ان الله بما یعملون محیط
بفضلِ خداوند عالم این صحیفهٔ فیض اتم جامع اسمای ادویه مفردهٔ یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم مع تصریح افعال
و خواص و ماهیت و مزاج آنها که نسبت تحفة المؤمنین و مخزن الادویه باین کتاب اجل و اکمل مانا بجز ویست در بغل آب قطره ایست
ازین دریای محیط و ذره ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعهٔ مستنبطهٔ اسفار عرب و عجم و نسخهٔ منتخبهٔ صحائف اهل علوم و حکم مسمی به
محیط اعظم ۱۳۱۳ھ
که از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای مجربین و ممتحنین و بسیاری از شروح مستنده و تقاویم
بیدک و غیره انتخاب پذیرفته و اکثری از مجربات فاضله مطب مؤلف علامه تالیف گرفته یعنی ملک الحکما اسند الاطبا جناب حشمت مآب
حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان دام بالفیضان باهتمام محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان ترتیب یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان
در مطبع نظامی واقع کانپور طبع شد

إنَّ اللهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ

بفضل خداوند عالم این صحیفهٔ فیض اتم جامع اسامی ادویهٔ مفردهٔ یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم مع تصحیح افعال
و خواص و ماهیت و مزاج آنها که نسبت تحفة المؤمنین و مخزن الادویه باین کتاب اجل و اکمل تا به جزویست در نقل بل قطرهٔ ایست
ازین دریای محیط و ذره ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعهٔ مستنبطهٔ اسفار عرب و عجم و نسخهٔ اصناف اهل علوم و حکم که
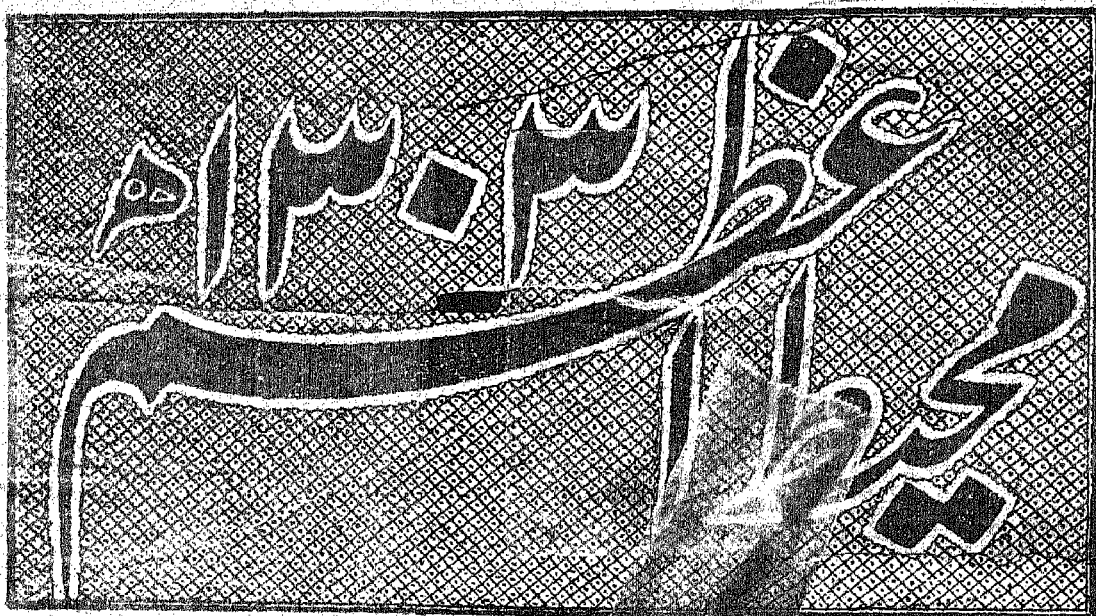
محیط اعظم ۱۳۰۳ھ

که از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای [illegible] و اقوال اطبای مجربین و ممتحنین و بسیاری از تشریح مستنده
و تقاویم بیدک وغیره انتخاب پذیرفته [illegible] مطب لیف علامه تالیف گرفته اعنی ملک الحکما استاد الاطبا جناب
حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان دام بالفیضه [illegible] بن حاجی محمد شفیع خان و به سعی و خدمت [illegible] مصطفی خان

در مطبع نظامی [illegible] کانپور طبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ کتاب محیط اعظم مزین بحمد صانعی ست که خالق جمیع مفردات و مرکبات ست و خطبهٔ هر نسخهٔ کرم مزیّن بسپاس علیمی ست که علت موجد جملهٔ ممکنات و موجودات ارکان اربعه بکیفیات ملوّنه اوست و در کیفیات اربعه تاثیرات مخصوصه انداخته او ترکیب هوا گواه کمال صنعت اوست و وضع صنایع متکاثره در اجزای جمادات و نباتات و اعضای حیوانات دلیل غایت عنایت او خواص عجیبه و اسرار غریبه در انواع مرکبات از اسطقسات ودیعت فرموده و قدرتش نظر در آور که چسان انسان و حیوان را بوحی و الهام بر منافع آنها آگاه نموده هر ماده را صورت نوعیه داده و در هر صورت نوعیه خاصیت خاص نهاده اگر حجر ست از پرتو انوارش بجواهر گوناگون لالی آمده اگر شجر ست بعین فیض و بشادابی امتثال هر بیخ بحکم محکم او استحکام گرفته و هر شاخ بامر عالی او نضارت پذیرفته هر برگ از فیضان او سرسبزی ربوده و هر گل از نیرنگی او رنگ و بوی حاصل نموده هر ثمری بالطاف و عنایات او شاداب و هر تخمی بوصول ماده نمو کامیاب هر چند که خالق ارض و سما آدم را اولا بتعلیم کل اسما نواخته و سپس آنرا بر ملائک سماوات عرض ساخته فاما منافع و خواصی که در عنصریات و فلکیات تعبیه فرموده حواس ظاهری و باطنی از شمار آن معذور و عقول و افهام از تعداد آن معترف بقصور للمؤلفه

حمد بیحد خدای را زیباست	که عدیم السهیم و بی همتاست
در عناصر هم او اثر بخشید	در موالید او نهاده شفاست
آمر ست او همه امر را بیشک	حکم او را مطیع ارض و سماست
مفردات و مرکبات از وی	جمله کیفیتش از و پیداست
مالک الملک و قادر قیوم	خالق خلق و داور یکتاست
هم نباتات و جمله حیوانات	می ستایند او خداست خداست
اصل عالم بحکم محکم او	عنصر خاک و آب و نار و هواست
هست توصیف او ز حد عظیم	گر کنی نظم را تو ختم رواست

آغاز نعت سرور کائنات ایضا للمؤلفه

ادای حمد الهی چو کردی ای اعظم	بگو تو نعت نبی الوری شفیع امم
کسیکه فخر و بیج ست و افتخار مسیح	چرا بران نکنند ناز حضرت آدم
حبیب خالق کونین و سید حرمین	حلیم و معدن اخلاق و بحر لطف و کرم
چرا امید ندارم بلطف و رحمت او	که زخم خسته دلان است مهر و مرهم
چو هست اسم شریفش محمد و احمد	نمود از زین جهتش حق ستودهٔ عالم
رسول و نائب حق خاتم النبیین ست	خجسته خلق جهان برگزیدهٔ عالم
اگرچه ختم رسل شد ظهور او بجهان	ولیک هست وجودش ز انبیا اقدم
بران جناب و بر آل و پاک اصحابش	نثار باد درود و سلام ما هردم

وبر وفا رحمت بر فتوح حضرت ختمی پناهی که ما خلقت الافلاک ... الا لاجلک و لولاک لما خلقت الافلاک ازکلمات طیبات اوست و آنوار
ذات و ازهار تحیات عبر سطوعه ایثار روان پاک جناب رسالت مآبی که المعدة حوض الداء والحمیة رأس کل دواء از مقالات
ست آیات او مزرع زمین از قدوم فیض لزوم آن حضرت رشک گلستان جنت گردیده و چمنستان جهان از برکات وجود با جود
آن جناب بر تبه نزهت و نضارت رسیده اشجار یابسه بیمن قدوم اوشان سرسبز بوده و گلهای تر از روائح اخلاق حسنه جناب شان
رنگ و بو حاصل نمود و در دام پاکش موجب شفای امراض جسمانی و روحانی ست و ذکر کلمات طیباتش باعث حصول اغراض
دو جهانی خوشا بختی که تخم الفتش در مزرع دل کاشته و ازان گلهای مراد ابدی چیده و حبذا نصیبی که نهال محبتش در خیابان خاطر
نشانده و ازان به ثمره نعمت سرمدی رسیده اعنی خواجه عالم شهنشاه معظم فخر فیح افتخار مسیح بهار بوستان رسالت رونق خیابان
نبوت مورد انوار الهی مظهر اسرار نامتناهی سید المرسلین خاتم النبیین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم صل علیه
ازکی الصلوات وسلم علیه ابهی التسلیمات و بر ارواح طیبات آل اطهار و اصحاب اخیار او که سرو چمنستان نبوت و گل گلزار رسالت
نهال گلشن ملت بیضا و نوباوه چمن شریعت غرا عطر گلهای باغ خوبی و رائحه یاسمین گلبن محبوبی اند هزاران هزار درود و سلام صوبها

سبب تالیف این کتاب

اما بعد میگوید خادم الاطبا محمد اعظم خان خلف سلطان الحکما حکیم شاه اعظم خان مصطفی آبادی که بعد ارتحال والد ماجد غفرالله
ازین دار فانی بهر تکمیل علوم درسیه و تحصیل علم طب کمر همت بر میان جان بسته بخدمت سراپا افادت اکمل الکمل عالم علم و عمل فاضل
نحریر حکیم فقید النظیر مخدوم انام حضرت مولوی نور الاسلام نور الله مرقده که در فن طب سلسله تلمذ بعم مرحوم خود یعنی حکیم اسد علی سیدا
و ایشان تلمیذ رشید نواب معتمد الملوک سید علوی خان بودند مشرف گردید تا آنکه بیمن آن فرید العصر و حید الدهر در اسرع احیان از
اتمام کتب درسیه و مطب فراغ حاصل نمود و سپس بعد مطالعه کتب کثیره این فن و علاج مریضان امراض نو و کهن سودای تالیف
و تصنیف رسائل مختصره و کتب مطوله درین علم بخیال افادت سائر ناس بفحوای خیر الناس من ینفع الناس در سر افتاد
و هم بپاس خاطر نبیره عزیز از جان محمد اکمل خان اطال الله عمره و افره و فهما کاملا و عزیزی تلمیذ رشید حکیم محمد یوسف علیخان
حفظه الله تعالی که ملحوظ بود سعی بجمع و ترتیب آن نمودم حتی که بعد تالیف کتاب اکسیر اعظم بتصمیم این اراده آماده گشت
که کتابی در افعال و خواص ادویه مفرده که جامع ادویه یونانیه و حاوی ادویه هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم باشد تصنیف نماید
هرچند که کتاب تحفه در مفردات تحفه روزگار ست و مخزن الادویه خزانه افادت صغار و کبار الا از تفصیل افعال بعض ادویه یونانیه
و اسما و افعال اکثر ادویه هندیه خالی ست فلاجرم به تحریر این نسخه اسفم که موسوم به محیط اعظم ست و ماده تاریخ تالیف آن هندسه
عقل رفاه اعظم ۱۲۹۶ هـ گفته پرداختم و تحقیق اسما ادویه و ماهیت و مزاج و افعال و خواص آنها از کتب معتبره یونانیه مثل کتاب
مرشد[1] تصنیف احمد بن محمد معروف به تمیمی و کتاب کافی[2] و حاوی[3] کبیر و منصوری و سر الطب تصنیف محمد بن زکریای رازی و
کتاب جامع که یکی[4] ازان تصنیف ابن ماسویه و دوم[5] ابن بیطار و سوم[6] تمیمی ست و کتاب مختار[7] تصنیف ابن هبل بغدادی و مفردات[8]
شریف ادریسی و کتاب[9] التریاق تالیف حنین و کتاب[10] تیسیر تصنیف ابن زهر و کتاب[11] الرحله تصنیف ابو العباس نباتی و کتاب[12]
ما لا یسع تصنیف یوسف بغدادی و کتاب[13] منهاج ابن جزله و کتاب[14] منهج فی التداوی من صنوف الامراض والشکاوی من تصنیف
ابی سعد مغربی و کتاب[15] اعتماد تصنیف افریقی و کتاب[16] عجائب البلدان تصنیف ابن خزار و کتاب[17] العطر تصنیف ابو العباس

حسکی و کتاب الغلاقه تالیف غافقی و کتاب جالوت الطب تصنیف ابوالحسن بن رضوان و کتاب الارشاد تصنیف ابن جمیع و کتاب الاسرار تصنیف برجیس و کتاب المنتخب تصنیف ابن وحشیه و کتاب السموم تصنیف کندی و کتاب لقط المنافع تصنیف جمال الدین بغدادی و کتاب طب قدیم تصنیف محمد بن احمد و کتاب درر المفاخر تصنیف احمد بن محمد حسینی و کتاب شمس الدرر تصنیف عبدالله بن احمد و کامل الصناعة محمد بن عباس و مائة مسیحی ابوسهل مسیحی و حاوی صغیر محمد بن الیاس و شفاء الاسقام خضر بن علی و کتاب قانون بوعلی سینا و شروح آن مثل شرح علامه قرشی و شرح سدید کازرونی مسمی بروضة الاطبا و شرح حکیم علی گیلانی و بعض حواشی قانون مثل حاشیه ابن تلمیذ و حواشی عراقیه تصنیف ابن جمیع و حاشیه عبداللطیف و کتاب ادویه قلبیه شیخ الرئیس و منهاج البیان تصنیف ابن جزله و تذکره اولوالالباب تصنیف شیخ داود انطاکی و تذکره سویدیه و مفردات ذخیره خوارزمشاهی و موجز القانون علاء الدین قرشی و شروح آن مثل سدیدی و نفیسی و اقصرائی و شرح فضل الله تبریزی و مفردات مصطفوی و کتاب معالجات نبوی حکیم غلام امام و کتاب بضاعة الاطبا تصنیف حکیم رحم علی خان و تحفه حکیم مؤمن و حاشیه آن تصنیف حکیم عبدالحمید و افعال و خواص ادویه هندیه از بعض تقاویم مثل دهنتری تصنیف دهنتر بید و بیاس کرن تالیف بیاس بید و تصانیف اطبای هندوستان مثل شفاء الادویه و دستور الاطبا معروف به طب فرشته و داراشکوهی و تکمله هندی و تالیف شریفی و مصطفوی و مفردات امامی و بدیع النوادر و مفردات هندی و تذکرة الهند و دیگر صحائف متقدمین و متاخرین و اقوال مجربین و ممتحنین که تفصیل آن موجب تطویل ست بقید تحریر درآوردم و از هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه فراهم نمودم و چون درین عهد و زمان به کشور هندوستان در طالبان این فن خنکی به مرتبه سرایت نموده که از علم بجز علم باقی نمانده و از بی‌توجهی حکام این دوران کساد بازار این فن بدرجه رسیده که هر دوا فروش دکان طبابت برچیده لهذا مسوده این کتاب از طبع در التوا مانده الحال بسبب قدردانی مخزن آلاف الطاف معدن اصناف اوصاف سموالمکان عظیم الشان عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان معظم القدر سنی الصدر مصدر تفضلات و مرحمت مظهر تفقدات مکرمت سحاب فضل و عطا ابر فیض نیسان سخا مطر مطیر نوازش و نوال مهر منیر عظمت و اجلال جان همم کان کرم دانشور حمیده شیم یگانه گوهر بحر وجود دره التاج افسر جود امیر ابن امیر بسیار بخش اندک پذیر رئیس حجاه کیوان بارگاه مرکز دائره امن و امان موصوف خلائق ممدوح زمان افتخار مسند امارت و ریاست فخر وساده سیاست و حراست مظلوم نواز ظالم گداز راغب علم و هنر طالب اهل جوهر اعنی مهاراج دهراج سوائی شیواجی راو هلکر بهادر دام اقباله و دام اجلاله نوبت طبع این کتاب رسیده سپس التماس از ناظرین این نسخه مختصر و ماهرین این فن اطهر آنکه اگر سهو نسیانی که از لوازم بشری ست درین نسخه دریابند بقلم صحیح رقم اصلاح آن فرمایند نظم

همین امید ز تالیف این کتاب مرا	که نفع خلق خدا را رسد ثواب مرا	اگر ز سهو خطائی درین کتاب بود	بکن صحیح و مکن مورد عتاب مرا
که نام کس بنکاری از و خطا نشود	گر از منت مگو لفظ ناصواب مرا	اگر طبیب درین علم همچو بحر بود	و هز ز فیض سخنور و نسبت حباب مرا
اگر تو خوانده این نسخه نفع دریابی	رسان به حق خدا از دعا ثواب مرا	هزار شکر به درگاه خالق اعظم	که ذره بودم و او کرد آفتاب مرا

اکنون بدانند که ترتیب این کتاب فیض انتساب باین طریق نموده شد که اولاً مقدمه در قوانین کلیه ادویه بعده از ادویه که اول آنها الف ممدوده است شروع کرده برعایت حرف ثانی بلکه ثالث و بعد ازان ادویه که اول آنها الف غیر ممدوده است برعایت حرف ثانی هریک در فصول جداگانه مسطور شده و بهمین طریق بترتیب حروف تهجی از حرف الف تا یای تحتانی در هر حرف قلمی نموده شد تا طالب را هنگام احتیاج ملاحظه افعال و خواص که ادویه دوا را آوردن آن سهل و آسان باشد و بالله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

مقدمه در قوانین کلیه طبیه که معرفت آنها از امراد و ادویه مستعمله در طب واجب است

مشتمل بر دو مقصد — مقصد اول در ذکر امور که قبل از شروع در مطلوب بیان آنها ضروریست بقول اطبای یونان متضمن به دو فصل

فصل اول در بیان تعریف دوا و غذا و اقسام آنها

واضح باد که بقول کارزونی دوا نزد اطبا آنست که چون ماده آن از حرارت بدن انسان منفعل شود از ان اثری اندران حاصل گردد و ببدن بتشابه نشود و برابرست که آن اثر حاصل مضاد حالتی باشد که قبل ازین بود و یا غیر مضاد باشد و این دوای صرف ست و معنی این قول که متشابه ببدن نشود آنست که دوا اگر گرم گردد از حرارت بدن انسان پس گرم کند یا سرد بدن را و صورت و حقیقت آن باقی بود و بخلاف غذا و این تعریف عام ست برای دوا برابدان انسان از داخل یا خارج و انچه فعل کند بکیفیت باشد یا بصورت نوعیه و یا باین هر دو معا و آن فعل موصوف باشد بچیزی پس آن صفت یا موجود بود برای آن فی الحال و یا چنین نباشد و اول موصوف بالفعل ست مثل بودن آتش گرم و برف سرد و ثانی موصوف به بالقوه است مثل بودن زنجبیل گرم و نیلوفر سرد و چون گفته میشود که مثلا این دوا حار یا بارد ست پس در اکثر ازان مفهوم میشود که آن بالقوه است و لهذا چون اراده میکنند که آن بالفعل ست بدان مقید میسازند و گیلانی نوشته که خالق اکبر تعالی شانه از جمله الطاف کریمه و نعمت نعیمه خود مواد ادویه راجهت انسان بیشتر از مواد اغذیه آفریده بهر آنکه حاجت آن بدفع ضرر بیشتر از حاجت آن بجلب نفع ست و لهذا جناب اقدس الهی تبارک و تعالی غذای انسان از مرکبات گردانیده پس میان آنها از نبات و حیوان خاصه گردانیده و دوا ازان هر دو و از معادن نیز ساخته بلکه از بسائط و مرکبات و انچه ازان پیدا شود تا که وجود دوا بیشتر غیر مختص بزمان و مکان و معین تر بر بلوغ اغراض و ازاله امراض و اعراض و بر طول بقا و امتناع بسرعت فنا باشد پس برای هر مرض ادویه بسیار و منافع کثیره و دوافع آنرا متعدده بفضل و لطف خود ساخته چنانچه سید البشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آله فرموده که ما خلق الله داء الا و خلق له سبعین دواء و مراد از سبعین عدد معین نیست بلکه کثرت ست پس ازین بدانند که ادویه منقسم میشوند بقسمت اولی بچیزیکه آن نافع و مضرست و گفته میشود که ادویه جمع دواست و دوا چیزیرا گویند که ازاله مرض کند پس چگونه ضار و سم را مسمی بدوا ساخته اند و اگرچه بظاهر این از قبیل مناقشه در وجه تسمیه است و غفلت از انکه نفع در تعریف دوا شرط نکرده اند و مفهوم آن نگرفته اند بلکه اعتبار تاثیر آنست فقط در بدن انسان و برابرست که این تاثیر بمنفعت باشد یا بمضرت جواب ازان داده شود و تعمیم اصطلاح و استعمال لفظ ادویه درینجا ایضا و ضار نفع من وجه است پس آن دواست و آن هر دو از امور نسبیه است و اطبا اراده میکنند که هر چیز که حفظ بدن و ازاله مرض کند آن نافع ست و اگرچه از وجه دیگر ضرر کند و انچه آنرا فاسد کند و یا مرض پیدا نماید آن مضرست و اگرچه از وجه دیگر نفع کند بعده بدانند که دوا درینجا بچیزیکه عام تر از نافع و ضار استعمال کرده میشود و همچنین اعم از غذا نیز استعمال می نمایند بخلاف آنکه اصطلاح بران در کلیات مقرر کرده اند و ایضا خلاف واقع شده میان اصطلاح مذکور درینجا و میان اصطلاح مذکور در انجا از استعمال لفظ دوا در مرکبات عنصریه و اشتراط فعل باستکشاف طبیعت انسان و حرارت غریزیه آن از کیفیت مزاجیه که او راست پس تاثر ازان باین طور که اطلاق اسم دوا درینجا بر عناصر که آنرا کیفیت مزاجی حاصل نشده مثل آب و خاک کرده میشود و احکام دوا برآنها جاری میگردد و بدانکه دوا یا مفردست یا مرکب و مفرد البته از موالید ثلثه است که نباتات و حیوانات و جمادات باشند و یا مرکب و مؤلف از آنها بخلاف غذا که لامحاله نباتی و یا حیوانی و یا مرکب ازین هر دوست زیرا که جمادات اصلا صلاحیت غذائیت انسان ندارند کما لا یخفی و ایضا دوا و همچنین غذا هر یک ماده و کیفیتی و صورتی دارد و ماده و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض [illegible] یا عارض صورت ست و آن حرارت و برودت ست که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و یبوست ست که از کیفیات منفعله اند و تاثیر دوا هم بکیفیت و هم بصورت یعنی صورت نوعیه و هم بخاصیت است مفرداً و مرکباً اما بکیفیت در اکثر مواد و بدانکه غلبه تاثیر یا احدازان امور ثلثه است تنها و یا بدو و یا بهر سه اما کیفیت هر چند قلیل باشد و اثر آن غیر بین در همه جا باآن هر دو شریک ست و مفارقت ندارد بخلاف آن هر دو که ملازم کیفیت نیستند مثلا در دوای مطلق قوی و غالب کیفیت ست و در دیگر مغلوب و ضعیف و در دوای ذوالخاصیت صورت غالب و برین نسبت در غذای دوائی و غذای ذوالخاصیت و غیر او و بعضی آنرا مصدر ذکر نموده غذای دوائی

دوای غذائی و دوای فادزهری و دوای سمی و امثال اینها می نامند و ذوالخاصیت یا موافق و مقوی روح و قلب و حافظ مزاج اصلی و حرارت غریزی
و قوت هاست و آنرا فادزهر و تریاق نامند و یا مخالف و مفسد و فانی کننده آنهاست و این را سم گویند و تولید غذا ازان ماده است و چون این مقدمات بالاجمال
معلوم گردید پس باید دانست که آنچه وارد بدن میگردد خالی ازان نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است و آنرا غذای مطلق نامند و یا بکیفیت فقط و آنرا
دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هردو و آنرا غذای دوائی و یا بکیفیت و ماده هردو و آنرا دوای غذائی و یا بصورت فقط و آنرا ذوالخاصیت گویند
و این یا موافق و دافع مضارست و یا مخالف و محدث مضرت و فساد و هر یک ازینها منقسم بچند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بموافقت ست چهار نوع بود
یا بصورت فقط است و آنرا فادزهر یا بماده و صورت و آنرا غذای فادزهری و یا بکیفیت و صورت هردو و آنرا دوای فادزهری و یا بهر سه از ماده و کیفیت
و صورت و آنرا غذای دوائی فادزهری گویند و اما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادت باشد نیز بر چهار نوع ست یا بصورت فقط است و آنرا سم مطلق نامند
و یا بکیفیت و صورت هردو و این نیز بمراتب ست اگر در کمال قوت ست آنرا دوای سمی گویند و اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع ست یا آن
قوت مسهله است و آن نیز بر سه نوع ست یا قوی ست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت ست باهم و آنرا دوای مسهل ذوالخاصیت
نامند و اما متوسط را تاثیر بکیفیت و صورت ست و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه است ولیکن اهم ضعیف
و ناقص خصوص صورت ست و این را دوای ملین خوانند و تفصیل این اجمال آنکه **غذای مطلق** آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت
و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در ان نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست و بدن ازان متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود برنگردد و بلکه در آن
تصرف نموده یا بالقوه آنرا بالفعل آورد و متغیر و متبدل از صورت غذائی بصورت خلطے گرداند و مستعد این شود که جزو عضو گردد و برا قطار ثلثه آن بقرابت
و بران صورت عضوی از مبدء فیاض جل شانه فائض گردد باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم برشت و یا بعید مانند گندم
و سائر حبوب و بقول و غیرها و کیفیت حاصله ازان خلط منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و **دوای مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت
فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن گردد و حرارت غریزی در ان تصرف نماید متاثر و متغیر
نگردد و بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفرد آیا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و نیلوفر و کافور
و بادیان و امثال اینها و **غذای دوائی** آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هردو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر ازان خلطی حاصل
گردد که جزو بدن تواند شد و با آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و تغییر یابی در بدن نماید بکیفیت خود از کیفیات اربعه
مانند کاهو و آش جو و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و خرفه و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و مزورک و چقندر و کلم و ماش و عدس و نخود و
وغیرها و **دوای غذائی** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هردو باشد با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد و بتغییر یابی و ثانیا بدن در ان تصرف نماید
و ازان خلط بسیار کم حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی شدن داشته باشد یا کیفیتی غالب بر بدن مانند گندنا و نعناع
و برگ کاسنی و عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و اکثر میوه ها و تخمها مانند تخم خیار و خربزه و هندوانه و امثال اینها و **ذوالخاصیه** آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتے و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر قلوب و
وسم در بدن که تعبیر ازان بصورت نوعیه نیز نموده اند ولیکن جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی ست از تاثیر آن هردو و بلکه این نوع
ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانی در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب مناسبت و مجانست نفوس ایشان باهم و یا بکمال
عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و **غذای ذوالخاصیه** آنست که تاثیر آن بماده و صورت هردو باشد اما ماده غالب بنحو مذکور از فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر باشند، روغن گوسفند و گاو و شیر با مغز گردگان و امثال اینها که با وجود تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت می نمایند و **دوای ذوالخاصیه**
آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هردو باشد مانند فادزهر حیوانی و جدوار و حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارتے

غالب بر مزاج اصلی بدن می نماید و غذا و دوای ذو الخاصیة آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند سیب و شراب که
با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور می آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر فادزهر باشد
و بجوهر خود بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را فانی و فاسد سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد مانند بیش و زهرهٔ افعی و مارهای قوی و گزیدن آنها
که فی الفور مهلک اند و دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه هر دو باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی غالب
بر کیفیت اصلی بدن نماید مانند بزر البنج سیاه و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بسوی
مسطور احداث سمیت نماید و مثال این در خارج کم متحقق ست زیرا که اشیای سمیه بی کیفیتی از کیفیات نمی باشند و بلادر را بعضی غذای سمی گفته اند و غذای
دوای سمی آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت نماید مانند لحوم افاعی
و سایر لحوم سمیه و گیاهای سمی و دوای مسهل ذو الخاصیة آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت
و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تشویه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در افضیه و سطوح و عروق
و اعماق بدن نماید و مخالطه و تشبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه گردد و اکثر آنها را به تجمیر و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را بتحلیل برد مانند
سقمونیا که بکیفیت احداث حرارت و بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم می نماید و همچنین سایر ادویهٔ مسهلهٔ قویه مانند مازریون و حب السلاطین و خربق و غیرها و دوای
مسهل آنست که تاثیر آن بآن مشابه نباشد بلکه در سهر فعل از ان اندک ضعیف تر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و هلیلجات و امثال
اینها که باستعمال سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی ست و دوای ملین آنست که تاثیر آن از ان هم ضعیف تر باشد و
همچنان تشبث باخلاط و رطوبات موجودهٔ حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها گشته دفع گرداند و با آن قوت نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیار شنبر و
ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و آلو بخارا و امثال اینها و لیکن خالی از قوت جالیه نباشد و از ینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیار شنبر
که باید بروغن بادام یا روغن گل چرب نموده شود برای دفع تشبث و چسپیدن آن بسطح امعاء و احداث مغص و ترجمه خیر و یا محتاج بدان نیستند مانند ترنجبین و شیرخشت سابقاً مذکور

فصل دوم در امزجهٔ ادویهٔ مفرده

مخفی نیست که امزجه جمع مزاج ست و مزاج مصدر بمعنی ممتزج اسم مفعول ست و آن بالاجمال عبارت ست از کیفیت عنصریهٔ متوسطهٔ حاصله از کیفیات بسیطهٔ
متضاده و معلوم ست که عناصر چهار اند آتش و هوا و آب و خاک و کیفیات نیز چهار که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و قرشی در شرح مفردات قانون
نوشته که ادویهٔ مفرده نزد اطبا گفته میشود بر ادویه که دران ترکیب صناعی نباشد و مزاج ادویه بدو وجه اعتبار کرده میشود یکی باعتبار حال آن در نفس
خود بغیر مقایسه بسوی بدن انسان و آن مزاجی ست که بدان قبول میکند ماده و صورت نوعیهٔ خود و این آنست که بدان معلوم میشود که این دوا فلانی ست
و طبیب را نظر درین مزاج نیست و دوم باعتبار فعل آن در بدن انسان و آن مزاجی ست که بدان صادر میشود از دوا در بدن انسان تبرید یا تسخین و غیر اینها
و این مزاجی ست که طبیب در ان کلام میکند پس چون اطبا گویند که فلان دوا از ادویهٔ حاره ست معنی آن آنست که آن در بدن انسان حرارت میکند زیاده
از حرارتی که بدن آنرا ست و همچنین چون گویند که فلان دوا بارد ست معنی آن آنست که آن در بدن انسان برودت زائد میکند از آنچه او راست و همچنین چون
گویند که این دوا یابس ست و این دوا رطب ست بهمان معنی ست و گاه است که مزاج دوا باین اعتبار آنرا متضاد باعتبار اول بود مثلا مزاج دوا باعتبار
اول حار بود و باعتبار ثانی بارد باشد چنانچه اگر از شان جزو ناری آن این امر باشد که چون بر بدن انسان وارد شود و تحلیل پذیرد و جزو مائی یا ارضی باقی
ماند پس تبرید نماید لهذا گفته اند که حرارت کشنیز قوی تر از حرارت بدن باشد و بعد ورود آن بسوی داخل بدن بسبب حرارت آن تحلیل یابد و برودت آن
باقی ماند پس تبرید کند و گاهی بعکس این میباشد یعنی مزاج دوا باعتبار اول بارد و باعتبار ثانی حار بود چنانچه اگر جزو بارد آن بنهایت غلیظ ارضی باشد
که از حرارت غریزی بدن بانفعال ظاهر منفعل نگردد بلکه جزو حار فقط منفعل شود پس تسخین نماید چنانچه اگر دوا با وجود برودت خود دهنی باشد و مشتعل

گردد و در بدن و آنرا گرم گرداند و لهذا بیماری جود برودت خود تسخین بدن می نماید و شتاح کازرونی گوید و لهذا در کتب ادویه و اغذیه گفته میشود که تخم حارست یعنی بقیاس فعل
آن در بدن انسان و از اینجاست آنچه در اعتدال نوعی گفته میشود که خرگوش بسیار سرد از مزاج انسان ست یعنی بقیاس نفس خود نه باعتبار تاثیر آن در بدن انسان بعد از آن
و در کتب ادویه و اغذیه میگویند که آن حارست یعنی باعتبار تاثیر آن در بدن انسان و همچنین گوشت خر و امثال آنست و شتاح گیلانی مینویسد که گاهی مزاج دوا ابرد
اعتبار گرم میباشد و گاهی بهر دو اعتبار سرد و گاهی یکی از هر دو اعتبار شدید تر و دیگری ضعیف تر در اکثر امر مزاج دوا باعتبار ثانی کم میکند از مزاج آن باعتبار اول
و خصوصا بارد دوا این بباعث تعدیل مزاج بدن برای مزاج دوست زیرا که بدن بنوعی که منفعل میشود از دوا همچنین در آن فعل میکند و این نقصان در دوای بارد اکثر
میباشد بهر آنکه آنچه احاله آن در بدن کند دو امرست و آن هر دو مزاج بدن و سخونت باطن آنست اما دوای حار پس حاله آن تقرب اعتدال مزاج بدن فقط میکند
و اما سخونت باطن آن حرارت آنرا قوی می نماید و هر قدر که نفوذ دوا الطف تر باشد انکسار کیفیت آن بیشتر بود و همچنین هر چند دوا ضعیف تر باشد انکسار کیفیت آن
افزون تر بود زیرا که قوت بدن بر احاله آن زیاده تر بود بدانکه اطبا مزاج را بقسمت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی و طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و دوم
ثانوی و این نیز دو نوع ست یکی صناعی حادث از ترکیب ادویه مفرده یا مرکبه و مرکبات مصنوعه و دوم طبیعی چنانچه در شیر و غیره هر یک از مزاج اولی و ثانوی دو قسم ست تام اکثر
قوی مستحکم و غیر تام الترکیب ضعیف رخو غیر مستحکم چنانچه شیخ الرئیس میفرماید که مزاج بر دو نوع ست مزاج اول و مزاج ثانی شتاح گیلانی گوید که مراد شیخ
از مزاج ثانی آنست که بعد مزاج اول باشد عام تر از مزاج ثانی حقیقة و یا سوم و ما بعد آن پس مزاج اول آن اول امتزاج ست که از عناصر حادث
شود یعنی از تفاعل ارکان اربعه که آن آتش و هوا و آب و خاک ست و مزاج ثانی مزاجی ست که حادث شود از اشیائی که آنرا در نفس خود مزاج ست یعنی مزاج
ثانی آنست که از تفاعل اجسام ممتزجه از ان ارکان پیدا شود برابرست که امتزاج آن اولی باشد یا نباشد و این اجسام عناصر آنست و بقول قرشی
بدانند که عناصر مزاج اول لابدست که در ممتزج بر صورتهای خود باقی باشند و در مزاج ثانی نیز همچنین و برین دلالت میکنند دو امر یکی آنکه اگر در ان باقی نمی بود
انحلال بسوی آنها نمیشد چنانچه ممکن ست حل شیر بسوی مائیت و جبنیت و دسومت دوم آنکه اگر عناصر مزاج ثانی بصورتهای خود باقی نمی بود باید که منحل میشد
بسوی عناصر اولی پس مزاج از ان مزاج اولی می بود نه ثانوی و از ارسطاطالیس منقول ست که چون اجزای جسم بسیار ریزه ریزه میشود باطل یا مختفی میگردد
اکثر آثار ستر به بر صورت نوعیه آن و اگرچه صورت آن باقی باشد چنانچه در عناصر مزاج و قرشی گفته لابدست که عناصر هر دو مزاج غیر مفرط در صغر باشند بهر آنکه افراط
تصغر صورت را باطل میکند بالجمله مثال مزاج ثانی بقول شیخ مثل مزاج ادویه مرکبه و مزاج تریاق ست زیرا که هر دوای مفرد را از ادویه تریاق مزاجی خاص
است بعده چون مختلط و مرکب شود حتی که متحد گردد مزاجی آنرا حاصل شود مزاج ثانی بحصول انجامد و این مزاج ثانی همه از صناعت نمی باشد بلکه گاه از طبیعت
نیز میباشد بهر آنکه شیر ممتزج در حقیقت از مائیت و جبنیت و سمنیت ست و هر واحد ازین سه چیز غیر بسیط در طبع ست بلکه آن نیز ممتزج ست و آنرا مزاج مخصوص آنست و این مزاج ثانی از فعل
طبیعت ست نه از فعل صناعت پس بر خلاف تریاق ست و برین امر که مرکب طبیعی ست مزاج ثانی آن طبیعی و تریاق مرکب صناعی ست و مزاج ثانی آن
تابع ترکیب صناعی آن ست و آن باین اعتبار صناعی ست و مزاج ثانی بر دو وجه میباشد بلکه مزاج اول نیز که آنرا مانعی از انقسام باین دو وجه نیست الا آنکه این
انقسام جهت مزاج ثانی بیشتر و ظاهر تر بود و آن یا مزاج قوی ست و یا مزاج رخو و مزاج قوی مثل آنست که هر واحد از بسیطین یعنی اجزای ممتزج در مزاج
ثانی با دیگری چنان متحد گردند که تفریق آنها بحرارت غریزی ما دشوار گردد بلکه گاه از ان آنچنان باشد که تفریق آن بحرارت آتش دشوار شود مثل جرم
طلا که مزاج میان رطب و یابس آن بحدی رسیده که آتش از تفریق میان آن هر دو عاجزست بلکه چون آتش مائیت آنرا جهت تصعد آن سائل
کند متبع اجزای آن اجزای ارضی تشبث کرده و پس قادر بر تصعید آن و ترسیب ارضیت نباشد چنانکه قادر بر مثل آن در چوب بلکه در ارزیز و اسرب باشد و قرشی در
شرح این قول شیخ گفته که در طلا دو مزاج ست مزاج اول و آن حادث از تفاعل ارکان اربعه است و مزاج ثانی و آن حاصل از تفاعل آنست که در آن
سیماب و گوگرد ست زیرا که در کتب حکمیه خود بیان کرده ایم که طلا مرکب ست از سیماب جید پاک و گوگرد خالص رنگ رنگین مائل بناریت حقیقی و هر دو مزاج
قوی موثق اند پس سیماب آن ملازم گوگرد آن بقوت مزاج ثانی آن میباشد و اما مائیت آن ملازمت با ارضیت آن بقوت مزاج اول آن میکند بعد

شیخ نوشته که چون از مزاج آن باشد که استحکام آن اینچنین استحکام بود پس بعید نیست که از مزاج آن باشد که حرارت غریزی که اندر ماست از تفریق بسائط
آن عاجز شود و آنچه اینچنین باشد آن مزاج موثق ست پس اگر معتدل باشد باقی ماند در بدن تا آنکه احاله صورت آن نماید و آنرا فاسد کند از روی اعتدال
یعنی در بدن بطور معتدل باقی ماند تا آنکه حرارت بدن احاله صورت آن و افساد آن نماید و آنچه مائل بغلبه باشد باقی ماند در بدن بر غلبه خود تا آنکه صورت
آن فاسد گردد و بالجمله از آن فعل واحد صادر شود یعنی امثال این دوای مستحکم المزاج مادام که بر استحکام صورت خود ست از آن فعل واحد صادر گردد یا معتدل
اگر مزاج موثق آن معتدل باشد و یا فعل مائل بکیفیتی از کیفیات اگر غیر معتدل باشد و اما چون مزاج موثق نباشد بلکه رخو سلس بسوی انفصال
باشد پس جائز ست که بسائط آن متفرق شوند هنگام فعل طبیعت ما اندران و متزایل شوند بعض آن از بعض دیگر و مختلف القوی شوند پس بعض
آن فعلی کند و دیگر ضد آن فعل کند و چون اطبا گویند که چنین دوا قوت آن مرکب از قوای متضاده است واجب نیست که فهم کنند ایشان و تو نیز از ایشان
باشد که یک جزو حامل حرارت و برودت ست و هر واحد ازین هر دو فعل میکند بانفراده مثل و متمیز پس این ممکن نیست بلکه آن هر دو یعنی قوت حرارت و قوت
برودت یا قوت قبض و قوت اسهال در دو جزو مختلف ست که آن مرکب از آن هر دو ست یعنی این دوا مرکب از آن هر دو ست و آن هر دو جسمیت ثابت
اند زیرا که قوت اسهال در مثل چقندر و عدس رسائیت ست و قوت قبض در جرم آن هر دو ست و ایضا واجب نیست که گمان کنند که غیر این جنس از ادویه
مرکب نیست از قوای متضاده زیرا که جمیع ادویه مرکب از قوای متضاده است بلکه واجب ست که از آن یعنی از قول اطبا مراد ادویه مرکب القوی این
فهم کنند که مراد ایشان آنست که آن بالفعل ذی قوای متضاده و یا بقوت قریبه از فعل ست بهر آنکه در آن اجزای مختلف اند که بعض آن در بعض
فعل تمام نمیکند که بهمه اشتباه القوة به تشابه تام گرداند و نه ملازم و متحد شده اند بجهت منع انفصال بعض آن از بعض هنگام فعل حرارت ما اندران تا آنکه چون
بعض آن در جزو عضو حاصل شود لازم گردد که جزو دیگر آن حاصل شود زیرا که اگر متشابهة القوة می بود فعل آن در بدن البته مختلف نمیشد گازرونی در شرح
این قول گفته دوائی که آن بالفعل ذی قوای متضاده است آنست که اجزای متضادة الکیفیات آن متمیز باشد مانند ترنج که طبیعت گوشت
آن مباین طبیعت پوست آنست و هر واحد ازین هر دو مباین طبیعت ترشی آن و تخم آنست و مثل اسپغول که مغز آن شدید الحرارة ست و بالای
پوست آن از اجزای لعابیه شدید التبرید اند و اما آنچه این چنین بقوت قریبه از فعل ست مانند کرنب و عدس ست بهر آنکه هر واحد ازین هر دو
متشابه الاجزا بالفعل ست و چون دران حرارت غریزی ما فعل کند منفصل شود بسوی اجزای ذوات قوای متضاده و این چنین نمیشود دیگر چون
مزاج دوا رخو باشد و هر قدر که رخاوت مزاج آن بیشتر باشد انفصال اجزای آن بقوت اقرب بسوی فعل باشد بعده شیخ میفرماید که کلام ما در
که آن مختلف التاثیر بسبب امری در نفس خود ست نه بسبب امور غیر آن از امور خارجیه و آن امر آنست که امتزاج بسائط آن واهی باشد بنوعی که قبول
تمیز نماید بتاثیر حرارت ما اندران پس ادویه مفرده که ذکر کرده میشوند که آنها از قوای متضاده است از آنجمله اند که در آنها امتزاج کلی یعنی قوی موثق مثل طلا نیست پس
بعضی ازین ادویه آنست که در امتزاج قوی تر اند پس طبخ و غسل بر تفریق در قوای آنها قدرت ندارد مثل بابونه که دران قوت محلله و قوت قابضه است و
چون در ضمادات طبخ دهند از آن هر دو قوت آن مفارقت نکنند گازرونی مینویسد که این قول اطباست و علی الاطلاق نیست زیرا که در آب مطبوخ آن
قوت محلله میباشد و لهذا در نطولات محلله استعمال میکنند و نفع میکند پس اولی آنست که گفته شود در بابونه قوت محلله و قوت قابضه است که از آن
هر دو قوت آن بالتمام در طبخ معتدل مفارقت نمیکنند تا قول اطبا مستقیم گردد گیلانی گوید دوائی که باین صفت باشد آنرا رخو مطلق نامند و مثل
این دوا اگر غیر مرکب بالطبع باشد آب مطبوخ آن غیر مرکب از دو قوت باشد و هر قدر که در طبخ افزایند قوای آن در آب ازدیاد پذیرد و از جرم آن
کم گردد و بقول شیخ بعضی از آنها آنست که طبخ قدرت بر تفریق میان هر دو دارد مثل کرنب که جوهر آن ممتزج از ماده ارضی قابض و از ماده
لطیف جالی بورقی ست و چون در آب طبخ دهند جوهر بورقی جالی از آن در آب منحل گردد و جوهر ارضی قابض باقی ماند پس آب آن مسهل شود
و جرم آن قابض گردد و همچنین عدس و همچنین ماکیان ست و یا خروس پیر که بدل آن بقول گازرونی اولی ست و همچنین سیر که درین قوت

جلا داده شود و رطوبت ثقیل است و طبخ فرق میان آن هر دو میکند و همچنین پیاز و ترب و غیر اینها است و از این جهت گفته اند که ترب هضم میکند و منهضم نمیشود و همانکه هضم میکند بجمیع اجزای خود بلکه بجوهر لطیف که اندر آنست پس هرگاه این تحلیل گردد جوهر کثیف که اندر آنست باقی ماند عاصی بر قوت هاضمه و لزج و آن جوهر دیگر قطع لزوجت کند گیلانی بعد بیان این قول شیخ میگوید و اینکه باین صفت باشد آنرا خوب جدا نسازند و مثل این دوا لابد است که مرکب باشد و الا بعض اجزای آن عاصی بر انحلال و بعض آن مطیع او بود و اجزائی که در ین دوا اطاعت میکند جهت انحلال آن لامحاله اجزای لطیفه آنست و اما غلیظه و کثیفه مخالف شود و فلهذا مثل عدس و کرنب را چون طبخ دهند از ان در آب اجزای جلاره مطلقه منحل گردد و اجزای قابضه غلیظه در ارضیت خود باقی ماند و هر چند که مزاج این دوا در خاوت بیشتر باشد انحلال آن جزو در آب سریع تر باشد و طبخ مثل این دوا چون اول طبخ باشد منحل در آب از جزو مطلق لامحاله اندک باشد و این قوت در جرم آن ضعیف گردد بمقداریکه در آب از ان جزو منحل شده هر قدر که زمانه طبخ طول کشد انحلال آن جزو در آب از دیاد پذیرد و پس قوت آن در آب قوی شود و در جرم آن بیشتر ضعیف گردد و همواره چنین باشد تا آنکه این قوت از جرم آن باطل شود و اصلا و در آب بکمال خود باقی ماند پس اگر طبخ دوام کند بعید از ان بعید نیست که از اجزای دیگر غلیظ آن چیزی منحل گردد و فلهذا بقول قرشی چون اراده کنند مثلا که از عدس در آب قوت مسهله حاصل شود پس اگر اراده کرده شود که این قوت ضعیف باشد در آب عدس اندک جوش بدهند و اگر اراده کنند که این قوت قوی تر باشد جوش زیاده تر از ان دهند بمقداریکه از اجزای قابضه چیزی منحل نشود و اگر اراده نمایند که با قوت مسهله اندک قبض باشد و طبخ آن بیشتر زیادتی کرده شود و بشرطیکه زیادتی طبخ آنچنان نباشد که قوت مسهله را از آب تحلیل نماید و همچنین اگر اراده ابطال قوت مسهله باشد در طبخ آن افراط نمایند و اگر غرض ذلک اراده ضعف قوت قابضه آن باشد و طبخ آن افراط کنند و بقول شیخ ازین باب است آنچه فعل آن بر تفریق میان بسائط آن قدرت ندارد مثل کاسنی بسیاری از بقول پس جوهر آن مرکب از ماده ارضیه یابسه بارده بسیار و از ماده لطیفه است پس تبرید آن بماده اولی و تفتیح آن سدد را و شفعت آن بیشتر بماده دیگر شود و اکثر این ماده لطیفه منبسط بر سطح آن میباشد که بسوی آن تصاعد نموده و بر ان مفروز گردیده پس چون آنرا بشویند در آب منحل گردد و از ان چیزی معتدبه باقی نماند و بقول گیلانی دوائی که باین صفت باشد آنرا غسل با فراط نمایند پس اگر اراده آن کنند که قوت آن بر حال خود باشد البته نباید شست و چون اراده کنند که قوت مفتحه که در مثل کاسنی است ضعیف شود غسل خفیف دهند و اگر اراده ابطال این قوت کرده شود پس در شستن آن مبالغه کنند و اگر اراده کنند که قوت مفتحه آن تنها استعمال نمایند آبیکه بدان بشویند استعمال کنند شیخ میفرماید فلهذا غسل کاسنی شرعا و طبا ممنوع است و بدین سبب بسیاری از ادویه انسان است که چون تناول کنند تبرید شدید نمایند و چون بدان ضماد کنند بسا است که کم نمایند مثلا کشنیز که آن چون تناول کرده شود تبرید آن اشتداد نماید و چون بدان ضماد کنند گاه تحلیل کند مثل خنازیر و خصوصا مخلوط با پست جو و آن بهر آنست که آن مرکب از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل است پس چون خورده شود حرارت غریزی مقابله می نماید و جوهر لطیف محلل از ان تحلیل میکند و آن کثیر المقدار نیست که مزاج اثر کند بلکه فاسد و منعدم میگردد و جوهر بارد آن که در تبرید بدرجه غایت است باقی می ماند و اما چون بدان ضماد نمایند میتواند که جوهر ارضی در مسام نافذ نشود و در ان اثر البته نکند و جوهر لطیف بار در ان نفوذ کند و نضاج نماید پس اگر چیزی از جوهر بارد با آن یار گردد در ردع نفع کند و بر حرارت غریزی قهر نماید و این قریب است از آنچه بیان آن نموده ایم در کتاب اول از احراق پیاز ضماد او سلامت از ان مطعوما گیلانی گوید که شیخ در فصل نهم از جمله ثانی از تعلیم ثانی از مقاله ثانی از کتاب اول بیان نموده که مثل پیاز چون بر داخل بدن وارد میشود و مبادرت میکند قوت هاضمه و کسر و تغییر مزاج آن می نماید و آنرا سلامت می گذارد و تا دلیکه در مثل آن کردن فعل آن و تفریح در باطن آنرا ممکن باشد انتهی و از ان مفهوم میشود که آنچه بر بدن وارد میگردد گاه بخاصیت نافعه یا ضاره فعل کند و گاهی بکیفیت فعل نماید چون از داخل و یا خارج و یا هر دو استعمال کرده شود و در ین هنگام گاه هر دو فعل آن متفق باشند مثل فرفیون که تسخین می نماید چون از داخل یا خارج استعمال کنند و گاهی هر دو متخالف باشند مثل پیاز که در ضماد مقرح و در خوردن از ان سالم است و مثل کشنیز که تبرید نماید چون از داخل استعمال کنند و تسخین کند چون از خارج استعمال کرده شود و تا آنکه ضماد آن تحلیل خنازیر نماید و مثل سفیداب که شرب آن قتل کند و طلای آن ضرر نکند و از ین قبیل است آنچه گفته میشود که شیر خشت چون در دهان نهند از ان سرد محسوس شود و چون بنوشند اندکی تسخین نماید و بقول شیخ بعضی از ادویه آنست که در ان دو جوهر مختلف در طبع بغیر امتزاج باشند البته پس ازین

بعضی آنست که نفاهر جنس باشند مثل اجزای تریخ و بعضی ازان آنست که مخفی باشند مثل اسپغول یعنی پوست اسپغول وانچه بالای پوست آنست قوی النیه
است و آورد که اندران هست قوی التسخین حتی که دوا محمر یا مقرح باشد و پوست آن مانند حجاب حائل میان هر دو ست پس اگر غیر کوفته بخورند ممکن نیست
که صلابت جلد آن قوت آنرا آن و باطن آنرا بسوی خارج نافذ شدن دهد بلکه بظاهر خود و لعابیت خود تبرید کند و اگر بکوبند شاید که انچه گفته میشود که آن سم
است آن بسبب ظهور آن قوت آن و حشونت آن بود و دیده اند که شگافتن اخراجات از کوفته آن و خام کردن آنها دفع آنها از پوست آن بدین سبب باشد گیلانی زفته
بدانکه اطبا نوعی که تقسیم مزاج ادویه نموده اند همچنین تقسیم قوای ادویه بمراتب کرده اند و مراد ایشان از قوت درینجا سبب موجب فعل ست و در حقیقت آن صورت
مزاج و کیفیت حاصله برای ممتزج هنگام وجود آن در ترکیب آنست پس میگویند که از قوی اوائل و ثوانی و ثوالث ست و در حقیقت آن افعال محسوسه
آن در موضع ملاقی آنست و مراد داشته اند باوائل انچه حاصل شود از دویه را از مبدأ فیض ایجاد هنگام حدوث آن از کیفیات اول و آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست ست پس حاصل میشود از ایشان در اول امر اثر آنها در ملاقی مثل تحلیل و غیر آن شوانی انچه حادث شود بعد این مرتبه و آن از لوازم اوائل ست
و بر دو قسم ست طبیعی و صناعی پس طبیعی مثل گل سرخ ست که آن مرکب از اجزائیست که هر واحد آنرا کیفیت اولیه مناقض نیست بعد هنگام اجتماع آن کیفیت ثانیه
حاصل شده غیر آنکه برای هر واحد از اجزا بانفراده بوده مثل دفع و صناعی مثل ترکیب ادویه مفرده است پس حاصل میشود بجهت ترکیب آن مزاج ثانی که فعل میکند غیر فعلی
که هر واحد از افراد آن میکرد مثل تریاق بعده این اجتماع و امتزاج گاه با موافق بوده آنرا موافقة نامند و یا باضداد باشد و آنرا مضاده گویند مراد ایشان از آن نیست
که ممتزج دو قوت یعنی بارد و حار باشند مثلا هر دو حال سود جزو که ازان این ممتزج ترکیب یافته و یکی ازان دیگری فعل تام نکرده بنوعی که هر یک قوت واحد گردانیده با
بهر آنکه دران دو قوت ساری در جزو واحد متقاعلتین نیست بجهت یکی مجموع متشابه القوه میشد زیرا که در هر مرکب قوای متضاده باین معنی ست لیکن اطبا مخصص
کرده اند بدان چیزی که این قوی موجود دران بالفعل یا بالقوت قریبه از فعل باشند و باید که این گمان نکنند که انچه شان آن این باشد چون بر بدن وارد
گردد کیفیات و قوای آن دراماکن آن استعمال کرده شود چون مختلف باشند و مراد اطبا از ثوالث آنست که این را لازم باشد لیکن این بعد آنست
در رتبه مثل شکستن سنگ بواسطه تقطیع اخلاط حاصله از حرارت و دفع تریاق سم را کیفیت حاصله بعد امتزاج آن و عنقریب در اوائل فصل ششم انچه
مناسب این کلام ست خواهد آمد و اطبا ادویه قوی روابع نگفته اند و اگر چه قیاس مقتضی آنست این بود خلاصه اقوال شیخ الرئیس و شراح قانون که درین مقام
مسطور اند و ملخص بیان اطبای دیگر اینست بدانکه مراتب قوای ادویه به سه مرتبه تقسیم کرده اند و قوت عبارت از مبدأ و سبب موجب افعال ظهور آنها
است و مواضع لائقه مرتبه اول افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابهه حاصله از مبدأ فیاض جل اسمه برآنها از ترکیب عناصر و امتزاج
ایشان با یکدیگر و این را مزاج اولی نامند مرتبه دوم افعال محسوسه حاصله از مزاج ثانویه اشیای صاحب امزجه ثانی ست در ملاقی خود و آن از لوازم
مرتبه اول ست چه اشیای صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلف الاثر ست مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی و
از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میشود و اثر این غیر آثار آن اجزاست مانند ردع و قبض و غیر او هر چه مزاج ثانوی طبیعی
باشد آنرا مرکب القوی نامند و انچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزای مفرده اوست آن مرکب را متوافق القوة گویند و اگر مخالف آنها
است مثلا هم تسخین و هم تبرید کند آنرا متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالقها هر یک را در مکان لائق استعمال می نماید اگر ادراک می نماید مرتبه سوم از
لوازم مرتبه اول و ثانی ست بواسطه افعال صورت نوعیه و آن خاصیت عبارت از آنست مانند تفتیح السده و در شکستن سنگ که از لوازم کیفیت مزاجی اوست و
تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص بطو خودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی اوست و تلطیف اخلاط و اشیا میکند بعد قوت نوعیه خود و مانند تریاق
که رفع سم میناید بلوازم مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه خود و آنجا که مرکب القوی دو سه اگویند که مرکب باشد چه هر آن از شیء چیز که بعد از بسیط اسم مزاجی حاکم
باشد متباین و مگیری و بعد ترکیب و شیء بوده و پوشیدن لباس صورت وحدانی امتزاج تام نیافته باشند بعده و در بدن اجزای آن از هم جدا گشته بنحو
تاثیری داحاث کیفیتی خاص نماید و مقتضای آثار متخالفه متضاده گردد و بعضی نزد دیگری از بعضی بدیری بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزا

خود مانند فادزهر بزری و جدوار و چوب چینی و گل سرخ و گلاب و اکثر ادویه تریاقیه و جمله ادویه باهیه نیز مثل شقاقل و بهمنین و بوزیدان و جوز بوا و زراوند و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و همچنین ادویه بهاسے اکثر رطوبت فضلیه غالب بر رطوبت اصلیه آن میباشد لهذا بزودی آنرا کرم میخورد و تباه میگرداند و

بیان رطوبت فضلیه

رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی ست که در تمام اجزای آن چیز کما ینبغی ممتزج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از ان تحلیل رود و جرم آنرا منشق سازد و بعضی تعفین صورت کرمی یافته جرم آنرا بخورد و در رفته رفته تمام آنرا فانی گرداند و بعبارت دیگر آنکه از ادویه انچه مرکب القوی ست آنست که آنرا حاصل شود مزاج ثانی بعد امتزاج آن از عناصر مختلفه از روی امتزاج طبیعی چنانچه در شیر از مائیت و جبنیت و دسومت و یا صناعی ثنائی باشد یا ثلاثی یا غیر اینها چنانچه در تریاق و امثال این دو یا اثر میکنند باثار متضاده و متبادیه سازین او دو یه نزدیک اطبا دو الیست که از ان دو اثر مختلف حاصل شود مثل چقندر و کرنب که هر واحد ازین هر دو مرکب از جوهر ارضی قابض و ماده لطیفه جالیه بورقیه نطرونیه است پس چون آنرا در آب جوش دهند جوهر بورقی جالی منحل گردد و آب آن مسهل شود و جرم آن قابض باقی ماند و این بسبب عدم استحکام ترکیب آنست و همچنین احوال سایر ادویه رخو الجوهر ست بخلاف مستحکم الجوهر که آنرا آتش نیز منحل نکند چه جای طبخ مثل طلا چنانچه در قول شیخ ذکر یافت و از ادویه رخو الجوهر بعضی در بدن اثر کند از خارج فقط مثل پیاز که ضماد آن بر بدن قرحه پیدا کند و خوردن آن ضرر نکند و همچنین سپستان سبب آنکه چون در خارج بیک جا ساکن و مستقر می ماند و رطوبت بورقیه حاره جالیه و حرارت آنها تاثیر در جلد کما ینبغی می نمایند و لهذا باعث انضاج و تقرح میگردند و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدن آنرا دائم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا بر قرار نمیدارد لهذا نمی توانند که در بدن تاثیر نمایند و بعضی اثر کنند در داخل بدن فقط مثل سفید آب که شرب آن قتل کند نه ضماد آن و بعضی در داخل و خارج هر دو اثر کنند مانند اکثر ادویه و بعضی را تاثیر در خارج بدن مضاد تاثیر آن در داخل بود مثل کشنیز که ضماد آن در خارج محلل کل ورم حار و صلابت ست و خوردن آن مغلظ ماده ورم و صلابت و مانع آن از قبول نضج بسبب برودت خود ست و اما ذوات الخاصیت

بیان ادویه ذوات الخاصیت

پس بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثانوی را نامند و رای کیفیات اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که از شی ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابت و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار ثوالث را نیز نامند مانند شکستن سنگ و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت اگر بموافقت و مناسبت مزاج و ارواح و حیات باشد آنرا فادزهر و تریاق نامند و اگر بمضادت و عدم مناسبت باشد آنرا سم گویند که ضد افعال و آثار تریاق از ان ظاهر گردد و بعبارت دیگر آنکه ذو الخاصیت چیزیرا نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه نامند که بآن نوع نوع از هم جدا گشته اند و هر یک تاثیری ورای تاثیر دیگر مینمایند و اما اشخاص هر نوع نوع در ان تاثیر متحد اند مانند جذب مقناطیس آهن را و کهربا کاه را چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر فادزهر حیوانی و حجر الحیه و جدوار و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال اینها از ادویه فادزهریه تریاقیه مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده موثر اند و اثر آن خواه بموافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر و خواه بمنافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذو الخاصیت دو نوع ست چنانچه ذکر یافت و تاثیر فادزهر و تریاق از جهت مرکب القوی بودن آنست هم از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود دلیل سم بسوی آن و هم از جهت مضادت و دفع و ابطال و افنای آن اثر سم را از خود و از مناسب و مصادق خود که حرارت غریزی و قوی و ارواح باشد و هم از جهت امور مذکوره در فادزهر از تفتیح مجاری و سرعت نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم از انها بهمان جهت و اما تاثیر سم با امور مذکوره بمضادت و قهر و غلبه و افنا و ابطال و افنای حرارت غریزی و قوی و ارواح و رطوبات ست و گریز آنها از ضد بسوی مبدای خود که قلب باشد و انجماد و خاموش شدن آنها در ان با انقباض مجاری و اغشیه و لهذا در ان هنگام رنگ بشره و سائر بدن زرد و رفته رفته کبود و سیاه و گرمی آن مبدل بسردی میگردد و در کتاب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع ست حار و بارد و اما سموم حاره پس افعال آنها در بدن بعنوان اذابت رطوبات و فانی نمودن آنهاست و روانی آنها مثل روانی زعفران در آب است که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگردانند و اما سموم بارده پس فعل و تاثیر آنها در بدن

به عنوان تجمید و انعقاد خون و رطوبات و ارواح لطیفه اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و روانی آنها مانند شیر مایه است که چون وغیره
آنرا منعقد و بسته میسازد و اندک زمانی و فعل تاثیر فادزهرات و تریاقات بر عکس آنست و روانی آنها مانند رسیدن شیرهاست برنگ زعفران و عصفر
که بزودی آنرا فاسد میسازد و باطل میگرداند فعل آنرا و اما تاثیر سائر ادویه از مسهله وغیرها باکثر امور مذکوره تثبیت اجرام آنهاست باخلاط فاسده و تقویه
معده و امعا و نیز برسانیدن طبیعت مدبره بدن قوی لطائف آنهارا باعضای بعیده و ضیق المجاری و نیز بجذب اعضاست آنهارا بسوی خود و رسیدن
اثر آنها بزودی در تمام بدن باعتبار اتصال اجزای بدن و رطوبات آن باهم و جزو بعد جزو رسیدن اجزای لطیفه و تاثیر دوا ما بعضو خاص و مرض خاص
خصوصا آنکه آن دوا بخصوص بآن عضو و آن مرض باشد تاثیر بهر نحو که باشد از قبض و جمع و یا تفریق و ارخا و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و دفع
و نشف و تعریق و اسهال و ادرار وغیرها و اما افعال هر یک از کیفیات اربعه آنست که فعل حرارت تسخین و تفریق و تحلیل و اذابت و تبخیر و افناست و برودت تبرید
و جمع و تجمید و اخماد حرارت و رطوبت ترطیب و تلیین و تملیس و ترقیق و سیلان و یبوست تکثیف و تخشین و تصلیب و حفظ و امساک اجسام است

فصل سوم در کیفیت معرفت درجات ادویه و مراتب آنها

بدانکه هر چه وارد بدن انسان معتدل المزاج گردد از حرارت غریزی آن منفعل شود و خالی از آن نیست که یا پیدا کند در بدن کیفیتی زایده یا کیفیتی که قبل از آن بود یا
و ثانی معتدل است و اول خالی نیست که یا اثر آن در بدن محسوس گردد و یا محسوس نشود مگر بتکرار تناول مقدار آن یا به تناول زیاده تر از آن و ثانی درجه
اول است و اول یا بحدی رسد که بدن را ضرر رساند و یا نه و این ثانی درجه دوم است و اول یا منجر بهلاکت گردد و یا نه و این ثانی درجه سوم است
و اول درجه چهارم و این را دوای سمی نامند و اگر چه غیر سم است و اطلاق اسم سم برین بجهت تشبیه این در قتل آنست چه سم قاتل بصورت نوعیه خود
است و این قتل بکیفیت خود کند و تفصیل این آنست که آنچه در بدن انسان معتدل مزاج و یا قریب باعتدال بدان فی الحس یا ادراک وارد
گردد و حرارت غریزی او در آن تاثیر نماید و کیفیت کامنه بالقوه آنرا بروز و بفعل آورد و آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار
استعمال و اکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیت غالب و زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد بکیفیتی از کیفیات اربعه و فعلی
از افعال را ناقص و مختل نسازد آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن از اعتدال اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی
غالب و زائد نکند و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کم نماید اما فعلی را از افعال ناقص و مختل ننماید آنرا درجه اول گویند و اگر مقدار کم آن احداث کیفیتی
غالب و زائد نماید الا زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد نرساند آنرا درجه دوم نامند و اگر با آن بسر حد ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد و لیکن بهلاکت نکشاند
آنرا درجه سوم گویند و اگر ضرر بسیار عظیم در ارواح و قوی نماید و بسر حد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا درجه چهارم نامند و ایضا اطبا درجات اربعه تاثیر کیفیت ثابته
ادویه را باین طریق بیان کرده اند که چون بدن مشتمل است بر اعضا مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در
عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری اند پس هر چه بمقداری بدون افراط و تفریط وارد بدن گردد خالی از آن نیست
که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل فضیه کرده مفقود الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند اول معتدل است و ثانی اگر تاثیر آن مختص
در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمی تواند کرد درجه اول است و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز می نماید درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر
می نماید درجه سوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیر است بدانکه هر یک از درجات اربعه را سه مرتبه مقرر کرده اند
هر دو طرف افراط و تفریط و وسط میان آن هر دو یعنی اول و میانه و آخر و کیفیت غالبه در هر یک مرتبه در اول آن درجه بنسبت بوسط آن کمتر محسوس میگردد
و در وسط از آن زیاده و در آخر از همه زیاده تر و درجه چهارم را در هر مرتبه از کیفیات سم گفته اند و آن شی را سمی نامند مگر آنکه بسبب صورت نوعیه تریاقی باشد و
آنچه اذیت و سمیت آن در اول مرتبه آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر آن باشد اصلاح پذیر نیست و این تقسیم مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است و تحقیق فائده نزد اطبا مقرر است که حرارت شی حار رطب از درجه اول تجاوز نمیکند بهر آنکه اگر حرارت آن

زائد شود و بران مقدار رطوبت آنرا فانی بسازد پس ازینجهت دوای گرم در درجهٔ دوم و سوم نمی باشد و اکثر مگر یابس و سرد چیز که در درجهٔ سوم و چهارم باشد البته
یابس دران درجه است و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیهٔ خود است که خاصیت می نامند بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض چنانچه ذکر یافت و اکثر ادویه
فادزهریه قویه گرم و خشک است و یا سرد و خشک میباشد همچنین سموم حیوانات سمی زیرا که تاثیر هر یک از فاعلتین که حرارت و برودت باشد با یبوست بسیار قوی میباشد
و با رطوبت اندک و ضعیف و بدانند که معتبر در تعیین کیفیات این درجات اربعه مقدار معین ادویه نزد اطباست بغیر تکرار تناول و زیادت کمیت آنها و ازین
دفع میشود آنچه اعتراض کرده اند که کمیت شیٔ چون زیاده میشود ازدیاد می پذیرد کیفیت آن و ممکن است که درین هنگام دوا از درجه بدرجه که فوق آنست
منتقل گردد مثلاً دوای گرم در درجهٔ دوم را چون مکرر تناول نمایند بمقدار معین و یا از ان کثرت کنند گرم در سوم گردد و همچنین دوای سرد و غیرها

فصل چهارم در معرفت قوای ادویه بتجربه

بدانکه شناخت قوتهای ادویه بدو طریق میکنند یکی بطریق قیاس و آن بعد ازین بفصل جدا مسطور گردد و دوم بطریق تجربه و مراد از تجربه درینجا امتحان چیزی
است که در بدن اثر کند بوارد کردن آن بر بدن بمرات بسیار و تقدیم کلام در تجربه بر قیاس بنابر چند امر است یکی آنکه تجربه افاده جزم کند برای قوت دوا و قیاس
چنین نیست بهر آنکه بیشتر غلط میشود و لهذا اعتماد در شناخت قوای ادویه تجربه است دوم آنکه معرفت قوت دوا بتجربه جهت طبیب و غیر آن ممکن است زیرا که کسی
که امتحان کند حال سقمونیا دریافت نماید که آن چون به بدن وارد میشود اسهال صفرا می نماید و آنرا جزم حاصل شود که از شان سقمونیا اینست و معرفت دوا
بقیاس چنین نیست زیرا که بدان هر کس واصل نمیشود مگر فاضل از علما سوم آنکه نفع تجربه بیشتر است بهر آنکه بدان می شناسیم آنچه از دوا صادر میگردد برابر
که آن بکیفیت آن و یا بصورت آن باشد و قیاس چنین نیست زیرا که اکثر دلالت آن بر اشیائی است که از ان بسبب کیفیت آن فقط صادر شود و آنچه
از صورت صادر شود دلالت نمیکند شیخ الرئیس میفرماید که تجربه هدایت میکند بسوی معرفت قوت دوا لیکن بعد مراعات شرائط سبعه شارح گیلانی میگوید که فائده
قول آن شیخ آنست که چنان نیست که تجربه هیچ فائده نمیکند از علم باحوال دوا اصلاً تا وقتیکه رعایت این جمله شرائط هفتگانه کرده نشود بلکه وثوق باین
علم حاصل نمیشود مگر بآنها بالجمله از شرائط مذکوره یکی آنکه دوا خالی باشد از کیفیت مکتسبه خارجیه از حرارت عارضه یا برودت عارضه یا کیفیتی که آنرا استحاله و تغیر
و فساد در جوهر او عارض شده باشد یا بمقارنت متغیر آن پس آب اگرچه بارد بالطبع است و چون بآتش گرم شود مثلاً تسخین نماید یا دوام که گرم باشد و فرفیون اگرچه حار بالطبع
است و چون ببرف سرد کنند مثلاً سردی کند یا دوام که سرد باشد و بادام اگرچه مائل باعتدال لطیف است پس چون فاسد و بدبو گردد تسخین قوی نماید و این مثال
استحاله در جوهر است و گوشت ماهی اگرچه بارد است و چون نمکسود کنند تسخین بقوت نماید و این مثال کیفیت عرضیه است که بمقارنت پیدا شده و برای قائل است که گوید
احکام ادویه اعتبار کرده میشود بعد فعل طبیعت ما اندران و دران هنگام این کیفیت عرضیه باطل میشود و تاثیر طبیعت دوا فقط باقی میماند و درین صورت احتیاج
باین شرط یعنی خلو دوا ازین کیفیات نیست و جواب آنست که بعض این کیفیات عرضیه مفارقت نمی کنند وقت فعل طبیعت با دوا مثل عفونت و بوی بد و درین هنگام فعل
صادر از دوا صادر از طبیعت فقط نباشد و ایضاً این کیفیات عرضیه گاه در قوت بحدی رسند که بفعل طبیعت باطل نشوند مگر آنکه دوا در بدن فاسد شود و قوت آن باطل
گردد و درین هنگام آنچه ازین دوا صادر شود آن صادر ازین کیفیت باشد نه از طبیعت و ایضاً بعض این کیفیات طبائع ادویه را در نفس او متغیر میسازد و آنرا افادهٔ
طبیعت دیگر میکند و این مثل عفونت است دوم آنکه تجربه بر مردم معتدل مزاج و جوان با حس و ادراک صحیح با تحامی شتی از قلت مقدار و کثرت آن و در امراض
مختلفهٔ متضاده و اوقات و ازمان و فصول و اسنان مختلفه نمایند تا درست آید و آنچه ظاهر شود از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حکم بران کنند که آن دوا یا
آن غذا متکیف است بآن کیفیت که از ان ظاهر گشته و شیخ نوشته که شرط ثانی آنست که مجرب علیه علت مفرد باشد زیرا که اگر علت مرکب باشد و دران دوا مقتضی دو
علاج متضاد بود اندران تجربه کنند پس نفع نماید یا ضرر کند درین سبب بحقیقت معلوم نشود و مثالش آنست که چون انسانی را تپ بلغمی باشد و آنرا اغاریقون بخورانیم و
آن زائل شود واجب نیست که حکم کرده شود که اغاریقون بارد است بهر آنکه جهت علت حار نفع کرده و آن تپ است بلکه شاید بسبب تحلیل آن مادهٔ بلغمی یا استفراغ آن بیجا نفع
کرده باشد چه هرگاه ماده خارج شود و تپ زائل گردد و این در حقیقت نفع بالذات مخلوط به نفع بالعرض است اما بالذات بقیاس بسوی ماده و بالعرض بقیاس طرف تپ است

قرشی گفته که مراد بعلت مرکب درینجا آنست که حاصل باشد برینچه منتفع شود و کیفیات متضاده بر ربست که حقیقت آن ملتئم از چند امراض باشد یا چنین نباشد و لهذا شیخ تمثیل آن به تپ
بلغمی و اوده معلوم است که این از چند امراض متحقق نمیشود و کازرونی گوید که این کلام شیخ معتبر است چون تجربه بر مرض باشد و اما اگر دوا استعمال کنند در حالت صحت فرض آنکه مزاج آن در حرارت
حار باشد نفع کند و بارد مزاج را ضرر نماید معلوم کنند که آن بارد مزاج است و اگر بعکس این باشد معلوم شود که آن حار مزاج است و اگرچه در مرض استعمال کنند البته چه جا در علت
مرکب پس در صورت احتیاج باین شرط نیست و گیلانی گوید یاد دارند آنچه ذکر کردیم که این شرائط شرائط برای وثوق علم بکیفیت دوا است ... و درجه آن نه برای
اصل علم بدان و ایضا این شرط مختص بحال مرض نیست گویند که شرط کرده میشود اینکه علت مجرب علیه مرکب نباشد چون مراد معرفت کیفیت دوا یعنی حرارت آن
یا برودت آن باشد اما چون اراده معرفت نفع دوا برای این علت و ضرر آن کرده شود این شرط جملا معتبر نباشد سوم آنکه دوا تجربه کرده شود بر امراض متضاده تا معلوم
شود که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض یا مزاجی است که دران نفع کرده و مناسب کیفیتی است که دران ضرر نموده حتی که چون آن همه را نفع کند و در بعض نسخ قانون
است که تجربه کرده شود بر علتین متضادتین حتی که اگر نفع کند همه را حکم کرده شود که آن مضاد المزاج جهت مزاج هر دو است و در بعضی نسخ نیست که برای مزاج یکی
ازان هر دو است و در نسخه گیلانی است که پس اگر نفع بآن هر دو کند و یا ضرر بآن هر دو نماید حکم کرده نشود که آن مضاد مزاج یکی ازان هر دو است چه بسا است که نفع
آن جهت یکی ازان هر دو بالذات بود و جهت دیگر بالعرض پس واجب است که درینجا کمال تفقد از حال فعل بالذات و فعل بالعرض نمایند مثل سقمونیا که اگر
آنرا بر مرض بارد تجربه کنیم بعید نیست که نفع کند و تسخین نماید و چون آنرا بر مرض حار مانند تپ غب تجربه نمائیم بعید نیست که نفع کند باستفراغ صفرا و هرگاه
چنین باشد بنا فائده ندهد تجربه بوثوق از حرارت آن یا برودت آن مگر بعد ازانکه معلوم شود که فعل یکی از دو امر بالذات و فعل دیگری بالعرض
است کازرونی گوید که تجربه دوا بر علل متضاده نمایند پس چون نفع در بعض آن کند و ضرر در بعض نماید معلوم کنند که کیفیت آن مناسب کیفیت علتی است
که دران ضرر کرده و مخالف کیفیت علتی است که دران نفع نموده بهر آنکه معلوم است که مرض بمثل زیاده میشود و بضد مباین زائل میگردد و قرشی گفته که اگر نفع در
جمیع آن یا ضرر در جمیع آن کند معلوم نشود باین کیفیت آن چه جائز است که بصورت خود نافع باشد مثل تریاق که بتقویت روح نفع در جمیع امراض میکند و اگرچه بعض آنها
از حرارت و بعض از برودت باشد و ایضا جائز است که نفع آن در بعض امراض بکیفیت آن باشد و در بعضی بصورت آن کازرونی گوید که این مثل کاملی است که آن نافع جگر بارد
بصورت نوعیه و خاصیت خود است و نافع جگر حار بکیفیت و صورت هر دو است و ایضا جائز است که نفع در بعض امراض بالذات و در بعض دیگر بالعرض باشد
و درین وقت کیفیت آن معلوم نشود مگر آنکه چون فعل ذاتی و فعل عرضی معلوم کرده شود و این چنان باشد که فعل ذاتی دائمی یا اکثری بود بخلاف فعل عرضی
و گیلانی مینویسد که ایضا اگر دوائی در علل متضاده استعمال کنند خالی ازین نیست که نفع در همه کند یا ضرر در همه یا نفع در بعض کند و ضرر در بعض و ازین
کیفیت آن معلوم نخواهد شد اما در صورت نفع در همه جائز است که بصورت خود نافع مطلقا باشد و اما چون ضرر در همه کند جائز است که بصورت خود مضر مطلقا
باشد و اما چون نفع در بعض کند و ضرر در بعض نماید پس معلوم است که این بذاته نیست بلکه جائز است که فعل نفع بذاته و ضرر بالعرض باشد و ایضا بالعکس باشد
و مذکور شد که مراد ازین شرائط آنست که حاصل شود وثوق بعلم قوای ادویه نه علم فی الجمله بدان چهارم آنکه قوت در دوا مساوی از قوت مرض باشد
چه حرارت بعض ادویه کمی می نماید از برودت مرض پس دران اثر ظاهر نمی البته نمیکند و بسا است که هنگام استعمال آن در برودت خفیف تر ازان فعل
او باشد پس واجب است که اولا تجربه کنند بر ضعیف تر و اندک اندک بتدریج افزایند تا آنکه قوت دوا معلوم شود و شک نگردد یعنی مقدار دوا در کیفیت و کمیت
و شدت و ضعف مساوی مرض باشد نه کم و نه زیاده ازان زیرا که گاهی بعضی از ادویه عاجز می آیند از مقاومت با ضداد خود و دران تاثیر تام نمی تواند کرد
پس اولی آنست که اگر تجربه کننده خواهد که کار او بر وی مشکل نشود باید که اولا بر مرض ضعیف مقداری کم تجربه نماید و بتدریج در علت قوی و مقدار زیاده ترقی نماید
قوت آنرا معلوم نماید کازرونی گوید که اشتراط باین شرط بهر آنست که دوا گاه ضرر میکند بسبب افراط کیفیت آن و اگرچه کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد
زیرا که افراط منافی حیات و صحت است و همچنین گاهی اثر نمیکند بسبب کم کردن آن پس درین هنگام کیفیت دوا و قوت آن معلوم نشود و گیلانی گوید پس واجب
است که قوت دوا و قوت مرض را اندازه کنند و این محتاج بنوعی از تلطف حدسی و احتیاط در اراده است بنوعی که وارد کنند بر بدن مقداری که اثر آن ظاهر شود

وسزاوار نیست که التفات کنند بقول کسی که گوید که ترجیح کنند ایراد او از اقل بسوی اکثر و حاجت باندازه واعتماد نیست امّا کسی که گفته است که زیاده تر دهند و نزول کنند
ازان بسوی اقل آن باطل محض و امر خطیر است آنرا که کنند و اقدام برین نمیکنند مگر جاهل و بقول کازرونی درینجا شکّی ست و آن اینست که برای تأمّل ست که بگوییم
باینکه کیفیت دوا مساوی کیفیت مرض ست و یا غیر مساوی آن جز این نیست که حاصل میشود بعد معرفت کیفیت دوا پس اگر این شرط کنیم در معرفت آن دور لازم
می آید و لازم شود که کیفیت دوا معلوم باشد قبل بودن آن معلوم و این محال ست وجوابش اینست که مراد ما این آنست که شرط او تحقق کیفیت دوا نیست که معلوم
نمایند که اضرار آن بسبب افراط نیست و عدم تاثیر آن بسبب کمی آن نیست و این موقوف بر معرفت کیفیت دوا نیست پس دور لازم نمی آید و این شرط جهت معرفت
کیفیت ادویه نیست بلکه جهت احتراز از خطری ست که هنگام تجربه حادث شود یعنی واجب ست که احتیاط نمایند وقت استعمال ادویه که کیفیت آن متحقق نگردد بلکه واجب
است که ادویه را معلوم کنند پس تجربه نمایند تا خطر عظیم واقع نشود و پنجم آنکه مراعات آن زمانه نمایند که دران اثر و فعل دوا ظاهر میشود پس اگر در اول استعمال
ازان فعلی و اثری خاص ظاهر گردد و باشد که آن فعل بالذات ست بهر آنکه آثار قوای طبیعی در غالب امر ظاهر میشود و هنگام اول استحاله دوا از حرارت بدن گیلانی
گوید که هرگاه شیئی که برای دوا ست در غالب امر اثر آن هنگام اول استحاله آن از طبیعت اظهار میگردد پس اگر ازان در اول فعل ظاهر نشود و فعل مضاد وی
اخیر ظاهر گردد پس ظاهرست که اخیر بالعرض ست خصوصا اگر حصول آن بعد مفارقت دوا باشد بهر آنکه بعید ست که دوا از فعل بذاته قصور کند و آن ملاقی بست
و فعل بذاته نماید و آن مفارق ست و مراد از اول استعمال دوا زمانی ست که آن اول از منه ایست که ممکن باشد حصول این فعل دران و این بهر آنست
که از افعال چنین باشد یعنی آنکه ظاهر شود بملاقات دوا از بدن بلا فاصله زمانیه چنین ممکن نیست که از طبیعت دوا باشد بهر آنکه افعال ادویه حاصل میشود
بعد استحاله آن از فعل طبیعت ما و ایضا این استحاله در زمانه مقدم بر زمان فعل دوا میباشد و جائز ست که آن فعل دران هنگام بالعرض باشد باین
نوع که حادث از کیفیت غریبه در دوا باشد و اما چون خلو دوا از کیفیات غریبه معلوم شود پس شک نیست که صدور آن فعل ازان بالذات ست زیرا که انچه از
ادویه بالعرض حادث میشود بتوسط فعل ذاتی میباشد پس لامحاله حدوث آن متاخر از حدوث فعل ذاتی باشد لیکن گاهی اتفاق می افتد که ظهور فعل عرضی قبل
ظهور ذاتی بود چنانچه عنقریب بیاید و این وقتی باشد که ذاتی ضعیف بود پس اثر آن ظاهر نشود الا بعد ظهور عرضی و این بغایت نادرست و ششم بیفزاید که
اگر اول انچه ظاهر میشود از دوا فعل مضاد برای آن باشد که در آخر ظاهر میگردد و یا چنان باشد که در اول امر ازان فعل ظاهر نشود و بعده در آخر امر ازان فعل ظاهر
گردد آن موضع اشتباه و اشکال ست شاید که انچه در آخر فعل کرده بالعرض باشد گویا که اول فعل خفی نموده و تابع آن بالعرض این فعل اخیر ظاهر شده و این
اشکال و اشتباه و تشکک در قوت دواست و گمان میشود که فعل آن بالعرض ست و گمان قوی میشود به بودن فعل دوا بالعرض چون فعل ازان ظاهر
شود بعد مفارقت آن از ملاقات عضو پس اگر فعل بذاته بودی هر آئینه فعل میکرد در زمانیکه آن ملاقی بود و محال ست که قصر کند در وقتی که آن ملاقی بود
و فعل کند در هنگامیکه آن مفارق باشد و این حکم اکثری مقنع ست و گاه اتفاق میشود که بعض اجسام فعل ذاتی خود بعد فعل عرضی خود کنند و این چنان
باشد که اکتساب قوت غریبه غالب بر قوت طبیعی خود کرده باشد مثل آب گرم که آن فی الحال گرمی کند و امّا روز دوم یا وقت ثانی که از آن
تاثیر عرضی آن زائل شود پس آن در بدن سردی لامحاله پیدا کند بسبب استحاله اجزای سخنه آن بسوی حالت طبیعی از سردی که او راست
گیلانی میفرماید پس سزاوار ست که درین موضع تدقیق نظر و تمیز فعل عرضی از فعل ذاتی استعمال کنند و انچه مشاهده میشود از افیون
چیزی تسخین و انعاش قوی در اول امر بعد ازان تبرید و لاغری بدن و ضعف قوتها و گردانیدن آن بدن را بشکلی که شبیه بشکل بدن
پیران ست از مثالهای تقدم افعال عرضیه بر ذاتیه است بهر آنکه افیون و ادویه مخدره دیگر اولا بسبب تخدیر و سد مسام احداث حرارت می نمایند و در آخر احداث
برودت و اماتت قوی و ارواح باطفاء حرارت غریزی و تجمید و تجفیف رطوبات اصلی پس باید که فعل اول را بالعرض دانند و ثانی را بالذات و نیز در بعض ادویه
ممکن ست که انچه اولا ازان ظاهر شود بالذات باشد و انچه در آخر بالعرض مانند اکثر ادویه کثیر الحرارة حاد محرق که اولا اخلاط را گرم میسازند و گرمی پیدا مینمایند و ثانیا
بسبب سوختن و بعد رسانیدن آنها احداث سردی بالعرض می نمایند ششم آنکه مراعات استمرار فعل دوا علی الدوام و یا علی الاکثر نمایند

یعنی صدور فعل دوا هنگام تاثیر حرارت بدنیه طبیعیه در آن دوا دائمی یا اکثری باشد و اگر چنین نباشد پس صدور فعل از آن بالعرض بود و بهر آنکه امور طبیعیه صادر
میشوند از مبادی خود یا دائمی یا اکثری و آنچه اینچنین نباشد پس در غالب امر اتفاقی غیر طبیعی بود و امور طبیعی دائمی یا اکثری بهر آن باشد که عمده اسباب آن طبیعت
دائمه است و در اکثر امر تخلف نکنند حصول مسبب مع وجود سبب آن بالجمله استمرار فعل و عدم آن امری دائر مدار تعیین باید که ملاحظه نمایند فعل آنرا اگر دائمی و یا اکثری
باشد آنرا ذاتی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض هفتم آنکه تجربه دوا به بدن انسان کرده شود چه اگر تجربه به بدن غیر انسان کنند جائز است که اختلاف
شود از دو وجه یکی آنکه جائز است که دوا بقیاس بدن انسان گرم باشد و بقیاس بدن شیر و اسپ سرد بود چون دوا گرم زیاده از انسان و سرد زیاده از اسپ و شیر
باشد و شاید که دوا آنچه گمان میکنیم میدیده شد چه البرد بقیاس اسپ باشد و آن بقیاس انسان گرم است بقول کازرونی این بهر آنست که اجزای لطیفه قویه
که در ریوند است بیشتر از حرارت انسان است پس اگر به بدن انسان معتدل المزاج وارد شود و بالضرورة آنرا گرم کند و در آن کیفیت حاره افزاید و این اجزای
لطیفه حاره که در ریوند است کمتر از حرارت بدن اسپ است پس چون به بدن آن وارد گردد آنرا سرد کند و این بهر آنست که معلوم است که تاثیر دوا در بدن
امر اضافی قیاسی است دوم آنکه جائز است که دوا را بقیاس یکی از دو بدن خاصیتی باشد که بقیاس بدن دیگر نباشد مثل بیش که آنرا بقیاس بدن انسان
خاصیت سمیت است و بقیاس بدن زرزور نیست کازرونی گوید که شیخ الرئیس تمثیل به بیش مقصد برای بدن انسان بروح آن و قوای آن بخلاف بدن
زرزور و روح آن داده است و این چیز مشهور نزد اطباست بلکه میگویند که بیش سم است نسبت با انسان و سم نیست بلکه غذاست برای فارة البیش و گر تمثیل
بمثل شوکران میداد اولی و انسب می شد زیرا که مشهور از امر شوکران است که آن دوای سمی نسبت به بدن انسان است و غذا به نسبت بدن زرزور و
صاحب کامل گفته که شوکران زرزور را بدین سبب ضرر نمیکند که رگهای آن که در آن غذای آن بسوی قلب آن میرسد بغایت تنگ است در آن
شوکران بسرعت نافذ نمیشود و نمیرسد مگر بعد از آنکه در آن حرارت عمل کرده باشد و احاله آن بمزاج حار نموده پس سردی آن نمیرسد تا آنکه اطفای حرارت
قلب زرزور نماید مثل وصول آن در مجاری واسعه که از آن بسرعت طرف قلب انسان رسد و همچنین واجب نیست که چون خربق غذای سمانی است آن
غذای انسان باشد و گیلانی می نویسد که زرزور حیوانی است شبیه بموش و آنرا فارة البیش نامند و آنرا اکثر ثقات نقل کرده اند که بیش بیشتر
قریب نبت جدوار در زمین چین میروید و آن بیش بغایت قوی السمیت است و نزدیک منابت آن موشی مسمی بفارة البیش بسیار میباشد و آن
زرزور است و آن بیش را میخورد و بدان اغتذا می نماید بغیر تضرر و شاید که مثل بیش شوکران باشد و لهذا بعضی گفته اند که شوکران قسمی از بیش است و انسان
معتدل ترین حیوان در مزاج است و قریب ترین آن بسوی حاق وسط و تاثیر از خروج بسوی همه اطراف ظاهر میشود و معتدل و قریب به آن بیشتر نسبت
منحرف و خصوصا چون در انحراف توغل زیاده کرده باشد پس در آن هنگام معین یا مانع از تحقق فعل خاص آن و مقدار قوت آن خواهد شد و امام عبد اللطیف
گفته یعنی که چگونه خربق سم برای انسان و برای زرزور شده و زرنیخ سم است برای انسان و غذا برای ماکیان و کبک و ریوند گرم از انسان و بارد نزد
اسپ و پوشیده نیست که ایراد دادو بیا اگر به بدن انسان معتدل باعتدال طبیعی در اصل جبلت و حال صحت نمایند و اگر بریض آن ایراد باشد اولی
و احری و احق باعتبار است یعنی که غذای اهل هند چگونه دوا برای اهل صقلاب است و شمار آن که در شرائط ذکر دوا از روی تعدیل بر ظهور است بر
شرط مذکور اعتراض کرده اند که غیر انسان چنانکه جائز است که مخالف انسان باشد بهر دو وجه مذکور پس همچنین جائز است که بدن انسان که بر آن تجربه
کنند مخالف ابدان باقی انسان بهمین دو وجه نیز باشد و در این صورت تجربه را دلالت بر قوای ادویه نباشد و جواب آنست که این اعتراض غیر مختص
بدلالت تجربه است زیرا که ادویه که حکم آنها بقیاس شناخته میشود حال آنها نیز همچنین است و ما هنگام استعمال ادویه بهر بدن جازم به نفع آنها نمی باشیم و چیز
این نیست که در ظن غالب واقع میشود پس در ظاهر حال مشابهت حال این بدن با ابدان باقی مردم است و آنچه اتفاق میشود از مخالفت بعضی ابدان
بعضی دیگر پس این برخلاف ظاهر است و بعضی شرط مذکور را چنین نوشته اند که حکم کنند بر دوا بقیاس ابدان آن نوع که آن دوا را در آن نوع تجربه کرده نه با ابدان
انواع دیگر مثلا اگر دوائی در بدن انسان گرمی نماید حکم کنند که آن دوا گرم است در بدن انسان و نسبت بسوی سائر حیوانات حکم بگرمی آن ننمایند زیرا که بسا است

کرده دوائی در بدن انسان خاصیتی دارد و در ابدان دیگر حیوانات خاصیتی دیگر مانند آنکه اگر اسپ را یکدانه بادام و یا خرما بخوراند گرمی بسیار پیدا نماید و عرق بسیار آید و همچنین
اگر حشایش و ادویه سمیه حاده بسیار گرم و سرد که غذای اکثر حیوانات ست چون شوکران که غذای جانوریست که آنرا زرزور گویند و خربق که غذای جانوریست که
آنرا سمانی خوانند و بیش که غذای جانوریست که آنرا موش بیش نامند و مار که غذای اکثر حیوانات ست مانند بزکوهی که در شکم آن فادزهر پیدا میشود و طاوس نیز و همچنین
همه اینها نسبت ببدن انسان مضر و سم قاتل و مهلک اند لهذا کنون بدانند که شیخ بعد بیان شرائط هفت گانه مذکوره میفرماید که این قوانین آنست که واجب ست
مراعات آنها در استخراج قوای ادویه از طریق تجربه گیلانی گوید که سزاوار است دانستن این امر که برای امزجه و بلدان و اهویه و امثال آنها خواص ست باید که مجرب آنها
غافل نشود و ابن هبل شرطی دیگر زیاده کرده و گفته که هشتم آنست که مجرب باید که فرق کند میان تاثر بدن بدوا و غذا که بجمله جوهر آن مشابه ببدن انسان میشود
و آنرا نمو میدهد و بعضی همچنین نوشته که اثر آن بکیفیت باشد نه بماده و بدین فرق کرده میشود میان اثر دوا و غذا زیرا که دوا بکیفیت فقط اثر میکند و غذا بماده فقط و
صاحب کامل گوید میباید که استعمال طبیب تجربه دوا را بر ابدان با احتیاط و حذر باشد بهر آنکه در تجربه دوا بر ابدان مخاطره نفس ست زیرا که صاحب تجربه ایمن نباشد از
چیزیکه آنرا تجربه کند از اشیاء قتاله باشد و اغذیه پس انسانی که بران تجربه کند هلاک شود و لهذا طبیب را سزاوار ست مادام که ادویه بیابد که محتاج الیه در شفای
هر واحد از امراض اند تجربه بر ابدان مردم استعمال نکنند و نفس ایشان را در خطر نیندازد و کل ادویه که متطببین استعمال میکنند چنین نیست که آنرا متقدمین شناخته
از ایشان قصد جهت تجربه آن بر ابدان از اول امر کرده باشند بلکه بعضی آنها بود که ایشان را اتفاق اسبابی افتاده که از ان فعل آن دوا بدانی که بدان علتی آن
منفعت و مضرت بود شناخته اند پس تجربه آن بر ابدان دیگر نمودند حتی که ایشان را صحت آن فعل گردیده و این چنان ست که گاهی ایشان را در بعض اوقات
اتفاق شده که انسانی را دیدند که آن دوائی یا غذائی تناول نمود پس از گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا نفع بمرضی یا احداث مضرتی کرد و آن را حفظ نمودند و
امتحان آن بر انسان دیگر یکبار یا دو سه بار کردند پس چون دیدند که آن فعل بعینه تکرار می کند نسبت آن بدان مزاج و بدان منفعت یا مضرت نمودند و آنرا یاد
داشتند و نزد خود ثبت نمودند و دین آن ساختند و یا ایشان در خواب دیدند دوائی را که مرضی را نفع میکند پس آنرا تجربه نمودند و چون ایشان را صحت آن
گردید بسوی آن نسبت این منفعت نمودند و آنرا یاد کردند و ثبت ساختند نزد خود و مدون نمودند و یا ایشان بعض حیوان غیر ناطق را دیدند که علاج میکند مرض
خود را ببعض ادویه پس استعمال آن در انسان نمودند و نفع کرد و ازین قبیل ست که بقراط استخراج علم حقنه از طائری نموده پس استعمال حقنه کرده و صحیح یافته و ایضا
افعی مار در بهار و اوقات سرد در باطن زمین مخفی میشوند پس بدان سبب چشم آنها تیره میگردد و بصر آنها ضعیف میشود و در ایام ربیع بیرون می آیند و طلب درخت
بادیان می کنند و از ان میخورند و چشم خود را بدان می مالند و از ان ظلمت بصر آنها زائل میشود پس هرگاه این را اطبا دیدند استعمال عصاره بادیان جهت تقویت
بصر و حدت آن نمودند و با دویه چشم آنرا خلط ساختند در تعریف فعل آن و نفع آن درین باب فرمودند و گویند که باز را چون در شکم خللی میشود شکار طائری که آنرا
دو نقوش میگویند میکند و جگر آنرا میخورد و درد شکم آن ساکن میشود و سوای اینها که شرح آن طول دارد بسیار ست که آنرا اطبا و متقدمین از حیوان غیر ناطق
اخذ کرده اند پس بدین وجوه اکثر تجربه ایشان برای ادویه بر ابدان بوده است و کمتر از ایشان بودند که قصد تجربه بر ابدان بغیر تقدم این اسباب مذکوره
برای ایشان نموده اند و لهذا ادراک این صناعت در زمان اندک نمیشود لیکن در زمانه طویل و هزار ها سال تجربه هزار ها مردم و لهذا اطبای اوائل چون
تجربه اشیا کردند نفع نمود با حضر بهر واحد از ایشان آنچه تجربه نمودند ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد ایشان بود و همچنین تجربه اشیا کرد کسی
که بعد ایشان بود و اضافه بسوی آن نمود و آنرا ثبت کرد و پس خود گذاشت برای کسی که بعد او بود تا زروق گوید که قبل از زمانه ما بعضی اطبا اشیائی شناختند
که متقدمین درک آنها نکرده بودند و آن مثل آطریلال و انجبار ست که اول نفع جهت برص وضع میکنند و ثانی جهت سل بر وجهی که از جامع ابن بیطار نقل
کرده ایم و آنرا در شرح موجز نوشته ایم چنانچه صاحب کامل نوشته که اکثر اتفاق میشود برای اهل زمانه ما ادویه نافعه جهت بعض امراض که اوائل آنرا نشناخته اند
و ازین قبیل ست که در عسکر مکرم که از کورا هواز ست عقرب سمی بجراره میباشد و آن چون انسان را بگزد از موت خلاص نشود و برین رای اطبا تا زمانه
دراز بود و پس درین عصر با ایشان را تجربه واقع شد که فصد کردند در وقت گزیدن و خون بقدر صالح برآوردند و کافور بقدر مثقالی تا دو درم خورانیدند

و ازین شفا یافتند و از موت خلاص گشتند و همچنین یافته‌اند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند اینکه تجربه اشیائی کنند که نفع و ضرر نمایند و این چنان
است که نقل کردیم از جامع از حال اطریلال و انجبار پس اطبای متاخرین از بلاد مغرب تجربه آن هر دو نمودند و منافع آنها جهت امراض صعب یافتند که از
معالجه آنها متقدمین عاجز بودند بعده صاحب کامل گفته فلهذا برای انسان سزاوار نیست که قصد تجربه دوا بر ابدان مردم کند زیرا که آن مخاطره است و
ازینجاست که بقراط در کتاب فصول گفته که عمر قصیر ست و صناعت طویل و تجربه خطیر و این بهر آن گفته که مردم بدانند که سبب خواهش او بوضع کتاب فصول
آنست که بیان کند آنچه تجربه کرده اند از علمای قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد او ست ثبت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم
جمیع ما یحتاج الیه در مدت عمر خود به تجربه دریافت نماید و اگرچه عمر آن درازترین عمرها باشد و بهر آنکه عمر انسان وفا نمیکند بتجربه جمیع ما یحتاج درین صناعت
بسبب طول این و قصر عمر انسان بقیاس او بسوی طول این و سزاوار نیست که طبیب تجربه را بر ابدان مردم استعمال نماید بهر آنکه جهت نفوس خطر است
و جمیع آنچه تجربه کردند ما قبل او و آنچه او خود تجربه کرده در طول عمر خود بهر آن ثبت کرده تا مردم محتاج بسوی تجربه نباشند و مخاطره بنفوس انسانی نباشد و چون
امر چنین باشد پس تجربه بر ابدان مردم خطرناک ست پس واجب ست که تلبس بچیزی ازین نماید مادام که اشیای مجرب یافته شوند و منافع آنها ثانی طول
دریافت کرده باشند و چون اضطرار امر بسوی معرفت دوائی از ادویه در نفع فعل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام بر تجربه آن بر بدنی نماید بغیر آنکه تجربه
آن اولا بطعم و بوی آن کرده باشند تا که از بعض ادویه قتاله نباشد پس بوی آن چون کریه و ناخوش بغایت باشد ترا آگاه کند از ردائت دوا و اضرار
آن بابدان مردم و همچنین طعم نیز هرگاه کریه باشد دوا مفسد بدن بود پس آن در بدن ثوران اشیا کند که بدان نکایت حاصل گردد و بعض ضرر آن
ظاهر شود و چون اینچنین باشد پس سزاوار نیست که آنرا بکسی از مردم دهند و آنرا در داخل بدن وارد نکنند و اگر بدانند که دوا غیر مضر تجربیات ست و
اراده تجربه آن بر بدن مردم کنند استعمال آن با شرائطی که مذکور شد باید کرد و بعضی مینویسند که ایضا اگر از دوائی نفرت بسیار در طبیعت یابند البته آنرا
استعمال نکنند بدون تجربه و باید که هنگام تجربه اولا بحیواناتی که مزاج آنها قریب بمزاج انسان باشد مانند بوزینه و غیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه از گیاه و جماد
حیوانات سمی نباشد بخورانند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لائق باو دهند و اگر مکرر چنین کنند بهتر ست پس آنرا بانسان بتدریج از مقدار
کم زیاده کرده بدهند و یا آنکه اولا باشخاص قوی الجثه غلیظ الطبع بلغمی مسن معتاد بافیون و امثال آن و یا اولا بواجب القتل بحسب حکم شرع شریف بخورانند
پس بدیگران دهند و درجه کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدانند که طریق معرفت امزجه ادویه و خواص و منافع آنها
بعنوان تجربه منحصر در آنچه مذکور شد نیست بلکه بطرق دیگر نیز یافته اند چنانچه میل طبیعت مریض بخوردن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد و حصول
صحت بخوردن آن و پی بردن اطبا بمزاج و افعال و خواص آن مانند قصه تناول مستسقی مایوس العلاج ملخ جوشانیده نمکین را و وصول شفا
از آن و یا خورانیدن چیزی شخصی را از راه عداوت باراده هلاکت آن مثل زرنیخ و سم الفار و دفع مرض مزمن از آن و یا خوردن اشیائی در ایام قحط
سالی یا در هنگام سیر و سیاحت و حصول صحت بعض امراض و تقویت و فربهی از آن مثل اطلاع بر چوب چینی و چای خطائی و مومیائی و فادزهر و یا تناول چیزی
بارشاد انبیا و اولیا علیهم السلام و یا دیدن نفع چیزی بخواب و یا مشاهده عمل بعض حیوانات چنانچه سابق مسطور شد و گویند که میمونی را مار گزید و قریب
بهلاکت بود میمونها جمع شده برگ بید انجیر آورده خائیده در دهن آن میدادند و آن آب آنرا فرو برده و تفل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت
و ازین دریافت شد که آب برگ بید انجیر تریاق سموم ست و همچنین اکثر چیزها از حیوانات یافته اطبا از استعمال
آنها بر انسان کیفیت و افعال و خواص آنها دریافت نموده در کتب خودها نوشته اند والله اعلم بالصواب ❊

فصل پنجم در تعرف ادویه مفرده بقیاس

قرشی گفته که درینجا قید ادویه بمفرده سوای فصل مقدم بهر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت دوا مختص نیست ببودن آن مفرد بخلاف قیاس و
اگرچه مقصود بالذات درانجا نیز استعلام حال ادویه مفرده ست و گیلانی گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز این نیست که ما را

فائده میدهد معرفت حال چیزی بهر دوای جزئی در وقت جزئی و بلد جزئی و در حال جزئی و بدن جزئی و آنرا دلالت بر امر کلی نیست مثلاً چون مع ارو کنیم
فرفیون را بر بدن انسانی و آنرا تسخین نماید پس ازین معلوم کنیم که این فرفیون اروهر بدن این انسان و در این وقت و درین بلد و درین حالت سخونت
واجب کرده و اما کل فرفیون که وارد کرده شود بر کل بدن انسانی و در کل وقت و در کل بلد و در کل حال که آن تسخین کند پس این را تجربه فائده نده
بهر آنکه جائز است که مختلف شود احوال ادویه باختلاف هر واحد ازین اشیا بعده اگر مشاهده کرده ایم آن را در بلاد بسیار و در اوقات بسیار و در ابدان بسیار و احوال بسیار این
دلالت نکند بر آنکه در غیر این زمان و غیر این بلاد و غیر این ابدان و غیر این احوال همچنین حال باشد بخلاف قیاس که هرگاه باشد استدلال بطبیعت
دوا و مقتضیات آن بر آثار لازمهٔ آن پس قیاس مفید احکام کلیه خواهد شد که تجربه این فائده نخواهد داد بهر آنکه طبیعت آن مفارقت ازان نمی کند و همچنین انچه
لازم آنست و این امر ثابت در عادت است و مبرهن علیه در علم حکمت شیخ میفرماید که اما شناخت قوای ادویهٔ مفرده از طریق قیاس پس قوانین آن بعض
آن ماخوذ است از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی استحاله آن و آنرا سرعت تسخن و بطوی آن و آنرا سرعت جمود و بطوی جمود آن و بعض آن ماخوذ از رائحه
است و بعض آن ماخوذ از طعوم و گاهی اخذ کرده میشود از الوان و گاهی اخذ میکنند از افعال و قوای معلومه که ازان اکتساب کرده میشود دلائل واضحه بر قوای مجهوله
گیلانی گوید قوانینی که ممکن است ازان شناخت مذکوره بسیار است زیرا که آن متکثر بتکثر اعراض مختصه بدوا است و مشهور ازان در ده قوانین شمار کرده میشود و بعضی اضافه
می کنند بسوی سرعت جمود سرعت تبرد و بطوی آن و آنرا جنس دیگر براسه شمار میکنند و شیخ این هر چهار را زیر قانون اول گردانیده و جمیع آن زیر طریق
اول نهاده چنانچه عنقریب می آید و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت شامه است مثل روائح و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت ذائقه است مثل طعوم و
بعض آن ماخوذ از اصول مدرکات حس باصره است مثل الوان و شیخ تغیر اسلوب و فصل میان کلام بلفظ قد یعنی گاهی در الوان بهر آن نموده که در ان ایما
بضعف این استدلال و قلت وثوق بدانست زیرا که الوان بر قوی و در اکثر احوال دلالت نمیکنند و گاهی اخذ میکنند از اشکال چنانچه اطبا بشکل مصطکی بر
نفع آن برای معده بجهت مشاکلت میان هر دو در شکل استدلال نموده اند و آنرا نافع یافته و همچنین استدلال از شکل سورنجان بر نفع آن بجهت مفاصل
کرده اند و آنرا در امراض آن نافع یافته و ما هر گاه در بلاد هند میوهٔ انبه دیدیم و شکل آن شدید المشابهت بشکل گرده یافتیم ما را معلوم شد بحکم این قاعده
که این میوه در امراض گرده نافع شود پس تجربهٔ آن کردیم و آنرا بالغ النفع در تقویت گرده یافتیم بنوعی که از الامراض صعب حادث از ضعف گرده نموده و
دوستی مشرعت بدق از ضعف گرده شده بود پس علاج آن باین میوه بغیر خوردن دوای دیگر نمودیم و باذن الله تعالی صحت تام کامل یافت و گاهی بعض این
قوانین از ملموسات گرفته میشود چنانچه استدلال بصلابت و لین بر یبوست دوا و رطوبت آن میکنند و این هر دو نیز از کیفیاتی است که احتیاج بمعرفت
آنهاست زیرا که استدلال بقیاس بر مزاج ادویه بر حرارت و برودت فقط نیست و اما مسموعات مثل آوازهائی که از دوا شنیده میشود از قرع آن پس استدلال
بدین ضعیف است و گفته اند که استدلال بدانچه احساس کرده میشود بلمس از صلابت و لین بغایت ضعیف است زیرا که صلابت گاه بسبب قلت حرارت
عاقده میباشد و گاهی بجهت قوت برودت مجمده میشود و همچنین لین گاه از حرارت مسیله برای رطوبات و گاهی بباعث برد مانع از تحلل رطوبات میباشد پس درین
صورت جهت صلابت و لین دلالت بر حرارت و برودت نباشد و همچنین استدلال بدانچه احساس بسمع کرده می شود بسبب اختلاف آوازهائیکه
هنگام انقراع حادث میشود و بباشند که باین همه امور مذکوره استدلال بر مزاج دوا و قوت آن قبل از ورود آن بر بدن کرده میشود و گاهی استدلال بر
قوای آن بعد وارد کردن آن بر بدن میباشد چنانچه شیخ اشاره بسوی آن باین قول خود نموده که گاهی اخذ کرده میشود از افعال که صادر میشود ازان
در بدن انسان مثل آنکه استدلال کرده میشود بتنویم کاهو بر سردی آن و رطوبت آن و قوای معلومه چنانچه هرگاه دانستیم که اندکی از سقمونیا اسهال
بسختی مینماید و ضعف و کرب و قلق پیدا میکند حکم کردیم که در سقمونیا قوت سمیه است پس احتیاط در استعمال آن کرده شود و بعده بدانند که ادویه گاه
مختلف در صلابت و لین میباشند پس استدلال بدان بتوسط استدلال بصلابت و لین باشد و ضعف آن ظاهر شده فلهذا موضعی که ازان
دلائل بر امزجهٔ ادویه و قوای آنها بر آرند هشت بوده و بعض آن اولی بدین از بعض است اکنون بدانکه در قانون و شرح آن جمیع قوانین شناخت قوای

ادویه مفرده بقیاس را در دو طریق بیان نموده طریق اول مشتمل بر چهار قانون یعنی ماخوذ از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی آن و ماخوذ از
سرعت تسخن و بطوی آن و ماخوذ از سرعت جمود و بطوی آن و ماخوذ از سرعت تبرد و بطوی آن و ظاهر ست که اشتعال و استحاله بسوی ناریت بحرارت
قوی باشد و تسخن فقط بحرارت ضعیف و همچنین جمود از برودت قوی تر باشد و تبرد از برودت ضعیف تر بالجمله دریافت سرعت استحاله و بطوی آن
بدین طور ست که آنچه وارد آتش گردد مثلا یعنی چون در آتش اندازند اگر زود گرم یا مستحیل بدان گردد گرم خواهد بود نسبت بآنچه دیر تر گرم و مستحیل
بدان گردد بشرط آنکه جرم آن هر دو مساوی باشند در تخلخل و تکاثف و رخاوت و صلابت و رقت و غلظت وغیرها که اگر مختلف باشند بران حکم نتوان
کرد زیرا که آنچه متخلخل و یا رخو و یا رقیق ست زود مستحیل می گردد بخلاف اضداد اینها و همبرین قیاس سرعت جمود و بطوی آنست یعنی باید که در امور
مذکوره باهم متساوی باشند در صورت تساوی آنچه زود و از برودت متاثر گردد و منجمد شود بارد ست و آنچه دیر تر بمراتب سردی آن کمتر زیرا که فاعل
تحلیل و اذابت و احراق حرارت ست و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و تکثیف برودت و دران تاثیر هر یک که قوی تر باعث شدت ظهور بقا
و ثبات آن باشد یابس ست و الا رطب جهت آنکه یکی از دو کیفیت فاعلتین را با یبوست عمل قوی ترست و با رطوبت ضعیف تر یعنی هر چه قوی
الحرارة و یا قوی البرودة ست و یا شدید الصلابة و التکاثف یابس ست مانند سنگها و آنچه بر خلاف اینهاست رطب قرشی میفرماید که اشیای متساوی
در قوام جوهر اعنی در تخلخل و تکاثف هر کدام از انها که سخونت را سریع تر قبول کرد آن گرم زیاده ست و هر کدام که برودت را سریع تر قبول نمود
آن سرد زیاده است و یکی از اسباب درین یعنی در بودن سخونت سریع تر یکی از دو جسم متساوی مفروض از دیگری آنست که گاه چیزی گرم می شود
سریعتر از دیگر در فاعل و سائر آنچه رعایت آن در مثل این نسبت سزاوارست و احتر میباشد بسبب آنکه در نفس خود گرم زیاده از دیگر بود و سردی عارضی
آنرا سرد کرده باشد پس هرگاه آنرا گرمی از خارج رسید و قوت حارهٔ طبیعیه که اندران ست موافق و معاضد آن گردید مساوی دیگر باشد در سبب خارج
مسخن و بران زیاده باشد بقوتی که اندرانست یعنی بحرارت طبیعی اصلی که آنراست پس گرم زیاده خواهد بود و شارح گیلانی سوای شرط تساوی تخلخل
و تکاثف بودن فاعل متساوی و همچنین قرب ازان و مدت تاثیر وغیره نیز در قبول سخونت و برودت بسرعت شرط نموده و گفته که اگر مختلف باشد
فاعل یا قرب از فاعل یا مدت تاثیر و سائر آنچه سزاوارست رعایت آن در تعیین نسبت میان دو چیز پس دلالت نکند سرعت قبول شئی اقوی فاعل
اقرب بسوی آن مثلا بر زیادت استعداد آن و جز این نیست قرب فاعل موجب زیادت قوت فعل میباشد زیرا که اجسام فعل میکنند در چیزیکه ملاقی
آن یا ملاقی چیز ملاقی آن گردد حتی که منفعل شود متوسط آن اولا و ازان استفادهٔ قوت آن کند که در ملاقی فعل نماید و هر قدر که فاعل اقرب باشد و
وسائط کمتر بود پس فاعل دران قوی تر و بیشتر باشد و قوت آن بر فعل در ملاقی قوی تر بود و همچنین امتداد مدت تاثیر حتی که فاعل ضعیف را گاهی
اثر قوی تر از اثر فاعل قوی میباشد چون زمانهٔ تاثیر ضعیف درازتر باشد چنانچه گرمی هنگام نماز ظهر بیشتر و شدید تر از گرمی نصف النهار میباشد بعده شیخ
میفرماید و علی هذا القیاس حال دو دوائیکه سریع تر بارد گردد و باید شناخت و اما چون یکی از دو چیز در تخلخل شدید تر و دیگری در تکاثف شدید تر باشد پس
آنچه شدید تر در تخلخل ست اگرچه در مثل سردی و گرمی دیگر باشد آن منفعل سریعتر گردد یعنی قبول اشتعال سریع تر نماید بسبب ضعف جرم خود و بقول
شارح تخلخل بر دو معنی گفته میشود یکی رقت قوام و مقابل این غلظ ست و دوم اتساع مسام و فرج و مقابل این تکاثف ست و هر دو را ضعف جرم و
سرعت قبول لازم ست اما رقت قوام ظاهر ست و اما اتساع مسام بسبب زیادتی تمکن فاعل بسوی باطن منفعل ست پس علی هذا اگر متخلخل مساوی
متکاثف در سرعت قبول باشد بدانند که تخلخل مضاعف کیفیت آنست و کیف که انفعال آن بطی تر باشد و بقول شیخ اشیائی که از شان آن جمود
سریع ست و اشیائی که از شان آن اشتعال بر آتش ست پس جائز ست که قیاس بعض آن ببعض کرده شود و پس آنچه در جمود سریعتر باشد و قوام آن
مثل قوام دیگر بود آن ابرد ست و آنچه در اشتعال سریعتر بود و قوام آن مثل قوام دیگر باشد آن اسخن ست مثل آنکه گفتیم شارح کازرونی گوید این نسبت
که گفته آنچه سریع گرم شود از فاعل سخن مع شرائط مذکوره دلالت کند بر آنکه اجزای ناریه دران بیشتر ست و آنچه سریعتر بارد گردد مع آن شرائط مذکوره سببش آنست

کہ دران اجزای بارد مائی وارضی بیشترست گیلانی گوید کہ جمود در حقیقت انعقاد جسم را گویند کہ بسبب سردی کثیف جامع برای اجزا باشد و جامد
در حقیقت جسم متکاثف الاجزا استلازم و مجتمع آنست و درینجا همین مرادست و گاهی جمود مطلق انعقاد را گویند اگر چہ از گرمی حصیف باشد و سرعت
جمود باین معنی دلالت نمی کند بر سردی و شیخ میفرماید کہ ما دوائی را می گوئیم کہ آن سرد زیاده یا گرم زیاده بقیاس تاثیر حرارت غریزی ما اندر انست پس
چون بعید تر از جمود و سریع تر بسوی اشتعال باشد حکم کنیم کہ آن در تاثیر از حرارت غریزی ما باین صفت ست کہ آن سرعت اشتعال و بعد از جمود
است چنانچہ آن شان اکثر ادہان طبیعیہ ست گازرونی گوید کہ غرض شیخ ازین قول بیانی ست کہ دوا چون در نفس خود گرم یا سرد باشد پس آن
وقتیکہ متاثر گردد از حرارت غریزی مستحیل شود بآن کیفیت پس تسخین بدن انسان یا تبرید آن سریع تر نماید و لہذا گفتہ پس چون بعید تر الخ گیلانی گوید
کہ حاصل این آنست کہ ما چون یافتیم کہ چنین دوا حار در مزاج خود یا بارد در مزاج خودست حکم کنیم بران کہ آن چون وارد شود بر بدن انسان موافق
بود و فعل آن دران کیفیت مزاجیہ را ہم آنکہ ہمچنین یافتہ میشود و در اکثر از روی عادت با آنکہ مکمد مذکور شده واجب نیست کہ این و امثال این کلی
باشد و اکثر آنست کہ مزاج دوا در نفس خود و فعل در بدن انسان متخالف می باشد و چون امر چنین باشد پس ما چون گفتیم دوائی را کہ بعیدست
انجماد آن بسردی و سریع ست اشتعال آن با دنی گرمی در خارج ہمچنین باقی ماند ہنگام تاثیر حرارت غریزی ما دران بعید نباشد از صواب انچہ حکم
بدان کردیم زیرا کہ کمتر مشاہده میشود بلکہ نمیشود مشاہدهٔ دوائی کہ شان او در خارج این باشد و حال آن ہنگام ورود آن بر بدن انسان منعکس
بود و یعنی بعید از اشتعال سریع الانجماد گردد و شیخ میفرماید کہ اما چون دو چیز در تخلخل و تکاثف مختلف باشند یعنی مع اتفاق آنہا در سائر احوال محسوسہ
معلومہ از ان سوای کیفیت مزاجیہ مع رعایت شرائط بعده متکاثف از ان ہر دو در اشتعال شدید در جمود بطی تر یابند حکم کنند لامحالہ کہ آن در جوہر گرم
زیادہ ست شارح گوید کہ حکم مذکور گاه مختلف میشود و چون اکثف در رطوبت بیشتر باشد مثلا و بقول شیخ ہمچنین اگر بیابند متخلخل را از ان در اشتعال
بطی تر و در جمود بطی تر پس بدانند کہ آن در سردی شدید ترست گیلانی گوید بدانکہ سرعت اشتعال و بطوی آن ہر دو مستعمل در جسمی ست کہ صلاحیت
اشتعال در نفس خود داشتہ باشد و سرعت جمود و بطوی آن ہر دو مستعمل در جسمی ست کہ بقوام خود برای ہر دو صالح باشد و لامحالہ در قوام او نوعی رقت
بود و دران نوعی قابلیت برای سیلان باشد پس تخلخل مذکور درینجا بمعنی رقت قوام ست چنانچہ او ظاہر ست اگر چہ تخلخل آن بر اعم از ان از معنی
دیگر اعنی وسعت منافذ بنسبت و ایضا شیخ میفرماید کہ اما اگر تخلخل از ان سریع تر در اشتعال بیابند پس نباید کہ جزم قضیہ نمایند و آنرا بدین سبب شدید تر در
حرارت گردانند چہ بسا ست کہ تخلخل سبب در سرعت اشتعال میباشد چنانچہ اگر بیابند متخلخل از ان ہر دو سریع تر در جمود پس نباید کہ جزم قضیہ کنند و آنرا باین
سبب شدید تر در برودت گردانند پس بسا ست کہ تخلخل سبب در سرعت جمود آن میباشد بسبب ضعف جرم آن و سرعت انفعال آن مثل شراب
پس آن اگر چہ گرم زیادہ از روغن گل دوست و سریع تر منجمد میشود یعنی شراب با وجود حرارت خود از سردی سریع تر منجمد میشود بسبب لطافت آن و تخلخل
مسام آن از جمود این روغن کہ غلیظ میشود و منجمد نمیگردد و شراب منجمد میشود پس بعض اشیائی ست کہ جامد میشود بسبب تخلخل و لطافت بغیر صورت آن
غلظ قوام جسم ست و از بعض اشیا آنست کہ غلیظ میشود بغیر جمود و معرفت این در علم طبیعی ست و درین مقام نقل کرده میشود کلام بالغ النفع از طبیعیات
شفا و آن اینست کہ ہر چیز چنین نیست کہ منحل شود از گداختن حرارت پس بعض اشیا منحل میگردد از برودت و رطوبت بلکہ گاه منعقد میشود و اشیا از
حرارت پس نمک متشکل میشود و انحلال آن بآتش و منحل میگردد بآب و تری بسہولت حتی کہ آب میشود و بغیر آنکہ داخل آن از جوہر آب شود بزیاتی معتدبہ
یا آنچنان میگردد کہ اگر دران مثل جسم خشک مخلوط شود آنرا سائل کند و بیضہ مرغ منعقد میشود بآتش حتی کہ سخت میگردد بعد سیلان آن و انحلال آن
و بسیاری از اشیاست کہ منعقد نمیشوند از حرارت بلکہ غلیظ میگردند و بسیار از انہا آنست کہ آنرا این الخ سردی عارض میشود مانند روغن زیتون و بسیار
اشیاست کہ غلیظ میشوند از ہر دو یعنی از گرمی و سردی مثل شهد و امثال آن رقیق میشود لامحالہ بسردی پس میگوئیم اولا کہ از شان مائیت آنست کہ غلیظ شود
بمخالطت و منجمد شود بسردی و ایضا منعقد گردد بخشکی و لہذا آب گل میشود نہ بزیادتی سردی کہ آنرا لاحق شود و چون سردی اجماد کند پس گاہی این

بمشارکت از ضغط حار اولاو معونت از ان حتی که بخار حار پیدا شود و تحلیل یابد پس جمود بران سبقت نماید و ایضا از نشان آنست که متحلل و رقیق بحرارت
میگردد و این معلوم ست و از نشان آنست که غلیظ گردد بمخالطت یا بحقیقت پس آن مخالطت ارضیت ست چنانچه پیدا میشود از ان کل و یا بجس و آن مخالطت هوائیت ست
چنانچه پیدا میشود از ان کف و این بکثرت چیزیکه حادث میشود از سطوحی که منعکس میگردد از ان بصر پس نفوذ میکند مثل نفوذ آن در مشف و مع ذلک هوا بسبب مشابهت اجتماع
آن در محقق و مجاح بران متقل آن میشود و آنرا عارض میشود از مقاومت انچه عارض میگردد آنرا در مشک منفوخ چون بدست دفع کنند از بیرون مشک و از نشان
ارضیت ست که خشکی آن بحرارت اشتداد می نماید پس واجب میشود که آنچنان گردد که نمناک و سائل بسردی شود پس از نشان سردی ست که انجماد
سیال و تلیین ضد آن کند و از نشان گرمیست که با دماج و تجفیف خشک نماید و ترقیق ضد آن کند و از نشان هوائیت و ناریت آنست که انجماد آب نکنند
چه در طبایع آنها از لطافت ست و اگر هر دو چنان گردند که انجماد نمایند مستحیل باشند از جوهر خود اما رطوبت که در ان ارضیت و هوائیت حاصل شده باشد
منجمد نشود بسبب هوائیت و لیکن غلیظ گردد از حرارت و برودت هر دو اما حرارت بسبب آنکه در ان ارضیت ست و اما از برودت بسبب آنکه در ان
استحاله ایست از هوائیت بسوی مائیت و این مثل زیت ست و یبوست از طبیعت آنست که احاله ضد بمشاکلت خود نماید و از نشان یبوست ست که
انجماد نماید و همچنین از نشان رطوبت ست که بگداز د و احاله کند و این حق ست و حرارت اعانت یبوست و رطوبت هر دو بر فعل آن میکند پس رطب حار
در تحلیل شدید تر بهر آنست که بدان حل شود و یبوست حار در عقد شدید تر برای چیزیست که بدان عقد گردد و اما عسل پس آنرا حرارت اولا رقیق تر و قوام آن
میگرداند و این بهر آن ست که از لطیف آن متحلل میشود پس آن رقیق تر میگردد و بقیاس آنکه قبل از مس کردن حرارت آن بود و لیکن اگر آنرا سردی میدهد
اولا رقیق تر نشود و بقیاس آنکه قبل از ان بود و این بهر آنست که درین حال شدید تر منجمد میشود از انچه قبل این بود پس سردی انجماد آن میکند زیرا که
دران رطوبت بسیار ست و حرارت بهر آن انجماد او می نماید که دران یبوست ست پس با حرارت غلبه میکند چنانچه معلوم شد و اعانت تحلل از رطوبت میکند
و اما زیت اکثر منجمد نمیشود و این بسبب لزوجت آنست و بسبب آنکه دران از هوائیت ست اگرچه گاهی غلیظ میشود بسبب استحاله هوائیت بسوی مائیت
و طبخ آنرا بسیار غلیظ نمیکند بهر آنکه تا وقتی باشد بر تفصیل میان رطوبت و یبوست آن از برای آنکه شدید الاختلاط بغایت اند و بدین سبب آن لزجست
و جز این نیست که مقدار آن کم میشود بسبب تبخر انچه از ان تبخر گردد و لیکن متبخر بودن صفت باشد که دران باقی ماند بنوعی که تصاعد نماید از روی امتزاج
از هر دو جوهر نه الطف از ان بسیار و این مثل تبخر نیست که از آب صاعد میشود و باقی را بحال خود میگذارد و تصعید زیت بدشواری میباشد زیرا که لزج
متشبث ست و اما بیضه پس حرارت عقد آن از سیلان آن مینماید بعد حل آن بتفریق میکند نه بتسییل و جز این نیست که بیضه منعقد میشود بحرارت بهر آنکه
متشبث در جوهر آن یبوست ست و آنرا رقیق کرده نضج در رطوبت و چون گرم شود یبوست استعانت بحرارت مینماید چنانچه بران واقف شدی پس
رطوبت غلبه می کند و عقد مینماید و ماده نمک آب ست که آنرا عقد نموده یبوست ارضی که بدان خلط شده بمعاونت حرارت فلهذا منحل میشود بسرد خصوصا
اگر با رطوبت باشد و ایضا گاهی منحل برطوبت حاره میشود اگر رطوبت لزج نباشد چه لزج رطوبت آن فعل حل نمیکند و عقد آنرا حرارت آن زیاده می کند
اغلب انچه نمک را حل کند آن رطوبت ست بهر آنکه انعقاد ماده رطوبت بسبب یابس ارضی ست که اندران ست و اگر در انجا رطوبت نبودی که انعقاد یافته ملکه
یبوست ارضی بودی هر آئینه انحلال آن برطوبت مشکل بودی و اما برودت آنرا حل میکند بهر آنکه با آن قوت یبوستی ست که دران مستفاد از حرارت ست
که بسبب آن قادر شده یابس بر عقد آن رطوبت مقتضی برای سیلان و مثل حال آن و از اشیائی که منجمد میشوند بسردی و منحل میگردند برطوبت مثل خون ست
پس آن مائی ارضی ست بسبب مائیت آن انجماد آن سردی میکند و بسبب ارضیت آن حل میکند آنرا رطوبت و شطایا که در خون اند اعانت بر انجماد خون بسبب
یبس خود می نمایند و اگر شظایا اندک باشند انعقاد آن بطی تر باشد و اما منی را غلیظ می کند بسبب مخالطه آن هوائیت ست پس هرگاه آنرا سردی بشکنند و احاله آن
نماید یا منفصل شود و رقیق خون منعقد گردد و لیکن اگر رقیق باشد منجمد شود و غلیظ نشود مثل آب و اگر غلیظ بود و غلیظ تر گردد و بسبب اختلاف تجمد اجزای آن حی
جبنیت بعلت انعقاد شیر ست بسبب ارضیت خود و تجفیف خود و هر شیر قلیل الجبنیت منعقد نمیشود و همچنین اگر جبنیت آن بکشند منعقد نشود و ایضا خون

پس ثقل آن ولیف آن که اندران سببی از اسباب انعقاد است اگر کم شود ثقل آن دلیف آن مثل خون بعض حیوان یا خون غیر نضیج مائی از حیوان
چون ازان لیف آن بگیرند منجمد نشود و هر چیز که منحل بحرارت گردد آن منجمد ببرودت شود و غالب بران رطوبت باشد و هر چیز که ببرودت منحل گردد پس آن
منجمد بحرارت شود و غالب بران یبوست باشد و گاهی مجتمع میشوند حرارت و برودت بر انجماد چیزی پس دشوار میگردد حل و گداختن آن و این چیز آنست
که اعانت کند حرارت بر جمود بدانچه تحلیل شده از رطوبت و بدانچه غلبه کرده از سلطان یبوست و اعانت کند برودت را بر جمود آن بر آنکه باقی مانده
رطب ازان پس هر دو مشارک شوند در انجماد آن و این مثل آهن ست و مثل خزف و اگر باقی ماند دران رطوبت صالح ممکن بود که بگدازیم کردن
والا بالقسر پس خزف نیز نرم میشود و سیلان میکند در شدت حرارت و بدانکه چون سلطان حرارت اشتداد نماید حل ماده و سیلان رطوبت کند پس
باطل کنند با آن انجماد یابس که بدان استعانت می نماید و بدانچه حادث میشود ازان درین یبوست از تخلخل نیز و نمک و خزف در آخر امر میگدازند
لیکن نمک چون اراده گداختن آن نمایند نرم نشود زیرا که یابس دران در کمیت اندک و در قوت بسیار ست و همچنین حال آنست چون در آب
منحل شود و اشیای دیگر او لازم و غلیظ میشوند بعد و میگدازند و رطوبات قابله برای غلظ بعضی ازان ارضیه ست مثل عسل و بعضی هوائیه ارضیه ست
مانند زیت و هر چیز که بسردی غلیظ شود و دران هوائیت بود و پس آن اولا سفید گردد بسبب جمود و هوائیت آن و قرب آن از مائیت و بسیاری
از رطوبات ست که چون در آتش طبخ دهند نیز سفید شوند مثل زیت و این بسبب تحلل چرک ازان و تحلل چیزی از مائیت و هوائیت ست که آنرا مخالط گشته
و بسیار ست انچه سیاه شود و باعث آنکه مخالط آنرا و انحصار یابد دران از دخان بسبب احتراق و تذوب در رطوبت بعضی ازان آنست که منحل گردد و بعضی
آنست که منعقد شود و آنچه منحل میشود آنست که ته نشین نشود و او آنست که رجوع میکند بسوی اجزای کوچک که قوت آن چندان نیست که جرم رطوبت
را خرق نماید و دران نافذ گردد مثل نمک و نوشادر و بعضی که ازان که ته نشین نشود مثل گل ست که چون در آب حل شود و رطوبت در تحلیل آن فعلی نکند که در تحلیل
نمک کرده ست زیرا که مسام نمک بسیار و مستقیم و اجزای آن لطیف ست و حال خزف چنین نیست و دران رطوبت نفوذ از روی تفریق نمیکند و کسی که اراده
نماید امتزاج اشیای مختلفه از روی مزاجی که تلازم آن متشد گردد آن حیله در حل این اشیا نماید پس جمع آن پس عقد آن لیکن اکثر انچه این فعل بدان
می کنند خاصیت آن باطل میگردد و بسیاری ازان ست که خاصیت آن باقی می ماند مثل نمک و شکر و رطوبت چون مغلوب باشد منجمد میشود بادنی سردی
و بحرارت شدید منحل گردد و اگر غالب باشد ضد این بود و لهذا انچه رصاص باشد سهل بود گداختن آن و بدیر بود جمود آن و آهن بعکس اینست و شیخ در قانون
مینویسد که اما اشیای قابله جهت خثورت چون متساوی باشند در قوام جوهر پس قلیل ترین آنها برای خثورت از سردی آن سردترین آنهاست و
بسیاری از اشیاست که منجمد یعنی منعقد و خشک میشوند از گرمی و اشیائی که از شان آنها آنست که منجمد شوند بگرمی جمله آنها منحل گردند بسردی چنانچه
اشیائی که منجمد میشوند بسردی همه آنها منحل میگردند بگرمی و گرمی انجماد یعنی عقد می کند بتجفیف و سردی حل مینماید بترطیب بر رای جالینوس و رای فیلسوف
اول مخالف آنست و در اندک چیز و استقصای این در علم دیگرست و آن علم طبیعی ست و چون از ادویه بعض آن گرم زیاده باشد و مع ذلک قبول جمود از
سردی نماید که بران مستولی گردد لیکن آن دوا غلیظ تر باشد ممکن ست که قبول آن برای جمود مثل قبول آن باشد که آن بارد زیاده ازانست بسبب
غلظ این گیلانی گوید که غرض شیخ بیان آنست که ملاک قبول دوا برای جمود و عدم آن یا سرعت انجماد و بطوی آن سردی مزاج آن و گرمی آن نیست
فقط باین طور که هر دوائی که در جمود سریع تر و قابل تر برای آن باشد بارد تر در مزاج باشد و هر انچه در جمود بطی تر و بعید تر در قبول آن باشد گرم زیاده
در مزاج بود بلکه قوام آنرا نیز مدخل درین امرست چه جسم چون حار مزاج و قوام آن غلیظ باشد بدین جهت نیز مستعد برای قبول جمود و سرعت آن میباشد
چنانچه آن چون بارد مزاج و قوام آن غلیظ باشد پس غلظ قوام جسم را سبیل بسوی انجماد باشد بلکه گاه باشد که جسم حار مزاج و بارد مزاج هر دو قبول انجماد
می کنند چون هر دو غلیظ القوام باشند و بقول شیخ چون بعض آن سرد زیاده باشد و مع ذلک قبول اشتعال از گرمی نماید که بران مستولی شود لیکن آن
رقیق تر باشد ممکن ست که قبول آن برای اشتعال مثل قبول آن باشد که آن گرم زیاده ازانست بسبب رقت این بقول شارح گیلانی غرض شیخ

حکم کرده شود بر انها بمجرد این بحرارت و برودت زیرا که گاهی سرعت می کند اجابت جسم بر انجماد و آن حار بود و گاهی سرعت مینماید اجابت آن بسوی
اشتعال و آن بارد میباشد بنا بر آنکه معلوم شده بلکه سزاوار آنست که تفقد نمایند از سائر احوال آن و عوارض آن و همچنین سزاوار نیست که حکم کرده شود
بر ادویه حاره و منعقده بر انکه آنها حار اند بحسب امزجه آنها و یا بارد اند همچنین بلکه سزاوار است با وجود این که تفقد نمایند از سائر اسباب خثورت که آیا آن از تحلل
هوائیت منحل شده یا بسبب مائیت و غلیان آن و انعقاد آن و احالهٔ بعض آن بهوائیت و احداث مثل زبدیت اندر آنست **طریق دوم** مشتمل بر قوانین دیگر یعنی
ماخوذ از طعوم و روائح والوان و غیر اینها گیلانی نوشته که قوانین دیگر بسیارست مثل استدلال بروائح ادویه و طعوم آنها و الوان آنها از کیفیات محسوسه بر قوای
آنها و مثل استدلال باستدارت آنها و تضلیع آنها و بسط آنها از کیفیات مختصه بکمیات بر آنها و مثل استدلال بصلابت آنها و لین آنها از کیفیات مختصه بر آنها
و مثل استدلال بسرعت حرکات بعض حیوان و سرعت طیران آن از کیفیات مختصه بذوات النفس بر آنها و مثل استدلال بصغر حجم آنها و کبر آنها در نفس خود یا
بالقیاس بسائر مشارکات آن در جنس یا نوع از کمیات بر آنها و مثل استدلال بسرعت نمو و بطوء آن و اوقات ادراک آنها و ظهور قوای آنها بلکه بر اصل قوای
آنها و مثل استدلال ببودن و روئیدن نبات با برگ آن یا گل آن یا تخم آن یا غیر آن و مثل استدلال ببودن در موضع بقرب بعض ادویه منافیه یا مقویه برای
آن بر آنها و مثل استدلال بتاثیرات ادویه در غیر آنها از ادویه و غیر آنها یا تاثیر آنها از انها از فعل و انفعال بر آنها و ظاهر است که هر قانون ازین مذکورات مشتمل
بسیاری از جزئیات است و لیکن ضبط اینهمه صعب است پس اولی آنست که اشتغال نمایند بدانچه اولی و اهم است و اکنون تقدیم مقدمه میکنیم و آن نیست بدانکه
بطعوم و روائح و الوان جسم حال آنها منتفع نمیشود پس مشک را انتفاع نیست بجز بشبوی آن و عسل را انتفاع بشیرینی آن نیست بلکه بسا است که این اشیا
موذی بفساد حال آنها و یا موذی باستعمال حیوانات آنها میگردند بلکه آنرا که ادراک است بدان انتفاع می یابد و این انتفاع خاص است و انتفاع عام
یا بافادهٔ قوت دیگر ادراک دیگر را باشد و یا چنین نباشد پس اول چنانچه مستفاد میشود از ادراک طعم شیرین که مادهٔ آن ملایم بدن صالح برای تغذیه است
پس اختیار می نمایند اکل آن و چنانچه مستفاد میگردد از ادراک روائح بعض اطعمه که آن صالح ملایم است پس استعمال میکنند و از ادراک روائح بعض آنها
که آن فاسد است پس اجتناب مینمایند و ثانی چنانچه انتفاع یابد کسی که بران صفرا غلبه کند بمزهٔ ترش و کسی که بران خلط سوداوی غلبه کند بمزهٔ شیرین
و چنانچه منتفع میشود کسی که قلب آن ضعیف باشد بنکهت شبو یا کسی که دماغ آن مشتعل باشد ببوهای بارد و چنانچه منتفع میگردد صاحب ضعف بصر بدیدن اشیای
سبز در صحت و بدیدن چیزهای سیاه در حال مرض و اما انتفاع خاص چنانچه انتفاع می یابد طبیب بطعوم و روائح والوان در معرفت امزجهٔ ادویهٔ مفرده
بطریق قیاس و آن اینست که شیخ میفرماید ممکن نیست که طعوم شیرین و نمکین و تیز و تلخ باشند مگر بنا بر جوهر حار و نه قابض و ترش و تفه در تحت الاسباب جوهر بارد
و همچنین روائح ذکی تند نمی باشند الا بنا بر جوهر حار و الوان سفید در اجسام منعقده که در آن رطوبت باشد نمی باشند مگر بنا بر جوهر بارد و چنانچه در ماست و یخ و در
اجسامیکه در آن یبوست و احتراق باشد نمی باشند الا بسبب جوهر حار چنانچه در غاریقون و سیاه در هر دو امر بالعکس زیرا که سردی سفید میکند رطب را و سیاه
میکند خشک را و گرمی سیاه مینماید رطب را و سفید میکند خشک را و این حق و واجب است یعنی از روی اعتقاد بر سبیل تسلیم از علم طبیعی بعده شیخ شروع نموده
در بیان آنکه اعتماد بسیار برین استدلالات نیست و گفته و لیکن درینجا سببی دیگر است که بباعث آن گاه مختلف میشود این استدلالات خصوصا در رائحه و لون و
خصوصا در لون و آن اینست که ما بیان کردیم که اجسام و ادویه ممتزج میشوند از عناصر متضاده یکبار بامتزاج اولی و بار دیگر از روی امتزاجی که اولی نیست
بلکه دیگر است که آنرا امتزاج ثانی نامند گیلانی گوید که این مزاج که مزاج اولی نیست واجب نیست که ابداً مزاج ثانی باشد بلکه گاه مزاج ثالث یا رابع نیز
میباشد لیکن مشهور آنست که آنچه بعد مزاج اول است آنرا امتزاج ثانی گویند و چون مزاج عناصر مزاج ثانی باشد واجب نیست که حاصل شود چیزی از آن
آنچه مستحق او باشد مزاج او در از طعم و لون و رائحه جائز است که امزجه آنها غیر قوی بر ابطال آنچه در بسائط آن ازین باشد و اما چون مزاج آن عناصر مزاج
اولی باشد پس هر واحد را از انها حاصل شود آنچه مستحق او از آن باشد پس اگر امزجهٔ آنها متضاده باشد آنچه استحقاق او از لون و غیره است متضاد باشد و اگر
متشاکل و غیر متضاد باشد آنچه استحقاق او است از الوان نیز همچنین باشد و از کلام شیخ ظاهر شده که بسائط عناصر را طعم و لون و رائحه نیست چون صرف باشند

بازشیخ گذشته پس جایز ست درین امتزاج ثانی که یکی را از دو عنصر گیلانی گوید اعنی دو عنصر مزاج ثانی و مراد به عنصر افوق به واحد ست شیخ و عنصر
بهر آن گفته که ممتزج بمزاج ثانی طبیعی غالبا از ان محسوس میشوند و اثر مختلف که هر واحد از ان بسبب عنصر مرکب باشد که آنرا مزاج مستحق آن از روی
لون یا رائحه یا طعم حاصل شده و آنرا آنچه استحقاق او بود حاصل گردید و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج مخالف این مزاج حاصل شده جایز ست که مستحق
بدان از روی لون مضاد آن لون یا رائحه یا طعم هر دو مضاد برای اول باشد و جایز ست که مستحق بدان نباشد از روی مضاد برای اول قرشی گفته که
جسم ممتزج یا مزاج آن مزاج اول باشد و یا مزاج ثانی پس اگر مزاج اولی باشد در استدلال بطعم آن یا لون آن یا بوی آن غلطی واقع نشود البته زیرا که
عائقی نیست دران از ظهور کیفیتی که مستحق او مزاج آنست بعد از ان پس لابدست حصول آنکه مستحق آنست پس محال ست که متخصص باشد و آن
حار مزاج بوده حریف باشد و آن بارد مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه در استدلال بدان غلطی واقع شود و این آنگاه است که
چون نباشد این مزاج ثانی که برسد در قوت بحدیکه باطل کند آنچه مستحق او مفردات آن با مزجه خود باشد از ین کیفیات باشد مثال این کافور ست که
آن با وجود قوت برودت خود بسیار تلخ ست و این بهر آنست که جزو گرم که اندر آنست بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن برابطال این قوی نشده لیکن آن
جزو غالب بطعم خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بارده ست پس آنرا طعمی که منافی تلخی باشد ظاهر نشده لیکن با وجود شدت سردی خود تلخ باشد گیلانی
گوید بدانند که در اکثر امر مزاج ثانی قوی نشود بر ابطال آنچه مستحق او بسائط آن از طعوم و روائح و الوان باشد پس حاصل شود و اکثر امر آنچه در ممتزج این
مزاج ست از ان آن لون یا طعم و رائحه ممتزج چنانچه در بسائط آنست و گاهی قوی نشود بر ابطال آنکه مستحق آن از ین یکی از بسائط سوای باقی باشد
پس حاصل گردد درین ممتزج آنچه مقتضی او بسائط دیگر باشد بشوب بمخالطت جزو دیگر که این دران باطل شده مثل انکسار ملون بمخالطت شفاف
و همچنین طعم بمخالطت تفه و گاهی قوی شود بر ابطال آنکه مستحق او باشد هر واحد از بسائط از طعم و لون و رائحه پس آنچه در ممتزج بدین مزاج از ین باشد
جز این نیست که آن آنست که آنرا طبیعت او واجب کرده فقط و همچنین بسیار ست از اشیای ممتزجه از روی مزاج ثانی که آنرا لونی منافی لون بسائط آن
حادث شود و ببینید حال مداد که آن مرکب از آب مازو و آب زاج و آب صمغ و رنگهای این همه مائل بزردی ست و چون مجموع مجتمع شوند سیاه گردد
این نیست مگر بهر آنکه این سیاهی حاصل شده بمزاجی که بدان مداد گشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسائط آن و دلالت الوان بر امزجه او و بیا آنکه نیست
نه دائمی و شیخ اشاره کرده بتفصیل آن باین قول خود که اگر مستحق رنگ مقابل آنرا باشد و هر دو متساوی الکمیت باشند حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مرکب
از دو رنگ یعنی متوسط میان هر دو گیلانی گوید که این وقتی ست که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود آنچه مستحق آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر مستحق باشد
هر واحد از ان هر دو لونی را و حاصل نشود آن رنگ برای چیزی از انها و حاصل نگردد برای دیگر پس رنگ ممتزج از ان لازم نیست که مرکب از دو رنگ
باشد باز شیخ میفرماید که اگر آن هر دو مختلف باشند یعنی در کمیت حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مائل تر بسوی یکی از دو رنگ یعنی مائل تر بسوی رنگ غالب
بقول شارح این لازم میشود و چون رنگ مغلوب بکمیت غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی مستحق لون البته که لذا کل رائحه یا طعم نباشد و هر دو
معه لک متساویین در قوت باشند موجود دران لون اول و رائحه اول باشد و اگر هر دو چنان باشند که منکسر شوند بمخالطت اجزای عادم اللون اجزای
مضاد و یعنی اجزای عنصر اول که آنرا لون یا رائحه یا طعم ست اجزای عنصر ثانی را که عادم اند اجزای متضاده الکیفیات عنصر اول را که آنرا این کیفیات
کل یا بعض آنها ست پس این یعنی عنصر ثانی عدیم الکیفیات المتضاده نیز بشکند کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات از ین مذکورات ست مثل شکستن
شفاف مخالط ملون را چنانچه آب زعفران بسیار رنگین چون مخلوط کرده شود بآب صافی کثیر المقدار منکسر شود رنگ آن پس آن جسم مثلا سفید دیده شود
و حال آنکه جایز ست که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت دیگر مقابل اول ست و چون جرم مخالط عدیم اللون چنانکه آن مساوی در کمیت
است مساوی در قوت باشد قوت حاصله فوق میان دو قوت معتدله بود و اگر اقوی بسیار از قوت ملون باشد تاثیر برای قوت متضاده قوت
جرم مصاحب سفیدی باشد و سفیدی مثلا واجب میکند آنکه او بارد باشد و او حار ست و این وقتی ست که چون متساوی الکمیت باشند و اما چون

مثلا اینکه آنرا رنگ نیست و یا آنرا رنگ ضعیف و قلیل الکمیت باشد یا بسیار دیگر کثیر الکیفیت والقوة باشد البته اثر نکند در رنگ آن دیگر و آنرا قهر کند بقوت
از روی قهر شدید حتی که باشد گویا که نیست قوت موجوده البته به بینند حال در یک رطل شیر اگر دو مثقال فرفیون چنان آمیخته شود که یکذات شوند مجتمع
ازان هر دو سخن که در غایت نباشد حس بصر درک نکند فرفیون را ازان هر دو و نه رنگ آن و نه عدیم اللون اگر باشد عادم اللون بلکه سفیدی حس
دیده شود پس چنان باشد که صادق کند ما را که این سفیدی آن بجوهر بارد ست مثلا اگر فرض کنیم که شیر بارد ست و کاذب کند ما را اینکه گفته شود که این جمیع
مشروب بارد ست و این بهر آنست که این سفیدی نیست رنگ برای این مشروب مجتمع جهت آنکه او مشروب مجتمع ست بلکه آن رنگ ست یکی را از دو
بسیط آن غالب بمقدار خود و مغلوب بقوتی که آن محسوس ازان هر دو ست و همچنین واجب ست که تصور کنند حال در سفید طبیعی الامتزاج اجزای آن در غایت
حرارت بود و ازان توقع کنند که بارد باشد مثل فلفل سفید پس نوعی که آن یعنی شیر و فرفیون هر دو ممتزج بصناعت صاحب آنست که ممتزج میشوند
بصناعت پس همچنین ممتزج میشود بطبیعت چنانچه در فلفل سفید و عسل سفید و نفط سفید پس صورت آن این صورت باشد بگر این کیفیات محسوسه
یعنی آنکه آن طعم و رائحه و لون ست اولی آنست که آنچه مخالط آن شده از ضد دران اثر بین کند و ما دام که کیفیات آن صادق محسوس باشد احد از هر دو ان
محسوس نشود پس آن غالب القوی ست و آن در طعوم نه چنانست که واجب باشد بلکه این اکثریست و بعد طعوم در روائح و بعد آن هر دو در الوان و آن
در الوان مثل غیر موثوق بهست کازرونی گوید که شیخ عود کرده بسوی بیان اصل مسئله که دران بود و آن اینست که طعم و رائحه و لون دلالت میکنند بر کیفیات
و قوله الا این کیفیات الی آخره استثناست از قول آن قبل این لیکن درینجا سبب دیگر ست باعث آن گاه مختلف میشوند این استدلالات یا از قول
آن که این حق واجبیت باز شیخ نوشته که از اسبابی که فائق ست دران طعوم از روائح درینباب وصول آن بسوی حس ذوق بملاقات پس آن اولی
درین ست از حیثیت که میرساند از جمیع اجزای و واقف را شارح کازرونی گفته مثلا طعم حریف و تلخ بسبب دلالت این هر دو بر حرارت یا و اثنی اگر
اگرچه در موضوع هر دو عنصر هر دو چیزی بارد باشد لیکن ظاهر نشود این ضد مغلوب پس حکم بر غالب ظاهر کرده میشود باز شیخ میفرماید که روائح و الوان اثر
میکنند بدون ملاقات از اجرام آنها پس جائز ست که برسد بسوی حس از اجزای ذی رائحه بخار از لطیف اجزای آن و عصیان نماید بخار از کثیف
اجزای آن پس تجزی نکند و جائز ست که برسد بسوی حس بصر لون ظاهر غالب سوای مغلوب مخفی و بهر آنکه روائح گاه دلالت می کنند بر طعوم مثل بوی
شیرین و ترش و تیز و تلخ پس روائح ثانی بهر طعوم باشند پس طعوم اکثر صحیح از روی دلالت اند پس روائح پس الوان بعده اگر طعوم نیز چنان
بودی که دران واقع نمی شد این ترکیب مذکور یعنی آنکه در شیر و فرفیون و آنکه برای فلفل سفید و نفط سفید ست هر آئینه افیون در تلخی خود و همچنین در
شدت بود و حدت آن با برودت مفرط خود نبودی و این غلطی که در طعوم واقع میشود در جانب سردی می افتد اکثر از آنکه در جانب گرمی یعنی دوائیکه آنرا
طعم دلالت کند بر حرارت مثل افیون و کافور و آن بارد ست پس این اکثر ازان که دوائی بود که آنرا طعم دلالت کند بر برودت و آن حار ست مثل شراب
کهنه که طعم آن مائل بترشی بود و پس آن بنهایت حار ست با وجود ترشی آن بهر آنکه حار در اکثر احوال در اثر قوی تر و در فعل ظاهر تر و نافذ تر ست پس اگر
چنان باشد که مخالط شود بارد در مزاج طبیعی حار که قوت آن بدان حد رسد که بشکند سردی را که مقابله آن کند هر آئینه ضرور آنرا مبلغ طعمی باشد که ظاهر شود
آنرا طعم که بشکند طعم آن زیراکه حار در جمیع احوال نافذ تر و غالب تر و اولی ست باینکه حمل طعوم و روائح نماید قرشی گفته نوعی که طعوم قوی تر در دلالت بر
امزجه اند همچنین بعض طعوم قوی تر درینباب ست از بعض دیگر پس دلالت تلخی و ترشی و قبض بر برودت اکثر و اقوی از دلالت تیزی و تلخی و شیرینی و نمکینی
بر حرارت ست زیراکه اکثر چیزی که اخذ کنند طعوم اولی حرارت ست پس غلبه کند برودت محدث این طعم هر آئینه میبود در اکثر امر چنان که ظاهر نشود آنرا طعم زیراکه حرارت
اقوی از روی آثار و اولی آنست که درک کرده شود اعراض آن بحواس بسبب سرعت ظهور قوای آن بسوی فعل و قوت نفوذ آن بسوی آلة حس و همچنین
گویند در روائح و الوان و لهذا شیخ میفرماید و بدین سبب گویا که نیابی ترش بازمخته اگه دران امتزاج در حس نباشد و حار باشند باغلب مزاج آن چنانچه
نیابی تلخ و لذاع را که بارد باشد در اغلب مزاج خود با وجود آنکه این نیز اکثریست و اکثر از روی اکثریت از دیگر ست و واجب نیست گیلانی گوید که چون حال طعم

که آن اقوی دلالت از رائحه و لون بر امزجه ادویه است اخیرین باشد پس رائحه و لون حال این هر دو بطریق اولی حال طعم باشد از جهت کثرت وقوع غلطی
در استدلال بدان هر دو بر امزجه ادویه پس واجب است که بدان هر دو حکم کرده نشود تا وقتیکه ضم کرده نشود بسوی آنها قراین دیگر بالجمله چون این قانون معلوم شد
الحال هر یکی را از طعم و رائحه و لون در قانون جداگانه مسطور میشود **قانون** شناخت مزاج دوا از طعم یعنی مزه در جمیع آن طعوم است پس اقسام آن بحسب
استقرار نه است حرافت یعنی تیزی مرارت یعنی تلخی ملوحت یعنی شوری حموضت یعنی ترشی عفوصت یعنی زمختی قبوضت یعنی گرفتگی دسومت
یعنی چربی حلاوت یعنی شیرینی و تفاهت یعنی بی مزگی و این را مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه نیز گویند و بعضی تفاهت را
شامل طعوم نگردانیده و اصول طعوم را هشت گفته شیخ الرئیس نوشته که اطبای قدیم طعوم مفرد را نه گردانیده اند و آن اگر باشد لابد پس هشت طعوم باشد
چنانچه نزد حکیم و نیز تابع آن از اطبای متاخرین ولی از ان عدم الطعم و آن تفه یعنی مسیخ است که از ان طعمی البته مدرک نمیشود مثل آب پس ایشان طعم
هر آن چیزرا نامند که حکم کرده شود بران بذوق از روی حکم آن بالفعل است چنانچه حکم کرده میشود بر شیرین که آن خالص در جرم زبان بقوت است آنرا
طبع دوست میدارد و بر ترش که آن نفاذ سریع النفوذ است در انچه ملاقی آن می گردد از جرم زبان وغیره و یا از روی حکم آن بالقوه است که منفعل نمیشود
بالفعل البته یعنی منفعل نمیگردد قوت ذائقه از ین البته و این تفه آنست که آنرا طعم نیست و قرشی گفته که اختلاف کلام اطبا در طعوم شده پس بعضی از ایشان
آنرا نه گردانیده و آن اکثر متقدمین اند و بعضی از ایشان آنرا هشت ساخته و ایشان اکثر محدثین اند و فی الحقیقت خلاف لفظی است پس اگر مراد طعم
آن باشد که حکم کرده شود بران بذوق از روی حکمی هر چیزیکه باشد واجب است که تفاهت را در طعوم شمار کنند پس نه باشد و اگر مراد دارند بدان انچه
اثر کند در حاسه ذوق از روی اثریکه از ان منفعل بانفعال ظاهر تفاهت طعم نباشد البته و در ینصورت طعم هشت باشد و شیخ میفرماید که تفه بر دو وجه است
یا تفه عادم الطعم فی الحقیقت و یا تفه عادم طعم نزد حس و تفه فی الحقیقت آنست که آنرا طعم در حقیقت نباشد و تفه نزد حس آنست که آنرا طعم در نفس خود باشد مگر
بسبب شدت تکاثف یعنی صلابت آن متحلل نشود و از ان چیزی که مخالط زبان گردد پس آنرا درک نماید بعده چون در تحلیل اجزای آن و تلطیف آن
حیله کرده شود طعم آن محسوس گردد مثل مس و آهن که زبان درک نمیکند طعم از انها زیرا که متحلل نمیشود از جرم آنها چیزی که برسد بسوی رطوبت منبثه
در زبان که آن واسطه در حس ذوق است و اگر حیله کنند در تصدیه آن یعنی در زنگ آوردن آنها چه صدی آنست که ظاهر شود بر آهن وغیره از چرک
و یا گردانیدن آنها اجزای کوچک و این مثل ساختن زنجار النحاس یا زعفر الحدید است مثلا پس ظاهر شود آن هر دو را طعم قوی و اما طعوم هشت گانه
که آنرا ذکر کرده اند آن بالحقیقت طعوم اند بعد تفه و آن حلاوت وغیره است که مسطور شده گفته اند در وجه ضبط طعوم که جوهر حامل طعم یا کثیف ارضی
باشد و یا لطیف و یا معتدل و قوت آن یا حار یا بارد و یا متوسط باشد پس کثیف ارضی اگر حار باشد یعنی اگر محل کثیف ارضی و فاعل آن حار ناری باشد
آن تلخ است یعنی حاصل شود از اجتماع آن هر دو تلخی و بعض فضلا ماده تلخ را لطیف گفته اند و اگر فاعل بارد باشد آن عفص است و اگر معتدل میان
حرارت و برودت باشد آن شیرین است و لطیف اگر حار باشد آن حریف است یعنی محل لطیف اگر فاعل آن حار باشد از ان هر دو حرافت حاصل
شود و اگر محل که آن جوهر حامل است لطیف و فاعل بارد باشد از ین هر دو ترشی حاصل گردد و اگر معتدل باشد آن چرب است و محل متوسط در کثافت
و لطافت اگر فاعل آن حار باشد آن شور است و اگر بارد باشد قابض است و اگر معتدل باشد گویند که آن تفه است و تفه کلام است گیلانی گوید که انچه
اقتضای آن نظر حکمی کند آنست که تفاهت از طعوم نباشد بر اقوال اطبا نیز چه ایشان میگویند که آن عدم طعم است بعده اطلاق طعم بران می کنند و این
طعوم را بسیط نامند و گاه مرکب و مجتمع در جرم واحد میشوند پس آن طبعی مرکب باشند و قوت آنها بحسب آن ترکیب باشد و گاهی باسمای خاص نامند
مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان که آنرا حاد گویند و تلخی و قبض و عفص که بشاعت نامند و تلخی و شوری که زعوقت گویند و هکذا و بدانند که
این اجتماع گاهی بعض آن معین برای بعض و مانع میباشد و چون شیخ از تعداد طعوم مفرده فارغ شد در میان مراتب این طعوم بحسب امزجه حوال آنها
شروع نموده و ابتدا بالطعوم حاره کرده و گفته که حریف حار تر زیاده است بعد از ان تلخ بعد از ان شور بهر آنکه حریف قوی تر بر تحلیل و تقطیع و جلا است

اما تحلیل پس ظاهرست که آن از افعال حرارت ست پس قوت آن بقوت این باشد و اما تقطیع و جلا پس این هردو اگرچه گاهی با برودت میباشند چنانچه
در ترش الا این هردو چون از حرارت باشد پس در یصورت شک نیست که قوت این هردو بسبب قوت آن باشد بعده شور گویا که تلخ مکسور برطوبت بارده
است که دلالت میکند بران دو امر یکی آنکه ذکر کرده ام در بحث اخلاط از طریق تکون آن مختلط میشود مائیت بسیار ارضیت اندک محترقه را با اختلاط اندک و
دوم آنکه چون گرم شود شور در آفتاب یا آتش یا بمفارقت مائیت کاسره از قوت حرارت تلخ میشود و اگر تلخ شدید تر در حرارت از شور نبودی هر آئینه چنین
نمیشد و ممکن ست که مفارقت مائیت شور باین طور کنند که منحل گردانند پس تبخیر مائیت آن کنند و تلخ ارضی بسبب ثقل خود مانع از تبخیر باقی ماند و چنین
بورق و نمک تلخ گرم زیاده از نمک ماکول ست و اما طعوم دالهء بر برودت پس شیخ اشاره کرده بسوی آنها باین قول خود که زمخت بارد زیاده است پس قابض
پس ترش و لهذا انچه از فواکه که از شان آن باشد که شیرین شود اولا در ان عفوصت شدید التبرید میباشد پس چون دران هوائیت و مائیت جاری شود
حتی که اندک اعتدال یابد بهوائیت و بگرمی آفتاب منضج بسوی ترشی میل میکند مثل انگور خام و فیما بین این مائل باشد القبض اندک که عفوصت نیست بعد ازان
منتقل میشود بشیرینی چون عمل کند دران حرارت منضجه و گاهی منتقل میشود از عفوصت بسوی شیرینی بغیر ترش شدن مانند زیتون یعنی زیتون پخته رسیده
پس این شیرین میشود و در بلاد حاره بلا توسط ترشی و این بسبب قلت مائیت اندرونست پس ترش نمیشود و گیلانی از قرشی و غیره نقل کرده که اما طعوم متوسط در
حرارت و برودت اعنی انچه آن قریب بسوی این باشد پس مائل ترین آنها بسوی حرارت آن شیرین ست پس چرب و اشد آنها از روی اعتدال آن تفه
است و این بهر آنست که شیرین سیلان رطوبات منعقده را بر زبان میکند و از الزاجزای آن بدان بسردی اکثر از چرب ست و لهذا شیرین در لذت بیشتر شده
بهر آنکه این رطوبات چون سائل شود بر زبان بعد تسخن آن مثل آب متوسط الحرارة خواهد بود که چون بر بدن سرد ریزند و اما چرب مائل تر بحرارت از تفه است
بهر آنکه دسومت حادث میشود از کثرت هوائیت و این لا محاله سخن ست و اما طعوم یابس پس شدید ترین آنها در یبوست تلخ ست پس حریف پس زمخت اما
یبوست تلخ بیشتر از حریف بهر آنست که تلخ ارضی الجوهر ست و حریف ناری و یبوست زمین شدید تر از یبوست آتش ست و از انچه اعانت میکند یبوست
تلخ را حرارت ضعیف آنست و اما یبوست حریف بیشتر از زمخت بهر آنست که در عفص مائیت بیشترست لیکن آن جامدست و آن لا محاله یبوست ارضی عفص را
می شکند و اما طعوم رطب پس رطب تر آنها تفه ست بهر آنکه جوهر آن مائی ست پس شیرین پس چرب و شیرین ارطب از بهر آنست که دسم را انجا لطامی شود
هوائیت بسیار و ارضیت و آنرا انچه اعانت میکند شیرین را بر ترطیب حرارت آن مسیل رطوبات ست و اما طعوم معتدل در یبوست و رطوبت پس کمتر آنها در یبوست
ترش ست بهر آنکه جوهر آن مائی ست بعد ازان قابض بهر آنکه ارضیت آن بسیارست و اکثر آنها در یبوست شورست بهر آنکه ارضیت آن اگرچه اندک ست
بنسبت مائیت آن حتی که انچه بگداز و از ان غیر خاثر باشد مگر آنکه این ارضیت قوی التجفیف میبس با فراط ست و لهذا مائیت آن احاله بارضیت میکند و اما
طعوم که موضوعات آن غلیظ ست پس اکثر آنها در غلظ از زمخت ست پس شیرین پس تلخ اما زمخت غلیظ تر از شیرین بهر آنست که عفوصت منتقل میشود بسوی حلاوت
بفعل حرارت ملطفه و اما تلخ در غلظ کمتر از شیرین بسبب قوت حرارت تلخ ست چه قوت حرارت ملطف ست و اگرچه ماده در اصل غلیظ باشد و عمده در حدوث
تلخی حرارت ست و لهذا صفرا با وجود لطافت خود بسیار تلخ ست و بدینجهت بسیارست که تلخی بسبب قوت حرارت پیدا میشود و اگرچه ماده در نفس خود لطیف باشد
و لهذا تلخ میشود آب خرما با وجود لطافت خود چون آنرا حرارت برسد و همچنین عسل و اشیای دیگر و اما طعوم که موضوعات آن لطیف باشد پس شدید تر آنها در لطافت
حریف ست پس ترش پس چرب اما حریف الطف بسبب غلبه حرارت ست و اگر ماده در اصل آن غلیظ بودی قوت حرارت آن تلطیف آن کردی و لهذا
آن در غوص شدید تر و در فعل قوی تر از جمیع طعوم ست و اما ترش لطیف تر از چرب بهر آنست که دسومت اگرچه حادث میشود از کثرت هوائیت الا لابدست که
هوائیت آن مخالط ارضیت بسیار باشد و لهذا چرب را نفوذ بطی میباشد و تشبث میگیرد بدانچه ملاقی شود و ترش پیدا میشود از مائیت غالب و آنرا غلیان عارض شده
که ترش گردیده و انچه از مائیت اینچنین باشد پس آن قریب از لطافت هوائیه ست با وجود بودن ارضیت ترش کمتر و اما طعوم که موضوعات آن متوسط
در غلظ و لطافت ست پس مائل تر آنها بسوی غلظ قابض ست و مائل تر آنها بسوی لطافت شورست زیرا که هر واحد ازین هردو اگرچه حدوث آنها از مخالطت

ارضیت ثابت میباشد مگر آنکه ارضیت قابض قریب از زمحت ست و ارضیت شور لطیف تر و تلخ لطیف تر از زمحت بسیار ست و بهر تقدیر ثابت قابض اندک
ست و ثابت شور نهایت بسیار و لهذا آب که در ان نمک بگذارند غلیظ نمیشود و اما تلخ گویا که وسط حقیقی ست و لهذا چیزی را از زبان تراشیده بلکه حال آن بعد
ورود آن بر زبان چنان میباشد که بران چیزی البته وارد نشده و مراد باین لطافت حقیقی ست و اما آنچه تلخ در حس باشد فقط پس لا بد باید که آن غلیظ باشد
و اجزای آن شدید التلازم ست حتی که منفصل نشوند از ان آنچه نافذ شوند بسوی حاسه ذوق مگر بحیله و شیخ میفرماید که لیکن ترش اگرچه در برودت کمتر از عفوصت ست
پس آن در اکثر از روی تبرید بیشتر از انست بسبب لطافت آن و نفوذ آن کا آزروی گوید که این قریب آنست از آنچه در شرح موجز گفتم که زمین بارد تر است از آب
است لیکن آب در تبرید شدید تر ست بسبب سرعت نفوذ و غوص در مجاری بدن و بقول شیخ زمحت و قابض هر دو متقارب در طعم اند و تفاوت میان هر دو
بشدت و ضعف ست چه قابض قبض میکند از روی قبض ضعیف و اقل در موضع و نیز قابض قبض میکند ظاهر زبان را و از ان تجاوز نمیکند بسبب قبض خود و
زمحت قبض و خشونت میکند ظاهر و باطن آنرا بسبب تجاوز قبض ظاهر آن تا نفوذ بسوی باطن و ظاهر ست که قبض باطن نمیشود مگر با نفوذ بسوی آن و ثقی
که زمحتی تابع ارضیت اجزاست و همچنین نفوذ از فعل اجزای حاره هست و آنچه اعانت آن میکند بر تخشین ظاهر آن یعنی از آنچه اعانت زمحت میکند بر تخشین
زائد ظاهر بنهایت محسوس آن آنست که منقسم نمیشود بسبب کثافت خود بسوی اجزای کوچک بسرعت حتی که سهل شود نفوذ آن در اجزای زبان ظاهر آن
و باطن آن بسرعت پس باطن را نیز خشن کند بسرعت و ملتحم نمیشود بعض آن ببعض بسرعت یعنی اگر منفصل شود زمحت بعض آن از بعض ملتحم بسرعت نشود
و گیلانی گوید یعنی اشتداد کنند تا سک زمحت در اجزای خود حتی که مستوی کند تخشین آن اجزای زبان را بلکه بسبب حجم و ناری خود نافذ شود در جرم زبان
پس فعل کند در باطن زبان فعل مناسب فعل آتش از اسالت رطوبات باز شیخ میفرماید که بسبب این دو خصلت متفرق و مختلف شود مواقع زبان از وی
افتراق محسوس پس قبض آن مختلف شود در اجزای آن و مختلف گردد وضع زبان و خشن گردد و اعانت کند برین اختلاف اجزای عضو و در مسام و منافذ
آن و زمحت الطف ست و اوغل گیلانی گوید یعنی انفذ در جرم زبان چنانچه لطیف که از شان آن نفوذ ست و مانعی نیست ازین زیرا که لا جرم مرکب از
عناصر ست و مانعی نیست برای خود و خارج آن از نفوذ فی الجمله در مسافت اندک که آن اقل قلیل ست یعنی مسافت ما بین زبان و باطن آن و قرشی گفته
که این کلام از شیخ عجیب تر درین آنست که هرگاه فارغ شد از تعلیل بودن زمحت مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان و باطن آنرا بسبب کثافتی که
دشوار گردد با آن تقسیم بسوی اجزای کوچک گفت که زمحت الطف و اوغل ست و ما میگوئیم که مقایسه در نجا میان زمحت و قابض ست پس صادق نمی آید
که اکثف از ان والطف از ان معا باشد با وجود آنکه در سابق بیان کرده شد که زمحت اکثف و اغلظ از جمیع طعوم ست پس اولی آنست که گفته شود که این
غلطی از نساخ اول این کتاب شده است و بودن زمحت بسبب کثافت آن مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان را لازم نمیشود که معذلک خشن باطن
آن گردد بلکه بودن این علت برای علت تخشین آن باطن را اولی ست فلهذا احق آنست که گفته شود زمحت خشن میکند ظاهر زبان را بیشتر از قابض و
خشن مینماید باطن آنرا کمتر از ان و این بنابر آنست که بباعث قلت نفوذ خود بسبب کثافت خود کم ست که نافذ شود از ان بسوی باطن زبان پس نافذ
تا آنجا نشود که استدعای تخشین آن نماید و دشوار گردد تقسیم آن و ایضا بسبب کثافت خود متفرق نشود بر جمیع سطح زبان مساوی پس بنحو تلخ اشد ایجاب
برای خشونت شود و لهذا مختلف گردد سطح زبان از روی اختلاف شدید مثل این قابض نیست چه آن بنابر سهولت تفریق آن منبسط شود بر جمیع ظاهر
زبان پس فعل آن متشابه باشد و کمتر در خشونت بود و خصوصا اجزای زمحت دوام کند ملاقات خود ظاهر زبان را بسبب عسر نفوذ آن پس همچنین باشد
بنابرین همه واجب میکند که فعل آن درانجا قوی تر باشد و نیز در قانون و شرح آنست که حریف و تلخ بسبب فرط جلای خود بهره و جرد زبان میکنند و معنی جرد
از الا چیزی نیست که آنچه بر ظاهر جسم ست لیکن تلخ جرد میکند ظاهر زبان را یعنی باطن آنرا اجرد مستدیم نمیکند بهر آنکه لا بد ست که آنرا نیز قدری جرد نماید
بسبب نفوذ آن بسوی آن و جرد حریف و تفریق آن غوص میکند زیرا که لطیف الجوهر غواص ست و ترش این فعل نیز کند و همچنین شور الا آنکه
حریف این فعل از روی خشونت و لذع و حرارت ظاهره میکند و تلخ اگرچه معذلک خشونت پیدا کند لیکن با آن لذع شدید نمیباشد و ترش اگرچه

معذلک احداث خشونت و لذع میکند لیکن حرارت پیدا میکند و شور معذلک خشونت پیدائی نماید بلکه ملاست باز اله چیزی که لاصق باشد بظاهر زبان از
اشیای قابضه و اما تلخ ثقیل الجوهر یابس ست که دلالت میکند بران دلائل بچند وجوه یکی آنکه تلخ صرف قبول عفونت نمیکند که ازان پیدا شود حیوان دران
زیراکه اگر جوهر آن ذی رطوبت میبود قابل عفونت میشد و اگر همچنین میبود ممکن بود که ازان حیوان متولد میشد دوم آنکه صرف آنرا حیوانی غذا میکند پس
اگر جوهر آن ذی رطوبت بودی امکان آن بود که حیوانی ازان غذا سازد زیراکه جمیع رطوبات چون فاسد نشوند ممکن ست که مستحیل شوند بسوی مشابهت
جوهر اعضای حیوان پس آنرا غذا شود و سوم آنکه بسبب یبوست تلخ ست انچه جرد میکند باقدری تخشین پس اگر جوهر آن یابس نمی بود محدث جرد و تخشین
نمیشد و توالی همه باطل ست پس مقدم همچنین باشد و ازانچه قوی میکند حریف را بر حرارت تلخ نفوذ آنست یعنی انچه بگرداند تاثیر حرارت حریف در زبان
یا در بدن قوی تر از تاثیر حرارت تلخ سرعت نفوذ آنست و سرعت نفوذ افاده زیادتی در قوت فعل دوا بهر آن میکند که از تاخیر منکسر میشود قوت آن
با حاله بدن آنرا زیراکه دوا وقتی که احاله بدن می کند همچنین مستحیل میشود و ازان نیز پس تقطیع شدید و تحلیل شدید کند حتی که بخورد و متعفن سازد و بحدی رسد
که هلاک نماید بسبب فرط تعفین یا بفرط انچه مذکور شد و این همه آثار حرارت مفرط اند و شیرین و چرب هر دو بسط زبان و تلیین آن میکنند بتسییل چیزیکه
آنرا جمع کرده برودت و منعقد ساخته بغیر تحلیل و الا آنرا خشک میساختند و ازان هر دو لینت در زبان حاصل نمیشد باین مرتبه و شیرین که این فعل
میکند ظاهر ست که با آن حرارت مفرط نیست و اما چرب این فعل مینماید بتعدیل نمودن مانع از فعل سردی و لهذا فعل آن درین کمتر از شیرین ست و هر دو
مزیل خشونت زبان اند و این بهر آنست که هر دو ملاست آن میکنند و بالای آن مثل مرهمی که خلل را پر کند و نحل را چرب نماید میگردند و لاجرم این
مذکورات را لازم میشود که شیرین و چرب هر دو لذیذ باشند و ایضا بقول بعضی اطبا هر دو مشترک اند درین امر که کثیر الغذا بنسبت سائر طعوم اند و ملازمت
و ادمان خوردن آنها مسقط اشتهای طعام ست و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقارن شیخ چنین بیان نموده که لیکن چرب این فعل
بغیر تسخین بین می کند و شیرین فعل مینماید با تسخین فلهذا شیرین انضاج بیشتر میکند و چرب ارخا اکثر مینماید اگرچه در هر دو نضج و ارخا ست اطبا گفته اند
که شیرین بهر آن لذیذ گردیده که جلای غلیظ از روی جلای مصلح آن و تسییل آن و تلیین آن می نماید و ازاله اذیت جمود آن میکند بغیر تقطیع و تفریق اتصال
و ملاقات بعنف و تسخین بسخونت موذی نمیکند بلکه لذیذ مثل لذت آب معتدل الحرارة چون بر سردی رسیده بریزند و واجب نیست که انچه شیرین تر باشد غذا
بیشتر دهد و انچه لذیذ تر باشد غذا زیاده تر دهد و اگرچه لابد باشد که در هر غذا دهنده نزد اطبا اندکی شیرینی باشد بهر آنکه غذا محتاج بشرائط دیگر غیر شیرینی ست و
ازین شرائط ست که غذا در حقیقت حاصل میشود از ماکول و مشروب که ازان خون پیدا شود قرشی گفته که شیخ اراده میکند باین که هر شیرین و لذیذ در تغذیه
بیشتر ست جز این نیست که آن اکثریست نه کلی اما بودن شیرین اکثری بهر آنست که شیرین حار رطب مناسب طبیعت خون ست پس استحاله آن بسوی
خون بیشتر باشد و اما هر شیرین حار رطب نیست چه عسل و خشخاش و کنجبین هر واحد حار یابس ست و خشکنجبین احر و ایبس ست و اما لذیذ بهر آنکه شدید الملایمت برای
بدن ست پس استحاله آن بجوهر او سریع تر و اکثر باشد و بهر آنکه نفس بنابر التذاذ آن بدان اشتدا و مینماید تصرف آن و ران پس انهضام آن اتم باشد لازم
میشود ازین که تغذیه آن بیشتر باشد و اما نبودن آن کلی بهر آنست که جسم غذا میکند باینطور که خلع صورت او میکند و صورت اعضا می پوشد و نیست از شان
هر شیرین و لذیذ که همچنین باشد پس لازم نمیشود که هر دو غاذی باشند دائم و لهذا عسل در شیرینی شدید ترین اشیاست و با وجود این غذای صفراوی
مزاج نمیشود بلکه آنرا ضرر میکند خصوصا در سن شباب و در فصل تابستان و نیز غذای بسیاری از حیوانات نمیگردد و سبب درین عدم استعداد برای استحاله بسوی
جوهر اعضای آنها ست و چرب مناسب شیرین ست بسبب اشتراک این هر دو در اشیائی که سابق مذکور شدند لیکن کثیف که آن بارد و عفص باشد
مستحیل بسوی آن هر دو بفعل حرارت مناسبه مستحیل بشیرینی گردد چون عماد تلطیف آن مائیت و اندک هوائیت باشد و مستحیل شود بدهنیت چون عماد
تلطیف آن مائیت شیرین باشد و غالب آن هوائیت بسیار گردد و مشتد شود و مداخلت آن مائیت را و پیداست که تلطیف کثیف مستحیل بشیرینی

کثرتست از لطف مستحیل بسوی دسومت که محتاج بهوائیت بسیارست و این وقتی باشد که چون اشتداد نماید لطافت آن و شیرینی چنین نیست چه در ان
کفایت میکند اندک هوائیت فلهذا اماده شیرین کثیف باشد و ماده چرب لطیف و تلخ و شور هر دو جرم زبان میکنند لیکن شور جرم میکند خفیف بسبب آنکه در ان
از اجزای تلخ است پس جرد آن بنسبت جرد تلخ خفیف باشد و جرد تلخ شدید بسببی که عنقریب بیاید و شور غسل میدهد از اجزای ارضیه تلخ که در ان اجزای
ارضیه نیست غسل نمی نماید و غسل شور بیشتر از جرد آنست بهر آنکه مائیت آن بیشتر است از ارضیت تلخ و خشونت نمیکند بهر آنکه در زبان ملاست پیدا میکند
بسبب ازالهٔ آن اشیای قابضه را که بالای زبان راکب باشند و بهر آنکه هرگاه جرد آن خفیف باشد و معذلک قوام آن سهل التقسیم بسوی اجزای کوچک
در سطح جمیع زبان مساوی باشد پس واجب شود که غیر محدث خشونت باشد و اعانت آن میکند بران بآذنی ملاقات آن برای عضو بسوی جمیع اجزای
آن بالسویه بسبب لطافت آن و لیکن آن موذی فم معده است بسبب آنکه هیجان غثیان میکند بسبب غسل آن بهای رطوبات و اسالت آنها بران
و تلخ جرد شدید مینماید و اقتصار بر ازالهٔ اشیای قابضه را که بسطح زبان فقط نمیکند تا آنکه خشونت میکند یعنی بلکه همواره جرد مینماید حتی که از ازالهٔ رطوبات ظاهر زبان
بسبب غیر تقسیم آن بواسطهٔ غلظ آن میکند پس فعل مینماید در بعض اجزای آن اکثر از بعض و بدین جهت مختلف میشود وضع سطح زبان و خشونت
همین ست و اعانت آن میکند بران اختلاف وضع آن چنانچه از اسباب تخشین تلخ جرم زبان را مذکور شد و آن اینست که بسبب کثافت آن ملاقی
نمیشود اجزای عضو را مساوی پس جرد بعض اعضا سوای بعض میکند و در سطوح اعضا خشونت حاصل میگردد و حریف و ترش بنابر آنکه در من هر دو
غوص ست بسبب لطافت آنها سوزش زبان مینمایند لیکن حریف سوزش شدید آن میکند مع تسخین و ترش سوزش متوسط بلا تسخین می نماید حاصل
آنست که فرق میان هر دو سوزش از دو وجه است یکی آنکه سوزش حریف شدید ست و این بهر آنست که با وجود شدت لطافت بغایت حارست
و اما سوزش ترش متوسط است و آن بسبب برودت آنست دوم آنکه سوزش حریف مع تسخین ست و نه همچنین ترش زیرا که حریف شدید الحرارة
است و ترش بارد و اکنون بدانکه شیخ افعال طعوم هشتگانه ذکر کرده و فعل تفه ذکر نکرده بهر آنکه اثر فعل در زبان نیست نه بهر آنکه عدم الطعوم ست
انعدام احداث امور وجودیه نمی کنند و هرگاه شیخ از بیان افعال طعوم در زبان و تفرقه میان آنها فارغ شد شروع نمود در بیان اسباب ادویه که احداث
طعوم و ابتدا بشور نمود بهر آنکه مشهور تر از بن حیثیت ست و گرفتن نمکها نزد اکثر اهل عادت شایع ست و گفت که شور حادث میشود از اختلاط معتدل
المقدار در تفه مائی و قید معتدل المقدار بهر آنست که اگر اندک بیشتر باید بورقی شود و اگر ازین بیشتر زیاده گردد و مجوعی که مائیت را اثر ظاهر نباشد تلخ گردد
پس هرگاه منعقد گردد مثل آب خاکستر نمک شود و ترش حادث میشود از استحالهٔ شیرینی بسوی ترشی بیکی از دو امر یا بنقصان حرارت و این چون
جوش زند چیز شیرین مائی پس فانی شود بعض حرارت آن و میل کند بسوی ترشی چنانچه عارض میشود برای آب افشرده انگور از استحالهٔ او بسوی خلیت
و یا بنضج جسم زمخت بسبب زیادتی رطوبت و حرارت چنانچه عارض میشود برای انگور خام چون ترش گردد بعد از آنکه زمخت باشد و جوهر آن در جمله جوهر
رطب میباشد و همچنین شیرین پس جوهر آن مائل برطوبت ست الا اینکه جوهر ترش و شیرین جوهر رطب ست پس ظاهر ست که زمخت مستحیل میشود بسوی
این هر دو بعد از آنکه جاری شود در ان مائیت چنانچه سابق بیان آن کردیم لیکن فرق میان هر دو آنست که رطوبت ترش مائی ست و آنرا
عارض شده مثل غلیان فلهذا جوهر آن لطیف ست و اما شیرین پس رطوبت آن مائی ست که مخالط آن ارضیت و اندک هوائیت ست که لطیف آن
تحلیل شده فلهذا جوهر آن کثیف ست و جوهر تلخ و زمخت مائل به یبوست ست و از کلام شیخ در سابق ظاهر شده که تلخ و زمخت هر دو ارضی یابس
اند لیکن ارضیت زمخت جامدست لیس در غلظ شدیدتر باشد و در یبوست کمتر و در قوت آن آنست که رطب گردد بحرارت سیله و ارضیت تلخ
چنین نیست زیرا که حرارت در تخفیف آن افراط کرده و اما طعوم باقی پس حریف معلوم ست که جوهر آن ناریست و جوهر قابض ارضی که مخالط آن اند
مائیت ست و ماده چرب ارضی ست که مخالط آن مائیت و هوائیت بسیارست و تفه اگر تفه حقیقی باشد ماده آن مائیت ست و اگر تفه در حس باشد
فقط پس در اکثر ماده آن ارضی متلذذ و مستلازم آنست اکنون شروع کرده میشود در بیان سائر احکام طعوم و هر یک جدا جدا اسطور میگردد و بدان که هرگاه

فعل طعم در بدن شود واجب ست که شبیه بفعل آنها در زبان باشد زیرا که هردو فعل حاصل میشوند بعد انضمام جسم ذی طعم اگرچه فعل زبان بعد انضمام
اندک ست و هضم هرچند که باشد خارج شود و قوای اجسام از قوت بسوی فعل و در نفس صورت مختلف نمیشوند هردو فعل که بقوت یا باختلاف قبول اعضا این
افعال را و این قلیل ست اما حلو بضم حاء مهمله و سکون لام و واو که بمعنی شیرین ست و حلاوت بمعنی شیرینی آنست که سطح زبان را نرم و منبسط و مستوی
سازد و طبیعت مدبره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه هرچند آنرا بزودی بجذب جذب نماید و مشتاق بران باشد و از افعال آن انضاج و تلیین و تکثیر
غذا و جلا و ارخا و ترقیق و اذابت و استحاله بخلط غالب و خون و تسخین اندک ست بسبب اعتدال حرارت و لطافت جوهر خود مانند شکر و عسل و دوشاب انگور و
توت و خرما و انجیر و انبه و آنچه شیرین و دران شیرینی باشد و اما حلو قوی الحلاوت شدید الاسخان پس آن درشت کننده سطح زبان و محدث تشنگی ست
مانند شکر سرخ و بعضی انواع شهد شد و تیز و کهنه بجوش آمده که آنرا زوقی گویند که انضاج بسبب آنست که دران حرارتی ست که بحد احراق و تعفین نمیرسد
و خصوصا چون باوجود حرارت آن رطب باشد یا قلیل الیبوست بود که این معین بر نضج و هضم ست و اما تلیین بسبب حرارت معتدل آنست پس قوی
میشود برای اذابت و قوی نیگرود بر تجفیف و تصلیب چنانکه در تلخ میباشد خصوصا آنچه دران رطوبت باشد که اعانت کند بر تلیین بعد اختن منعقد بحرارت
یبسه و اما تکثیر الغذا بسبب شدت مناسبت آن برای بدن بحرارت و رطوبت آنست که این مزاج مزاج حیات و صحت است و لهذا آنرا محبوب
میدار و طبیعت و جذب می کند آنرا قوای جاذبه بجذب قوی و اما مر بضم میم و تشدید رای مهمله که بمعنی تلخست آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و
سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را ازان کراهت و نفرت بود و از افعال آن جلا و تخشین و تلطیف و ترقیق و تقطیع و تجفیف و تسخین و منع عفونت ست اما اکثر
از حریف بسبب حرارت و ارضیتی که در جوهر آنست و در سائر افعال ضعیف تر از حریف ست الا در تجفیف و منع تعفین که زیاده ازانست بسبب ارضیتی
که در جوهر آنست مانند مرکی و صبر و هرچه تلخ و دران تلخی ست نیز بمراتب خود و گیلانی مینویسد که اما جلای آن شدید بغایت ست و لهذا خشن می کند
بسبب ازالة الرطوبات ملائمه اعضا و رطوبات که در خلل اصل آن بود پس ظاهر شود اختلاف وضع اجزا و همین خشونت ست و خصوصا که آن شدید التجفیف
ست و این موجب اجتماع اجزای عضو میگردد و پس خشن میگرداند و اما عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون صاد مهمله که بمعنی زمخت ست آنست
که اجزای زبان را بهم کشد و جمع و خشن و کثیف و صلب سازد و از افعال آن تکثیف و تصلیب و عصر و ردع و تخشین و تبرید ست بسبب برودت و
ارضیت و کثافت جوهر خود مانند مازو و جفت بلوط و آنچه دران عفوصت و زمختی باشد نیز بمراتب خود و شیخ الرئیس میفرماید که افعال عفوصت قبض
ست اگر ضعیف باشد و عصر اگر اشتداد نماید و شارح گیلانی مینویسد که این بهر آنست که بسبب یبوست و شدت برودت خود اجزای عضو را جمع
میکند پس اگر آن ضعیف باشد قبض نماید یعنی جرم عضو را قوی گرداند و این بازالة سخافت مرضیه ست و اگر این فعل اشتداد نماید جمع کند اجزای عضو
تا تجویف آن و قبض کند آنرا زیرا که در اجزای آن درین وقت انبساط نبود و وسعت تجویف باقی نماند و این را لازم میشود انعصار آن از داخل و
این مانند اشیائی ست که اسهال بعصر نماید مثل هلیله و امثال آن و اما قابض که بمعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را بهم آورد و چندان
درشت نسازد که عفص میکرد و از افعال آن تغلیظ و تکثیف و قبض و تجفیف و تقویت اشتها و حبس اسهال و تبرید ست بسبب برودت و ارضیت جوهر خود
و در سائر افعال ضعیف تر از عفص ست بسبب قلت کثافت جوهر خود نسبت بآن مانند فوفل و آنچه دران قبوضت باشد نیز بمراتب خود و شیخ از افعال
این قبض و تکثیف و تصلیب و حبس نوشته فقط و شارح قانون گفته که این بسبب جمع آن اجزای عضو راست و آن مانع رقادت ست و این
اشیا از عفص شدید تر باشد و اما اینکه او عصر نمیکند بهر آنست که قبض قابض ضعیف ست و بحدی نرسد که موجب اسهال گردد و لیکن بسبب جمع
کردن اجزای مجاری آنرا لا محاله تنگ میگرداند و حبس میکند و اما دسم بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون میم که بمعنی چرب و دسومت بمعنی چربی
آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و از افعال آن تلیین و ازلاق و انضاج قلیل ست و ترطیب و ارخا و استحاله بخلط غالب و تسخین
قلیل نیز بسبب لطافت و هوائیت و مائیت جوهر خود مانند روغنها و اشیای دهنی چرب گیلانی گوید که تلیین بسببی ست که دران حرارت هوائیه

مدبیس مع رطوبتی ست که احالهٔ چیزی میکند که آنرا حرارت مجففه منعقد ساخته و اما ازلاق بسبب آنکه دران دهنیت ست و اما انضاج بنابر
آنست که دران حرارت هوائیه و رطوبت ست و اما قلت انضاج آن بهر آنست که حرارت آن ضعیف تر از حرارت شیرین ست **و اما حریف**
بکسر حاء مهمله و رای مهمله مشدد و سکون یای تحتانی و فا که فارسی تیز و تند نامند آنست که هنگام چشیدن بر زبان سوزش آرد و اجزای آن در زبان
نفوذ کند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص دران و تفتیح و ترقیق و تلطیف و تقطیع و تحلیل و تنقیه و تعفین و تسخین و احراق است بسبب
شدت گرمی و لطافتی که در جوهر آنست مانند فلفل و خردل و هرچه تیز و دران تیزی باشد بمراتب خود گیلانی نوشته که تحلیل آن بسبب قوت حرارت
ناریه آنست و اما تقطیع بسبب شدت غوص آنست بهر آنکه مع قوت حرارت ناریهٔ لطیفه است و اما تعفین آن بسبب آنست که حرارت آن
بنابر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بغایت پیدا کند پس تجربه باشد و یبوست آن مفرط نیست حتی که مفرط التجفیف مانع از قبول عفونت گردد
چنانکه در تلخ و شور **و اما مالح** که بمعنی شوریست آنست که نفوذ کند بسطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دهد و افعال آن جلا و غسل و تجفیف
و منع عفونت و تفتیح و تلطیف و تحلیل و تقطیع و تسخین با اعتدال ست بسبب اعتدال جوهر خود و در سائر افعال قریب بتلخ ست و از ان ضعیف
مانند نمکها و آنچه دران نمکینی باشد نیز بمراتب خود و بقول شارح قانون جلای آن بسبب آنست که دران از اجزای تلخ ست و اما غسل بسبب آنکه
دران ارضیت ست و اما تجفیف بسبب ازالهٔ رطوبات بغسل و جلا و اما منع عفونت بنابر قوت تجفیف آن زیرا که عفونت حادث می شود در مادهٔ
ذی رطوبت و بسبب قوت تجفیف آن شدت تجفیف آنست که دران از اجزای تلخ ست بهر آنکه از شان این ارضیت تجفیف مائیت ست **و اما**
حامض که بمعنی ترش و حموضت بمعنی ترشی ست آنست که سطح زبان را اندک سوزش کند و نفوذ دران نماید و آب در دهان آید حتی که از نفوذ
آن و افعال آن تبرید و تقطیع و تلطیف و تنفیذ و ارخاء و تفتیح مجاری و سدد و جلا و احداث برودت و رطوبت ست بسبب برودت و مائیت و لطافت جوهر
خود مانند سرکه و آب میوه‌های ترش و آب ماست و آنچه دران ترشی ست نیز بمراتب خود گیلانی می‌نویسد که تبرید وی بسبب مائیت غالب از حرارت ست
و الا جوش میکرد بحرارت و باطل میشد حموضت و اما تقطیع بسبب لطافت آن و غوص آن بنابر غلیان مائیت آنست پس چون غوص کند در رطوبات
این را تقطیع آن لازم گردد **و اما تفه** بفتح تاء فوقانی و کسر فاء و سکون ها که مسیخ نیز نامند بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه بمعنی
بی مزه و تفاهت بمعنی بی مزگی آنست که سطح زبان را بسیار ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و از افعال آن تسکین حرارت و تشنگی
و رفع خشونت و قبوضت و امثال اینهاست که با رطوبت باشد و شیخ افعال تفه بیان نکرده و گیلانی گفته که تفاهت افعل نیست در زبان از تقطیع یا
تخشین یا جمع یا تکثیف و مانند آن چنانچه گذشت پس آنرا فعل در بدن نیست از انچه حائل آنست بالجمله شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت می کند
و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال کند و خشونت و قبوضت و عفوصت بر یبوست نماید و رخاوت و ملایمت و تلیین بر رطوبت و بر همین قیاس
و نسبت و از ترکیب آنها دریافت میتوان کرد کیفیت اشیای مرکبه را و شیخ می فرماید که گاه جمع میشوند دو طعم و زیاده از ان در یک جرم و بعض طعوم مرکبه را
باسمی خاص موسوم میسازند مثل اجتماع تلخی و قبض در حضض و این را بشاعت نامند و مثل اجتماع تلخی و شوری در زمین سبخی و در آب دریای شور و آنرا زعوقت
نامند و گاهی موسوم باسم خاص نمیباشند مثل اجتماع حرافت و حلاوت در عسل مطبوخ و مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان و مثل اجتماع تلخی
و تفاهت در کاسنی و شارح قانون اقسام طعوم مرکبه بترکیب ثنائی تا تساعی حسب انواع طعوم مفرده که نه اند بسیار برآورده اند و حساب آنها بهزارها
قسم رسیده چون آنرا فائده در علم طب نیست لهذا ترک تفصیل آن انسب نمود و در قانون و شروح آنست که گاه معاونت کند مقتضای دو طعم
تقویت مقتضای طعم دیگر پس حدت و حرافت باقی در سرکه از شراب میگردانند سرکه را شدید تر در تبرید زیرا که حدت و حرافت تفتیح منافذ می کنند
پس اعانت می نمایند تبرید را که آن مقتضای حموضت آنست به تنفیذ در مجاری و منافذ ضیقه اگرچه هر دو طعم مذکور که دال بر حرارت اند بدان
حد در سرکه نمیرسند که تسخین معتد به نمایند حتی که از ان لازم آید که سرکه تسخین باشد و این بهر آنست که حدت و حرافت در سرکه قوی نیستند پس

قدرت بر افاده تسخین معتد به ندارند بلکه هر دو معین جوهر ترش اند بر تنفیذ پس تبرید سرکه غایص تر باشد بهر آنکه آن هر دو تنفیذ سرکه را اعانت بر نفوذ
مینمایند و گاهی مسارقت کند مقتضای دو طعم از طعوم تسعه مثل ترشی و زمختی در انگور خام پس زمختی حصرم منع ترشی آن از تبرید بالغ نافذ میکند بهر آنکه
زمختی قبض سام و منافذ بالقبض شدید مینماید و گاهی قوام معین برای کیفیت باشد و گاهی مضاد آن اما معین مثل لطافت یعنی رقت قوام ست که مساعدت
ترشی می کند پس تبرید ترشی را غایص تر میگرداند و اما مضاد مثل کثافت ست که مقارن ترشی سرکه باشد پس تبرید آنرا در مسافت کوتاه تر میگرداند
یعنی آن بسوی اعماق بدن نافذ نمیشود بسبب امتناع جسم غلیظ القوام و کثیف از نفوذ تام و گاهی عارض شود بعض طعوم را که غیر صرف باشند بعد
ازان بمرور زمان بران صرف شوند مثل آب انگور که چون مدت بران طول کشد ترشی آن خالص میگردد و بسبب کثرت ترسب از زمختی و غیره از تلخی اندک
و گاهی عارض شود آنکه بعض طعوم صرف باشند پس زمانه آنرا مخلوط بغیر صرف سازد و مثل عسل که آن شیرین صرف میباشد و دران تلخی اصلا
نمیباشد و نه حرافت و در ابتدا بعد ازان زمانه آنرا تلخ و حریف بزیادتی قریه و تحریف میسازد و مثل شکر که قوسی میکند تمر آن زمان یا تحریف آن می نماید
و آب افشرده انگور که آنرا تلخ میسازد و زمانه او لا بتلخی ممزوج بزمختی بعد ازان اخذ میکند دران بسوی حرافت یعنی بعد زمانی بسیار آب انگور تلخ صرف میگردد
که آنرا شیرینی مخالط نمیباشد بسبب کثرت ترسب اجزای ارضیه عفصه ازان و چون زمخت و تلخ مختلط شوند دران جلا با قبض باشد اما جلا بسبب آنکه
زمخت جمع و تکثیف چیزی میکند که بر عضو باشد و تلخ جدا آن مینماید پس لامحاله جلا حاصل میشود و اما قبض بنابر آنکه دران چیزی اندک از اثر زمختی
باقی میماند و آن قبض ست و برای ادمال قروح که دران رطل اندک باشد صالح بود و برای هر اسهال که سبب آن سده باشد نیکوست بهر آنکه مفتح
و محلل ست و زمخت قبض را فی نماید و جهت طحال شدید النفع ست اگر در تلخی تضعیف آن نباشد و همه آنچه با این صفت باشد نافع جهت معده و جگر
ست یعنی مثل این ادویه که دران تلخی و زمختی ست نافع جگر و معده است بهر آنکه جرم زمخت آن تقویت بزمختی و قبض کند و تلخ تفتیح سدد
نماید و تلخ مطلق و حریف مطلق هر دو مضر احشا است بهر آنکه بسبب فرط تحلیل آنها رطوبات را خوف تحلیل رطوبات اصلیه ست و آن شدید الاحتیاج
ست پس اگر قبض موافقت آنها کند نفع کنند که آن یعنی همه آنچه دران تلخی و عفوصت اندک باشد بسبب تلخی خود جلا کند و ازاله رطوبات زائده در جمیع
نماید و بسبب قبضی که اندر آنست حفظ قوت احشا کند و گاهی در قابض تلخ مثل گل سرخ بلکه در قابض که دران بسیار تلخی ظاهر نشود قوت اسهال صفرا
و مائیت بالعصر میباشد و دران قوت مسهله بلغم لزج نمی باشد زیراکه بلغم لزج و غلیظ احتیاج در اسهال آن بسوی چیزیست که اذابت و تلطیف آن نماید
و عفوصت و قبض منافی آنست خصوصا اگر قبض قوی تر از تلخی باشد و این معنی دوائی که اسهال صفرا نماید و اسهال بلغم نکند مثل افسنتین ست زیراکه
دران قبض و تلخی ست پس بسبب آنکه دران از اجزای لطیفه ست اسهال صفرا کند و قابض معین آنست بالعصر و اما قابضی که قبض آن قوی
بود که لطیفه ست برگردد و تلخی آن نیز قوی باشد مثل هلیله ست که آن مرکب از طعم زمخت و از تلخ ست و دران قوت عاصره است که اسهال بعصر میکند
یعنی بقوت قبض و اعانت آن تلخی در نفوذ میکند پس عصر آن قوی میگردد و تو هم شیرین با قبض نیز جهت احشا خوب ست زیراکه لذیذ ست
منشرح میشود بدان طبیعت و متاثر میگردد ازان اکثر و مقوی بالقبض خود ست و این مثل بسر شیرین ست و آن نفع میکند خشونت مری را بهر آنکه
شامعتدل ست زیراکه حرارت آن معتدل ست و یبوست قبض تعدیل می یابد بدانچه جاری میکند شیرینی از رطوبت بر ظاهر عضو و تیز مینماید بسبب
عفوصت او با قبض خود و چون دران وسومت یا تفاهت یا حلاوت باشد و بالجمله آنچه منع لذع کند پس آن منبت لحم ست و آن مثل تاطر کی
باکندر ست پس اگر قبض با حرافت یا مرارت باشد آن مرکب از جوهر ناری و ارضی ست پس آن مصلح قروحی ست که دران رطوبت ردیه باشد
و این مثل انزروت ست و برای ادمال بغایت نیکوست چنانچه از شان مرهم زنگار ست و بسیار ست که یافته نمیشود دوائی که آنرا این قوی
و آثار بحسب طبیعت باشد پس احتیاج تفصیل آن بصنعت میشود و لهذا شیخ گفته که گاهی ترکیب کرده میشود قوای این بحسب ترکیب قوای مواد
آنها و طعوم آنها بقیاسی که شرط کردیم قبل ازین از رعایت شرائط قیاس و تجربه در هر دو پس این آنست که اطبا گفته اند در طعوم و آنچه لازم ستا

براصول ایشان یعنی مسائلی که التزام آنها و اعتقاد آنها و تدوین آنها در کتب خود نموده اند و آنرا کلام محقق درین امور بعلم طبیعی ست و طبیب را انتقاد
ماخوذ از ایشان کافیست **قانون** شناخت مزاج دوا از رائحه یعنی از بو و جمع آن روائح ست و استدلال کرده میشود برائحه نیز و اکثر امر بر کیفیت و
مزاج شئ ذی رائحه یعنی از صرف بوئیدن دریافت میکنند مزاج آنرا زیرا که بوی حاد قوی دلالت بر حرارت وارد و بوی سست ضعیف بر برودت و
بوی ملائم بر اعتدال و مانند اینها ولیکن این استدلال نسبت بطعوم ضعیف تر ست وکلی نیست زیرا که اکثر بوی چیزی با مزهٔ آن مخالفت دارد مانند بعض گلهای خوشبو
که طعم آنها خالی از تلخی نباشد و بوی آنها خلاف آن باشد و در کیفیت استشمام روائح اختلاف کرده اند بعضی زعم میکنند که اجزای لطیفه جسم ذی رائحه جدا شده و
مختلط بهوا گشته بحس شامه میرسد و بعضی میگویند که ابخرهٔ لطیفه آن جدا گشته و بهوا مختلط شده بحس شامه میرسد و در حقیقت شاید بعض اشیای ذی رائحه چنان باشد
و بعضی چنین و بعضی که جوهر آنها لطیف و جرم آنها سخیف متخلخل باشد هر دو نحو که هم اجزای صغیره و هم ابخرهٔ لطیفه از انها جدا گشته و مختلط بهوا شده بقوت شامه
رسند و مدرک گردند اما اکثر اشیای کثیفه و صلبه در نهایت کثافت و صلابت که قابل آن نباشند که اجزای صغیره و یا ابخرهٔ لطیفه از انها جدا گشته بشامه برسند خالی
از رائحه میباشند مانند سنگهای عمارت وغیره و یاقوت و الماس و زمرد وغیرها و لهذا طریق استدلال برائحه در انها مسدود و مفقود ست و بدانکه روائح منقسم میشوند
باعتبارات بر سه قسم اول باعتبار چیزیکه مقارن آنهاست از طعوم در اکثر و نامیده میشوند این روائح بنام آن طعوم بسبب شدت مقارنت آنها با یکدیگر
مانند آنکه میگویند که فلان چیز و فلان میوه بوی شیرین و یا بوی ترش دارد و همچنین سائر طعوم و استدلال بر مزاج اینها مانند استدلال بر مزاج آنها کرده میشود
دوم باعتبار ملایمت و منافرت طبع با آنهاست چنانچه گفته میشود که این رائحه ملایم و موافق طبیعت و خوشبو و مرغوب ست مانند بوی عنبر و گلاب و گلهای
خوشبو و استدلال باینها کرده میشود بر اعتدال جوهر حرارت و لطافت در اکثر و یا آنکه فلان بو کریه و غیر مرغوب و منافر و مخالف طبیعت ست مانند
حلتیت منتن و سیر و امثال اینها و استدلال کرده میشود باینها بر حدت کیفیت جوهر حرارت و کثافت مادهٔ آنها در غالب احوال سوم باعتبار فعل و
تاثیر آن در حاسه شم ست چنانچه گفته میشود فلان رائحه مسکن حرارت و طراوت بخش دماغ ست مانند نیلوفر تازه و بنفشه و سیب و خیار تازه و فلان
رائحه مهیج حرارت و خشک کنندهٔ دماغ و حاد و لذاع ست مانند مشک و جندبیدستر و قلفل و زنجبیل و شونیز و امثال اینها و از اول استدلال بر برودت
و رطوبت کیفیت و لطافت ماده کرده میشود و از ثانی بر حرارت و یبوست و بالجمله هر بوی حار حاد موافق ملایم دلالت بر حرارت و یبوست کیفیت و لطافت
ماده و هر بوی قوی کریه دلالت بر حرارت و یبوست و کثافت ماده و هر بوی ملایم مسکن حرارت و نفس و مفرح قلب و روح و مرطب دماغ و منوم بعضی
از اینها دلالت بر اعتدال حرارت و غلبه رطوبت و لطافت ماده میکنند و بعضی بر برودت و رطوبت و شیخ میفرماید که روائح حادث میشوند از حرارت و حادث
میگردند از برودت ولیکن مشم و مسقط آنها یعنی انچه داخل میکند آنها در بینی آن حرارت ست در اکثر امر بهر آنکه علت اکثری در تقریب روائح بسوی قوت
شامه آن جوهر لطیف بخاری ست یعنی منحل شود چیزی از ذی رائحه و صعود کند بسوی دماغ و قوت شامه اگرچه جائز ست که بر سبیل استحاله هوا بغیر تحلل
چیزی از ذی رائحه باشد مگر اول اکثری ست بمذهب اطبا پس جمیع روائح که محسوس شود از انها لذع و یا مائل بسوی حلاوت باشند همه حار اند و آنکه
محسوس شود از ان حموضت و کرجیت و عفونت پس همه آنها بارد اند و خوشبو اکثر حار اند الا آنکه همراه آن عفونت ... از روح و نفس باشد مثل کافور
و نیلوفر پس اجسام اینها خالی از جوهر سرد نیستند که همراه رائحه بسوی دماغ میرسد پس هر خوشبو غیر ازین که استثنای آن کرده شد و آنکه در ان حدت
رائحه باشد آن حار ست و همچنین جمیع افاویه و آن ادویه خوشبو مثل قرنفل و دارچینی و عود ست و آنها ازین جهت مسمی شده اند یعنی نسبت بسوی
حارهٔ صفراویه و دمویه شارح گیلانی از شفا وغیره کتب حکمیه نقل کرده که ادراک انسان برای رائحه ضعیف ست و لهذا آن محتاج ست در استعانت
بر ادراک رائحه بسوی حاسه ذوق و سبب این آنست که باقی حیوانات شدید الحاجت بسوی ادراک رائحه از بعید اند تا که استدلال بدان بر مواضع
غذا نمایند و قریب از ان شوند و این وقتی حاصل شود که ادراک آنها برای رائحه بغایت شدید باشد و انسان چنین نیست زیرا که آن استدلال میکند
بر اغذیه و مواضع آن بفکر خود و برائحه و اکثر اشیای ذی رائحه روائح آنها مولم اند و آنکه رائحه لذیذ ست آن قلیل الوجود و نادر ست زیرا که رائحه لذیذ در اکثر

بیا باشد که ملایم باشد و این نباشد مگر چون معتدل مناسب مزاج بود و این بی شک قلیل ست و اما خارج از اعتدال بسیار ست و همچنین روائح مولمه اکثر
الوجود از روائح طیبه اند و همچنین طعوم کریهه مولمه اکثر الوجود از طیبه لذیذه اند لیکن ادراک طعم هرگاه موقوف به تقریب ذی طعم بسوی آله حس ست و دور
غائب امر انسان قریب میشود بسوی آن انچه در طبع او غیر مولم باشد لاجرم وجود تالم بطعوم کریهه اندک باشد فلهذا اقوت ذوق در انسان ضعیف پیدا
نشده مثل قوت مدرکه برای رائحه و هرگاه ادراک انسان برای رائحه ضعیف بود در اکثر حیوان گردیده که حیله میکند برای ادراک آن بحک جسم ذی رائحه و تبخیر
آن چنانچه در عود و مانند آن میکنند و باقی حیوان چنین نیست و بسبب ضعف ادراک آن برای رائحه آنرا تمیز تام انواع آن نمیشود و این را لازم میشود
که دلالت روائح بر امزجه ادویه مفرده ضعیف باشد و این بنا بر ضعف قوت مدرکه برای آنست که بس وثوق بر تمیز آن نمیشود و لهذا دلالت نمیکند بر تفاوت
امزجه چنانچه طعوم و الوان دلالت می کنند و این بهر آنست که طعوم داله بر حرارت مثلا بعضی از انها آنست که دلالت کند بر قوت آن حرارت مثل طعم حریف
و بعضی از انها آنست که دلالت نماید بر انکه آن حرارت ضعیف تر از حرارت حریف ست و شدید تر از حرارت شور مثل طعم تلخ در بین طعوم داله بر حرارت
و غیر ها و همچنین حال در الوان ست چنانچه عنقریب بیاید و اما در روائح وجود مثل این نادر بود و شیخ در شفا نوشته که چون رسوم روائح در نفس شود
رسوم ضعیف ست و لهذا برای روائح نزد حکما اسما نیست مگر از دو جهت یکی از جهت موافقت و مخالفت باین طور که گفته شود خوشبو
و بدبو و جهت دوم آنکه آنرا از مشاکلت آن برای طعم اشتقاق اسم نمایند پس گویند که فلان رائحه ترش ست و گیلانی گفته که گاه تقسیم روائح میکنند و بآنها
از جهات دیگر غیر از دو جهت مذکوره در شفا موسوم میسازند لیکن عمده آن هر دو اند و این جهات دیگر مثل اعتبار فعل آنست در حاسه چنانچه گفته شود که بعضی
از روائح مسکنه مندیه ست و بعضی از ان حاده مهیجه و لذاعه مولمه و مثل آنکه نسبت بسوی مواد آنها کنند چنانچه گویند که بوی کافور و بوی صندل ست و مثل قوت
آن و ضعف آن چنانچه گفته شود که بوی قوی ذکی و بوی ضعیف ست و مثل اعتبار کیفیتی که همراه آنست چنانچه گویند که بوی سرد ست و این وقتی ست که
چون جسم ذی رائحه در حال حرارت آن یا برودت آن باشد پس گرم کند هوای مستنشق را و یا سرد گرداند آنرا پس منفعل شود از ان آله شم و انچه مجاور آنست
و این انفعال مدرک نمیشود بقوت شم بلکه بقوت لمس و این را همراه رائحه سخونت هوای حامل آنرا یا برودت آن نباشد و اجسام بحسب رائحه منقسم بدو قسم میشوند
زیرا که آن یا عدیم الرائحه باشد یا چنین نباشد و اجسام عدیم الرائحه یا عدم آنها برای رائحه در نفس الامر باشد یا همچنین نباشد و اول مثل اجسام بسیطه است
که آن همه فاقد الرائحه بذات خود اند و انچه از خاک خوشبو و غیر آن مدرک میشود این بسبب ترکیب آنست و خاک خالص بی بوی نیست چنانچه شیخ در شفا
نوشته که همه عناصر اولی فاقد اند برای جمیع کیفیات حادثه بمزاج مثل طعوم و روائح و الوان و این بهر آنست که نباشد در ان انچه معاوق از کیفیت لائقه بنوع مرکب
شود و ثانی اجسام عدیم الرائحه لا فی الحقیقت ست که نباشد قوت مدرکه قاصر از ادراک رائحه آن بدون آنکه فعل کند بدان این و از ان ظاهر نشود رائحه
البته و این مثل اکثر سنگها و نحاس است و این چنان باشد که از ان متبخر نشود انچه برساند رائحه بسوی آله شم و نه قوی گردد بر احاله هوای مستنشق بسوی کیفیتی
که از ان درک نماید قوت رائحه و این بسبب بودن انچه متبخر شود از ان یا قلیل بغایت بنا بر شدت تکاثف آنست و یا کثیر و لیکن در ان از قوت رائحه
نباشد انچه از ان حاسه منفعل گردد و اجسامی که آنرا روائح ست اکثر روائح آن مشابه بطعوم آن محسوس میگردد و سبب این مذکور شده و بعضی از ان آنست
که روائح آن شدید المباینت بطعوم آن میباشد و اما همچنین وقتی میشود که انچه آله شم را از ان برسد مغایر آن باشد که از ان آله ذوق را برسد یا باشد
انفعال یکی از دو حاسه از نافذ بسوی آن میاین برای انفعال دیگر و اگرچه آن نافذ یک چیز باشد و مثال این گل سرخ ست که آن مرکب ست
از اجزای ارضیه تلخ و اجزای ارضیه بارده عفصه و اجزای مائیه تفه و واصل از ان بسوی آله شم اکثر آن از اجزای مائیه ست بهر آنکه قابل تر برای
تصعد اند از اجزای ارضیه و لابد ست که همراه آن اجزا از ارضیت تلخ و ارضیت عفصه باشد ضرورةً چه این اجزا ممزوج بعض آن ببعض اند
پس باشد آن متصعد از ان با آله شم از انچه در آن از مائیت مسکنه برای آنست و با وجود این تقویت آن کند بدانچه در ان از اجزای عفصه ست و تنقیه
آن و تحلیل فضول آن نماید بدانچه در ان از اجزای تلخ ست و هر واحد از تلخی و عفصی غیر محدث الم باشد بهر آنکه بسبب قلت خود قوی نگردد و به تغیر شدید

مزاج حاسه ونه بر تفریق اجزای آن بافراط تحلیل وجمع که لازم آن تفریق ست فلهذا این رائحه لامحاله لذیذ باشد واما چون گل سرخ را بر ریاحین وارد کنند
پس دران از اجزای مائیه هست آنرا اوران تاثیر ظاهر نشود بسبب تفاهت آنها وباقی ماند همه تاثیر برای اجزای تلخ واجزای زمخت فلهذا این طعم کریه بشیخ
باشد وچون ادراک رائحه باین سبب باشد که برسد بسوی آلۀ شم از هوای مستحیل بسوی کیفیت جسمی که آنرا این رائحه هست شرط کرده نمیشود که دران جسم حرارت
قوی باشد زیرا که هوا گاه مستحیل میشود از اشیای بارده چنانکه مستحیل میگردد از حاره واما چون ادراک رائحه بسببی باشد که برسد بسوی آن آله ابخار متصعد از جسم
ذی رائحه پس شرط کرده میشود درین هم اینکه دران حرارت مبخره یا مدخنه باشد واین اکثرست وخاصه چون آن رائحه منتشر شود در مسافت بسیار مثل بوی کافور
زیرا که جسم ذی رائحه ممکن نیست که احاله آن هوا بسوی کیفیت شدید تر از احالۀ آتش باشد وآن قوی نگردد بر احالۀ هوا بقدر آن مسافت واگر این نبودی که
آن اکثرست چنین نمیشد. **قانون** شناخت مزاج دوم از لون یعنی رنگ وجمع آن الوان ست وگویند که الوان شش نوع میباشد ابیض واحمر واصفر واخضر
واسود وازرق وهر یکی را صفتی خاص ست مانند یقق وقانی وفاقع وناصع وغربیب وحالک ونیز واضح پس آن لون را بدان صفت در حالت کمال خود
اتصاف نموده می گویند ابیض یقق یعنی سفید در کمال سفیدی وهمچنین میگویند احمر قانی واصفر فاقع واخضر ناصع واسود غربیب ویا اسود حالک وازرق
واضح گیلانی مینویسد که اختلاف کرده اند در عدد اصول الوان پس گویند که آن دو نوع اند سیاه وسفید وباقی یا سفیدی ضعیف اند ویا سیاهی ضعیف اند
یا حادث میشوند از ترکیب هر دو یا اختلاف نسبت میان هر دو در قوت وضعف وقلت وکثرت وگویند که آن چهار اند سیاهی وسفیدی وسرخی وزردی
وباقی بر قیاس مذکور وگویند که آن پنج اجناس ست سیاه وسفید وسرخ وزرد وسبز وبهر تقدیر هر واحد ازین اجناس خمسه منقسم میشود بانواع بسیار چنانچه
در بحث شراب وبول مفصل مذکور اند وبالجمله استدلال بالوان باین وجه کرده میشود که سفیدی دلالت بر برودت میکند چون در جسم رطب باشد ودلالت بر
حرارت میکند چون در جسم یابس باشد وسیاهی ضد اینست چنانچه شیخ گفته که رنگ سفید در اجسام منعقده که دران رطوبت باشد نمیشود مگر بسبب
جوهر بارد ودر اجسامی که دران یبوست وانفراک باشد نمیشود مگر بسبب جوهر حار وسیاه در هر دو امر بالضد بود بهر آنکه برودت سفید میکند جسم رطب را
چنانچه در جلید وثلج مشاهده کرده میشود وسیاه میکند یابس را چنانچه سیاه میکند خون جامد را بباعث جمود اینست آنکه آن یابس ست واشجار یابسه
ومیوهای خام نارس یا یابس یعنی آب را که چون سردی بسیار با آنها رسد جرم آنها متکاثف وخشک وسیاه میگردد وحرارت سیاه می کند رطب را بسبب تدخین
چنانچه سیاه می کند چوب رطب را وانگشت میگرداند وسفید میکند یابس را چنانچه سفید میشود خاکستر وبعضی گفته اند که امر بخلاف اینست زیرا که حرارت چون عمل کند در رطوبت
پس در اکثر سفید مینماید ولهذا سفید میکند شیر را از سرخی وموی وهمچنین منی بلکه خون همه سفید میشود بفعل حرارت دران واین چون حاصل کرده آنرا
هضم چهارم وفاعل نیست برای اینهمه مگر حرارت غریزی وجواب اینست که این بیاض اگرچه بسبب حرارت فاعله در جسم حاصل آنست لیکن حدوث آن
فی الحقیقت بسبب حرارت نیست بلکه بسبب مشابهت خون برای اعضائیست که درانها مستحیل شود بسوی این وبقول بعضی مائل بسفیدی بارد ست
ومائل بسرخی یا سیاهی حار وآنچه سبز پس دلالت آن بر حرارت وبرودت مساوی ست وبعضی گفته اند که سیاهی مطلقا علامت حرارت ست وبدستور سفیدی
مطلقا علامت برودت وسرخ مطلقا علامت اعتدال وسبز مطلقا علامت برودت ویبوست وزرد مطلقا علامت حرارت ویبوست پس بدین دلیل
سیاهی وحدت بود که افیون دارد می باید که گرم باشد نه سرد ولهذا گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف ومشوش ومضطرب تر از روائح ست
واکثری نیست نه کلی جهت آنکه کثیر شبهه وغلطی واقع میشود وچنانچه شیخ نوشته که الوان مختلف میشوند ودر اکثر امور مثل روائح نیستند لیکن آنها هدایت
میکنند در یک معنی هدایت اکثری نه کلی وآن نوع واحدست از دوا چون مختلف باشد اقسام آن در رنگ مثل نیلوفر وبهمن که بعض آن مائل
بسفیدی وبعض آن مائل برنگ سرخ وسیاه باشند پس مائل بسفیدی چون طبع آن در نوع بارد باشد مثل نیلوفر وصندل سفید بارد زیاده بود
از قسم آن که مائل بسرخی وسیاهی ست واین مائل هر دو رنگ دیگر از انها سرد کمتر باشند واگر طبع نوع آن حار باشد مثل بهمن پس امر بالعکس ست
یعنی قسمی که سفید باشد حرارت آن کمتر از ان باشد که آن سرخ یا سیاه بود وکذا زردی مثال قسم ثانی صندل سفید داده وگفته که حرارت آن

کمتر از عسل سرخ و سیاه هست وگاه مختلف میشود این در اشیا مثل توام و انفعالات و سایر آنچه مذکور شد و چنانچه مختلف میشود در نبات و معدن مثلا
نیلوفر نابت در بلاد هند اگرچه سفید باشد در سردی کمتر از نیلوفر نابت در بلاد شمالیه به نسبت آنست اگرچه این نیلوفر مائل بسرخی باشد لیکن اکثری آنست
که گفتیم آنرا اقل مثل خشخاش سیاه و بذر البنج سیاه هست که این هر دو بارد و زیاده از هر دو قسم سفید آنند و مثل شراب اصفر و احمر مائل بسیاهی که اصفر در حرارت
شدیدتر از احمر ست چه از اصفر خون صفراوی پیدا میشود و از احمر مائل بسیاهی خون غلیظ پیدا میگردد و گیلانی مینویسد که با وجود این بداشند که سفیدی در نفس
خود عام‌تر ست از انکه اعتبار کرده شود با سرخی وغیره در نوع واحد یا نه زیراکه دلالت آن بر سردی صحیح‌تر و اکثر از دلالت الوان دیگر بر گرمی ست و
این بهر آنست که جسم سفید اگر رطب مائی باشد پس ظاهر ست که سفیدی آن بسبب قوت سردی ست چه از شان سردی ست که سفید میکند رطب را
چنانچه در برف و اگر خشک ارضی باشد و سفیدی آن اگرچه در اصل از افراط احراق خاکستر کننده حادث شده باشد لیکن جسم چون مثل خاکستر گردید آن
حرارت لامحاله از ان مفارقت کند و لهذا مبرد بدن باشد نه مسخن آن بخلاف دلالت سیاهی و سرخی و زردی که آنها اگرچه در جسم رطب باشند پس ظاهر ست که
آنها بسبب حرارت باشند بهر آنکه حرارت سیاه میکند رطب را و این اعتبار کرده میشود در چوب رطب پس بارد چون مسلط شود بران او را زرد کند پس آنرا
سرخ و سیاه نماید و لهذا گفته اند که زرد شدن و سرخ شدن در طریق سیاه شدن ست و این وقتی هست که از جسم مذکور اثر باقی باشد بعده چون رطوبات
آن فانی گردد پس مائل بسفیدی خاکستری گردد و بعد این در اکثر امر مفارقت نکند از ان جسم بمفارقت تام زیراکه جسمی که متغیر میشود رنگ آن لازم میگردد
که سرد شود و چون رطوبت حامل آن حرارت دران باقی نماند چنانچه هرگاه خاکستر گردد و اما چون نباشد چنین پس حرارت در اکثر امر از ان مفارقت میکند
و اگر در جسم خشک باشد آن نیز دلالت نمی کند بر سردی و خاصةً زرد زیراکه سردی کمودت می آرد نه زردی بلکه این در اکثر بسبب حرارت پیدا شده فلهذا دلالت
سیاه و سرخ و زرد بر حرارت اکثر پیدا شد لیکن با وجود این ضعیف‌تر از دلالت سفید بر سردی و سیاه دلالت میکند بر انکه حرارت شدید ست و سرخ دلالت میکند
بران که کمتر از ان ست و الوان دیگر چون مرکب اند دلالت آنها نیز بحسب ترکیب و غلبهٔ بعضی آنهاست بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی
و سیاهی ست و سائر الوان مرکب از ان هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از تاثیر ادویه در بدن بر امزجهٔ این ادویه مثلا از نفع آنها در مرض بارد
بر حرارت و از نفع آنها در مرض حار بر برودت آنها و امثال این از باب استدلالات بر امزجهٔ ادویه از طریق تجربه است نه از طریق قیاس و کسی که فکر نماید
در شرائط استدلال بطریق تجربه سیما در شرط دوم و سوم داند که این امر را متضمن ست آن شرائط و هر که فکر کند در مقام معلوم نماید که این امر را اساس بنا
استدلال بر امزجهٔ ادویه از طریق قیاس نیست و اکنون الحاق می کنیم باین اصل قواعد دیگر مذکور در کتب که کثیر الفوائد اند **قاعدهٔ اول** در بیان
طریقهائی که استخراج کرده میشود از ان علم آنکه دوا ممتزج بامتزاج ثانی هست **اما** استدلال بر اعراض ظاهر در ادویه از چند وجه ست **یکی آنکه** آن
اعراض مرکب باشند پس دانسته شود که حامل آن همچنین ست مثالش اینست که طعم دوا مرکب از تلخی و زمختی باشد پس ازین دانسته شود که آن مشتمل بر
اجزای تلخ و اجزای زمخت ست و همچنین اگر بوی آن مرکب باشد و ترکیب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد **دوم آنکه** بعض آن اعراض مخالف
بعض دیگر آن در کیفیت باشند پس دانسته شود که آن باشد چون درانجا کیفیات مختلفه باشند و همچنین وقتی باشد که اجزا مختلف الطبائع باشند و مثال این
آنست که رنگ دوا مثلا سفید باشد و مزهٔ آن تلخ چنانچه در کافور پس دانسته شود که دران جزو بارد فاعل این رنگست و جزو حار فاعل برای مزه و همچنین اگر بعکس این باشند **سوم آنکه**
جمیع اعراض دلالت کنند بر ثبوت کیفیتی که منافی مقتضای آن اعراض باشد و اعراض آن غیر ظاهر در دوا باشند و آنچه دران ظاهر شوند آن کیفیات
دیگر باشند که قائم شوند بجسم غیر جسمی که آنرا کیفیت اولی ست و او آنست که ظاهر شود تاثیر آن در بدن مثال آن اینست که آن دوا تلخ مزه تند بو سیاه رنگ
باشد پس این جمیع اعراض دلالت نمایند بر حرارت بعده تجربهٔ آن دوا کنند پس بارد یابند مانند افیون پس شناخته میشود درین هنگام که آن اعراض جزو
حار از ان ست و درینجا جزو دیگر شدید البرودة ست که بدان از دوا تبرید صادر میشود **چهارم آنکه** دوا انجالی باشد که متحقق بمزاج ثانی شود چنانچه
هرگاه دهنی باشد درین هنگام دانسته شود که دران اجزای ارضیه و اجزای هوائیه و اجزای مائیه اند و آن ممتزج از ینهاست **و اما** استدلال آنچه

حادث گردد در بدن از ادویه و این نیز بچند وجه است یکی آنکه دوائی مثلا داخل بدن افعال مختلفه کند پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای
مختلف الطبائع اندران است و مثالش افسنتین است که دوائی باشد که در داخل بدن قبض و تفتیح کند پس دانسته شود که فاعل قبض غیر فاعل تفتیح است دوم آنکه
در خارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که ردع و تحلیل نماید مانند آنکه در عنب الثعلب ست پس معلوم شود که این اجزا اندران ست سوم آنکه در داخل
بدن فعلی نماید و در خارج آن فعل منافی آن کند پس معلوم شود که هر دو فعل دران بسبب دو جزو مختلف اند مثل کشنیز که تحلیل از خارج میکند و تکثیف از داخل
می نماید و این بهر آنست که جزو دخانی محلل بغایت لطیف است و در داخل بدن تحلیل میشود قبل از آنکه اثر کند و باقی میماند تاثیر برای جزو بارد کثیف تنها و از خارج
این بارد نافذ نمیشود بسبب غلظ خود و باقی میماند تاثیر محلل تنها چهارم آنکه دوا در بدن فعلی کند و چون اجزای آن کوچک نمایند ضد آن فعل کند و این گاهی
اینچنین بسبب آن باشد که کوچک شدن اجزا تقیید آن تجرب نماید مثلا دلالت میکند بر ترکیب این در سقمونیا که چون اجزای آن بزرگ باشد اسهال آورد و هرگاه
تحلیل کند از نفوذ بسوی محدب جگر پس جذب آن بسوی جهت عضو باشد پس لازم شود این را اسهال و چون در سائیدن آن مبالغه کرده شود بسوی محدب
جگر نفوذ کند و جذب آن بدینجانب باشد پس ادرار نماید و گاهی چنین نباشد پس دلالت کند بر ترکیب دوا چنانچه در اسپغول که چون آنرا بحال خود استعمال
نمایند نفع کند تبرید نماید و اطلاق شکم آورد و اگر کوفته صرف استعمال کنند قتل نماید و گویند که درین هنگام تسخین آن افراط کند حتی که احراق نماید پنجم آنکه
دوائی باشد که چون بشویند یا جوش دهند از ان فعلی باطل گردد پس معلوم شود که دران جزوی هست که این فعل میکند که آن بشستن و جوشانیدن زائل
میگردد و مثال این کرنب و عدس است که هر واحد ازین هر دو چون بجوشانند ازیشان آن قوت مسهله برای شکم باطل شود و این قوت در آب مطبوخ آن حاصل
گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت مفتحه آن مفارقت نماید زیرا که زائل شود بانفصال جزو حامل آن را و آب و آن بر سطح او منتشر ست و همچنان
لاجرم که چون آنرا بشویند قوت مقویه ازان مفارقت نماید منفصل شده در آب آید و اما استدلال باشیائی که او را از خارج عارض شود نیز بچند وجه است
یکی آنکه دوا چنان باشد که ممکن بود تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فصل کرده میشود در گل سرخ و میوه ها چون آنرا کوفته بفشرند درین هنگام جدا
میگردد از ان جزو لطیفی که آن ثفل ست و اجزای مائی که آن عصاره است و چنانچه در شیر که منفصل میشود ازان چون مخض نمایند اجزای جبنیه و چون آن
مخض شده را اعانت کنند منفصل میشود ازان اجزای جبنیه و اجزای مائیه و لامحاله این اجزا موجود بوده اند در شیر قبل مخض آن دوم آنکه دوا قابل
امری باشد که تمام شود بانکه اجزای مختلفه باشد چنانچه هرگاه قابل خثورت حقیقی باشد معلوم شود درین هنگام که دران اجزای ارضیه و اجزای مائیه هست
پس این خثورت تمام شود بدان سوم آنکه از شان دوا آن باشد که دران دو امر حادث شود لکن هر واحد از ان متحقق شود بجزو مغایر که تمام شود بدان
دیگری چنانچه دوائی باشد که مشتعل شود پس انگشت گردد پس معلوم شود که اشتعال آن بسبب اجزائی است که دران دهنیت و یابس لطیف است و آن انگشت
گردانیده آنرا اجزائی که دران غلیظ ارضیه هست و همچنین چون قابل انعقاد و سیلان بسهولت باشد چنانچه در نمک پس معلوم میشود که آن ممتزج از اجزای
ارضیه شدید القبول برای انعقاد و از اجزای مائیه شدید القبول برای سیلان ست چهارم آنکه دوا مستعد شئی از اسباب متباینه باشد مثل عسل که آن
منعقد میگردد بحرارت و برودت و این بهر آنست که دران از اجزای ارضیه هست که بدان منعقد میگردد از حرارت و اجزای مائیه هست که بدان منعقد میشود
از برودت پنجم آنکه عکس چهارم باشد و آن آنست که دوا مستعد اشیای متباینه از سبب واحد باشد مثل استعداد موم برای انعقاد اولا و برای سیلان
ثانیا و این بسبب حرارت ست پس معلوم میشود که آن ممتزج از ارضیت ست که بدان منعقد میشود اولا و از مائیت ست که بسبب آن مستعد برای سیلان بسهولت
میشود ششم آنکه دوا قابل برای اثری باشد که تمام شود بماده و غیر قابل برای شئی دیگر باشد که مستعد کند آنرا آن ماده پس معلوم میشود که درینجا
ماده دیگر ست مانع از قبول چیزی که آنرا قبول نمیکند و این مثل طلاست که آن مستعد برای ذوبان و سیلان ست و این بهر آنست که دران از
اجزای مائیه هست و معذلک آن غیر قابل برای تبخیر ست بسبب آنکه دران از ارضیت مانع برای مائیت از انست قاعده دوم در بیان طرقی
که ازان استخراج کرده میشود اینکه مزاج ثانی دوا در حس لمس و قوی موثق ست اما استدلال برین از اعراض دوا چنانست که چون دوا دهنی باشد

پس این دلالت کند بر آنکه امتزاج آن از مائیت و ارضیت و هوائیت شدید است زیرا که دهنیت بدین تمام میشود و همچنین چون لزج باشد پس لزوجت
تمام میشود بشدت امتزاج مائیت بارضیت و اما چون دوا حار باشد پس امتزاج آن واهی باشد و اما چون خشونت حقیقة باشد پس آن مائیت
از مائیت و ارضیت باشد و اما چون غیر حقیقیة باشد پس آن از مائیت و هوائیت باشد و همچنین اگر مرکب صناعی بود اجزای کبار باشد پس مزاج آن
لامحاله واهی بود و چنین نیست آنچه در سحق اجزای آن مبالغه نمایند و خاصة آنچه سحق کنند بعد خلط و سحق اول و خصوصا چون با وجود این معجون بمثل عسل
باشد و خاصة چون بر خلط آن زمانه متعدبه گذشته باشد **و اما استدلال** آنچه حادث کند دوا در بدن پس ممتزج بمزاج ثانی چون اثر نکند در بدن مگر اثر
واحد و دانسته شود که مزاج آن مستحکم است و چنین نیست اگر آثار آن کثرت نماید **و اما استدلال** آن بدانچه عارض شود دوا را از خارج چنان است که چون
انفصال دوا بر اجزای متخالفه سهل باشد پس آن دلالت کند بر رخاوت مزاج آن و چنین نیست اگر انفصال آن بسوی این بدشواری باشد چنانچه اگر
دوائی با وجود سیلان خود بالقوه یا بالفعل غیر قابل ذوبان باشد پس امتحان شدید الاختلاط و امتزاج بارضیت باشد و همچنین اگر با وجود قبول براحتی ذوبان
چنان باشد که از نهادن در آتش کم نشود و همچنین اگر چنان باشد که آنرا هنگام ذوبان حرکت دوریه عارض شود و این همه چنانچه در طلاست **قاعدهٔ سوم**
در بیان طرق که استخراج کرده میشود از آن علم ببسائط ادویه ممتزجه از روی مزاج ثانی و بسائط این ادویه یا متمیز ظاهر برای حس باشد که واقف شوند بر آن
از مشاهده و این چنانچه در ترنج است که بسائط آن تخم و لحم و ترشی و پوست آنست در آن ظاهر است و همچنین اجزای اکثر ثمرات و یا چنین نباشد پس احتیاج
باستدلال بر آن باشد اما استدلال برین بسائط از اعراض دوا مثل آنست که ظاهر شوند در دوا اعراضی که دلالت کنند بر بسائط آن یا از نوع واحد چنانچه
باشد طعم دوا تلخ تیز پس معلوم شود که درین دوا اجزای ارضیه حاره است و آن تلخست و اجزای ناریه هست و آن حریف است و همچنین اگر طعم آن مائل بتلخی
و تفاهت باشد چنانچه در کاسنی پس دانسته شود که دران اجزای مائیه هست و آن تفه است و اجزای ارضیه حاره هست و آن تلخست و یا از انواع بسیار چنانچه
اگر باشد بوی دوا مسکن و طعم آن تلخ یا دخت و یا هر دو با هم پس معلوم شود که درینجا اجزای مائیه هست که از آن این بو باشد و اجزای ارضیه هست که از آن
این دخت یا تلخی باشد چنانچه در گل سرخ میباشد **و اما استدلال** بر بسائط دوا از افعال آن در بدن پس مثل آنست که دوا مرکب بصناعت فعل کند در بدن
جمیع افعالی که مرکب شده برای آن پس گمان شود با وجود آن که ترکیب آن خوب است و این مثل آنکه امتحان کرده شود تریاق و غیره باستعمال آن در اشیائی
که برای آنها ترکیب داده مانند نفع مار گزیده در امتحان تریاق و همچنین قطع اسهال و مانند آن و همچنین اگر دوا قبض و تحلیل کند مثلا پس معلوم شود
که آن مشتمل بر اجزای حاره محلله و اجزای بارده مقبضه هست و همچنین چون در دوائی اجزا شدید الحرارة باشند و تاثیر آن در بدن غیر آن باشد پس
ما بدانیم درین هنگام که آن مشتمل بر جزو بارد است که کم میکند قول آن از افعال این اجزای حاره چنانچه در تریاق از افیون و همچنین چون باشد دوای
بارد سریع النفوذ چنانچه در قرص کافور مشاهده میشود پس معلوم میگردد که این جزو که افادهٔ تنفیذ نموده مثل زعفران است و همچنین هرگاه دوای حار لطیف
تولید ریاح کند مثل زنجبیل دانستیم که در آن رطوبات فضلیه است و مثل اینست که باشد دوای مرکب بصناعت مادام که تازه است آنرا فعلی نباشد و چون کهنه شود آن فعل
کند پس معلوم شود که در آن جزو شدید البرد باقی از امتزاج بسهولت است چون کهنه شده و اختلاط آن بباقی ادویه دراز گردیده بدان ممتزج شده و این
نیز مثل افیون در تریاق است **و اما استدلال** بر بسائط ادویه بدانچه عارض شود آنرا در خارج بدن پس مثل آنست که دوای مرکب از ادویهٔ لطیفه شدید
الحرارة و چون قوی باشد زمانی دراز ثابت ماند پس درین هنگام معلوم شود که در آن جزو شدید التبرید هست که منع میکند از انحلال قوای این ادویه الا چنین
نمودی و این نیز مثل افیون در تریاق است و چنانچه اگر باشد دوائی که عارض شود آنرا غلیان پس این دلالت میکند که در آن اجزای مائیه غالبه است که
قبول میکنند غلیان را بحرارت و همچنین چون باشد که حادث شود دوا را چون زمانه آن طول کشد رسوب پس این دلالت میکند بر آنکه در آن اجزای ارضیه است

فصل ششم در افعال ادویهٔ مفرده در بدن انسان و صفات و اسامی آنها

بدانکه در قانون و شرح آن مذکور است که برای ادویهٔ مفرده یکی افعال کلیه است باعتبار آنکه مختص بعضو یا مرض نیستند بلکه عام ببدن و احوال اند و دوم افعال جزئیه

از قیاس آنکه در کلیه گفته شد و معلوم شد که این افعالی که شبیه بکلیه است در تاثیر آن که مختص بعضو یا مرض است و افعال کلیه مثل تسخین و تبرید و جذب و دفع و ادرار و مانند اینهاست
و افعال جزئیه مانند منفعت آنها در مرضی خاص است مثل منفعت در سرطان و نفعت در بواسیر و منفعت در یرقان و مانند اینهاست و افعالی که شبیه بکلیه است مثل اسهال و ادرار
و امثال آنهاست و این اگرچه جزئیه اند زیرا که افعال در اعضای مخصوصه و بآلات مخصوصه است مثل مجاری بول و براز که این آلات برای خروج آنهاست لیکن شبیه بافعال
کلیه میشود بهر آنکه افعال و اموریست که نفع و ضرر آنها برای بدن عام است پس احوال آن امور چون بر مجرای طبیعی جاری باشد احوال بدن انتظام یابد و اگر بر مجرای
طبیعی نباشد احوال آن بی انتظام گردد با آنکه ازان کل بدن منفعل میشود لا بالعرض یعنی بالذات و آن بهر آنست که نفع اسهال و ادرار برای بدن بالذات است یعنی
بدانچه آن اسهال یا ادرار است نه بتوسط امر دیگر چنانچه اگر منتفع شود بدن بتقویت معده مثلا و یا بازالهٔ تپ و یا ضرر کند بدن را ببد کردن مزاج جگر پس این نفع یا
ضرر بتمام بدن بالذات نیست بلکه از جهت تقویت معده و ازالهٔ تپ و سوء مزاج جگر و این خارج نمیکند فعل را از بودن آن جزئی و گویند که اسهال و ادرار هر دو از
افعال کلیه نیست زیرا که هر دو از قبیل دفع است و لیکن نه مطلقا بلکه از طریق خاص و اما آن هر دو متعلق بمرض خاص یا بعضو خاص یا بمادهٔ خاص نیستند و بدانند که این
افعال کلیه و شبیه بکلیه را مانعی نیست ازانکه صادر شوند از صورت نوعیهٔ دوا یا از کیفیت آن یا از مادهٔ آن بهر آنکه معلوم شده که مراد از ادویه که مستقل در کتاب مفردات است
مختص بدوا مصطلح در کتاب کلیات نیست بلکه عام ازان و عام فاعل بصورت و فاعل بماده یعنی غذا است و ترا معلوم است که گندم تسخین میکند و جو تبرید مینماید و آتش جمع
انضاج و تلیین مینماید و عدس قبض میکند و در ینجا افعال کلیه و شبیه بکلیه ذکر میکنیم سوای افعال جزئیه که آن هر یک در ادویهٔ مفرده مسطور گردد اما افعال کلیه
پس در ان تفصیل است بعضی ازان ست که اوائل اند و بعضی آنست که ثوانی اند و اوائل افعال اربعه است که آن تبرید و تسخین و ترطیب و تجفیف ست و این افعال اولیه
بهر آن شدند که صدور آنها از کیفیات اولیه بدون اشتراط امر دیگر اندران ست پس حرارت بذاته تسخین میکند و برودت بذاته تبرید و رطوبت بذاته ترطیب و یبوست
بذاته تیبیس و تجفیف میسازد و همچنین احراق نیست چه حرارت ازین حیثیت که آن حرارت ست احراق نمیکند مگر آنکه شدید الافراط باشد و همچنین اجماد میشود از برودت
چون مفرط باشد چنانچه عنقریب ظاهر گردد و اما ثوانی پس بعضی ازان آنست که این افعال اربعه بعینه باشد لیکن مقدار یا مقایس بحد زیادت یا نقصان مثل احراق مقدر
بحد زیاده فعل حرارت و مثل عفونت مقدر بحد نقصان پس عفونت فعل حرارت غریبه قاصره از احراق در جسم ذی رطوبت ست غیر آنکه برسد بسوی خلاف کمال مقصود ازان
و مثل اجماد مقدر بحد زیاده فعل برودت و مثل خامی مقدر بحد نقصان برودت مجمد یا نقصان حرارت منضجه و تنافی میان معنی اول و ثانی نیست چه خامی در حقیقت عدم نضج است
از انچه از شان آن نضج ست و ایضا آن عدم انجماد ست از انچه از شان آن انجماد ست پس اینها بعینه تسخینات و تبریدات اند لیکن مقدر یا مقایس بدیگری چنانچه ظاهر
شده و بعضی ازان آنست که آن افعال دیگر اند و آن در حقیقت متباین برای افعال اولی ست و لیکن صادر از ینها بتوسط اند انچه لازم شود از افعال اوائل یا ثوانی و برابر ست
که واسطه واحد باشد یا متعدد مثل تخدیر و ختم و جذب و الزاق و تفتیح و تفریه و امثال اینها و اما شبیه بکلیات مثل اسهال و ادرار و تعریق ست بعد شیخ نوشته و قبل ازانکه کلام
کرده شود در افعال آنها پس کلام میکنیم در صفات که بهر آنها در نفس آنهاست پس گوئیم صفاتی که برای ادویه در نفس آنهاست و آن صفات حقیقیه برای ادویه است بعض آن کیفیات
اربعه معلومه است و بعض آن روائح و الوان و طعوم ست و بعض آن صفات دیگر ست یعنی نیست صفات ادویه فی نفسه و نیست صفات حقیقیه برای آنها که ما ذکر شان گفتیم اوصافی که وصف
کرده میشود بدان اجسام دوائیه و غیره یا اعراض قائمه بآنها باشند و آن اوصافی ست که برای آنها در نفس آنهاست و یا چنین نباشد چنانچه وصف کرده می شود دوا بدانچه
حادث میشود ازان در بدن چنانچه گفته میشود که این دوا این دوا محلل ست و این دوا مقطع و امثال آن و اولی آنست که این در شمار افعال ادویه باشد نه در شمار صفات آنها زیرا که صفات
حقیقیه آنست که قائم بموصوف باشد و لهذا شیخ کلام را در صفات ادویه مختص گردانیده بدانچه ازین صفات برای آنها در نفس آنها باشد و اما آنچه آنها باعتبار تاثیر آنها در بدن
باشد آنرا در جمله افعال ادویه ذکر کرده و گیلانی میگوید اعراضی که قائم بادویه میشوند گاه آن کیفیات باشند و آن چهار است که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد
و این گفته میشوند برادویه و اغذیه بر دو معنی بالقوه و بالفعل پس گویند که حار بالقوه و حار بالفعل ست مثلا و چون گویند حار بالفعل مثلا برای چیزی مراد بدان آن باشد که ادراک
آن حاسهٔ لمس کند مثل حرارت آتش و برودت آب و ازان صادر شوند افعال بحسب آنکه آن کیفیت بالفعل ست مادام که آن کیفیت دران بالفعل باشد مثلا بعد ازان منقطع
شود آن افعال هنگام زوال کیفیت فعلیه مؤثره و آنچه بالقوه باشد آنست که تدریجا نماید و ظاهر شود و آنچه در قوت آنست بسوی آنکه بالفعل گردد پس حادث شود افعال مطلوبه ازانها

و گاهی هر دو مجتمع و منفرد دیگر گردند و متوافق و متضاد میشوند و غیر این کیفیات گاهی مشهور میباشند نزد اطبا و آن بتمامه شیخ درینجا ذکر نموده و گفته که چون خفی باشند پس در
اکثر امر بران واقف نشوند و مشهور از ان اینست لطافت و کثافت و لزوجت و هشاشت و جمود و سیلان و لعابیت و دهنیت و نشف و خفت و ثقل قرشی گوید که این
صفات مشهوره ادویه یا ظاهر بسیار درین ادویه باشند و یا خفی بسیار در ان و یا متوسط در ظهور و خفا پس ظاهر آن مثل طعوم و روائح و الوان و خفت و ثقل و جمود و سیلان
است و خفی بسیار مثل لطافت و غلظ ست پس این اگرچه از اعراض قائمه بادویه اند الا در اکثر امر وقوف بران بعد ورود دوا بر بدن میشود و متوسط درین هر دو مثل لزوجت
و هشاشت و دهنیت ست و گیلانی میگوید که اما اوصافی که نیست برای ادویه در نفس آنها و نیست مشهور پس ممکن ست تقسیم آنها باین تقسیم که بعضی از ان آنست که
نسبت بحرارت دارند مثل تفتیح و تبخیر و تدخین و اشتعال و ذوبان و امثال اینها پس گفته میشود که این از ادویه مفتح ست و این از ان مبخر ست و این مشتعل و غیر آنست
و بعضی از ان منسوب بسوی برودت اند مثل فجاجت و تکرج گویند که این دوا فج ست و این دوا متکرج و غیر آن و بعضی از ان منسوب بسوی مجموع حرارت و برودت اند
مانند عفونت که آن حادث میشود از قصور حرارت غریزیه و غلبه برودت که لازم آنست و همچنین خثورت که آن گاه از حرارت و گاهی از برودت میباشد و بعضی از ان
منسوب بسوی یبوست اند و این یا باعتبار عروض آن برای جسم رطب باشد مثل جفاف که آن از یبوست عارضه بجسم ذی رطوبت میباشد و یا چنین نباشد مثل انکسار و تفتت
و انفصام و انشقاق و صلابت چنانچه گفته میشود دوای منکسر یا منفصم یا متشقق یا صلب مانند آن و بعضی از ان آنست که نسبت برطوبت دارند و این یا باعتبار عروض آن
برای جسم یابس است مثل ابتلال و انتقاع و یا چنین نباشد مثل لین و بعضی از ان منسوب بسوی مجموع یبوست و رطوبت اند مثل انعصار و انطراق و انفجار و تلبد و امتداد
و گاهی [illegible] کرده میشوند ادویه بکدورت و انتنات با وجود بودن آنها غیر حیوانیه و این الفاظ نیست که اطلاق کرده میشود بر آنها بر سبیل تجوز بعید و در اکثر امر اسما برای
اقسام [illegible] میشوند از حقیقت پس کدورت و انتنات از خواص حیوانات ست دوای لطیف بقول شیخ آنست که از شان اوست که چون منفعل شود از قوت
[illegible] منقسم گردد در ابدان ما بسوی اجزای کوچک بسیار مثل زعفران و دارچینی و این دوا انفع در جمیع تاثیرات خود ست حتی که تخفیف آن اگرچه در ان
[illegible] قرشی و گیلانی میگویند که مفهوم از لطافت رقت قوام ست و فرق میان آن و میان سخافت معلوم شده و سابق در رقت
[illegible] و گاهی [illegible] ادویه چنانچه در [illegible] منقسم بر هشت و ثانی معتبر در بودن دوا لطیف ست زیرا که اول از انجمله است که وقوف بران دشوار
است [illegible] شیخ گفته که از شان اوست که چون منفعل شود از قوت طبیعیه که در بدن ماست و اکثر ادویه که آن بالقوه رقیق القوام اند پس از شان آنهاست که منقسم
شوند بسوی اجزای [illegible] ارضیت آنست که اجزای جسم متکاثف باشد و گاهی بعض آنها چنین نباشد و این چون باشد دوا با وجود رقت قوام خود
[illegible] متلازم اجزا [illegible] باشد پس آن مشارک ادویه غلیظه در عسر نفوذ و بطوء آنهاست و لهذا اطبا در جمله ادویه
لطیفه [illegible] دوای لطیف نزد ایشان آن باشد که با وجود رقت قوام آن از شان آن انقسام بسوی اجزای کوچک باشد و هر دوائی که قوام
آن [illegible] بالقوه [illegible] نیست زیرا که چنین میباشد چون ارضیت آن قلیل باشد و جامد شود و حرارت ابدان ما برای آن ارضیت پیدا نکند و جمود
الا این [illegible] قوای آن بسوی فعل ست که آن غایت فعل حرارت در دوا ست و اما ادویه که قوای آنها غلیظ الفعل اند پس لازم نیست که بالقوه چنین باشد
[illegible] میباشد که زائل میشود [illegible] فعل این حرارت در ان و اما آنچه غلیظ القوام آن بسبب کثرت ارضیت آن باشد پس در اکثر بالقوه چنین میباشد
[illegible] ارضیت [illegible] هر دوائی که لطیف ست آن سریع النفوذ و سریع الفعل و سریع التحلل و تبخر ست بهر آنکه انقسام آن بسوی اجزای کوچک
اعانت آن [illegible] فعل که تمام شود در زمان دراز پس فعل دوای لطیف نسبت بدان ضعیف تر باشد زیرا که تحلیل گردد دوای لطیف قبل تمام شدن آن فعل و هر
فعل که تمام شود سریع پس فعل دوای لطیف نسبت آن قوی تر بود و خصوصا اگر باشد آن فعل در عضو بعید از منفذ دوای غلیظ که فعل کند تا آنجا بعد ضعف قوت آن
و گاهی فعل دوای واحد لطیف نسبت بعض افعال قوی و نسبت بعض آن ضعیف میباشد و این مثل جزو دوای لطیف هاضم ست که در ترب ست پس هضم آن اغذیه را
قوی ست و هضم آن برای جرم ترب که آن جزو غذائی از انست بسیار ضعیف و این بهر آنست که جرم ترب بسبب شدت غلظ جز این نیست که تمام میشود هضم آن در زمان طویل
و درین زمان آن جزو هاضم تحلیل میگردد و آنچه شیخ گفته که دوای لطیف انفع در جمیع تاثیرات خود ست مراد از تاثیرات تاثیراتی ست که در زمان قصیر تمام شود و اما آنچه در زمان طویل

تمام گردد پس آن از تأثیرات اوست زیرا که فعل او دران ضعیف ست چنانچه بیان کردیم آنرا پس دران انفع نباشد **کثیف** بعکس لطیف ست یعنی دوائی ست که از شان
آن این نیست که چون فعل کنند دران قوت طبیعیه که در ماست منقسم شود بسوی اجزا اصغار بسیار و فرق میان غلیظ و کثیف آنست که غلیظ در مقابله رقیق ست و کثیف در مقابله
لطیف و اول آنست که اجزای او متلاصق باشند و دران فرج نباشد و نه مسامات باشد و گاه اطلاق کرده میشود هر واحد ازان بر دیگر بتجوز و آن درینجا مراد ست و اگر چیزی که قوام
آن غلیظ است مثل کثیف میباشد بنابر کثرت ارضیت که جمع باشد و لابدست از رطوبت شدید المازجت برای آن حتی که منع کند آنرا از سهولت تفتت و اگر با وجود غلظ
قوام آن لزج باشد پس امتناع آن از تصغر لامحاله بیشتر بود و نیست هر انچه او همچنین ست غلیظ القوام فی نفسه پس لزج دشوار شود انقسام آن بسوی اجزای صغیره اگرچه
قوام آن چنان باشد که گذشت و لیکن درینجا بیان کرده ایم که انچه همچنین ست پس آثار آن مثل آثار او و نیز لطیف نباشد فلهذا او غلیظ شمار کرده می شود اگرچه فی الحقیقت لطیف
ست مثل کندر و کاهی **لزج** یعنی چسپنده و آن دوائی ست که بالفعل یا بالقوه هنگام تاثیر حرارت غریزی دران قبول کند استعداد تعلق یعنی التصاق بدانچه مماس آن گردد پس
منقطع نشود چنانچه ممتد گردد و اول آنست که چون لزوم نماید دو طرف آن جسم را که حرکت نماید بسوی مباعدت ممکن ست که هر دو حرکت کنند آن هر دو بغیر آنکه میان آن
هر دو انفصال گردد مثل عسل معقود و شارح کازرونی گوید که این حرکت جسم ست از روی ازدیاد در طول آن و انتقاص در هر دو قطر دیگر جسم قبول میکند این را چون
رطوبت شدید المازجت با یبوست باشد حتی که یبوست موجب برای تلازم رطوبت و منع آن از افتراق گردد و رطوبت موجب برای لین یبوست شود و شیخ در طبیعیات
شفا نوشته که تمدد حرکت جسم بزیادت در طول آن و با انتقاص در دو قطر دیگر آنست و این جسم یا لزج باشد یا لین بسیار و اولی آنست که این را لدن نامند و اول آنست که قبول کند شکل
و پیچیدگی و قبول نکند جدائی بسرعت و در جمیع آن حال همچنین میباشد بهر آنکه امتزاج رطوبت و یبوست اشتداد و میباید حتی که رطوبت آن سیلان نمی کند بلکه متماسک میگردد و بسبب
شدت انچه مخالط شده آنرا از یبوست و یبوست آن متفرق و متفتت نمیشود بلکه متماسک میگردد و بسبب شدت انچه جمع کرده آنرا از رطوبت چه رطب متماسک میشود از روی تقوم
بیابس و یابس متماسک میگردد از روی اجتماع برطب پس از تمدد بعضی آنست که لازم شود ماده را برای آن بانطباق و آن لزج ست و بعضی ازان آنست که لازم گردد افتراق
بدان مثل سیر و این قسم را لزج نمی نامند بلکه لدن میگویند پس لزج آنست که سهل باشد تشکیل آن و حصر آن و لازم شود جرم آن با آنکه ماس کند و این بسبب آنست که
غالب دران رطوبت ست لیکن لزج الزم تر از رطب ست بهر آنکه رطب سیال بسیار ست و اما لزج پس اجزائی که لازم شود چیزی را بیشتر از اجزای رطب ست زیرا که لزج
جدا نمیشود و بسهولت بسوی اجزای صغار مثل جدا شدن رطب پس حرکت آن بطی تر و زوال آن دشوار میشود و هر لزج ممتد نیست چه روغن ممتد نمیشود و لیکن هر
لزج را قوام صالح ست و قبول میکند تمدد و از لزج انچه خشک نشود و این لزج حقیقی ست پس لزج تام اللزوجت خشک نمیشود بلکه خشک میشود لزجی که مزاج رطب
آن و یابس آن بدان حد نرسد که هنوز متمیز نشوند لیکن صدا کما امتزاج متداخل بسیار بود که جدا نشود مگر بقوت محلله لطیفه و گیلانی میفرماید که بعضی مردم شمار کرده اند
در لزج با وجود هر دو وصف مذکور که آنرا قوام ممتد یه باشد پس روغن نزد ایشان لزج نباشد اگرچه اجزای آن متلازم باشند و ملتصق شوند بدانچه آنرا مس کند و همی
که چنین باشد پس گاه بالفعل چنین باشد مثل عسل و گاهی بالقوه چنین باشد و این بالقوه گاه و باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل در خارج بدن مثل جبین
پس آن مادام که خشک باشد دران لزوجت نباشد بلکه شکستگی بود و هرگاه و آب سرشته شود شدید اللزوجت گردد و گاهی باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل چون
وارد شود آن جسم بر بدن و دران حرارت غریزی فعل کند چنانچه در کبریت و این مراد ست بقول شیخ که یا بالقوه که فعل آن نزد تاثیر حار غریزی دران ست یعنی آنکه ظهور آن
بسوی فعل بدان ست فلهذا نیست هر لزج بالقوه که آن بالفعل همچنین ست پس بدین حیثیت نیست از شرط دوای لزج که بالفعل لزج باشد و هر دوای لزج بالفعل آن بالقوه
همچنین باشد زیرا که بالفعل لزج باشد چون مزاج آن قوی موثق بود پس حرارت را قوت بر تفریق میان بسائط آن نباشد بلکه باقی ماند بر امتزاج خود موجب لزوجت پس لزج
بالقوه نیز باشد و این امر فاحشی ست دلالت میکند بران عادات و کفایت میکند بدان دلیل درین علم او شیخ تخصیص لزج کرده بدانچه باشد این دران بالقوه چنانچه
در لطیف و کثیف شده باین دو امر یکی آنکه لزوجت که بالفعل ست لابدست که ظاهر باشد بلطافت و کثافت چنین نیست دوم آنکه هر انچه لزج بالفعل ست آن بالقوه
همچنین و هر دوای لزج انحلال آن دشوارست بسبب تلازم اجزای آن و بطوی نفوذ آن بسبب التصاق آن با عضائی که برسد فلهذا فعل آن در اعضائی که
از منفذ آن بسوی بدن بسیار ضعیف میباشد بهر آنکه میرسد بسوی مثال باین بعد ضعف قوت آن و فعل آن در اعضائی قریب از منفذ آن بسیار قوی ست بسبب تقلیل الی

نزدیک آن لیکن فعل آن در عضو بعید چون از افعالی باشد که تمام شود در زمان طویل پس قوی تر از فعل دوای لطیف باشد و این بهر آنست که نفوذ آن اگر چه بعد
ضعف قوت آن باشد مگر آنکه چون نافذ شد تحلیل نشود و مفارقت بسرعت ننماید پس فعل آن قوی تر باشد بسبب دوام ملاقات آن **دابق** دوائی را نامند که بسبب
لزوجت کثیف شود و بدست بچسپد مانند دبق **هش** دوائیست که اجزای آن ریزه گردد باندک فشردن مع یبوست یا جمود آن مثل صمغ جید غاریقون بدانکه دوای
هش محتاج بود در تصغیر خود بسوی فعل حرارت غریزیه در آن بلکه متصغر گردد بادنی فشردن از دست و غیره بخلاف دوای لطیف و همین فرق ست میان این هر دو و شیخ
گفته که جسم اینچنین میشود چون بسرعت بشکند بسبب ارضیتی که اندر آنست و این ارضیت گاه اصلی بود مثل دوای هش که با یبوست اصلیه باشد و گاهی غیر اصلیه و بلکه بسبب
جمود باشد مانند صمغ و از شیخ مفهوم میشود که معنی هشاشت انفصال جسم صلب کثیر المنافذ مملو بهوا بسوی اجزای کوچک کثیر العدد ست که دفع کند دافع بغیر آنکه داخل شود
حجم دافع دران جسم و بغیر احتیاج بسوی قوت دافع و جسم چنین می باشد چون سریع التفتت باشد و اینچنین میباشد چون ارضی باشد و ارضیت آن غیر شدید الامتزاج
بمائیت موجب تلازم اجزا باشد و این ارضیت گاه اصلی میباشد و این آنست که هشاشت آن با یبوست باشد و گاهی غیر اصلی بود و این مثل آنست که چون کثرت نماید جمود
در مائیت حتی که دران مثل ارضیت صرف گردد و این آنست که هشاشت آن با جمود باشد و تصغر اجزای دوای هش بالفعل میباشد و انقسام در دوای لطیف با اجزای صغار
بالقوه بود که فعل آن بعد تاثیر حرارت غریزیه دران ظاهر میشود **جامد** آنست که از شان آن سیلان بود و فی الحال مجتمع باشد چون موم و پیه و بقول شیخ جامد دوائیست که
از شان او آنست که گرد در عیشی که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط از هر وضع که فرض کرده شود و دوام آن بالفعل ثابت بر شکل خود و وضع خود بود بسبب بارد و یبس
مثل موم و با لجمله او آنست که از شان آن سیلان باشد مگر آن غیر سائل بالفعل ست برای آنکه عارض شود آنرا آنچه آنرا جمع کند یا حفظ آن نماید بر حال خود و بعضی گویند بهر آن که
در اصل سائل بود و بسردی جامد شده و جسم انجماد میباید چون مائی الجوهر باشد و آنرا سردی بکثافت جامع اجزا منجمد عارض شود و لهذا این دوا در اکثر لطیف میباشد زیرا که مائیت
چون گرم شود بحرارت ابدان مارقیق گردد و سهل شود انقسام آن باجزای صغار و ممکن نیست که تجمید سردی آنرا بحدی باشد که عاجز شود حرارت ما از گداختن آن و الا
می بود از شان آن اینکه سیلان نماید و گاهی این دو الطیف می باشد چون در جوهر آن ارضیت باشد چنانچه در موم پس این ارضیت چون غلیظ باشد دشوار گردد
آنرا انقسام چه اجزای آن متلازم باشد و مراد شیخ بقول او که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط آنست که انبساط بسوی اسفل شود پس خارج گردد بدین آنچه از شان
آن تحجر گویند حسن باشد پس مراد ازین هر دو از شان آنست انبساط اجزای آن و لیکن بسفل **دوای سائل** آنست که ثابت نماند بر شکل خود و وضع خود
چون قرار دهند بر جسم صلب بلکه متحرک شود اجزای علیه آن بسوی اسفل در جهات که ممکن بود برای آن سلوک آن مثل همه مائعات و گویند که شیخ قید جسم صلب بهر آن نموده که
چون بر جسم لین جسم را نهند بر وضع خود باقی نماند اگر چه غیر سیال باشد لیکن سیال منبسط میشود بر ظاهر آن اگر سبکتر از آن باشد و در آن غائر میگردد اگر گران تر بود و اما غیر السیال
لابدست که در آن منتقل شود پس لامحاله وضع آن متغیر گردد و گاهی جسم سیال باشد و بر آن جسم صلب نهند و در آن غوص نکند مثل سیماب که در آن چیزی از اجسام صلبه حجریه و فلزات
و غیرها غوص نمی کند بلکه بالای آن میماند سوای طلا که آنرا در آن غوص میکند بهر آنکه گران تر از سیماب است و طلا در وزن ست و برین قیاس مانند چوب بالای آب ست
و ایضاً گران تر غائص میشود در سبکتر اگر سبکتر سائل باشد و بالای آن می آید اگر صلب باشد و غرق آن میکند اگر لین غیر سیال باشد و جسم سیال میشود چون مائیت بران غالب بود
یعنی بکیفیت خود و لازم نیست که غالب بقوت خود باشد پس نمک گداخته سیال ست با وجود آنکه ارضیت آن قوی تر از مائیت آنست و هر گاه که سیلان ظاهر در حس و تعریف
آن باعتبار حال آن در بدن نمود و شیخ در بنجا نگفته که از شان او آنست که سیلان نماید زیرا که از شرط سیلان نیست که جامد شود زیرا که گاه از شان آن میباشد که منعقد
شود چنانچه اگر باشد ارضیت غالب بران بقوت خود چنانچه در نمک و گاه نمیباشد از شان آن جمود از سردی و نه انعقاد و این وقتی باشد که دران اجزای هوائیه یا ناریه بسیار
غالب بود و گاهی جسم چنان باشد که قبول نکند جمود و انعقاد بسردی از طبع خود و نه بغلبه هوائیت و ناریت مثل سیماب اما جامد پس لابدست از شان آن که سیلان کند و دوای
سیال لزج نباشد پس در اغلب نفوذ آن و تقسیم آن بسوی اجزای کوچک سریع تر بود و در فعل اسرع باشد و این بخلاف آنست که بران مثال ادهم از مثل سیماب **دوای**
لعابی آنست که از شان اوست چون در آب یا در جسم مائی افتد جدا شوند از ان اجزاء و بیامیزند دران رطوبت و حاصل شود از ان هر جوهر مجموع مائل بلزوجت مثل اسپغول
و خطمی گیلانی گوید که گاه مشابه میشود لعابیت و لزوجت در وقتی و بهر لزوجت و لعابیت گاهی در جسم ظاهر بالفعل باشد چنانچه در بهدانه تازه و گاهی چنین نباشد بلکه آن

ظاهر شود بمجامعت این جسم بجسم مائی چنانچه در خطمی فلهذا شیخ تعریف آن نموده بدانچه ظاهر شود از حال آن هنگام خیسانیدن آن در آب بهر آنکه ظهور لعابیت در ان
هنگام عام هر دو قسمست و جسم باین صفت میباشد چون دران اجزای لزجه باشد یا بالفعل چنانچه در بهیدانه و یا بالقوه چنانچه در خطمی و این اجزاء لزج بالفعل می باشد
چون باشد مزاج میان رطوبت آن و یبوست آن که بدان تام شود لزوجیت حاصل برای آن بالفعل لیکن ارضیت این مزاج لابدست که غالب بر مائیت باشد حتی که
آن اجزا باقی ماند متماسک منعقد پس چون آب بدان آمیزد رطوبت اندیاد و پذیرد پس سیلان ناید و آن اجزاء لزج بالقوه میباشد چون باشد مزاج که تام شود بدان لزوجیت
حاصل برای آن بالقوه نه بالفعل و در اکثر امر اینچنین میباشد بسبب شدت غلبه ارضیت پس چون آب برسد بسوی این اجزا و ممزوج شود بدان اعتدال یابد آن
مزاج پس لزج بالفعل گردد و گاهی این بسبب غلبه مائیت میباشد و درین هنگام این اجزاء لزج بالفعل گردد چون آنرا یکی از دو امر عارض شود یا نقصان از مائیت
چنانچه هرگاه خشک شود آن جسم و یا زیادت از ارضیت چنانچه هرگاه اضافه کرده شود بسوی آن جسم جسم ارضی و میان هر دو آمیزد و بزود لعابیه بسهال بازلاق نماید همراه باسهال
درینجا تلیین شکم ست یعنی اخراج آنچه در امعا و غیر معده باشد غیر اسهال مصطلح اطبا که آن اخراج مائی العروق ست مگر آنکه بریان کرده شود پس لعابیت آن منعدم گردد و حبس
شکم نماید و فرق میان لعابیت و غرویت باوجود شرکت آنها در لزوجیت آنست که لعابیت کثیر المائیة سائل ست و غرویت قریب بانعقاد است بسبب قلت مائیت آن و
چون جسم لعابی بریان کرده شود لامحاله مائیت آن کم شود پس اجزای لعابی آن خشک گردد و غرویت بهم رسد **دهنی** دوائی ست که در جوهر آن بالفعل چیزی از روغن
باشد و آماده سازد آنرا بسرعت اشتعال مثل لبوب **منشف** دوای یابس لطیف بالفعل ارضی ست که از شان آنست چون ملاقات کند آنرا آب و رطوبات سیاله دران غوص کند
و نافذ شود و در منافذ آن حتی که دیده نشود مثل آهک آب نادیده و جسم چنین میباشد چون دران مسام بسیار متخلخل باشد و آن مسام مملو بهوا یا آتش باشد پس آن جسم را
چون آب یا جسم مائی ملاقات کند واجب شود که دران غوص نماید بسبب یافتن آنها مکان طبیعی و مفارقت کردن آن هوا و آتش ازان بهر آنکه بقای این هر دو درینجا
بالقسر بوده بنا بر استحاله خلا و آن زائل شود هنگام وجود مائیت و در اکثر امر برخیزد از ان جسم چیزی مثل غبار یا دخان چنانچه ظاهر میشود از آهک وقت ریختن آب بران **خفیف**
و ثقیل گویند ثقیل آنست که چون وارد شود بر معده مجتمع و مترسب گردد و خفیف ضد آنست گیلانی گوید که اطلاق کرده میشود خفیف بر چیزیکه سهل بود احتمال آن به طبیعت و
در فعل سریع باشد و ثقیل ضد آنست و هر واحد از خفیف و ثقیل گاه باطلاق گفته میشود و گاهی باضافت و نیز ممدوح الیه مینویسد که اما وصافی که ادویه را در نفس آنها ست و مشهود
نیستند پس بعض آنها را شمار میکنیم **دوای نضیج** آنست که نوع آن کامل شود و برای غایت مطلوب ازان صالح گردد چنانچه ثمر را گویند که آن نضیج ست یعنی آن که آن
کامل شده حتی که صالح گردیده برای تولید مثل که آن غایت مطلوب ست ازان فج دوای فج آنست که چنین نباشد مثل غوره **دوای متحجر** آن مائی الجوهرست که از شان
اوست چون آنرا حرارت ملاقی گردد منفصل شوند ازان اجزای مائیه متصعده مثل شراب و دوای عاصی بر تحجر آنست که از شان آن این نیست و این یا بسبب فقدان مائیت
آنست چنانچه اکثر سنگها و یا بسبب شدت تلازم ارضیت آن بمائیت آن چنانچه در طلا و یا بسبب افراط جمود مائیت آن چنانچه در یاقوت **دوای متدخن** آن ارضی
الجوهرست که از شان اوست چون آنرا حرارت رسد جدا شود ازان اجزای ارضیه متصعده مثل کندر و دوای عاصی بر تدخن آنست که چنین نیست و این یا بسبب فقدان
ارضیت آن باشد چنانچه در گلاب و یا بسبب شدت اختلاط مائیت آن بارضیت آنست چنانچه در طلا و یا بسبب فرط غلظ ارضیت آن و عسر قبول آن برای تصعد چنانچه
در ابرک **دوای مشتعل** و عاصی بر اشتعال در سابق معلوم شده **دوای ذائب** آنست که رطوبت آن ملازم برای یبوست آن ست و چون بحرارت سائل شود
از جمود آن باقی ماند ملازمت برای آن یبوست پس متحجر نشود پس اگر دوام نماید تحلیل آن دوای ذائب ست فقط مانند موم طلا و اگر بعد آن متحجر نماید و تحلیل گردد آن دوای
ذائب و متحجر هر دو ست مثل موم و دوای عاصی بر ذوبان آنست که چنین نباشد یا بسبب فقدان مائیت آن چنانچه در ابرک و یا بسبب فقدان ملازمت مائیت آن با ارضیت
آن پس متحجر شود بتدریج چنانچه در خاک و یا بسبب شدت جمود مائیت آن پس سیلان قبول نکند بحرارت چنانچه در یاقوت و آهن **دوای متلین** آنست که رطوبت
آن باوجود شدت تلازم آن برای یبوست آن متوسط برای قبول سیلان ست پس سائل نشود و سیلان تام پس بگدازد و بران عاصی نباشد بعصیان تام پس بر صلابت
خود باقی ماند بلکه چون فعل کند دران حرارت اندک رقیق گردد و جمود آن کم شود چنانچه در آهن و دوای عاصی بران آنست که جمود رطوبت آن بغایت شدید باشد پس
از حرارت منفعل نشود اگرچه قوی باشد چنانچه در یاقوت و رطوبت ذائب بیشتر از رطوبت متلین ست **دوای دهنی** آنست که در جوهر آن رطوبت باشد و برای حرارت غریزی آن

عارض شود اینکه ضعیف گردد از تصرف دران حتی که بران مستولی شود حرارت غریبه پس آنرا فاسد گرداند حتی که آن دوا با وجود بقای نوعیت خود غیر صالح برای غایت مقصوده
ازان گردد و دوای عفن آنست که بسیار کم رطوبت است دوای متکرج آنست که دران رطوبت بود و بران استیلا نماید حرارت غریبه کم از عفونت حتی که تغیر آن کند با وجود
این قوی نشود بران که جدا شود و آن بخار از جرم دوا بلکه باقی ماند بر ظاهر آن یا قریب ازان و سفید کند رنگ آن را مائل بسبزی بسبب جمود آن اولا و باعث آنکه تخلخل شود
آنرا از هوائیت و دوائی که آنرا قبول نکند آن شدید الیبوست است مثل سنگها و آهن و غیره و دوای جاف آنست که در جوهر آن رطوبت مائیه باشد و تحلیل شود یا بطول
مدت و یا بحرارت قوی و هر قدر که این رطوبت غلیظ تر باشد بسبب یا لزج باشد انحلال آن بطی تر باشد و دوای متکاثف آن یابس الجوهر صلب القوام است که اتصال اجزای
آن محکم باشد و چون دران بقوت بزنند منفصل شود بسوی اجزای بزرگ بغیر آنکه چیزی از جسم که بدان بزنند در حجم آن نافذ گردد و دوای متفتت مثل دوای جاف
است لیکن مسام آن بسیار مفرط الصغر و اتصال اجزای آن ضعیف باشد پس چون بزنند منفصل شود بسوی اجزای کوچک بسیار و دوای متخلخل مثل دوای متفتت
است الا آنکه مسام دوای متخلخل با وجود کثرت آن متوسط الصغر بود و اتصال اجزای آن قوی محکم و خالی شود از رطوبت که بدان تماسک اجزای آن گردد تا آنکه متفرق شود
اتصال آن بضرب چیزی که بزنند و دوای هش قریب بسیار از دوای متفتت است و هش آن باشد که تفتت آن بسیار سهل بود فلهذا واجب است که در رطوبت کمتر از تفتت
و بعید تر از صلابت باشد و دوای متشقق آن یابس صلب است که چون جسمی دران نافذ شود تفرق اتصال آن در طول اکثر از حجم آن نافذ کند و اینچنین میباشد چون اجزای
آن که دران آن جسم نفوذ کرده عسر الانحیاز باشد بقدر آنکه وسعت نماید حجم نافذ و دوای متخرق آنست که چون دران جسمی نافذ شود تفرق اتصال آن نماید بقدر حجم نافذ و دوای صلب
آنست که از صنعت آن بسیار و یابت آن اندک و امتزاج آن مستحکم باشد حتی که انفعال آن از غامز بنهایت مشکل بود و دوای لین مقابل صلب است و او آنست که منغمز
شود بسهولت باقی ماند بر انفعال آن بعد مفارقت غامز تا مدتی و دوای متبل آن یابس است که چون آنرا اجسام مائی ملاقی گردد لزوم نماید ظاهر آنرا ازان جسم رطوبت غریبه
دوای منتقع آن نیز یابس است که چون آنرا اجسام مائی ملاقی شود اجزای آن غوص کنند بسوی داخل آن و دران این حادث نماید با وجود بودن آن باقی متماسک
پس اگر بگدازد و منتقع نباشد هر منتقع مبتل شود و نه بالعکس و دوای منعصر آن یابس مداخل برطوبت است چون غمز کنند مندفع شود اجزای آن بسوی عمق آن و منفصل شود
ازان آن رطوبت و چون ازاله غامز کرده شود عود کند بسوی وضع خود و شکل خود مثل اسفنج و دوای منطرق آنست که مندفع شوند اجزای آن بسوی عمق آن و منبسط در طول
و عرض آن بغیر آنکه منفصل شود ازو رطوبت و چون زائل شود دافع برای آن باقی ماند بر حال خود مثل مس و نقره و دوای متلبد آن دوای یابس است که چون غمز کنند حرکت
نمایند اجزای آن بسوی عمق آن مجتمع و انجا بغیر انبساطی که عارض شود برای آن در طول و عرض و آن باقی ماند بر شکل خود بعد زوال غامز و دوای متعجن نیز مثل متلبد است
و لیکن با وجود آن رطب است و این اوصاف و غیر آن نیز مستنبط از کلام شیخ است در شفا بعده شیخ میفرماید که اما افعال ادویه در بدن انسان بعد ورود آن بران بهر نحو که
باشد از انحای ورود پس واجب است که تعداد کنیم مشهورات را و باید که ورود بر بدن بر شرائط مذکوره ازان از روی تعداد و بر ترتیب خاص باشد بعده تابع آن کنیم برسوم و شرح برای
اسمای آنها اما طبقه اول ازین افعال که تابع حرارت است پس گفته میشود دوای مسخن ملطف محلل جالی اکال قاشر محرق مفتح مرخی منضج مقطع کاسر ریاح جاذب لاذع
محمر محکک مقرح اکال محرق مفتت معفن کاوی و طبقه دوم ازین افعال انچه تابع برودت است گفته میشود مبرد مقوی رادع مغلظ منجمد مخدر و طبقه سوم ازین افعال
که تابع رطوبت است گویند مرطب منفخ غسال مسح برای قروح مزلق ملین و طبقه چهارم ازین افعال از انچه تابع یبوست است چنانچه گفته میشود مجفف عاصر قابض
مسدد مغری مدمل منبت لحم خاتم بعده شیخ از افعال که تابع کیفیات مزاجیه است انتقال نموده بسوی آنکه ازان تابع صور نوعیه است و تفصیل آن از مذکورات این محل خود
فرموده که جنس دیگر از صفات ادویه بحسب افعال آن قاتل سم تریاق فادزهر و ایضا مسهل مدر معرق است و ما وصف میکنیم هر واحد را ازین افعال برسم آن بسبب استغنا
از تفسیر سخن آنرا ترک کرده و گفته ملطف دوائی است که از شان آن آنست که قوام خلط را رقیق تر گرداند ازانچه بود اگرچه نرسد درین بسوی آنکه معتدل شود قوام آن چون باشد
خلط غلیظ بسیار و یا رقیق تر از قوام معتدل گرداند یعنی انچه از شان آن باشد که قوام خلط را رقیق تر گرداند ازانچه اقتضای آن مزاج معتدل کند و این ثانی مراد درینجاست زیراکه
مقیاس و صفوة الاطبیه معتدل مزلق ست آن چون نرم خشک و حاشا و بابونه است قرشی گفته که بودن دوا ملطف پس آن معتبر بحسب فعل آن در رطوبات ابدان است
پس ملطف آنست که از شان آن گردانیدن قوام خلط رقیق تر از قوام معتدل است و این چون باشد بسبب تلطیف و یا رقیق تر گرداند ازانچه باشد و اگرچه بحد اعتدال نرسد و نیز رقیق قوام

خلط یا بسبب مزاجیت جسم بسیار لطیف باشد چنانچه هنگام استعمال اغذیه لطیفه میباشد و یا چنین نباشد و این بحرارت میباشد زیرا که برودت مکثف مغلظ است و لابد است که حرارت
معتدل باشد چه مفرط محرق برای خلط مغلظ آنست پس لطیف آن تحلیل شود و حرارت ضعیف قوی نشود بران که فعل کند در قوام خلط از روی فعل معتدبه و گیلانی گوید که
فرق میان دوای لطیف و دوای ملطف و میان غذای لطیف آنست که لطافت غذا و غلظ آن باعتبار قوام خلط متولد از انست پس غذای لطیف آنست که خون متولد ازان
رقیق باشد و غلیظ آنست که خون متولد ازان غلیظ بود و اما لطافت دوا و غلظ آن معتبر بحسب آن نیست بلکه بحسب سهولت انقسام آن و ریزه شدن بسوی اجزای صغار و عسر آن چنانچه گذشت پس معنی لطیف
آنست که سابق معلوم شده و معلوم کرده میشود بمقایسه دوای غلیظ و اما بودن دوا ملطف یا مغلظ پس آن معتبر است بحسب فعل آن در رطوبات ابدان ما مرقق یعنی رقیق کننده
اخلاط و رطوبات و این در مقابله مغلظ است و گویا که ملطف باشد و با قوت نافذه و حرارت مع رطوبت است محلل دوائی است که از شان آنست تفریق خلط بتبخیر آن و اخراج
آن از موضع او که دران مشتبک شده جزو بعد جزو حتی که آن بدوام فعل خود فنا کند آنچه ازان باقی ماند بسبب قوت حرارت خود و مثل جند بیدستر کذا در علاج نوشته که محلل در لغت ضد
عقد است فلهذا ترقیق قوام محل باشد و اطبا تخصیص آن نموده بترقیق که آنرا افنای ماده لازم است و بدین جهت واجب است که نزد ایشان دوای محلل قوی تر و حرارت از ملطف
باشد بهر آنکه تلطیف قوام تحلیلی که لازم است آنرا افنای آن شک نیست که آن بسبب زیادت قوت در تلطیف ست و نیست ایضا هر ترقیق که لازم شود آنرا افنای ماده که آنرا تحلیل نامند
پس افنای ماده بتدخین را احراق نامند نه تحلیل پس حقیقت دوای محلل آنست که تبخیر ماده نماید بحیثیتی که آن را فانی سازد و بتدریج چون دوام کند فعل آن دران برابر است که
آن ماده خلط باشد یا مائیت یا غیر اینها و مراد شیخ بخلط رطوبات قابل برای تبخیر ست و ممکن ست که ذکر خلط بر سبیل تمثیل باشد نه آنکه تحلیل خاص بدان است جالی یعنی پاک
کننده و آن بقول شیخ دوائی ست که از شان آنست تحریک رطوبات لزجه و جامده از فوهات مسام و در سطح عضو حتی که دور کند او را ازان مثل ماء العسل گیلانی گوید که دوای جالی
این فعل کند بجوهر خود و لهذا این شیخ جالی شده و نیز ملائمیت درین دوا که حار باشد چه ترشیها این فعل کنند با وجود سردی خود بلکه لابد است که باشد از شان آن که متعرض شود
میان ماده و میان سطح عضوی که ملتصق بدان گردد و ماء العسل محرک مواد از سطح عضو ست بدانچه دران از جلاست و بدانچه دران از غسل ست که با بها باشد و هر دوای جالی چون
استعمال کرده شود و داخل بدن پس آن بجلای خود تلیین طبیعت نماید بالعرض بهر آنکه اولا تحریک رطوبات لزجه ملتصقه بمعده و امعا نماید و بیامیزد آنرا با ثقل چه از شان آن ارتفاع در
عادت ست پس حرکت نماید طبیعت برای دفع آن و این مراد تلیین ست اگر چه دران قوت اسهال یعنی قوت تلیین بالذات نباشد و هر چیز تلخ جالی ست بهر آنکه بحرارت خود
تحریک آن رطوبات و ازاله آنها از مواضع آنها یعنی سطوح اعضا کند و این مراد بجلاست مخشن یعنی درشت کننده آنست که سطح عضو را مختلف الاجزا در بلندی و پستی
گرداند یا بسبب شدت قبض آن با وجود کثافت جوهر آن چنانچه گذشت مثل زمخت و یا بسبب شدت حرافت آن مع لطافت جوهر آن پس قطع و ابطال نماید که
یا بسبب جلای آن از سطح خشن در اصل املس بالعرض این مثل باطن معده و مثانه چون سرد و املس رطوبت فضلیه ملتصقه بسطوح آنها شد پس چون جلا دهد آنرا تخشین
القوام که سطح آن خشن مختلف الوضع اجزا باشد رطوبت لزجه را که سیلان کرده بران و پیدا کرده سطح غریب املس بیرون آید خشونت اصلیه و ظاهر شود و این دوای مخشن مثل اکلیل الملک
است و اکثر ظهور فعل آن در تخشین در اسفنجی انها بعضو و قصبه است و کمتر آن در جلد و قرشی گفته خشونتی که ظاهر شود بعد فعل دوا یا مقدم بر فعل آن دوا باشد و یا چنین نباشد و اول
چنانچه حادث شود از دوای جالی چون جلای رطوبت کند که منبسط شده بر سطح خشن املس پس این رطوبت چون زائل شود باقی ماند آن سطح چنانکه اول بوده و این
خشونت گاه طبعی برای عضو باشد چنانچه در معده و رحم پس اعاده دوا برای او بازاله املس غریب از سطح آن شفا برای آن باشد و گاهی غیر طبعی بود بلکه مرضی پس اعاده دوا آنرا
آن رطوبت اعاده مرض باشد مثل خشونت قصبه ریه پس واجب است که معالجه آن بلعابات کرده شود تا املس گردد مفتح یعنی کشاینده سده بقول شیخ دوائی ست که
از شان آن تحریک ماده واقع در داخل تجویف منافذ بسوی خارج ست برای آنکه باقی ماند مجاری مفتح و سهل گردد خروج مختص در مسالک این قوی تر از جالی ست مثل
فطراسالیون و این فعل بهر آن میکند که لطیف و محلل ست یا بهر آنکه لطیف و مقطع ست و عنقریب بعد ازین معنی مقطع معلوم شود و یا بهر آنکه لطیف و غسال است و عنقریب معنی غسال بعد
ازین معلوم گردد و هر حریف مفتح ست و هر تلخ لطیف مفتح ست و هر لطیف سیال مفتح ست چون مائل بحرارت یا معتدل باشد و هر لطیف ترش مفتح ست کذا زرونی گفته بهر آنکه محلل
افنای ماده سازد و بتبخیر آن میکند و مقطع تقسیم ماده بسوی اجزای کوچک میسازد برای خروج مینماید و غسال ازاله ماده بجلای خود و برطوبت سایله میکند و قرشی نوشته اگر مراد دفع آن
باشد که زائل کند سده را و مراد سده انسداد مجری بود بسبب توقف ماده و دخول آن که منع نفوذ چیزی کند که از شان آن نفوذ ست پس شک نیست که مفتح آنست که از شان آن تحریک ماده

بسوی خارج ست و اما اگر اراده کرده شود مفتح آنچه ازالهٔ جمیع مانع از نفوذ چیزی نافذ کند برابر ست که آن مانع سده یا التحام اجزای مجری و انضمام آن و یا انضغاط آن باشد
و اراده کرده شود بسده آنچه عام ازین امور باشد دوای مفتح این نباشد بلکه آنچه گفتیم و آن آنست که آنچه ازاله بهم مانع از نفوذ کند لیکن مصطلح نزد اطبا آن معنی اول ست فلهذا
شیخ تعریف دوای مفتح از تعریف مذکور نموده و گیلانی عنه نوشته که این شان آن از ادویه باشد که شیخ ذکر نموده پس آن مفتح برای سدهٔ کائن از ماده واقع در مجری باشد زیرا که
محلل تحجر آن نماید و مقطع تقسیم ماده بسوی اجزای صغار کند پس مهیا برای خروج گرداند و غسال ازالهٔ ماده بجلای خود که برای آنست و برطوبت سیاله نماید و باید که اینهمه ادویه
لطیف باشند تا ممکن باشد نفوذ آنها میان اجزای ماده پس فعل آن شود و اما انحصار دوای مفتح درین اقسام پس غیر واجب ست زیرا که دوای لطیف نیز این فعل کند بهر آنکه
چون رقیق شود قوام ماده و ساده و مهیا بخروج برای خروج بدفع طبیعت برای آن گردد و پس مجری بگشاید و همچنین دوای لطیف جالی که اخراج آن برای مواد قوی تر از
غسال ست گاهی دوای مفتح غیر مفتح میباشد و همچنین ادویهٔ منقیه و قید لطیف در تلخ بهر آنست که تلخ فی نفسه غلیظ الجوهر ارضی ست و اما تفتیح سیال بسبب غسل آنست و
شرط دران آنست که لطیف غیر بارد باشد زیرا که قوت آن ضعیف بر تفتیح ست بهر آنکه تفتیح آن بقوت منفعله ست نه بقوت فاعله و سردی دوا و غلظ آن از انجمله ست که معاوق
آن بود از تفتیح اما سردی بهر آنکه غلظ مادهٔ ساده ست و بدان قوت آن برسد از دیاد نماید و اما غلظ دوا از برای آنکه معاوق او از نفوذ ست میان اجزای ماده پس فعل آن
دران ضعیف تر باشد مرخی یعنی سست کننده و آن دوائی ست که از شان آن گردانیدن قوام عضو اسی کثیف المسام بحرارت و رطوبت خود ست پس عارض می شود
ازین که بگشایند مسام آنرا و سیع گردد اندفاع فضول که اندر آنست سهل تر مثل ضماد شبت و بزرکتان گیلانی گوید دوائی که این فعل کند آن حار رطب ست بهر آنکه بسبب حرارت خود ازالهٔ
تکاثف برودت مینماید و برطوبت خود و بدانچه سائل کند آنرا حرارت او از رطوبات عضو نرم میکند جرم عضو را و لازم میشود و این را انساع مسام آن یعنی انساع طبیعی که باطل کرده آنرا
تکاثف در ابای ارخا فائدهٔ دیگر بزرگ ست و آن اینست که چون در عضوی مواد بریزد چنانچه در اورام و دما میل پس متمدد شود لامحاله بسبب آن مواد منصبه دران عضو و آنرا
در و تمددی عارض شود و در جذاب ست پس منجذب شود مواد بسوی آن عضو بیشتر و هر قدر که بریزد و منجذب شود مواد بسوی آن عضو درد از دیاد نماید و هر قدر که این افزاید انصباب
مواد از دیاد پذیرد و این موجب آفت عظیم ست و دوای مرخی چون بران عضو نهند نرم کند عضو را و کشاده گرداند مسام آنرا و ارخا نماید و ازالهٔ تمدد مذکور از آن کند و درد کم نماید
و ابطال از دیاد انصباب و از دیاد وجع ستلزم این گرداند و بدین جهت بطبیعت نضج مادهٔ مرض و دفع آن سهل گردد **منضج** آنست که تعدیل قوام خلط و تهیهٔ آن برای
دفع کند یا بترقیق غلیظ و یا بتغلیظ رقیق و یا بتقطیع لزج و شیخ گفته که از شان اوست که خلط را افادهٔ نضج نماید بهر آنکه تسخین باعتدال کند و دران قوت قابضه بود که حبس
کند خلط را تا آنکه نضج یابد و تحلیل بسبختی نکند که فرق یابد رطب آن از یابس آن و آن احتراق ست شارح گیلانی از شفا نقل کرده که نضج فضول آنست که بحالی گردد که سهل
باشد با آن اندفاع آنها و دوای منضج فضول آنکه از شان آن گردانیدن فضول بدان حال ست و این بترقیق غلیظ ست مثل حاشا و تغلیظ رقیق مثل خشخاش و تقطیع لزج
و غیر آن و این بهر تعدیل قوام آنست پس اندفاع آن سهل تر باشد و اما دوای منضج غذا را منضج نمیگویند بلکه هاضم چه نضج غذا را هضم می نامند و بودن دوای منضج معتدل یا معتدل
حکم اکثری ست و الا واجب نیست که دوای منضج حار البته باشد چه منضج برای صفرا و سودای محترقه ممکن نیست که حار باشد شیخ در حمیات گفته که اما خلط صفراوی پس نضج آن آنست که
خاثر مائل از رقت آن گردد و آب سرد این فعل کند و همچنین واجب نیست که بارد باشد چه منضج بلغم و خصوصا غلیظ ممکن نیست که بارد بود بلکه گاهی حار باشد چون خلط که مراد نضج
آن بود حار نباشد و خصوصا چون سدها که غلیظ باشد و گاهی بارد بود و این چون خلط که مراد انضاج آن باشد شدید الحرارة یا مفرط الرقة بود و دران قوت قابضه بود و
خلاف اعتقاد عوام الاطباست چه ایشان گمان میکنند که در نضج سزاوار ست که قوت تلیین باشد **هاضم** آنست که احالهٔ غذا بسوی سرعت انطباخ و تحلیل گرداند و معلوم ست
که هاضم و منضج در حقیقت آن حرارت غریزی ست و اطلاق این اسم بر دوا بسبب معاونت آنست حرارت را و بقول بعضی هاضم آنست که تقویت حرارت معده کند تا انهضام
طعام دران بسرعت گردد و شیخ میفرماید که از شان آن افادهٔ غذا از روی هضم ست و معد لک اعانت طبیعت بر دفع غذا و خلط و اخراج آنها از معده و غیرها کند مانند مصطکی گیلانی
گوید که معنی هضم معلوم ست که آن نضج غذاست و آن احاله برای آنست ای حالتی که صالح بود بدان آنکه جزء متغذی گردد پس لازم بود آنرا افساد نوع جسم که آن غذا بالقوه است
و نیست چنین نضج میوه ها که آن کمال برای آنها میباشد پس از افعال حرارت غریزی آن باشد و اما نضج غذا پس آن مفسد برای نوع آنست اگرچه منضج بنسبت متغذی نیست فلهذا
فاعل آن حرارت غریزی متغذی ست و این حرارت بقیاس نوع غذا غریزی مفسد ست و اما دوا هاضم نیست الا بمعنی آنکه اعانت آن حرارت بر هضم می کند فاندفع انه نیست که دوای هاضم

بارد باشد و این بسبب آنکه در بعضی امزجه تعدیل مزاج عضو و تقویت حرارت غریزی مینماید کاسر ریاح یعنی شکننده و دفع کننده ریح دوائی ست که از شان آنست گردانیدن
قوام ریح رقیق هوائی بحرارت و تخفیف خود پس تحلیل شود و کم گردد از عضو که محتقن اندر آنست مثل تخم سداب گیلانی گوید یعنی کاسر ریاح کاسر شر آن و اذیت آنست پس چون
اخراج آن باشد کسر شر آن لامحاله متیسر باشد لهذا اطبا تخصیص اسم دوای کاسر ریاح نموده با آنکه دوای محلل ست اما اطلاق تحلیل برین گویا که خروج منفرد از لغت ست زیرا که حل
در لغت ضد عقد ست و این غیر موجود در ریح ست و قوام ریح ممکن نیست که غلیظ منعقد باشد یعنی آن همچنین مطلقا نباشد بلکه گاه چنین میباشد بنسبت ریح دیگر و دانستی که
ریح جلیست و آن دخان یا بخار ست که سردی متکاثف شده پس این چون رقیق و لطیف شد شبیه بهوا در قوام آن گردد و دوا این فعل بحرارت و تخفیف خود بهر آن میکند که بحرارت
خود ازاله تکاثف آن کند و تخفیف خود زائل کند آنچه مخالط آن باشد از رطوبات مغلظه و چون رقیق شد قوام ریح مهیا گردد بفعل طبیعت مقطع یعنی جدا کننده و او آنست که تقسیم ماده
غلیظ لزج متشبث بعضو یا اجزای کوچک گرداند و شیخ نوشته که آن دوائی ست که از شان آنست نفوذ بلطافت آن میان سطح خلط لزج و سطح که بدان ملتزق شده پس جدا کند آن را
از آن فلهذا احداث کند آن مر اجزای این سطوح متباین بالفعل تقسیم آن این را پس سهل گردد اندفاع آن از مواضع که تشبث بدان کرده مثل خردل و سکنجبین ای عسلی خصوصا
بزوری که نازروی نوشته با آنکه دوای مقطع لابد ست که لطیف باشد حتی که ممکن بود آن را نفوذ میان سطح عضو و میان خلط لزج و کذلک میان اجزای این خلط لزج و ایضا لابد ست
که با وجود لطافت آن شدید الغوص باشد و این گاه بسبب شدت حرارت خود میباشد با وجود بودن آن لطیف چنانچه در ادویه حریفه و گاهی چنین نباشد چنانچه در ادویه شدید
الحموضت و گیلانی میفرماید حاصل آنست که دوای مقطع دو فعل میکند یکی آنکه تفریق اتصال خلط لزج از عضو که بدان تشبث کرده میکند دوم آنکه تفریق اتصال آن خلط فی نفسه
می نماید و فعل ثانی از افعال دوای مقطع بالذات ست زیرا که قطع تفرق اتصال جسم قابل برای آنست پس مقطع تفریق اتصال آن جسم کند و این تفریق را لازم میشود که حادث
کند برای اجزای آن سطوح متباین بالفعل زیرا که هر جزو منقطع لامحاله جسم ست و هر جسم را احاطه میکند سطح واحد یا سطوح و اما فعل اول آنست که شمار نکنند از افعال دوای مقطع از جهت
آنکه آن مقطع ست زیرا که مقرر شده که این اسما اسمای افعال این ادویه ست بلکه دوای مقطع آنست که این فعل میکند از جهت آنکه آن مقطع ست و شیخ تخصیص فعل دوای مقطع بخلط
لزج بهر آن نموده که قطع گفته میشود برای تفریق اتصال جسم متلازم الاجزا و غیر لزج از اخلاط را اجزای او شدید التلازم نمیباشد فلهذا خوب نیست که گفته شود برای تفریق
اتصال آن تقطیع و بدین جهت ملتصق میشود بعضو از اخلاط بالتصاق که احتیاج می افتد در جدا کردن آن از آن بسوی دوای مقطع آنچه لزج باشد و اما آنچه لزج نباشد پس
کفایت میکند در جدا کردن آن دوای غسال پس گویا که شیخ گفته دوای مقطع آنست که برسد قوت آن بسوی آنکه جدا کند از عضو آنچه ملتصق شده بدان از خلط لزج پس ظاهر
ست که آن با وجود این حاجت نشود از جدا کردن غیر لزج و شیخ میفرماید که مقطع بمقابل لزج مفرق ست چنانچه محلل بمقابله مغلظ و ملطف بمقابله مکثف و بعده کل از ینها پس آنکه
نزدیک بدان در ذکر ست یعنی شناخته میشود هر از ینها با آنکه نزدیک آنست در ذکر زیرا که علم اضداد واحد ست و نیست از شرط مقطع آنکه فعل کند در قوام خلط چیزی بلکه در اتصال
آن پس بس است که آن تفریق اجزا کند و هر واحد از انها مثل قوام اول ست جاذب یعنی کشنده آنست که حرکت دهد ماده را بسوی موضعی که از آن بسهولت خارج
گردد و جذب آن بکیفیت باشد مثل جند بیدستر یا بخاصیت مثل غاریقون و بقول شیخ دوائی ست که از شان آن تحریک رطوبات از مکانهای آنها و کشیدن آنها
بسوی موضعی که ملاقی آن گردد گیلانی گوید که دوای جاذب گفته میشود مطلقا دوا و آنست که شیخ تعریف آن کرده و گفته میشود مقیدا مثل دوائیکه جذب سیلان دوائی که جذب
بر آن نماید چنانچه عنقریب ذکر این بیاید و ظاهر ست که لازم نمیشود از آن که آنچه آن جذب کند مطلوب باشد بهر آنکه بقول قرشی جاذب برای اشیای غلیظه عسر الانجذاب را
لازم ست که جذب اشیای لطیفه سهل الانجذاب نماید چون جذب آن با ضطرار خلا بسبب شدت حرارت باشد و اما چون بصورت نوعیه آن باشد پس لازم نیست و از این
قاعده مگر نمیکند مقناطیس جذب آهن میکند و کاه و چوب را جذب نمیکند و آنچه گفته میشود که بسیاری از ادویه مسهله و مقیئه جذب سودا و بلغم غلیظ مینمایند و صفرا و مائیت را جذب میکنند
این کلام فی الطب الغیر دلیل ست که دلالت کند بر جذب آنها برای این اخلاط بلکه ظاهر از افعال آنها دفع این رطوبات ست و شیخ میفرماید که این یعنی فعل جذب بسبب لطافت دوای
جاذب با حرارت آنست شارح گوید که این وقتی ست که جذب آن بکیفیت آن باشد و اما چون بصورت نوعیه شود و جذب کند پس این لازم نشود و جذب بحرارت در حقیقت با ضطرار
خلاست چنانچه در کتب حکمیه مذکور ست و اما آنکه این دوا واجب ست که لطیف باشد پس اگر قائلی بگوید که دوای جاذب را لازم نیست که تحریک مجذوب کند حتی که لطافت آن
معین بر جذب باشد سرعت نفوذ خود بسوی مجذوب شود بلکه دوای جاذب جذب میکند و آن باقی در موضع خود میباشد چنانچه جذب می کند مقناطیس آهن را و آن در مکان خود

بود و اگر چنین باشد شرط آنکه ده شود در دوای جاذب که لطیف باشد جواب داده شود که دوای لطیف را سهل بود انفعال آن از حرارت غریزی تا حتی که خارج شود قوت آن
بسوی فعل و ایضا اسهل شود تقسیم آن بسوی اجزای صغار که نافذ شوند قریب از رطوبات پس جذب آن برای آنها اسهل باشد زیرا که مجذوب هر قدر که اقرب بسوی جاذب آن باشد
انجذاب آن سهل تر باشد و چون منجذب شوند این رطوبات بوصول این اجزا قریب از موضعی که دران دواست انجذاب آن اسهل باشد فلهذا لطافت دوا معین برای
آن بر جذب باشد لیکن معذالک لطیف شرط نیست و دوای جاذب برای رطوبات در اکثر امر رنگ راسخ می کند زیرا که منجذب در اکثر امر خون غالب آن میباشد و دوای شدید
الجذب آنست که جذب کند از عمق بسبب نفوذ قوت آن بسوی موضع بعید و این بصورت نوعیه خود نافع جید برای عرق النسا و اوجاع مفاصل غائر مواد آنست و مواد این
امراض شدید الغور بعید از جلد ست لاسیما در عرق النسا و اکثر اوجاع مفاصل مع عرق النسا با وجود بودن آن غائر متصعب الجرم ست فلهذا احتیاج دران بسبب شدت قوت
مع جذب اکثر میباشد زیرا که نفوذ ماده دران بسوی ظاهر بدن دشوار است و لطوخ ضمادها بعد تنقیه استعمال کنند زیرا که با قوت جذب چون امتلای بدنی باشد حرکت کند مواد بطرف
جاذب بعضو علیل و رگذرگاه آن باشد و در اکثر امر قبول کند از آن اکثر از آنچه منجذب شود از آن و اما چون بدن ممتلی نباشد پس اعضا شدید التمسک باشند بد آنچه نزد آنها از
اخلاط است پس مطاوعت جذب دوا نکنند و ایضا چون در بدن امتلا باشد لاجرم متوسط شود بعض مواد میان جاذب و ماده مرض پس متعلق شود جذب بمتوسط بیشتر از آنچه
متعلق شود بماده مرض و قوای جسمانی ضعیف شوند چون کثرت کند فعل آن و اقوی فعل آنها اندر آنست که اقرب از آنها باشد و بدوای جاذب خار و سکان را از مکانهای
آنها می کشند چون استعمال کرده شود بر شرط استعمال آن چنانچه در موضع آن مذکورست **لاذع** یعنی سوزش پیدا کننده و آن دوائی ست که بقوت حرارت و شدت نفوذ خود
در عضو فرو رود و تفرق اتصال کثیر قریب بهم پیدا کند که آن بانفراد با محسوس نگردد و شیخ میفرماید که لاذع آنست که آنرا کیفیت بغایت نفاذ و لطیف باشد که پیدا کند در اتصال تفرق
کثیر العدد و متقارب الوضع صغیر المقدار پس محسوس نشود هر واحد بانفراده و محسوس گردد جمله مثل مرجع واحد گیلانی گوید که شی محسوس بهر حاس اگر چنان باشد که در صغر بحد کمال رسد
پوشیده میشود از حاسه البته چنانچه پوشیده شود بسیار از حاسه بصر و آواز خفی منفرد از حاسه سمع و بوی خاص بغایت از حاسه شم و همچنین طعوم بغایت ضعیف از حاسه ذوق و کذا تفرق
اتصال صغیر بحد کمال از حاسه لمس پس اگر این تفرق با وجود صغر خود قلیل العدد باشد ممکن نیست برای حاسه ادراک آن البته پس ممکن شود از ان الم و اما چون عدد آن کثرت نماید
پس [illegible] بحدی رسد که خروج بدان از امر طبیعی بغایت شدید شود پس حاسه آنرا درک نماید الم آرد و خصوصا چون باشد افراد او مع کثرت و عدد آن متقارب پس آن [illegible]
تمامه مثل شئ واحد بزرگ باشد پس ادراک حاسه آنرا اولی بود و همچنین باشد چون آنرا کیفیت شدید النفوذ بود و الا ممکن شد که تفرق اتصال نماید لابدست که با وجود این لطیف
باشد و الا سهل نبودی انقسام آن بسوی اجزای بسیار کوچک پس آنچه حادث کند از تفرق صغیر المقدار بغایت نشدی حتی که درک نشود و مثال دوای لاذع مانند ضماد خردل کبیر
و پاره کرده منفرج دست کازرونی نوشته که دوای لاذع شدید الحدت و الحرارت باشد مثل خردل که گاهی چنین نباشد بلکه بارد بود و در ین هنگام واجب است که ترش باشد پس اگر
معذالک دران جزو حار باشد که بدان سرعت کند نفوذ آن احداث آن برای این قویتر باشد چنانچه در سرکه گفتیم واجب ست که ترش باشد زیرا که ماسوای آن از طعوم بارده لطیف
نیست مثل قابض و عفص **محمر** یعنی سرخ کننده و آن دوائیست که از شان آن تسخین عضو ملاقی آنست به تسخین قوی حتی که جذب کند خون را بسوی خود از روی جذب قوی که بظاهر آن برد
پس آنرا سرخ گرداند و این مثل ضماد خردل و پودینه و انجیر ست و دوای محمر در حقیقت قوی الجذب برای اخلاط بسوی ظاهر بدن ست و اکثر آنچه جذب کند آن خون ست بسبب
کثرت آن فلهذا سرخ میشود رنگ چنانچه در دوای جاذب گاهی از شان آن جذب خون خاص باشد و این آنست که تحمیر آن بیشتر باشد و از شان آنست که تسخین عضوی
نماید که ملاقی آن شود بهر آنکه سخونت معین بر جذب ست و این اکثرست و گاهی از شان آن این نباشد و این وقتی باشد که جذب آن بصورت نوعیه آن بود و دوای محمر فعل تفاریق
بداغ میکند و این چون باشد جذب بچیزی که دران حرارت بود و اما چون جذب آن بصورت نوعیه باشد پس این لازم نیست کازرونی گوید که انجیر جذب خون میکند بسوی خارج
بدن بخاصیت و صورت نوعیه و چون محمر بالخاصیت تحمیر نماید احتیاج آن نیست که آنرا کیفیت شدید باشد **محکک و حکاک** یعنی خارش آورنده و آن دوائی ست که از شان
آنست که بسبب حدت و تسخین خود جذب کند بسوی مسام اخلاط لاذعه حکاکه را و بدان حد نرسد که قرحه کند زیرا که چون بحد تقریح رسد دران هنگام دوای مقرح نامند نه محکک فقط و بدان که
گاهی دوای حاک باشد و جذب نکند خلط را بسوی مسام و این چنان باشد که از شان آن بود که بحدت خود احراق خلطی نماید که در حوالی مسام باشد پس حکاک شود و این دوای محکک
مستعمل میشود بطریق ضماد و نه مشروب و همچنین امثال آن مثل محمر و مقرح و بقول شیخ گاهی اعانت آن کند خار زغب دار سخت اجرام غیر محسوس مثل کبیکج و این دوا اکثر استعمال میکنند

بسبب آنکه دران ازحکت ست چه حکه مطلوب نیست بلکه مستقل میشود وبسبب آنکه دران ازمنافع دیگرست مقرح دوائی ست که ازشان آنست افنا و تحلیل رطوبات واصله میان اجزای جلد و
جذب ماده کوردیه واخلاط حاد و معین در کمال فعل آن بسوی آن حتی که قرحه گرداند مثل بلادر که آنرا زرونی گویند که گاه دوای مقرح باین وجه میباشد چنانچه اگر باشد تفرق اتصال در جلد و لحم تقویت
نقاوه و معدلک مفسد برای رطوبات باقی باشد که آنجاست یا بسبب مزاج عضو و ضعف آن پس لازم میشود ازین قرحه و گیلانی میفرماید که در قرحه پیدا میشود ریم یا بسبب عجز عضو متقرح از استحال
غذای آن بسوی نضج واجب و رطوبت یا بسبب فساد رطوبات مجیئه بسوی آن و کثرت آنها و مانعی نیست از جمع برای این اسباب و اکثر حدوث قرحه از دوای مقرح بسبب فاسد کردن آن
مزاج عضو را ویا رطوبات که اندران است می باشد و برای آن مانعی نیست از اجتماع و حاجت نیست بسوی انجذاب ماده ریم از موضع دیگر محرق یعنی سوزنده و آن دوائی را نامند
که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو را تحلیل برد و احراق پیدا نماید و بقول شیخ دوائی ست که از شان آنست ایجاب التهاب و تحلیل لطیف اخلاط و اعضا و
بقای رمادیت آنها مثل فرفیون و گیلانی گفته که احراق آنست که فعل کند حرارت در جسم از روی فعلی که فانی گردد رطوبت و باقی ماند ارضیت آن پس دوای محرق از شان آنست که این فعل کند
در اخلاط و اعضا و ارواح و شیخ ذکر ارواح ترک نموده بجز آنکه احتراق آنها بانچه وارد میشود از ادویه اندک است و در اکثر امر چون دوا و حرارت قوی تر باشد ارواح را تحلیل کند قبل از احتراق
بسبب لطافت آنها و احراق آنها نکند بسبب قلت ارضیت آنها و دوای محرق قوی الحرارة بغایت ست حتی که قوی شود تحلیل آن بر افنای رطوبت بالکلیه لا بد ست که یابس باشد
زیرا که رطب بود افنای رطوبات باین حد نرسد و محرق برای اعضا و حرارت قوی تر از محرق برای اخلاط ست زیرا که قبول اعضا بهر این کمترست بسبب عسر انفعال اعضا و آنچه الضا
محرق برای اخلاط و حرارت قوی تر از محرق برای ارواح باشد اکال یعنی خورنده عضو و آن دوائی را گویند که بسبب فرط قوت تحلیل و جلا و نفوذ بکیفیت وارد تفرق اجزای جوهر
عضو نماید و بقول شیخ دوائیست که از تحلیل و تقریح خود بحدی رسد که کم کند از جوهر لحم مثل زنگار و گاه حادث میشود در قروح و غیره گوشت فاسد یا زائد که ممکن نبود جدا کردن آن از
آن پس دران حاجت می افتد بدوای اکال و مراد از جوهر گوشت لحم ست و آنچه در حکم آن باشد از اعضائی که قبول فساد و یا زیادتی کنند بنوعی که محتاج باشند بسوی فعل دوای
اکال زیرا که آن گاهی مستعمل میشود بر غیر گوشت نیز مثل رباط و عصب و وتر چون منحصر بسوی آن نباشد بلکه استخوان نرم نیز در حکم مختص لحم نیست البته و این دوا لابد ست که قوی التحلیل و
التقریح باشد مفتت یعنی شکننده و پاره کننده سنگریزه و آن دوائی ست که از شان آنست که چون ملاقات کند بخلط متحجر که مثل سنگ گردد ریزه ریزه نماید اجزای آنرا و بکوبد آنرا
و سهل گردد خروج آن از مجاری بول و غیره مثل مفتت حصاة از حجر الیهود و غیره و تفتت تفرق اتصال جسم یابس صلب باجزای کوچک ست و جسمی که قبول کند این فعل بسبب
آن مثل سنگ ست و اکثر این فعل در بدن بصورت تدریج میباشد و گاه بکیفیت حادّه نافذه نیز باشد معفن یعنی بدبو کننده و دوائی ست که از شان آنست فاسد کردن مزاج روح
آینده بسوی عضو و مزاج رطوبت آن تحلیل حتی که صالح نبود که جزو از آن عضو گردد و بحدی نرسد که احراق آن نماید و یا بجوهر آنرا و یا تحلیل رطوبت آن نماید بلکه باقی ماند دران
رطوبت فاسد که عمل کند دران بغیر حرارت غریزی پس عفن نماید و این مثل زرنیخ و تافسیاست این بود آنچه در قانون شیخ نوشته و در شفا گفته که عفونت استحاله جسم ذی رطوبت از
حرارت غریبه بسوی خلاف غایت مقصود ست و اجسام بدن همه ذی رطوبت اند لیکن آنچه اراده کرده میشود دران استعمال دوائی که از شان آنست که این فعل کند آن مثل لحم زائد و اشقال
آنست و غرض بدان آنست که فاسد کند پس طبیعت آنرا دفع نماید و دوای معفن این فعل کند یا بطور که بگرداند حرارت عضو غریزیه را با فساد مزاج روح و اضعاف آن غیر لائق
بتصرف در رطوبات آن پس تصرف کند دران حرارت غریبی و آنرا عفن نماید و قرشی نوشته که قول شیخ یعنی مزاج رطوبت آن تحلیل شاید که غلط از ناسخ باشد و خصوصا لفظ
تحلیل که از شان آن نیست افساد مزاج رطوبت بلکه افقاد آنست و گیلانی گفته که شیخ اراده کرده تحلیل در ینجا جعل و آن ضد عقدست یعنی فاسد میکند روح و رطوبت را جعل
مزاج آنها و ظاهرست که تحلیل مزاج غیر تحلیل رطوبات ست که مصطلح علیه ست کاوی یعنی داغ کننده و آن دوائیست که جلد را بسوزد که بسطح جراحات باشد برابرست که جلد باشد
یا غشا از روی احراق حقیقت نه احراق مرده و سخت کند آنرا و مثل زغال گرداند پس جوهر آن جلد سد مجاری خلط سائل گردد اگر برروی آن بایستد و درین هنگام جوهر جلد مذکور
محرق باحراق مذکور را خشکریشه نامند و بسبب حدوث این احراق یا ملاقی دوای کاوی از جلد ست چنانکه محترق شود هنگام ملاقات آتش و درین هنگام آنرا طبیعت مثل سپر
گرداند برای آنکه زیر آنست تا آنکه خشک و سخت گردد و استعمال کرده میشود دوای کاوی بجوف تعذر حبس خون لهذا آن در حبس خون از تفرق اتصالی که در شرائین و مانند
آن از اعضائی افتد که دشوار باشد التحام آن و خطر و خروج خون از آن باشد و نماید دوای کاوی مثل زاج و قلقطارست که آنرا زرونی گویند بلکه در ردی کاوی قوت قابضه
باشد تا که برای خشکریشه که آنرا پیدا کرده ثبات و تمکن باشد چه اگر بسرعت منقلع گردد از آن ضرر اعظم از ضرری که این ادویه برای آن مستعمل شود عارض گردد گاهی استعمال

می کنند ادویه کاویه نه برای این بلکه برای مثل تحلیل فضول عضو یا تبدیل مزاج آن و درین هنگام قصد کرده نمیشود و که آنچه حادث کند از خشکریشه آنرا اثبات باشد پس سزاوارست
که این دوا خالی از قوت قابضه باشد مثل زاک آب نادیده قاشر یعنی خراشنده پوست و جدا کننده آن و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب فرط جلای خود جلای اجزای
جلد فاسد کند و جلای سطوح عظام فاسده نیز نماید چون برادۀ استعمال کرده شود مثل قسط و زراوند و بهمه آنچه بهق و کلف مانند آنرا نفع کند کاذرونی نوشته که قاشر در حقیقت دوائیست
که جلای مفرط نماید حتی که جلا کند مثل بهق وغیره را از آنچه سبب آن خلط غلیظ باشد انتهاه تا اینجا ادویه طبقه اولی تمام شد و از اینجا ادویه طبقه دوم شروع میگردد مبرد معروفست
و آن دوائی را گویند که بقوت مبردۀ خود برودت پیدا کند مثل کافور مقوی دوائیست که تعدیل قوام عضو و حفظ مزاج آن نماید حتی که منع کند از قبول فضول منصبه بسوی آن
و آن از آفات یا بسبب خاصیتی که اندران ست مثل گل مختوم و تریاق و یا بسبب اعتدال مزاج آن پس تبرید آن نماید و تسخین ابرد چنانچه رای جالینوس در روغن گل ست
گیلانی گفته که تقویت گفته میشود بر چند وجه یکی تقویت قوای حرکیه در بدن همه آن حتی که متمکن شود بر افعال شاقه و این با غذیه حقیقی مثل نان و گوشت باشد پس اگر استعمال
کرده شود دران ادویه یا معتدل مزاج یا مزیل فضول مانع از تغذیه پس این تقویت بالعرض نامیده نه بالذات و دوم تقویت قوای دیگر مثل قوت هاضمه و قوت مفکره وغیر آن پس
این گاهی عمده دران بر تغذیه باشد چنانکه در تقویت قوت باه و گاهی عمده دران بر ادویه بود چنانچه در تقویت قوت هضم و این ادویه در اکثر امر احتیاج شود که مفید آن مزاجی
باشند که بدان این قوت قوی شود و مثل مزاج رطب قوی برای قوت هضم و بارد یابس قوی برای قوت ماسکه و گاهی احتیاج افتد که مفید برای مزاج نیز و برای آن باشد و
این چون باشد مزاجی که بدان تقویت قوت کنند افراط نموده باشد حتی که ضعیف کرده باشد چنانچه گاه تقویت قوت هاضمه ادویه بارده کرده شود و گاهی احتیاج شود درین
تقویت بسوی اغذیه و این چون باشد ضعف قوت بسبب قلت روح علیل یا اسمی این قوت و خصوصا قوای قلب که آنرا احتیاج الی نامند چنانچه مستعمل میشوند شوربا های جوجه
مرغ هنگام ضعف حرکت نبض سوم تقویت جرم عضو تا قبول نکند فضول منصبه آفات را و این با دویه باشد و ادویه که این فعل کنند یا بالخاصیت فعل کنند مثل تقویت تریاق
برای قلب پس سموم را قبول نکند و همچنین گل مختوم و یا بالخاصیت نباشد بلکه کیفیتی [illegible] که معدل مزاج عضو و قوام آن باشد بهر آنکه این را قوت طبعی لازم میشود و احتیاج درین
بسوی تعدیل مزاج مطلقا ست و اما احتیاج بسوی تعدیل قوام میباشد چون قوام عارض برای عضو معین بر قبول چیزی باشد که آنرا قبول کند مثل سخافت معین بر قبول فضول
بسبب اتساع منافذ و اما چون همچنین نباشد چنانچه اگر عارض شود برای عضو فرط تکاثف پس درینجا احتیاج در تقویت آن بسوی تعدیل قوام آن نیست و این بسیارست که آنچه احتیاج شود
در او ادویه مفیده این تقویت آنست که دران قوت قابضه باشد تا جمع کند اجزای عضو پس قبول آن برای فضول کمتر باشد و ادویه قویه گاه مقوی مطلقا باشد مثل ادویه معتدل بهر آنکه
دوای معتدل واجب کند اعتدال مزاج مطلقا یعنی مزاج خارج از اعتدال در هر کدام کیفیت که باشد و تقویت این ادویه ضعیف میباشد زیراکه تعدیل ادویه معتدله برای مزاج
بسیار نمی باشد چه اتمام تعدیل با دویه مضاده در کیفیت برای کیفیت مزاج خارج از اعتدال میباشد و گاهی ادویه مقویه مطلقا نباشد بلکه برای بعض امر چه سوای بعض و آن ادویه خارج
از اعتدال ست چنانچه تقویت مینماید کافور برای گرم مزاجان و دوای مقوی بعض اعتبارات گویا که متضاد ست برای دوای حرجی و بعض آن برای دوای مضعف پس بدینوجه مستعمل
نمیشود و دوای مضعف برای قوای حرکیه چیباد رادع یعنی بازگرداننده ماده و آن مضاد جاذب ست و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب سردی کیفیت خود در عضو برودت تکثیف
پیدا کند و مسام آنرا تنگ کند و حرارت آنرا که جاذب ست شکسته و ماده سائل بسوی آنرا جامد و خاثر گرداند پس منع کند آنرا از سیلان بسوی عضو و منع نماید عضو را از قبول آن مثل عنب الثعلب
در اورام کاذرونی گوید که عنب الثعلب ضماد کرده میشود اورام را در زمان تزید و این بهر آنکه با وجه ردع آن دران تحلیل ست و در ابتدا اولی آنست که استعمال کرده شود صندل و گلاب و
سرکه و گیلانی مینویسد که بهر واحد از رادع و مقوی منع سیلان فضول بسوی عضو کنند لیکن فعل رادع درین قوی ترست زیراکه مقوی این فعل میکند بگردانیدن عضو غیر قابل و رادع
برین اقتصار نمیکند بلکه دران معدک حادث میکند برودت مجمد فضول و خاثر آن پس ممتنع شود سیلان آنها بسوی آن و دوای مقوی میگرداند عضو را غیر قابل اکثر آن برای تقویت
طبیعت و اقویران برای آفات و اما رادع میگرداند عضو را همچنان بسبب احداث هیئت آن دران و شدت تکاثف مانع از نفوذ آنچه نافذ شود اگرچه طبیعت عضو ضعیف باشد و
بقبول قوی تکاثف که سبب برای ردع ست گاه بسبب برودت باشد و گاهی بسبب شدت یبوست جامع برای اجزا بود لیکن تکثیف برودت در ردع قوی ترست بهر آنکه در برودت
تکثیف بسیارست و بهر آنکه برودت باطل کند آنچه در عضو از حرارت معین بر جذب باشد و بهر آنکه برودت بنفسه منع توجه مواد کند چنانچه حرارت اعانت برین نماید فلهذا چون دوای
رادع با قوت برودت خود و شدید الیبوست باشد ردع آن شدید تر و قوی تر بود و چرا نباشد که رطوبت مرخی می کرد برای قبول ست مخالط آن مضاد طلعت ست و آن دوائیست

که از شان آنست که بگردانند قوام جسم ذی رطوبت از اخلاط وغیره در بدن غلیظ تر بنسبت قوام معتدل و یا بنسبت حال آن اولا اگرچه هنوز آنچه غلیظ شده بدرجهٔ اعتدال نرسیده باشد پس سبب غلیظ یا حرارت ست یا برودت یا یبوست و تغلیظ دوای رطوبت یا باجماد آنست که آن فعل برودت ست و مراد باجماد درینجا اجماد بعض اجزاء خلط آن بباقی ست الا اگر کل اجزای آن منجمد میشد که از اغلیظ گفته نمیشد بلکه جامد یا متحجر و یا باختثار آن و آن فعل حرارت ست باین نحو که تبخیر نماید لطیف اجزا او و تدخین آن کند و غلیظ آن باقی ماند و یا بمخالطت آن بجسم غلیظ از خارج نه آنچه غلیظ از اجزای آنست و اختلاط آن بباقی منجج یعنی خام کننده و آن مقابل منضج و هاضم ست بالجمله بقول شیخ دوائیست که باطل کند بسبب برودت خود فعل حرارت غریزی و غریبی را نیز در غذا و خلط حتی که باقی ماند غیر منهضم و بی نضیج گیلانی گوید که این کلام شیخ منافی آن نیست بآنچه مرات گذشته که بر کل رطوبات بدن مستولی میشود و در آن فعل میکند یکی از دو حرارت که غریزی و غریبی ست دست قدرت برای غالب آن برودت ست پس این وقتی ست که برای آن برودت مانع از تاثیر نباشد و از آنچه مذکور شد معلوم گردیده فرق میان هضم و نضیج که هضم مختص بغذاست و نضج بدنی مختص باخلاط پس آنچه باقی ماند هنگام استعمال دوای منجج غیر منهضم آن غذاست و آنچه باقی ماند غیر نضیج آن خلط فضلی ست و استعمال کرده میشود دوای منجج چون خوف شدت استیلای حرارت غریبی باشد و در قوت بحری باشد که کفایت نکند در اتصال فعل آن آنچه باقی ماند با آن فعل حرارت غریزی مخدر یعنی بحس کننده و آن دوائے است که بقوت برودت و یبوست و قبض خود اخلاط را منجمد گرداند و مسامات عضو را بند نماید و از نفوذ روح نفسانی در آن مانع آید و آنرا اندک بحس گرداند که از حرکت باز ماند و یا آنکه روح نفسانی حساس متحرک را کثیف گرداند که احساس و حرکت آن کم گردد و بقول شیخ مخدر دوای بارد ست که از شان آنست که چون بر عضو استعمال کرده شود از تبرید آن بسبب عضو بحالتے که احاله کند جوهر روح حامل بسوی آن قوت حرکت و حس را بارد در مزاج آن غلیظ در جوهر آن پس استعمال نکنند آن روح را قوای نفسانی و احاله مزاج عضو نیز همچنین نماید پس حساس نکند چیزی را که بران وارد گردد و قبول نکند تاثیر قوای نفسانی را قبول تام مثل افیون و بنج کازرونی گفته که گاهی دوا مخدر بکیفیت بارده بسیار نباشد بلکه بصورت نوعیه که روح یا عضو را همچنین گرداند و گیلانی نوشته که مخدر یا از جهت فاعل و آنچه لازم آنست و آن قوت نفسانی و روح ست میباشد و یا از جهت قابل و آن عصب و عضو ست از نیجهت شیخ اعتبار هر دو امر یعنی قصور فاعل و آله در تعریف مخدر نموده و اکثر این از برودت بود زیرا که حرارت مزاج آنرا چنان نکند که اینچنین گردد فلهذا دوای مخدر در غالب امر بارد میباشد و گاهی دوای مخدر بکیفیتی که اندر نیست نباشد بلکه بسمیتی که اندر آنست روح و عضو را همچنین میگرداند و یا بخاصیتی دیگر چنانچه تخدیر می کند طرخون و برگ عناب حاسهٔ ذوق را مجمد یعنی بسته کننده جمد محلل ست و آن دوائی باشد که از شان آنست که بقوت برد و قبض خود اخلاط رقیقه سائله را منجمد و بسته گرداند مانند بزر البنج و نشاسته و کتیرا و کهربا مصلب دوائیست که جوهر عضو یا مواد را صلب و سخت گرداند بسبب برودت و یبوست و قوت جمع و تکثیف خود و این در مقابل مرخی ست تعلیم تا اینجا بیان طبقهٔ دوم از افعال ادویه بود و از اینجا طبقهٔ سوم از آن شروع می گردد مرطب دوای معروف ست یعنی رطوبت افزاینده که بسبب رطوبت خود تری پیدا کند منفخ آنست که در آن رطوبت فضلیه باشد و کم ست آنچه تحلیل کند آنرا حرارت بلکه تحلیل ملازم گرداند مثل لوبیا و پیاز و شیخ میفرماید که آن دوائیست که در جوهر آن یعنی در جملهٔ جسم آن رطوبت غریبهٔ غلیظه باشد که چون در آن حرارت غریزی فعل کند تحلیل نشود بسرعت بلکه تحلیل بریح عسر الاندفاع و تحلل گردد مثل لوبیا گیلانی گوید که نفخه حادث میشود از ریح ساکن و ریح ساکن میشود چون غلیظ بارد باشد زیرا که حار و لطیف متحرک میباشد و ریح بارد غلیظ میشود چون ماده آن که آن بخار دخانی ست همچنین باشد و بخار دخانی بارد غلیظ میشود چون حدوث آن از ارضیت باشد که مخالط آن مائیت بود زیرا که از مائیت تنها دخان پیدا نشود و از ارضیت صرف پیدا میشود دخان آن شدید الحرارة و چون مائیت مخالط با ارضیت باشد از آن هر دو رطوبت غلیظ بود پس در نفخ دوای منفخ رطوبت غلیظ باشد و الا حرارت غریزی از تحلیل آن قاصر نمیشد و درینجا کلام در جسمی که مستحیل شود بکلیه جوهر خود بریح در تمام بدن نیست بلکه کلام در جسم منفخی ست که از شان آن استحاله بسوی ریح بعض اجزای آنست تمام و باقی اجزا غذا و دوا شود پس آن جزو که مستحیل شود از آن بسوی ریح آن غریب است از جزوی که آن غذا و دوا است و در حقیقت آن داخل نیست بلکه خارج از آنست فلهذا آن غذا یا دوا است از شان آنست که متولد شود در نفخ از رطوبت غلیظه کثیرهٔ غریبه جوهریهٔ فضلیه در آن زیرا که جسم دوا یا غذا باشد چون از شان آن انفعال از حرارت یا بود حتی که خارج شود آنچه اندر نیست از قوت بسوی فعل و همچنین جسم غذا باشد اگر از شان آن انفعال از حرارت غریزی باشد حتی که منخلع شود صورت نوعیه آن و حاصل شود برای آن صورت عضو بیرو و جدا از ین دو امر یعنی بودن آن دوا یا غذا باین کیفیت منافی بودن آنست که متدخن شود پس در ینوقت هر دوا یا غذا که از شان آنست که پیدا شود از آن نفخ و ریاح و این پیدا شود از آن نه از جمیع اجزای آن بلکه از بعض آن و این جزو که از ین پیدا شود آن غریب باشد از بودن آن دوا یا غذا و شیخ میفرماید که جمیع آنچه در آن نفخ ست آن مصدع و ضار برای چشم ست کازرونی گوید که این بهر آنست که بخار آن شی نفاخ چون بدماغ رسد واجب کند صداع بتمدید خود و مزاحمت خود و همچنین ایضا واجب کند درد چشم و بسبب غلظ روح آن و این بهر آنست که بعضا آینده

بسوی چشم از دماغ مجوف اند پس سهل میشود نفوذ و دخول این بخار و ریح خصوصاً اعصاب چشم قابل آنست بسبب رطوبت آن و گیلانی هم نوشته که آن مصنع بهر آنست که آنچه پیدا
میشود ازین رطوبت غلیظه بخار و ریحانی که از ان نفخ حادث می گردد و تقدیم مینماید بران حدوث بخار ساری بضرورت آنکه تصعید حرارت ما ئیت حرف را از روی بخار قبل تصعید آن برای
مائیت بخار لا جرم میباشد پس تصعید تغلیظ ادراج هر دو موجب آن میشوند و اختصاص چشم بذکر با وجود آنکه عام است بسایر حواس و آلات آن بهر آنست که اضرار آن بدان اکثر است
زیرا که هر دو عصبه که در چشم اند مجوف اند پس ممکن ست که نافذ شود دران این بخار قدر کثیر و نیست اینچنین اعصاب دیگر حواس خصوصاً اعصاب چشم قابل آنست برای آن بسبب رطوبت
آن و شیخ میفرماید که از ادویه و اغذیه بعضی آنست که احالت کند هضم اول رطوبت آنرا بسوی ریح پس نفخ آن در معده شود و تا کمال نفخ آن دران و در امعا باشد و بعضی از ان آنست که رطوبت
آن رطوبت فضلیه باشد که اندرانست آن ماده نفخ ست منفصل نمیشود از معده چیزی تا آنکه وارد عروق شود دران ما دهٔ نفخ ست که منفصل میشود در عروق و بعضی آنست که منفصل میشود بالکلیه
در معده و تحلیل میگردد و ریح ولیکن متحلل نمیشود از ان در معده بلکه نافذ میشود بسوی عروق و در تحت آن باقی اند انست گیلانی میگوید که تولد نفخ از ادویه و اغذیه چنانکه ممکن ست که در معده
و امعا شود همچنین ممکن ست که در جگر و همچنین ممکن ست که در عروق شود و همچنین ممکن ست که این نفخ اصلاً تحلیل نشود و ممکن ست که بالکلیه یا بعض آن تحلیل گردد و برین هر دو تقدیر
ممکن ست که تحلیل شود در جائی که پیدا شده و بر تقدیر آنکه تولد شود در معده و امعا و جگر ممکن ست که تحلیل شود مگر بعد تجاوز کردن از جائی که دران تولد شده پس در صورت ممکن ست که تحلیل نشود
آنچه تولد شده در معده و امعا مگر آنکه تجاوز کند از جگر بسوی عروق و ظاهر ست که این اختلاف بسبب اختلاف ماده آنست در غلظ و رقت و حرارت نیز پس این اقسام بسیار ست و ایضاً مانعی
نیست از اجتماع بعض آن با بعض و شیخ ذکر کرده بعض آن بر سبیل تمثیل و یا اکتفا نموده بذکر آنکه او عمده از انست و حیرت نیست بدانچه مخالفت دران اطبا از حصر اقسام آن در پنج کرده اند
یکی تولد نفخ در معده و امعا و نیز تحلیل در انجا دوم تولد آن در معده و تحلل بعض آن در انجا و بعض آن در عروق سوم تولد آن در عروق چهارم تولد آن در معده و عروق و تحلل آنچه پیدا میشود
در معده پنجم تولد آن در معده و عروق و تحلل آنچه پیدا شده در معده تمامه در معده نباشد بلکه باقی ماند تا آنکه وارد گردد در عروق و بقول بعضی بدانکه هر غذا و دوا که متولد شود از ان نفخ آن یا در معده
باشد فقط یا در امعا فقط یا در هر دو و یا در عروق و متولد در معده یا تحلیل شود جمله دران و یا در امعا و یا دران هر دو و این همه نفخ تسکین بسیار کنند و موجب نفوذ نشوند و متولد در عروق
و آنچه منافذ گردد از معده بسوی آن نفوذ او اجب کنند و شیخ گفته که بالجمله هر دوائی که دران رطوبت فضلیه غریبه ست از آنچه محال الذات است پس با آن نفخ ست مثل زنجبیل و مثل تخم جرجیر
و هر دوائی که تولید نفخ در عروق ست پس آن منعظ ست چه دران تولید ای عروق ست انتهای تولید تار رگهای عت که بر قضیب اند و کاندرون نوشته که مثل این اشیا منعظ بهر آن
میباشند که نفخ چون در رگها باشد لازم شود آنرا تمدید جرم رگها در عرض و این موجب انعاظ ست و بهر آنکه در زنجبیل رطوبت فضلیه ست متولد میشود از ان در رگهای ریح متین متقوی باه
دلیل آنکه این رطوبت فضلیه و در زنجبیل میباشد آنست که آن کرم خورده و بدبو میشود خصوصاً در هوای حار بخلاف فلفل که در ان چیزی ازین نمیباشد اگرچه مدت بسیار گذشته باشد
غسال معنی شوینده بقول شیخ هر دوائی که از شان آن آنست که جلا کند بقوت فاعله دران بلکه بقوت منفعله با عانت آن حرکت کند و مراد بقوت منفعله رطوبت ست و مراد
بحرکت سیلان پس سائل لطیف چون جاری شود بر دهن رگها نرم گرداند برطوبت خود فضول را و زائل کند این را بسیلان خود مثل ماء الشعیر و آب بصرف خاص خصوصاً چون این دو
ماء الشعیر سرد و حار القول باشند گیلانی گوید غسل ازاله چیزی ست که منتشب شود و چسبیده از اشیای غریبه مثل چرک و غیره بجریان رطوبت آن بران پس دوای غسال از شان آنست که
این فعل کند بدانچه دران از رطوبت باشد و لابد ست که این رطوبت لطیفه مائیه باشد حتی که سهل شود سیلان آن نزد فعل حرارت ما دران و بسیار باشد که استعانت کرده شود در غسل و اخراج
چرک و غیره بعصر حسمی که غسل به قلمبه اجون باشد در دوای غسال قوت عاصره برای عضو که ظاهر شود بسوی فعل بعد عصر رطوبت پس غسل آن با ماء الشعیر باشد و همچنین چون طعم
دوا مرکب از قفا بحت و عفوصت باشد و عفوصت دران کمتر بود پس غسل آن قوی باشد مونج یعنی چرک آورنده و فرق آن دوای رطب ست که ما ده رطوبات فرج گردد
پس آنرا زیاده کند و منع تجفیف ا دمال نماید مثل روغن و موم و اشتراک غسال و مونج برای قروح در بودن آن هر دو رطب ست لیکن رطوبت غسال مائیت سائله مزیل فضول
بجریان ست و رطوبت مونج لابد ست که غلیظه لزج غیر سائل باشد پس لامحاله در قروح باقی ماند و معاضد تقدار رطوبت آن بر عسر قبول برای تجفیف و ادمال نماید مزلق یعنی لغزاننده
فضول و اخلاط و آن دوائی را نامند که بقوت طینه و رطوبت مزلقه خود سطح عضو را نرم گرداند بحدیکه بلغزاند آنچه دران محتبس ست و تحریک آن نموده دفع نماید مثل آلو و لعابات
و شیخ میفرماید که مزلق دوائیست که مبلول کند سطح جسم ملاقی بچیزی محتبس دران حتی که جدا شود از ان و اجزای آن قابل تر برای سیلان گردد و بسبب لین آن استفاده و بنا بر محاذات
آن پس متحرک شود از موضع آن بثقل طبیعی خود یا بقوت دافعه مثل آلو بخارا و در اسهال آن یعنی تلیین آن گیلانی گوید که رطوبت مزلق لابد ست که رقیق لطیف باشد حتی که ممکن شود

پس مغری نباشد و شک نیست جسمی که چون دران لزوجت و غرویه باشد پس آن چون ملاقی شود فوہات را ملتصق گردد بدان پس آنرا ببندد کند چنانچه فعل میکند غری یعنی سریشم و مسام
خارجیه را لازم میشود و این را احتباس چیزی که از شان آن خروج از آن ها از اجسام سائله است مگر آنکه آنرا قوتی باشد که ازاله آن التصاق نماید پس خارج شود و شیخ میفرماید که هر لزج سیال
فراق چون دران آتش فعل کند مغری سازد و حابس گردد کاه زردی گوید که این بسبب تحلیل آتش ست برای بعض رطوبت مزلقه پس غالب شود ارضیت و مغری گردد پس محتبس شود و بسبب غرویت
خود فلهذا ابزور لعابیه که اسهال بازلاق میکنند چون بریان کرده شوند قبض شکم نمایند و حبس اسهال کنند بنابر استحاله لزوجت آن بغرویت و درین هنگام واحتباس آن در مجاری محل
دوائیست که تجفیف و تکثیف رطوبت واقع میان دو سطح جراحت کند و آنکه قریب بگیرانه حتی که قوام آن رطوبت بسوی تغریه و لزوجت گردد پس ملتصق شود یکی با دیگری مثل دم الاخوین و صبر
و درین دوا نیز می باید که اجزای ارضیه باشند که غلیظ شده بدان رطوبت واقع میان دو سطح جراحت منبت لحم که لحم نیز گویند یعنی روباننده گوشت در جراحات و آن دوائیست که از شان
آنست احاله خون وارد بر جراحت بگوشت بنابر تعدیل مزاج آن و بعد آن دوا را تجفیف مثل تیرو طیبات مرتبه بعض ادویه مجففه و چون اعتبار انبات مطلقا کرده شود خواه لحم باشد یا
شحم یا غیر اینها فعل کلی باشد و قوله ایضا چون اعتبار کرده شود مضاف بجراحت فعل جزئی نباشد زیرا که جراحت مختص بعضوی نیست و چون مختص کرده شود از جهت قوله لحم لیکن مطلقا یعنی در جمله
بدن در حقیقت آن دوای مخصب لحم باشد قوله ایضا شیخ آنرا شمار کرده در افعال کلیه در مکان ذکر او لیکن عام ست انبات لحم و شحم و امثال آن و ادمال قروح و تولید دشبذ و استخوانها مختصر فهما
و مانند اینها ابنابر آنکه دانسته شود که مراد آن بآن درینجا معنی عام ست و اما ذکر انبات بر سبیل تمثیل ست بسبب بودن آن ظاهرتر و ذکر لحم بسبب شدت مناسبت انبات برای آنست خاتم
دوای مجفف ست که تجفیف سطح جراحت کند تا که خشکریشه گردد بران که پوشیده دارد آنرا از آفات تا آنکه جلد طبیعی بروید گیلانی گوید که مراد شیخ بجلد طبیعی آنست که عام تر از جلد و غشای متین
ست که قائم مقام آنست و می پوشد سطح عضوی را که دران جراحت باشد و اگر آن عضو از اعضای باطنی باشد مثل امعا پس بدین ظاهر شود که این فعل یعنی ختم از افعال کلیه است
نه جزئیه چنانکه گفته اند که انبات در جراحات و ختم از افعال جزئیه ست و استعمال کرده میشود این دوا چون اراده کرده شود پیدا کردن جلد یا غشائی که زائل شده پس لابدست که قوی
التجفیف باشد حتی که احاله سطح جراحت بخشکریشه کند و شیخ گفته که آن هو دوای معتدل در فاعلیتین مجفف بلا لذع ست گیلانی و قرشی میفرمایند که دوای خاتم بسبب قوت تجفیف خود
محدث خشکریشه ست و گاه این فعل بسبب فرط یبوست خود کند و گاهی بسبب فرط حرارت خود پس دوای خاتم در تجفیف قوی تر از مدمل باشد و ایضا مدمل لابدست که باقی باشد با
آن از رطوبت آنچه بامتزاج یبوست غرویت گردد که بچسپد لیکن مدمل در تجفیف قوی تر از منبت لحم ست زیرا که منبت را واجب نیست که قوی التجفیف باشد والا کم می کرد رطوبت و موی که
مستعد برای تولد لحم اندر آنست و باید دانست که قومی فرق نکرده اند میان مدمل لحم و خاتم و قومی گویند مدمل آنست که تغریه جرح تنها کند و وصل نماید فوہات آنرا بار طوبت که جمع شود
میان هر دو لب جراحت مع جلای مواد فاسده و منع تحلب ادویه بسوی آن و خاتم آنست که باقی نماند در جراحت التفرق و از آن رطوبت جاری نگردد و پوشیده بجلد نابت و قبل آن خشکریشه
کند و لحم که منبت لحم نیز گفته میشود آنست که منعقد کند خون وارد بسوی موضع تفرق الحم و قومی مختص کرده اند بالحام جراحات را و با دمال سیلات و جراحات را و بختم قروح را فائده
ازینجا ادویه که افعال آن تابع صور نوعیه ست و بقول شیخ چنانچه سابق گذشت جنس دیگر از طبقات ادویه بحسب افعال ست شروع میگردد دوای قاتل یعنی کشنده و آن دوائی
را نامند که بسبب صدیت خود در حق جوهر حیوانی و قهر نمودن او فاسد و فانی گرداند و هلاک سازد و این مرادف سم ست و نزد بعضی زهر حیوانی مخصوص باسم سم ست و غیر حیوانی مختص باسم قاتل قوله
شیخ دوای قاتل آنست که احاله مزاج بسوی افراط مفسد نماید مثل فرفیون و افیون یعنی چون استعمال کرده شود و از هر کدام اینها که باشد کثیر المقدار بلا مصلح قتل کند گیلانی گوید که دوای قاتل
دوای سمی ست که قتل کند بافراط کیفیت خود بمعنی که مزاج بدن را با فراط گرداند که با آن حیات ممکن نباشد چه افراط منافی حیات و صحت ست و این هر دو باعتدال میباشند و اما سم
مطلق قتل میکند بصورت نوعیه فلهذا گاهی دوای سمی کم کرده میشود و یا تبدیل کیفیت آن نموده میشود پس نافع میشود و ضرر آن باطل میگردد و سم مطلق چنین نیست چه اندک از آن
اگرچه قتل نکند بسبب ضعف قوت خود لیکن بنابر بودن آن مفسد زائل نشود از آن و قومی قاتل آنرا می نامند که هلاک بمضادت نماید مثل فرفیون و افیون و سم آنرا میگویند که قتل
بخاصیت کند مثل بیش و مانند آن و قومی سم آنرا گویند که از حیوان باشد و قاتل آنکه از غیر او باشد سم آنست که افساد مزاج بمضادت فقط نکند بلکه بخاصیتی که اندر وست مثل بیش و گیلانی
گوید که شیخ سم را گفت که آن دوائیست که فاسد کند بعد آنکه این را دوائی نامند اگرچه اطلاق دوا درین کتاب ادویه مفرده آنچنان نیست که در کتاب اول کلیات ست بلکه عام تر ازان
دواز غذا و از فاعل بصورت ست پس اعتراض بذکر سم درینجا که محل ذکر افعال ادویه ست نه افعال غیر آن که بر بدن وارد شود بر شیخ وارد نمیگردد و قرشی جواب این اعتراض چنان داده که
ذکر سم درینجا برای فرق میان آن و میان دوای سمی ست و قول شیخ که نه بمضادت فقط ست بلکه بخاصیتی که اندر وست اشارت ست بسوی آنکه گاه اعانت فعل سم کیفیت حاره

یا بارده می کند چنانچه در سم افعی و عقرب و گیلانی گوید که این قول شیخ مشعر ست باینکه سم بلکه سایر ذوی الخواص تعمیم معنی واجب نیست که فعل آنها بالصورة تمامی آنها فقط باشد بلکه گاه برای کیفیات مزاجیه آنها نیز درین هنگام مدخل در افساد مزاج روح و اعضا بمضادت و یا حفظ آنها بمناسبت میباشد بلکه در آن ایمای لطیف بسوی کثرت وقوع این امر ست وگاه در سم حرارت میباشد پس اعانت صورت آن تحلیل روح میکند چنانچه در سم افعی وگاهی در آن برودت میباشد پس اعانت صورت آن بر انجماد روح مینماید چنانچه در سم عقرب ولیکن چون این سم چنین باشد پس در حقیقت سم بسیط نباشد بلکه مرکب از سم مطلق و از دوای سمی باشد چون کیفیت آن بحدی رسد که قتل کند چون این معلوم شد پس بدانند که فرق میان دوای سمی و سم مطلق آنست که دوای سمی قتل میکند بافراط کیفیت حار یا بارد واین وقتی که استعمال کرده شود از آن مقدار بسیار و اصلاح آن مصلح آن کرده نشود و سم مطلق قتل میکند بصورت نوعیه و آنچه قتل میکنند اندک از آن **فادزهر و تریاق** این هردو اسم هر دوائیست که از شان آنست که حفظ نماید بر روح قوت آن وصحت آن تا که دفع کند بدان ضرر سم از نفس خود و آن یا مفرد ست و یا مرکب اما مفرد از آن بعضی معدنی ست و آن سنگهای ذوات الالوان مختلفه ست و بعضی حیوانی که در جوف گوزن و غیر یافته میشود و بعضی نباتی مثل جنطیانا و اما مرکب مثل تریاق فاروق و مثرودیطوس است و شیخ میفرماید که اسم تریاق بمصنوعات اولی ست یعنی مرکبات صناعیه مثل تریاقات معموله جهت منافع بسیار انار و دیگر یا قلیل و اسم فادزهر بمفردات واقعه از طبیعت اولی و شاید که نباتیات از مصنوعات احق باسم تریاق باشند و معدنیات باسم فادزهر و شاید که میان هردو فرق کثیر نباشد **مسهل و مدر و معرق** شیخ میفرماید که اینها معروف اند گیلانی گوید که بسبب بودن جمیع آنها بمعنی واحد و آن اخراج فضلات ست و خروج آنها در جهات مختصه با آنها ست مثل فضلات خارجه از مقعده خارجه از مسام جلد دار تعقیب قرشی میتویسد که دوای مسهل آنست که از شان آن تحریک رطوبات از عروق و باقی اعضا بسوی امعاست تا بطور براز خارج شوند و مدر آنست که از شان آن تحریک رطوبات بسوی مجاری بول ست تا بطریق بول خارج شوند و معرق آنست که از شان آن تحریک رطوبات رقیقه بسوی جلد ست تا از مسام آن بطور عرق خارج شوند **مقی** یعنی قی آورنده آنکه از شان آن تحریک رطوبات معده بسوی اعالی معده ست تا از دهان خارج شوند مثل تخم تربه و آب شبت و **منفذ** دوائیست که از شان آنست که چون آن با جسم دیگر مخالط شود وصول آن جسم بجانبی که اراده وصول آن باشد سریعتر گرداند چنانچه زعفران در ادویه مستعمله در علاج قلب این فعل میکند و **مصدرق** آنست که از شان اوست که کوچک گرداند اجزای چیزی که آنرا بیامیزد و آنرا بسوی اعضا نافذ کند چنانچه فعل میکند شراب با اغذیه گیلانی گوید **مشبث** آنست که در آن وسعت باشد یا لنج بود تا حبس گردد بدان آنچه مخالط آن شود در عضوی که اراده کرده شود آنکه فعل کند در این مخالط مدتی که تمام شود در آن فعل آن چنانچه فعل میکنند صمغ با ادویه مفتت حصات **مبخر** و آن دوائیست که از شان آنست که پیدا کند از بدن بخار مائی و در آن از مائیت حرارت است و یا آنکه در آن از حرارت صعده برای رطوبات بدن **مدخن** دوائیست که از شان آنست که پیدا کند در بدن دخان یا بسبب قبول ارضیت آن برای تصعید یا بجهت بودن آن حار یا شدت حرارت آن محرق برای اخلاط بدن پس تدخین آن نماید **مولد ریاح** و آن دوائیست مدخن بدخانی که از شان آنست که سرد و متکاثف گردد بنحوی که حرکت آن باطل نشود بلکه متحرک منتقل باقی ماند **مفشی** یعنی پراگنده کننده و آن دوائیست که بقوت حرارت خود متفرق و پراگنده گرداند ریاح مجتمع را و قابل دفع سازد **مانع از تولد بخار** و آن دوائیست که از شان آنست انجماد حرارت مبخره بسردی خود و تحلیل رطوبت قابل برای تبخر بقوت حرارت و تجفیف آن **مانع از تولد ریاح و نفخ** و ایضا مانع از تصعید بخار و دخان و آن دوائیست که از شان آنست ابطال حرکت هر واحد از آنها بسوی فوق یا به تبرید و تکثیف آن و یا به بند کردن راههائی که در آن هردو نافذ شوند **مشور اخلاط** و آن دوائیست که از شان آنست که پیدا کند در اخلاط غلیان و حرارت و منبسط شود بدان هر دو و بهم بر آمده حرکت کند بهیجان **مسکن اخلاط** و آن دوائیست از شان آنست که انجماد نماید آنچه عارض شود مر اخلاط از حرارت بقوت برودت خود و بعضی میتویسند که مسکن یعنی ساکن کننده دوائیست که اخلاط و ارواح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد **مطفی** آنست که استعداد نماید تسکین آن برای حرارت و بقول بعضی مطفی یعنی نشاننده ثوران و حدت اخلاط دوائیست که بقوت برودت خود بشکند حدت و سورت اخلاط حاده حاره را و یا سوء مزاج حار ساذج را **قامع** و آن دوای قوی التسکین ست برای حرکت اخلاط و شدید التعدیل بدان **مانع از عفونت** و آن دوائیست که تقویت حرارت غریزی نماید حتی که مستولی نشود حرارت غریبه یا انجماد حرارت غریبه کند حتی که آنرا فعل ظاهر نشود و یا تجفیف رطوبات نماید حتی که باطل شود استعداد آن برای تعفن مثل سنبل الطیب در منع عفونت بلغم **مصلح عفونت** و آن دوائیست که کم کند مضرت آن یکی از اسباب مانع برای عفونت **ملزق** دوائیست که از شان آنست که بنزوجت خود بگیراند یکی دو جسم را که عسر الانفصال از دیگر شود **مفسد الرائحه** دوائی ست که از شان آن افساد مزاج رطوبت ست حتی که گنده شود پس آنرا بوی بد گردد و یا دفع کند اجزای عفنه منتفی برای نبدن از آن پس بوئی عارض شود بجهت آنکه منع دفع شود بسوی آن **مطیب الرائحه** و آن دوائیست که از شان آن ازالة العفونت و تجوید هضم ست که رطوبت را افساد عفن آن عارض نشود **ملین** یعنی نرم کننده شکم و آن دوائیست

که بقوت حرارت معتدله و رطوبت خود اخراج نماید آنچه در معده و امعا باشد مانند مغز خیار شنبر و تمر هندی و شیرخشت **منقّی** و آن دوائیست که از شأن آن استفراغ رطوبات قلیل المقدار فاسد الکیفیت ست **معین اسهال** دوائیست که از شأن آن تحریک مادهٔ مسهله و توسیع راهها برای آنست **معجل اسهال** و دوائیست که از شأن آن اذابت مادهٔ مسهله بحرارت خود ست حتی که سهل گردد انجذاب آن بسرعت **مصلح ادویه** دوائیست که از شأن آنست که بشکند حدت آنها بسمیت و بهیئت خود و بعضی گویند مصلح یعنی اصلاح کننده دوائیست که اصلاح حال ماکول مشروب نماید خواه بدفع ضرر آن نماید یا معاونت فعل آن کند و یا حفظ قوت و یا کسر حدت آن نماید یا بدرقهٔ آن شود بجهت وصول آن باعضای بعیده **حابس اسهال** و آن دوائیست که دران قبض ست که مجاری را تنگ نماید پس گشاده نشوند برای نفوذ آنچه خارج شود از رطوبات و یا تغریه که بند کنند بدان فوهات آن مجاری را و یا سردیست شدید که اجماد ماده و تغلیظ آن کند و گاهی این فعل بتخدیر خود نماید پس درک نکنند اعضا اذیت ماده را که دفع کنند آنرا و گاهی این فعل بتحریک ماده بطرفی دیگر نماید مثل مقیئات **حابس بول** دوائیست که از شأن آن تنگ نمودن مجاری بول ست پس کم شود آنچه دران نافذ گردد و یا تحریک رطوبات بجانبی دیگر پس کم شود آنچه نافذ گردد بسوی مجرای بول و یا اجماد قوت جاذبه گردد پس جذب نکند رطوبات بسیار **حابس عرق** و آن دوائیست که از شأن آن تنگ ساختن مسام ست پس نافذ نشود ازان آنچه عرق گردد و یا تحریک رطوبات بسوی دیگر پس باقی نماند ازان آنچه خارج شود در عرق **حاد** و او آنست که صادر شود فعل ازان بشدت و درینجا استعمال کرده نشود مگر در حار فقط **باهی** آنست که تولید مادهٔ منی و ریاح منعظ نماید بسبب حرارت معتدله و رطوبت فضلیه خود در اعضای تناسل و محرک باه شود مثل بهمنین و بوزیدان و زردک و مانند اینها **مشهی** و او آنست که طبیعت را مشتاق گرداند بسوی خوردن طعام و آنچه مانند آن باشد **معطش** و او آنست که طبیعت را مشتاق گرداند بسوی ترجیح آب سرد و هوای بارد اما اغلب و نیز پس ترجیح اینها بهوای بارد بیشتر و آب سرد کمتر ست و اما غیر این هر دو مثل معده و جگر پس آب بارد و اکثر و بهوای سرد کمتر **معطس** یعنی عطسه آرنده و آن دوائی ست که بقوت حرارت و نفوذ خود تحریک مواد دماغی بجانب خیشوم نماید و بعطسه دفع سازد **مسکر** دوائی ست که برانگیزد بخار بسیار بسوی ارواح دماغیهٔ نفسانیه پس بآن مخلوط گردد و تغیر آن نماید از نظام طبیعی برای افعال آن و این بخار گاه صعود میکند ازان مثل شراب و گاهی صعود آن نماید این دوا از سائر رطوبات بدنیه **مفرح** و آن دوائی ست که تصفیهٔ روح قلبی و لبسط آن و نشر آن در بدن و تکثیر تولد آن و تعدیل مزاج آن نماید و بعض این افعال شبیه بافعال کلی ست از جهت عموم افعال آن و باید دانست که این افعال مذکوره ممکن ست که ترکیب بعض آنها ببعض زیراکه هر واحد ازینها ممکن ست ترکیب آن با هر واحد ازینها و این ترکیب گاه ثنائی و گاه ثلاثی و گاه رباعی و غیر آن باشد و ازین تراکیب بسیار پیدا شود و بعضی ازان مسطور میشود **جامع اسهال و قبض** مثل سورنجان و تخم مقریا هر دوائی که مجتمع شود دران اسهال و قبض چنانچه در سورنجان پس آن نافع در اوجاع مفاصل ست بهر آنکه قوت مسهله مبادرت کند پس جذب ماده کند و قوت قابضه مبادرت نماید پس تنگ کند مجرای ماده را و رجوع نکند ماده بسوی آنها و بعد ازین پس آن دیگر آید کازرونی گوید که این دوا را آنچه گفته شد نافع میشود چون قوت مسهله که اندر آنست در فعل سریع باشد حتی که فعل قابض تاخیر کند تا تمام فعل مسهل زیراکه اگر فعل کند قوت قابضه قبل از آن اسهال نقصان پذیرد یا آنرا منع کند بتنگ کردن مجاری پس اگر این کرده شود در دوائی که لابدست استعمال آن پس سزاوار آنست که با آن آمیخته شود چیزیکه تعجیل کند در فعل مسهله مثل سقمونیا و گیلانی مینویسند که یا قوی کرده شود قوت مسهله که اندر آنست باین طور که مخلوط کرده شود با آن دوای مسهل غیر قابض پس قوت چون باشد فعل آن سریع تر و باشد نقصان فعل آن بوجه و معاوق ازان کمتر اعظم ست و نفع دوائی که باین ست مختص باوجاع مفاصل نیست بلکه هر عضو که متحرک شود بسوی آن ماده پس استفراغ آن ماده بمثل این دوا نافع تر از استفراغ آن بمسهل صرف ست لیکن انتفاع بدان در اوجاع مفاصل بیشتر ست بهر آنکه مفاصل را بالطبع خلل ست و نفوذ مواد دران سهل بود و آن خلل ست که میان استخوانها باشد خصوصا که آن متحرک اند و حرکت جذاب ست پس احتیاج در اسهال مواد ازان بسوی قوت قابضه بیشتر باشد تا منع کند مواد دیگر را از انصباب بسوی آن بعد اسهال **جامع تحلیل و قبض** بقول شیخ هر دوای محلل که دران قبض ست آن معتدل ست یعنی در حرارت و برودت یا قریب از اعتدال ست دران هر دو و این بهر آنست که آنچه دران از جزو محلل حار ست تعدیل بسیار بجزو قابض بارد که اندر آنست چه دوای قابض لابدست که بارد باشد و نفع میکند جهت استرخای مفاصل و تسخین آن کند و نافع اورام بلغمی و قبض و تحلیل هر واحد ازان هر دو اعانت و تخفیف کند و چون مجتمع شوند قبض و تحلیل اشتداد نماید یبوست کازرونی گوید که نفع آن جهت امراض مذکوره بهر آنست که تحلیل خود ازاله کند رطوبت مرخیه او قبض خود تقویت و منع انصباب رطوبت دیگر مرخیه بسوی آن نماید و اما آن تسخین مفاصل کند پس بنا بر آنکه آنچه دران جزو حار محلل ست تسخین آن بالذات کند و اما جزو قابض تسخین آن بعرض نماید بسبب منع آن انصباب خلط بارد را بسوی آن و محلل صرف چنین نیست زیراکه آن اگرچه تسخین بذات خود نماید الا آنکه گاهی تبرید نماید بدانچه جذب کند

بسوی آن از مواد بارده دیگر و باشد که این در برودت قوی تر از اول بود و گیلانی مینویسد که نفع آن با ورام بلغمی بهر آنست که تحلیل خود تحلیل بلغم و ترقیق آن نماید و بقبض خود
بلا اثر انفع کند چه دوای قابض لابدست که یابس باشد و چون این دوا با وجود تحلیل خود مجفف باشد نفع آن در اورام بلغمی رخو شدید باشد و وجه اشتداد یبوست باجتماع قبض و تحلیل آنست
که اعانت تحلیل بتجفیف ظاهرست چه مجفف ست محلل لطیف را و اما اعانت قبض بران پس بنا بر آنکه دران یبوست ست و بنا بر قطع این رطوبت راه تنگ شدن خلل آن و بدین جهت
چون هر دو مجتمع شوند یبوست اشتداد نماید **جامع اسهال و ادرار** بقول شیخ ادویه مسهله و مدره در اکثر امر متمانع الافعال اند زیرا که مدر در اکثر امر مجفف ثفل ست بقول گیلانی سبب
این آنست که مدر محرک رطوبات بسوی مجاری بول ست و این بلغ ست از تحرک آن بطرف امعا که برای مسهل باشد و ایضا واجب کند جفاف ثفل بکثرت انجذاب رطوبات از امعا
بجانب مجاری بول و بنا بر انقطاع رطوبات مدفوعه از بدن که بسوی امعا و اصل شوند **جامع تسخین و تبرید** بقول شیخ مفردات ادویه که مجتمع شود دران قوت مسخنه و قوت مبرده آن نافع
اورام حارست در تصعد آنها یعنی تزید آنها تا انتهای آن ضماد بهر آنکه بدانچه قبض کند ردع نماید و بدانچه تسخین کند تحلیل نماید گیلانی مینویسد که در تدبیر اورام حاره واجب ست که قصد نمایند
اولا برادعات و در آخر بمحللات و فیما بین آن که آن از ابتدای تزید آن تا انتهای آنست استعمال کنند چیزیکه آن مرکب ست از ان هر دو دوا آنست که دران تسخین و تبرید هر دو باشد یا
بترکیب طبیعی و یا صناعی بهر آنکه بچیزیکه قبض نماید ردع کند و آن چیز برودت ست پس برودت چون نباشد با آن رطوبت بسیار لابدست که قبض نماید بنا بر آنکه لازم شود آنرا انکاثف و اجتماع
اجزا و بچیزیکه تسخین نماید تحلیل کند پس به برودت ردع و جمع کند اجزای عضو و تقویت آن منع از تتابع قبول مواد و توابع آن نماید و به تسخین تحلیل کم کند از مواد منصبه
و اما در انتهای تزید پس بتسخین تحلیل کند مواد را و ببرودت تقویت عضو و اعانت آن بر دفع مواد نماید **جامع تریاقیت با برودت و با حرارت** شیخ مفردات ادویه که جمع کرده دران
تریاقیت با برودت نفع کند جهت دق بمنفعت شدیده و اگر مجتمع شود دران تریاقیت با حرارت نفع کند جهت برودت قلب اکثرا و غیر دو این بسبب سرعت نفوذ آنها بسوی قلب ست
بنا بر تریاقیتی که اندران ست و خصوصیتی که آنرا با قلب ست بحفظ صحت روح آن و مزاج آن کند و این مختص بقلب نیست بلکه جمیع ادویه خاص بعضوی مثلا مانند جگر که آن انفع در
تبدیل مزاج آن از ان ست که آنرا این خصوصیت نیست و گیلانی گوید که آنچه دران تریاقیت با سردی ست مثل تباشیرست چه در جمیع تباشیر با تریاقیت ست نفع کند جهت تپ دق پس
آن بتریاقیت خود حفظ مزاج روح و تقویت قلب نماید و به تبرید خود تخفیف حرارت تپ دق کند و باین اعتبار در کافور ست چه آنرا خاصیت عجیبه در ازاله دق ست غایت آن آنست که
چون در مزاج یبوست باشد اصلاح آن بمثل مغزیات بارده کنند چنانچه داخل کرده شود مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین در اقراص کافور و بعد آن مینوشند شیره تخم خرفه و امثال آن
و دق حار که منتفع میشود برطب ازین ادویه با انتفاع شدید بهر آنکه شدید التبرید برای جرم قلب ست بسبب سرعت نفوذ آن بسوی آن بنا بر تریاقیت خود پس حفظ صحت روح و قوت
آن نماید و سبب نفع دوائیکه دران تریاقیت با حرارت باشد جهت برودت قلب سرعت وصول آن بسوی قلب بحفظ صحت روح و قوت آنست و بدانچه واجب کند تسخین آن
بالکلیت و قیاس کرده شود برین جمیع ادویه خاص بعضوی پس آن انفع در تبدیل مزاج او از غیر آنست و بقول شیخ قوی که تقسیم میکنند پس می نهد هر مزاج را بمقابله مستحق آن
حتی که نمی باشد قوت محلله را در جائی که از ان ماده منصب میشود و بسوی عضو و نه قوت مبرده را در جانب ماده منصبه پس آن طبیعت ملهم بتسخیر باری عز و علاست گیلانی گوید قوتی که آنرا
اطبا طبیعت می نامند و در تعریف آن میگویند که آن قوت مدبره برای بدن ست آن نفس ناطقه در حقیقت ست بحسب اعتبارات آنرا طبیعت نامیده میشود یعنی باعتبار صدور بعض
افاعیل آن بغیر اشعار شعور از ان بسوی آن **الکون** بدانکه تا اینجا از قانون و شرح آن مسطور شد و صاحب کامل در وصف قوای ثوالث و او ادویه منفتت گفته است که
قوای ثوانی ادویه فعل با مزجه میکنند همچنین قوای ثوالث بتوسط مزاج و ادویه که آنرا قوای ثوالث ست آن ادویه مفتت حصاة و مدر بول و مفتح و معین بر نفث چیزیکه در سینه و
ریه باشند و مولد شیر و مولد منی و مدر آن ست اما **مفتت حصات** و دفع گرده پس آن ادویه حاره مقطع اخلاط غلیظه ست که حرارت آن اندک باشد بهر آنکه از شان حرارت تجفیف ست
و حرارت و تجفیف هر دو قوی معین بر تولید حصات اند و آنکه تنقیه گرده کند تقطیع آن کند از تقطیع ادویه بمنفعت **سنگ مثانه** ست و با آن رطوبت بود و آن ادویه بمنزله بیخ ایون
و تخم چغندر و آبگینه سوخته و آب نخود و بادام تلخ ست و اما **ادویه مدر بول** پس می باید که با آنها اسخان و حدت باشد تا تلطیف خون و تسخین گرده و اعانت آن بر جذب مائیت
خون نمایند بمنزله کرفس بستانی و کوهی و بادیان و نانخواه و انیسون و مو و مانند اینها از انچه دران حرارت و حدت باشد پس این ادویه از ان جمله اند که تلطیف خون و تمییز
ماده مائیت از ان کنند چنانچه پنیر مایه جدا میکند جبنیت را از شیر و اما **ادویه مدر حیض** پس بعضی از ان استعمال کرده میشود از اسفل مثل فرزجه و تکمید و اما آنچه نوشیده شوند آن
ملطف خون و مفتح منافذ و عروق اند و آن از جنس ادویه مدر بول و شیر ست و فرق میان هر دو آنست که رحم اکثر محتاج بادویه ست که آن گرم زیاده و مقطع بیشتر باشند و این بهر آنست

عروق کہ در رحم ست محتاج ست بسوی آنکہ تفتیح آن کردہ شود با کثر آنچہ تفتیح عروق در پستان نمایند زیراکہ خون دران بسہولت جاری میشود اکثر و رحم اعانت نمیکند بر خروج
خون البتہ و اما پستان پس بسوی آن جاری نمیشود فقط بلکہ گاہ آنرا جذب نیز میکنند و لہذا ادویہ کہ اعانت بر آمدن خون بسوی پستان کنند نفع نمینمایند نقصان آمدن حیض را
کہ بسیار کم شدہ باشد و بالکل منقطع گردیدہ و چیزی در علاج آن نفع کردہ باشد و آنچہ نفع میکند انقطاع حیض را ابہل ست و مر و پودینہ نہری و بری و مشکطرامشیع و اسارون و سلیخہ
و دارچینی و قسط و زراوند پس این آنست کہ سزاوارست نوشیدن آن و در ادرار حیض یعنی بعضی ازین ادویہ برای ادرار حیض بر تدریج اکثر بسوی اکثرست و اما ادویہ کہ
استعمال کردہ میشوند از اسفل پس بعضی ازان آنست کہ ادرار حیض باسخان آن نمایند فقط و بعضی آنست کہ این فعل کنند بقوت جاذبہ ملایمہ برای چیزیکہ جذب کنند مثل ابہل
و پودینہ بری و بسیاری ازانا ویہ **واما اشیای مولد شیر** پس بعضی ازان اغذیہ است و بعضی ادویہ پس ادویہ آنچہ ازان مسخن اخلاط بلغمی و محیل آن بسوی خون باشند
واما اغذیہ آنست کہ مشابہ شیر در جمیع جوہر خود باشند و آنچہ مولد کیموس جید و مرطب باعتدال بود و قوی الحرارت نباشند مثل حرارت خون زیراکہ شیر متوسط است میان خون و بلغم
در حرارت و آن بسوی مزاج خون قریب ترست پس ہرگاہ شیر کم شود سزاوارست کہ تفحص کردہ شود از حال خون پس اگر خون اندک باشد پس تدبیری کہ احتیاج بسوی آن ست
آن تدبیر مسخن مرطب ست پس اگر غالب بران صفرا باشد پس تدبیر محتاج الیہ نزد این اولا تنقیہ است و بعد ازان تدبیری کہ ذکر کردم و اگر غالب بران بلغم باشد آن محتاج
بسوی ادویہ مسخن در درجہ دوم شود و بغیر آنکہ تجفیف نمایند و فلفل و اجواین ادویہ غذائیہ اند مثل جرجیر و بادیان و شبت تازہ و ہرگاہ استعمال کند انسانی از اغذیہ و ادویہ
آنچہ قوی الاسخان و التجفیف باشد قطع شیر کند بہر آنکہ اسخان قوی مفسد طبیعت خون ست و تجفیف مقلل آنست پس شیر پیدا میشود از خون جید **واما ادویہ مولد منی**
پس آن یا ادویہ غذائیہ است مثل اغذیہ محمودۃ الکیموس نافخ ملایم بدن بجمیع جواہر خود و یا از ادویہ کہ تسخین و نفخ کنند و این بہر آنست کہ جوہر منی ہرگاہ کہ تولد آن از فضول
جید بودہ و با آن از جنس ریح باشد واجب است کہ اشیای مولد منی غاذی نافخ باشند مثل نخود و باقلا و پیاز و چلغوزہ و از ادویہ مستفید است **واما ادویہ قاطع شیر** آنست
کہ تسخین و تجفیف نمایند و آنکہ تبرید کنند تا مسخن پس بسبب افساد آن طبیعت خون را و اما مبرد پس بسبب تقلیل آن او را **واما ادویہ قاطع منی** آنست کہ ادرار آن کنند
و آنچہ این فعل کند جمیع ادویہ مبردہ مجففہ است و این بہر آنست کہ مزاج اینہا مضاد مزاج منی ست مگر آنکہ ادویہ مجففہ منع تولد منی کنند اصلا اگرچہ مزاج آنہا حار باشد مثل سداب
و تخم انجشت و شہدانج و ملاسدیہ میتوسید کہ این ادویہ این فعل میکنند بالخاصیت و بصورت نوعیہ حرارت اعانت آن تجفیف نماید **واما ادویہ مدر منی** محقن در باطن بدن بسوی
ظاہر آن ادویہ است کہ تفتیح و تسخین بغیر تجفیف قوی نمایند **واما ادویہ مانع منی** آن ادویہ مبردہ است بہر آنکہ اجماد منی بغیر افساد آن نمایند و افنای آن کنند مثل کاہو
و بقلۃ یمانی و خرفہ و کدو و توت و خیار و خیارزہ **واما ادویہ منفث سینہ و ریہ** معین بر نفث چیزی کہ دران ہر دو از بلغم و غیرہ باشد باید کہ مفتح مقطع بغیر قوی الحرارت
باشد الا مجفف قوی بود و لہذا می باید کہ تناول این ادویہ با اشربہ مرطبہ و با حریرہا باشد و این ادویہ مثل حب الصنوبر و صنوبر کہ تازہ باشد و مسکہ با عسل یا شکر و باقلا با شکرست
و چون با جنبہ بیدستر بر آتش بخور سازند و استنشاق آن کنند نفع کند خصوصا جہت امراض بارد رطب کہ در ریہ و دماغ باشند و سنبل الطیب مجفف مادہ ایست کہ از سر
سیلان نماید **الکون** بداند کہ از ادویہ بعضی آنست کہ فعل آن متعلق بجمیع بدن باشد و بعضی آنست کہ متعلق بعضوی باشد و ازین بعضی قلبی و دماغی و صدری و کبدی
و معدی و طحالی و معائی ست و بعضی مختص مجاری بول از گردہ و مثانہ است و بعضی مختص باعصاب ست و بعضی ازان مسہل و مدر و مقی و معرق و حابس اسہال و قاطع قی و عرق ست

فصل ہفتم در احکام کہ عارض شود ادویہ را از خارج

شیخ میفرماید کہ ادویہ را گاہ عارض میشود احکام بسبب احوالی کہ آنرا بصناعت عارض گردد و آن مثل طبخ و دق و سحق و احراق بنار و غسل و اجماد و سردی و نہادن در جوار
ادویہ دیگرست پس بعضی از ادویہ آنست کہ متغیر شود احکام آن بدانچہ عارض شود آنرا ازین احوال و گاہی متغیر میشود احکام آنہا بممازجت آنہا با ادویہ دیگر اگرچہ کلام درین
اخیر مشابہ تر بکلام در ترکیب ادویہ است گیلانی از شفا نقل کردہ کہ طبخ باشتراک اسم گفتہ میشود بر دو معنی یکی تصفیہ جسم از آنچہ مخالط شود آنرا از فضول چنانچہ گویند برای تصفیہ طلا
کہ آن طبخ ست و دوم فعل حرارت آتش در جسم ذی رطوبت بتوسط فعل آن در جسم مائی لیان آن و میان این حاجز صلب مثل دیگ تا کہ برسد بدین بغایت مقصود ازان پس اگر
جسم مطبوخ طعام باشد پس غایت فعل آتش دران آنست کہ چنان گردد کہ صالح برای خوردن باشد و اگر دوا باشد غایت فعل آن دران آنست کہ چنان گردد کہ صالح شود برای افعال
آن کہ طبخ دادہ شدہ بنا بر آنہا مطبوخ باین معنی مشارک قلی و طجین و تکبیب ست ولیکن امر کہ ہر واحد ازینہا حادث میشود بفعل حرارت ناری در جسم ذی رطوبت و احراق بآتش

بیشتر میشود بهر آنکه منفعل چون کوچک شود اجزای آن انفعال آن اکثر میباشد پس دوا چون سائیده باشد لابد ست که قوت آن در نفس آن ضعیف گردد اما فعل آن در بدن انسان پس گاه شدید شود و گاه ضعیف و گاهی باطل گردد اما اشتداد آن چنانچه دوا چون بطی الانفعال از حرارت غریزی باشد زیرا که قبل سائیدن آن انفعال آن از این حرارت بطی تر باشد پس متاخر شود این تا آنکه مستحیل شود دوا بکیفیت باطن بدن از روی استحاله که ضعیف شود قوت آن یا باطل گردد آن بالکلیه اما چون سائیده شود پس انفعال آن از حرارت غریزی بسبقت از آن کند پس فعل آن قوی تر گردد و همچنین چون عضوی که دران فعل کند دوا بسیار بعید باشد پس چون سائیده شد بسوی آن زود نفوذ نماید قبل استحاله آن در بدن از روی استحاله که آنرا ضعیف کند و قوت آن قوی تر باشد و چون سائیده نباشد نفوذ آن تاخیر کند بسبب تنگی مجاری از آن پس منتهی نشود بسوی آن عضو مگر آنکه ضعیف شده باشد قوت آن و سحق باطل میکند قوت را در بعضی ادویه سوای بعض و آنچه از ادویه ضعیف الترکیب باشد مثل صمغ قوت آن باطل گردد زیرا که اجزائی که از آن ترکیب می یابد حتی که حادث شود از ترکیب آن نوع اینکه منفصل شود بعض آن از بعض ضعیف شود قوت آن و گاهی این انفصال تام میباشد حتی که لازم میشود آنرا بطلان آثار نوع این دوا و آن چون باشد سحق قوی تر و گاهی چنین نمیباشد بلکه لازم شود آنرا بطلان قوت آن مع بقای نوع آن و این چون باشد سحق ضعیف تر و بسبب بطلان قوت است درین هنگام ضعف طبیعت آن دوا است بهر آنکه حادث میشود در مزاج آن از ضعف بسبب فقدان تماس عناصر آن پس تماس عناصر بهر قدر که بیشتر باشد مزاج قوی تر باشد و آنچه از ادویه قوی التركيب باشد آنرا عارض نشود این بسحق که مفرط نباشد زیرا که اجزای آن بسبب شدت تلازم آن عارض نشود آنرا انفصال تام فلهذا ضعیف شود قوت آن درین هنگام بضعف اندک و باطل نشود و آنچه از ادویه ترکیب آن متوسط القوت باشد پس قوت آن مشتد شود و ضعف آن باین سحق و باطل نشود و نیز مگر آنکه سحق قوی کنند بطلان قوت دوا گاه در نفس آن شود و گاهی باعتبار حال آن در بدن شود اگرچه در نفس خود غیر باطل باشد و این چنانکه در نفس خود ضعیف باشد تا بحدی که باطل کند آنرا احاله بدن برای دوا و سبب در بودن مجموع ضعیف در حقیقت نیست از روی الانواع مقصود برای طبیعت و شیخ میفرماید مثل سقمونیا پس واجب است که سائیده شود بغایت آهستگی تا آنکه عارض نشود آنرا از سحق حرارت مفسد برای قوت آن کازرونی گوید یعنی حرارت حادث بسبب افراط در سحق و بالضرور حرارت شدید تمیز کند میان اجزای لطیفه غلیظه این طور که تصعد لطیف نماید و ارضیت باقی ماند خصوصا در مثل صمغ لطیفه مثل محموده و لهذا سحق شدید مؤدی باحراق و بطلان صورت نوعیه میگردد و گیلانی مینویسد که شیخ اراده کرده بحرارت مفسد حرارتی که تحلیل کند رطوبات را که بدان تماسک اجزای جسم باشد و آن حاصل شده آنرا در امتزاج و هرگاه سقمونیا درین ترکیب بود و چون آنرا حرارت محلله رسد و با آن طوبتی نباشد که منع کند آنرا از تحلیل رطوبات که بدان تماسک اجزای آن شده منفصل شود آن رطوبات و تحلیل گردد و بدان مزاج آن فاسد شود و باقی نماند آنرا افعالی که تابع صورت آن و مزاج آنست و لهذا چون اراده تشویه یعنی بریان کردن آن میکنند در حریف بهی یا سیب میگذارند تا حفظ قوت آن کند و رطوبت به و سیب تدارک افساد حرارت برای رطوبت اصلیه آن نماید و نیز بدین اکتفا کرده نمیشود بلکه بران بهی یا سیب خمیر برای این نفع میگذارند و معهذا که چنین نیست که ضعیف نشود بدین اصلا بلکه ضعیف بسیار میگردد مگر آنکه تجی قوت آن ضعیف میشود غائله آن کم میگردد و این مقصود دلتشویه آنست و گاهی انداخته میشود سقمونیا در بعض سرداروها بعد آنکه ادویه را طبخ دهند و اضافه نمایند در جوشانیده آن برای شرب و ظاهر ست که حرارت این مطبوخ چندان نیست که رطوبات سقمونیا را بسوزد و آنرا فاسد کند با آنکه محفوظ میشود برطوبات مائیه که دران مطبوخ ست و قرشی گفته که شیخ درینجا اشاره میکند بسوی آنکه علت در فساد سقمونیا بعد مبالغه سحق آن حرارتی ست که آنرا بسبب سحق که آن حرکت ست عارض شده و هر حرکت مسخن ست و این نیست که از تعجب می آید پس اگر آن بسخونت فاسد میشد پس القای آن در مطبوخ حار بالفعل نیز آنرا مفسد میشد و کازرونی نوشته که این حکم از شیخ از آن جمله نیست که از آن تعجب کرده شود بهر آنکه گفتیم که افراط سحق در مثل سقمونیا مؤدی بانفصال اجزای لطیفه و ابطال صورت نوعیه میگردد و لهذا اگر در مطبوخ حار انداخته شود و دران زمانی با حرارت آن لبث نماید قوت آن نیز ضعیف گردد و همچنین گیلانی جواب اعتراض قرشی داده که موجب فساد آن درین هنگام انفصال اجزائی ست که بدان مزاج آن تام میشود پس قیام اجزای آن ضعیف ست بسحق مانع باطل میشود و بقول شیخ اکثر صموغ باین صفت حل کردن آنها در رطوبت موافق تر ست از سحق آن بقول گیلانی سبب این آنست که حل کردن نیز تام میشود بتصغیر اجزا لیکن مباین سحق ست باین وجه که رطوبات حفظ اتصال اجزا میکند پس آنرا نمی گذارد که تمام منفصل گردد چنانچه از انحفاظ رطوبات سقمونیا هنگام تشویه آن در جوف به یا سیب ذکر کردیم و شیخ مینویسد که جمیع ادویه که افراط کرده شود در سحق آنها پس افعال آنها باطل گردد پس این نیست بهر قدر که کوچک شود جسم محفوظ ماند قوت آن بقدر آن و بنسبت صغر آن بلکه جائز ست که برسد نقصان در حجم بجسم متخلخل بحدیکه جسم بعد آن از فعل آن که مخصوص آنست چیزی نکند زیرا که چنین نیست که چون باشد قوت جسم

که حرکت دهد بحرکتی واجب شود که نصف آن جسم چنان باشد که حرکت دهد متحرک عنه را چیزی مسهلا مثل دو نفس که بر هر دو باری را در یکروز بقدر فرسخ پس واجب نیست که هر یکی ازین دو آنرا
چیزی چه جایی که آنرا ببرند نصف فرسخ چون نصف بار جدا از نصف دیگر نباشد و ایضا چنان نیست که نصف آن بار مفرد کرده شده حتی که آن همه مقدار نصف فرسخ یک نفس را مفرد پس قادر شوند که
بردن آن بلکه ممکن است که قابل برای بردن که آن باری است که آنرا دو نفس در روزی یک فرسخ برده اند از شان آن این باشد که منفعل نشود از نصف قوت مسهله کل آن و نه نصف آن
زیرا که آن جماعت است یعنی بردارنده و برنده برای جسم آن جمله قوت است نه نصف آن و نصف از بار غیر قابل از نصف قوت است از انچه قبول کند در حالت انفراد پس چون نصف منفرد
از نصف دیگر باشد پس قادر باشند بر بردن آن نصف پنج نفس مگر قادر نشوند بر تحریک آن نصف چون متصل بنصف دیگر باشد بانطور که حرکت دهند جسم را از یکجانب حتی که حرکت کند
نصف همراه آنکه متصل بنصف دیگر است و درین وقت منضم شود بردن این نصف بسوی بردن نصف اول غیر آماده بسبب بودن آن متصل بنصف دیگر برای تحریک آن در نصف فرسخ
مفرد یعنی نصف متصل غیر مستعد متحرک نشود مفرد بسوی مسافت مذکور بقوت پنج نفس مسهلا تا اینجا متن قانون با شرح گیلانی بود و کازرونی گوید که معنی این کلام شیخ آنست ممکن است
که قابل برای بردن و آن باری است که آنرا ده مردم بر دارند از شان آنست که منفعل نشود از نصف قوت مسهله کل آن و نه نصف آن زیرا که آن چون مفرد بود کل آن بلکه ثلث
باشد پس قوی نشود بران نصف آن و دوای لطیف چون سائیده شود با فراط باقی نماند نصف قوت آن بلکه ثلث آن باقی ماند پس قوی نشود بر فعلی که قبل از افراط سحق میکرد و شیخ
نیز برای تاکید این مطلوب و اتمام آن گفته که و لسنا نقول چنین نیست که هر قدر که کوچک شود جرم دوا کم گردد قوت آن پس تو بیابی در بدن چیزی مثل آن در کوچکی که منفعل شود
از ان مثل انفعال بدن بتمامه از جمله این دوا با وجود قوت آن و نه چنین واجب است که باشد آن یعنی صغر از جرم دوا بقدر نسبت صغر آن که فعل کند در منفعل از بزرگتر اندر ذی منفعل
البته گیلانی گوید مثلا اگر باشد کل دوا که اسهال کند ده استار و صغر او واجب نیست که اسهال کند نصف آن و دو و نیم استار از صغر او چه شیخ در رساله گفته سزاوار است که بدانند که این همه
مفرح و مسهل و غیر هما آن اسمائی است برای این ادویه چون باشند براوزان خود و مقرره معروفه نه هر چند که باشند و وزن هر چند که باشد و از ان آنها و هما و آنها بلکه این همه اسما باشند
اسما برای مقادیر مستعمله آنها بعد ازان شیخ میفرماید که با وجود آنکه قومی رای داده اند که تصغیر باطل میکند صورت دوا را و قوت او را و قول اینها در مرکبات اقرب است بسوی آنکه نه شنیده گردد زیرا که
آن قوتی لو نشده که قومی از محققین فلاسفه گفته اند که هر نوع را مقداری است که مستحق آنست طبیعت خود و از ان تعدی نمیکند و این مقدار را عرض است پس اگر زیاده شود یا کم گردد
از اطراف این عرض باطل شود آن نوع و اگر این نمی بود هر آئینه ممکن بودی که یافته میشد انسانی بقدر مورچه و مورچه بقدر شتر پس اینها کسانی اند که نزد ایشان است که افراط در تصغیر
باطل میکند صورت طبیعت را و جای مخالفت آنها درین مورد و استقصای کلام در امثال این لائق نیست باین علم و گیلانی گوید که قول مذکور در مرکبات از عناصر تصدیق آن تجربه ثابت
میکند و اما در عناصر بسائط چنین نیست زیرا که استدلال کرده اند محققین فلاسفه بر بقای عناصر بصور خود در ممتزجات مع کمال تصغیر اجزای آن به نسبت آنکه ممکن بود از تصغیر بصناعت
کلام محقق آنست که آنرا نقل کردیم از ارسطاطالیس که تصغیر ضعیف یا باطل کند بعض آثار صور نوعیه آنچه شیخ میفرماید و دوا که چون آنرا فعلی باشد پس افراط کنند در سحق آن ممکن است
که منتقل شود بسوی نوع دیگر از فعل پس اگر باشد مثلا که قوی بود بر استفراغ خلط با ثقل عاجز شود از ان و مستفرغ گردد برای آنچه بسبب سقوط قوت آن گیلانی گوید که شیخ اراده کرده که دوا
چون ضعیف شود قوت آن بسحق از فعل که آنرا خاص است پس فعل دیگر کند که تمام شود بقوتی که سوای قوت فاعله برای فعل اول است و شیخ گفته همراه آنکه بسبب صغر آن نافذ تر میشود
پس حاصل میگردد بسرعت در عضوی مثل جگر مثلا غیر عضوی که دران باید مثل معده چون کبیر باشد پس بماند و شود فعل آن از ان یعنی از دوائی که بسیار سحق شده یا اجزای آن بسیار صغیر شده
دران یعنی در عضوی که آن غیر عضوی است که دران ایستاده میشد اگر کثیر المقدار بودی و در بعض نسخ قانون لفظ و فیه است بواو یعنی صادر میشود فعل ازین صغیر نافذ در عضو ثانی کازرونی
و گیلانی گویند که این سبب دیگر است برای بودن ادویه که منتقل شوند بسحق شدید بسوی آنکه فعل کنند غیر فعلی که از آنها صادر میشد مخصوص آنها بود چنانچه از ادویه مسهله آنچه بعد سحق بسیار مدر بول گردد
و این همراه آنست که دوای مسهل از شان آنست که چون جذب کند آنچه آنرا جذب میکند و منع نماید طبیعت آن مجذوب را هنگام قرب وصول آن بسوی آن از نفوذ پس که در انجا باشد و دوای [illegible]
بتصغیر سرعت میکند نزول آن از معده و امعا و بسرعت واصل میشود بسوی جگر و مجذوب آن پس ادرار میکند درین وقت چنانچه شیخ از جالینوس نقل کرده و گفته چنانچه جالینوس حکایت کرده که
اتفاق افتاده که افراط کرده در سحق اجزای کمون پس منقلب شد بمدر بول بعد ازان که طبیعت آن اسهال شکم بود و این همراه آنست که سحق مفرط چون آنرا ضعیف کرد عاجز شد از استفراغ
اخلاط غلیظه و اثقال و عاجز نشد از استفراغ مائیت و حق آنست که دوای جاذب در دفع از مسهلات ضعیفه چون منفعل شود از حرارت معده و از ان نافذ شود بسوی جگر بسرعت بسبب تصغیر اجزای
خود و از شان آن جذب و دفع از طریق متعادست که دفع کند فضول از ان پس جذب کند آنرا بقدر قوت خود از انچه قریب از ان باشد و دفع کند از انجا و ظاهر است که رطوبات از جگر

منع میشود اگر آن اطلاق بول و دوای ضعیف چون ضعیف گردد و مکث در بدن قوی نشود پس جذب رطوبات غلیظه و منع آن بلکه قادر باشد بر جذب رطوبات رقیقه پس بدین سبب منتقل
میشود که وفی بادرار بول چون اجزای آن سحق بلیغ نیابند با وجود آنکه در طبیعت آن آنست که تلیین شکم نماید و تنقیح سفر نماید پس واجب ست که مبالغه کرده نشود در سحق ادویه لطیف الجواهر و معلوم است
که دوای لطیف آنست که از شان آن تقسیم در ابدان با سوی اجزای کوچک ست و بحیثیت میباشد چون اجزای آن شدید التلازم نباشد پس هرگاه زیادتی کرده شود در سحق آن شکسته
که انفصال آن اجزا بعض آن از بعض سهلتر و بیشتر باشد بلکه واجب ست که دقیق شود و مبالغه در سحق ادویه کثیف الجواهر خصوصا چون اراده تنفیذ آن بسوی غایت بعید کرده شود و کثیفه ثقیل
الحرکات باشد مثل ادویه ریه چون باشد معمول از بسد و مروارید و شادنج و مانند اینها پس این ادویه مهیا برای نفوذ از مضائق نمی باشد مگر بسحق بالغ گیلانی مینویسد سزاوار است که مبالغه در سحق
ادویه ریه برای دوام کرده شود یکی برای آنکه نافذ شود از آن چیزی از مری بطور رشحه بسوی قصبه ریه همراه آب دهن و دوم برای آنکه نفوذ آن از معده سهلتر باشد پس نافذ شود قبل بطلان قوت
آنها نیز اگر مسافتی که آنرا قطع کند دو از معده تا ریه طویل ست اگرچه بظاهر آن قصیرست امام عبد اللطیف گفته که ادویه را عارض شود اختلال ز خارج که اعانت آنها کنند بر کمال فعل آنها یا اضعاف
آنها یا تعدیل آنها و این چنانست که اجزا از ان کثیف الجرم متفرق باشد پس احتیاج شود در کمال فعل آن و اظهار قوت آن بسوی سحق بالطبع و این بر دو قسم ست قاصر و بالغ پس قاصر
از سحق مستعمل میشود در آنچه ضعیف کند آنرا بالغ مثل صموغ و عصارات و سایر ادویه لطیفه و بالغ پس بعضی از آن بسوی غایت ست حتی که کوچک شود و لطیف گردد و منعی واصل شود
بسوی غایت و نافذ گردد از مسام شریه مثل اکحال و نفوخات و بعضی از آن کم در غایت تا آنکه باقی ماند قوت آن بر آن تا واصل گردد بسوی موضع مقصود و بنا بر بعد آن مثل ادویه ریه
و از سحق بعضی آنست که محتاج بسوی رطوبت باشد که منع کرده شود از آن حرارت سحق و اعانت آن کند مثل توتیا و خبث الحدید و بعضی آنست که محتاج بسوی یبوست بود تا ملکم گردد در رطوبت
آن یا اعانت کند بر سحق آن و یا اراده کرده شود بدان ظهور حرارت بنقصان رطوبت مثل برگها و تخمهای نمناک و تر و بعضی آنست که احتیاج شود بسوی نمناک کردن مثل مصطکی و بعضی
آنست که براده کرده شود و اول سبب صلابت جوهر آن و قوت اتصال آن مثل شاخ حیوان و بعضی آنست که سائیده نشود و مگر با غیر آن مثل زیبق با تخم سپید الخیر و بعضی آنست که ضرر کند
بدن اشد سحق آن پس بحال آن میگذارند و اول آنست که تشبیت گردد با عضا در وی الکیفیت باشد مثل تخم حنظل و بعضی آنست که مراد نبود از آن مسحوق مثل غاریقون قاصر از طبخ
صالح بود برای آنکه قوت آن سریع التحلل باشد پس اگر مبالغه کرده شود در آن فاسد شود و این اکثر در گلها و برگها مثل افتیمون و اسطوخودوس میباشد و بعضی از آن آنست که مراد از آن فعل
نافذ که مطبوخ زیرا که طبخ آن انفع بود مثل سلاقات فواکه و بادیه و بالغ از آن آنست که مستفاد شود از آن بقا منفعت مقصود مثل بیخ کبر و زراوند احکام احراق یعنی سوزانیدن
ادویه بدانکه از قانون و شرح آن مستفاد میشود که ادویه را برای یکی از پنج غرض میسوزانند یکی برای کم کردن قوت آن یعنی شکستن حدت آن و حرارت آن و این تحلیل اجزای
ناریه و هوائیه آن ست چه احراق سبکرداند تفریق میان اجزای جسم و تحلیل برای آن پس ظاهرست که اجزای لطیفه آن در مستعد اند برای تحلل شدید ترست پس تحلیل شوند آنها قبل سایر
اجزا و حرارت طبیعی اصلی آن کم گردد و لهذا جمیع ادویه حاده لطیف الجوهر یا معتدل الجوهر چون بسوزانند کم گردد از حرارت و حدت آن بسبب آنکه تحلیل میشود از جوهر ناری ساکن در آن مثل
زاجات و قلقطار و مرجان خصوصا ادویه چشم دوم برای زیاده کردن قوت آن یعنی در حدت آن و حرارت آن و شدت نفوذ آن و این چون باشد و آن کثیف الجوهر قلیل الحرارت پس
آتش در آن حرارت پیدا کند و حار گردد بحرارت غریبی حادث از نار که ادویه که جوهر آن کثیف و قوت آن غیر حاده حار باشد پس احراق آنرا افاده قوت حاده کند مثل آهک و اکثر فلزات و بسد و
صدف و ترب و مانند آن و امثال اینها از نمکهای مصنوع و جواهر ادویه مانند جوهر حصی لبان و غیر آن سوم برای تلطیف جوهر کثیف آنها و این چون باشد جوهر دو آتشین و باشد ارضیت آن
غلیظ پس احراق آن در هنگام اگرچه تحلیل لطیف از اجزای آن کند الا ارضیت باقی آن لطیف گردد و قبل ناریت در آن مثل سرطان و شاخ گوزن که بسوزانند و نمکها نیز چهارم برای
مهیا و قابل سحق کردن آنها و این بسبب آنست که تحلیل یابد از آن رطوبت مانع از سحق زیرا که جسم قابل سحق لابد است که خشک باشد مثل ابریشم پس آن مستعمل میشود در تقویت قلب و استعمال مقرض آن
اولی از آنست که سوخته استعمال کنند لیکن تقریض آن نیز سد از تصغیر اجزای آن مبلغ کافی مگر بصعوبت پس سوخته میشود و بقول کاذرونی این برای استفاده یبوست از احراق ست پس
سحق آن بسیار سهل گردد لیکن واجب نیست که بسیار بسوزانند بلکه اندک بهر آنکه اجزای لطیفه آن فانی نگردد که قوای آن باطل شود مانند یاقوت و طلا و نقره پنجم برای آنکه باطل گردد
رداءت و خباثت و سمیت جوهر آن تا منحل گردد از آن آنچه بدان سمیت قائم باشد مانند سوزانیدن عقرب در غرض استعمال آن برای شکستن سنگ و افعی و مار سیاه برای جذام و خنازیر و گیلانی
گوید که گاه زیاده کرده میشود بر اغراض خمسه مذکوره یکی افاده یبوست تحلل رطوبات زائده و شاید که این مندرج شود در غرض دوم و دوم انتقال بسوی نوع دیگر از افعال چنانچه سوخته میشود
چیزی تا آنکه تا حاصل شود خاکستر آن و دوای دیگر گردد غیر از آنکه بود و شاید که این نقل منتقل الیه رجوع کند بسوی یکی از اغراض خمسه الا محض انتقال مطلب نیست و بعضی یکی برای انتقال

طبیعت آن بطبیعت دیگر دوم برای تنقیه و رفع اجزای غریبه آنها مثل سرمه و بوره و سرطان و شاخ گوزن و مانند اینها افزوده اند و قرشی نوشته که از شان جسم محرق
تنها اجزای آتش پس تحلیل یابد از ان هوائیت و ناریت و مائیت و باقی ماند ارضیت و استفاده کند از آتش حرارت غیر طبیعی پس گاه حرارت غریبی از جوهر آن
ضعیف تر از طبیعی شود پس آن دوا سرد و یابسه بعد احراق شود چنانچه در زجاجات و گاهی قوی تر گردد پس دوا بعد احراق گرم زیاده شود چنانچه در آهک و سبب این یعنی بودن حرارت
غریبی گاهی قوی تر از طبیعی و گاهی ضعیف تر برد و وجه است یکی آنکه حرارت طبیعی چون باشد بغایت قوی این حرارت به نسبت آن ضعیف باشد دوم آنکه جسم محرق چون
باشد از شان آن آنکه اشتداد نماید حمل ناریت در ان یا بسبب دهنیت اندران چنانچه در زاج و قلقطار و یا بسبب غیر آن که ارضیت آن بعد احراق خاکستر محض شد یا ابتدا این
گردد پس آنچه قائم بدان باشد از حرارت غریبی بغایت ضعیف باشد پس بنسبت طبیعی ضعیف بود اگرچه طبیعی معتدل باشد پس اگر جسم محرق از شان آن این نباشد
چنانچه در سنگ پس ارضیت آن بعد احراق کامل نشود در رمادیت آن بلکه باقی میماند دران بعض رطوبات ممکن است که بدان حرارت غریبی باشد پس این حرارت غریبی قوی
باشد و بنسبت طبیعی قوی تر بود و بعضی نوشته که جسم اگر بر نهجی باشد که اعراض مدرکه جسد را مطلقا ترک نکند هر آینه مستحر الطبع خواهد بود و اگر مفارقت و ترک کند پس اگر سخیف الجسم
و متخلخل باشد بسبب احراق میل ببرودت کند و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد حدت آن بتمامه زائل گردد و اگر کثیف الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت نماید
و بدانکه در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را با هم نسوزانند مثل نمک و آهک و در احراق احجار مبالغه نمایند بخلاف نباتات و حیوانات و اما حریره صموغ و مانند اینها را
ادنی احراق کافی است و هر گاه مراد تبرید جسم محرق باشد بعد احراق آنرا بشویند که غسل و تصویل گویند و الا بدون تصویل استعمال باید کرد و تکلیس از کلس است باصطلاح اهل مصر
بفارسی آهک نامند و آن سریع السحق میباشد پس هر جسم صلب که قابل سائیدن نباشد بسبب احراق قابل سحق گردد آنرا تکلیس نامند اما اشیائیکه قابل احراق اند و بدون احراق
استعمال آنها جائز نیست پس از انجمله است سرمه و ارزیز و سرب و رصاص که آنرا بارز نامند و مار سیاه و سرطان و ابرک و عقرب و اما آنرا که بدون احراق نیز استعمال میتوان کرد پس آن
مانند ابریشم و ابار و حب الآس و طلا و عود و کهربا و یاقوت و امثال اینهاست هر یک از اینها در رسوم خود انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت بدانکه تشویه و تحمیص و تقلیه این هر
لفظ بالاشتراک و الاجمال بمعنی بریان کردن است و بالتفصیل تشویه آنست که آنرا بریان باید کرد در جوف چیزی دیگر از قبیل خمیر و یا گل و یا سیب و یا به و امثال اینها و
در تنور گذارند و یا زیر آتش و یا خاکستر گرم دفن نمایند که ببخار پخته تشویه یابد مانند عنصل و سقمونیا و امثال اینها و یا آنکه کوبیده و با عسل سرشته در رقعه بسته بگل گرفته در تنور
معتدل یکشب نهند پس آورده بکار برند مانند افتیمون و کزمازج و امثال اینها جهت سفوفات و غیره و تحمیص آنست که ظرفی را بر آتش نهند که خوب گرم شود پس آنچه را که خواهند
دران بریزند و حرکت دهند بسرعت تمام که همه آن مساوی و بقدر حاجت بریان گردد و نسوزد مانند تخم بارتنگ و تخم ریحان و تخم مرو و خشخاش و کشنیز خشک و زیره و اسپغول
و باجمله هر تخمی از تخمها را که خواهند و بهترین ظروف از برای این امر ظرف سنگی و یا سفالی است و حد وسط تحمیص آنست که از ان قدری بو بر آید و اندک سرخ و بریشته گردد
و تقلیه آنست که در روغن گاو و یا غیر آن بریان نمایند بحدی که بو برآورد و سرخ گردد مانند به ورد و یا بقدر آنکه بشکند و بطرقد مانند هلیله و مازو و یا بحدیکه تحمیص در یابند که
بریان شده است مانند خبث الحدید و امثال اینها و گیلانی نوشته که تشویه احراق ضعیف است و تحمیص به دو چنان نمایند که ظرف سفالی نو خوب گرم کنند و از آتش فرود آورده و در ان
تخمها اندازند و حرکت دهند حتی که بوی آن برآید و حذر کنند که در بریان کردن آنها استقصا نمایند زیرا که آن قوت آنها باطل کند و اولی آنست که ظرف سفالی نو را گرم کنند پس از
آتش فرود آورند و کاغذ در ان فرش نمایند و بر کاغذ تخمها بریزند و حرکت دهند تا آنکه بریان گردد که از این در غایت جودت بریان شود مع امن از احتراق و اما تدبیر
که اصلاح نیز گویند پس آن بمعنی تربیت و پرورش دادن بعض ادویه است که در آنها حدت و یا ردائت و غائله باشد تا آنکه کم و زائل گردد مانند سقمونیا و انزروت و حب الملوک
و حب السلاطین و تربد و مازریون و چشخام و مانند اینها **احکام غسل** یعنی شستن ادویه که تصویل عبارت از آنست کازرونی و گیلانی نوشته اند که غسل ادویه گاهی بآب
صرف میباشد و گاهی بغیر آن از مایعات و اول آنست که شیخ الرئیس دران کلام میکند و او آنست که تسکین نماید حدت دوا و حرارت آنرا و افاده رطوبت نماید آنرا و اما آنچه بغیر آب
بلکه بمایع باشد پس لابد است که دوا استفاده قوت از ان مائع نماید بسبب ممازجت آن فلهذا مختلف میشود باختلاف مایعی که بدان غسل دهند و این هر آن گفتیم که غسل دوا منحصر
در آب نیست و بدانند که اجزای لطیفه اگر منفرش بر ظاهر دوا باشند پس غسل اندک سلب آن اجزا کند و اما چون باشند مداخل ممازج پس سلب نمیکند آنرا طبخ کلیتا غسل و شیخ میفرماید که
اما غسل سلب میکند از هر دوا آنچه مخالط آن باشد از جوهر حار لطیف و تسکین مینماید از ان و تعدیل آن میکند گیلانی گوید که چون باشد آن حار لطیف مخالط و الصناعت پس

سلب آن بغسل بیشتر از آن باشد که آنرا اختلاط بالطبع بوده و چون هنگام مخالطت طبیعی امتزاج بجمله اجزای آن رخ باشد سلب آن بغسل اکثر باشد و اگر معدنی خبث بر سطح
منفرش بر آن باشد پس غسل بدان حد رسد که آنرا بالکلیه سلب نماید و چیزی از آن باقی نماند و اما چون جوهر حار ممتزج بالطبع بممازجت قوی باشد پس طبخ قوی نشود بر آن که سلب
چیزی از آن نماید چه جای غسل آنهم بقول شیخ بعضی از غسل آنست که سرد کرده شود بدان بعد حرارت مفرط و این محل دوای ارضی ست که استفاده ناریت از احراق نموده پس غسل
زائل کند آن ناریت از آن دوا مثل آهک مغسول که آن باقی ماند معتدل و زائل شود احراق آن و چون این دوا استفاده حرارت بسببی از خارج کرده باشد نه بسبب امر در طبیعت آن
پس در این هنگام تبرد آن بغسل بیشتر باشد برای دو امر یکی آنکه طبیعت آن دوا معاون غسل باشد بیاری الشی غریب سخن آن بالقسر دوم آنکه آن سخن را امتزاج بدوا امتزاج محکم
نباشد پس سهل شود ازاله آن بغسل مثل نوره پس آن اول اسنگ بارد میباشد و بعد احراق شدید الحدة و بعد غسل معتدل زیراکه تاثیر سخن بتمامه غسل زائل نمیکند حتی که عود کند بسوی
طبیعت اولی و بعضی از آن آنست که غرض تبرید آن نیست فقط بلکه تمکن از تصغیر اجزای آن و تصدیل آن حتی که برسد بغایت خود مثل سحق توتیا بآب و این بسبب تسهیل مائیت
برای سودن جسم صلب بسیار است بنابر نفوذ مائیت در آن و افاده آن استعداد برای آن و بعضی از آن آنست که غسل میدهند برای آنکه مفارقت کند از آن قوتی که مراد نباشد مثل استقصا
در غسل حجر ارمنی و لاجورد حتی که مفارقت کند از آن هر دو قوت منقیه و این بهر آنست که غثیان آوردن آنها بسبب جوهر لطیف هوائی میباشد و غسل سلب میکند از آنها آنرا و گاهی زیاده
می کنند برین اغراض ثلثه که شیخ ذکر آن نموده مثل تطیب دوا زیراکه ممازجت دوا با آب ترطیب آن میکند لامحاله و مثل تلیین دوا و این چون باشد از آنچه تلیین کند رطوبت و مثل ازاله
آنچه باشد بر دوا از چرک و اشیای قذره و مثل افاده قوت از جسم که بدان غسل دهند چنانچه استفاده کنند مغسول بسرکه قوت نفوذ و مثل افساد بعض قوای دوا مانند کاسنی و نحو آن زیراکه
می برد جواهر لطیفه آنها را غسل بالجمله کیفیت غسل ادویه حجریه مثل لسد و عقیق و لاجورد و غیره و آنچه شبیه با حجارت مانند راسخ و شنگرف و مرداسنگ و سفیداب و امثال اینها آنست
که در هاون سحق بلیغ نمایند و بر آن آب ریخته باهستگی حرکت دهند تا آنچه مانند غبار شده باشد بآب مخلوط گردد پس آنرا باهستگی در ظرف دیگر ریخته و آنچه در آن در هاون باقی ماند آنرا باز
سائیده و بدستور آب داخل کرده در ظرف دیگر بگیرند و در باقی آن را باز بسایند تا همه مثل غبار گشته بآب مخلوط شده در ظرف دیگر آید بعد از آن روی آن ظرف را بپوشند
تا غبار و غیره در آن نیفتد و ته نشین گردد پس بالای آنرا باهستگی ریخته ته نشین آنرا خشک کرده بکار برند و باید که همچنین عمل نمایند در ادویه که مستعمل در چشم باشند مثل توتیا و سرمه
و شادنج و اقلیمیا و مانند آنها و همچنین در سائر ادویه چشم واجب ست که در سحق آنها مبالغه کرده شود تا مثل غبار گردد زیراکه چشم عضو شریف ذکی الحس ست احتمال نمیکند از ادویه که
در آن ادنی خشونت باشد و طریق غسل باقی ادویه مثل لک و موم و صمغ و زفت و غیرها و ادهان و دوا مسطور گردد ان شاء الله تعالی **احکام جمود** یعنی بسته شدن ادویه سائله شیخ
میفرماید که هر دوائی که منجمد شود پس قوت لطیف از آن باطل گردد و سردی زیاده شود اگر بارد الجوهر باشد و حرارت آن کم گردد اگر حار الجوهر باشد شارح گیلانی گوید که چون آب و غیره
از اجسام سائله جامد گردد پس شک نیست که اجزای آن متکاثف میشود و حجم آن غلیظ میگردد پس چون جذب شود بعد از آن بخارج بدن یا داخل آن ابا عود کند بسوی طبیعت
اولی و بانه بقراط گفته که عود نکند بسوی آن زیراکه نزد او جامد اجزای غلیظه ست فقط و اما اجزای لطیفه سلب میشود از جمود و مفارقت میکنند و استدلال کرده میشود برین بانکه سائل
بعد جمود به مقدار اول نمی باشد بلکه از آن کم میگردد و بسبب انفصال اجزای لطیفه **احکام مجاورت** یعنی قریب یکدیگر داشتن ادویه بقول شیخ ادویه بمجاورت کیفیات غریبه
کسب مینمایند حتی که افعال آنها مستحیل میشوند زیراکه بسیاری از ادویه بارده ست که در تاثیر حار میگردند بسبب استفاده آنها کیفیت حاره از مجاورت حلتیت و فرفیون و جندبیدستر و
مشک و بسیار ادویه حاره ست که در تاثیر بارد میشوند بسبب استفاده آنها کیفیت بارده از مجاورت کافور و صندل پس واجب ست که معلوم کرده شود این از افراد ادویه و جدا داشته شوند
اجناس مختلفه بعضی از آن از مجاورت بعض و بقول گیلانی بعضی از ادویه آنست که متغیر نمیشود حکم آن بمجاورت غیر آن و آن ادویه کثیف الجوهر ارضی ست که قبول نمیکند
بسهولت استحاله را از ملاقی و بعضی از آن آنست که متغیر میشوند بمجاورت پس مختلف گردد حال اینها باختلاف حال مجاور در حرارت آن و برودت آن و گاهی از ادویه چنان
میباشد که متغیر میشود در یک چیز سوای چیز دیگر بمجاورت و این چنین باشد برای بعض اشیا نسبتی که بدان قبول تغیر از آن کند مثل طباشیر که آن متغیر میشود در برودت خود از
مجاورت جندبیدستر و فرفیون بسبب تخلخل حاصل در آن بخلاف فلفل که آنرا این تخلخل نیست **احکام ممازجت** یعنی باهم آمیختن ادویه شیخ و شراح قانون میگویند
که ادویه گاهی قوی میشود فعل آنها بممازجت و گاهی باطل میشود افعال آنها بممازجت و گاهی اصلاح و زوال ضررهای آنها میگردد بممازجت و گاهی حفظ قوای آنها و فعال
آنها بممازجت میشود و مثال اول آنست که در بعض ادویه قوت مسهله میباشد الا آنها محتاج بسوی قوت معین میباشند زیراکه در طبع آنها معین قوی نیست پس گاه مفارقت

آن کند معین فعل بقوت کند مثل تربد که آنرا قوت مسهله است لیکن آن ضعیف الحدت است پس قوی میشود به تحلیل شدید و استفراغ مینماید آنچه حاضر باشد از رقیق بلغم پس چون
قرین آن گردد زنجبیل اسهال نماید بسبب سمیت حدت آن غلط لیکن بسیار زجاجی و اسهال آن سهل معتبر گردد و همچنین افتیمون بطی الاسهال است پس هرگاه قرین آن فلفل و
ادویه لطیفه شوند اسهال بسرعت نماید بهر آنکه اعانت آن در تحلیل مینمایند و همچنین در ریوند قوت قابضه قویه است الا با آن قوت مفتحه است کم میکند از فعل قوت قابضه که آنرا ثابت است
و در بصورت ضعیف میشود قبض آن پس اضافه کنند بسوی آن آنچه معین قبض آن باشد پس اگر با گل ارمنی و با اقاقیا مخلوط نمایند قبض شدید کند که اذعانی گویند آنکه ریوند یکه آنرا
متقدمین استعمال مینمودند دران قبض قوی بود و این بسبب آنکه آمدن آن از چین بسوی این بلاد از راه دریای شور واز نواحی هند و سند و دریای آنها بود و در ریوند تری مدید
جهاز و دریا می ماند و اکثر اجزای حاره لطیفه مسهله ازان تحلیل میشد و اجزای کثیفه قابضه باقی میماند و درین زمان چون ریوند از راه خشکی از نواحی خراسان و ماوراء النهر می آید
قوت مفتحه و مسهله دران بغایت کثیر میباشد و لهذا اطبای این زمانه ما در کتب خود بعد تجربه خود مینویسند که در ریوند قوت مسهله است که متقدمین آنرا ندانسته اند حتی که اسهال
بلغم غلیظ و خام بقوت قویه می نماید و بقول شیخ گاهی دوا مخلوط کرده میشود برای تنفیذ و بدرقه مثل زعفران که مخلوط کرده میشود با گل سرخ و کافور و بید برای تنفیذ آن
بسوی قلب بسرعت آنها را بسبب قوت نفوذ زعفران بسوی آن بجهت تفریح قوی که اندر آنست و گاهی مخلوط میکنند برای ضد آن مثل تخم ترب که مخلوط کرده میشود با ملطفات
نفاذه تا که حبس کند آنها را در جگر مدتی که دران فعل مقصود تمام شود و آنکه چون نافذ میشوند در جگر بلطافت خود استعجال میکنند قبل تمام فعل پس تخم ترب تحریک بسوی قی می نماید
و بر میگرداند آنچه را که حرکت کند بسوی عروق بالمضادة یعنی بمضادت تخم ترب آن ادویه منفذه که لطیفه اند یعنی آن ادویه منفذه لطیفه بسرعت میلنماید نفوذ آنها از جگر بسوی عروق
پس مخلوط کرده میشود با آنها تخم ترب تا که مائل کند آن ادویه را بسوی اعالی و حوالی معده و این بسبب قوت مقئیه است که در تخم ترب است و اما آنچه باطل میشود بمجاورت پس مثل
آنست که باشند دو دوا که فعل هر واحد کنند و لیکن بدو قوت متضاده مثل حرارت و برودت و یا مثل دو متضاده پس چون هر دو را جمع کنند اگر اتفاق افتد که یکی ازان سبقت
بسوی فعل خود نماید فعل کند و اگر سبقت نکند یکی ازان از دیگر ممانعت فعل یکدیگر نمایند مثل بنفشه و هلیله زیرا که بنفشه اسهال بتلیین میکند و هلیله اسهال بالعصر و تکثیف می نماید پس
هرگاه وارد شود بر ماده فعل آن هر دو معا هر دو باطل شوند و اگر سبقت کند هلیله بجهه وارد گردد بران بنفشه یکی را ازان هر دو فعل نباشد و اگر سبقت نماید بنفشه پس تلیین کند بعد ازان
وارد شود بران هلیله عصر نماید و فعل قوی تر باشد و این بهر آنست که آنچه را بنفشه از خلط فاسد لین کرده باشد اسهال آن هلیله بالعصر بسهولت نماید بخلاف آنچه هرگاه وارد شود
هلیله بعد ازان وارد گردد بنفشه پس قوی نشود بر آنکه نافذ شود در مجاری که بند کرده باشد آنرا هلیله بتکثیف و درین هنگام ظاهر نشود برای فعل آن هر دو اثر هیچ اما سوم
پس مثال آن صبر و کتیرا و مقل است پس صبر اسهال کند و تنقیه معا نماید مگر آن سحج کند و دهن عروق بگشاید پس چون همراه آن کتیرا و مقل باشد تغریه نماید کتیرا آنرا که صبر خراشیده
و مقل قوی کند دهن رگها را و حاصل گردد سلامت و اما چهارم پس مثال آن آمیختن افیون با معجونات است تا حفظ قوت آنها نماید و این قوانین و امثله نافع در معرفت طبایع
ادویه و استعمال آنهاست و گیلانی میگوید که بدانند هر دوا که احتیاج افتد باستعمال آن در غرضی از اغراض پس آن یا باشد با وجود نفع خود دران غرض مشتمل بر ضرری بوجه
دیگر و یا نباشد پس اگر ثانی باشد واجب بود اختیار آن و اگر اول باشد پس آن یا باشد آن دوا از آنچه ممکن بود که غیر آن قائم مقام آن گردد از آنچه دران مضرت اصلا نباشد
یا آنچه دران مضرت اندک باشد و یا ممکن نبود پس اگر ممکن باشد واجب بود استعمال خالی از ضرر و یا آنکه ضرر آن کمتر باشد اگر یافته نشود و آنچه خالی از ضرر باشد و اگر یافته نشود و آنچه قائم
مقام آن گردد و بغیر آنکه ضرر کند آنرا المضرتی پس این مضرت یا باشد از آنچه نفع نیز کند در غرضی که استعمال کرده میشود آنرا دوای اول و یا چنین نباشد و اگر نفع نکند دران غرضی
پس یا فساد دران باشد و یا نه و چون دران ضار باشد پس یا ضرر آن بیشتر از ضرر دوای اول باشد و یا مثل آن و یا کمتر ازان و آنکه نافع درین غرض است واجب بود اختیار
نماید بر ضرر آن پس اگر یافته نشود پس آنکه ضرر آن کمتر از ضرر دوای مقصود و اصلاح آن باشد و اگر یافته نشود جائز نبود و اصلاح آن دوا البته اما چون یافته نشود مصلح مگر آنکه ضرر
آن بیشتر از ضرر دوای مقصود و اصلاح آن باشد پس ظاهر است که این زیاده در ضرر باشد و اما اگر یافته نشود مگر آنکه ضرر آن مساوی بضرر دوای مصلح باشد پس این باشد
تکثیر ادویه از نفع و این ردی است زیرا که ادویه همه مخالف طبیعت اند پس تکثیر آنها تکثیر آن باشد آنچه مخالف طبیعت است و آن غیر جائز است این اگر باشد دوای نافع
در غرض از آنچه ممکن بود اصلاح آن پس اگر این نباشد پس ضرر آن خالی نیست از آنکه یا باشد مساوی برای نفع متوقع ازان و دران غرض یا کمتر و یا بیشتر پس اگر ضرر آن کمتر باشد
واجب است استعمال آن زیرا که ترک نفع بسیار ضرر نکند ضرر قلیل که جائز نبود و الا ممکن نیست استعمال اگر ادویه چون کثرت آنها نماید خالی نبود از ضرری بضرورت آنکه ادویه درین حیثیت

که آن ادویه مخالف برای امزجه اند و اگر باشند ضرر آن مساوی نفع آن باشد از اله ضرر واحد مثل آن و درین هنگام برای آن فائده و اگر اکثر باشد پس ظاهر است که جایز
نبود استعمال آن و ایضا محتاج گیلانی مینویسد که گاه عارض میشود برای ادویه امور دیگر که تغییر میدهند احکام آنها را پس از انجمله بل است یعنی تر کردن ادویه که گاهی قصد کرده میشود
بدان نرم کردن و یا آنکه سهل گردد کوفتن آن و گاهی قصد کرده میشود بدان اینکه زیاده کند رطوبت دوا و برودت آن و این چنین باشد تر کردن مثل آب و گاهی قصد کرده میشود
بدان که سهل گردد ازدواد و از انجمله نقع است یعنی خیسانیدن ادویه گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده آب که دران دوا خیسانیده باشند قوت آن دوا و این چنین باشد مراد
استعمال نفس آب و گاهی قصد کرده میشود استحاله دوا و این چنین باشد مراد استعمال مجموع از آب و دوای منقوع چنانچه فعل کرده میشود بکتیرا و صمغ و دیگر و گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده
دوا برودت و رطوبت را از آبی که دران خیسانیده باشند و گاهی قصد کرده میشود بدان آنکه منفصل شوند از دوا اجزائی که مخالط آب شوند و ازان شئی واحد گردد چنانچه فعل کرده میشود
بجوز ماثل و گاهی قصد کرده میشود بدان زیادتی نرمی که عارض شود دوا را چنانچه فعل کرده میشود باصل السوس چون اراده میکنند امتصاص آن و از انجمله تشمیس است و آن
خشک کردن ادویه است برای تسخین آنها و تحلیل رطوبت آنها بمقابل کردن آنها آفتاب را مقصود و بدان منع آنست که عارض شود برای ادویه از غلیان و فساد و نفع آن محفوظ باقی
ماند پس متعفن نشود بکثرت رطوبات و از انجمله تصعید است آنچه متصعد میشود از دوا لامحاله الطف میباشد از آنچه باقی میماند و گاهی آنچه تصعد کرده می شود رطب بارد می باشد و این چنین
باشد آنچه متصعد میشود بخار و گاهی خشک گرم میباشد و این چنین باشد آنچه متصعد میشود دخان و گاهی متوسط در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست میباشد و این چنین
باشد مرکب از بخار و دخان مساوی و اما آنچه باقی ماند بعد تصعید چیزی پس آن لامحاله خشک ارضی باشد لیکن گاهی حار باشد و این چنین باشد آن ارضیت محترق و گاهی بارد باشد و
این چنین محترق نباشد و قصد کرده میشود بتصعید دوا چند امور یکی آنکه استعمال کرده شود لطیف آن دوم آنکه متصعد از آنست و دوم آنکه مستعمل شود غلیظ آن باقی از آنست و سوم آنکه
سهل گردد وصول قوت دوا چنانچه تدخین بعض ادویه تا کام مقابل حلق کرده شود تا بسوی داخل بسهولت واصل گردد چنانچه تبخیر بعض ادویه بمقابله گوش کرده میشود تا نافذ گردد
دران این بخار و از انجمله تقطیر است آنچه تقطیر کرده میشود از دوا آن بارد و زیاده از جرم دوا و ارطب است و گاهی گرم زیاده و خشک زیاده میباشد چنانچه در بابیست شیره و تخمیر
میباشد چون ناریت مخالط آن میگردد و گاه عارض میشود ادویه را تغیر از آنکه ذکر کرده شد نیز لیکن عمده آنست که شیخ ذکر آن نموده و اکثر این منحصر نیز آنست که شیخ ذکر آن کرده

فصل هشتم در التقاط و اتخاذ ادویه و ادخار و صیانت آنها

یعنی گرفتن و داشتن و حفظ ادویه تا که قوت آنها و افعال آنها بسرعت ضعیف نگردد زیراکه برای ادویه اوقات است که دران ضعف آنها و قوت آنها صحیح و فاسد میباشد پس
اولی آنست که ادویه قویه مشهوره هر بلد و مکان که درانجا قوی تر و بهتر از بلاد و مکانهای دیگر میشوند از همانجا در زمان و فصل نهایت ادراک شوند تا بکمال پختگی و رسیدگی آن اخذ
نمایند مانند آنکه اطیان یعنی گلها را از دیار روم بسه تشرین اول از ماه رومی و سقمونیا را از کوه انطاکیه و بالجمله اگر بقول استاد ابقراط که عالج کل مرض بعقاقیر ارضه و بلده عمل نموده معالجه
امراض هر بلد و مملکت را بادویه مختصه همان بلد و مملکت نمایند بهتر است جهت آنکه بمناسبت النفع اند در جلب منفعت و صحت امزاجی اهل آن بلده و مملکت از ادویه بلد و ممالک دیگر
و گیلانی گفته که ادویه درین کتاب بمفردات اطلاق کرده میشود بر عناصر نیز مثل آب و بر مرکبات غیر تامه و این در اکثر مؤلف می شود از دو عنصر فقط پس آن یا از زمین و آب است
و آن گل است و یا از زمین و هوا و آن غبار است و یا از زمین و آتش و آن دخان است و یا از آب و هوا و آن کف است اگر متمیز شود یکی ازان هر دو از دیگر در حس و بخار اگرچه
هر دو متمیز نشوند و یا از هوا و آتش و این را اسم مخصوص نیست زیراکه در غالب امر دوام نمیکند وجود آن بلکه با سرعت میکند استحاله دران از هوا بسوی جوهر آتش پس آتش
صرف گردد و یا منفصل شود ناریت ازان از روی صعود پس قابض گردد هوا و این بسبب فقدان ممانعت هوا از آنست مع قوت حرکت آتش بسوی فوق و در قانون و
شرح آنست که سائر ادویه بعض آنها معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حیوانی بسبب انحصار آنها در بودن در عناصر و مرکبات غیر تامه و موالید ثلاثه و جمیع ادویه و سیما معدنی
افضل آنها آنست که دران سه امور جمع شوند یکی آنکه از معادن معروفه با آنها باشند بعد تمام تکون آنها مثل زاج قبرسی و توتیای کرمانی و لاجورد کاشغری و فیروزه نیشاپوری
و لعل بدخشانی و مانند اینها و هر چند رنگین تر و صاف و شفاف و آبدار و بزرگ باشند دوم آنکه این ادویه صاف و پاک از مخالطت شئی غریب باشند بلکه واجب است که ماخوذ جوهر صرف
از باب آنها باشند و الا مختلف شود فعل آنها و متعین نگردد نفع آنها بلکه مضر باشند زیراکه مشوب بغیر آن لابد است که قوای آن غیر مقتدر بر احاله چیزی که مخالط آنست بسوی طبیعت
خود باشد و این دلالت میکند بر ضعف آن و دیگر آنکه مشوب بغیر آن میباشد چون ماده در معدن مختلف بود که آن از بعض آن ماده و مخالط آن از بعض دیگر پیدا شده و این باشد

چون قوت معدن بود دالا محیل کل مواد بسوی نوعی که طبیعت آن مقتضی آنست میشد سوم آنکه غیر منکسر در رنگ آنها طعم مخصوص آنها باشد یعنی طعوم و روایح و الوان آنها علی
الانتهی باشد زیرا که این دلالت میکند بر آنکه در آنها امور مغیره طبیعت آنها نیست پس در باب خود کامل باشد بالجمله متغیر نباشد از آنچه آنها را واجب بود در طبیعت آنها و آنچه آنها را استعداد
است در رنگ و مزه مخصوص آنها و مثل بو و شکل و غیرها و این بهر آنست که طبیعت هر نوع مقتضی اعراضی ست که بدان کامل گردد آن نوع و این اعراض نمیباشند متغیر از مقتضای طبیعت
مگر بسبب عدم قبول ماده و یا بسبب وجود امر غیر طبیعی یا از داخل یا از خارج و هر کدام ازین که باشد آن نوع بر غیر واجب باشد و اخذ این ادویه در وقت صفای هوا و قلت باد و
اعتدال زمان افضل از اخذ آنها در اضداد آنست و ربیع افضل وقت ست بهر آنکه با وجود اعتدال آن طبائع این ادویه در آن قوی میباشد بسبب تقدم زمستان مانع از تحلل آنها
و لهذا در آن مواد وافر میشود و بنا بر تقدم حصر زمستان برای آن و اما ادویه نباتی پس اجسام آنها ظاهرست و قوای آنها خفی محجوب از ابصار و این آنست که آنرا فلاسفه طبیعیین
قوای طبیعیه نامند و حکما النفوس جزئیه و محققین از علمای هر دو ملت ملائکه و جنود الله موکل تربیت نبات گویند و عبارات مختلف و معنی واحدست و بدانند که برای هر واحد از نبات افضله
کیموسی ست نباشد از آن مزاج الا این کیموس و نباشد از آن کیموس الا آن مزاج و تائید کند نفس نباتی بهفت قوای فعاله و آن قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و قوت مولده
و قوت نامیه است و هر قوت از بینها فعل چیزی میکند خلاف آنکه فعل کند دیگری در اجسام نبات و حیوان پس از آنها قوت جاذبه مثل مصاص میکند بذات آب را بعروق نبات چنانچه
حجام میکند بمحجمه و جذب میکند با آن اجزای مائیه لطیفه بنا بر شدت انجذاب آن پس چون حاصل شود بسوی عروق نبات انضاج آن قوت هاضمه میباید از آن کیموس مشاکل جرم
عروق میگردد و بعده تناول میکند آنرا قوت غاذیه پس بسوی هر شکل آنچه ملایم آن ازین ماده است میگرداند و در اقطار آن از روی طول و عرض و عمق می افزاید و اما آنچه فاضل می ماند از
ماده و لطیف گردد پس دفع میکند آنرا بسوی اعالی فروع و شاخها و جذب می نماید آنرا قوت جاذبه بانجا و مدام قوت افعال خود از جذب و هضم مرتبه دوم میکند حتی که حاصل میشود از
امتزاج آن مشاکلت برای پیدا کردن برگ و گل و اکمال تخم و ثمر و زیادت در اقطار آنها و هموار و نضج آن و لطیف آن میکند تا آنکه بقیه آن میگرداند برای تولد مثل آن از آن بالجمله
ادویه نباتیه بعضی از آن برگها و بعضی تخمها و بعضی بیخها و بعضی شاخها و ساق و بعضی گلها و بعضی صمغها و بعضی ثمرها و بعضی جمله نبات بعینه میباشد و گاهی این همه مجتمع میشوند در نبات واحد
آنرا نبات کامل می نامند و گاهی کم میگردد یکی از آنها و یا اکثر از آن و گفته اند که نبات دو نوع ست شجر و نجم شجر آنست که قائم بر ساق باشد و مرتفع بود در هوا و نجم آنست که قائم نباشد
ساق اما برگها مثل سافح و مانند این باید که بگیرند بعد تمام رسیدگی و تمدید آن و حجم آن نمو و بقای آن بر شکل خود قبل از آنکه متغیر شود رنگ آن و منکسر گردد قوت آن چه حالی که از درخت
بیفتند گیلانی گوید شک نیست که قوت در اول زمان شباب قوی تر می باشد و این نزد آخر زمان نمو است و لیکن اینوقت غیر معلوم ست زیرا که انقطاع نمو دریافت میگردد بدین طور که حجم
بایستد بر حال خود بعد تزاید آن فلهذا می باید که تاخیر کرده شود در گرفتن برگها تا آنکه باقی مانند بر شکل خود و این بعد کمال نمو آنست پس اگرچه درینوقت اندکی قوت کم میگردد اما این
نقصان بسیار کم باشد از آنچه قبل تمام کمال نمو میباشد زیرا که جسم دران وقت کامل نمیشود و گویند که از برگها آنچه ضخیم تر و خوشبوتر و تازه تر باشد بهترست و برگها و گلها را در سایه باحتیاط
تمام خشک نمایند و از غبار و رطوبات و غیرها محفوظ دارند مگر آنرا که آفتاب ضعیف نگرداند و غرض بکمال خشکی آن باشد در آفتاب بکمال احتیاط خشک نمایند و اما تخمها باید که
اخذ کنند بعد از آنکه مستحکم شود جرم آنها و زائل گردد خامی و مائیت از آنها و گویند بگیرند بعد بستن جرم و خشک شدن رطوبت آنها بحد اعتدال و در زردی و پژمردگی آوردن گلهای
آنها و بدستور برگها در سایه خشک نمایند و از گرد و غبار و اختلاط باشیای غریبه و رسیدن نم و رطوبات و گرمی و خشکی بسیار آنها محفوظ دارند و آنچه بزرگتر و فربه تر و چرب تر و سنگین تر باشد
بهترست و اما بیخها واجب ست که بگیرند نزد اراده سقوط برگهای آنها کاذرونی گوید که این قانون علی الاطلاق نیست زیرا که بسیاری از بیخها مثل خصیة الثعلب و زراوند و شقاقل
اخذ کرده میشوند هنگام ظهور برگ آنها سوای گل و تخم آنها و درین بهر آنست که باقی ماند درین اصول قوای کامله آنها زیرا که اگر صرف گردند برگها و تخمها ضعیف شوند این بیخها و گیلانی گوید
که نیز بگیرند هنگام انعقاد ثمرها تا قرب جفاف آنها زیرا که درین وقتها با وجود بودن هوا غیر خارج از اعتدال که در گرما و سرما باشد رطوبات آنها کم میگردد و بسبب قلت جذب نباتات
غذا را حتی که آنچه میرسد از آن بسوی برگها کم میشود و این را لازم ست که در فصول کمتر باشد و در ربیع چنین نیست و بعضی گویند که با قلع نمایند در ربیع نزد ظهور شاخهای آنها
زیرا که اگر ترک نمایند حتی که بزرگ شوند شاخها و برگها قوت بیخها در آنها سرایت کند پس قوت آنها کما ینبغی باقی نماند و گویند که بعد از اخذ ثمر و هنگام ریختن برگهای آن قبل انداختن
تامی آنها اخذ نمایند بلکه آخر فصل خریف بهترست و بدستور خشک نمایند بعد غسل آن از گل و اما گلها باید که بگیرند بعد شگفتن تام و قبل از پژمردگی و ریختن زیرا که قوت آنها درین
هنگام می کاهد و آن در چنین وقت مثل برگ میگردد و آنچه بالیده تر و خوشبوتر باشد بهترست از مخالف آن مگر گل سرخ که آنرا در اول زمان شگفتگی آن بگیرند بهر آنکه این وقت کمال

تلون آنست و همچنین بستانی آن بهتر است و اما شاخها واجب است که بگیرند وقت کمال رسیدگی که در پژمردگی و پیچیدگی شروع نکرده باشند و این وقت آنها را بمنزلهٔ شباب
است و همچنین است حال در سایر اعضای نبات مثل پوست و ساق و بیخ و باید که خشک نموده محفوظ دارند و اما ثمرها پس باید که اخذ کنند بعد تمام رسیدگی آنها قبل استعداد آنها برای تهاون
گیلانی گوید که در وقت کمال رسیدگی صالح برای تولید مثل میگردد و اما آنچه اراده گرفتن آنها در فواید مختصهٔ آنها در آن زمان باشد پس واجب است که گرفته شوند قبل رسیدگی و نرمی
و مهیا بودن آنها برای استعداد سقوط بسبب تنزل آنها و شروع طبیعت در دفع رطوبات آنها میباشد و این حکم اکثر ثمرهاست که در بلاد معتدل باشند و فصل و بعض بلاد اختیار
ثمرها قبل از کمال نضج آنها میباشد چنانچه در بلاد مصر زیرا که اکثر ثمرهای آنجا چون در گرفتن آنها تاخیر تا کمال پختگی آنها کنند خشک شوند و سبب این فرط تحلیل رطوبات آنها
بنابر رقت آنها و انجاح قوت حرارت هوای محل میباشد و جالینوس گفته که سبب در آنکه ثمرهای مصر را نضج کامل نمیشود آنست که در آنجا کثرت رطوبات است و گویند که اثمار را نیز
قبل از پژمرده شدن و خود بخود جدا شدن از درخت اخذ نمایند مگر آنکه منظور و مطلوب تمام آنها باشد یا تخم پس آنها و آنرا که از آنها درست با پوست خشک باید کرد و همان قسم درست
خشک نمایند و آنچه را مقشر یا ورق باید نمود پوست کنده و ورق کرده خشک نمایند و آنچه بریسمان باید کشید بریسمان کشیده در سایه یا آفتاب کم باحتیاط خشک نمایند و از گرد
و غبار و نم و رطوبت و نوست و تکرج و فساد و خوردن کرم و غیرها محفوظ دارند و گویند که از فواکه آنچه شاداب تر و گوشت تر و سنگین تر باشد و در رنگ و مزه و بوی یک از آنها که بهتر و
زیاده و قوی تر باشد اقوی است از مخالف اینها و اما ماخوذ بجمله نبات مثل افسنتین و قنطوریون و شبیه آن پس واجب بود که اخذ کنند بر تازگی آنها نزد رسیدگی تخم آنها و هنوز در
خشکی و پژمردگی اخذ نکرده باشند و باقی بر تازگی خود بوند و گویند حشائش بجملهٔ آنها واجب است که بگیرند هنگام نشو آنها و جمیع برگهای آنها در رسیدگی کل آنها و بعضی گویند که
آنچه از حشائش باشد تمامه اخذ باید کرد در هنگام کمال رسیدگی و تر و تازگی و عدم نقصان و پیچیدگی خشک کنند و نگاه دارند تا بمصرف لائق آید و شیخ میفرماید هر قدر که تخمها در تشنج یعنی
پیچیدگی کمتر و شاخها در ذبول کمتر و تخمها فربه تر و در امتلا بیشتر و میوه ها در اکتناز شدید تر و سنگین تر باشند آنها جید تر اند و از عظم مراد ما با ذبول و لاغری نیست بلکه اگر با سنگینی
باشد پس آن بغایت افضل است و دلالت میکند بر کمال قوت طبیعت و داود گیلانی گوید نوعی که تخمها در تشنج کمتر باشند همچنین ساق و شاخها باشند و مراد ما از این آنست که چون
باشند گرههای آنها در تباعد بیشتر از آنچه در صنف آن نبات باشد یعنی دو نبات از نوع واحد چون باشند هر دو از صنف واحد و این چنان باشد که هر دو بستانی یا کوهی
یا صحرائی باشند پس هر کدام از آنها که در تشنج بیشتر باشد آن در قوت ضعیف تر باشد و هر کدام از آن هر دو که در تشنج کمتر باشد آن در قوت قوی تر باشد و سبب تقارب گرهها
چند امور است یا غلظ ماده و عصیان آن در نفوذ بسهولت پس آنرا دفعات متقاربه عارض شود از آن گره گره گردد و این چنانچه در درختهای انجیر و در اشجار کوهی میباشد
و یا بنابر ارادهٔ طبیعت زیادتی تقویت جرم نبات را چنانچه در اسافل اطراف نیزه و نی میباشد و اکثر این میشود چون قوت ضعیف باشد پس احتیاج استظهار بتکون گرهها افتد
و بهر آنکه چون ضعیف باشد آنرا دفعات متقاربه عارض گردد و اراده طبیعت تقویت جرم را مختلف نشود در نوع واحد چنانچه در جزو واحد از نبات و همچنین غذا چنانچه مختلف شود باختلاف
ظاهر در لطافت و غلظ چون صنف نبات واحد باشد پس همچنین چون باشند دو نبات از نوع واحد و هر دو از صنف واحد باشند در اکثر امر یکی آنها در تشنج بیشتر شود و چون قوت آن
ضعیف تر باشد و در تشنج کمتر شود و چون قوت آن قوی تر باشد و تذبل شاخها از نقصان رطوبت اصلیه حادث میشود و این را لامحاله ضعف حرارت غریزی و ضعف قوت لازم
شود و امتلای تخمها از وفور ماده مع قوت قوة باشد و همچنین می باشد چون حرارت غریزی کامل تام باشد و این مخصوص تخمها نیست بلکه شاخها و جمیع اجزای نبات را و دلالت
امتلای تخمها بر قوت بیشتر است زیرا که اعتنای طبیعت نبات بدان کمتر از اعتنای آن باجزای آنست پس ممتلی نگردند مگر بسبب زیادتی در ماده و قوت و مراد ما با کتناز میوه اجتماع
اجزا و تلازق آنست زیرا که سخافت جرم در اکثر امر بسبب قلت تماسک اجزای ماده میشود و همچنین میباشد چون قوت متصرف در آن ضعیف باشد حتی که اگر با وجود سخافت و تخلخل عظم
از جرم باشد این دلالت نکند بر زیادتی در قوت و اما چون عظم با تلزز و اکتناز باشد که لازم در آن ست قوت بغایت قوی باشد و شیخ میفرماید که دوای ماخوذ در صفای هوا افضل
از ماخوذ در حال رطوبت هوا و قرب عهد بباران است و این بسبب قلت رطوبت و بخاریت است در آنچه ماخوذ در آن وقت باشد و شارح گیلانی گوید نه آنچه بر آن شبنم شب دوام
نماید زیرا که در هنگام صفای هوا پاک از رطوبات فضلیه میباشد و اما ماخوذ در حالت رطوبت هوا و قرب عهد بباران در اکثر امر ذی رطوبت فضلیه میباشد پس غیر پاک باشد و بدین سبب ردی
باشد و خصوصا چون رطوبت هوا رطوبت ردی بود چنانچه هر گاه سائل شود در آنجا آب فاسد و یا فساد پذیرد و بسبب قرب سیلان آن و همچنین ماخوذ در زمان امتلای قمر بنور که در آن
هنگام کثیر الرطوبت باشد نسبت ماخوذ در آوان نقصان نور آن و بالجمله ماخوذ در هنگام کدورت و رطوبت و برودت هوا و باران خورده ضعیف است و شیخ گفته که ادویه بری همه قوی تر

از بستانی و کوچک‌تر و در حجم اندک‌تر و کوهی قوی‌تر از بری اندکاً زرد و گوید که این بهتر آنست که مائیت غالب بر ادویه بستانی سوای بقل ست و کوهی در رطوبت کمتر از بری ست فلهذا آن
قوی‌تر از جمله ست و گیلانی بدو بسید که بسبب این آنست که رطوبت زمین هر قدر که کمتر باشد نبات پاک‌تر از فضول باشد و جرم آن بعیدتر از عفونت و فساد و جید و [illegible] بلاد آن زمین ست
همچنین باشد و بودن نبات کوهی در حجم کوچک‌تر از بری و بری از بستانی دلالت نمیکند بر آنکه بستانی قوی‌تر ست زیرا که زیادتی عظم دلالت کند بر قوت چون صنف واحد باشد یا
صنف اعظم تقتضای صغر نماید چنانچه اگر بری بزرگ‌تر باشد پس این بسبب زیادتی بسیار در قوت باشد و نیست اگر کوهی بزرگ‌تر از بستانی باشد و سبب عظم بستانی کثرت رطوبات ست
و بعضی حکما گفته‌اند که نباتات ذوات کیفیات منحرفه از اعتدال مفرد و مرکب آنها را اکثر جید شدید القوة در بلدان منحرفه و اراضی صلبه یافته میشوند پس ادویه در آنها قوی‌تر باشند
نمی بینی که ادویه کوهی قوی‌تر از سهلی و بری قوی‌تر از بستانی اند غالباً و ادویه بارده چون بیاپل در بلاد حاره و بالعکس کیفیات آنها شدیدتر و قوی‌تر باشند غالباً و آنچه رطوبت آن
کم ست قوی‌تر ست و معتدل از آنها در بلدان معتدله اولی ست و رطب در بلدان یابسه پس اخذ آنها از آن بلدان و اراضی اولی از غیر آنهاست و شیخ و شراح قانون نوشته
و دوائیکه مجانب آن مزاج یعنی محال بری و زیدن بادها باشد بحدیکه پاک کند بادها از منابت آن عفونات و فضول ابخره را و مشرقات برای آفتاب بنا بر تحلیل فضول از هوا و تنقیه
آنها قوی‌تر از غیر خود شوند و درین هنگام دوا صاف‌تر و بعیدتر از فضول مفسده باشد و دوائی که بهر سه وقت گرفتن آن قوی‌تر آنست که زمانه آن خطا کنند و همه این با غلب اکثر اند
هر قدر که باشد و دوا در اعراض نمایند که آن که برای نضج آن نبات اکمل و اقوی باشد آن اولی و اقوی باوجود سست [illegible] چون باشد رنگ آن اشبع و طعم آن ظاهرتر و بوی آن ذکی‌تر
پس آن قوی‌تر و پایاب‌تر و خود ست زیرا که این اعراض حادث میشوند از فعل طبیعت و قوت آنها بسبب قوت فعل طبیعت میباشد پس همچنین باشد چون آن طبیعت قوی بود و
حشایش که آن کوچک از نبات ست و مراد از آن در نجا ادویه نباتیه مطلقاست بعد دو سه سال ضعیف میشوند مگر آنکه استثنا کرده میشود از ادویه معدوده مثل خربق سیاه و سفید که
این هر دو در بقا دراز ترمدت اند و اما صموغها مثل اشق و جاوشیر و حلتیت پس در جیب ست که بگیرند بعد انعقاد قبل از خشکی تا ماده انفراک و بعضی گویند که اخذ و جمع نمایند آنها را
هنگام تحقیق شگوفه و اول روز قبل از طلوع آفتاب و آخر روز بعد از غروب و باید که هوا صاف و معتدل باشد قبل از آنکه خود بخود از درخت جدا شوند و ریزه ریزه شده بریزند و قوت
اکثر آنها باقی می ماند تا سه سال خصوصاً افیون و لیکن اقوی هر طبقه طول میکند مدت بقای آن بر جودت آن و چون تازه قوی نباشد قریب ست که قائم ضعیف شود و از آنهاست
ضعیف در نیری مقام آن بشرطیکه از آن نوع باشد و اگر یافته نشود از آن نوع پس در آن هنگام بدل آن کنند و اما عصارات مثل اقاقیا و حضض بگیرند بعد ادراک و رسیدگی
نبات آنها و نیز گویند که ادویه چیده از برگها و ثمرها و بیخها و غیرها اخذ نمایند و بآتش طبخ ندهند بلکه بهوا و آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار و آمیزش اشیای غریبه لطیفه محافظت کنند
مثل عصاره لیلیه و زرشک و غیرها و هنگام استعمال نیز طبخ نکنند مگر [illegible] یا که بدون آن تشویه استعمال آن جائز نیست و اما شیرها پس اگر تازه آن بهم نرسد که شیر از آن گرفته شود
بدستور سائر نبوعات [illegible] است تازه آن را بشویند یا خشک آنرا در آب گرم بخیسانند و در آفتاب بگذارند تا غلیظ و لزج گردد پس آب آنرا جدا کرده خشک نمایند و سائر شیرها را از اماکن مختلفه
و از معادن الفقه و بالجمله در هر جا که خوب و قوی القوة باشد اخذ نمایند نه از جائی که ضعیف القوة باشد و اما ادویه حیوانی و آن مثل زهرها و شاخها و پنیرمایه و شیر و غیرهاست
آنچه از حیوانات حاصل شود و گیلانی گوید که حیوانیات عام‌تر از آن ست که مقصود بجمیع آنها یا سائر اجزای آنها باشد و اعم از آنست که مراد با غذای آنها و یا تداوی بآنها باشد قول
صاحب شمس البرد از ادویه حیوانیه بعض آنها از فضول آنها و بعضی از اعضای آنهاست و آنچه از فضول آنهاست پس بعضی ابوال و بعضی ازبال و بعضی مرارات و بعضی رطوبات
مثل شیر و بیضه ست و آنچه از اعضای آنهاست پس بقول شیخ در جیب ست که گرفته شوند از حیوانات جوان در زمان ربیع و اختیار کرده شوند صحیح‌تر آنها در جسم و تام آنها در اعضا
بلکشند از آنها آنچه کشیده شود مثل زهره و جگر و غیرها پس دو کات و ذبح و التفات نکنند بسوی ماخوذ از حیوانات مرده یا مراض که آنرا حادث شود پس ماخوذ از آن بغایت ردی ست الا آنچه
از شان آن این باشد که از میت گرفته شود مثل آنکه گرفته میشود از انواع ماهی و اما ادخار ادویه صاحب کامل گفته که اما حفظ ادویه در تحرز از فساد آنها پس سزاوار ست
که چون اراده بر داشتن و نگاه داشتن آنها کنند حشایش و بذور و عصارات و شاخها بردارند و خوب خشک نمایند و در آن نم باقی نماند و چند روز در آفتاب خشک کرده شوند
و حشایش و شاخها و گل و عصارات را در صندوقها نگاه دارند و اگر ممکن باشد از چوب عرعر و یا در دار باشد که آن بهتر ست و اما بذور صالح‌تر احوال آنها آنست که در حشایش آنها
باشند معلق دارند که اینچنین زمانی دراز باقی میمانند پس اگر در حشایش آنها اتفاق نشود در کاغذ نگاه دارند و همچنین عصارات و اما ادویه خوشبو را باید که در ظروف نقره یا شیشه
یا چینی نهند و سر آنها را محکم بندند و اما ادویه که صالح برای چشم اند پس آنچه صالح برای جرب و سبل ظلمت ست در ظروف مس [illegible] ظروف خام [illegible] دارند و سر آن [illegible] ست

از طبیب تهاون و تغافل نماید از مثل این احتیاطات اعتبارات و حفظ ادویه زیرا که حاجت بسوی این در علاج شدید اضطراری ست و بعضی پسند کرده اند که هر چیزیرا
بشرائط مقرره آن اخذ کنند و در کمال اهتمام حفظ و ضبط نمایند تا بکار لائق خود آیند و دستور حفظ زهره حیوانات که تازه باشد آنست که مجرای آنرا برشته محکم بسته در شیشه که
عسل دران آن مقدار باشد که او را بپوشاند انداخته نگاه دارند و اگر حرارت و رطوبت بر هوای آن بلد غالب باشد باید که عسل را خوب بقوام آورده باشند و دستور حفظ پیه و مغز
حیوانات که متعفن نگردد آنست که در عسل چند روز بیندازند و بعد از ان شسته خشک کرده در پارچه کتان پیچیده در سایه آویزند و بدستور چون در ظرف قلعی بند کنند زودتر
متعفن نگردد و دستور حفظ سائر ادویه آنست که بعضی آنها با هم جمع باید کرد تا موجب بقای آن باشد مثل کافور با فلفل و براده آهن با مقناطیس و بیضه مرغ با نمک و سافج
با زنجبیل و معدنی را با غیر جنس ادویه جمع کرده و عصارات و صموغ را در ظرف قلعی و نقره نگاه دارند و عرقها در شیشه سر تنگ بند کنند ما بعد سرد شدن و یا در ظرف مزجج یا چینی
و تریاقها و عرقها را در ظرف مس بهتر میماند و تخم و برگها و بیخها و گلها را از جای نمناک و آفتاب تند دور باید داشت و ظرف قلعی جهت حفظ روغنها و اکثر ادویه مفرده و مرکبه بهترست

فصل نهم در اعمار بعضی ادویه مفرده

چون ادویه مفرده از سه جنس بیرون نیستند یعنی معدنی یا نباتی یا حیوانی پس معدنی عمرهای انواع آنها مختلف میشوند بحسب شرافت جوهر و تمام الترکیب مستلزم الاجزا
و لطیف بودن اجرام و جواهر آنها و عدم آنها مانند طلا و الماس و یاقوت و زمرد و امثال اینها از معدنیات که مدتی مدید باقی میمانند و فاسد نمیگردند و اما نقره مدت بقای آن کمتر
از طلاست و معدنیاتی که ناقص الترکیب باشند مانند مس و آهن و اسرب و غیره با بسیار باقی نمی مانند و بزودی فانی و فاسد میگردند خصوص که در آب و گل دفن نمایند و مدتی دران
بمانند اما از بخار پس قوت آن ناقص میشود تا یکسال در رفته رفته باطل میگردد و قوت سفیداب تا شش سال باقی میماند و قوت مرداسنگ تا سالهای بسیار باقی میماند و همچنین اقلیمیا
و مرتیشا و توتیا و اما قوت فادزهر معدنی خوش رنگ و خوشبو و املس آن بیشتر مدتی مدید باقی میماند و اما مروارید مدت بقای قوت آن از ان کمترست و مادام که آب و رنگ
و صفا دران باقی ست نیکوست و اما گلهای خوشبو مانند گل و بستان افروز و مرزنجوش و امثال این هر دو مدت بقای قوت آنها از مروارید کمترست و همه سنگها و گلها را چون بسایند
مدتی بر آنها بگذرد قوت آنها ضعیف و زائل میگردد و بتدریج مثل احجار و اطیان دیگر میشوند بحسب مراتب خود و اما آنچه ذی رائحه ست مادام که بوی آن باقی ست قوی ست
پس بدستور ضعیف و باطل میگردد و مثل سائر سنگها و گلها میشوند اما ادویه نباتیه یازده قسم اند یا صموغ یا عصارات یا گلها یا روغنها یا شیرها یا برگها یا ثمرها یا تخمها یا شاخها
یا بیخها و پوستها پس صموغ مدت بقای قوت آنها تا سه سال است و مدت بقای قوت عصارات از انها کمتر و گلها و برگها نیز بحسب قوت و ضعف خود یکسال تا دو سال
قوت آنها قوی میباشد پس ضعیف و باطل میگردد و قوت اکثر شیرها تا قریب ده سال باقی میماند و اما روغنها پس بارده آنها بزودی فاسد میگردند خصوص رطبه آنها که
در یک دو سه هفته و حاره و یابسه آنها بمراتب یکسال تا دو سال پس فاسد و متغیر میگردند و اما ثمرها مختلف میباشند آنچه از انها روغن بسیار دارد مثل بادام و پسته و غیره
تا یکسال اگر در پوست خود باشند و الا تا یک هفته و کمتر از ان و اما تخمها آنچه از ینها کم روغن باشند دو سال تا سه سال بحسب حفظ [?] از نم و رطوبت و خاک و باد و غیرها باقی میمانند و آنچه بسیار روغن
دارند کمتر و اما شاخها و بیخها و پوستها مختلف میباشد بقای آنها بحسب قوت جوهر آنها در سختی و سستی و صلابت و ضعف پس آنچه سخت مانند قسط و زرنباد و چوب و درونج و دارچینی و غیرها پس
قوت آنها تا ده سال باقی میماند و خربق از ینها زیاده مگر آنچه دران رطوبت فضلیه باشد مانند چوب چینی و زنجبیل که بزودی کرم میخورد و ضعیف و فاسد میگردد و آنچه از لحاء
عروق سهله باشند تا سه سال قوت آنها باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد و اما ادویه حیوانیه مانند پیه و زهره و پنیرمایه و شاخ و سم و ناخن و سرگین و نشکل و خون پس
پیه گرده آن تا یکسال قوت آن باقی میماند لیکن در مراهم و بعضی تراکیب بیکسال مستعمل نخواهد شد و اما زهره مدت بقای قوت آن بیشتر از تخم ست خصوص خشک کنند و نیکو محافظت نمایند سالها میماند
و اما پنیرمایه مدت بقای قوت آن یکسال تا دو سال است و اما شاخها و سم و ناخن قوت آنها سالها باقی میماند و اما سرگین و نشکل و خون تا یکسال و اما جندبیدستر قوت آن تا ده سال باقی میماند

فصل دهم در بعضی اصطلاحات طبیه و لغاتی که درین کتاب مسطور گردد بترتیب حروف تهجی

حرف الف — اجام بمعنی نی زار یعنی نیستان ست استنشاق کشیدن چیزی سیال به بینی اغصان بفتح اول بمعنی شاخها و آن مخصوص درخت و گیاه
شاخه دار است و مفرد آن غصن اکتحال چیزی در چشم کشیدن اکلیل بمعنی تاج و در ادویه مراد از ان چیزی مثل تاج بودن شگوفه و بار نباتات ست و اکالیل جمع آن
آمده انکباب مراد از ان نگاه داشتن عضو است بر بخار ادویه که در آب جوشانیده باشند اودیه جمع وادی بمعنی کناره دریا و رودها ست حرف بای موحده

باقور جمع بقرست باکور نخستین میوه است که برسد بشر بریدن بخور هر چیز که دود آنرا انگیزند بر بور بفارسی بلغور نامند بشع یعنی بدمزه است و هر چیز را طعم مرکب از تلخی
و قبض باشد باین اسم خوانند بصیص درخشانی و درخشنده بطائح زمینهائی که آب دران جمع شده باشد بفارسی مرداب نامند بکیر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه بثک بتحریک
گرههاست که در ساق و درختها پیدا شود و بپاره نباتی را گویند که بر زمین مفروش بود حرف تای فوقانی تصفیق آمیختن شراب با آب است تصعید آنچه بآتش اجزای
چیزی صعود نمایند و لطیف آنرا اخذ کنند تعلیق آویختن چیزی بگردن و بسائر اعضا تکریج بفارسی پادرگویند و آن متغیر شدن مزه یا بو یا هر دو است تکلیس یعنی سوختن
چیزی و سیراب نمودن و بهره برداشتن آمده و مراد ازان مهیا ساختن بعضی ادویه است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و رفع ثقل و کثافت آنها باحراق و یا بعمل دیگر حرف
ثای مثلثه ثقیل یعنی گران ثمنش لغت یونانی ست و مراد ازان هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد حرف جیم جبر بکسر عضو شکسته را بستن ست جرله
بفتح مهمله زمین سنگلاخ جبسین نیکوفته که بلغه زمان جفاف خشکی چه آب بسته شده از سردی و نیز چیزی و چیزها را نامند حرف حای مهمله حاد یعنی تند ست حشیش
گیاه خشک و شبیه بخشک شده و گویند مخصوص نباتی ست که بر روی زمین پهن بوده باساق باشد و بجد نقش نرسد حکاکه آنچه از سائیدن دو چیز جدا شود حلاق
ستره موی حلیب شیره تخمها و غیر آن و شیرهٔ تازه دوشیده ست حمل بار نباتات است اعم از ثمر و مشابه ثمر حمول آنچه در فرج یا مقعد نهند حرف خای معجمه
خاثر یعنی غلیظ خفیف یعنی سبک خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع ست خمل یعنی پرز ست و مراد و بیه هر چه شبیه پرز بر سطح ظاهر آن باشد مانند
آنکه بر روی بیا باشد حرف دال مهمله دالق آنچه بدست بچسپد دلوک یعنی مالیدن ست و مراد ازان آنچه از سنونات بانگشت بر دندان و غیر آن بمالند
حرف ذال معجمه ذرور آنچه خشک سائیده بر عضو بمالند یا بپاشند ذفر بدبو حرف رای مهمله رجیع براز انسان رخص بفتح اول و ثانی بناز پرورده
و مراد و بیه هر چیز نازک و زود شکن باشد رخو نرم و سست رزین آمیده و مرد پربار و مراد و بیه آنچه در متانت و سنگینی و خوش جوهری تمام باشد رسوب
ته نشین ادویات و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نایستد آنرا راسب نامند رمص چرک چشم حرف زای معجمه زعوقت طعم بسیار کریه و مرکب از تلخی
و نمکینی ست زغب اول مویی که بر بدن حیوانات بر آید و اعم ازینست که ساغری باشد و مراد و بیه آنچه بر سطح او چیزی شبیه بموی تازه بر آمده باشد آنرا زغب نامند
مانند به و شفتالو زهر شکوفه و گل باشد حرف سین مهمله ساحل کنار دریا سائل آنچه اجزای آن در همه جهات حرکت کند اعم ازانکه اتصال اجزای او منقطع شود
یا نشود سباخ زمین شوره زار سبط بسیط است بی گره را نامند از موی و غیره سحیق آنچه بسیار باریک سائیده باشد سنون آنچه بر دندان مالند بهندی منجن گویند سهک بالمد
شدن گوشت و بدبوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم حرف شین معجمه شامخ کوه بلند شتر بفتح اول و کسر ثانی دریدن پلک چشم شدخ شکستن فراخی
و سفیدی بر روی ست شدخ عضل یعنی از هم باز شدن و گسیختن عضله شدق بفتح اول یا کسر آن و سکون ثانی فراخی گوشه دهان تشقق لخ شدن گوشه دهان شقوق
بضم اول و فتح ثانی لنگر است و مراد و بیه آنچه در اطراف او زوائد و بر آمدگیها باشد مشرف نامند مانند سرانار شطب بفتح اول و سکون ثانی جدا گردیدن و دور شدن
و پوست باز کردن و مراد و بیه هر چه بدین صفت باشد مشطب گویند شمه آنچه ببوکشند حرف صاد مهمله صخره زمین سنگستان صفق بفتح اول و ثانی آبکینه ادویه
و یا مشک و نوبه بریزند پس زده گردد و بمعنی طرف و کنار رود و نباتات آنچه چمن دارد و بازروی میل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند صفیق پوست از تیت محکم بافته
شده است حرف ضاد معجمه ضماد آنچه غلیظ القوام بر عضو نهند اعم ازانکه موم و روغن داشته باشد و یا نداشته باشد حرف طای مهمله طافی آنچه بر روی آب
ایستد طبیخ آنچه جوشانیده آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن و طاحونه آسیا باشد مسمی باسم لازم ست طری یعنی تازه است طلا آنچه رقیق القوام باشد و بر عضو نهند
طیب بسکون ثانی خوشبو و تند بتشدید آن یعنی پاکیزه حرف عین مهمله عصیر آب افشرده از نباتات که منجمد نشده باشد عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع آنست
حرف غین معجمه غرغره آواز مختلف ست که از حلق آید و مراد ازان حرکت دادن مائعات در حلق و ریختن آن غض بضاد معجمه تر و تازه نارس از نباتات ست غلیظ
یعنی کثیف ست و در اغذیه بتشدید مستعمل اول در استعمال لفظ کثیف در ادویه است حرف فا فاتر نیم گرم ست فتیله آنچه در زخم و گوش و بینی و غیر آنها نهند و نیز یعنی شافه
که مخصوص بدبر باشد فرزجه شافه که فرج و رحم را مخصوص باشد فرفیری یعنی رنگ کبود فسخ از هم جدا شدن ست حرف قاف قضبان شاخهای گیاه
بی ساق ست و قضیب واحد آن ست قطور آنچه در گوش و غیر آن از اعضا بچکانند قمعه بضم اول و ثالث و سکون ثانی تههای خوشه گشت ست حرف کاف کماد

انچه گرم کرده بر عضو بهند کیموس اخلاط متولد از هضم کبدی ست کیلوس خلاصه غذا که مثل کشکاب از هضم معدی بهم رسد حرف لام — لحا ریشهای باریک نباتات
لخلخه انچه از مایعات در ظرفی کرده ببویند لزاق و لزوق انچه بر عضو بچسپانند و با چسپندگی باشد لطوخ یعنی آلودن چیزی ست بر عضو که از طلا غلیظ تر و از ضماد رقیق تر
باشد لعوق یعنی انگشت پیچ ست که از معجون رقیق تر باشد لیف انچه از اصول و لحای نباتات روید و از ریشه باریک تر از لحا باشد حرف میم — مائع انچه ضد جامد باشد و سیلان
کند و رقیق القوام باشد مبرود انچه بسوهان براده کرده باشند مروخ مالیدن چیزی بر اعضاست مزوات پراگنده هست مسبت انچه خواب آورد و دواء منوم مرادف
است مسوح انچه در مالیدن آن بر بدن مبالغه در مالش عضو نکنند مصول انچه در سوختن بحد رمادیت نرسد مضغ خائیدن چیزی مضمضه هر مائی که در دهن گرفته حرکت
دهند مقطف خمیده و کج شده است مفرق بفتح اول و کسر ثالث تار که سر و در اثمار و گلها هر چه سر آن هموار نبود و زوائد داشته باشد مفرق گویند منخول انچه بیخته باشد
حرف نون — نبطی در لغات مراد از لغت قومی ست و در ادویه مراد گیاه خودرو هست که بر انگشته باشند و کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که نبطی یعنی بغدادی ست
زیرا که نبطی منسوب است بسوی نبط و آن زمین مائل و اسافل مجله است چنانچه در مخزن گفته نجم نبات بی ساق ست که بر زمین پهن شود که بفارسی بیاره گویند نشاره انچه بسوهان و مثل آن
ریزه شده باشد نشوق انچه در بینی کشند نطول هر چیز را جوشانیده آب آنرا بر اعضا بریزند و پاشویه قسمی از انست نفوخ انچه از خشک سائیده در بینی دمند نقوع و نقیع
انچه خیسانیده صاف نموده استعمال نمایند حرف واو — وثب جستن از جای وثی بیجا شدن استخوان از جای خود بغیر شکستگی و زوال آن وعر بعین مهمله زمین سخت
وقود بر افروختن آتش وهن سستی حرف ها — هتک پاره شدن هش انچه جرم آن سست و ریزنده باشد و باندک افشردن ریزه شود حرف یا — یافوخ پیش سر

مقصد دوم در ذکر اموریکه بیان آنها ضروری ست بقول اطبای هند مشتمل بر دو فصل

فصل اول در اصول تن مثل عیره مشتمل بر ده فوائد فائده اول در بیان عناصر بدن وغیره و کیفیت ترکیب آن بدانکه عناصر را اهل هند تت گویند بفتح تای فوقانی اول و تشدید
باضافه واو مفتوح و الف نیز خوانند و آن نزد هندیان پنج ست اول پرتهی بکسر بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر تای فوقانی و اختفای ها و سکون یای تحتانی یعنی زمین
و خاک دوم اپها بالف مع فتح بای فارسی و ها و الف که جل بفتح جیم و سکون لام نیز گویند یعنی آب سوم وایو بفتح واو و الف و ضم یای تحتانی و سکون واو ثانی که باو بفتح بای موحده و الف و واو
نیز خوانند یعنی هوا چهارم اگنی بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی یعنی آتش پنجم آکاس بمد الف و فتح کاف و الف و سکون سین مهمله یعنی آسمان مراد از آن تجاویف
و خلاست و هر یکی ازینها مکانی و متعلقی مقرر کرده اند مکان زمین شامه و متعلق او استخوان و گوشت و رگ و پوست و چربی ست و مکان آب زبان و متعلق آن عرق و بول و خون و منی و لعاب دهن
است و مکان باد پوست و متعلق آن قبض و بسط و سخن گفتن و حرکت کردن و مکان آتش چشم و متعلق او گرسنگی و تشنگی و جلال و جمال و حرص و مکان آکاس گوش و متعلق او بیهوشی و خواب
و خموشی و نسیان و غلبه غم بالجمله محل هر یک از حواس خمسه ظاهر یست و منسوب ببعضی اعضا و بعضی اخلاط و بعضی عوارض ست کما لایخفی و بعضی اعتراض میکنند که هندیان آکاس را جزو
مقوم بدن گردانیده اند و این فاسد ست زیرا که بقول یونانیان سبب تقویم چهار عنصر کافی ست چنانچه در بحث ارکان بدلائل ثابت شده و بعضی اطبا در رفع این مناقشه از جانب هندیان
میگویند که مراد از آکاس امر سماوی ست یعنی حرارت غریزی پس در بودن حرارت غریزی جزو مقوم شکی نیست اگرچه صوری ست و مادی نیست لیکن داخلی ست نه خارجی و هیچ مرکب
خالی از ماده و صورت نیست پس آن چهار چیز ماده هست و صورت که اصل امر سماوی بود در تقریر مکان و متعلقات آنها نیز شکوک وارد کرده اند و درین توفیق قول ایشان با یونانیان متعسر
و ترکیب بدن وغیره از عناصر باین وجه میگویند که منی مرد قمری ست و با وجود دیگر عناصر عنصر آب دران غالب و خون حیض زن شمسی ست عنصر آتش دران با وجود عناصر غالب
وقتیکه مرد با زن نزدیکی کند حرارت و آتش مرد باد را از محل او دوان میسازد و باد منی متفرق را از محلهای او سائل گردانیده بطرف ذکر آورده بیرون میکند و منی در فرج می افتد و با خون
زن می آمیزد و باد این ماده را در رحم میرساند و بحالت ارتفاع موانع و وجود شرائط در رحم قرار میگیرد و آن مرکب از عناصر خمسه ست عنصر باد از غذای مادر و در تجمع آن ماده بدو
میرسد و عنصر آتش آنرا پخته میکند و از عنصر آب تری حاصل شود و از عنصر خاک انجماد و سختی رو نماید و بسبب عنصر سماوی طول و عرض و عمق حاصل میشود و آن عنصر سماوی که
عبارت از روح و نفس ست در وقت انفصال ماده از طرفین مصحوب آن ماده می آید و وجود بدن حاصل میگردد و همچنین وجود سائر مرکبات موقوف برین پنج چیز ست بانحای مختلف
پس ازینجا ظاهر شد که بمذهب هندیان امر سماوی جزو مقوم موالید ثلثه ست فائده دوم در کیفیت خلقت انسان بدانکه خلقت وجود حضرت آدم و حوا علیهما السلام از عناصر
بمحض تقدیر جناب باری تعالی بوده و پس از ان چون منی مرد با خون زن در رحم جمع شود و استعداد و قابلیت علوق بهم رساند گرمی عنصر آتش در جوش می آید تا چنین

صورت بندد و بران هفت جرم توبرتو حصول میگیرد و چنانکه از جوشیدن شیر کفک حاصل میشود و دران پرده یا مانده بچه در ماه اول باشد آن بغایت غلیظ میباشد و در ماه دوم بسبب گرمی سرد و باد ماده مذکور پخته شده سخت و آمیخته میگردد و اگر باده فرزند نرینه است گرد میباشد و اگر دختر است مربع و اگر خنثی است مانند غنچه سنبل میباشد و در ماه سوم ماده های سر و دو دست و دو پا بظهور آمده مرتفع میگردد و در ماه چهارم باقی اعضا اندکی بظهور می آیند و میان حکما اختلاف است که اول کدام عضو صورت می بندد و بعضی اول سر زیرا که محل دماغ است پس او اشرف باشد و هر چه اشرف باشد اول صورت بندد و بعضی دل زیرا که جای نفس و جان است پس اشرف باشد و بعضی گویند که اول ناف میگردد زیرا که سائر اعضای بچه بواسطه ناف غذای پرورش خود از مادر می یابند چون ناف وسیله پرورش است پس باید که در خلقت پیش از سائر اعضا بود و بعضی میگویند که اول دست و پا پیدا میشوند زیرا که پرورش جنین موقوف بر دست محل است و دست محل بواسطه تحریک دست و پا میشود و بعضی گویند که اول تن میانگی موجود میگردد زیرا که دیگر اعضا بمنزله شاخها اند و این بمنزله بیخ و تنه است پس باید که اول میانگی تن مخلوق گردد و بعده سائر اعضا و از حکیم دهنتر منقول است که این همه اقوال بعضی با بعضی معارض اند و بر تقدیر تسلیم ادله مذکوره ظنی است فائده یقین نمی دهند بلکه جمله اعضا یکبارگی پیدا میشوند مگر بعضی از کمال صغر محسوس نمیشود و بعده بخنگی هم در نظر می آیند چنانچه در بار انبه خسته و تخم خسته همه موجود است لیکن بسبب غایت صغر بعضی دیده نمیشود و پس از رسیدگی همه بادیده میشود و در ماه چهارم جمله اعضا ظهور می پذیرد و دل اندکی موجود میگردد و از آن جهت جنین را آرزوی مستلذات حواس میشود و او باعث مستلذات تمن حامله است و از اینجاست که حامله را صاحب دو جان میگویند و آنچه آرزو کند باید داد و اگر موافق آرزوی حامله نرسد بآن حاسه از بچه نقصان می پذیرد و بهر دو خصلتی و فعلی که خالق تعالی در بچه خواسته است مناسب آن در مادرش آرزو پیدا میکند و در ماه پنجم از ماه چهارم افزایش گردد و در ششم ماه عقل نائره میگردد و در هفتم ماه تمام اعضا ظهور تام می یابند و در هشتم ماه روح را حرکت انتقالی پیدا میشود و گاهی در جنین میباشد و گاهی در مادرش انتقال کرده می آید بسبب همین معنی مولود هشتم ماه نمیزید و در ماه نهم و دهم و یازدهم تا هجدهم او قات تولد است و بعد دو سالی کامل نیز تولد مولود دیده شده اما این قدر طول مدت خالی از عارضه نباشد و بدانکه وقتی که اجتماع ماء تین شود در انوقت هر خلطی که دران ماده غالب باشد شخص بآن پیدا گردد و خاصیت همان خلط غالب دارد پس مردم باعتبار آن در چهار هفت صنف اند سه از ان بسیط و چهار مرکب یک هفت خاصیت باد و دوم خاصیت بلغم سوم تلخه چهارم باد و تلخه پنجم باد و بلغم ششم تلخه و بلغم هفتم هر سه خلط کسیکه خاصیت باد دارد علامتش اینکه بیدار میماند و سردی خوش نیاید و صورتش خوب نباشد و دزد و حاسد و بدکار باشد و بر سرود و رقص میل دارد و پاشنه پای او بطرفین و ناخن و موی سر و ریش اندک خرد و خشک باشد و غصه ناک بود و ناخن بدندان ببرد و دندان بخاید و مستقل نباشد و دوستی او پایدار نبود و شاکر احسان نشود و لاغر اندام و خشک پوست بود و رگهای او نمایان باشد و در سخن گفتن و رفتن شتاب کند و دلش یکجا و نظرش بر قرار نبود و فضول گو و حریص بسیار بر جمع مال باشد و در خواب چنان بیند که بسوی آسمان میپرد و چنین کس را اشتهای بادی بسیار میشود و کسیکه خاصیت تلخه دارد علامتش بسیاری خوی بادبوی زشت و نرم اندام و پر موی و سرخ ناخن و چشم و روی و کام و لب و زبان و کف دست و پا بود و خوبصورت نباشد و شکنج بر رویش افتد و موی سر و ریش زود سپید شود و بسیار خوار باشد و گرمی او را خوش نیاید و پر دوی غصه کند و باز گشت نماید و زور و مکر میانگی باشد و عاقل بود و سخن دیگری رد کرده سخن خود پیش آوردن خواهد و در کار زار نیک باشد و در خواب زر و درخت آمله و کنیر سرخ بهار دار و آتش سوزان و برق و شهاب ثاقب بیند و ترس از کسی نکند و تعظیم کسی از ترس آنکس نکند و کسانی که تعظیم او نگاه ندارند سخت درشت بود و کسانیکه تعظیم و تواضع او کنند با ایشان متواضع و نرم باشد و بیماریهای تلخه بیشتر آرد و هر که را خاصیت بلغم باشد علامتش خوبصورت و دل مردم بدیدنش مائل بود و رنگ او مانند رنگ گاه دوب یا گل نیلوفر قمری یا برگ نیب تر و تازه بود و اشیای شیرین دوست و بجز دانش خواهش دارد و نیکی کسی ضائع نکند و بدی دیگران را تحمل کند و حریص بر مال نباشد و مستقل و قوی دل و زور آور بود و هر چه شنود تا دیر یاد دارد و محبت او استوار و دیر پا بود و دشمنی نیز مثل این باشد و چشمانش سپید و گوشه چشم سرخ و موی سر و ریش استوار و سیاه و ختن بود اسوده و با تمکین باشد و خفی بود و آوازش جهیر باشد و سیر و فیل و شیر بزه باشد و در خواب بسا آبها و جوها که دران سرخاب و بط باشد و پیرامون آن آب کشتهای شالی بود و بیند و اعضای او درست و نیک و اندام چرب باشد و رفتار و رفتار و برافعال شاقه بود و تعظیم استاد کند و حرمت مادر و پدر نگاه دارد و در علوم و ادراک فکر صائب دارد و هر کرا چیزی دهد بعد از تامل بسیار دهد و سخن اندک و راست و درست گوید و بیماریها اندک برد و هر که مرکب از باد و تلخه یا از باد و بلغم یا از تلخه و بلغم یا از باد و تلخه و بلغم باشد علامتش نیز مرکب بود و بیماریهاهم مرکب پیدا کند و بعضی از حکمای هند گویند که خاصیت غلبه خلط در مردم نیست بلکه غلبه عنصریست از عناصر پنجگانه که تن مردم مرکب از انست اگر غلبه عنصر باد است خاصیت بادی پیدا آید و اگر آتش است خاصیتهای غلبه تلخه و اگر آب است خاصیتهای غلبه بلغم و اگر غلبه خاک است سخت اندامی و پیچی آنها و تنگی و بردباری و آهسته کاری و اگر غلبه

عنصر مادی ست پاکی و پرهیزگاری و درازی عمر و فراخی سوراخهای بینی و گوش و دهن و سبزی لبهای چشم پیدا آید **فائده سوم** در بیان اعضا و شمار آن و آن اجسام کثیفه اند که از آمیزش منی مرد با خون زن و دیگر اخلاط بعد و عناصر خمسه متکون شوند بنوعی که وجود بدن حاصل شود و آن بر دو قسم ست بعضی یکیک و بعضی دو دو و زیاده بران چنانکه سر و گردن و جبین و زنخ و شکم و پشت و ناف و مانند اینها که یکیک ست و سوراخهای بینی و گوشها و چشمها و ابروها و رخسارها و بغلها و کتفها و پستانها و خصیتین و پهلوها و سرینها و زانوها و بازوها و رانها و مانند اینها که دو دوست و انگشتان بست و سر اجمل و سر وت بست و دو و دو همچنین بست و چهار و این هر سه اسما اصول رگهاست و هفت چرم تو بر تو که گندگی او بقدر عرض شش جو و چهار حصه از بست حصه عرض جو میشود و هفت کلاه هفت مقام اخلاط یا هشت و جز آن و هفت دبات و هفت صد رگ و پانصد رگ از گوشت و نه صد پی و سه صد استخوان و بعضی سه صد و شصت گفته اند و دویست و دو بندگاه و صد و هفت مقام خطرناک و سه خلط و سه خلط و نه رخنه و شانزده کند را و چهار جال و شش کورچ و چهارده ستر گوشت و هفت درز و چهارده سنگهات و چهارده سلونت و سه بود یا کم و زیاده بحسب اختلاف ذکر و انات چنانچه در تشریح هندی مفصلا مذکور است **فائده چهارم** در بیان اخلاط و خلط جسمی ست روان که قوام بدن و صلاح و فساد و هفت دبات ازان باشد و آن سه است باد و بلغم و صفرا و بعضی خون را نیز داخل اخلاط دانسته چهار میگویند و اکثری برانند که خون روح ست و بعضی ازین اکثر خون را مانند گوشت جزو بدن میدانند و سودا را خون سوخته فهمیده اند و میگویند که خون از آمیزش باد و سرد و خشک شده رنگ تیره بهم رسانیده مانند درد شده ست و باد فاعل طبیعی و نابیعی کردن اخلاط ست و بعضی سودا را باسم باد تعبیر میکنند لیکن این قول ضعیف تر ست بدانکه باد سبک و لطیف و کثیر الحرکة سریع التاثیر حامل دیگر اخلاط و اصلی دیر اسم ست از عنصر دیگر پیدا نشده مزاج او سرد و خشک در صحت و مرض عمل قوی تر از دیگر اخلاط دارد و در یک پلک زدن تمام بدن سیر میکند و هر که آمیزد مزاجش بهم رساند با گرمی گرم و با سردی سرد و با خشکی خشک و با تری تر و مزه او هیچ نوشته اند مگر اینقدر که بصحت بسیار مشابه ست و مقام اصلی او کمر و بدو و ناف و دل و گلو و بندگاه ست و آن بر پنج نوع ست اول دم که برمی آید و فرو میرود دوم آنکه اجزای قابل روانی را روان سازد مانند دبات با و بول و براز سوم آنکه هر یکی از طعام و شراب بجا لیش رساند چهارم آنکه رس و بول و غائط و مانند اینها ازهم جدا گرداند پنجم در تمام بدن ساری و نگهبان ست و اگر بسببی از اسباب فساد گیرد شانزده نوع علت حادث گردد و از ضرب شانزده در پنج هشتاد قسم امراض باد پیدا شود بلغم و آن فضله کیموس و آبی ست که از آب پیدا شده پخته او شیرین و سپید و گران و چرب و چسپنده مثل صمغ و مزه اش اندک نمکین مزاج سرد و تر دارد و او نیز بر پنج نوع ست اول آنکه بندگاه را پیوسته دارد دوم تن را چرب گرداند سوم جراحت را به کند چهارم نقصان جسم را برابر کند پنجم قوت دهد و برقرار دارد و محافظت وجود نماید و کار آب کند و مقام اصلی او جای طعام خام و از بالای کمر تا ناف و سینه و سر و حلقوم و بندگاه ست صفرا و آن فضله خون و آتشی ست که از آتش حادث گشته رقیق و تیز و ساده و سریع الحرکت و سبک و مزه تیز و بوی بد مانند گوشت گنده دارد و مزاجش گرم و تر یا خشک و خام آن سبز رنگ پخته زرد و صرت تلخ و نیم پخته اندک ترشی دارد و او نیز بر پنج قسم ست یکی آنکه روشنائی و رنگ وجود آرد دوم هضم طعام کند سوم معده و امعا را پاک گرداند چهارم روشنی چشم ازان بود پنجم حرارت و گرمی تن ظاهر گرداند مقام اصلی او میان معده و جگر و پیته و دل و چشم و چرم ست و خون را در جگر و تمام بدن برد و معتدل در گرمی و سردی و مزه شیرین و چرب و سبک و گران و سرخ و بوی زشت مانند گوشت خام دارد و حکیم مطلق بحکمت بالغه خویش مقام بلغم را بالای صفرا قرار داده بسبب آنکه بلغم مانند آب ست و دیگچه مثل آتش چه دیگچه پر آب بر آتش نهند آتش را بر شدن ندهد و پخته کند همچنین بلغم آتش معده را بر شدن نمیدهد و از گرمی آن طعام پخته میگردد و از افزایش باد شکم پر سخت و اندام گران و خوردن و آشامیدن اشیای بادی خوش نیاید و درد انگیزد و در شکم آرد و از افزونی بلغم گرانی و کاهلی و بی رغبتی بر طعام و کف و از بینی و دهن آید و ان گردیدن پیدا شود و از افزودن تلخه رنگ زرد و گرمی و آروغ ترش و تیز و تشنگی و تا پاک شدن و خون از زیادتی خود چون تلخه تپاک انگیزد و از چیزهائی که تلخه زشت شود خون نیز زشت گردد و چون خلطی با خون آمیزد خون در جوش آید مانند جوشیدن شیر و شربتی و عصاره میوه ها از آتش و گرمی آفتاب و محل گنجایش آن نکند پس بالضرور بیرون ریزد یا در تمام بدن سرایت کند و باعث فساد ها و بیماریها گردد و از افزایش او جسم و چشم سرخ و رگها پر خون نماید و بسبب نقصان اخلاط بسیاری قی و اسهال و حبس بول و براز و غذای ناموافق و بسیار محنت و فاقه و جماع و بیقراری دل و اسباب زیادتی اخلاط ضد اینهاست پس علامت نقصان باد آنست که سست اندک کند و سخن اندک گوید و بسیار کردن نتواند و فرحت و آرام و عقل کم گردد و آرزوی خوردن نان جو و مونگ کند و غذای خشک و دیر هضم و زحمت و تیز و تلخ و میل بخوردن اشیای بادانگیز کند و از نقصان بلغم بدن خشک سوزان و محل طعام خالی و بندگاه سست و تشنگی زیاده و لاغری آید و خواب نیاید و آرزوی نیشکر و شوربای گوشت و چیزیکه از شیر

و دروغ و شکر سازند و گوشت گاو میش و برنج گران و بلغم انگیز دارد و از نقصان تخمه گرسنگی کم و گرمی و بی رونقی بدن و آرزوی خوردن کنجد و ماش و کلهتی و طعام غله اش کرده و سرکه هندی و دروغ و چیزهای ترش نماید و از زیادت و نقصان اخلاط و گذاشتن محلهای خود و سرایت کردن آنها امراض گوناگون پیدا میشود و اخلاط از چهار چیز زیادت و نقصان میگیرند خوردنی و کارکردنی و زمان و مکان و ساری شدن آنها گاهی مفرد و گاهی مرکب بترکیب ثنائی یا ثلاثی یا رباعی گاهی در جمیع بدن و گاهی کم از همه بدن و گاهی در یک عضو گرد آیند و بر حکیمی که معرفت گذاشتن محل و جمع گشتن و زور آوردن و مقام گرفتن اخلاط بداند حاذق ست و الا نه و نیز بر حکیم واجب ست که اگر غلبه یک خلط است بیک تدابیر کار کند و اگر دو و یا زیاده بران ست هر که قوی باشد بتدابیر آن مشغول گردد **فائده پنجم** در بیان دهاتها دهات اصل و عمود بدن را گویند و آن هفت ست رس یعنی کیلوس رکت یعنی خون ماس یعنی گوشت مید یعنی پیه هاڑ یعنی استخوان مج یعنی مغز شکل یعنی منی و گویند هر غذا که وارد معده گردد بعد گذشتن سه هزار و پانزده کل که سی و سه پاس یک ساعت و یک گهڑی یا و بالا که زیاده چهار شبانه روز و یک پاس و یا دو کم چهار گهڑی بحساب آنکه یک گهڑی از دو از ده کل و دو نیم گهڑی یک ساعت نجومی و سه ساعت یکپاس میشود رس میگردد و بعد گذشتن همان قدر مدت خون و همین سان از خون گوشت تا زمانی که منی گردد و کسری کم تخمینا سی شبانه روز بود اول آن رس نزد دل رود و دل بقدر حاجت خود گرفته نزد جگر و سپرز میفرستد و آنها موافق حصه خود گرفته بعروقی که از دل رسته اند در آمده بجمیع بدن ساری میگردد و بعضی از اطبای یونانی در تصدیق این قول میگویند که اکثر از اغذیه و ادویه مسمنه درین مدت اثر میکنند چنانچه بتجربه دیده شد که مسمنات اگر امروز استعمال کنند در مدت یکماه کم و بیش اثر آنها مترتب میگردد و رس دو قسم ست خام و پخته خام آنرا بدو وجه ست یکی آنکه از آتش معده پخته نشده دوم آنکه پخته شده اما و رقم معده فاسد گردیده هرگاه با باد یا بلغم یا صفرا و غیرها مختلط شد مزاج آنها بر میگردانند اگر در جائی بند شد و یا در مجاری و رگها و شرائین بگذشت امراض انواع انواع پیدا میسازد و تنها از حالت خود و کارهای خود باز مانند و همچنین بهر دهات که بیامیزد مرض آن نوع پیدا می کند و حکمای هند میگویند که فلان دهات یا هفت دهات را نقص نماید مراد از آن همان دهاتهاست که مسطور شد **فائده ششم** در بیان ماکول و مشروب بدانکه آب و دانه چیزیست که قوام حیوان و انسان از وست اگر بر سبیل حکمت جاری باشد موجب حفظ و صلاح ست و گرنه باعث شر و فساد پس رعایت صحت حاصل و ستر و زائل آن و صاحب استعداد و قدرت لازم ست که اول مطبخ پاک و صاف و موافق رای طبیب حاذق غله و آب و ظروف نیک جسته طعام بپزاند و در ظروفی که لائق باشد بکشد چنانچه روغن سنتور در آهنی و چیزهای نوشیدنی در کاسه نقره و میوه و شیرینی در طلا و سرکه هندی و دروغ در سنگی و شیر جوشیده و سرد کرده در مسی و آب و شربت و شراب در گلی یا شیشه یا بلور و شور و ترش و تیز در گلی بزرگ و نیک مطبوخات رنگین و مشروبات بسیار و حلوا و شیرینی طبق نهاده در جای پاک و خوشبو و آراسته و پیراسته بخورد و بوقت خوردن با فرحت و خوشی در مکان هموار باشد و دل طعام گوار و لقمه بر لقمه بخورد تا بیکبارگی در هضم آید و اندیشه و غضب در دل نیارد و پیش مردم بیگانه نخورد که تا اثر چشم بد نشود و نخستین شیرینی و میان طعم اشیای ترش و نمکین و بعد از آن تلخ و تیز و بعضی کسان را ابتدا شیرینی رغبت برترشی میشود و بعضی را بالعکس و همچنین بر هر چیز یکه رغبت شود آن چیز خوردن مفید اول طعام سخت و دیر هضم مانند نان و بعضی در آخر گفته و میان آن میانه و آخر آن خفیف و اول و وسط و آخر آلو نافع و دافع عطش است و اغذیه که در روغن بریان کرده طیار نمایند آنها را در میانه طعام بخورند پس و پیش نباید کرد زیرا که اگر پیش از طعام بخورند تپ باد و صفرا پیدا میکنند اگر بعد آن بخورند تپ فقط می آرد و اگر میان آن بخورند باد و پت و کف پیدا میکنند و آنکه از روغن کنجد سازند مولد تشنگی و گران و تند و گرم باد و صفرا و ... و آنکه بروغن زرد سازند سبک و دافع باد و صفرا و مقوی و روشنی بخش و آنکه از آب سازند دافع پت و آنکه در روغن زرد بریان کرده و در شهد اندازند کف و صفرا امیزند و منافع و مضار ... اغذیه هند بیدر اسامی آنها مسطور گردد و پخته در روغن کنجد بدن را روغن دهد و در روغن زرد جان را قوت بخشند شیر حیات افزاید و ترکاری و بهاجی مولد امراض ست و گوشت گوشت را زیاده کننده نوشته اند و روزی دو بار یا در روز سه بار و هر وقت عادت گرفته و در فصلی که شب دراز باشد در پاس اول روز بخورد و چون روز دراز شود بعد از دو نیم پاس روز اشیای تر و شیرین بخورد در شرح ششترت نوشته این ترتیب مر کسی راست که روزینه یکبار میخورد و کسی که دو بار میخورد او را شاید که بوقت یکپاس و دو طاس روز مقدار نیم گرسنگی یا چهارم حصه گرسنگی داشته طعام بخورد و دوم کرت بعد از سه نیم پاس و از طب جهت گفته اول کرت یکپاس و دو طاس روز و دوم کرت در اندک مقدار شب سه حصه شکم از طعام پر کنند و یکحصه برای آب خالی دارد و بعضی گفته اند که دو حصه بطعام و یکحصه بآب و یکحصه برای باد و بلغم و تحلیل نگاه دارد و چون وقت نیامده باشد بخورد و اگر وقت معتاد گذشته باشد کم خورد و سخت اندک و سخت بسیار نخورد و باید که طعام لذیذ باشد لذیذ آنست که بعد خوردن آرزو ببرد و آنچنان باشد و از طعام عفونت گیر و مخلوط بخس و خاشاک و سنگریزه و خاک و غیرها و شب مانده و گندیده و سوخته و سخت و سرد که باز گرم کرده باشند و نیک پخته نباشد پرهیز و بعد طعام خلال کند و خوشبو در دهن گیرد و اندکی بنشیند

بعد چند قدم آهسته بگردد و پس از آن راست بغلطد باز بپهلوی چپ آید و کتابی آورده اند که اگر نشسته باشد شکم بزرگ شود و اگر راست بغلطد قوت زیاده گردد و اگر بچپ آید عمر زیاده
شود و خوردن طعامی که میل طبع نبود یا بعد خوردن خنده بسیار کند قی آرد و بعد طعام یکجا بسیار نشستن و خواب بسیار کردن و نزد آتش و آفتاب نشستن و شناوری و سواری و دویدن
پست و مدام یک طعام و سبزی و غله و دال و اشیای ترش بسیار نخورد و برنج در اغذیه برنج و گندم دیر هضم و باقی در غذائیت کم و فضله زیاده و مداومت گوشت موجب سختی دل و غلظت
کدورت روح و روغن و شیر که خلاصه غله و گیاه است مقوی تن و ترکاری و میوه بالحسب احتیاج و مناسبت مزاج و فصول استعمال نمایند و هنگام خوردن طعام آب اندک اندک بتدریج باشامد
و بهترین مشروبات آب باران است بر مرغنات اول اندک آب گرم یا چیزی خشک خورده آب سرد بنوشند و در سرکه هندی مفید و بعد از عسل آب سرد و همچنین بعد جغرات و شیر برنج و شراب
و بعد خربزه را بعضی میگویند کسی که طعام از غذ پر کرده خورده باشد آب شیر گرم و بعد مٹر و مونگ و مانند آن شیر یا شوربای گوشت و کسیکه از جنگ و مسافت راه و از تابش آفتاب بتابیده
شده باشد باز حمت شراب و زهر وارد او را نیز شوربا یا شیر موافق و بسیار گرد و کثیر الجماع که است شوند شیر مثل آب حیات است و لاغر را بعد از طعام شیر و فربه را بعد آن شهد با آب سرد مناسب بعد طعام
نخورد یا باشد جغرات و آب جغرات و سرکه هندی بهتر و شراب خوار را بعد گوشت خوردن شراب مفید و بعد خربوزه [illegible] آب سرد خصوصاً آب باران و گرنه آب آلو و صاحب مرض بادی
و بلغمی را آب گرم و صاحب تلخه و علت خونی را آب سرد و اگر آب در میانه طعام نوشد بدن برابر و هموار می باشد و چون بعد طعام بنوشد بهیچ مرض مبتلی شود و چون اندک اندک طعام بخورد و
آب بنوشد این هم خوب است اختصاصات دارد و نوشیدن آب پیش از طعام زهر است و اگر وقت گرسنگی و تشنگی از آب غرغره سازند جائز است و آب صبح بعد تفهیم پاس هضم
میشود و آب شب بعد یکپاس منحدر گردد و وقت تشنگی طعام نباید خورد و وقت گرسنگی آب نباید نوشید از اولی قی بعد طعام حادث گردد و از دوم بهگندر فائده هفتم در بیان فصول
هندیان چونکه صلاح و فساد عالم مبنی بر صلاح و فساد فصول است لهذا انتقاد فصول و امزجه و مزه و تغیرات آنها بطریق ایشان مرقوم میگردد بدانکه زمانه بذاته یکست از گردش
آفتاب روز و شب و ماه و سال و جگ میشود یک زدن یا حرف خرد گفتن را بهندی پلک نامند و پانزده پلک را کاستها و سی کاستها را کلا و بست و چهار کلا را مهورت و سی مهورت
در روز و شب میشود و پانزده روز تخمینا نیم ماه و دوازده ماه را سال نامند و فصل را رت میگویند هر فصل از دو ماه گرفته شش فصول در سالی مقرر کرده اند در جانب شمال دریای گنگ
ابتدای فصول از ماگهه میشمارند چنانچه در ماگهه و پهاگن ششرت و چیت و بیساکهه بسنت رت و جیٹهه و اساڑهه گریشما رت و ساون و بهادون برشا رت و اسوج و کاتک سرد رت یعنی
کنوار و کاتک شرد رت و ماه اگهن و پوس همنت رت و آغاز میکنند طرف جنوب گنگ از برکها چنانچه بهادون و کنوار را برکها و کاتک و اگهن را سرد و پوس
و ماگهه را همنت رت و پهاگن و چیت را بسنت و بیساکهه و جیٹهه را گریکهم و اساڑهه و ساون را پراورت میگویند و سه فصل جنوبی که آفتاب در این ایام بسوی جنوب میرود و آن برکها
و سرد و همنت است در این سه فصل ماهتاب قوی میگردد و بعضی مزها یعنی ترش و نمکین و شیرین را قوت میشود خصوص در سرد ترشی و در برکها نمکین و در همنت رت شیرینی قوی تر
میگردد و حیوانات نیز پرزور میشوند و سه فصل شمالی که آفتاب در این روزها بسوی شمال میرود و آن ششرت و بسنت و گریشما است آفتاب در اینها قوی میشود و مزه تیز و تلخ و
زمخت قوی میگردد و خاصه تلخ در ششرت و زمخت در بسنت و تیز در گریشما و قوت حیوانات ناقص میگردد در زمین از تاثیر ماهتاب سرد و تر و از تاثیر آفتاب گرم و خشک میشود پس
باعانت هر دو نیرین حیات هر شی را مدد میشود و تغیرات در هر لحظه و ساعت و ماه و سال و فصل و روز و شب موقوف برین کوکبین است و باقی کواکب را هم دخلی است در برکها رت
گیاههای نو که سبز و نیز نامیه در آن غالب بود و آب کدر میگردد و کاه و خاشاک در آن می افتد و آب آنها از قوت خود [illegible] درختهای کرانه را بیابند و نیلوفر شمسی و قمری شگوفه
آرند و بسبب بسیاری آب نشیب و فراز زمین معلوم نگردد و در ستنبها انواع و اقسام بر آیند و رعد آواز کم کنند و باران نبارد و آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان کم دیده شوند و ابدان
تر میگردند و بادی که در وجود جمع بود بسبب تری زمین و وجود آدمی و باریدن باران و وزیدن باد خارجی سرایت کرده علتهای بادی ظاهر میگرداند و در سرد رت باران کم گردد
و زمین خشک شود و گرمی آفتاب نقصان پذیرد و سردی بسیار شود و باد تند وزد و گیاههای خام پخته گردد و زمین فراز خشک و نشیب تر ماند و نیلوفر و بیابانسه و دوپهریا و کانس
شگوفه آرند و سردی در تنها سرایت کرده غالب میشود و طعام و شراب شیرین شده هضم میگردد و بلغم در بدنها جمع میشود و در همنت رت باد شمال سرد وزد و آسمان صاف نماید و زاغ و
گرگ و جاموش و برز و میش و پیل مست و پرزور گردند و در آن درخت پوده و برنگ و تیاک شگوفه آرند و آبها صاف و چرب و گران میگردد و دیگر آثارهای سرد رت هم پیدا گردد و در بسنت رت
آفتاب گرم میشود و باد جنوب نرم وزد و از تیزی شعاع آفتاب علتهای تلخه پیدا شود و آسمان صاف باشد و درخت انبه و مولسری و اشوک و نیلوفر و مانند آن بهار آرند و بار گیرند و خنده لبیب
ست گردد و در گریکهم رت خورشید بتابد و باد نیرت یعنی گوشه میان مغرب و جنوب خشک و تیز وزد و زمین مانند تنور گرم گردد و آب خشک و سبک شود و بدنها نیز خشک گردد

وآنچه خورده و آشامیده شود هضم کم گردد و باد و تخمه تیح آید و گیاههای کم قوت و خشک شده برگ بریزد و پرندگان و آهوان و مانند آن تشنه شده بهر طرف روند و در برسات باد
غربی پیدا شود و ابر بر آسمان آید و صاعقه افتد و رعد آواز دهد و باران بارد و چشمها سر از زمین برآرند و کرمها سرخ از هر طرف برآید و درخت کدنب و نیم و کسر و سال کیوره شگوفه آرند و ایضاً باید
که هندیان چنانکه در سالی شش فصل قرار داده‌اند همچنان در روز و شب نیز اعتبار کنند و میگویند که روز شش حصه است اول بسنت رت که غلبه بلغم دارد و دوم گریکم رت که تسلط تلخه است و
سوم برسات که زور باد است و در شب نیز شش حصه است اول برکها که قوت باد است دوم سرد که تلخه غالب است سوم همنت که بلغم غالب است و نیز گفته‌اند که باد شرقی مزه شیرین و نمکین دارد و چرب
گران و ناپاک انگیزد و حرکت چیت افزاید و بادی شرشت ناتوان از کثرت جماع و صاحب کمیروک و غلبه بلغم را نافع قوت افزاید و بدن را تر سازد و مجروح و صاحب اسهال و آبله و زهر خورده را مضر
و باد جنوبی مزه شیرین و در آخر اندک زمخت دارد و سبک است ناپاک نا انگیزد و بدن را نفع رساند و قوت افزاید و چشم را نافع و رکت پت را دفع کند اما اندک باد افزاید و از همه بادها فی الجمله
افضل است و باد غربی خشک و سخت و تیز و ناچسپنده و زور و چربی و تری و بلغم و بدن را خشک نماید و لاغر گرداند و باد شمالی چرب و سرد و نرم و شیرین و زمخت است هر سه خلط افزاید صحیح را قوت
و تری زیاده کند و بصاحب کمیروک و لاغر و زهر خورده نافع و نوشته‌اند که چون هر فصل با دو طبیعت خود باشد غله و آب و گیاه و میوه آن فصل با فوائد و منافع است و اگر از طبیعت خود بر گردد
همه با مضرات آن بیماریهای گوناگون پیدا آید و تغیرات فصل را اسباب بسیار است و گاه باشد که باد بر گیاههای زهرناک وزیده بوی آنها بخلق رساند و انواع زحمتها پیدا آرد لیکن پیدایش
این همه احوال ارادت سو موافق و سعود و احکام مقرره عمل کنند در برکهارت حاکم باد و پیشیدست صفرا و اضمحلال بیاشد باید که طعام اندک و دافع باد و بلغم و تلخه داده و نیز چنین و آنکه مدت یکسال
بران گذشته باشد بکار برند و شوربا های برنج و مونگ و کلتهی و تور و انار دانه سائیده و دران داخل کرده بخورند و کباب تیتر و لوه و بتیر و شهد و چینی بدهند و کنند و بی خورند و غله بارانی پخته بخورند
و آب باران سال گذشته و اگر نباشد آب چاه یا آب گرم کرده سرد نموده بنوشند و سکونت در بالاخانها نمایند و کافور و صندل بر بدن بمالند و در آفتاب گشتن و خواب روز و مشقت کردن خطا
است و جماع بعد از دو هفته و هلیله با نمک سنگ بدهند و در سرد رت غلبه صفرا و علل مختلفه پیدا آید فصد و مسهل کنند و روغن آمله خورند و غذای تلخ و شیرین و زمخت و گوشت و کباب و شهد
و نبات و شکر تری خوردن و آب حوض که مهر و ماه بران تابند و سایه درختان نباشد نوشیدن و اگر آب حوض را جوش دهند که هشتم حصه بماند و بنوشند بهتر است و شیر باده گاو و ماست و روغن
کنجد و چربی و شوری و شکم سیری و جماع و خواب روزانه و زیر آسمان و اشیای ترش خوردن منع است و مسکن بمکان شمالی رویه و اول پاس شب بر بام و خواب شب چهار پاس
کنند و در همنت رت بلغم و رطوبات اکثر منجمد شوند و باد قوی گردد و چیزهای شیرین باد شکن و ادویه حاره و دوغ و ماست باد و ادویه حاره نیکوست اگر ترنج با فلفل و دار فلفل و هلیله با
زنجبیل خورند بهتر بود و در سسر رت حاکم بلغم و پیشیدست باد و در مکانی که سایه بهتر دارد و باد جنوبی دران آید مسکن نمایند و ریاضت کمتر باید و مصاحبت اطفال و زنان شکیله دارند و از مباشرت
احتیاط کنند و اغذیه لطیفه خفیفه یا بسه و چینه و گندم کهنه و گوشت جانوران جنگل دیسی و شربت شیرین و کباب بل گاو و گوزن و گورخر و آهو و دراج و لوه و تیتر بکار برند و آب
چاه و در شهد آب نیم گرم انداخته بنوشند و هلیله با شهد نیز نافع و از اغذیه چرب و شیرین و ترش و تر و خواب روز پرهیز نمایند و از آب شیر گرم غسل نمایند و سرود و نغمه و آواز مرغان خوش
الحان بشنوند و صندل و زعفران و اگر بر بدن بمالند و در گریکم رت صفرا حاکم و باد پیشیدست مسکن زیر درختان سایه دار کنند و فرش برگ سوسن و نیلوفر گسترده گلهای خوشبو بر ان
افگنند و بنشینند و حکایات لطیفه طبع را خورسند دارند و اغذیه شیرین و سبک و سرد و شوربا های بزغاله و آب گوشت و شربت نبات و سویق بکار برند و در اشربه گلهای خوشبو افگنند و در ماهتاب
گذاشته آشامیدن بهتر است و آب چاه بنوشند و از غذاهای ترش و شور و تیز و ریاضت و مجامعت و در آفتاب گشتن اجتناب اولی و در شربت بیشتر عمل همنت رت بکار برند و شهد
با بسه و شهد و مونگ و برنج و ادویه تلخ و هلیله با فلفل و دراز و آب تالاب و نهری که بسوی مغرب جاری بود بکار برند **فائده هشتم** در بیان ملکها و اقالیم بدانکه حکمای هند ملک
و اقلیم را دیس گویند پس ایشان ممالک ربع مسکون را سه قسم کرده‌اند انوپ دیس و جانگل دیس و ساد هارن دیس انوپ دیس آنست که دران سرزمین آب بسیار باشد جویها و حوضها
و تالابها باشد و چون چاه و جز آن بکاوند آب نزدیک برآید مانند بنگاله و کوکن که کنار دریا واقع است دران دیار باد اندک و سرد وزد و درختها و کوهها و رطوبت بسیار باشد و مردم آنجا
بزرگ شکم و فربه و نازک شوند و بامراض کف و باد بیمار گردند و جانگل دیس آنکه زمین هموار و درختان خاردار و خرد و متفرق و کوهها اندک و خرد خرد و حوض و چاه و جوی و چشمه
هم اندک و اگر باشد بسیار عمیق بود چون مارواڑ و باران و رانجا کم بارد و باد گرم و تیز وزد و اکثر مردم آنجا تنا ور نبود و لیکن با قوت باشند علل باد و تلخه بسیار باشد و ساد هارن دیس
سرزمینی است متوسط در اشکال و اوضاع و اختلاط و غیره باید دانست هر خلطی که قوت آن مخصوص بزمینی در شخصی از آن سرزمین است اگر آن شخص بزمین دیگر رود غلبه آن خلط در
زمین دیگر نمی باشد و بسبب تغیر الوفی مرضی پیدا کند و چون از آن معتاد و مالوف گشت فی الجمله زحمت زائل میگردد **فائده نهم** در بیان مزاجهای اغذیه و ادویه و مراتب علاج آنها

و اوقات خوردن مارو یا بیا آنکه از جمله انواع اعراض که بحواس خمسه ظاهری مدرک شوند و خلا یک نوع ست که بجاسه سمع مدرک شود و آن آواز ست و در باد دو نوع ست یکی سابق و دوم
آنکه بجاسه لمس مدرک گردد و آن گرمی و سردی ست و در آتش سه نوع ست دو سابق و سوم آنکه بجاسه بصر مدرک شود و آن رنگ ست و در آب چهار نوع ست سه از آن قسم سابق و چهارم آنکه
بجاسه ذوق مدرک گردد و آن مزه ست و در خاک پنج نوع ست چهار سابق و پنجم آنکه بجاسه شم مدرک شود و آن بوی ست و گویند که هیچ عنصر از عناصر خالص بر نباتات خود یافته نشود بلکه
هر یک بدیگری ممتزج ست لیکن هر که غالب باشد نام بدان غالب می برند چنانچه مزه اصلی آب شیرین ست و چون با عناصر دیگر مخلوط میگردد مزه های مختلفه بتفاوت مقادیر عناصر پیدا می کند
و مزه های لسان را بشش قسم تقسیم نموده اند و کهت رس گویند بفتح کاف و خفای ها و سکون تای فوقانی هندی و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله چه کهت در زبان هندی بمعنی شش و رس
بمعنی مزه ست اول مدهر بفتح میم و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون رای مهمله یعنی شیرین دوم امل بفتح همزه و میم و سکون لام یعنی ترش سوم لون بفتح لام و واو و سکون نون یعنی
نمکین و شور چهارم کت بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی یعنی تلخ پنجم تکت بکسر تای فوقانی و سکون کاف و تای فوقانی ثانی یعنی تلخ و تند که اطباء یونان حریف گویند
ششم کسا بفتح هر دو کاف و با و الف و رای مهمله و یای تحتانی یعنی زمخت و گویند هر چه دران آب و خاک غالب باشد شیرین ست و هر چه دران خاک و آتش غالب ترش ست و هر چه
دران آب و آتش غالب نمکین بود و هر چه دران باد و آتش مفرط بود تیز باشد و هر چه دران خلا و باد بسیار باشد تلخ ست و هر چه دران خاک و باد بیشتر زمخت ست و گویند که هر چه درین عالم
شمسی ست و یا قمری پس مزه نیز بدو نوع ست شیرین و تیز و زمخت قمری و سرد اند و تلخ و ترش و نمکین شمسی و گرم اند و نزد بعضی مزه تیز هم گرم ست باید دانست که باد سرد و خشک ست و سبک
و ناچسپنده و مزه زمخت نیز چنین ست بدین سبب از سردی خود سردی باد و از خشکی خود خشکی باد و از سبکی خود سبکی باد و از ناچسپندگی خود ناچسپندگی باد زیاده میکند همین وجه آنرا بادی
میگویند و تلخ گرم و خشک و تیز و سبک و ناچسپنده ست و تیز هم این صفتها دارد و از هر یک شی خود یک شی تلخ زیاده کند و لهذا این را افزاینده صفرا میگویند و بلغم شیرین و چرب و گران و سرد
و چسپنده ست و مزه شیرین هم این اوصاف دارد و از هر یک وصف خود هر یک وصف بلغم می افزاید و بدین جهت او را افزاینده بلغم گویند و مزه ترش آتشی ست و مزه تلخ و نمکین این هر سه موافق
تیز علی الخصوص ترش افزاینده صفرا ست و مزه تیز دافع بلغم بسبب مخالفت اوصاف تیز با اوصاف بلغم همچنین هر مزه که دافع خلطی باشد اوصاف مخالف آن خلط ست چنانکه گویند هر مزه که قرار
و خوشی بخشد و قوام حیات از آن بود و کثافت در دهن پیدا کند و بلغم افزاید آن شیرین ست و هر چه دندان کند نماید و آب از دهن روان گرداند و تلخ افزاید آن ترش ست و هر چه بلغم از دهن بیرون
آرد و آرزوی چیزهای پخته آورد و اشیای سخت و چرب را نرم گرداند نمکین ست و هر چه شیر زبان با سوزش گیرد و آب بینی روان کند و سر را گیرد تیز ست و هر چه حلقوم را بکشد و دهن صاف
کند و آرزوی طعام آرد و موی بدن ایستاده کند تلخ ست و هر چه دهن را خشک کند و زبان بگیرد و گلو ببندد و دل کشیده و پیچیده گرداند زمخت ست **منافع شیرین** مصلح طعام و خون و
گوشت و چربی و استخوان و مغز آن و روح و منی و شیر افزاید و چشم را مفید و موی و رنگ نیکو کند و مقوی و شکسته را به پیوند و خون صاف کند و لاغری و تشنگی و بیهوشی و تاپاکی نفع ساخته
و حواس خمسه را تیز کند و بقول دیگر چیز شیرین که بطبع سرد ست مزیل باد و صفرا و افزاینده روشنی چشم و فربهی اعضا ست **مضار آن** کف و کرم شکم و ضیق النفس و بدهضمی و قی
و شیرینی دهن و تباهی آواز و خنازیر و درد مثانه و درد بر و کدورت پیدا میکند و عکس مو و چه دوست میدارد **منافع ترش** که گرم و سبک ست هاضم طعام و خلط و دافع باد [illegible] آن
و مشتهی طعام و برای اکثر چیزها موافق و نافع و اگر بیش [illegible] سردی [illegible] **مضار آن** سوزش در شکم و گلو و سینه و کندی دندان و بستگی چشم و سیلان آب و سستی بندگاه و تشنگی
ریشها و [illegible] پیدا کند و موی اندام ایستاده کند و شیر افزاینده [illegible] و صفرا و کاهنده فربهی ست و افراط آن رکت پت یعنی احتراق خون و امراض گرم و سوزش اعضا پیدا کند
منافع نمکین مصفی و مفرق و هاضم خلط رده و اجسام سخت و تن نرم کند و به همه مزه ها غالب و لطیف و مشهی و هاضم و مخرج باد با آسانی ست **مضار آن** مولد کف و صفرا و باد
کاهنده قوت باه و محدث درد چشم و فساد خون و امراض صفراویه و بثور ست و خارش و آماس و تباهی و نقصان منی و رکت پت و آرد و ترش و غیرها پیدا آرد **منافع مزه تیز** مشهی و هاضم
و دافع اخلاط فاسده بلغمی و اسهال و آماس و فربهی و کاهلی و بلغم و کرم و زهر و پیست و خارش و گویند مزه تیز سرد و خشک و سبک و دافع تشنگی و بیهوشی و تپ صفراوی و بلغمی و لطیف خون و
شیر زنان و حیوانات **مضار آن** مرخی مفاصل و مجفف شیر و چربی و منی و دوران سر و رعشه و درد پهلو و پشت و دست و پا پیدا کند و آب دهن و کام خشک گرداند و تاپاکی انگیزد
و قوت تباه کند و گویند افزاینده باد و افراط اکل آن درد سر و سختی گلو و اندیشه و ترس بهم رساند **منافع تلخ** برنده ریم و چربی و گوشت مردار و بلغم و مولد گرسنگی و دافع خارش و کرم و
تشنگی و بیهوشی و تپ و منقی شیر و مدر بول و براز **مضار آن** رگهای گردن و تن سخت شوند و رعشه های بادی و درد سر و دوران و تباهی مزه دهن پیدا کند و گویند تلخ
افزاینده صفرا و باد و کاهنده شیر زنان و فربهی ابدان و افراط آن محدث وهم و اندیشه و فساد خون و خشکی لب و سوزش اعضا **منافع زمخت** خشک کننده قابض و حابس اسهال

و جفت و مدمل جراحات و داخل و گوشت کند و زیاده از انها بر مضار آن در سینه و دل و جگر و تشنگی و نفخ شکم پیدا نماید و آواز گلو و رگهای گردن سخت کند و تختی و خشونت
و تشنج در اندام نیز پیدا شود و باد افزاید یا دو ارند جز مزه که ضرری پیدا کند از مخالفت آن تدارک نمایند و مخالفت بعضی مزه با بعضی دیگر از جهت بعضی مخالف بکیفیت چنانچه نمکین
با ترش و بعضی بحقیقت و قوت چنانچه شیرین با ترش و ترش با عفص و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت و مزه هم چنانچه شیرین با تلخ و ترش با تیز و نمکین با تیز و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت
و قوت و مزه هم چنانچه شیرین با نمکین یا تیز و ترش با تلخ یا عفص و نمکین با تلخ یا عفص و تیز با عفص و عفص با تلخ و وجه مخالفت هر یک در مقولات فصل دوم خواهد آمد تفصیل بعض
اشیا بحسب مزها شیرین شیر و روغن ستور و چربی و غله شالی و ساتهی و جو و گندم و ماش و منگ و جاره و کسیرو و باورنگ و خیار و کدو و بی شیرین و دهنه دانه و خربزه و تیره و کچی و گز
کنول گته و کهاره و کچکان و انگور و انار و خرما و کهرنی و تار و کیل و نارجیل و جمله اقسام شکر و گل شکری و کنگهی و تخم کونچ و بداری کند و گوکهرو و پیرو و بیدمشک اینها ترش انار و انبه و آمله
و تمر هندی و انباره و اقسام بیری و ترش و گرونده و کنار خرد و بهر پا ریوری و تمر هندی و کمرکه و کمرک و بر جل و املبید و جنبرات و دوغ و سرکه بهندی و مانند اینها نمکین نمک سانبهر و پها
و سونچر و پانچه و سچی و چوکهار و مانند اینها تیز مرچ و بجنا و مولی و کوتهه و دیودار و چیتا و باربابجی و همه اقسام خوشبو و لونگ و سونتهه و گلهاری و پیپل و مانند اینها تلخ نیم و کریل
و براهمی و پلدی و دار هلد و اندرجو و بهرو کتان و کشائی و نسوت و بندال و ککوره و کریله و بیکن و کریل و مالتی و سنکهی و چهره و ترایان و کیکی و ارنی و هلهل و کدبهیا و بهارو و مال کنکنی و
امثال اینها عفص تریپهله و لودهه و سالی و جامن و انبه و مولسری و تیندو و بکیان و بید و باد رختان که گل ندارد و پیپل و اسنه و کیناره و جیوتی و بهتره و کشت و بالک و چیزیکه در آب
ناکا شیر و بیند و مونگ و گل و امثال اینها بدانکه مرکبات ازین شش مزه پنجاه و هفت قسم میشود مرکب بترکیب ثنائی پانزده قسم و مرکب بترکیب ثلاثی بیست قسم و مرکب بترکیب رباعی
پانزده قسم و مرکب بترکیب خماسی شش قسم و مرکب بترکیب سداسی یک قسم که جمله پنجاه و هفت شده بود و این همه در قرابادین موجود است و بدانکه علاج بر دو نوع است بدوا و غیره و بدست و
علاج بدوا بر سه مرتبه است اول آنکه در دفع مرض محتاج بسوی استعمال دوا پیش از نضج باشد و مرتبه دوم آنکه بعد نضج و مسهل دهند و مرتبه سوم آنکه محتاج بالطعام و مانند آن شوند و بعضی گویند مرتبه
اول آنکه از پیشانی انسان معلوم کنند که مرض حادث شود و بعد از آن مشغول شوند و علاج کردن مرتبه دوم و بعد دفع مرض دوا فرمودن که تا عود نکند مرتبه سوم است و علاج بدست بر هشت نوع است
و اوقات خوردن دوا به قسم مقرر کرده اند اول آنکه علی الصباح دوا خورند و بعد از آن چند دوا غذا تناول کنند و این برای کسانی است که غلبه بلغم دارند و قوی البنیان باشند دوم آنکه بعد خوردن دوا
فی الفور غذا تناول نمایند و این لائق کسانی که باد در اسافل احشا دارند سوم آنکه دوا با طعام خورند و این مناسب حال کسانیکه باد و زیانت و معده داشته باشند چهارم آنکه بعد غذا دوا بخورند جهت
بخورند و این کسانی که باد در جمیع بدن دارند پنجم آنکه اول غذا و سه لقمه بخورند پس از آن دوا و پس از آن جمله غذا و این در خور کسانی که باد در سینه داشته باشند ششم آنکه در هر لقمه دوا داخل
کرده بخورند و این در حق کسانیکه باد در سر و گردن دارند هفتم آنکه مریض دوا پیش نهد و وقت بوقت اندک اندک بخورد و این سزاوار بحال مسموم و صاحب فواق و قی باشد هشتم آنکه دوا و غذا
آمیخته بخورند و این در حق ضعیف المعده خوب است نهم آنکه در اول و آخر طعام بخورند و این بصاحب رعشه النسب دهم آنکه وقت خواب دوا بخورند و این نوع بضعیف البنیان و ناقهین بهترست
فائده دهم در بیان آنکه ادویه از کدام زمین بهتر و از کدام بدترست بدانکه زمینی که در آن کوه و سفال شکسته و نشیب و فراز و جای سوختن مرده ها و مقبره و بتخانه و ریگ بود و شور نباشد صالح است
و گیاه و تنها برای علاج بهتر بود و آن زمین که آب در آن نزدیک بیرون آید و چرب بود و گیاه نیک برآید و بلند شود و نیز سبز و سیاه رنگ یا سرخ رنگ یا زرد رنگ باشد بگیرند الا کرم خورده و زهر
آلوده و سوخته و بریده که بار دوم بر آمده باشد و خشک گشته و پامال شده بکار نیاید و بهتر زمین که در آن سنگ خارا بود و سخت و گران و سیاه باشد اکثر درختان آنجا پر شوند و دراز بود و زراعت آن
زمین نیک وفا کند و چنین زمین عنصر خاک غالب و بهتر زمین که سرد و چرب و سفید بود و آب نزدیک برآید اکثر گیاه و غله آن زمین چرب و نرم باشد و درختها بسیار باشد و درختانی که در زمین
دیگر سخت باشد چون درین نشانند نرم شوند و درین زمین عنصر آب غالب باشد و بهتر زمین که در آن رنگها بسیار و سنگها خرد و درختان جابجا زرد بود و گیاه و غله آن نیز زرد باشد درین زمین
عنصر آتش زیاده بود و بهتر زمین که خشک و خشن باشد و بسیار ریگش باشد تو ده خاک و درختان خشک و بی طراوت و باریک بود و درین زمین غلبه عنصر باد باشد و بهتر زمین که نرم و هموار و مزه آب
آن مثل مزه آب باران و درختهای بزرگ که چوب آنها مستحکم نباشد که بسیار بلند و رنگ سیاه دارد و در آن زمین غلبه خلا باشد پس از زمین بهتر دوا با این نحو بگیرند که در برسات بیخ و در برکهارت
برگ و در سرد پوست و در هیمنت شاخ نوخیز بگیرند و در گیشارت شاخ سخت و در برسکال پوست درختان و در سرد بیخ درختان و در هیمنت برگ و در بسنت گل بگیرند و شیرها مطبوخ
کنند که فوائد بسیار دارد و اگر چنین نکنند فائده کم میشود و در بسنت حکیم گفته که بعضی اشیا قمری و بعضی اشیا شمسی اند قمری در سرد و وقتیکه ماهتاب قوی الحال باشد بگیرند و شمسی را در
گرشیارت که آفتاب قوی الحال باشد و چون اشیای قمری در وقت قوت ماهتاب از زمینی که عنصر آب غالب باشد بستانند چرب و سرد و شیرین باشد و شمسی در آن وقت از زمینی که عنصر آتش

غالب باشد نشاید سخت و ترش و شک و گرم بود و دوا و یا اسهال و قی از ان زمین که در ان غلبهٔ آب و خاک یا غلبهٔ یکی ازین دو باشد اگر نشانند فائده بسیار میدهند و ازین که در ان
غلبهٔ آتش و باد و یا یکی ازین دو بود و یا از زمین غلبهٔ آتش و خاک یا باد و آب باشد مفید تر و زمینی که غلبهٔ همه اوراد از ان دواهای معتدل نافع تر و در تاثیر قوی حاصل اینکه در زمین شش مزه است
و هر چه از زمین روید شش مزه دارد و لیکن هر که غالب و ظاهر باشد متصف بدان گردد اما مزهٔ آب ظاهر نیست دارو یه نبود با مزه را مفید شمارند مگر شهد و روغن ستور و قند و دار فلفل و بادرنگ
و اگر نو دست ندهد آن بهتر که یک سال بران نگذشته باشد و معرفت گیاهها از مردم صحرائی که قوت خود از بیخها میکنند و سیاحان که همیشه کار از نباتات میدارند حاصل باید کرد و هر درخت که پوست
و برگ و بیخ و بار و غیرها جمله بکار می آید در گرفتن او تعیین وقت درکار نیست چنانچه درخت پلاس و مانند آن و هر دوا که مزه و بو و رنگ برقرار دارد و کهنه نباشد و گوشت و خون و پشم و ناخن
و مانند آن از حیوانات در وقت صحت باید گرفت و شیر اول مرا از بعد هضم علف بگیرند و ادویه غیره در آوندی گلی یا شیشه یا حریطه کرده نگاه دارند و نیز هندیان گفته اند جائیکه مطلق درخت بگویند اگر درخت کلان
باشد انجا بیخ بگیرند و جائیکه قدرش نباشد آنجا داخل ادویه آب آن بکنند و اگر وقت خوردنش نبود و این نباشد آنجا صبح و شام مراد است و در مرکبات چیزی که وزن نبود آنجا مساوی الوزن باید گرفت

فصل دوم در بیان اوزان و مصالح و مضار بعض اشیا و بعضی مقولات دیگر

بدانکه اصل اصول در استعمال ادویه و دیگر اشیای معالجه یعنی وزن ست پس اطبا را واجبست که مراعات اوزان از دست ندهند و ذکر اوزان مفصلا در خاتمهٔ کتاب محیط اعظم کرده ام و در ینجا چند اوزان هندیه
از بعض کتب هندیان که هندیان بیشتر کلیه شمارند و بهر و غیرها ترجمه نموده شد بالجمله حکمای هند از ذرات که شعاع آفتاب پیداست شروع اندو وزن میکنند چنانچه یک ذره را پرمان میگویند از چهار پرمان یک انو و از
دو انو یک سرشا یعنی دانهٔ رائی و از دو سرشا یک دانهٔ تل یعنی کنجد و از دو دانهٔ کنجد یک کا کنیا و از دو کا کنیا یک راجیت و از دو راجیت یک وریهی یعنی دانهٔ شالی و از دو وریهی یک یوا
یعنی جو و از دو یوا یک گنج یعنی گهچی و از دو گنجا یک ولّا و از سه گنجا یک چینا و از چهار گنجا یک چینا و از پنج گنجا یک ماشه و از هشت ماشه یک تنک یعنی مقدار یک مهر و از سه تنک یک
شانه و از چهار تنک یک کرشه و از چهار کرشه یک پل و از دو پل یک پرسوت و از دو پرسوت یک کلیب و از چهار کرب یک پرستهه و از چهار پرستهه یک ادهک و از چهار ادهک یک درون
و از چهار درون یک واهه و از چهار واهه یک چکره عشر دو اند و در شمار نگه هرست که ذره را ترسرین گویند مرکب از سی جزو یک جزو آنرا پرمان نامند و مقدار شش ترسرین را مرتنخ و شش
مرتنخ را راجکا و آن دانهٔ خردل ست و از سه راجکا یک دانهٔ سرشف زرد و از هشت دانهٔ سرشف یک جو و از چهار جو یک رتکا یعنی حبه و از شش حبه یک ماشه و از چهار ماشه یک ثانک باشد
و شان و هرن نیز نامند و از دو ثانک یک کول و از دو کول یک کرکهه و برالبه نیز گویند و از دو کرکهه یک سکت و از دو سکت یک پل و مشت هم میگویند و از دو پل یک پسرتی و از دو پسرتی
یک انجلی و کرپ نیز گویند و از دو کرپ یک مانکه و سراوه نیز نامند و از دو مانکه یک پرستهه و از چهار پرستهه یک ادهک و کنس و پاتر نیز نامند و از چهار ادهک یک درون و از درون کلس نیز میگویند
و از دو درون یک سورپ و از دو سورپ یک درونی و این را گون هم نامند و از چهار درونی یک واهه و از چهار واهه یک چکره و از صد پل یک تلا و از دو هزار پل یک بهار ... نیز بعضی
نوشته اند که مقدار دو انو و سه سرشپ یک جو و دو جو یک گنج و هشت گنج یک ماشه و هفت گنج یک ماشه و چهار ماشه یک ثانک و شش ماشه کدیان و دو ماشه کرشته و چهار کرشته یک پل و چهار پل
یک کرو و چهار کرو یک پرستهه و بعد ازین آنچه بالا ذکر یافته اکنون بدانکه هر دوائی که مقدار سه یا شش یا دو سیر آنکه باشد خواه تر خواه خشک خواه مائع همان قدر بگیرند و دوائی که مقدار یک پرستهه
یا زیاده از آن تا ... باشد همان قدر بگیرند و اگر تر یا مائع بود دو چندان آن بگیرند و همه بیماران را در همه اوقات دوا یکسان نباید داد بلکه جسم و قوت و گرسنگی و سن و فصل
و زمین و غیره ملاحظه کرده در افراط و تفریط اوزان طبیب حاذق مختار است و بدانند که حکمای هند گفته اند هیچ چیز نیست که بجمیع وجوه نافع باشد و یا بجمیع وجوه مضر بلکه من وجه نافع و من وجه
دیگر مضر چنانچه دافع باد البته فزاینده بلغم و دافع بلغم بیشک بلغم افزاست و بعضی از حکمای دیگر میگویند که اشیا بر سه نوعست یکی آنکه بجمیع وجوه نافع چون آب و روغن ستور و شیر و
برنج پخته و امثال آن دوم آنکه بهمه وجوه مضر چنانچه آتش و شوره و زهر و مانند آن سوم آنکه من وجه نافع و من وجه مضر و نفع و ضرر اشیا بنسبت صحیح البدن ست اما مریض را باعتبار
عروض مرض بسا چیزهاست که بجمیع وجوه نافع ست الا ضرر میرساند و بهمه وجوه مضرت لیکن منفعت می بخشد پس طبیب را باید که در استعمال اینچنین امورات نیک تفحص کرده عمل نماید علی الخصوص اینکه
بجمیع وجوه نافع اقسام برنج و گندم و جو و از گوشتها آهوی سیاه و چیتل و غیرها از لوه و ملیر و غیرها و آنوله الاموذنگ و موتهه و عدس و نخود و لوبیا و مثل اینها و از سبزیها سر ... و هر دو
بتهوه و جیونتی و چولائی و آدرک و مثل اینها روغن ماده گاو و از نمکها نمک سنگ و از ترشیها انار دانه و آنوله و آنکه بجمیع وجوه مضر ... و کچهری و کوندیل بانس انباره کلتهی و کهل و چغرات
و روغن کنجد و سبزی خشک و گوشت بز و لیش و شراب و بار و جامن و ... با شیر یا یکی از اینها با شیر بدتر و سبزی ... و کنکی با شیر و شهد و گوشت بگلا با ماش و شراب با سرکه
هندی و سبزی و چغرات یکجا کرده و سبزی کنوبه با نیلوفر و سبزی نال با گوشت خروس و چغرات و شهد با آب گرم و کچهری و شیر برنج با شراب و تسمالی کنجد با سرکه هندی و سبزه کنوائی با قند

و نه هیچ ماهی با هیچ شیرینی که از نیشکر باشد و ترب با شهد یا شیر و بار جامن و انبه و گوشت خارپشت و خوک و سوسمار و هیچ ماهی با شیر خصوص ماهی چلم و کیلا یا بار
ناریل با شیر یا جغرات یا دوغ و بار بڑہل با شیر و جغرات و سیر و نان و ماش با شهد و روغن ستور و گوشت فاخته با روغن تلخ بریان کرده و گوشت دراج یا طاوس
و لوه و سوسمار با روغن بید انجیر یا بهیرم بید انجیر پخته و روغن ستور که ده شب در آوند روئین دارند و شهد را با اشیای گرم و در تابستان و در ظرفی که ماهی پزند یا
سندهی یا ادرک در آن بریان کنند و سبزی کنو بیا پزند و سبزی پوئی با کنجد سوده و برانیده باشد ممنوع ست و نیز انواع گوشت با آب زردچوب تر کرده با آتش
زردچوب پزند و گوشتی که بروغن سرشف بریان کنند با شیر و یا شهد و سبزی پخته با شیر و شهد و بڑہل پخته با پیناو شهد و آب متساوی و روغن ستور و کنجد متساوی
و آب با روغن کنجد یا با روغن ستور یا با شهد متساوی خصوص اینها با آب باران مضر ترست و گوشت ماهی و ترب و ماش سیاه و شهد و شیر و ساق نیلوفر و کلتهی و ساگ
پخته و با قلا و انواع ترکاریها مانند ترب و گزر و اقسام سپوسی با انواع شیر و گوشت مرغ خانگی با ماست و روغنی که ماهی بریان کرده با فلفل دراز و شهد و روغن
متساوی و نیز منهی عنه است این همه ممنوعات را خواه جمع کنند خواه یکی خورده و آن کهلوس شده که دیگر بخورد حکم این هر دو آنست که گویا هر دو جمع نموده خورده

مقولات هندیان ایشان جوهر دوا را رب گویند و مزه را رس و قوت را بیرج و مزه مخالف را بپاک و قوت مخالف را پربهاو نامند پس در علاج
کدام را تاثیر قوی ست مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مر جوهر راست زیرا که جوهر قائم و ثابت می ماند و اشیای دیگر زائل میگردد چنانچه انبه خام که مزه ترش و
رنگ سبز و مزاج گرم دارد و پخته مزه شیرین اندک زمخت و رنگ زرد و مزاج اندک سرد پیدا می کند و جوهر آن در هر دو وقت ثابت و همچنین حال جواهر همه
اشیاست چنانچه آب که در آن اگر ترشی یا تلخی و غیرها هر چه بیامیزند مزه آن پیدا می کند اما جوهرش قائم و ثابت ست پس ازینجا ثابت شد که جوهر نزد حکمای هند
عبارت از هیولی و صورت ست و جوهر بجمیع حواس خمسه مدرک میگردد و باقی یکی از آن چنانچه مزه بذائقه و کیفیات بلامسه مخالفات و غیره با علامات و از آنکه
هر یکی ازین اشیا صفت و تابع و جوهر موصوف و متبوع و از آنکه آنچه عمل میکنند در معالجه در ذات دوا میکنند مانند کوفتن و بیختن و معجون ساختن و خورانیدن
و این علما بغیر جواهر دوا ممکن نیست و از آنکه در طب بحث علاج هم نامهای جواهر میگیرند چنانچه فلان دوا فلان مرض را بدهند و از آنکه در یک جوهر چند اجزا ست
که هر جزو جوهر مخصوص بدفع مرض ست چنانچه از یک درخت نیب برگ فلان مرض را و گل فلان را و پوست و غیر ذلک همچنین و مقوله بعضی آنست که
مزه تاثیر قوی دارد چنانچه میگویند که فلان مزه نافع فلان خلط است و دافع فلان خلط و مولد فلان خلط پس بسبب نسبت دفع بسوی مزه معلوم شد که تاثیر
قوی مزه راست و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی بیرج راست و بیرج عبارت از کیفیات ست و آن بر دو نوع ست سرد و گرم زیرا که هر شی یا قمری ست یا شمسی و
بعضی میگویند که بر هشت نوع ست گرم و سرد و چرب و خشک و چسپنده و ناچسپنده و تیز و عکس تیز که آنرا مرد گویند و کیفیت تبع و مزه تابع و تبوع بر تابع
غالب میباشد بسبب غلبه خود تاثیر میکند و نسبت تاثیر بسوی مزه عرضی ست نه اصلی چنانچه می گویند که پنچمول بزرگ اگر چه اول مزه زمخت و آخر تلخ دارد
و این هر دو مزه مزه دهنده باد ست لیکن بسبب گرمی بیرج یعنی کیفیت باد را دفع میکند و کلتهی نیز اگر چه زمخت باد انگیز ست اما بسبب گرمی خود باد را دافع ست
و پیاز اگر چه تیز و باد انگیز ست لیکن بچربی خود دافع باد ست و شیره نیشکر اگرچه شیرین و معدل باد ست اما از سردی مزاج خود باد زیاده کند و دار فلفل اگرچه
مزه تیز تلخه انگیز دارد اما از نرمی و سردی بیرج خود دافع تلخه ست و آمله اگرچه ترش ست اما تلخه را میبرد و نمک سنگ اگرچه شور ست لیکن بسبب سردی بیرج خود
دافع تلخه ست و بعضی سبزیها اگرچه تلخ ست اما بسبب گرمی خود تلخه می افزاید و ترب تیز ست اما از سردی خود کف می افزاید و کهته اگرچه ترش ست اما بسبب
خشکی خود دافع بلغم ست و شهد شیرین ست اما بخشکی خود بلغم دور میکند و همچنین حال دیگر ادویه ست و مقوله بعضی ست که تاثیر قوی مزه هضم راست
زیرا که هضم او نیک خوبتر شود و مزه هضم نیز بهتر بود نافع ست و الا مضر و مزه هضم هر چیز موافق مزه اصلی اوست و رعدو و آن سه قسم ست این نیز شش باشد
و نزد بعضی مزه هضم سه نوع ست شیرین و تیز و ترش نزد برخی دو ست و آن شیرین و تیز ست زیرا که هر شی که هست مرکب از عناصر پنجگانه ست و خاک
و آب گران و سه دیگر سبک و هر شی که در آن آب و خاک غالب بود مزه هضم او گران و شیرین بود و هر چه در وی غلبه یکی از سه دیگر باشد و آن سبک اند
مزه هضم او تیز و سبک باشد و مقوله ایشان ست هر دوائی که مزه او دافع باد ست چون آن دوا خشک و سرد و سبک بود باد را دفع کردن نمی تواند

بلکه بسبب خشکی و سردی و سبکی خود بادی افزاید و هر چه تلخ بود و تیز و گرم و سبک باشد رفع تلخه کردن نتواند بلکه بسبب این سه چیز تلخه بیفزاید و هر که مزهٔ او دافع
بلغم بود و چون چیز دیگر آن نیز در وی باشد بلغم دور کردن نمی تواند بلکه بسبب آن سه چیز بلغم افزاید پس محقق شد که بیرج تاثیر عام دارد و شهرت گفته که بامتحان ثابت
شده که مرجع و مدار هر چیز جوهر است زیرا که پانی بی بیرج نیست و بیرج بی مزه نبود و مزه بی جوهر نباشد پس اصل جوهر است بالجمله حذاق ایشان افعال و خواص اشیا را
تجربه و امتحان کرده گفته اند و حکمای یونانیه درین محل بسیار خوب فرموده اند که هر ماکول و مشروب که در بدن اثر کند یا بکیفیت باشد فقط و آنرا دوای مطلق گویند و یا بماده
فقط و آنرا غذای مطلق نامند و یا بصورت نوعیه فقط و آنرا ذوالخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت معا و آنرا غذای دوائی گویند و یا بماده و صورت نوعیه معا و آن را
غذای ذوالخاصیت نامند و یا بکیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا دوای ذوالخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت و صورت نوعیه مجموعا و آنرا غذای دوای ذوالخاصیت
گویند و تفصیل این سابق مسطور شده بدانکه صاحب خلاصة المفردات گفته که آنچه تناقض میان تاثیرات ادویهٔ مفرده در کتب هندیه و یونانیه یافته میشود مثلا در حکم
که شیرین را سرد و ترش را گرم نوشته اند و همچنین کافور را گرم و مشک را سرد می دانند و علی هذا القیاس که اختلاف بسیار است ظاهرا ازین جهت بوده باشد که
کتب هندیه قدیم است و تاریخ تالیف آنها پیش از خلقت ابو البشر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نقل می کنند و گویند که زمان هندیه که سرآمد
اطبای هندوست درست جگ بوده تا این وقت که کل جگ نامند زیاده از چهل لکه سال بوده باشد چون پس از خلقت حضرت آدم علیه السلام خلقت دیگر
پیدا شده اند که مزاج اشخاص سابق شیرین سردی و ترش گرمی می نموده باشد والعلم عند الله الحکیم و مصنف تذکرة الهند نوشته قول هندیان که شیرین را سرد است
بعضی باین معنی سرد میدانند که تسخین بدن می کند کمتر از آنچه بدن را شاید چنانچه جالینوس باین معنی بعضی اشیا را سرد گفته و بعضی باین معنی که در حالت کیلوسیت
اجزای حاره از آن زود تحلیل رفته باقی اجزای بارده بمانند و شیرینی مواد بلغم است چنانچه تجربه شاهد اوست که خورنده شیرینی را اکثر بلغم پیدا میشود و ماده گرم
بلغم است و بلغم مزاج آب دارد پس باید که مادهٔ او نیز چنین باشد و لابد شیرین سرد بود و اگر گویند که شیرینی مستحیل بصفرا میشود و آنرا زیاده میکند چنانچه از
خوردنش اکثر اعراض صفراوی ظاهر می گردد پس جوابش بر دو وجه است یکی آنکه شیرینی اگرچه سرد است اما بسبب شدت لطافت خود هر خلطی که غالب
بود بسوی آن مستحیل میگردد و غالبا بسوی صفراوی که اشیا چنین هستند که مزاج سرد و تر میدارند و مستحیل بصفرا میشوند چنانچه ماء القرع و آب انار و هندوانه
با وجودیکه اینها سرد و تر و مطفی و مسکن اند مستحیل بصفرا هم میشوند پس در برودت شیرینی از استحالهٔ او بصفرا شکی نیست و بر آن شبهه وارد نمیگردد دوم آنکه چون
از شیرینی بلغم شد طبیعت باذن خالقها بعد گرفتن قدر یا محتاج برای قهر زائد آن صفرا میفرستد و صفرا بعد قهر نمودن بلغم اگر همچنان بماند هر غذا که وارد گردد
بسوی خود برگردانیده قوی شود و مرضهای صفراوی پیدا کند و اگر راه یابد بسوی معده یا امعا بریزد و صورت غثیان و قی یا اسهال وغیرها ظاهر شود بهر کیف
برودت شیرینی ثابت شد و قول ایشان که ترش صفرا افزاید و آتشی و گرم است دلیلش این باشد که اکثر اشیای ترش را عفن خون میگویند و ممکن که از عفونت
خون صفرا پیدا گردد چنانچه جالینوس گفته که خون چون عفن شود صفرا گردد و چون مباحث طبیه اکثر عقلی است میان اقوال اهل هند و یونان موافقت نیست
اما در بعضی اشیا چنانچه شیرینی را سرد و ترش را گرم میدانند خلاف قول یونانیان است مدار این چنین مقولات یک قاعدهٔ کلیهٔ ایشان است که هر مطعوم را دو
حالت است یکی آنکه چون آن مطعوم خواه دوا باشد خواه غذا و در معده گردد و طبخ و هضم صالح یابد در زمان نفوذ او باساریقا اگر حارست بارد گردد و بالعکس و دیگر آنکه
بر کیفیت اصلی خود باشد و هیچ تغیر در حرارت و برودت وی راه نیابد پس نزد ایشان مآل و حال هر دو معتبر است چنانچه میگویند فلفل و زنجبیل و قرنفل و زیره و بادیان
و الائچی و امثال اینها از ادویهٔ حاره و همچنانکه سموم حارهٔ قاتله اگر ازینها اندک بخورند که طبیعت مستولی شود و بخوبیکه مادهٔ آن از حرارت غریزی منفعل شده هضم صالح
یابد بجهت انضمام اجزای ناریه و هوائیه از و جدا گشته بزودی تحلیل پذیرد و باقی اجزای ارضیه و مائیه باساریقا در ورود دائم بمانند پس اثر برودت باعتدال ظاهر
گردد و فی الحال که گرم بود در مآل سرد شد باین وجه اگر بعضے ادویهٔ حاره را بارد یا معتدل گویند روا است و اگر آن قدر خورند که طبیعت منفعل گردد و قادر به
هضم نشود و چون مطعوم باساریقا در آید البته باعتبار مآل نیز حار بود و بهمین وجه کافور را گرم میدانند و میگویند که چون در معده هضم صالح یابد بعد طبخ صناعی
باساریقا در آید اجزای ارضی و مائی از و جدا شده بماند و اجزای ناری و هوائی در آمده در حالت کیموس همچنان بماند و زود و اثر آن زائل نگردد و لهذا هر چه

در اثنای طبخ شیرین باشد و مضغوم او ترش گردد و ترشیها مشمار ند زیرا که از شیرینی در اندک زمان طبخ ظاهر شد و چون کهنه شده ترش گردید خاصیت آن دوام کند و در بدن سست ظاهر گردد و مثل نیشکر سفید و قند کهنه که در اثنای طبخ شیرین و لوازم برودت ظاهر و چون بعد کهنه شد ترش گردد و گرم شود بخلاف نیشکر سیاه پس نزد حکمای هند حال مآل هر دو معتبر آ حال و وا اثر آن زائل میشود و مآل و دیر پاید و بهمین دلیل در تپهای گرم استعمال سموم حاره میکنند و میگویند که هرگاه اندکی بقول بقراط که اقلال از ضار بهتر از اکثار نافع ست از آن بد هند طبیعت انسانی بران غالب می شود و صورت توجیه دیگر بهم رسانیده از سم رابر طرف میسازد و از ان متغیر و منفعل نمی گردد و آن سم دوامی شود و تپهای گرم را دور می کند اگرچه فی الحال حارست اما فی المآل بارد و بهمین وجه چون عادت زهر میشود مضرت هم نمی رساند و بقول هندیان معنی رساین کیمیای بدن ست و آن مخصوص باودیه و تراکیبی ست که باعث حفظ صحت و طول عمر و تقویت قوتها و اعضای رئیسه گردد

باب الف ممدوده مشتمل بر دوازده فصل

فصل الف ممدوده با بای موحده

آب بفتح الف ممدوده و سکون بای موحده اسم فارسی ست و بیونانی اور و اور دو و اور زو بترکی سو و بعربی ماء و بانگریزی واتر و بهندی پانی و عوام هند جل و نیر و امرت گویند و آن جسم رطب سیال و عنصری از عناصر اربعه بسیطه و از اجزای موالید ثلثه ست و چون احوال آب بحسب اماکن و اهویه و جریان و طعوم مختلف بود و نیز جوهر آن باعتبار خفت و ثقل و صفا و کدورت و سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آن و تقویت هاضمه و ضعف آن مختلف میباشد و انواع آب منحصر اند در آب باران و آب چشمها و کاریزها و چاهها و گداخته از برف و یخ و ایضا منحصر اند در آب جاری و راکد و آب باران آب جاری مانند آب نهرهاست و در حکم آنهاست آب باران و آب چشمها که آب از انها جوشد و بر آید و آب راکد مانند آب تالابها و حوضهاست و در حکم اینهاست آب چاه و کاریز پس اکثر انواع مذکوره جدا جدا مسطور میگردد و اکنون مزاج و منافع و مضار مطلق آب بقلم می آید بدانکه علامت خفت و لطافت آب شیرینی و صفا و سرعت انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و خفت و سبکی بدن و عدم نفخ و قراقر و ثقل و سرعت قبول گرمی و سردی از مسخن و مبرد خارجی ست یعنی آنچه زود تر گرم و سرد گردد اخف و الطف ست از آنچه دیر تر گرم و سرد شود و علامت دیگر آنست که دو قطعه پنبه و یا پارچه یا خاک پاک را که بوزن مساوی باشد در دو مقدار از دو آب که معرفت خفت و لطافت و ثقل و کثافت آنها مطلوب باشد که هر دو در مقدار نیز مساوی باشند تر نمایند و خوب خشک کنند پس وزن نمایند هر کدام که سنگین تر باشد آن آب ثقیل تر ست با لجمله طبیعت مطلق آب شیرین سرد و تر ست و در تری چیزی بدان نمیرسد و لهذا تسکین تشنگی و التهاب معده و جگر بخوبیکه از ان حاصل می گردد از مایع دیگر نمیشود و گویند سرد در دوم و بقولی در سوم ست و تر در چهارم و آب تنها بسبب بساطت صلاحیت و قابلیت غذائیت بدن حیوان ندارد بلکه مرقق و مبدرق اغذیه نباتیه و حیوانیه و منفذ اخلاط ست در رگهای باریک و عمق بدن و نیز مرطب بدن و مفرح ارواح و مسکن التهاب و حدت و کاسر حدت حرارت معده و جگر حار و غاسل اخلاط غلیظه لزجه و ملین و رقیق کننده آنهاست و قابل دفع گرداننده و معین بر دفع آنها و نیز معین بر هضم و نضج و جذب و دفع و استحاله و تاثیر فعل و انفعال اغذیه و ادویه ست اگر بر وقت و حد لائق بیاشامند منافع مذکوره حاصل شود و الا باعث ضعف و سستی اعصاب معده و احشا و جگر و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و زیر چشم و سوء القنیه و استسقا و امثال اینهاست مثلا اگر در هنگام بیداری و سیرابی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا میان آن و یا بعد از ریاضت و حرکات شدیده و یا بعد از خواب و یا حمام و یا جماع و یا در میان خواب و یا ناشتا و یا ایستاده و یا کمر بسته و یا بر رو افتاده و امثال اینها و با آب بسیار خصوصا سرد بیاشامند و لیکن در بلدان حاره و ایام و طاعون و فصل گرما و گرم مزاجان قوی و صاحبان تپ و معده و جگر حار و قوت و دماغ زاید مراعات شرائط مذکوره این همه مضرت نیست اگر مانند [illegible] آن نکنند و بقدر ضرورت اکتفا نمایند و بیکدفعه آب بسیار نیاشامند بلکه اندک اندک اولا بسه دفعه بسه نفس و الا غیر ایشان را البته منجر و باعث اکثر امراض مذکوره ست و نوشیدن آن بعد از خوردن میوهای تر و تازه و بقولی باعث تکون مواد خام غلیظ و نفخ و ریاح و قراقر و مداومت بران باعث حدوث اکله و آشامیدن آب سرد معتدل المقدار از موافق ترین آبهاست برای صحیح مزاجان و برانگیختن اشتها و استحکام الیاف معده اما مضر عصب و صاحب اورام احشاست افعال و خواص این بقول اطبای هند و پانی خواهد آمد آب بسیار سرد خصوصا آب یخ و یا برف و یا آنکه دران یخ و یا برف

انداخته باشند ویا آب تگرگ که از همه بدترست هرچند آب سرد گرم مزاجان قوی را موافق و مقوی هاضمه و جاذبه و ماسکه و قوت اشتها و جگر حار و تبهای گرم ست
ولیکن عموماً مطفی حرارت غریزی و مضعف اعصاب و قابض شکم و مسکن حرکات منی و مضر صاحبان سدد و صداع بارد و سینه و قصبه ریه و احشای ضعیفه و باعث
تحریک نزلات و سرفه و صداع و استسقا و استرخا و رعشه و ترهل و قولنج و ضعف باه و امثال اینهاست خصوصاً که اکثار دران کرده شود و بی وقت و مداومت بران
نمایند و آب نیم شور و سرد کرده قریب باینهاست در منافع و مضار و مصلح آن مصطگی و عود و جوارشات مدره و مانند اینهاست آب نیمگرم ملین طبع و مغثی و مفسد
طعام و مورث استسقا و امراض طحال و صعود ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده است و جهت ورم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و
اعانت بر اسهال و قی و گداختن بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغم شور و قلیل آن ناشتا غاسل معده است آب فاتر یعنی معتدل در سردی و گرمی
موافق سینه و معده ضعیف و احشا جهت اصحاب صرع و اورام حلق و لهات و سینه و مسکن خارش بدن ست آب بسیار گرم محلل ریاح و نفخ و جهت [illegible]
وصداع بارد و بثور و ورم حلق و قروح حجاب و ریه و نواحی سینه و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و [illegible]
رقیق و مواد غلیظ و ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن مفید و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی طعام و نفخ معده و مورث
دق و لاغری بدن ست مصلح آن اشیای قابضه بارده و شستن چشم صاحب رمد و اورام و بثور و قروح بدان نافع خصوصاً در انتها آب باران که
بعربی ماء المطر و بهندی مینه کا پانی گویند بدانکه هر آبیکه در لطافت و خفت و صفا و سرعت نفوذ و انحدار و غیره از صفات مذکوره بر همه فوقیت داشته باشد
آن بهترست و آن نیست مگر آب باران پس آن از همه بهترست و بعضی گفته اند دران قوت قبضی ست چنانچه شیخ الرئیس در مبحث اسهال گفته واجب ست
که آب صاحبان اسهال آب باران باشد جهت آنکه دران قبضی ست ولیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت می نماید و مضر سینه و آواز ست و در ابدان
کسانی که عادی بآشامیدن آن نباشند باعث هیجان نوازل و زکام و سرفه و غیره است و لهذا چون در خارج نگاه دارند زود دران کرم پیدا می شود
و تدبیر و اصلاح آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی ست و بعضی آب باران شتوی را گفته اند
باعتبار ضعف تاثیر تابش آفتاب و صعود ابخره کثیره بلکه لطیفه و این بحسب اراضی و بلدان مختلف میباشد و یک حکم بر همه جاری نمیتوان نمود آب مقطر
عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه متخلل المسام و یا از ظرف سنگ رخو گرفته باشند قریب بآب باران ست آب چشمه‌های جاری
که بعربی ماء العیون گویند بعد از آب مقطر در لطافت و جودت آب چشمه‌های جاری عمیق شیرین صاف شفاف خوش مزه و خوشبو ست که خاک زمین آنها
خالص پاک و یا ممزوج بسنگریزه سرخ و یا سنگ لاخ و بالای آنها مکشوف باشد که باد شمال بر آنها بوزد و شعاع آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و ابخره و ادخنه آنها
تحلیل رود و در آنها تعفن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامن کوه
بزیر ریزد و با وصاف مذکوره باشد بهترست آب نهرهای جاری که بعربی ماء الانهار الجاریه نامند در خوبی و منافع بعد از آب چشمه‌های جاری ست
و باید که منبع آنها دور و بلند باشد که بسرعت جاری و خاک آنها پاک باشد و یا بر سنگ و یا سنگریزه سرخ گذرد و بالای آنها مکشوف بود که باد شمال بر آنها وزد و
شیرین صاف شفاف و عمیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال رود و گفته اند در آب دریای نیل اینهمه اوصاف موجود ست و اگر کدر باشد بسبب مرور
و شدت جریان بر زمین رطب ممزوج بخاک پاک چون در ظرفی بگذارند باندک زمانی صاف گردد و در صاف آن کدورتی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و تهنشین
گردد نیز خوب ست مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب گنگ و جمن و گرن و سوهن نیز اکثر اوصاف اول
موجود و هر آب جاری که متصف بدین صفات نباشد و یا مزه و بوی کریه بران غالب باشد زبون ست آب ایستاده که بعربی ماء الراکد گویند و آن در
منافع و خوبی بعد از آب نهرهای جاری ست اگر مانند آب تالابهای وسیع عمیق پاک زمین صاف شفاف شیرین خوش مزه و بالای آن مکشوف باشد و باد
شمال بران وزد و آنرا متموج و متحرک دارد و اطراف آن خالی از اشجار و نباتات بود و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مانند آب تالابهای کوچک و گودالها هم
ردی و ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور شد و ایضاً در حکم آب ایستاده ست آب گداخته یخ و برف و این هرچند لطیف ست ولیکن مضر عصب و احشا ست

و باعث تحریک نزلہ و سرفہ و ہمچنین آب حوضہا و آب آبارہا و برکہا نیز ہمہ ردی و ثقیل نفاخ و موجب امراض ردیہ اند بتخصیص کہ در انہا زلو و کرمہا و طحلب پیدا شده
و غلیظ و طعم و بوی آنہا متغیر باشد و بالای آنہا غیر مکشوف بود و آب نی زار یا دمنج زار را بعربی ماء الآجام والبطائح گویند یعنی آب نیستان و کشتہای شالی
و ایضا آبہای جاری زیر اشجار رویده یا بر زمینہای [illegible] کثیف و بایر و نمک و شوره در رداءت زیاده از آب ایستاده و ہمہ موجب امراض ردیہ اند مثل ضعف معده و
جگر و ہضم و قلت اشتہا و عفونت اخلاط و سده [illegible] و استسقا و طحال و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن
و قروح احشا و تہیج [illegible] و قروح ساق و الاغری آن و حکہ و جرب و قوبا و جنون و نزول آب و امثال اینہا خصوصا در زمستان و علاوه آنہا در زنان باعث
عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حدوث رجا یعنی حمل کاذب و خمود در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیہ آب کدر و غلیظ و فاسد
کہ بعربی ماء الخوم و طلوم و ظاخوم گویند اگرچہ آب کدر موافق صاحبان اسہال است ولیکن مولد سده و سنگ گرده و مثانہ و مفسد غذا و در حکم آب ایستاده است و مصلح
آن آشامیدن مدرات است و آب غلیظ ثقیل و محدث اکثر امراض مذکوره است و مصلح آن سیر و پیاز و تصفیہ آن بشب یمانی وغیره کہ ذکر یابد آب چاه و
کاریز کہ بعربی ماء البئر والقناة گویند ثقیل و نفاخ و بطی الانحدار اند و از آبہای [illegible] پاک صاف باوصاف مذکوره و از آب ایستاده ثقیل تر و بہترین انہا
چاہہای وسیع عمیق بسیار آب است کہ آمد آب آن از طرف شمال و مغرب باشد و آب آنہا شیرین و صاف و شفاف و سبک بود و ہمیشہ از آن آب کشیده
می کشیده باشند و کاریزہائی کہ سرچشمہ آنہا بعید و بلند و آب آنہا بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و انچہ از اینہا برین اوصاف نباشد و
یا متغیر الطعم والرائحہ و مائل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا در تہ [illegible] و محبوس و ضایع و یا دیر مانده باشد ہمہ زبون و محدث اکثر امراض مذکوره اند آب مقطر
مستعمل در استسقا آنست کہ ده رطل آب باران را با یک رطل سرکہ بجوشانند تا ثلث آن باند و نوع دیگر آنست کہ در یک صد رطل آب دو رطل سرکہ تند
انگوری ریزند و طبخ نمایند تا ثلث آن باند پس در خم متخلخل و یا سنگ متخلخل المنافذ ریزند و انچہ از ان مترشح گردد در کوزه تنگ منفذ انداختہ بنوشند و نوع دیگر
آنست کہ بگیرند براده چوب گز و [illegible] آب ندیده و در آب یکشبانہ روز بخیسانند پس صاف نموده بیاشامند در گرما **فائده** بدانکہ مصلح آبہای ردی فاسد کدر
ناصاف مروق نمودن آنست و یا مقطر کردن بطریق عرق و یا در خم [illegible] سبو و یا در سنگ متخلخل و طریق آن آنست کہ آب ناصاف را در ظرفی کنند و در جای اندک
بلند بگذارند و متصل بدان ظرفی دیگر خالی کہ اندک از ان نشیب باشد نیز گذارند و فتیلہ پارچہ کرباس پاک را تر نموده یک سر آن را در ظرف آب و سر دیگر را در ظرف خالی
گذارند تمام صافی آن در ان منقطر گردد و طریق تعریق آن و یا آب شور و یا آب تلخ و یا آب آسن یعنی متغیر الطعم والرائحہ و یا آب غلیظ آنست کہ خاک پاک صافی
خصوصا خاک آفتاب خورده سوختہ بدان آمیزند و عرق کشند یک مرتبہ یا دو مرتبہ و چون چند دانہ مغز بادام را کوفتہ در آب کدر شیره کشیده بگذارند صاف میگردد
و ایضا چون اندکی آہک خالص صاف و یا شب یمانی در آب اندازند آن صاف میگرداند و ہمچنین اگر چند دانہ نرملی کہ تخم [illegible] ہندی ست و آن را بہندی [illegible]
نیز گویند در آب شیره کشند و بگذارند صاف میگردد و داخل نمودن اندکی سرکہ در آبہای فاسد و طبخ نمودن و یا عرق کشیدن دافع فساد آنہا است خصوصا در تابستان
و ایضا مصلح ہر آب ردی و نزد تبدل آبہا آبی دیگر سیر و پیاز و سرکہ و کاہو ہمہ یا ہر کدام کہ باشد خوردن و داخل نمودن قلیل خاک بلد خود در آب مخالف ردی
و بعد از تصفیہ نوشیدن مصلح آبہای مخالف ست و نیز جوش نمودن و آہن داغ کردن و یا ممزوج نمودن با رب ترش و سرکہ و سکنجبین ست و در سفر با ممزوج
نمودن آب ہر منزل را با آب منزل دیگر خصوصا کہ آب منزل گذشتہ بہتر باشد و باید [illegible] مذکور است و ہر آبیکہ تشنگی بسیار آورد مصلح آن آشامیدن دوغ ترش
و شیره تخم خرفہ کہ در دوغ ترش برآورده باشند و ممزوج نمودن سرکہ بدان آب و رب ترش حامض و گذاشتن آلوبخارا در زبان و انار دانہ است **آب دریای**
شور بعربی ماء البحر گویند و بہندی سمندر کا پانی گرم و خشک است و تلخ و شور و تند و جالی و محلل و جاذب و ملین و مسہل بلغم و صفرا و نافع رطوبات و [illegible]
صداع بارد و مفسد خون و مولد حکہ و جرب و نطول گرم کرده آن جہت اورام پستان و وجع اعصاب و شقاق [illegible] و حکہ و جرب و قوبا و [illegible]
سر اقرع یعنی کل بدان مداومت باعث شفای آن و قاتل قمل و محلل خون منجمد تحت جلد و آبزن و استعمال بدان جہت امراض عصب بارد و تشنج و فالج و نقرس
و امثال اینہا و گرفتن بخار آن جہت استسقا و خفقان بدان جہت نفض ہیضہ و [illegible] و نشستن در ان جہت گزیدن جانوران سمی و امراض بارده و استسقا

نافع مضر معده و موجب حابس طبیعت و قی و ترحر امعا و حرقة البول مصلح آن آشامیدن شوربای مرغ و ماهی و اغذیهٔ رطبه چرب و صمغ عربی و گل ارمنی با روغن بادام
و لعابات مناسب و گل پاکیزه و لیست جو بریان در آن حل نمودن و بعد تصفیه آشامیدن و انداختن خرنوب و حب الآس و زعرور در آن **آب حمات** بفتح
حای مهمله و میم و الف و تای فوقانی بعربی ماء الحماة گویند یعنی آبهای چشمهٔ گرم بورقی و زاجی و شبی و کبریتی و نوشادری و امثال اینها مجموع آنها مائل بگرمی و خشکی
و محلل قوی و قابض و مانع تولد قمل و آشامیدن اندک آن حابس قی و آب بورقی مناسب حال معدهٔ رطبه در بعض اوقات بسبب تنشف رطوبات آن و آب شبی
جهت نفث الدم و منع اسقاط و سیلان خون بواسیر و حیض و غیره نافع و اکثار آنها بغایت مضر و موجب ثوران قی در ابدان مستعده و در سائر افعال مانند آب کبریتی
مصلح آن آشامیدن ملینات و غیره مصلحات آب دریای شور **آب کبریتی** یعنی آبی که از معدن و زمین گوگردی برآید گرم و خشک است و محلل و ملطف و منضج
اورام کبد و طحال و اوجاع آنها و محلل صلابات و نشستن در آن و غسل کردن بدان جهت امراض بارده عصبانیه مانند فالج و رعشه و خدر و غیره و امراض معده و اوبه و دبیله و
جرب و قوبا و بهق و تقشر جلد و اوجاع مفاصل بارده و تمدد عصب و خصوص ریاح بارده و جراحات گزیدگی درندگان و بعضی و درد جگر و رحم و ... و امثال اینها نافع مضر
باصره و معده و امعا و مصلح آن شوربای چرب و اشیای بارد رطب **آب زفتی و قیری** بکسر زای معجمه و سکون فا و کسر تای فوقانی و یای نسبت و کسر
قاف و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای نسبت بعربی ماء الزفتی و ماء القیری گویند آبی ست که در معدن زفت و یا قیر بهم میرسد گرم و خشک آشامیدن
آن مفتح سدد و مسخن بدن و مسخ کنندهٔ رنگ رخساره مضر چشم خصوصاً آب قیری و کذا مضر قرحه ست و مورث قرحهٔ امعا و امراض حاره مصلح آن اغذیهٔ رطبه
چرب و خوردن صمغ عربی و گل ارمنی با لعابات و روغن بادام و یا با ادویهٔ مناسبه **آب معدن فلزات** یعنی آبیکه از معدن مس و آهن و سرب و قلعی
و امثال اینها برآید طبیعت اینها قریب بطبیعت آن فلزات ست و باعث عسر البول و حیض و ولادت و اکثر آنها موجب اطلاق شکم و بعض آنها مجفف و حابس شکم
و محدث قولنج لیکن آب مس که آنرا بعربی ماء النحاس گویند خواه از معدن آن برآید و یا آنکه مس تفته را در آن خاموش نمایند جهت فساد مزاج و گرده و قولنج و
جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضای ضعیفه مضمضه و قطور و اغتسال بدان نافع مضر باطن و آشامیدن آن خطرناک مصلح آن بدستور آب قلعی ست
و آب آهن که آنرا بعربی ماء الحدید نامند نیز خواه از معدن آن برآید و یا آنکه آهن گرم کرده را در آن سرد نمایند جهت تقویت معده و امراض گرده و نفث الدم
و طحال و استسقا و تقویت اشتها و قولنج و تقویت باه و اکثر امراض بارده نافع و اغتسال بدان نیز جهت امراض مذکوره در آب کبریتی نافع و آب رصاص که بعربی
ماء الرصاص گویند یعنی آبیکه از معدن سرب یا قلعی برآید و یا آنکه سرب و قلعی گداخته در آن اندازند مولد قولنج و احتباس بول و مدرات آب اسرب زیاده از آب
قلعی ست و آب طلا و نقره که بعربی ماء الذهب و الفضه گویند بدستور جهت تقویت دل و دماغ و معده و جگر و باه و مالیخولیا و خفقان و اعانت بر نفوذ نافع و قابض شکم
و بالجمله آب معادن مورث عسر بول ست **آب تلخ** بعربی ماء المر گویند گرم و خشک و ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلغم و مفتح سدد و مضر سر و دین و مفسد خون مصلح آن
اشیای چرب و حلاوات ممزوج با آب و عسل و شکر و شیر مطبوخ و آب نخود و قبل از آن و قبل زهرآب شستن سبب و یا جوشانیدن و یا مقطر نمودن آن ست **آب شور**
که بعربی ماء الملح و حراق گویند خواه از معدن آن برآید و یا نمک در آن اندازند و یا از چاهها و چشمهای شور برآید گرم و خشک ست و مضار آن قریب به آب دریای
شورست که مذکور شد و آن مسهل ست اولا و بعد از مداومت قابض بسبب تنشف رطوبات مصلح آن شیرینیها و چربیها و آمیختن آرد جو بریان و نخود و خاک خالص پاک ست
و گویند که قوت و فعل آن مانند نمک ست **آب خاکستر** بعربی ماء الرماد و بیونانی قونیا گویند و آن آبی ست که خاکستر در آن اندازند چند مرتبه و جوش دهند
و صاف نمایند گرم و خشک و باصل چیزی که آن خاکستر از آن ست راجع و آنچه از تنوعات و اشجار حاره بود گرم زیاده و خشک و قائم مقام آب دریای شور
در استعمال آن کنند مگر از خارج و بقول شیخ قوی ترین آن آب خاکستر چوب انجیر متنوع ست و جلای سائر آبهای خاکستر و بیشتر آنها کمتر از این هر دو ست بالجمله
آب خاکستر جالی و مجفف و محرق و معفن و قالع جرک و در این امر بهتر از صابون و آشامیدن بسیار مضر آن بقدر نیم مثقال محرش باطن و جالی قصبهٔ ریه و معده
ادرار و جاذب و حابس قی و غثیان و اسهال رطوبی مصلح خشونت آن روغن بادام و نیم اوقیه آن جهت خون منجمد در شکم خصوصاً کسی که از جای بلند افتد و رفع
سمیت رتیلا و نزول آب جهت ... و درد عصب ... کردن بدان جهت قرحهٔ امعا و طلا و قطور آن بر زخمهای ... و اکال ... مجفف آنها آب و ...

و جهت سرد مزاجان قدری تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و امثال آن با آب خمیر کرده بست روز با آفتاب گرم بگذارند و هر روز بر هم زنند و آب بران بپاشند اسپیداج
و بعضی گویند پس در آب حل کرده صاف آنرا در شیشه کنند و چند روز در آفتاب نهند و هر روز بر هم زنند تا باشند پس استعمال نمایند بقول شیخ گرم و خشک تا سوم
و گویند بادوم و خشکی آن قوی تر از گرمی آن و در دوم تا آخر آن باشد و بعضی گرم در اول خشک در دوم نیز گفته اند جالی اخلاط غلیظه و مفتح سده و منقی بلغم و ملین شکم
و ناشف رطوبات و مجفف بدن و اکتحال با قطور آن در چشم در ابتدای جدری مانع بروز بثور و آبله است در آن و اگر برآمده باشد باعث ازاله آن و مجرب و غرغره
آن محلل ورم لهات و لوزتین و جاذب بلغم بسیار از دماغ و محلل و رافع نقصان ذائقه و باعث خوشبوئی دهان و سخن معده و جگر و مجفف و ناشف رطوبات معده و
[illegible] با هضم طعام و مشتهی و [illegible] و مصلح آن [illegible] غذای غلیظ و جهت قولنج دوری و اخراج کرم معده و اخلاط خام لزج و او را فضلات و وجع
ورک و عرق النسا و عقیده بدان جهت رفع قولنج و قروح امعا و سحج و وجع ورک و عرق النسا و تطول آن جهت قروح عفنه خبیثه و معمول از ماهی و لحوم شور جهت منع
سعی قروح خبیثه [illegible] و آشامیدن آن چند روز هر یوم با قدری نمک در لاغر کردن بدن مجرب و جهت گزیدن سگ دیوانه نافع گفته اند و رازی گفته که مری عمل نمک
می کند الا آنکه قوی از آن ست و لطیف تر و اسهال شکم آورد و قطع لزوجات و تلطیف اغذیه لطیفه کند و تشنگی آورد و تسخین معده و جگر نماید و مری لفظی قوی ترین اقسام
مری ست و چون از آن اندک بر ناشتا بنوشند کرم شکم را بکشد و آن مقطع و مانع از اجتماع بلغم غلیظ در معده است لهذا نافع کسی ست که آنرا قولنج عارض شود و در آن
کرم پیدا گردد و آنرا از دریا و اشتها قوی ست که از آن خوف حدوث تخمه از اکثار طعام باشد و مضر سینه و سرفه و لوا سیر و صاحبان خارش و قوبا و جذام و امثال
اینها مصلح آن لعابها و حریرها و شیرینی ها و مکرر رفتن حمام ست و با لفعل آب کامه مشهور میان عوام بجای مری قوفج یعنی بادها آبکامه محلول در سرکه ست که در آفتاب میگذارند
تا برسد و استعمال می نمایند و قوت مسهله این ضعیف و نفخه غالب و مضر امعا و در حقیقت غیر مستعمل نزد اصفهانیان بجای سرکه در شیر حل میکنند و معروف بگو ماست افعال
و خواص آن بقول الیاسی هند در کانجی خواهد آمد **آبگون** نشاسته است و مغز گندم را نیز گویند **آبگینه** بالف ممدوده و سکون بای موحده و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح نون و ها اسم فارسی ست و شیشه نیز گویند بعربی زجاج و بیونانی در سوارس و قنطوریدس و قطرنا نامند و بهندی کانچ گویند و از آن
آئینه ها میسازند و آن دو نوع ست معدنی و مصنوع معدنی سفید صاف شفاف بخلاف مصنوع آن و معدن آن اکثر جاها ست آنچه در تبریز از توابع شیراز و غیر آنست
سنگی ست تیره رنگ گویند که آن از احجار بلاد حبش ست و بعید نیست که از اقسام بلور باشد چنانچه رای ارسطاطالیس ست و در بعض کوهستان هند نیز از
سنگها بر می آید و طریق برآوردن آن آنست که آن سنگ را با اشخار باریک سائیده در کوزه نهاده بآتش تند چند شبانه روز میگذارند تا خوب گداخته گردد پس
سنگ منفیسا را سوده باریک بران می پاشند تا در روی آن ته نشین گردد پس آنرا برآورده از آن آنچه میخواهند میسازند و بهر رنگی که میخواهند از صبغ و زرد و سبز
و آسمانجونی و غیره آنرا رنگین میکنند و بهترین آن سفید صاف بسیار شفاف روی آنست و مصنوع آنرا از ریگ و سنگریزه و اشخار میسازند و معمول اهل فرنگ
بیشتر این ست و شیشه های فرنگی اکثر از ریگ گداخته با اشخار ست و این سفید تر و شفاف میباشد و ارسطو حجر بلور را از جنس زجاج معدنی دانسته که مجتمع گشته
و نضج زیاده یافته در رنگ نیکو بهم رسانیده بالجمله آبگینه از گرمی آتش بسرعت منحل میگردد و بهوای بارد بزودی منجمد میشود و آن گرم در اول و خشک در دوم ست
و گویند گرم و خشک در دوم و مصنوع آن از اشخار و سنگ ریزه گرم زیاده و در آن قبض و لطافت ست و آن مقطع و محلل و جالی لذاع و سوخته آن مجفف و بی لذع
است و سوده آن چون بروغن زنبق طلا نمایند موی برویاند و چون سوده آن با بیخ آن حنا آمیخته بر موی ضماد نمایند از ریختن باز دارد و چون سر را بدان
بشویند تنقیه از ابریه و قطع حزاز نمایند و آن تیز کننده بصر و مزیل بیاض چشم ست و چون در کحلهای جالی داخل کنند فعل آنها قوی گردانند و اکتحال سوخته و غیر سوخته
آن [illegible] جهت رفع بیاض و جرب و سبل و جلای بصر نافع و آن جلای دندان کند چون سوخته آن در ادویه سنون مخلوط سازند و آن سنگ را
بشکند [illegible] سنگ مثانه و داخل [illegible] سوخته آن چون باریک سوده بقدر یک درم با شراب ابیض رقیق کهنه بخورند سنگ مثانه را بسرعت
بشکند و جهت رفع ضعف گرده و مثانه و حرقة البول و تحلل نافع بود و مضر احشا و مقرح امعا مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم بدل آن زبرجد ست
و بدل سوخته آن در شکستن سنگ حجر الیهود و طریق سوختن این آنست که بگیرند اشخار ربع رطل در یک رطل آب حل کنند و آبگینه گرم نمایند تا سرخ گردد و در آن آب اندازند

ودر این عمل کنند تا ریزه ریزه گردد و افعال و خواص این بقول هندیان در مکاتیج خواهد آمد آبلوج اسم فارسی قند مکرر ست آبنوس بمد الف و کسر بای موحده
وضم نون وسکون واو و سین مهمله معرب ابنس یونانی ست و گویند بیونانی سیفافیطوس و نزد بعضی ساسم و ساسب و برومی ابسلین نامند و بفارسی و هندی باسم
آبنوس بسکون بای موحده معروف و گیلانی در شرح مفردات قانون می نویسد که در کتب ذکر میکنند که آنرا بیونانی ابانوس نامند و این نادرست بجهت آنکه در هندی نیز
باین اسم می خوانند و نیز این درخت در زمین یونان نمی روید و نه در جاییکه قریب آنست تا که آنرا در یونانی نام بودی پس اکثر اشیا یکه در جاهای معین یافته میشود
آنرا اسمی بلغت اهل آنها وضع کرده میشود و اهل بقاع دیگر آن نام را استعمال میکنند و آن چوبی ست سیاه رنگ مشهور سخت املس چون بشکنند شظایای آن نشود
درخت آن بسیار بزرگ مانند درخت جوز و از آن بزرگتر و درختش در بلاد هند بسیاری روید برگ آن مثل برگ صنوبر یا که عریض تر از آن و ساقط میشود و ثمر آن
مثل انگور مائل بزردی و سرخی و با اندک شیرینی و عفوصت بسیار و در اوائل میزان میرسد و از درخت فرودی آورند و تخم آن مانند تخم حنا و گل آن نیز مثل گل او
و بقول گیلانی در غیر اقلیم اول و ثانی یافته نمیشود و متولد در اقلیم ثالث نیز دیده و بعضی او گویند که ساق این درخت غلیظ نه در غایت طول و بر ساق آن پوست منقطع مائل بزردی
و از آن فروع و شاخهای باریک متفرع میشود و بر آن برگ باریک شبیه ببرگ ریحان دشتی رنگ آن زرد و گل آن باریک شبیه بگل زیتون و سفید و بعضی دیده بودم ذکر
کرده که چوب شمشاد و بدان مشابه میباشد لیکن این قول بعید ست و دو قسم میباشد حبشی و هندی و حبشی بهتر و قوی تر و در آن سفیدی اصلا یافته نمیشود و در
سیاهی و صلابت و املسیت و سنگینی زیاده تر از هندی و در هندی سفیدی یافته میشود و گویند که آن سه قسم ست یکی با سفیدی و زردی آمیخته و آن انواع رنگها
و جز آن آن می آورند و اهل نگبار آنرا ایکو گویند دوم با سرخی و سفیدی آمیخته و سرخی آن شبیه بسرخی لک و سفیدی آن مثل سفیدی چوب صندل و تخم آن مانند
دانه فلفل سوم در غایت سیاهی و از الوفواق می آید و هندی مرکب از الوان مختلفه میباشد و بعضی چوب تکشور را نوعی از آبنوس هندی دانسته اند و بعضی گویند
که درخت او را بهندی تمال گویند و ثمر آن را در بنگاله ... گویند و حق آنست که درخت آبنوس غیر این هر دو ست لیکن بمشاهده رسیده که درخت
درخت تیندو که ثمر چوب سیاه رنگ بری آید و اهل مالوه آنرا نیز آبنوس گویند و آن در رنگ شبیه بچوب آبنوس میباشد با جمله فرق میان اصلی و غیر اصلی آن آنست
که طعم چوب آبنوس لذع و قابض زبان ست و چون چوب تر و تازه آنرا بسوزانند بوی آن خوش باشد و خشک آن مستعمل گردد و مستعمل اطبا بهتر حبشی
و بعد از آن هندی سیاه رنگ و علامت املس آنست که مانند شاخ حیوان خراطی کرده باشد و چوب آنرا چون بشکنند اندرون آن کثیف و چون بسایند
سائیده آن اندک یاقوتی رنگ بود و بهترین آن بسیار سیاه است و براق و املس گران وزن سخت مستوی که در آن خطوط رنگین نباشد و چون بر آتش
نهند از آن خوشبو آید و در طعم آن لذع و قبض باشد و چون در آب اندازند فرو رود و جالینوس گفته آبنوس چوبی ست که چون بآب بحکوک سایند بعسرت
حکاکه گردد و مثل بعضی سنگها و مانند عصاره گردد و بقول بوعلی سینا گرم و خشک در دوم و انطاکی وغیره گویند گرم در اول سوم و خشک در آخر دوم و در آن تسخین و
تلطیف و تجفیف و تحلیل و جلاست و گویند که آن با وجود حرارت خود مطفی حدت خون ست و منقی و قابض نیز هست و چون بر سنگ با آب بسایند نفع بقروح
کهنه کند و تحلیل آن بلکه سوختگی آتش وغیره نماید و کذا چون بعضو سوخته روغن گل یا سفیدی تخم مرغ مالیده بر آن آنرا بپاشند سود دهد و در رویانیدن آن نافع قروح
خبیثه و تجفیف و مدمل آنها و قاطع خون جاری از جراحات تازه است خصوصا مقطوع از تیغ وغیره و از آهن قاطع نزف الدم از رگ منفجر بفصد و بتر شریان
که خون آن بکدام حیله بند نشود و گویند که بالخاصیت اطفای خون جاری میکند و آن از ادویه قویه حابس خون و نافع بلکه کهنه در جراحات
است بسبب قبض و تنشیف که دارد و براده محرق مغسول آن بلطیف تر و جهت قروح مزمنه و جرب و در جمیع افعال سریع الاثر و چون بسرکه پخته بر خنازیر طلا نمایند
تحلیل کند و آن از کبار ادویه نافعه با امراض چشم مزمن و شعیره اندی ست و اکتحال سوده آن مقوی چشم و حافظ صحت او و جالی او ست از آنچه پیش چشم متصور و حجاب
او از نظر باشد و در رویانیدن مژه و بالک چشم ست و کذا سوخته آن و چون با آب بر سنگ سوده در چشم کشند جلای غشاوه و بیاض و منع سیلان رطوبت و دفع سبل و
ظلمت بصر نماید و فرفیوس(?) آنرا که بیونانی فلوقلس(?) گویند نفع دهد و چون با ادویه مناسبه آمیخته در چشم کشند قرحه کشاده و مواد مزمنه و بثور عارض در آن دفع کند و چون
از آن مسن بسازند و بر آن شیافات بسایند فعل آن تنها قوی تر گردد و در علاج گاهی براده آن در شراب حبشی یک شبانه روز تر کرده باریک سوده از آن شیافات بسازند

و قومی اولاً آنرا خشک سوده بحریر بیخته بعد آن تر نمایند چنانچه مذکور شد و قومی بدل شراب آب میکنند چنانچه دیسقوریدوس ذکر کرده و اکتحال خاکستر براده آن کرتا به یا در کوزه گل حکمت کرده سوخته پس غسل داده باشند قروح چشم مزمنه و رمد یابس و حکه چشم و جرب آنرا نفع کند و منع تساقط حوالی چشم و قطع دمعه نماید و مجرب نوشته و چون آبنوس را با آب برگ بارتنگ سوده در بینی چکانند و قدری بر پیشانی طلا کنند رعاف را بند کند و چون خاکستر آن با عسل بخورند تلطیف مواد غلیظه و تحلیل ریاح و نفخ معده و نشف بلۀ آن و نفع بحصاة و تفتیح سدۀ آن نماید و سوخته آن ادرار بول کند و چون با سکنجبین خورند مداومت آن سنگ گرده و مثانه را بشکند و چون براده آبنوس شرن عقیمه بعد پاک شدن آن از حیض هفت روز هر روز یک مثقال با آب و عسل بخورد بعد از آن جماع کند باذن الله تعالی حامله گردد و شربت آن تا سه درهم و آن مضر معده است و مصلح آن عسل یا صمغ عربی یا نشاسته و قدر شربت سفوف آن تا سه درهم و ایضاً مضر بچشم حار است مصلح آن شیافات ابیض و بدل آن چوب کنار خشک است و حسب رای صاحب عمده و ابن ماسویه خستهٔ خرمای مکی و خوردن سفوف ثمر خشک آن از تخم پاک کرده با آب جهت حبس اسهال و سیلان رحم و ودی و مذی و منی مرد و زن نافع

آبوس بمد الف نیز بقصر آن اسم توتیای سبز است **آبهو** بمد همزه و ضم بای موحدهٔ فارسی و خفای ها و سکون واو اسم هندی افیون است نزد یک اطبای هند گرم و خشک است و نافع امراض بلغمیه و سعوط آن با زعفران مانع انصباب نزله و طلای آن بر جراحات و اورام نافع و مسکن درد آن و دافع فضول بلغمی از سینه و مزید قوت بدن و بهترین آن آنست که از مالوه می آید و آن چهار قسم است اول سفید و آنرا بهندی چهارن گویند و این هضم طعام کند و دوم سیاه و آنرا بهندی مارن نامند و این زهر قاتل است و سوم زرد و آنرا بهندی دهارن خوانند و این امراض بارده و پیران را نفع دهد و در ایشان قوت شباب پیدا کند و چهارم متلون بالوان و آنرا بهندی سارن گویند و این مسهل است و هم آن مجفف قابض و دافع بلغم و افزاینده صفرا و باد است و گویند که آن سرفه و اسهال و درد شکم و کثرت بول و عطش و شکستگی و ماندگی سفر را نافع و برای صحبت زنان مجرب است و مصلح آبهو سونٹھ و شیر گاو در کتب نوشته اند و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در افیون خواهد آمد

آبیکه اسم کافیطوس است **آبیتا** اسم آپیات است **آپیل** گویند بیخی است شبیه بخند قوقا بشکل بطیخ در موسم بهار روید و آنرا شاخها بسیار بود و تخم آن شبیه بتخم گزر و صاحب تحفه گوید نباتی است بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مانند اسپست و شاخهای آن بسیار و تخمش مثل تخم زردک و در کنار رودها روید گرم و خشک در دوم و مدر بول و جهت طحال مجرب مقدار شربت آن تا دو درم **آبی** اسم فارسی بهست

فصل الف ممدوده با تای فوقانی

آت اسم اسپ است **آٹا** اسم هندی آرد است و نیز در هندی اسم میوه است در شکل شبیه بثمر کاج و در دکن بهتر پھوٹی را نیز باین اسم نامند **آت جو** اسم سلت است **آتش** بمد الف و تای فوقانی و سکون شین معجمه اسم فارسی است و نیز بفارسی کاغ و بعربی نار و بهندی آگ نامند گیلانی گفته نوعی که آب را در ادویه تطفئ ذکر می کنند همچنین می باید که آتش را نیز ذکر کرده شود و آتش جوهر فاعل در اجسام نافع امراض مزمنه و آن دوای آنست و آن گرم و خشک است و منضج و ملطف و داغ از آن در بعض اوجاع و اورام و قروح نافع و تفصیل آن در علاج امراض جزئیه مرقوم است **آتش خواره** اسم کبک است

فصل الف ممدوده با ثای مثلثه و جیم

آثرون اسم سات است **آچار** بالف ممدوده و نیز بقصر آن انواع ترشیها یعنی مخللات را گویند **آجر** بالف ممدوده و ضم جیم و سکون رای مهمله اسم یونانی است و استعمال آن نزد عربی بسیار و آن خشت است **آچھی** بمد الف و کسر جیم فارسی و خفای ها و یای تحتانی اسم قسمی از نی است که آنرا بتر او نامند **آچین** بالف ممدوده و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و نون در هند مشهور بگلا چین است و در باغهای نشانند و آن درختی است عظیم برگ آن عریض و طولانی و از برگ انبه بزرگتر و ضخیم تر و گل آن سفید و خوشبو و برگهای گل آن سفید و پنج عدد و طرف پائین اندرون آنها از دو طرف بیرون ساقه و برگ آن سرخ رنگ و درخت آن تمام خزان می کند و قت ابتدای بهار اول گل میکند پس برگ بری آورد گرم و خشک آشامیدن پوست درخت آن بسیار گرم و مسهل قوی و جهت آتشک و قروح خبیثه نافع و اگر اسهال زیاده نماید و گرمی کند مصلح آن آشامیدن دوغ است و ضماد آن محلل و منضج اورام صلبه است و گویند که سقمونیا شیر بنجه آنست

فصل الف ممدوده با دال مهمله و ذال معجمه

آدا اسم هندی ادرک است **آداری** بمد الف و فتح دال مهمله و الف ممدوده و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم پیکرن است **آدھا جھاڑا** اسم چرچٹہ است **آوندا** بمد الف و ضم دال مهمله و سکون نون و فتح دال هندی و الف اسم پھکائی است **آدت بھگت** بمد همزه و کسر دال مهمله و تشدید تای فوقانی و فتح بای موحده و خفای ها و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی که آدتیا بھگتی باضافه دو یای تحتانی نیز گویند سورج مکھی است که بیونانی

آذریون گویند **آدروفیون** اسم قاطلی ست **آدم** انسان ست **آدھکی** بمد همزه و فتح دال مهمله و خفای ها و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم تورست
آذان الارنب اسم عربی ست و آذان الشاة و آذان الغزال نیز نامند و نزد بعضی معروف بصلق ست چه در تخم آن خشونت ست بجامه می چسپد و آن از
جنس نبات ست برگ آن شبیه به برگ بارتنگ الا کوچکتر از آن و باریکتر و خشن تر و مائل بسیاهی و بران نقطهای سفید مثل برگ گاوزبان و ساق آن بغلظ
انگشتی و بیشتر از یک فرع بلند میشود و گل آن کبود مائل بسفیدی مثل گل کتان با قمع و در قمع آن چهار حبه خشن ملزق شیاب بهم می آید و بیخ آن چوبی مثل حی [illegible]
ظاهر آن سیاه و داخل آن سفید و نوعی دیگر آنرا برگ زرد و گل سرخ میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اول لزوجت ست بخلاف ثانی و گویند که آن قسمی از بارتنگ
ست گرم و تر در اول و گویند گرم و خشک در اول و گیلانی نوشته که آن گرم معلل ست گرمی آن تا آخر اول بعد سرد و تر ست هنگام تری در اول خشک ست و دران وقت خشکی
و قسم دوم آنکه مذکور شد گرم تر زیاده از ان ست جذب خون از باطن جلد بظاهر او کند و چون تازه آن قلع نموده بدان روی بخارند سرخ و رنگ نیک گرداند و بهترین
غرر است و همچنین اگر خشک آن سوده بطریق غسول استعمال کنند و طبیخ آن با شکر یا عسل نوشیدن نافع سرفه و خشونت سینه ست خواه از بلغم باشد یا از سودا یا از سرفه
فقط و ضماد برگ آن با روغن گل سوده او رام مقعد را نافع و به تسکین ضربان و درد آن و تحلیل ماده آن نماید **آذان القسیس** عوام باین اسم می نامند و بیونانی آن را
قوطولیدوس و قوطولیدون نامند و آن نوعی از حی العالم ست **آذان الشور** قسمی از گاوزبان ست افعال و خواص این در لسان الثور خواهد آمد **آذان الجدی**
نوعی بزرگ بارتنگ ست نزد اهل شام **آذان الحیوان** در گوش خواهد آمد **آذان الدب** اسم عربی ست آنرا اقلوس گویند و گفته اند آن ابو حراست
و آن نوعی از بوصیر و لصیقی ست **آذان الشاة** اسم آذان الارنب ست **آذان العنز** اسم عربی رمان الراعی ست **آذان الغزال** هم آذان الارنب و نوعی از
بارتنگ ست **آذان الفار** بمد الف و فتح ذال معجمه و الف و ضم نون و الف و لام و فتح فا و الف و رای مهمله اسم عربی ست بیونانی میوس اوطا گویند میوس بمعنی موش
و اوطا گوش را نامند و تفسیر آن گوش موش ست و از کلام گیلانی مفهوم میشود که یونانیان لفظ موش را با دنی تصرف میوس ساختند و آو طا کلمه خاص یونانی ست
بدان ضم نموده هر دو جزو این اسم یونانی نیست چنانچه بعضی فهمیده اند و عجب تر آنست که این دو را در هندی موساکنی و موسا در اصل لغت هندی بمعنی موش
و کن مخفف کان بمعنی گوش و یای نسبت در آخر آورده یعنی این دو را نسبت بگوش موش دارد در صورت و بهندی چوهه کنی نیز گویند و وجه تسمیه آن باسما مذکوره
مشابه بودن برگ آن بگوش موش ست و بعضی ریحان داود و بعربی عین الهدهد نیز گویند و آن اقسام ست آنچه تلمیذ در مغنی نوشته که اقسام آذان الفار غیر مرزنجوش
است و از سائر کتب نیز همان معنی ظاهر میگردد چه مرزنجوش متصف بصفات و خواص و کیفیات دیگر ست و آن از جمله ریاحین و با عطریت و گل آن سفید مائل بسرخی
و تخمش شبیه بتخم ریحان و شفاف میباشد و اگرچه تفسیر این اسم مقتضی آنست که هر دو یکی باشند چه مرزنجوش معرب مرزنگوش ست و مرزان بفارسی موش ست
و معنی گوش معلوم ست و شیخ الرئیس فرموده که آن حشیشه ایست که قوت آن نزد جالینوس قریب از قوت حشیشه ئی شد که بدان حشیشه اجلاسیه نامند و اطلاق این
اسم بر دو حشیشه نمایند یکی برانچه جالینوس ذکر کرده و از ان بوی خیاری می آید و دران صلابت نیست و دوم برآنچه دیسقوریدوس ذکر کرده که آن حشیشه شبیه بلبلاب
الا برگ آن کوچکتر از وست و آن حشیشه منبسط بر روی زمین و شاخهای آن باریک و بستانی آن خوشبو و بی طعم قوی و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن شبیه
بتخم کشنیز میباشد و بر سنگ آنرا میخورند و آن حادث خصوصا آنچه نابت آن قریب آب نباشد و مسیح گفته که منفعت آن متوسط بین ست و این غیر متوقع
از هر دو نوع ست و میا که آذان الفار چنانچه مذکور شد دو حشیشه مختلف در مزاج ست و میان آن هر دو فرق بین در کیفیت و شرح [illegible]
و طبیعت آنکه نزد جالینوس معروف ست سرد و تر در درجه اول ست و دران قبض نیست و آنچه دیسقوریدوس ذکر کرده از جمله ادویه حاره ست و گرم و خشک در دوم
و گویند در سوم و با قوت قابضه و مجففه محمره ست شرب آن جهت صرع نافع و سعوط آن برای لقوه شدید النفع و منقی دماغ ست و ضماد آن خارج چیزی [illegible]
تنقیه قروح و التزاق جراحات نماید و انطاکی نوشته که آنرا اصناف بسیار میباشد برگ بعضی از ان نازک و مدور و گل آن زرد و تخم آن [illegible]
در دوم ست و بعضی از ان منعطف باریک طولانی مفروش بر زمین و نوعی [illegible] سفید میباشد و اکال وارد و آن تخم ست و این در مصر بسیار ست و بعضی از ان [illegible]
است که گل آن با شاخهای آن چسپیده میباشد و این گرم و خشک در دوم ست و الطف [illegible] عصاره آن صرع نافع ست و حقنه کردن از ان [illegible]

آذریون

آدم

آذان الارنب

آذان القسیس

آذان الشور

آذان الجدی

آذان الحیوان

آذان الدب

آذان الشاة

آذان العنز

آذان الغزال

آذان الفار

در غثیان ست و مسقط دیدان اگر بعد از ان ماهی شور بخورند و صداع آورد و مصلح آن مرزنجوش ست شربت آن یک مثقال مخزن و شفاء الاسقام گفته که اطلاق
این اسم بر گیاهی حاد الطبع کوچک بزرگ منبسط بر روی زمین میباشد و بهترین آن آنست که گلهای لاجوردی رنگ تازه باشد زیرا که گل آن شبیه گل آسمان گونی لاجوردی
میباشد بغدادی در بالالیسع نوشته که آن دو قسم میباشد یکی بستانی و آنرا بیونانی ملب سیلی نامند نبت آن بجاهای سایه میان اشجار و کنارهای آب و اطراف عمارات
و برگ آن شبیه گوش موش کوچک مدور و گیاه آن بی ساق و گل بر روی زمین پهن شود و شاخهای آن سه پهلو و چون بدست مالند بوی خیار از ان آید و آن
سرد و تر ست و بعضی تر در سوم گفته اند باندک قوت قبض و شیر آن باندک قوت تحلیل سعوط آن جهت صداع حار و ضماد آن با آرد جو برای تحلیل اورام حاره چشم و جمیع اعضا
و جهره و قطور عصاره آن در گوش جهت تسکین درد و تحلیل ورم آن نافع و آشامیدن آن مسکن التهاب و غثیان و مسقط کرم معده است و دوم صحرائی و آن سه نوع ست
اول شاخهای آن باریک و بلند از زمین و بسیار از یک بیخ رسته و شاخهای زیرین آن سرخ رنگ مجوف و برگهای نازک و طولانی تر از بستانی و در وسط پشت برگها
محدب تر رنگ و گل بسیاهی و اطراف برگها تند و زوج زوج بر شاخها رسته و هر شاخی مشتمل بر شاخهای ریزه بسیار و بر آن گل آن لاجوردی رنگ شبیه گل اناغالس
و بقول صاحب تحفه بعضی با گل سرخ میباشد و بیخ آن بسطبری بقدر انگشت و پر شعبه و بعضی مشتبه می کنند باین نبات اسقولوقندریون را و فرق آنست که برگ این
نرم و کوچک و دراز ست بخلاف برگ اسقولوقندریون معتدل در حرارت و برودت و خشک در دوم و صرع و لقوه و اوجاع بارده دماغ و صداع نافع و مقوی معده و محلل نفخ
و مدر بول و نافع سم افعی و ضماد آن خصوصا با سرکه جهت صداع حار نافع و سعوط و غرغره با ماء العسل جهت تنقیه دماغ و جذب رطوبات دماغی و درد ضرس نافع و طلای
بیخ آن جهت ناصور چشم و ضماد برگ آن با آرد جو جهت تلیین ورم حار چشم و تنها جهت ناصور آن مجرب و بقول مخزن شرب آن با شراب جهت گزیدن افعی نافع و
ضماد آن دافع انتشار قروح و تورم جراحات ست مضر مثانه مصلح آن مرزنجوش و گویند تخم خرفه ست شربت آن تا دو مثقال و ثانی آن شاخهای پهن بر روی زمین و
برگ آن مثل سداب و شبیه برگ بستانی آن و از ان ریزه تر و باندک حرافت و گل آن بسبب بزرگی و اتصال آن بشاخها چندان بنظر نمی آید و نبت این اکثر ریگزارها
ست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و محرک باه و جهت اورام بارده و رفع آثار و دفع سم و جذب خار و پیکان نافع و ضماد عصاره تازه آن با برگ قضیب و بیخ ران و
پشت و درد بار باعث تحریک باه حتی که پیران و مایوسین را و طبیخ خشک آن نیز همین اثر دارد و لیکن ضعیف تر از ان و همچنین ضماد آن جاذب سم و دافع سمیت آن و
جاذب خار و پیکان ست و ثالث آن برگ آن مایل بسفیدی و بر اغبر و بر آن زغب سفید و خارهای باریک سفید زغب دار و با شیر حاد و مفروش بر روی زمین و نبت آن
اکثر دور از آب باشد با حدت بود و برگ آنرا چون بر جلد نازک خصوصا بر خصیه گذارند سرخ گرداند گرم و خشک در دوم و با قوت سمیت و زبون ترین اقسام آنست
و مقوی قوی و مسهل و زیاده آن کشنده و شیر آن مقرح حاد و چون سه تسیم مثقال آنرا جوشانیده آب آنرا با پودینه بنوشند و از عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرمهای معده را
دفع نماید و دیگر بیان شود و الطاکی باین خاصیت لعدسیا را نیز ذکر کرده و گیلانی نوشته که بعضی آذان الفار را سه قسم ساخته اند یکی را آذان الفار اغلس گردانیده
و شاید که اطلاق این اسم بنوع ثالث آن اولی از اطلاق آن بر بقیه انواع آن باشد بجهت آنکه این نوع شبیه گوش موش ست و آن همان نوع ثالث ست که در قول
بغدادی گذشت و گفته که مراد اطبا از قول ایشان که اجتناب از شرب آن صواب تر ست جز این نیست که منع از ادامت بدان ست زیرا که بتجربت خود دیدم ... آن
آن دفع اوجاع حادث از برودت و رطوبت و محلل نفخ و منفخ سده و چون تخم آن هر روز یک مثقال تا یک هفته بخورند نافع صرع ست و آن سحق ... جشا
و مجفف رطوبت معده و مسهل و قاتل دیدان ست بسبب حدت آن و حدت شیر آن و تخم آن نافع گزیدن افعی ست و احوال آذان الفار هندی در موساکی
مسطور گردد آذان القسیس لعوت کیبیست گویند که آن فیلگوش ست و بعضی نیست بقول گیلانی و بقول صاحب الفاظ الادویه برگ درخت ساگون ست
آذان الفیلیس اسم قوطولیدون ست آذریاس بعبرانی نافسیا ست آذریون بمد الف و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم یای موحده و واو اسم فارسی ست
و آذربویه بیاء و او در آخر نیز آمده و گیلانی گوید که آن نوعی از گل شش ست و بقول بغدادی بیخ عرطنیثا ست و در عرطنیثا مذکور خواهد شد و بقول حکیم مومن بیخ
نباتی ست سیاه رنگ شبیه بشلغم و بر روی آن حیثی باشد گره بسته و گیاه آن خار دار بقدر شبر و شاخ و برگش شبیه ببرگ کرنب و گلش شبیه
بگل مخوذ و دران زردی باشد حدود دانه زرد رنگ میباشد و گویند که گل آن زرد ست و نبت آن کشتزارها و بسریانی عرطنیثا نامند و بیونانی بهجو صیان

آذان الفار هندی
آذان القسیس
آذان الفیل
آذریاس
آذریون

وآن غیر چوبه گاوزبان ست و قسمی از بخور مریم بود و در بیخ چرک از پشمینه و جامه مانند صابون ست و در اختیارات نوشته که آن بیخ خاری ست گل زرد دارد و آن
بیخ را فلارو بلارو قلار و گلیم شو و قصب شو گویند و آن بیخ عرطنیثا ست و فیلاسوس و سطریوس نیز خوانند و بزبان شیرازی چوبک اشنان و بخور مریم نوعی
از آن ست گرم و خشک در سوم و جالی و معطس و مفتح و مسکن دوار و مدر بول و حیض و مسقط جنین و شکننده سنگ و محلل و جاذب فضول دماغی و در دفع مواد مفاصل بقوت
مسهله خود و در رفع احتباس حیض و نافع گزیدن هوام و مسکن درد آن بقوت تریاقیه خود و سعوط آن جهت سده مصفات مفید و بغایت معطس و نافع زکام و نزله
آشامیدن آن جهت بحة الصوت و انقطاع النفس و سرفه بارد رطوبی مفید و حمول آن جهت بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل مفید و همچنین شرب آن با مثلث
و یا شراب و بعضی گفته فواق را زائل گرداند و اگر زن حامله بوی آن را بشمد از شدت عطسه بیم انداختن بچه بود و شیخ از دیسقوریدوس نقل کرده که حیلی آن را چون
زن حامله مساس نماید و حمول کند در ساعت بچه بیندازد و ضماد آن با سرکه جهت ورم طحال و عرق النساء و داء الثعلب مفید و چون داخل کرده شود در حقنه
صاحب عرق النساء نافع بود و همچنین طلای خاکستر آن با سرکه جهت وجع مفاصل و عرق النساء و وجع ورک نافع و پاشیدن آن تنها و با ادویه مناسبه جراحات
خبیثه را نافع و تمامی سموم را مفید خصوصا سموم گزیدگی هوام چون با مثلث یا شراب بخورند مقدار شربت تا یک مثقال و سه مثقال آن کشنده بخناق و غثیان
قوی و سده و قوت و علاج آن علاج جبلاهنگ و کندش خورده است و بدل آن در بیخ هم بوزن آن تخم ترنج و زراوند طویل بود دیسه ست و صاحب اختیارات
بدل آن شیر انجیر دو دانگ آن و بادآورد دو وزن آن گفته و باقی خواص آن در عرطنیثا خواهد آمد انشاء الله تعالی **آذر سیر** اهل ست **آذرگون** آذریون
است **آذریون** بمد الف و فتح ذال معجمه و بقول بعضی بضم آن و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب آذرگون فارسی ست یعنی
آتش رنگ بفارسی گل آفتاب پرست و بیونانی طیلاون و قیواطینا دسطرادیقون و بعربی حنوه و بهندی سورج مکهی گویند نباتی ست بقدر ذراع و زیاده
بران و شاخهای آن بسیار و بری و بستانی میباشد برگ آن شبیه به برگ جرجیر و بعضی ترازان و گل آن مستدیر ست یا زرد رغب [illegible]
و نرم غیر مستدیر و گلهای آن زرد طلائی و بی رنگ و بیخ و درخشنده و در وسط گلها برگهای ریزه سیاه مائل بسرخی و تند بو و خوش منظر [illegible] و با آفتاب
دارد و بطرف حرکت آفتاب حرکت مینماید و شب پژمرده میگردد و [illegible] آن قوی تر از بستانی ست و گیلانی نوشته که از اقوال [illegible] معلوم میشود
که آن نوعی از اقحوان ست و یا شبیه با آنست و این ضعیف ست بلکه مشابهت آن با شقائق بیشتر از مشابهت اقحوان ست گرم و خشک در دوم ست و عبد اللطیف
در اول سوم گفته و تمیمی نوشته که قوت آن گرم و خشک در سوم ست و صاحب جامع نوشته که شیخ در ادویه قلبیه ذکر کرده که آذریون گرم و خشک در دوم و در آن
تریاقیت ست و مقوی قلب الا آن مزاج روح را مائل بجهت غضب میگرداند بدون فرح گویند که گرمی گل آن زیاده از سائر اجزای آن محلل و جالی
و با قوت تریاقیت و مفتح سدد دماغی و کبدی و منقی دماغ و جهت ام الصبیان و امراض بارده دماغی و اعصاب و درد دندان و تقویت معده و جگر و وجع
فواد و تقویت باه و آوردن نعوظ و جهت بواسیر و جراحت ریه و یرقان و استسقا و ادرار بول و حیض و فضلات و اسقاط جنین و تفتت حصات و
رفع قولنج و دفع سموم نافع ست و چون با سرکه سائیده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و کلف را نیز نفع کند و ضماد آن با روغن آمیخته محلل اورام صلبه ست و
چون برگ آن سوخته خاکستر آن بسرکه سرشته بر عرق النساء طلا کنند و تا هفت روز متواتر بعمل آرند تا آنکه قرحه کند نفع بخشد و چون آب برگ آن افشرده بقدر
چهار درم در آب گرم آمیخته بیاشامند فضول از دماغ دفع کند و سعوط آب عصاره آن منقی دماغ و محلل فضول ست و سعوط العصاره بیخ آن نافع درد دندان بارد
و بعضی مضمضه با آب بیخ آن جهت درد دندان بارد نافع نوشته و شرب یک درم گل آن مقوی قلب بارد المزاج ست و مورث ثوران غضب در محرور المزاج و گیلانی
نوشته که شرب آن بجز سرد مزاج نشاید و اگر در گل آن گرمی قوی نبودی از ادویه بزرگ مفرح قلب بودی و نافع جراحت جگر و طحال [illegible] و مفید وجع الفواد [illegible]
ست و چون بدان طلا نمایند و نوشیدن طبیخ آن [illegible] آب برگ آن با آب گرم مقوی قوی است و اگر سائیده بروغن سرشته بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق مقعد را
نفع کند و ضماد گل آن جهت درد مفاصل و عرق النساء و نقرس و خنازیر و بهر کرد جهت تقویت باه و نعوظ مفید و حمول بیخ آن مسقط جنین و معین بر حمل [illegible] و شرب آب
برگ گویند آن را تا ده درم و از برگ آن جهت اخراج جنین و رفع احتباس حیض [illegible] شربت از آب گل و برگ و بیخ آن تا چهار مثقال و از جرم آن یک مثقال

آذرسیر آذرگون
آذریون

تا دو درم بدل آن یکنیم وزن آن بلیله و ربع وزن آن زعفران و گویند بابونه و یا بادآورد مفسد مزاج حار مصلح آن سکنجبین و مضر سپرز مطلقا و سپرز محرور مزاج را
خصوصا مصلح آن رغانید و عسل و سکنجبین و از خواص او آنست که چون حامله اندکی از آن در دست چپ بگیرد و بعد از آن در دست راست خود ببوشند جنین را ضرر عظیم رساند
و دوام امساک آن حمل را اسقاط گرداند و چون عاقر حمول آن نماید حامله گردد و نیز مگس بر گل و می نشینند و آزرد و آن موش و چلپاسه میگریزد و افعال و خواص
این بقول هندیان در سورج مکهی خواهد آمد آذریونه این دوا در قانون مسطور ست شارح کازرونی نوشته که این دوا غیر آذریون ست که آن را بفارسی
آذرگون گویند و آن آنست که رنگ شبیه برنگ آتش ست چنانچه مسطور شد و صاحب صیدنه گفته که آذریونه طالون ست و بسریانی عرطنیثا یعنی بیخ این نبات را
عرطنیثا و بفارسی گلیم شو گویند زیرا که بغایت تنقیه میکند بعده کازرونی گفته که در جامع آذریونه نیافتم بلکه آذریون یافتم و گیلانی مینویسد که آذریونه معرب آذرگونه فارسی ست
بمعنی آتش رنگ آنرا در لغت اهل دیلم و طبرستان آردم و اردهم گویند بعده ماهیت آن بعینه ماهیت آذریون مذکور نوشته بالجمله شیخ الرئیس در آذریونه
نوشته که طبع آن گرم و خشک و مسموم ست و ضماد آن بسرکه سوده نافع داء الثعلب ست و لطوخ خاکستر آن با سرکه برسوختگی آتش نافع و دیسقوریدوس گفته که
نوع جبلی آنرا چون زن حامله مس کند یا حمول آن سازد حمل آن در ساعت ساقط شود و جمیع سموم خصوصا لدغ را نفع کند فصل الف ممدوده با رای مهمله و
زای معجمه آرزا بمد الف و فتح رای مهمله بهندی و الف اسم کوه روست آراسیتل بالف ممدوده و رای مهمله و الف ثانی و میم ساکن و کسر شین معجمه و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون لام اسم دوای هندی ست یعنی سرد کننده طبیعت بقول بعضی هندیان از قسم تکلوی ست و تیز و سرد و دافع فساد صفرا
و بلغم و خون آرتوهم اسم مطلق گل ست آرد بمد اول و سکون رای مهمله و دال مهمله اسم فارسی ست بعربی دقیق و بیونانی طراغرسالیس و بترکی ساریغ و
بهندی آتا گویند و آن گندم و جز آن ست که باریک سوده باشند آرد توله بمد الف و سکون رای مهمله و دال مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و فتح
لام و ها اسم فارسی آشی ست مانند کاچی که از آرد می پزند و بیشتر مردم درویش و فرومایه میخورند آرد سبوس وار بفارسی خشکار را گویند
آرد کنار بعربی سویق النبق گویند و آن در کنار خواهد آمد آرد میده بفارسی سمید و درمق معرب و ریگ نیز گویند آردهم و آردهم هر دو اسم آذریونه ست
آردوج اسم درخت ابهل ست آرغیس بمد الف و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم بربری ست و گویند یونانی ست
و بدیار مصر و بزبان اهل دمشق و مغرب معروف بعود الریح ست و بفارسی پوست بیخ زرد شده گویند و آن پوست بیخ زرشک ست گرم در اول و خشک
در دوم و با قوت بارده و قابضه مانع تعفن اخلاط و مفتح و با قوت رادعه و مجفف قروح ست و آنرا بگلاب خیسانیده یا جوشانیده در چشم چکانیدن برای
خشک کردن رطوبات سائله از چشم و رفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید و اگر پیش از حدوث رمد در چشم کشند حفظ صحت آن نماید و اهل مصر بدل مامیران
در امراض چشم استعمال میکنند و اکتحال آن مقوی باصره و عصاره مطبوخ معقود آن در افعال مانند حضض هندی و مکی ست و مضمضه بآب طبیخ آن جهت
قلاع و خبیثه بن دندان و درد دندان و تقویت لثه مفید و نوشیدن طبیخ آن با شراب جهت امراض مذکوره و خوردن جرم آن با شراب جهت سدد جگر و یرقان
و بآب سرد اگر تپ باشد نافع ست و بقول گیلانی اگر با سرکه جوش داده بنوشند در دهگر را نفع بهرو و دم آن نرم کند و خشنه طبیخ آن پاک کننده چرک و مفید
قرحه امعاء و طبیخ آن جهت کرم جگر گوسفند مجرب شربت از جرم آن دو مثقال و از طبیخ آن تا سی درم بدل آن مامیران چینی و حضض هندی در امراض چشم
و بعضی حضض مکی گفته اند مضر صاحب سرفه مصلح آن عسل ست و بوعلی سینا نوشته که بقول بعضی چون بیخ آنرا سه مرتبه بر شکم زن حامله بزنند و یا لطوخ بران نمایند
اسقاط حمل کند و جهت سیلان خون از مقعد نافع آرسینک بمد الف اسم سم الفار ست بقول طبای انگریزی این نیز بسیار قاتل زهر ست از خوردن آن
در معده و امعا سوزش میشود و اسهال می آید مگر از دادن مقدار مناسب معدل و مقوی و دافع امراض ذی نوبت ست و برای تپ و لرزه دوای عجیب ست و
برای جذام نیز بسیار مفید یافته اند اگر یک گرین سم الفار را با ده گرین فلفل سیاه سائیده از آن شانزده حب سازند و یک حب صبح و یک شام بخورانند مگر در خلو معده
استعمال آن بهتر نیست هنگام استعمال این اسهال آید یا بر چهره تهیج گردد یا بثور ظاهر شوند و زبان سفید شود آنگاه استعمال این موقوف نمایند و طلای آن
برای سرطان و غیره مفید ست شربت آن یک گرین ست و مرکبات آن با ادویه دیگر نیز بسیار اند آرگ بمد همزه و ضم رای مهمله و سکون کاف فارسی لغت هندیست

بر چهار درخت اطلاق کرده میشود یکی معروف دوم کچل سوم برا اصل چهارم تاڑی و آنرا دافع باد و بیر بیسود و بواسیر و بلغمی دانند آرکهول بالف و فتح رای مهمله و سکون
کاف فارسی و فتح تای فوقانی و ضم میم و سکون واو و لام اسم گرعل ست آرگودهو بمد الف و فتح رای مهمله و سکون کاف فارسی و فتح واو و ضم دال مهمله خفا
با و سکون واو دوم اسم املتاس ست آرگینم اسم صعتر ست آرن اسم لوف کبیر ست آرنالنج اسم آب شفتنه بر رنج ست آرنج اسم نارنگی ست آفتاب ای
انگریزی از پوست آن حلوا میسازند برای تقویت قلب و معده سیده هند و جهت ازاله بوی ادویه ناخوش با آنها می آمیزند آرن صمارن اسم لوف
صغیر ست آڑو بمد همزه و ضم رای مهمله هندی و سکون واو قسمی ست از شفتالو و در صورت مشابه بدان و درختش نیز مشابهت بدرخت شفتالو دارد و آڑو
در مزه اندکی ترش بخلاف شفتالو که شیرین مزه ست و آڑو اندکی گران و دیر هضم و باقی افعال و خواص آن در خوخ خواهد آمد آرسی بمد الف و کسر رای مهمله
و سکون یای تحتانی مجهول و آرسی پود اسم درخت اینطاست آریا بالف ممدوده و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف قسمی از خیارست که موسم برشکال
در هند بهم رسد و آن سرد و تر ست و ثقیل و مولد ریاح و بلغم و اکثار آن موجب تولد تپ تخمی ست آریدبریدبد بمد همزه و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله
و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله دوم و دوانی ست فارسی مثل پیاز شگافته که از سیستان می آید گویا که آن بیخ دلبوس ست
که آن سوسن بری سرخ ست و بقول انطاکی بیخ سوسن سفید ست که بفارسی سوسن آزاد نامند که زنبق عبارت از آنست گرم و خشک در سوم جاذب
و جذاب و محلل فضول و منقی سطوح اعضا و غسال چرک ست طلای آن نافع بواسیر و اگر یک درم بخورند ادرار حیض و تخلص بقوت نماید شربت آن یک درم ست
آریوت بمد الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح واو و سکون تای فوقانی اسم املتاس ست آزادوار و بلغت فارسی چقندر کوهی ست
آزاد درخت بمد الف و فتح زای معجمه و الف و سکون دال مهمله و فتح دال مهمله ثانی و رای مهمله و سکون خای معجمه و تای فوقانی اسم فارسی ست اهل شیراز
آزادتوس نامند و بلغت بربری شجر الطیلج و بطبرستان طاخک و بیونانی داروان و روباروس و بعربی حربیط و شجرة المرة و بلغت شکابن جبلی داروان
و احضار و باترس و اهل جرجان زهر زمین و در مازندران سیسبان و بهندی بکاین گویند و جالینوس شجرة الحیض نامیده و صاحب جامع و حاوی و منهاج
آنرا قاتل سموم بهائم و انسان و السمه گفته اند که آنرا استعمال نکنند مگر باصلاح و بکاین در بعضی تراکیب هندی داخل ست و اکثر حیوانات آنرا می خورند و
اثر سمیت محسوس نمیگردد پس حسب قول آنها او غیر بکاین باشد و آنچه بعضی آزاد درخت نیم گمان کرده اند اصلی ندارد و گیلانی نوشته که آن درخت معروف ست نبت آن
صحراها و زمین سهل و جبال زغارس و غیره بلاد عجم و در علاج استعمال نمیکنند زیرا که حرارت آن تا درجه چهارم میرسد و ثمر آن مشابه کنار در رنگ و مشابه زیتون در شکل
و بسیار کوچک ازان و آن ثمر در خوشه های متخلخل و قسمی ازان برگ شبیه به بندق و آن سریع القتل ست و آنرا بهندی بکاین نامند و رین اسم ابا لغلبه کیفیت
بالفعل است زیرا که بکاین در لغت اهل هند سمیت پس گویا که منسوب بسمیت ست بسبب فرط حرارت آن و جالینوس شجرة الحیض بهر آن نامیده که چون برگ آن
سوده در زن کثیرة الحیض حمول نماید حیض کن قطع کند با لجمله شجری از کبار اشجار ست قائم بر ساق املس برابر پوست املس شاخهای آن بسیار و سطبر و باریک و
برگ آن شبیه ببرگ [illegible] دراز و سبز املس با اندک سیاهی و شرشره دار و اندک طولانی و تلخ و خزان نمیکند و گل آن کوچک و سرخ کبود کم رنگ خوشبو و در وسط آن نقطه سیاه
و ثمر آن مثل حب [illegible] در رنگ و شکل و خوشه دار و تخم آن نیز مانند تخم [illegible] یک عدد و خیاره دارش سبز و ثمر آن در آخر بهار میرسد و مدتی تا زمستان در درخت می ماند و در رنگ
و تلخ و نوعی ست ازان که ثمرش بقدر بندق میباشد و بقول ابن جلجل بهترین آن بستانی سبز مائل بسیاهی ست گرم در سوم و گویند در دوم و خشک در آخر اول
و نزد بعضی در دوم و این مزاج گل آنست و برگ آن قریب بدان گفته اند و گیلانی گوید که گل آن در حرارت کم از ثمر آنست و مفتح سدد و مشدد بدالجلا و در آن قبض ست
و نیز محلل و مدر و با تریاقیت ست و گل آن و ثمر آن از یکدرم تا سه درم خوردن مشابخ و مبرد و دین رانیکست و بوئیدن گل آن مفتح سدد دماغی و مسکن صداع و اوجاع
سرست و بدستور ضماد آن بر پیشانی و صدغین و چون آب برگ آزاد درختی چکانند صداع بارد و رطب و گرفتگی بینی را مفید بود و بقول برگ و شاخ آن یا برگ
آن تنها مسکن صداع بارد و ثمر و برگ آن هر واحد منقی سر بسبب تنقیه آنست چون سوده بسر بخشند و اینفا منقی رطوبات و قرح منفتحه سرست و همچنین اگر عصاره بیخ
آن استعمال کنند و قطور آب برگ تازه آن در گوش دافع رطوبات و رافع درد ودوی و طنین ریحی بارد ست و ضماد برگ آن بر تحم معده مسکن خفقان و بمعده

آرکهول
آرگودهو
آرگینم
آرن
آرنالنج
آرنج
آرن صمارن
آڑو
آرسی
آریا
آریدبریدبد
آریوت
آزادوار
آزاد درخت

و زیرناف و قاتل دیدان و شرب عصارهٔ آن نیز مانع غثیان و مفتح سدد است و خوردن گل آن و کذا نوشیدن طبیخ برگ آن با عسل نافع قولنج و عرق النسا و مدر
بول و حیض و محلل خون جامد در مثانه و نافع سموم بارده است و نوشیدن آب برگ تازهٔ آن تا یک اوقیه با سکنجبین نافع عسر البول و احتباس حیض و جمود خون در مثانه است
و با عسل مقوی اعصاب و مفتت حصاة و مدر فضلات رحم و نافع عرق النسا و استرخای خصیتین و مفتح سدد و دافع قولنج و دافع سموم بارده و گزیدن هوام و باقدری
آب زنجبیل رطب دافع ورم رحم و حابس حیض و عقر عارضی و باعث حمل است و پوست درخت آن تا پنج درم با و چند آن هلیله سیاه و هموزن آن شاهتره چون
بجوشانند و بیاشامند سعفهٔ رطب و تپ بلغمی مزمن و سوداوی را نفع دهد و گویند جرم آن جذام و برص و قروح خبیثه را مفید و ضماد برگ و شاخ آن محلل اورام
و مسکن اوجاع و اورام بارده و محلل آنست و ضماد برگ آن بالخاصیت موی را دراز کند و کذا گل آن و کشتهٔ قمل است و همچنین شستن سر به برگ آن موی را دراز
کند و خضاب عصارهٔ برگ و شاخ آن با حنا موی را از ریختن منع نماید و دراز کند و کذا چون با زیت بپزند و بدان تدهین سر کنند و کذا غسول آب
برگ آن و کذا الطول طبیخ برگ آن و سپس افتیل کنند برگ و ثمر آن با مرداسنگ و صبر و روغن گل قروح رطبهٔ متقیحه را نفع دهد و موی بران برویاند و باید که طبیخ
آن بر سر چند روز نمایند و هر روز تجدید آن کنند و طلا بالای طلا سازند و در هر سه روز بحمام داخل شوند و چون از آن بیرون آیند طلا کنند و حمام خفیف
بران بپیچند تا آنکه صحت یابند و کذا بیخ آن و چون طبیخ بیخ آن بنوشند جرب و حکه و قوبا را نفع دهد و آب برگ آن قتل قمل و حیات نماید و بقول شیخ
عصارهٔ اطراف آن با عسل مقاوم جمیع سموم است و ثمر آن مضر سینه و معده مصلح آن شربت انجبار و بقول صاحب منهاج مضر معده مصلح آن کبست غبیرا
و رازی گفته که ثمر آن رومی برای معده و ملک باست و گاه قتل کند چون اکثار تناول آن نمایند و گویند که اکثار آن محدث غشاوه در بصر است و برای
شارب آن کرب و غثیان و دق صفراوی و صغر نبض و دوران سر و قحر یه عارض شود تدبیر آن تدبیر سموم است و قی کنانیدن و شیر تازه نوشانیدن
و سیب و انار خورانیدن شربت آن سه مثقال و فی بعض الاوقات استعمال شرب آن ربیع و خریف است فقط و بدل آن در دراز کردن موی برگ شهد انج
و در غیر او بوزن آن قنطوریون دقیق و کذا تخم خیار به نصف وزن آن تخم ترنج و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در سکایت بیاید فصل الف ممدوده
با سین مهمله و شین معجمه **آس** بمد الف و سکون سین مهمله گویند که اسم فارسی است و مشهور به مورد است و بعضی گویند که آن ریحان است بلغت عرب
و تارنبو بلغت فارسی و آنرا آس بنگله بکسر بای موحده یا ضم آن و سکون نون و فتح کاف و ها نیز گویند و بسریانی آسا و کولقسا یعنی خصومت کننده با
تن خود و بیونانی قیطوش و بقول دیاسقوریدوس امرسی و آس بستانی را مرسیا ایابس و بلغت اهل مصر و شام قوا انطل و ببربری منسلین و بکشمیری
و بلغت اهل کابل مورم و مورد در انج معرب مورد و دانه بفارسی ست و آن دانهٔ اوست یعنی حب الآس بهندی اوراهیر گویند و بنگله آس منطر
بطای مهمله خوانند و گویند قیطس نیز بنگله آس ست و آن بستانی و بری میباشد بری بعد ازین جدا مسطور گردد و بستانی را دیاسقوریدوس فاروس امرسی نامیده
و تفسیر آن ریحان بستانی ست و بسریانی و رومی برگ آنرا قفلیا و اسا و قلیون موردس بالجمله آنرا ساق بلند مثل شجر و گل آن سفید و ضعیف سریع السقوط خوشبو و
برگ آن باریک و خوشبو و طعم آن اندک تلخ و با عفوصت بسیار و درخت آن خزان نمی کند و ثمر آن در ابتدا سبز و بعد پخته شدن سیاه رنگ و مزهٔ آن مرکب
با حلاوت و اندک عفوصت و مرارت و در آن اندک غذائیت و اندرون آن تخم سفید ریزه املس از سه تا ده عدد و قوی ترین و بهترین اجزای آن بنگله آس ست
و بنگله لفظ فارسی ست بمعنی بیخ کوچک زیرا که بن بالضم بای موحده بیخ ست و کاف برای تصغیر و بنگله آن چیزیست که بر ساق درخت آن بشکل کف دست برنگ
ساق آن بلا تغییر رنگ می روید و گویند که بنگله آس شجریست که بر ساق آن شاخها بقدر کف و بشکل مائل بسیاهی مجتمع شود لاسیما جرو قسم مستدیر الورق سفید گل و ثمر و بهتر آن
بهتر از عصیر برگ و گل آن و بنگله خشک ضعیف القوه میشود و لهذا واجب است که آنرا کوفته با شراب عفص آمیخته قرص سازند و در سایه خشک کنند و این اقراص از
عصارهٔ آن در قبض و تجفیف قوی تر است بالجمله سرد و خشک در دوم و گویند سرد در اول و خشک در دوم ست و چون در آن تلخی یا زمختی و شیرینی ست پس تلخی
و شیرینی آن بر جزو حار و زمختی آن بر جزو بارد دلالت می کند و در آن جوهر ارضی ست بدان قبض میکند و تقویت معده و حبس میکند و آن مجفف بسیار است
زیرا که جزو در آن جزو حار است اعانت بر حبس جزو بالبین الطریق تحلیل میکند و ایضا در آن جواهر لطیفست بدان جلا و تفتیح و جذب اندک میکند و همچنین آنچه

وبیت شاکهه یعنی زرد شاخ و رکت بهسکه یعنی سرخ و بنالاد جبر منجری یعنی درخت رنگارنگ و با مراض نگارنگ نافع و جهاپشپ یعنی زردگل و سوگندهی یعنی
خوشبو میگویند و آن درختی است بسیار بزرگ و سایه دار برگش مانند برگ شبیه ببرگ انبه و دراز تر از آن و بار او گرد بشکل پیاله و سر بقدر کنار و بعضی گفته بسیار پیگر ده و بار
تلخ و متولت درختهای آن در ملک بنگاله بسیار دیده و بعضی گویند که آن شمشاد یعنی ابقس است و گویند که در حقیقت آسا پالا آشوک اصلی نیست بلکه آشوک اصلی
آنست که برگها سرخ و گل زرد و طلائی لیس است گویش و خوشبو و شاخهای او زرد و بار نگارنگ دارد و هندیان گویند که تیز و مزه دار است و بیماری که از بسیاری گریه
پیدا شود دور کرده خوشی دل می آرد و صفرا و میرا دفع میکند و بتجربه رسیده که چون چوب آنرا در روغن کنجد سوخته بر قروح سر طلا کنند خشک گرداند باقی افعال این
بقول بعض نانیان در شمشاد خواهد آمد **آسارون** در فصل الف با سین مهمله خواهد آمد **آسافیطا** بمد الف و فتح سین مهمله و الف و فتح فا و کسر تای فوقانی هندی
و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله هندی و الف اسم حلتیت است **آسپهوتا** بمد الف و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول
و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم دیودار است **آسمایونی** بالف و سین مهمله و میم و الف دوم و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی
نانی اسم درخت اپتا است **آسمنتک** بمد الف و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون نون و فتح تای فوقانی و کاف نیز اسم دهاکی است **آسو** بواو مجهول
اسم هندی عرق مسکر است که از قند سیاه و دیگر ادویه میسازند **آسوری** بمد الف و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم رائی است
آسیوس بالف ممدوده و کسر سین مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله اسم یونانی است معنی آن رخو یعنی سست است و آن بقول شیخ الرئیس سنگی است
که بران نمکی شبیه بزهره آسیوس پیدا میشود و شاید که تولد این نمک از نداوت بحری و شبنم که بران می افتد باشد و گیلانی نوشته گویند که این نمک نمک چینی است و اهل
مغرب آنرا بارود نامند و اگرچه بارود غیر آنست و بدانکه بر سواحل دریای شور سنگ ریزهای کوچک و بزرگ سبک بسرعت شکسته میشوند و پیدا میشود و بر آن از شبنم بحر و
انجماد اجزای ارضیه بدان نمکی شبیه بگرد و چیزی سفید که تابش آفتاب آنرا خشک کرده باشد شبیه بانجماد نوشادر پیدا میشود و رنگ آن سفید مایل [illegible]
ازان مایل بزردی بود و بالجمله آن سنگ آسیوس و آن نمک ملح آسیوس و زهره آسیوس نامند و این در فعل قوی تر از سنگ آنست و بهترین آن سفید
پاک خالص با زهره که لایش نرم و زود شکن است که دران رگهای زرد اندک ظاهر باشد و چون بر زبان نهند سوزش آرد و چون نم و رطوبت بدان رسد نرم گردد
و بگدازد و سنگ [illegible] آن در هر حال عوض آن میشود و الحاصل زهره آن گرم و خشک در سوم و سنگ آن در دوم و بهر دو مفتح ملحم و اندک معفن گدازنده گوشت
متعفن غیر لذاع و دران تخفیف و جلا و تنقیه است و چون اداست با شیدن آن بر ابدان بزرگ فربه در حمام باید لاغر گرداند مثل نطرون و ضماد آن با صمغ بطم در رفت
محلل خراجات و خنازیر و آن نافع قروح عسره و عتیقه و خبیثه و عتیقه است و زهره آن مخصص است با برای قروح کهنه خشک عسر الاندمال و قطع گوشت زائد در قروح مدور که
وسط آن بلند و پهلو های آن پست باشد و با قیروطی نافع انتشار قروح خبیثه و با عسل منقی زخمهاست و ضماد آن با آرد جو و باقلا بر نقرس نافع و چون صاحب نقرس
پای خود [illegible] آن بسنده نفع یابد و چون اندکی از آن [illegible] خون ازان بند کند و اثر اخشک نماید و محکم سازد و گوشت فاسد آن بخورد و بگدازد [illegible]
و سنگ آن [illegible] بسیار [illegible] وحدت آن کم [illegible] و اکتحال آن مصلح [illegible] اجزای چشم [illegible] بیاض [illegible] و اگر ازان یکدانگ
تا نیم درم [illegible] قروح [illegible] کند [illegible] آن در قطع خون جاری از [illegible] مجربست و نافع سل [illegible] آنست که دران جلا و تخفیف و تنقیه است
و طلای آن نافع [illegible] بدل زهره آن سنگ آن مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم درم و آن مورث [illegible] است
مصلح آن [illegible] **آسش** بفارسی [illegible] است **آسش آرد** و آسش رشته [illegible] است **آسش بچگان** اسم جندبیدستر است **آسنجو** مدح
مسطور گردید **آشوک** اسم آسا پالا است **فصل الف ممدوده با طای مهمله و غین معجمه فا** **آطریلال** بمد الف و کسر طای مهمله و رای مهمله و سکون یای
تحتانی و فتح لام و الف و سکون لام ثانی و آنرا آطریلان بنون عوض لام آخر نیز گویند و بقول علامه شیرازی بر وزن فیلال است اسم یونانی یا بربری است
و تاویل آن رجل الطائر است و بدیار مصر و شام رجل الغراب معروف بجهت مشابهت شاخ آن بچنگال زاغ و در کوهستان و لرستان پای زاغان
و بترکی غازایاغی و بفارسی تخم خلال و خلیل و بهندی کاک جنگی یعنی پای زاغ و سی نیز گویند و بقول بعضی مسمی غیر آنست و گیاه آنرا بالعربی حشیشة الارض

آسارون
آسافیطا
آسپهوتا
آسمایونی
آسمنتک
آسو
آسوری
آسیوس

آسش
آسش آرد
آسش بچگان
آسنجو
آشوک
آطریلال

وحز الشیاطین نیز نامند و آن تخم گیاهی ست مجعد منبسط بر روی زمین و گویند نبات آن شبیه بشبت ست در ساق و چتر و بیخ و گل آن بلکه در چتر بشبت گل آن
زرد میباشد و گل این نبات سفید و گویند برگ آن مشرف متفرق و ساق آن مربع و گل آن سفید و در آخر بهار میرسد و تخم آن شبیه بتخم کرفس بری و بشکل
انیسون و سرخ رنگ مائل به تیرگی یا کبودی ست و بهترین آن مصری ست که بسیار ریزه و تیره رنگ مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند و گزنده زبان
و سنگین و تازه باشد اما تخم سبز و تیره بزرگ شبیه به بادیان قسمی از دو قوت این نوع در طرف اهواز میروید و تخم خلال آن گویند و آن غیر مصری ست و فرق
میان آن و حلبه و کرفس بری آنست که نسبت بحلبه تیز و نسبت بکرفس بری تلخ میباشد گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند خشکی آن
تا سوم میرسد و در آن حرافت و حدت اندک با تلخی و بوی مخدر هست و مستعمل از آن تخم آنست خصوصا در علاج برص و بهق و ازین دوا الشیخ در مفردات
قانون ذکر نکرده و گیلانی نوشته که این دوا نزد متقدمین قلیل الاشتهار بود زیرا که اول در زمین بربر ظاهر شد و هر گاه از آن منافع جلیله یافتند خصوصا در شفای
برص از آن مخفی میداشتند بعد از آن در زمین مصر ظاهر شد و از آن در سائر بلاد منتشر گردید و این دوا اشد تحلیلا و تجفیفا ست و تا درجه چهارم میرسد و یبوست آن
اندک از آخر دوم و آن ملطف و محلل مقطع و بعض جلا مجفف مفتح شدید و دافع ریاح سریع النفوذ و تریاقی ست و از افعال عظیم منفعت شدید جهت بهق و برص
بشرب آن مفرد یا مرکب بچهارم حصه آن عاقرقرحا و یا بسرشته بالجمله استعمال آن در برص بر چند طریق ست چنانچه بقول شریف آنکه تخم مذکور کوفته و بیخته با شهد
سرشته هر روز دو مثقال با آب گرم تا پانزده روز متواتر بخورند لامحاله دافع آثار برص و بهق ست و بقول صاحب شمس الدر دیگر درهم آنرا با ربع درهم عاقرقرحا سائیده
بعسل سرشته بلیسند و با سرکه سوده بر موضع برص ضماد کنند و آن موضع را گشاده دارند و یک ساعت تا دو ساعت در آفتاب گرم بنشینند تا آنکه عرق آید پس
طبیعت باذن خالق از دفع ماده بسطح بدن همان موضع میکند و آبله یا قرحه در انجا می برآید و از آن آب سفید مائل بزردی بلا حصول آفت بموضع سلیم سائل شود
و استعمال دوا درین هنگام ترک کنند تا آنکه قرحه مندمل شود و رنگ موضع برنگ جلد طبیعی متغیر گردد و برصی که در موضع لحمی باشد آن قریب تر برای قبول علاج ست
و سهل تر در انتفاع از آنچه در غیر چنین موضع باشد و افضل اوقات خوردن این دوا بعد تنقیه بدن از اخلاط موجبه آن مرض در ایام تابستان یا در وقت گرمی هوا است
و آنچه درین باب تجربه کرده شده اینست که بگیرند از آن یکدرم و از تربد موصوف و زنجبیل و عاقرقرحا مجموع هم وزن آن یا از هر یک یک دانگ سوده با عسل سرشته بعد
از تنقیه بمسهلات لائقه بخورند بدستور سابق طلا کرده یا بدون طلا کردن در آفتاب بنشینند در روز اول نهایت تا روز سوم موضع برص آبله کند و بعضی نفع زود
از آن بالکل زائل گردد و ابن بیطار گفته که تاثیر این دوا درین مرض مختلف دیدیم بعض را انفعال زود در اول مرتبه از یک شربت تا دو شربت و بعض را بعد
و در بعض زیاده تر ازین و او و صاحب اختیارات نوشته اند که بکرات امتحان کرده شد و این سری عجیب ست اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند و تنقیه [illegible] الاطبا
در شرح مفردات قانون نوشته که خلق کثیر باین دوا از برص باذن الله تعالی شفا یافتند بعد نضج ماده مرض و تنقیه آن مثل ایارج و غاریقون و غیره دیگر [illegible]
بعده این دوا که معمول مختار ست داده تخم اطریلال یک مثقال تخم شقائق النعمان نیم مثقال عاقرقرحا ربع مثقال [illegible] سوده [illegible]
و در آفتاب بنشینند و بعد از آن نیم رطل شراب عتیق یا ماء العسل بنوشند و موضع برص در آفتاب گشاده دارند پس عجائب اثر [illegible] ظاهر میشود و طبیعت باذن
خالق خود تصرف می کند و این مرض در یک مرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر بحسب ماده و مزاج و غیره زائل میشود و این سری ست از اسرار الهی که خلقی از اطبای [illegible]
غیر متقدمین برین اطلاع یافتند و این بخاصیت محض ست و گاه بصورت دوا کیفیت آن اعانت میکند و بعضی گفته اند که بعد خوردن این دوا باید که بر آثار برص
ازین دوا طلا نموده در آفتاب مکشوف بنشینند باذن الله تعالی در مدت معهود شفا یابد و اگر آثار برص مرکب شود یا در اعصاب و عضلات مثل عضله کبیره پیشانی
باشد استعمال مفرد آن بقدر سه درم یا دو مثقال با آب گرم پانزده یوم متواتر کفایت کند و اگر احتیاج بترکیب آن باشد پس بقول شریف [illegible] جزو آنرا با یک
یک جزو و برگ سداب و پوست انگشت [illegible] بار و بقولی یکدرم یا دو درم آن یا نیم درم برگ سداب و مثل آن ملح الحجیم ضم سازند و همه را کوفته بیخته تا پنج روز
یا هفت روز بخورند [illegible] با شراب انگوری باذن الله تعالی از برص شفا یابد مجرب ست [illegible] چون خورنده آن طلا کرده در آفتاب گرم بنشیند حتی که
عرق کند چنانچه سابق مسطور شد و گیلانی نوشته که بگیرند از آن یک جزو و برگ سداب و ملح الحجیم هر یک نیم جزو کوفته بیخته [illegible] سرشته بقدر مرض و قوت آن

بآب و یا شراب و یا آب و عسل یا الطریق لعوق با عسل نجورانند و باید که مقدار شربت آن در ابتدا اندک باشد بعد از ان بتدریج افزایند و تکرار نمایند چون احتیاج بدان
افتد بهر آنکه مرض چون هنوز مستحکم نشده باشد دران علاج یک مرتبه کفایت میکند و اگر مستحکم باشد محتاج بتکرار علاج میباشد و اگرچه سه یا چهار بار باشد پس این مرض
چون قوی و مزمن باشد و علاج آن کنند گوشت سفید آن زائل شود و گوشت صحیح بروید برنگ سفید بعد مدتی عود کند و چون مکرر علاج کنند باین طور که بران دوا
بعد ظهور نکس مرض مسبوق بتنقیه بدن استعمال کنند مرض زائل گردد بنوعی که عود نکند باذن الله تعالی و گویند که اگر ازان هر روز نیم درم با عسل تا پانزده روز بخورند و
گویند که پنج روز با شراب انگوری صحت می بخشد اگر بعد تنقیه کامل بدن بخورند و در آفتاب نشینند در موسم گرما تا یک ساعت یا اندکی زیاده ازان بحسب قوت حرارت آفتاب
و ضعف آن و مواضع برص گشاده دارند که درین هنگام ازان زرد آب یا سفید آب مائل بزردی بعد افتادن آبله ازانجا بر آید و این علامت صحت ست و موضع آبله
برابر هم مثل علاج کنند اگر بدان احتیاج افتد و فعل این دوا در مواضع بحیسر سریع میباشد و در مواضع عصبیه قریب از استخوان بدیر و آن نافع طحال ست و چون با چیزی که
دران قبض و تقویت باشد بیامیزند پس بعید نیست که درین هنگام برای احشا مثل معده و جگر نافع باشد و آن مفید یرقان ست و مدر بول و حیض و قاتل کرم و مسقط
جنین و گویند که طلای آن با قطران مزیل آثار جلد ست و ضماد آن مجفف قروح و شرب آن آلات تنفس را جلا دهد و تسکین و تحلیل انواع ریاح کند حتی که ایلاوس را تنها
و یا با عسل بقدر یک درم خوردن مجرب گفته اند و استیصال بلغم کند بهر حویکه باشد و مدر فضلات و مفتح سده ست و شرب آن نافع تنفس و چون تخم آن سوده در بینی حامله
دمند حمل را ساقط گرداند و بدستور شرب آن مسقط جنین و تحلیل منی گرده و مثانه ست و چون با آبگینه بسوزانند و با عسل بخورند سنگ را بشکنند و خوردن آن با آب سیر
سگ گزیده را نافع و اگرچه از آب بترسد شربت آن از یک درم تا یک مثقال تا نیم درم و آن ردی الغذا و سیئ الهضم ست و مصلح آن افاویه گرم مثل دارچینی و زنجبیل
و فلفل و مانند آن و مضر جگر حار مصلح آن سکنجبین یا شربت بنفشه و مضر گرده مصلح آن کتیرا بدل آن مسی و در الطایه برص کندش و گویند بدل آن در سودای برص
مثل آن کرفس بری و نصف آن نانخواه و سدس آن کندش ست و افعال و خواص این بقول هندیان در مسی خواهد آمد **آتغار و لن** ترکی اسم سودانیات ست
آخلس بیخ نانی دوسرست **آغو** ترکی اسم خرزهره ست **آغو تی** بترکی اسم ابا ست **آغو رس** بفارسی اسم ابل ست **آغنیس** بیخ طاهر بخیگنست
آفتاب پرست بفارسی حربا ست و آذریون را نیز نامند **فصل** الف ممدوده با قاف و کاف **آقشتر** و بالف ممدوده و ضم قاف و کسر شین معجمه و فتح تا
مهمله اسم بربری دوای معروف در مغرب بهینه سیم ست نیز بیک یعنی با ندلس قنطوریون رزدست و چنین نیست و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ ناخن با کل
بسفیدی شاخهای ایستاده و قرآن در اطراف شاخها مائل بزردی قوی متمکل اکثر در منابع آب و چشمه و کوه میروید و برای تحلیل تقتیح شرا ضماد آن استعمال میکنند
آک بمد الف و سکون کاف برگ درختان ست **آک** بمد الف و سکون کاف اسم هندی ست در بنگاله اکوند و اکوا و آنکره و در تعریب عشر و در انگریزی
مدار بدال مهمله هندی گویند و در سنسکرت تونی ارک یعنی برگ او شبیه گوش حیوانات و ارکا یعنی ببیند او مثل آفتاب میشود یعنی درخت بهشتی و یا از نیج درخت
آسمانی یکی الفست و یا اینکه کنار دو برگ درخت او بیرست و نسدا پیتی یعنی همیشه گل دارد و شنکاری یعنی مانند قوت و شکاپال یعنی بار قوت و چهر یعنی
یعنی شیر دار برگ و راجارک یعنی عمده درخت آک و نیز یعنی بادشاه اشیای حاره ست و شبیه ملک یعنی مثل پهلوان آواز کننده و نیز کلاه کا یعنی گل او
برای پرستش بهشت دیوتا ست و نیز اتحی یعنی شیر قسم سفید سود کردن محد عطسه می آرد و لوکیریه یعنی سودا و علقهای خون بیرون می آرد و آسیو گیت یعنی
تو چهر جدید را بند کنند و او اوریک یعنی اشتها کننده میگویند و بعربی عشر نامند و آن نهالی ست در هند مشهور ثمرش بقدر را نشر بود و چون پخته شود و شکافته شود مثل
پنبه منفوش ازان بر آید و چون برگ یا شاخ آنرا بشکنند رطوبت سفید که آنرا شیر گویند بر آید و دو قسم میباشد سرخ و سفید گل و هر دو مسهل بلغم خصوص بیخ آنها
و دافع هفتاد قسم باد و دملها ست و در بهتری نوشته که شیر هر دو قسم آن زهر ست و اسهال نهایت سخت آرد و بسیار گرم ست و گویند دافع فساد باد و بلغم و جذام
و جرب و زهر باد و ماسل و شور و بیماری سپرز و باد گوله و بواسیر و امراض جگر و استسقا و کرم شکم ست و در مفردات حکیم علی یار خان مرقوم ست که اگر پوست بیخ آک
با فلفل گرد مساوی کوفته بخته با آب ادرک کهرل کرده بقدر فلفل حب سازند و یکی ازان بصاحب هیضه دهند اگر بحالت مرگ بود فائده دهد و اگر بیخ آن بسوزند
خاکستر گردد و صبح یک سرخ ازان در تباشه نهاده بخورند سرعت را دور سازد و تپ بلغمی را فائده دهد و اگر بیخ آن یک درم با نیم درم فلفل گرد در شیر شیر سحق کرده

حب بقدر نخود بندند و یک ساعت پیش از نوبت تپ خورند لرزه و نوبت دفع گردد و مالش بروغن آن جهت فالج و لقوه و خدر و رعشه مفید و گویند اگر زنی
بیخ آگ ببول خود سائیده در فرج خود شیاف کند شوهرش مطیع او گردد و اگر بیخ آک با شیر گوسفند سائیده در بینی چکانند مفید صرع ست و پوست بیخ آن
بآب سائیده بر شکم بگرم طلا کردن نافع قولنج ست و اگر بیخ آن با بیخ پنبه سائیده قدری بآب نوشانند نافع مارگزیده هست و اگر بیخ پنبه نباشد تنها هم کافیست
و اگر پوست بیخ تازهٔ آن با بجی لوشن در بول کودک بسایند و بجای هوک که عبارت از درد پهلوست طلا سازند و در آفتاب نشینند و از پا چلد شتی تکمید کنند
مفیدست و اگر برگ آگ سبز یکپاو زردچوب یکدام اول برگهاش بنمک سائیده زردچوب کوفته بیخته آمیخته باز بسایند هرگاه قابل حب بستن شود بقدر دانهٔ
ماش حب سازند چهار حب بآب تازه بخورند و یک حب هر روز افزایند تا هفت حب برسد هفت حب بخورده باشند برای استسقای لحمی علاجی ست بی نظیر و نیل
و اگر برگهای آن گرفته بریکی کات هندی بآب سائیده طلا سازند و بر یکی آهک و بر یکی روغن زرد و این را در ظرف گلی نهاده دهن بند کرده در آتش نهند که
سوخته گردد و بقدر یک سرخ در برگ پان بخورده باشند مفید ضیق النفس ست و طریق دیگر خوردن برگ آگ برای ضیق از مجربات اهل هند رسیده که برگ
آگ نورسته خرد در برگ پان با چونه و کات وغیره خورند در موسم زمستان روز اول یک برگ و در روز دوم یک نیم و در روز سوم دو و در روز چهارم دو و نیم و در روز پنجم
سه برگ تا چهل روز سه برگ نهایت بخورده باشند بسیار مقوی و مفید ضیق و سرفه هست و از ترشی و بادی و شیرینی و چرب پرهیز نمایند و اگر عرق مدنی برآ
و ورم آنرا اول بروغن زرد چرب کرده از برگ آگ تکمید نمایند و گرم بر ورم بندند بسیار مفیدست و اگر برگ آگ زرد بر آتش گرم کرده افشرده در
گوش چکانند کری زائل کند لیکن ادامت این تا دو هفته کنند و برگ آن محلل اورام و منفجر آنهاست و اگر از برگ آگ بجای کلوخ مقعد را پاک سازند
نافع بواسیر ست و برگ زرد آنرا از هر دو طرف بروغن زرد چرب کرده بر تابه نهند تا گرم شود و افشردهٔ آب آن در گوش چکانند مسکن درد شقیقه ست و اگر
گل آگ دهن بسته بگیرند و جزو و فلفل گرد چهار جزو و نمک سانبهر ثلثه جزو کوفته کهرل کرده حب مقدار فلفل بسته هر صبح یک عدد خورند مفید ضیق ست و اگر گل
دهن بسته آن نیم آثار اجواین یکپاو هر دو را کوفته خشک سازند در سایه بعده سائیده یک کف دست نهار بخورند و از ترشی و بادی پرهیز نمایند ضیق النفس
و سرفه و باد گوله و امراض شکم و سینه را مفیدست و اگر یک عدد غنچه گل آن در قند سیاه پیچیده حب بندند و بخورند تا سه روز برای تپ لرزه علاج بی بدیل ست
و شیر آن در تحلیل اورام دمل بثور و انفجار آنها نافع و مفتح جلد اگر بچشم رسد باعث ورم و خارش و سرخی میگردد و مصلح آن مسکه هست و نیز مصلح شیر آن
شکر و کنجد نوشته و شیر آن برای ریه مفیدست باین طریق که اگر درد در چشم راست بود در ناخنهای پای چپ و اگر درد در چشم چپ باشد در ناخنهای پای راست
پر کنند مفید ریه ست و شیر آگ بر مقعد مالیدن مفید بواسیر ست و شیر آن بجای گزیدگی عقرب مالیدن فائده دارد و اگر یک قطره شیر آگ با یک قطره روغن
شیرین حل کرده بر کف دست و پا مالند چنانچه جن دست و پا را نافع ست و شیر آگ بر زخم مارگزیده چکانند و تا وقتیکه جذب شود موقوف نمایند هرگاه اثر زهر نخواهد ماند جذب
شیر موقوف خواهد شد و اگر از شیر آن چراغ پر کرده و از پنبه نو فتیله ساخته بآن آلوده نگهدارند و بروز یکشنبه چراغ از روغن شیرین پر کرده روشن نموده دودهٔ آن
بگیرند و در چشم کشند دافع سلاق ست و موی مژه بطریق گیاه رویاند و اگر شیر آگ گرفته برابر آن روغن گاو آمیخته تا دوازده پاس کهرل نمایند و بقدر نخود بر
قضیب طلا سازند برای مجلوق و باه علاجی ست بی نظیر و ضماد شیر آن دافع باد مفاصل و گوله و سقوط دانه بواسیر و اگر شیر آگ منجمد کرده بسوزند
و بروغن تلخ آمیخته بر جرب و حکه مالند زود زائل کند و اگر شیر آن بر دندان متحرک و دردناک گذارند بی اذیت قلع آن نماید و اگر از چوب آگ انگشت سازند
و سائیده مساوی آن شکر آمیخته نیم دام از آن یا دو دام روغن زرد خورند تا هفت روز و غذا ایشه گندم بی نمک خورند مفید آتشک ست و صمغ آگ که آنرا
مصری آگ گویند و در مزه شیرین میباشد بخورند و خواص آن در سکر العشر مذکور شود و ملخی که بر درخت آگ میباشد و رنگ گوناگون دارد و بهندی پهیدان می توانند آنرا
خشک سازند و نیم وزن آن فلفل گرد گیرند و هر دو را کوفته بیخته وقت صبح در بینی دمیدن علاج مجرب ست و بقول بعضی اهل هند هر ملخ که بخش کم مثقال
بآب بهنگره بخورد و باکره گردد و اگر بیخ او را در آب سوده مهره ساخته بر بازو بندند از آسیب جن و پری و سحر و تپ دائمی در امان باشند و اگر بیخ آن بشیر شاخ آن
سرشته مهره ساخته بکمر بندند و مجامعت نماید در ابطای انزال اثری تمام دارد و بجنش با خون بز و مسکهٔ گاو آمیخته در چشم کشند تیزی نظر افزاید و اعمال و خواص آن

بقول حکمای یونان در عشر خواص آمده آکاهولی بمد همزه و فتح کاف و الف و ضم هاء و واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم دوای هندیست دافع کرم شکم و
فساد بلغم و صفرا و پرمیو یعنی سوزاک ست و چون بقدر یک دام با هفت دانه فلفل گرد سائیده در نیم پاو آب صاف کرده بنوشند بواسیر خونی را مفید است آگ بیری
بمد الف و ضم کاف و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم سانج هندیست آگ بلیا اسم گندست آکتار بالف ممدوده
و ضم کاف و فتح تای مثلثه و الف و رای مهمله و کتاره هر دو اسم بربریست بعربی جوز الرقم نامند و ببلاد عرود و بغداد معروف ببرقه و آن نباتی جوزی الورق باریک
شبیه ببرگ نرد کست و ساق آن باریک ست و بلند بقدر نیم ذراع و خشن و اغبر و مجوف و بر آن قبه مثل شبت سفید گل و تخم آن باریک شبیه به بسبتاج و مزه
آن مائل بحرافت و بیخ آن گرد و ار مانند جوز اندرون آن زرد مائل بسفیدی و از بیرون پوست سیاه و زود شکن مصمت و گاهی مجدر بجدری بسیار و شیرین
مزه مثل شاه بلوط با اندک تیزی و آنرا در زمان قحط میخورند و آن در مزارع و کوهها بسیار میروید و در کوهستان اندلس و زمین شام قریب قبر حضرت ادریس علیه السلام
یافته میشود و در وسط تابستان بهم میرسد و مستعمل بیخ آنست و قوت آن تا سه سال باقی میماند و بعد از ان ضعیف میگردد و بهترین آن سنگین پر مغز تازه آنست
گرم و خشک ست در دوم و در آخر سوم نیز گفته اند چون با نان بخورند خواب آورد و خوردن آن تازه بغیر روغن یا چیزی چرب مشدد زبان و مخشن
حلق ست و ادمان اکل آن اخراج کرم نماید و سنگ را بشکند و کذا خوردن دو مثقال از ان با آب طبیخ خار خسک بر نهار و چون بدان ضماد نمایند ورام طحی [?]
و ساقین و غیره نافع و گویند در یک شب تحلیل آن نماید مقدار شربت آن تا شانزده قیراط و مصلح و تخدیر آن شیر تازه و اکثار آن تا ده درم سم و باعث قی شدید
و اسهال و استرخای اعضا و کشنده و مصلح آن ریختن آب سرد بر اطراف و بوئیدن خوشبوهای سرد و تر و مالیدن آنها بر قلب و آشامیدن آب سرد و عرق [?]
ساده آکج بالف ممدوده بفارسی زعرور ست آکجهر [?] و اسم سپند ست آک وده بهمزه ممدوده دوای هندیست حاد جالی بشره و محلل ریاح شکم
و دافع بلغم و محلل قولنج و ادرار حیض و طحال و دافع تیزی دهان و سوء هضم و مفرح قلب و دماغ و مقوی آنها آکسیل بمد الف و سکون کاف و کسر سین مهمله و سکون
یای تحتانی و فتح میم و سکون لام اسم سکنجبین ست آک کاگوند [?] شکر العشر ست آکل بنفسه اسم فرفیون و کافور ست آکلی اسم ترد [?] ست
آکلیجیس اسم بابونج ست آکوبکلی بمد الف و ضم کاف و سکون واو و کسر بای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی مجهول در
زبان دکهنی بیل بتری ست آکهه بمد الف و سکون کاف فارسی و خفای ها در آتش گذشت فصل الف ممدوده با لام آل بمد الف و سکون لام اسم هندی
پوست بیخ نیخ رنگ ست که در رنگ کردن پارچه بکار آید و قسمی از محلب یعنی فوه ست و در ملک لوه کدوی درازرا باین اسم خوانند آلابو بمد الف و فتح لام و الف
و ضم بای موحده و سکون واو اسم کدو ست آلم اسم شب یمانی ست بقول اطبای انگریزی قابض ست و غرغره آن در اکثر امراض دهن و لثه و زبان مفید است
و در اسهال و سوزاک کهنه مفید و مرکبات این نیز بچند طریق میسازند آلو بخارا ثمری ست مشهور و درخت آن معروف ساق او شبیه بساق قراسیا و پوست
و بران برگ شبیه ببرگ سیب و ثمر آنرا بعربی اجاص و بیونانی قوقمیلا و قوقامالیس و قوقامالس و بسریانی حاصا و کاماوستک باو [?] و کوکالیون و کوکاموس
و برومی سقیلیون و ذالاسیکتا و قفیالیه و قفالا و اهل مغربیه اندلس ترش آنرا عین البقر نامند و تر آنرا بسریانی وردمی تلیلا حاصا قسیلون و قفنالا گویند و آن
بستانی و کوهی میباشد و بستانی آن اقسام میباشد قسمی سیاه بسیار بزرگ و از مطلق آن مراد همین ست و قسمی زرد و آنرا آلوچه نامند و جدا [?] کور گرده [?]
و قسمی سفید و آنرا در عراق شاهلوج خوانند یعنی شاه آلو و آلوچه سلطانی و قسمی سرخ و قسمی از سرخ آن کوچک و بسیار ترش و سرد میباشد قائم مقام تمرهندی
در تلطیف و ترقیق مواد و حدت و آنرا آلوکشیه نامند و چون خشک گردد سیاه و ازرق شود و قسم کوهی آن کوچک و بسیار ترش میباشد و شیرین میگردد و با وجود
قابضه و درخت و برگ آن نیز کوچکتر از بستانی ست و در دمشق نوعی از آلو میشود که آنرا برومی ففیمیلاس نامند و این نوع قابض بود و ملا اسید [?] در شرح
مفردات قانون نوشته که در آذربایجان صنفی از آلوست که آنرا انزاودی و انراوش گویند و آن در تلیین و اسهال زیاده تر از جمیع اقسام ست و قسمی دیگر ست
که آنرا زرد آلو گویند و این در غایت لطافت و حلاوت ست و تلیین طبع اندک مینماید و قسمی دیگر کوچک ست آنرا آلوچه صفهانی گویند بدان مزورات
می پزند و بهتر میباشد و بشکر مربی میسازند و شیخ می گوید که بستانی قوی تر از سیاه است و زرد قوی تر از سرخ و در حصیه [?] نوشته که بستانی بهتر از همه است و کوهی [?]

قومستی گویند و بفارسی شاه آلو و آلو نوع طبری او که در کتب طب ذکر کرده میوه آن مشهور است و از اقسام آن قسمی کوهی است و قسمی سفید بزرگ ثقیل قلیل الاسهال است
و قسم ارمنی شیرین تر از جمله است و در اسهال سخت تر و بهترین آن بزرگ فربه سیاه و رسیده مستحکم النضج قلیل القبض خوب شیرین باریک پوست است بالجمله آلو چون مطلق
مذکور شود مراد از آن آلوی زرد بخارائی است که تازه آن زرد کهربائی شفاف چاشنی دار بیکطعم میباشد و بهترین اقسام آن اماکن دیگر است و در خراسان میشود و آنچه
جاهای دیگر میشود مثل آن نیست و مراد از آن آلوی سیاه فارسی است که بعربی معروف بالاجاص الدرج یعنی دل کیان است و پس مزاج آن بقول شیخ سرد در اول
در درجه دوم و تر در آخر درجه دوم است و گویند قسم سیاه بکمال رسیده خوب شیرین سرد در اول تر در دوم و چاشنی دار نیز دو کذا ترش آن سرد در وسط دوم و تر
در آخر آن و ترش و خام آن سرد در اوسط ثانی و رطب در آخر آن بالجمله سردی شیرین آن کمتر از دیگر اقسام است و آنچه پر گوشت و نازک پوست و مزه آن اندک مائل
بتلخی باشد باندک قوت قابضه است و برگ آن سرد در اول خشک با قوت قابضه و آلو بالجمله ثمار کثیر المائیت است فلهذا ملین شکم و مرخی معده است خصوصاً چون
ترش نباشد چه در ترش بسبب غلیان او مائیت آن کم میگردد و اندامیل بخشکی میکند و نیز بهمین جهت آلو قلیل الغذا است بهر آنکه رطوبت آن مائی است و چون این
تر تر بود مائیت آن بیشتر از آن باشد که خشک بود و قلیل الخشک شده آن اطلاق شکم کمتر آرد و تغذیه بیشتر نماید و ارخای معده کمتر کند و تلیین و ازلاق خصوصاً تازه آن
بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد و از خواص آلو است نفع جهت تب حاده مع شکر و مسکن تشنگی است و نافع صداع کائن در حمیات صفراوی بسبب منع ابخره
حاره بسوی دماغ و ایضاً خوردن آن قبل از طعام نافع صداع حار و تبهای صفراوی است و آن مسکن حدت و قی صفراوی و تشنگی و گرمی دل و مسهل صفرای رقیق است
و دافع غثیان صفراوی خصوصاً میخوش و ترش آن و در بیت المقدس آلوی میخوش در قمع صفرا اشد و بیشتر است و قطع قی صفراوی و تسکین غثیان نماید و گویند بدل آن
درین امر تمرهندی است و آلوی شیرین مرخی معده است بسبب ترطیب خود و تبرید او نماید و تولد خلط مائی کند و دفع مضرت آن سکنجبین شکری کند و با آنهم موافق
معده نیست خصوصاً جرم آن و این نسبت یکسان بارد معده است و اما صاحبان معده حار از آلو ضرر نمی یابند بلکه بدان انتفاع بسیاری یابند و بسبب این
تعدیل مزاج معده است و تسکین ورد صفرا متولد در معده بسبب حرارت معده و باید که در وقت سرد مزاجان بخوردن عسل و شرب ماء العسل و شرب شراب ریحانی
بحسب تحت سردی معده و ضعف آن نمایند گاه با وجود این تنبل کنند و مصطکی و مانند آنچه ملائم معده و رافع ضرر محتاج میشوند و آلوی ترش مرخی معده کمتر است بهر آنکه
مائیت آن کمتر است و ایضاً آلوی خام موافق معده حار است بسبب برد آن که با قبض است بواسطه خامی مائیت و جمود آن و اما آلوی که هنوز در نضج شروع نکرده باشد
آن بسیار مقوی معده حار است و طعام مرتب از گوشت و آلوی پخته با وجود نفع آن بگرم مزاجان خالی از ارخای معده نیست و لیکن منضج نیست بخلاف مرتبه
آلوی خام و سزاوار است که خوردن آلو ارخای معده و کثرت بلع و رطوبات در آن نماید و چون در آب خیسانیده آب آن بنوشند معده را بلا مضرت نفع کند و از جهت
کمال نفع جرم آن بمعده گفته اند که چون آلو را در آب تر کنند برای نوشیدن پس هنگام تصفیه آب از آن آلو را حرکت نباید داد تا از جرم آن چیزی به آب
داخل نشود و از آن شربت برای منافع مذکوره میسازند و صنعت آن اینست که بگیرند آلو که در آن شیرینی باشد و از خسته پاک کرده در دیگ صاف اندازند و بر آن
آب بقدری که از آن پوشیده بریزند و خوب جوش داده سرد کرده مالیده صاف نمایند و باز در دیگ کرده بپزند با آتش ملایم تا آنکه ربع آن باقی ماند پس سرد کرده استعمال
نمایند و گویند آلوی شیرین در تلیین و ارخاء و اسهال شکم بیشتر و بسا باشد که ترش آن اسهال شکم نماید بسبب قوت تقطیع و تلطیف زیرا که اشیای ترش مقطع ملطف
هرگاه در معده و امعاء فضول یابند تلطیف و تقطیع آن نموده دفع میکنند و الا موجب قبض میشوند یا آنکه معده و امعاء پاک از فضول باشد پس آلوی سیاه از آن
جهت و بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد تلیین شکم نماید و مسهل است و تحقیق آن شیخ فرموده که آلوی شیرین در اسهال صفرا اشد و بیشتر است و بقول شارح گیلانی
خصوصاً آب صاف کرده آن با شکر و ترنجبین و ایضاً آلوی تر در اسهال شدید تر از خشک است و اسهال آن بسبب لزوجت آنست و کلام شارح قانون
گفته که ازین قول مفهوم میشود که اسهال بمعنی تلیین است زیرا که مسهل اسهال بصورت نوعیه و کیفیت معین آن می نماید چنانچه از ابو سهل مسیحی صاحب کامل
نقل کرده که تلیین محتاج بفعل صورت نوعیه نیست مثل لعاب اسپغول و آب آلو و آلوی دمشقی نزد دیسقوریدوس قبض است و جالینوس گفته که دیسقوریدوس
خطا کرده درین قول که دمشقی قابض است بلکه آن اسهال می آرد و در آن ازلاق است و آن منافی قبض است و باشد که دیسقوریدوس تخصیص قول خود کرده باشد

در آلوی سیاه بری و کوهی چون در کمال خامی باشد که آن را بالشبه قابض ست یا اراده کرده باشد چون خشک شده باشد و آنرا بخورند و اما چون آنرا مطبوخ
یا منقوع سازند تلیین شکم کند و تخصیص مشتق القبض به آن کرده باشد که در ان مائیت بسیار ست و چون مائیت آن خشک گردد ارضیت اندک در ان باقی ماند پس فعل
آن قبض شکم باشد به آنکه اسهال کردن آن شکم را در حالت رطوبت بباعث مائیت میباشد و هر قدر که آلو کوچک بود در اسهال کمتر باشد و خوردن آلوی کوچک
سخت و قابض بدست بجهت آنکه غیر لذیذ و غیر ملین ست و آلوی خام که پخته نباشد در ان قبض ست غذای آن اندک باید که آلو را قبل از طعام بخورند تا اجزای معده
به هضم آن متوافر باشد و آن غذای ردی برای سرد مزاجان ست و نوشیدن ماء العسل عقب تناول آلو معین بر اسهال آن و دفع ضرر آن از معده بارد رطب ست و گرم
مزاج در خوردن آن محتاج اصلاح نیست مگر آنکه معده آن ضعیف باشد پس عقب آن اندک گلقند شکری کهنه بخورد و اگر پیران آلوی تر یا خشک خورند بعد آن اندکی
از مصطکی و کندر بخورند و آلوی وحشی با دام که پخته نشود بالاجماع در ان قبض ست و چون آلوی خشک را بخورند اسهال آن اندک باشد و اگر خام خشک باشد خوردن آن
امساک کند و اگر از آلوی خشک نیم رطل گرفته با آب صرا بپزند و چون آب بقدر یک رطل باقی ماند صاف کرده بنوشند اسهال آرد و اگر با شکر و یا عسل شیرین کنند
در اسهال قوی تر گردد خصوصا چون بران غذا بیرخورند و چون بر خوردن آلو کثرت نمایند از ان اسهال بسیار آید و بسا ست که از ان قیام اعراض حادث شود
چون آلوی ترش باشد و تولید ریاح و نفخ نماید و در آلو و در شربت آن تفتیح لیسانا ظاهر نمیشود و در ادرار بول و گویند سزاوار آنست که مطبوخ آن را پیش از طعام تناول نماید
و تا آنکه معده رنگ و ده مبادرت بخوردن طعام نکنند و دیر هضم ست و مسهل نیست مانند ترش و میخوش و خوردن آن بطریق میوه خوری مناسب تر ست نه بطریق دوا
و علاج و آلوی کوهی که رنگ بعضی از ان سرخ بود و ترش و آنرا پخته بدست مالیده می گدازند تا زمانی که غلیظ و منعقد گردد و از ان قرصها بشکل گرده نان تنک ساخته
جهت بلاد دور میبرند جهت اصلاح اغذیه و مزورات بیماران بکار آید و آلوی بری مضر ست بمعده و موجب قبض شکم چون با گلاب یا طلا جوش دهند و آب آلو بدر جنس ست
و نافع جهت نار فارسی چون آب منقوع آن در ان بنوشند و همچنین صمغ آن در بعض مراهم میبرند و نافع جرب و حکه ست بسبب اخراج صفرا و چون شکوفه آلو بخایند
قطع مواد نازله نماید و ضماد آن بر سر جهت صداع حار نافع و غرغره و مضمضه بطبیخ برگ و بیخ آن جهت منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و لهات و تقویت لثه و
نوشیدن آن جهت دفع کرم معده نافع و ضماد برگ آن با سرکه زیربات جهت قتل کرم امعا مجرب و آلو مضر ست بدماغ و مصلح آن عناب و مضر معده و مصلح آن گلقند
و در بارد مزاجان مصطکی و کندر و ماء العسل و شربت آن نیم رطل بدل خشک آن در طبیخ و غیره تمر هندی و صمغ آلو که آنرا صمغ فارسی گویند گرم زیاده از صمغ عربی ست
و خشکی آن کمتر از و و ملطف و مقطع و مغری و نافع خروج مقعد و مفید سرفه و درد ریه و سینه و مفتت حصاة مثانه و گرده و ملحم قروح و مجفف آنست چون بدان اکتحال نمایند
و بدل آن درین باب عدس مقشر ست و ضماد آن با سرکه برای قوبا و جوشش بدن اطفال شری و حصبت و حزاز مفید ست خصوصا اگر با آن عسل یا شکر باشد
مضر طحال مصلح آن قند **آلوچ** گویند و بشکل شبیه به بلیس ست و بعد بلاد عجم آنرا کازرک نامند و صاحب اختیارات آنرا نوعی از مخلصه شمرده **آلوچه**
و آنرا آلوچه سلطانی نیز گویند و بعربی اورک و بشامی برقوق و گویند نیز برقوق آن ست و گیلاق از اعداد وی نقل کرده که نوعی از آلوچه در جیلان و آذربیجان
یافته میشود و آن سبز مدور ست و گمان میشود که آن خام ست و در غایت لذت میباشد و طعم آن مائل بشیرینی با اندک ترشی ست و این نوع غریب ست و مثل آن
یافته نمیشود و کمتر چیزی از فواکه در مرتبه لذت آن باشد سرد و در اول رسیده آن تر در دوم مسکن حرارت صفرا و تشنگی و رسیده آن ملین طبع و نارس آن مسهل
صفرا بعصیر و قاطع قی و آب رسیده آن جهت سرفه و سعال و صاحب دق بغایت مفید و آب برگ آن کشنده کرم معده و آلوچه نفاخ و مفسد معده ست و مصلح
آن گلقند **آلو بالو** که آنرا آلو بلی و آلی بالی نیز گویند و در روجستیه آن را آلو بالو گفته اند که آن از انضمام نوعی از آلو و وصل آن بنوعی دیگر از ان حاصل شده
و بلغت رومی قراصیا و قراضیا و قراسیا و اهل مغرب و اندلس حب الملوک و اهل دمشق قراسیا و بسریانی قارسیا و بیونانی قرسیلون
و قرسون و بفارسی شیرین آنرا گیلاس و ترش آنرا آلو بالو نامند و آن ثمر درختی ست که شاخهای پریشان دراست مائل بسرخی و برگ آن نیز سرخ رنگ و شبیه به برگ
و شاخ زرد آلو و ثمر آن کوچک بقدر زعرور و بندق مدور و بچوبی باریک بلند پیوسته بشاخه آن و اکثری آن پخته دو دو عدد با هم و در خامی سبز و عفص و نیم رس
آن سرخ و ترش و رسیده آن سیاه و چاشنی دار با اندک تلخی غیر محسوس تخم آن کوچک بقدر نخود و پوست آن سخت سفید رنگ و مغز آن سفید و قسمی از ان در ابتدا

می آشامند که دران زهر سگ متشکل گردد و قریب از رسیدن آب شود چون آنرا انتها بنوشانند و این فعل عجیب خاصیت جامع جوهر آنست شربت آن دو درم و برای
سگ گزیده و داوقیه بدل آن نصف وزن آن حب النار و دو وزن آن نانخواه مضر جگر حار مصلح آن کثیرا است آلوه بفارسی عقاب را گویند آلوی بهندی نام
گیاست آلیسه بهمزه کبش ست **فصل الف ممدوده با میم** آم بهمزه ممدوده و سکون میم درانبه مسطور گردد آمبر بهمزه و سکون میم و بای موحده و فتح رای مهمله
اسم انبه است آمپلیچ بالف ممدوده و سکون میم و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و جیم فارسی و آنبه بیچ با نون مخفی و بای موحده ساکن بجای میم نیز گویند
درختی ست میوه دار در بلندی بقامت درخت ناشپاتی بلکه بزرگتر از آن و برگش از برگ انبه کوچکتر و ثمر آن بقدر کنار ریشی الاطلاقی و دو کنار و طعم بعضی آن شیرین
و بعضی ترش و بعضی تفه و رنگ ظاهر آن مائل بسبزی و بران نقطها مثل دانه خشخاش سفید و پوست آن رقیق و مغز آن سفید رنگ و تخم اندرون آن بقدر کسوی گیمی
برنگ سیاه و گل آن مثل گل نبه لیکن ایستاده و آن میوه جدیدیست که در هندوستان بذریعه انگریزان از کدامی جزیره رسیده ظاهرا از جنس سرد و خشک معلوم
میشود آمل بمد الف و سکون میم و فتح لام بمعنی او ترش ست و ساگ آمبوتی رانیز گویند آملاتاک بمد الف و سکون میم و فتح لام و الف و فتح تای فوقانی و سکون کاف
هم گل هندی ست آملی بمد الف و فتح میم و لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم آنوله و بهمین آنوله است آملکیدل بمد الف و فتح میم و لام و کسر کاف و سکون یای
تحتانی و فتح دال مهمله و سکون لام و دوم اسم مشترک است میان سانج در زنب آمله بمد اول و سکون میم و فتح لام و با اسم فارسی ست و معرب آن آملج و بسریانی اربا
و بیردی قلوبا و قلوبا مسخ و بلغت مصر سنا یز و بهندی آنوله گویند و چون آنرا از شیر تازه بخیسانند و با آب بشویند پس خشک کنند تا آنکه عفوصت و قبض آن
زائل گردد آنرا شیر آمله نامند و بیردی قلوباسیر نامند و ابو جریج گوید که آنرا در بلاد آن بشیر بخیسانند تا شدت پس آن شکسته گردد و قسمی از آن ست که دران
تلخی و ترشی بسیار نیست و در شکل مائل به پهنائی ست و آنرا شاه آمله و آملج الملوک خوانند و بهندی رائی آنوله نامند و این از سائر فوائد ترش بعید نیست لفکه آن
ممکن و شکل آن مخالف شکل قسم اول ست شلجمی شکل مدور و مائل به پهنائی بسیار و هر دو طرف آن غائر یا بجمله آمله ثمری ست هندی مشهور تا بقدر گردگان نیزمی شود
و مزه آن ترش با عفوصت مفرط و قلیلی شیرینی و تلخی و بهترین آن بزرگ بی ریشه سنگین زرد رنگ تازه و یا خشک غیر فاسد و غیر مشکرج بی ریشه بالیده منقی
از دانه شیر پرورده و غیر شیر پرورده ست و درخت آن قائم بر ساق بقدر درخت گردگان و برگ آن سبز بسیار ریزه و انبوه از هر دو طرف شاخهای باریک
طولانی بقدر شبری رسته و چوب آن جوهردار مانند چوب چنار و از ان سخت تر و آمله سرد در اول و خشک در دوم و گویند سرد در دوم و خشک در اول و در دوم و بعضی
گرم در دوم گفته اند و صحیح تر آنست که بارد با اندک برودت ست و خشک بالاتفاق و شیر پرورده آن در خشکی کمتر و گویند که شیر آمله در اول سرد و در دوم خشک ست
و آن بقول شیخ و گیلانی مطفی حرارت خون و حدت صفرا است بسبب برودت لطیف سیویست و لهذا اصلاح خون قلب بتعدیل آن مینماید و منع از فساد و تحلل ارواح
و تعفن و غلبه سودا و اخراج آن از بدن و منع صعود آن و مخالطت بروح میکند و نیز شدید القبض ست لهذا شدید التقویه برای اعضاست خصوصا اعضائیکه
دران رطوبات بسیار باشد مثل معده و چشم و رحم و مانند آنها و دران جلا و تحلیل و تلطیف ست و چون دماغ شدید الرطوبت ست لاجرم آمله برای آن شدید التقویه است
و جهت آنکه منع صعود ابخره بسوی آن میکند پس شدید النفع برای دماغ باشد لهذا آن ذهن را بغایت ذکی میکند و اصلاح و منع نفوذ ابخره مشوش فکر بسوی دماغ
می نماید و آن محکم کننده لثه و مقوی آنست و تحلیل حفت آن یا انکه آن در کثرت رطوبت ایره ضریبه آن باشد و بالجمله این دوا از ادویه مقوی جمیع اعضاست
دیگران نوشته اند که آن قابض مانع ریختن مواد بمعده و امعا و مانع اضطراب و تعفن و مخرج سودا از بدن و مانع استحقاق سودا و ابخره سوداوی و صفراوی التقویه
است و این اسباب جیدت کاوحست ذهن و جامع حواس و مزید فهم و مصلح فکر و دافع صعود ابخره مفسده جودت فکر و نافع نسیان و دوالنجین و موجب تفریح و تقویه
قلب ست بالخاصیت و افعال آن که قبض ست معین بر خاصیت آنست زیرا که ادویه قابضه بسیار شد مقوی دل باسباب مذکوره باشد مقوی جمیع حواس
دماغی و نافع از برای مالیخولیا خصوص مراقی حادثه از صفرای محترق و با عسل از برای خفقان و بهترین دوا لقوه و کذا مربای عسلی آن و نوشیدن نقوع آن مانع صعود
ابخره فاسده بسوی دماغ ست و تلطیف حرارت خون و صفرا کند چون دو درم از آن بخورند دافع حب البنات نافع بسیلان الرحم خصوصا آمله التقویه
مسترخی و امساک جوانی نماید و مقوی بیخ موی و سیه کننده آنست بالشیر و غسول با آب نقوع آن و بالش روغن آن و چون آب نقوع آن بخار دو آمیخته بر موی خضاب سازند

و اسیاه ترکنند و از ریختن نگاه دارد و اکتحال بآب آن تقویت چشم و جلای ظلمت بصر نماید و کذا چون نرم بسایند و با هم وزن آن شکر آمیخته با روغن بادام شیرین چرب کرده ناشتا پنج درم از ان با آب نیم گرم بخورند جهت جلای ظلمت بصر و تقویت آن نافع و مجرب و مفید سحیج امعا و اگر آمله دو درم نیم کوفته در آب ترکنند و بعد از سه ساعت آمله را افشرده دور کنند و آمله دیگر در ان بخیسانند تا سه مرتبه پس آن آب را در چشم چکانند در ازالهٔ بیاض آن مجرب و کذا با آب آس و چون آمله را باریک بسایند و با اندک آب سرشته بر پیشانی ضماد غلیظ ضخیم سازند قطع رعاف نماید و اگر آمله را در دهان گیرند لثه را محکم نماید و زبان ثقیل را سلس و قطع لعاب کند و آن از ادویه مقوی اعضا رئیسه است و آنرا خاصیت عجیبه در تقویت قلب و دفع بخار دخانی از ان ست و چون در قلب سردی عارضی باشد با عسل یا دارچینی یا مصطکی و مانند آن بخورند و آن خفقان و مانند آنرا بسیار نافع ست و شیخ و گیلانی مینویسند که آن مقوی قلب و منکی آن و نافع توحش ست خصوصا چون سبب آن رقت خون یا قلت آن و سرعت تحلیل آن باشد و باید که چون آنرا بارد مزاج برای تقویت دل استعمال نماید تعدیل آن بعسل یا دارچینی یا شراب کند و شیخ الرئیس در ادویهٔ قلبیه نوشته که آن از ادویهٔ قویه ست و آنرا خاصیت عجیب در تقویت قلب ست و اعانت آن بیبوست و تقبیض او نماید و تعدیل برودت آن باولی شی کرده میشود پس دوای معین برای روح باشد و منفعت اکثر در تقویت قلب باده تر از منفعت آنست از برای توحش چون بسبب رقت خون و قلت آن و سرعت تحلیل آن باشد و از جملهٔ ادویه شدید المنفعت ست از برای تقویت ذهن و حفظ سائر اعضا و بالخاصیت محرک باه و چون در آب نوشیدنی اندازند تسکین تشنگی نماید و آن مسکن تشنگی وقتی و مقوی معده و امعاء مجفف بلهٔ معده و مانع انصباب مواد بسوی آن خصوصا باستعمال الطیب و بسیار مشهی طعام ست تجفیف رطوبات رخیه معده و دباغت خمل آن چه آن دابغ معده و امعاء و مخرج بلغم رقیق بعسرت و فعل آن در اخراج سودا قریب بلسان ست و شیخ میفرماید که نزد قوی شکم را قبض میکند و قطع اسهال نماید و لیکن مربای آن ملین شکم بغیر عنایت و نافع بواسیر و گویند که چون آنرا سه درم با هم وزن یا نصف آن نیلوفر بجوشانند و صاف کرده ده درم شکر اضافه نموده بنوشند جهت اسهالات صفراوی و کبدی و آنکه بشرکت معده باشد نافع ست و سفوف آن سحج را نفع دهد و شکم قبض نماید و دو درم از ان یا سه درم پست کنار و چهار چند آن آب بهی چاشنی دار در قطع اسهال مزمن مجرب ست و مربای آن ملین طبع و مانع ریختن مواد بسوی معده و امعاء و نافع زلق آن و مفید بواسیر ست و مربای آن ضعیف تر از هلیله مربی ست و در طریق آن نقوع آن با کشنیز خشک نیم کوفته جهت نفع اسهال مزمن و حرارت معده و سوزش مقعد و بول مفید و ایضا آمله حابس خون بواسیر و قاطع نزف الدم و محکم کننده اعضای باطنی ست و منی را زیاده میکند و شربت آن بواسیر مزمن را مفید و مانع انحدار مواد بسوی او کند و شرب آن و جلوس در آب طبیخ آن مقوی مقعد مسترخی ست و آمله را با هم وزن زیره سیاه کوفته بیخته با عسل سرشته بقدر مناسب لیسیدن جهت بول فی الفراش نافع مقدار شربت مفرد آن سه درم و آن مضر طحال ست مصلح آن آب لعاب یا عسل یا سنبل یا شربت انجیر و مولد قولنج و مصلح آن روغن بادام شیرین و مضر مثانه و مصلح آن شیر تازه و یا شهد و بدل آن هلیله سیاه بریان با هم وزن و یا نصف آن هلیله کابلی و روغن آمله سرد و خشک ست و مقوی موی و مسود آن و محسن و مطول و حافظ آن از انتثار و افعال و خواص بقول اطبای هند در آمولہ بیاید

آملشاه نیتشتی اسم ابیوتی ست **آملیلس** بالف ممدوده و ضم و کسر میم و کسر هر دو لام و میان آنها یای تحتانی ساکن و در آخر سین مهمله اسم بربری نباتی ست معروف ببلاد مغرب قصی از افریقیه و در ان کثیر الوجود و شجر آن بقدر قامت بلند میشود و برگ آن مثل برگ آس سبز نرم و ثمر آن خوشه ها سرخ رنگ و چون برسد سیاه گردد مانند ثمر کاکنج الا آن کوچکتر از دست و چوب آن سخت و از اندرون زرد مائل بسفیدی طعم بتلخی و گویند حق آنست که مجهول الماهیت ست و اکثر آنچه از ان استعمال می کنند ریشهای باریک از انست و آن مرکب القوی ست از حرارت اندک و برودت غالب تر و گویند سردی و خشکی بر ان غالب بسیار قابض و ثمرهٔ آن مصفی بشره ست و چون آب نقوع آن بنوشند اسهال شکم آورد و زردی رنگ زائل کند و چون آنرا در آب بجوشانند تا آنکه آب رنگین گردد و پس بنوشند در یرقان ازالهٔ زردی رنگ کند و استسقا دفع نماید و چون با گوشت پخته شوربای آن بنوشند یرقان را دفع کند و چون از ریشهٔ آن دو درم بخورند تقویت جگر و طحال و تفتیح سده آنها کند و همچنین مطبوخ آن **آمند** بالف ممدوده و فتح میم و او و سکون نون و دال مهمله هندی اسم انگریزی بادام ست اطبای نصاری این را برای ترطیب اعضا استعمال میکنند و بجهت تراکیب

آمنده باسم از دست **آمولن** اسم نشاسته است **فصل الف ممدوده با نون و واو** **آنب** اسم انبه است **آنبهوره** بمد همزه و خفای نون و ضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح رای مهمله و سکون ها و اهل دکن آنرا املوی گویند و آن نانخورشی ست که هرگاه چند اقسام بقول صحرائی کول را جمع کرده می پزند اهل هند باین اسم می نامند با ضم و مشهی ست و قوت بدن بخشد و رنگ صاف گرداند و باد و بلغم و صفرا و بی مزگی دهن دفع کند و منی افزاید و فرح آورد و اسهال را مفید ست و بعضی اطبای دکن مینویسند که چند اقسام سبز بیار را جمع نموده در آب جوش داده بیفشرند پس با مصالح و روغن گوشت پخته بخورند بامراض چشم و تپ و درد شکم نیز مفید ست و در همه سبز بیار برای پرهیز این پنج سبزی خوب ست یعنی جیونتی و چندن بتهوا و پنا کنتی و چولائی و بسکهپره سفید و اگر در آب جوش ندهند و نیفشرند باعث امراض ست و مولد بلغم و صفرا و تپ و گرمی و حکیم شریف خان نوشته اند که در شاهجهان آباد چند اقسام ساگ که در شهر هم میرسند می پزند و این را نورتن میگویند بسیار لذیذ می شود و لین طبیعت و مولد ریاح و دیگر احکام او موافق بسائط او ست **آنبی هلدی** بفتح همزه ممدوده و خفای نون و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح ها و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و بعضی همزه مقصوره و بعضی عوض یای تحتانی اول ها میخوانند و کستوری و لیستو نیز گویند و در سنسکرت شیتهی یعنی مقوی و شتهی یعنی چیزی در ورتشی باشد و سوگیاک یعنی در پرستش و دیوان بکار آینده و تیردها پلاسک یعنی برگ کلان دارنده و سنگشه مولا یعنی خوشبو و انبیخ و گندهالا یعنی دافع ریح و مشکرندا یعنی در علاج صحت دهنده و سپرت مدهو یعنی شیرین و خوش ذائقه و چندر رقم یعنی کم کننده سردی و چندر کند پالی یعنی شل و داغهای پرتاوس و دوردبی یعنی آنکه از چیزی مغلوب نا شونده یعنی زبردست و بیگویند و آن بیخ گیاهی ست خوشبو و زرد رنگ صاف و گره دار تا شش گره و برگ آن دراز شبیه به برگ پرست پرلی و گلش مانند مهتاب و شیرین و تخم او بسیار سفید و پوست درخت او زرد و مستعمل بیخ آنست بالجمله دوای هندی ست در حرارت و برودت معتدل و نزد بعضی گرم و خشک در دوم و مزه او تلخ و چرب و جهت سنپات و تپ و کف و شهوت و مائل صفرا و امراض دهن را نافع و دهان را خوشبو کند و جراحی خارش و دنبا دخون و قوبا و قروح و شهر به البیرن و خوردن آن مفید باضم ست و اگر جراحات در سفیدی تخم مرغ مخلوط کرده برای جبر کسر و ضربه و سقطه بعمل می آرند و مضر قلب ست مصلح آن نانخواه بدل آن با پچی یا تخم پنوار یا زرد چوب شربت یک درهم و در فارسی آنرا زرد چوب نامیده و غلط کرده کسیکه که آنرا ماميران و دار هلد دانسته **آنت** بالف ممدوده و خفای نون و سکون تای فوقانی معاء یعنی روده ست **آنج** بیخ مقل ست **آنده** اسم بیضه ست **آنس الارواح** سطوخودوس ست **آنس النفس** بالف و قصر آن و کسر نون و سین مهمله و الف و لام و فتح نون و فا و سین مهمله ثانی ابن رشید در کتاب خود آنرا انسلفا نامیده و آن نباتی ست شبیه به جرجیر و برگ آن بی تشریف و گل آن مانند ترانشرک و زرد رنگ و برگهای سفید محیط برگل آن و با حرکت آفتاب میل میکند و بی حرکت هوا حرکت می نماید و ساق آن مربع مائل بسیاهی و در ربیع هرسال در جاهای جسیمه و مجاری آبها می روید و خر و بز برگ آن میخورند و شیر آنها از کثرت می پذیرد و در مصر و اطراف شام بسیار میشود گرم و خشک در اول ثانی و گویند گرم در دوم و معتدل در یبوست و آن مرکب ست و در آن غذائیت و دوائیت ست و چون شیره یا طبیخ آن بنوشند مزیل هموم و مقوی دماغ و حواس اللطیف و مورث فرحت و سرور گردد بحدیکه از نوشیدن شراب یافته میشود الا آن غیر مسکر و بی خمار ست و چون کوفته از عصیر آن شراب بسازند مسکر و نافع صاحبان وسواس سوداوی و مالیخولیا باشد و آن درین باب بغایت موثر و همچنین خوردن اندک از گل آن همین اثر دارد و مختلل العقل نمیرسد و مقوی حافظه ست و قطور عصاره آن بیاض چشم را زائل گرداند و خوردن تخم آن بقدر چهار درم با سکنجبین یا با شیر گویند مسهل باه ست حتی که در شخص صد ساله و مایوس از باه و مفتح سدده و مدر فضلات از بول و شیر و حیض و عرق و محسن و محمر رنگ رخسار و مسمن بدن و مزیل یرقان نوشته شربت از جرم آن تا پنج درم و از عصاره و طبیخ آن تا هیجده درم بدل آن آب انگور مطبوخ با دارچینی و زعفران مضر گرده مصلح آن عسل و اکثار آن مورث درد و غنا ست **آنغرا** بمد الف و قصر آن و را نغرا بیاید **آنکاک** اسم ب ست **آنگرا** اسم آگ ست **آنگم** بمد الف و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون میم و بعضی بعوض میم یای فارسی آورده اسم کدوی سبز ست **آنگولا** بمد الف و خفای نون و ضم کاف و واو مجهول و فتح لام و الف اسم انکول ست **آنول** بمد همزه و خفای نون

باروغن خردل ابیض که بهندی سرسون نامند پارچه تر کرده بر جراحات موضع فصد و ختنه و غیر آن گذارند و جهت حکه و جرب و رویانیدن گوشت
زخمها و جبر کسر اعضا مجرب و فرزجه آن قاطع خون حیض و سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بدستور خوردن یک حبه تا دو حبه آن با عسل چند روز
جهت حبس خون بواسیر و سیلان منی و ودی و مذی مردان و آهک سفید که آن آهک اصداف ست آن حاد بقوت ست موی را بسرعت حلق کند و لاسیما
چون با زرنیخ زرد بقدر ثمن آن بآب در هاون بسایند و دو ساعت بگذارند بعد از ان بر بدن طلا نمایند و کذا آهک کف دریا و سبیلین و شرب آهک
اکال و قاتل ست شارب آنرا تشنگی و دهان و قلاع پس در معده و حرقت و کشیدگی آن و عسر البول و مغص و اسهال خون بسبب قرحه امعا و خروج آهک
براه بول و سردی اعضا و حدوث غشی و خفقان و علاجش قی کردن بآب گرم و روغن پس آشامیدن شیر تازه و روغن بادام و جلاب و خوردن اغذیه
چرب از شوربای ماکیان فربه بروغن بادام و لعابات با ادهان مناسبه و سائر تدابیر زرنیخ و شنگرف خورده ست و گویند مصلح آن روغن گل و بدل آن زرنیخ
ست و خوردن هر چیز مطبوخ در آبی که آهک مکرر در ان صاف کرده باشند کشنده ست در اندک زمانی و از اسرار مکتومه ست و افعال و خواص آن بقول
هندیان در چونه خواهد آمد ۱ آهن بمد الف و فتح ها و سکون نون بعربی حدید و بترکی دمور و بیونانی سندیریس و کروه و بانگریزی آئرن و بهندی لوها
گویند و آن از جمله فلزات معروفه ست و از اشیائی ست که انسان در معیشت خود بسوی آن محتاج بسیارست حتی که اکثر صنایع با آهن تمام می شود
مثل مطرقه و سوزن و مانند آن و مع ذلک آنرا در مداوات دخل بسیارست چنانچه مداوا می کنند بنفس جرم آن و براده آن و توبال آن و خبث آن و زنگار
آن و زنگ آن و اجناس کلیه آن دو نوع میباشد یعنی نر و ماده نر آن که صلب ست فولاد و ماده آن که نرم ست آهن نامند و بقول شیخ آهن
سه قسم ست شابورقان و بوماهن و فولاد مصنوع و شابورقان فولاد طبیعی ست و فولاد مصنوع از بوماهن میسازند و گویند که آن قسمی ست منجمله آن فولاد
و آن معدنی بود یا مصنوعی و فولاد کانی را شابورخان و شابرخان نیز و مصنوع از آهن نرم را اسطام گویند و چون شاخ سوخته بز و سنگ مرمر مساوی
بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فیروقتر عبارت از آنست و چون با ارزیز یا مرقشیشا یا سم الفار یا زرنیخ گدازند بعد ازان ارزیز زود گداز گردد
و بدستور چون با مس بگدازند و بعد ازان با شوره مس را از ان بسوزانند بغایت زود گداز گردد و فولاد مصنوع متعارف بسیارست و طریق ساختنش آنست که
آهن متعارف را در کوزه مخصوص بآتش بسیار شدید یک هفته میتابند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد یا زهره حیوانات سائیده بران ریخته آن مقدار
می تابند که در جسم آن داخل شود و گویند چون آهن را تافته یک بار در روغن کنجد سرد کنند و بار دیگر در آب سرد نمایند اقسام آهن را مثل مقناطیس
جذب می کند بالجمله آهن گرم و خشک در دوم ست و گویند خشک در سوم و زنگار آن در آخر سوم تا چهارم و توبال شابورقان قریب بتوبال مس ست
و زنگار آن قابض کال و کذا زنگ آن و خبث آن ضعیف تر از زنگار آنست و ضماد آن در تجفیف قوی تر از جمیع خبث ست و ضماد صدا یعنی زنگ
آن با شراب نافع داحس و بثور و نقرس ست و طلای آن در داء الثعلب موی را برویاند و چون با سرکه آمیخته بر جمره منتشره یا بثور لطوخ سازند بسرعت صحت
بخشد و آن برای خشونت اجفان و ظفره نیکوست و چون با سرکه کهنه بسایند یا در ان جوش دهند قطور آن سرکه جهت قطع ریم جاری از گوش نیکوست و مضمضه
بدان و کذا امساک آن در دهان محکم کننده لثه ست و ایضا صدای آن قابض ست و حمول آن قطع نزف الدم از رحم کند و شرب آن منع حمل نماید و طلای آن
بواسیر را خشک سازد و نوشیدن آب آهن تاب محسن لون ست و آب و شراب که در ان آهن سرد کرده باشند نافع استرخای معده و ضعف آن ست و مقوی
معده و امعای مسترخیه از صفرا و جهت جراحت و قرحه امعا و اسهال مزمن بواسیر و هیضه و حبس اسهال معدی و ذوسنطاریای معائی و ضعف جگر و استسقا و ورم
طحال و درد مقعد و ترشح حیض و سلس البول و گزیدن سگ دیوانه و دفع زردی رخسار نافع و بغایت مقوی باه بسبب تقویت احشا و قابض ست و غسول بدان
استرخای مقعد را مفید و آبیکه آهن گران آهن تفته را مکرر در ان سرد نمایند و آنرا ماء الحدید نامند و دافع خفقان و بواسیر و سائر امراض مذکوره قوی تر از آب
آهن تاب ست و آب مطبوخ در ظروف آهن مقوی احشاست و دوغ با آهن تافته در اسهال دموی و کثرت حیض و استرخای مقعد قوی تر ست و چون براده
آهن را در طعام یا شراب زهر آلود بیندازند تمام زهر را بخود جذب نماید حتی که خورنده آنرا هیچ ضرر نرسد و از خواص براده آنست که چون بر شخصی ببندند

که در خواب کلام کند یا دندان بخاید ازان باز ماند و در توبال آهن قوت استعمال زنگ داب است ضعیف تر از انچه در توبال مس ست و آن قاتل ست
خصوصا براده فولاد چون بتجید رم بخورند و از خوردن براده آهن ثقل و درد شکم و خشکی دهن و لهیب و درد سر شدید عارض شود و علاجش آنست
که اول ایک ورم مقناطیس سوده بنوشانند بعده شیر تازه با بعض مسهلات قویه و در حقنه عاده هم باکی نیست پس روغن گاو و مسکه بدهند تا آنکه اعراض
ساکن گردد بعد ازان روغن بنفشه یا روغن گل و سرکه بر سر ریزند یا بمالند پس غذا از شوربای ماکیان فربه با روغن گاو سازند شربت آن یک درم
و عقب آن مسهلات و شوربای مذکور دادن گاه خوردن آن بدن را خشک میکند مصلح آن استعمال مرطبات از ادویه و اغذیه است و بدل آن مس و فولاد
و خواص خبث الحدید و زعفران الحدید جدا جدا مسطور گردد افعال و خواص این بقول هندیان در لوہا و بقول اطبای فرنگ در آئرن خواهد آمد
آهن ربا اسم فارسی مقناطیس ست آهو بمد الف و ضم ها و سکون واو بعربی غزال و ظبی و بترکی کیک و جیران و بهندی هرن و هرنا نامند
و بچه آنرا بعربی تا شش ماه طلی و از شش ماه تا سه سال را خشف و تا شش سال را ظبی گویند گرم و خشک در آخر دوم و گوشت آن لذیذ تر از سائر
لحوم شکار و قریب تر بمزاج انسان و نافع پیران و سرد مزاجان و موافق مزاج تر و سرد که در بدن آن فضول بسیار باشد و کسی که محتاج
بخشکی و لاغری بدن خود بود و جهت آنکه سریع الهضم و مجفف و قلیل الغذا است و گویند گوشت آن اغلظ اللحوم ست نزد اطبا و دیر هضم گردد و بزودی از معده
فرود آید بسبب لذتی که اندر آنست الا آنکه خون متولد ازان غلیظ سوداوی میباشد و نزد آن بهتر از ماده آنست خصوص خورده سال چرب فربه و در صحرا
خوش آب و گیاه چریده تناول گوشت آن جهت فالج و استرخا و سائر امراض بارده عصبانیه و خفقان بارد و یرقان نافع و بقول گیلانی گوشت غزال برای
قولنج نیکو ست و جهت بدن کثیر الفضول صالح و چون زهره آن با اندکی قطران و نمک آمیخته با آب گرم بخورند جهت سرفه و قذف الدم و تنقیه عجیب کند
و صاحب کتاب الخواص نوشته که اگر زهره آن با خصیه الثعلب مصری و تخم جرجیر و عسل آمیخته زن قبل جماع طلا نماید حامله گردد و در خصیه آن که
و نمک آن با شیر خشک کرده باشند قاطع حیض و سرگین آن گرم و خشک و بسیار جالی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بلغمی و تفتیح و انفجار آنها و از
برای تنقیه نافع و اکتحال آن جالی بیاض چشم و نشستن بر پوست آن باعث گریختن هوام و تعلیق آن جهت طحال مفید و گوشت آن مجفف منی و مصلح
آن روغنها و ترشیها و گویند مصدع و مضر گرم مزاجان و صاحبان سعال و تقویه خصوص کباب آن با سرکه و زیتون و دیر هضم ست مصلح آن اول در
آب جوش دادن پس با روغن بادام بختن و برای کسی که او را ریاح و ابرده عارض گردد با روغن گردگان و زیت و آب و نمک بختن و بریان کرده
آن ردی عسر الخروج و مکرب نفس و مصلح آن سکنجبین و مکیدن میوه های ترش قابض مثل انار ترش یا تجرع سرکه است افعال و خواص این بقول هندیا
در مرگ خواهد آمد آهوری بمد اول و ضم ها و واو معروف و کسر راے مهمله و یاے معروف بقول حکیم مومن
اسم هندی خردل ست و بقول یوسفی اسم فارسی آنست آهرن بمد الف و کسر همزه و فتح رای مهمله و سکون نون بزبان فرنگ اسم آهن ست و نزد اطبای
فرنگ تمام اجزای آن بسیط اند بسبب خود در یک عنصر و تمام مرکبات این مقوی اند و استعمال آن وقتی میکنند که در خون سرخی کم گردد و رنگ مریض زرد شود
و هاضم و مشهی و مسمن ست و در استعمال این از جمله مفوضات پرهیز کنانند افعال و خواص این بقول اطبای یونان در آهن مسطور شد آیت اسم ساگ
است آیت بروقی اسم دلبک ست آبداریه گویند اسم یونانی ست و بقول گیلانی بفارسی اشنگالانجی و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ آس ری
و از بیخ برگ چیزی دراز نابت شبیه بر شاخهای درخت انگور بر می آید و بر سر آن گل آن بیرون آید و این نبات سرد و خشک در دوم ست و در طعم آن قبض و زبان
بیخ آن و تخم آن نافع قوی تر ست آن مانع انفجار خون قاطع نزف الدم بر عضویکه سر وقت کرده باشد و نافع قرحه امعا و مانع اسهال و تخم و برگ آن خون زنان ست
چون دو مثقال از آن بخورند و از خارج ضماد نمایند بهتر باشد و با خشک بیخ آن و قبض سر و تشدید تر ست و آن قاطع سیلان رطوبات از رحم ست آئی یومیا سرولیا
بمد الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم یای تحتانی دوم و سکون واو و کسر میم و فتح یای تحتانی و الف و ضم سین مهمله و را مهمله و سکون واو و فتح لام و یای تحتانی و الف اسم انگریزی حب النیل ست
و آن دو قسم می باشد یکی کوچک و دیگری بزرگ صفت این قائم مقام جلیپ ست و جرعه مسهل انسی گرین تا پانسی و بهندی آک لاله اسم فارسی سنبل الطیب

آهن ربا
آهو
آهوری
آهرن
آیت
آیت بروقی
آئی یومیا سرولیا
آک لاله

باب الف غیر ممدوده مشتمل بر بست و سه فصل

فصل الف غیر ممدوده با بای موحده اپ سنبل الطیب ست اپاپا بالکسر همزه و فتح بای فارسی مشدد و الف اسم میوه است ابابیل عبارت
از پرستوک ست و در خطاف باید ابانوس اسم ترب ست ابازیر بر وزن افاعیل در اصطلاح اطبا چیزی را گویند که بدان اغذیه را خوشبو سازند
یعنی ادویه و مصالح طعام مثل توابل گر ابازیر بر اشیای تر و خشک از مصالح و بقول اطلاق کرده میشود و توابل بر اشیای خشک فقط و بقول علامه
فرق میان ابازیر و توابل آنست که توابل خشک و تر می باشد بخلاف ابازیر که خشک می باشد و بعضی گویند که ابازیر عبارت از ادویه ست که در طعم آن حدت
غالب بود و مستعمل در غذا باشد مثل فلفل و زیره و قرنفل و دارچینی و غیره و بالجمله احتیاج باستعمال ابازیر و توابل در طعامها بسبب امری از امور خمسه ست
یکی بسبب تفاهت طعام تا آنرا لذیذ الطعم گرداند که طبیعت آنرا قبول کند و هضم نماید دوم بسبب زهومت و کراهت بوی طعام تا آنرا خوشبو سازد حتی که
طبیعت مشتاق بسوی آن گردد سوم بسبب سردی مزاج طعام تا تعدیل مزاج و اصلاح آن نماید چهارم بسبب غلظ و دشواری هضم طعام
تا تلطیف آن نماید و هضم او سهل گرداند پنجم بسبب اختلاط آن با اخلاط لزجه در معده و بلغم لزج تا تلطیف طعام کند و آنرا از فساد باز دارد و تفتیح مجاری
و جلای معده و مجاری گرداند لهذا این تدبیر اصحاب مزاج بلغی را از برای کسی که در بدن آن فضول بلغمی خام غلیظ لزج جمع شده باشند نیکوتر ست اما اکثار
آن لذع آلات غذا نماید و تبدیل کیفیت کیموسات بسوی حدت و حرافت کند و اینها ست که بسبب قروح و اورام و امراض صعبه گردد و ازین جهت ضرر کیفیت
خون بسبب تغیر از کیفیت طبعی نسبت بمزاج آن شخص زیاده از ضرر آن بزیادتی کمیت میباشد پس بهتر آنست که ابازیر در غذا بمقداری داخل کنند که بآن اغراض
مذکوره حاصل گردد و غرض پنجم از اغراض خمسه مذکوره مشابه بعلاج ست زیرا که مخصوص ست با اغذیه غلیظه صرفه موافق باشد و اشبه بطریق تصحیح مزاج ابدان ست
پس ازین جهت استعمال ابازیر حاره در غرض مذکور می باید که زیاده از غرضهای دیگر باشد و اما ابازیر معروفه نزد اطبا و طباخان نمک و سرکه و آبکامه و فلفل
و دار فلفل و زیره سیاه و کشنیز خشک و دارچینی و قرنفل و خولنجان و کرویا و صعتر و انجدان و کاشم و نانخواه و بادیان و شبت و زعفران و اشترغاز و زنجبیل و شونیز
و سنابج هندی و مانند اینها ست و ماهیت و مزاج و افعال و خواص و مقدار هر یک در موضع خود مذکور گردد و اما ابازیر و ادویه که برای امراه در اغذیه داخل
کرده میشود آن جرجیر و تخم شلجم و تخم کتان و حرف بابلی و حب الرشاد و زعفران و زنجبیل و دارچینی و بوزیدان و لسان العصافیر و تودری سرخ و تودری و بهمن سرخ و
بهمن سفید و خولنجان و مغز قرطم و مغز پنبه دانه است و احتیاج بآمیختن این ادویه در اغذیه باهیه ازبرای او ارمنی می باشد اباپارک بفتح الف و بای فارسی و
الف و فتح میم و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی چرچیته است اباهرون بیونانی کبکب دری ست ابالس آبنوس ست ابرع بروزن
ضفدع اسم رومی دم الاخوین ست و گویند زعفران ابراجبات بفتح همزه و سکون بای موحده فارسی و فتح رای مهمله و الف و فتح جیم و تای فوقانی و
الف ثانی از ادویه هندی ست و درختش بقدر نیم ذرعه و بعضی اندک زائد بصورت مثل درخت کنگهی لیکن برگ کنگهی املس برگ ابراجبات خشن و دو قسم ست قسم دوم را
نیل اسپند نامند و هر دو قسم سرد و خشک در دوم افزاینده قوت باصره و صاف کننده آواز و حنجره و دافع درد گلو و بعضی نوشته که شیافت عصاره آن مقوی
باصره و حافظ چشم و غرغره آن دافع درد حلق و مصفی آواز و نشستن در آب مطبوخ آن مزیل بواسیر و نافع استرخای مقعد و شاخهای آن در گردن اطفال
طوق کردن دافع آسیب و پوست و آن مصفی خون و جهت جذام و فساد باد و صفرا و بلغم خام کارنامه آید و نافع سوزش اعضا و فساد زهر و شور و دماميل
است ابراز بقول انطاکی بلغت شامی گیاه سورنجان ست و ابراز القسط بلغت مغربی ابرون صنبریست که حی العالم نامند ابربیون اسم فرفیون ست
ابرس بفتح همزه گل سوسن ست ابرق شنین بحری ست و نیز معرب ابرک و بقول شیخ دوای فارسی ست و جهت حفظ و عقل نیکوست
ابرقلیا اسفاناخ ست ابرک بفتح اول و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی طلق ست و آن بقول اطبای
هند دافع پرمیو و فساد اخلاط و زهر ست خصوصی کشته آن و گویند ابرک اسم فارسی ست و بهندی ابهرک و بهوڈل و بربر و بتوبیتی یعنی در گوش
پیدا میگردد و آورده ست یعنی درخشنده و رنگ یعنی دورکننده کف و دل یعنی دافع و صاف کننده جرک نامند و گویند که ارمنی باری

اپ
اباپا
ابابیل
ابانوس
ابازیر
اباپارک
اباهرون
ابالس
ابرع
ابراجبات
ابراز
ابربیون
ابرس
ابرق
ابرقلیا
ابرک

زیرا که مبین ست بر خاصیت و تفریح آن حرارت و یبوست معتدله آن که باعث تلطیف و تنشیف رطوبات روح ست پس روح را نورانی و مستعد فرح
می سازد و همچنین افعال و خواص دیگر آن و گیلانی مینویسد که بسبب حرارت و یبوست آن در آن تلطیف و تنشیف ست و تفریح آن بخاصیتی ست که اندران
ست و درین اعانت میکند تنشیف آن پس افادهٔ نورانیت بروح می نماید و درین امر اعانت میکند تلطیف و تنشیف آن بحرارت و یبوست معتدل آن
و مختص بتقویت روحی از ارواح در حالی از احوال نیست بلکه آن ملائم جوهر جمیع ارواح ست حتی که آن نافع روح دماغی نیز هست بهر آنکه تقویت آن بصر را
باکتحال شاهد بران ست و منفعت آن در حفظ روح کبدی نیز هست و خصوصاً آنچه از ان غذیه غلیظ باشد بهر آنکه فربه کردن آن از جهت اغتذای بدن از ان گوا
آنست پس میباید که این بسبب تقویت طبیعت بر تصرف در غذا باشد و آن از جملهٔ اشیایی ست که بلا تعدیل استعمال میکنند و گاه محرق استعمال
می نمایند و طریق احراق آن مذکور گردد و اول کسیکه آنرا سوخته استعمال نموده شیخ ابن الحکم ست که در دواء المسک داخل کرده و آن باحراق ضعیف میشود
لیکن بران جید ست و بهتر از آن آنست که در معاجین کبار محرق و غیر محرق مقرض و مطبوخ استعمال کرده شود و اگر ممکن باشد استعمال مقرض آن اولی ست
و رازی گفته که استخراج قوت آن باین طریق کنند که بگیرند بسیاری از ان و در آب بپزند تا آنکه قوت آن برآید و بدان تسقیه ادویه در آفتاب کم طور بر
کنند پس استعمال نمایند و بعضی مینویسند که بهتر آنست که آنرا محرق نسازند بلکه در آب با آتش ملائم بجوشانند و یا در گرمی آفتاب سحق بلیغ
سازند و یا مقرض کنند تا قوت آن باقی ماند و محرق ضعیف تر از مقرض آنست ولیکن برای امراض چشم نافع ست و سائیدهٔ آن با مروارید و کهربا و وردو
مفرح قلب مستعمل و با سرمه برای چشم بالغ النفع و رازی گفته که بهتر آنست که آنرا خوب مقرض سازند و با مروارید و کهربا و سرمه برای چشم و با باقی جواهر و ادویه
مفرحه برای قلب سحق نمایند و اکتحال ابریشم مقوی بصر و تیز کنندهٔ آن و محرق مغسول آن مانع دمعه و نافع جرب و سلاق و مجفف قروح چشم و پلک بالغ النفع
ست و کذا اکتحال سحیق خام مغسول آن زیاده کنندهٔ نور بصر ست و گویند چون پارچهٔ حریر قرمزی را بخون رعاف تر کرده خشک نموده بسوزانند و خاکستر آن
در بینی دمند رعاف را باز دارد و بقول شیخ جرم آن از مفرحات قویهٔ قلب ست بالخاصیت و بعضی گویند آنست و ازینجاست که گویند شربت ابریشم مفرح قلب و مزیل
غم و حزن و خفقان و منشط روح حیوانی ست و تفریح آن مختص بقلب تنها نیست بلکه عام بجمیع ارواح و قوی ست و اگر بگیرند ابریشم خام مقرض و در سه چند آن
عسل بپزند و هر روز نهار آنرا بلیسند فرح معتدل آرد و شربت آن که پیلهٔ خام آنرا در آب بپزند مالیده صاف کرده با قند سفید بقوام آورده باشند مفرح مقوی
قلب مفرح و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار ست و ابریشم منقی معده از بلغم و سودا ست و آن مغذی بدن و مقوی قوتها ست و چون در معاجین کبار عسلی
داخل کنند منی و باه و انعاظ افزاید و کذا اشتهاء کرا محکم کند و پوشیدن لباس حریر گرم و نرم و لطیف و موجب سرور و تسمین بدن و تسخین بدن با اعتدال
و نافع بهق و گری و جرب و مانع تولد شپش در بدن خصوصاً سفید آن ولیکن پوست بدن را رقیق میگرداند و اصلاحش آنست که با ریسمان پنبه
آمیخته بافته بپوشند و بافتهٔ ممزوج با ریسمان را بعربی قطنی خوانند که در هند مشروع ست و بفارسی ایچه و بهندی سوسی نامند و اقسام آن بسیار ست
جمعی ذکر یافته که لباس ابریشمی گرم زیاده از کتان ست و موجب صلابت بشره و لباس کتان بعکس این ست و پارچهٔ قز که آنرا کرم سوت نامند حار و
لطیف ست و پوشیدن آن پیران و صاحبان مزاج سرد را و در هوای سرد و زنان را نافع و خون را گرم گرداند و اصلاح این نیز همان ست که با رشته
پنبه بافته لباس سازند و طریق مقرض کردن آن این ست که آنرا قطع بقدر نیم انگشت کرده بر تختهٔ کاغذ نهاده از مقراض قطع کنند تا آنکه مثل غبار گردد
و در مقراض نیاید و طریق احراق ابریشم آنست که قطع کوچک نموده در ظرف سفالین گذاشته بر آتش نهند و بدست حرکت دهند تا آنکه بریان گردد و سحق
آن ممکن شود و مقدار شربت ابریشم خام مقرض یک درم ست و گویند از دو درم تا سه درم و گویند تا دو دانگ و گویند یک مثقال و از محرق مسحوق آن
نیم مثقال و گویند از درم تا سه درم و گویند که خام آن مضر به معده و خصوصاً خشن آن و مصلح آن پوست ترنج و ریباس یا رب آنهاست و محرق آن مضر گرده است و مصلح آن
اسارون یا وج یا خولنجان یا صمغ یا زرشک و نزد بعضی آن محتاج بمصلح نیست زیرا که دران مضرتی بچیزی نیست الا آنکه محرق
آن محتاج بمصلح ست و اصلاح آن بعسل آنست و بدل آن در تفریح بوزن آن سنبل الطیب و در تنشیف وزن آن پوست ترنج ست و گویند مروارید

و آن قریب این ست و منفعت و جد امسطور گردد بالجمله منبت آن سواحل دریا و ریگ زارها و در بلاد انطاکیه کثیر الوجود و نبات آن ما بین درخت و گیاه و برگ آن کوچک شبیه به برگ زیتون مگر باریک تر از آن و میان برگهای آن خارهای باریک خشک مائل بسفیدی و گل آن سفید شبیه به گل لبلاب کبیر که بیونانی قسوسا نامند و شاخهای آن پراگنده و بیخ آن غلیظ پر از رطوبت تلخ طعم و مستعمل در علاج بیخ و عصاره و رطوبت آنست و طریق گرفتن رطوبت یعنی شیر آن آنست که بار و کرسنه آمیخته خشک مینمایند و خالص آنرا نیز و گل آنرا سائیده بدان دست می شویند خوشبو و معطر ست و باین سبب آنرا غاسول الیدی نامند و نیز فعل صابون میکند و غسل و تنقیه در جامه گرم و خشک در اول سوم و جلا و مقطع و ملطف و مفتح و مسهل بلغم و زرداب و استسقا را نافع و اسهال العصاره برگ آن و بیخ آن موافق صاحبان اوجاع عصب ست و نافع صرع و بیخ آن موافق اصحاب عسر النفس و ضیق النفس الانتصاب ست و چون شیر خالص آن سه قیراط و از مخلوط آن با آرد کرسنه دوازده قیراط با ماء العسل بخورند اسهال صفرا و بلغم و رطوبت مائی کند و از استسقا که بسبب آن حرارت جگر نباشد خلاص نماید و مجرب نوشته و ایضا خوردن بیخ آن مقدار شش قیراط با ریک سوده و یا یک مثقال از عصاره آن با ماء العسل همان عمل کند و چون عصاره برگ آن و بیخ آن برآورده و خشک کرده بقدر شش قیراط با ماء العسل بخورانند اسهال بلغم بسیار کند و گویند فعل این دوا در بدن مانند فعل آنست در جامه از غسل و تنقیه چرک و اخلاط ار دیه مقدار شربت مستعمل آن درخمی ست و آن مثقال یونانی ست و آن پنج دانگ ست و از شیر آن تا یک دانگ و آن مضر احشاست مصلح آن عسل و اگر اسهال بسیار آورد نوشیدن آب سرد و نشستن در آن قطع اسهال کند و طریق گرفتن عصاره آن مانند سائر عصارات ست که بیخ آنرا کوبیده آب آنرا گرفته در آفتاب خشک مینمایند و آنچه انطاکی در تذکره خود نوشته که آنرا اعرابی اشنان نامند چنین نیست

ابوقسطس بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مهمله و سکون سین ثانی نباتی ست شبیه بابوقانس در جمیع صفات و افعال آن الا آنکه این نبات ملتصق بر روی زمین و رؤس آن نرم و برگ آن کوچک پیچیده و ریزه و خارهای نازک و بی ساق و بی گل و بیخ آن سطبرتر و نرم تر منبت آن نیز منابت ابوقانس ست و از خارهای آن پارچه می شویند و قسمی ازو ست و گویند آن قریب باشنان ست و گرم و خشک در سوم و نافع صرع و ضیق النفس و اوجاع اعصاب و استسقا و آشامیدن طبیخ آن نافع عسر النفس و انتصاب ست و نوشیدن آب آن بقدر سه قیراط با ماء العسل مسهل رطوبات مائیه و بلغمیه و جهت امراض مذکوره مفید شربت آن تا یک مثقال مضر معده مصلح آن عسل ست **ابوالقطاف** اسم حدا ست **ابوقلمون** اسم حربا ست **ابوکثیر** اسم صرد ست **ابومحلا** اسم سنجاب ست **ابولیس** و **ابولعب** هر دو اسم شغال ست **ابومالک** و **ابویحیی** هر دو اسم کرکس ست **ابوالمسیح** ماهی تازه نو ست **ابوالمسافر** اسم پنیر ست **ابومسطار** شراب ست **ابومقابل** اسم کزر ست **ابوالملیح** اسم قنبره و صفراغون ست **ابوملیون** اسم سفیداب ست **ابوتامون** قفر الیهود ست **ابویحیی** اسم افعی ست **ابهرک** اسم ابرک ست **ابهل** بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح ها و سکون لام بر وزن جعفر و بضم همزه و فتح ها و بفتح همزه و ضم ها و بضم اول و ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده بیونانی ارقولس و بسریانی و بسریانی بروثا و بعبری برون و بیروتون و بترکی آردج و بعربی جوز الابهل و بفارسی اورس و تخم ابهل و ایرس و بشیرازی غنچه و بهندی هابیر و اوبیر گویند و ابهل اسم شجری ست که در ماهیت آن اختلاف کرده اند نزد بعضی آن قسمی از سرو کوهی ست که آنرا عرعر گویند بزرگ دانه و نزدیک بعض آن شجر بزرگ ست برگ آن مثل برگ طرفا و ثمر آن سرخ شبیه به کنار و چون پخته شود شیرین گردد و در آن قدری مزه قطران بود و در وقت خوشه بستن انگور یا در زمان بودن آفتاب در سرطان جمع شود و صحیح تر آنست که در آن دو قسم ست یکی درخت بزرگ مستدیر عریض حجم آن اکثر از طول آن و برگ آن مثل برگ سرو لیسیار شبیه با و خار دار و برگ آن در بخورات مستعمل و دوم شجر کوچک برگ آن شبیه به برگ طرفا و دانه آن مثل دانه اول بلکه بزرگتر از آن شبیه بکنار سرخ رنگ و در اندرون آن تخم متعدد و لیفهای پوشیده و چون برسد پوست آن سیاه شود و در ثمر آن شیرینی با اندکی قبض و حدت عطریت ست و بعضی گفته که قسم اول فی الحقیقت ابهل ست و مستعمل از درخت برگ و ثمر آن ست و آن شجون گفته که قسم اول کریه الرائحه ست و قوت هر دو قسم واحد ست و قومی گمان کرده که ابهل النفس عرعر ست و این حق نیست بالجمله نزد اطلاق لفظ ابهل مراد ثمر آنست که مستعمل اطباست و آنرا حب العرعر و ثمرة العرعر و بفارسی تخم ابهل گویند بهترین آن سنگین سیاه رنگ فربه تازه بود

و فصل برگ آن سبز تازه و گاهی بجوز السرو و به برگ طرفا مغشوش میکنند و لیکن بسیاهی رنگ و سبزی برگ آن شناخته می شود و آن گرم و خشک در دوم ست
و بقول جالینوس در سوم و گویند خشکی آن بیشتر از گرمی آنست و گویند گرم با اعتدال ست و بقول شیخ الرئیس قسم دوم آن که برگ آن شبیه بطرفاست
حرارت آن کمتر و یبوست آن بیشتر از قسم اول ست و چون آنرا دو چند از دارچینی بگیرند قائم مقام آن گردد زیرا که چون حرارت آن از حرارت قسم اول کمتر
است ممکن ست که از حرارت دارچینی بسیار کم باشد تا آنکه قریب از نصف حرارت دارچینی باشد لیکن یبوست آن چون از یبوست دارچینی زیاده ترست
در حالت تضعیف بیشتر خواهد بود و بالجمله ابهل شدید التحلیل و در آن تجفیف و تلطیف بنهایت ست بنوعیکه تلهیب پیدا می کند و جلا و مفتح شدید حاد بالنوع
و در آن قبض خفی ست و در روغنهای گرم و خصوصا در روغنهای خوشبو داخل کرده میشود و چون ثمر آنرا در دهن بدارند بوی دهن خوش نماید و چون
بسرکه سوده بر داء الثعلب و موی طلا کنند موی آن برویاند و چون برگ آن سوده بعسل آمیخته ضماد نمایند سیاهی جلد را پاک نماید و ازاله جرب عارض
از فضول بدن کند و پاشیدن ابهل و طلای آن بعسل نافع آکله و اندمال جراحات و مانع سعی قروح ساعیه و نافع قروح عفنه مزمنه و مزیل آثار آن بعد اندمال
آن و مالیدن آن سیاهی جلد و چرک او پاک کند و در آن خشک لیشه حمره دور نماید و چون با انجیر خشک سائیده بر دست و پا ضماد کنند جمود او را
نفع دهد و ضماد برگ آن بر سر جهت سرسام حار و آشامیدن ثمر آن جهت فالج و استرخای عصب نافع و موافق شیخ عضل ست و چون برخوردن آن مداومت
کنند در ازاله صرع خیلی مفید و چون ابهل با روغن کنجد در ظرف آهنی جوش دهند تا سیاه گردد و چکانیدن آن روغن در گوش ازاله صمم نماید و دلوک و
غرغره نمودن بدان با عسل جهت جراحت و قروح بن دندان و تعفن و اکله آن نافع و چون آنرا یک اوقیه بگیرند و سوده با مثل آن روغن گاو و نصف
آن شهد آمیخته بلیسند و تا یک هفته بران ادامت نمایند ربو و دردِ شش را نفع کند و کذا چون ده درم از آن سوده با پنج درم عسل آمیخته بلیسند
عسر النفس و ضیق آنرا زائل نماید و چون سفوف آن سه درم بخورند دباغت معده کند و ریاح را از آن پراگنده سازد و قراقر را تحلیل نماید و چون بران
ادمان کنند اخراج سودا و بلغم باهستگی نماید و دفع فساد صفرا و استسقا و جمیع امراض معده خصوصا زلق او که بهندی سنگرهنی گویند نماید و قتل کرم شکم
کند و ادرار بول بقوت نماید حتی که بقوت ادرار بول الدم و حیض عسر الانقطاع آرد و چون یک مثقال آنرا سوده بجرعه بخته اول بخورند و دو مثقال از آن
جرلیش کوفته جوش داده صاف نموده عقب سفوف آن بنوشند ادرار حیض بقوت نماید و اخراج جنین و مشیمه و تسهیل ولادت بطرز عجیب کند و این
عمل مجرب صحیح ست و کذا چون آنرا سوده با شهد سرشته سه مثقال از آن بخورند خون نفاس را پاک نماید و ادرار حیض کند و آن اگرچه موافق اوجاع
رحم ست لیکن مفسد جنین زنده و مخرج مرده ست شربا بالعسل و بخورا و حمولا و دلکا و سه درم آن سوده با عسل آب مطبوخ آن سی درم همین فعل کند
و چون تخم آن دو درم کره و ده درم بگیرند و بران روغن گاو چندانکه آنرا بپوشد انداخته بر آتش ملائم بپزند تا آنکه روغن را نشف کند بعد از آن سائیده
بچند آن قانید داخل کرده هر روز دو درم با آب نیمگرم ناشتا بخورند درد شکم و ثقل بدن و بواسیر ریاحی آنرا نفع دهد و اسهال شکم آرد و قتل کرم و حب القرع نماید
و گاهی جهت دفع بواسیر یک درم هر روز تا دوازده روز و گاهی یک مثقال تا دو یا سه مثقال بخورند و استعمال آن در طفل و گرم مزاج و حامله نشاید
زیرا که مضر جگر حار و مسقط جنین ست و مورث بول الدم ست و مصلح آن گل رمی یا رب یا خولنجان یا حماما یا نارمشک یا زرشک ست و مضر حلق و منقطع باه
معده و مصلح آن روغن گاو یا عسل یا زرشک و بدل آن در تطلیق دارچینی بنصف وزن آن و بدل آن علی الاطلاق بوزن آن سلیخه و جوز السرو و گویند
بدل آن در معاجین بنصف وزن آن دارچینی با مثل آن و ثلث وزن آن سکبینج و در ادرار حیض و افساد جنین سلیخه و جوز السرو و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا سه درم و افعال و خواص این بقول اطبای هند در ... خواهد آمد ابهیا بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف اسم هندی ... ست اهیو
بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و ضم یای تحتانی و سکون واو اسم تخم منکا ست ابهیم اسم افیون ست ابهی بفتح همزه و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی
و کسر یای دوم و سکون یای تحتانی ثانی و فتح تای فوقانی و الف اسم جل پیپل ست ابهیین بفتح همزه و کسر بای فارسی و خفای ها و سکون یای تحتانی و نون اسم هندی خشخاش
میان ... اپلی بضم همزه و کسر لام فارسی مشدد و سکون یای تحتانی ... بر دو قسمست سفید و سیاه قسم سفید ... دفع درد اعضا

وکنڈلی برا یعنی دافع ریح باد و درد بہادی یعنی ریح گندہ دارد و موکنکا بیل یعنی بار گرد و سفید مثل مروارید ست و آکولی یعنی مزہ شور و حسیت پت ہر ایسے
دافع سردی و صفرا و درد ہر شاکہ اسم مخصص ست و درکشیلیپی یعنی مالش و اعضا شکنی دور کند نیز گویند و قسم سیاہ را ٹالاپلی و کاکادنی و کدہرنکھی یعنی آنکہ خار او
مانند ناخن زغن میشود می نامند و ثمر آنرا اکدر بیل گویند یعنی بار مانند بچہ غلیواز با لجملہ درخت آن تا قد آدم و زیادہ ازان بلند شود و بر خار مثل ناخن غلیواز
و برگ او مانند برگ موتیا و ازان خرد و گندہ و تیز مزہ و بار او گرد و سفید مانند دانہ مروارید چہار چہار عدد ملاصق کہ اول شاخ کند و چہار خار و باز شاخ و چہار خار
و ہمی سان تا نہایت و دران خار با برگ و گل و بار میکند و قسم سیاہ مثل زاغ میشود و ہر دو قسم گرم در اول و خشک و بار او مزہ شیرین و تیز دارد و قسم سیاہ
اڈ ہی بالی و بہت و پرمیہ و امراض فساد بول و مثانہ را نافع و مولد صفرا و قسم سفید تیز و شیرین و شور و ر محنت و دافع تپ و کف و سردی و صفرا و باد و پرمیہ
یعنی اگر در مرض بدپرہیزی شود از دادن این دوا ضرر نمی شود و مریض را چنان محفوظ کند کہ گویا مادر بچہ را حفاظت میکند و درد ہمہ اندام و استخوانی
دور کند و از مجربین رسیدہ کہ پوست درخت ہر دو قسم سفید آن در استعمال بہتر جہت درد شکم اطفال وغیرہ و فساد خون و دمامیل و سوزاک مجرب ست **ابیدی**
اسم کشتی ست **ابیشون** بیونانی زرنیخ ست **ابیون** اسم افیون ست **فصل الالف غیر ممدودہ با تای فوقانی** **اتا** اسم بتر ہوٹی ست **اتاما**
بضم ہمزہ و فتح تای فوقانی والف و فتح میم والف اسم ہلیلہ ست **اٹاپو** بفتح ہمزہ و سکون تای فوقانی ہندی و ضم ہمزہ دوم و بای فارسی و سکون
واو اسم شورہ ست **اتان** بضم اول و فتح تای فوقانی والف و نون اسم مادہ خر ست **اتباطون** شرابی ست کہ از آب انگور و شہد و ادویہ گرم مرتب
سازند بسیار گرم و لطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین **اتپتا** بفتح ہمزہ و تای فوقانی مشدد و فتح بای فارسی و تای فوقانی ثانی مشدد والف
اسم بجالو ست **اتپلانو نہیا** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام والف و خفای نون و واو و نون دوم و فتح ہا و یای تحتانی والف
اسم سہد بوی ست **اتپلبہی** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام و کسر بای موحدہ و خفای ہا و سکون یای تحتانی اسم پاپنشان بہید
ست **اتپنا سارک** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و نون والف و فتح سین مہملہ والف دوم و فتح رای مہملہ و سکون کاف اسم
درخت دلتر ست **اتہبوشن** بفتح ہمزہ و سکون تای فوقانی ہندی و ضم بای موحدہ و خفای ہا و سکون واو و فتح شین معجمہ و سکون نون اسم
ہرتال ست **اتنٹڈی** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و ضم تای فوقانی دوم و خفای نون و کسر دال ہندی و سکون یای تحتانی و بزیادتی کاف و
الف در آخر کلمہ یعنی اتنڈیکا اسم کاک بہنجی ست **اترایدہلم** بضم ہمزہ و فتح تای فوقانی مشدد و رای مہملہ والف و فتح بای فارسی و دال مہملہ و خفای
ہا و سکون میم اسم جیرہ ست و بتای فوقانی عوض دال اسم نیخ ست **اترار** بر وزن ابرار نزد عوام معروف ست بہ ترار و آن زرشک ست و گیلانی آنرا
بتای مثلثہ عوض تای فوقانی نوشتہ ست و گفتہ کہ آن در لغت اہل بادیہ انبر باریس ست **اترانیو** بضم ہمزہ و فتح تای فوقانی مشدد و سکون رای مہملہ
و کسر ہمزہ دوم و سکون یای تحتانی مجہول و ضم نون و سکون واو و بحذف واو نیز آمدہ اسم اکبارہ ست **اترج** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و ضم رای
مہملہ و سکون جیم اسم ترنج ست **اترن** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح رای مہملہ و سکون نون و رینڈہ ہانگہی بباید **اترو شک** بفتح ہمزہ و سکون
تای فوقانی ہندی و ضم رای مہملہ و سکون واو و فتح شین معجمہ و سکون کاف اسم اڑو ست **اترڑی** بکسر ہمزہ و فتح تای فوقانی مشدد و کسر رای ہندی
و سکون یای تحتانی اسم بتیل ست **التسرن** اسم سماق ست **اتکٹا** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تای فوقانی ہندی والف اسم جیابیت ست
اتکی ماطری بفتح ہمزہ و سکون تای فوقانی ہندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح میم والف و میم دوم و کسر رای ہندی و سکون یای تحتانی
دوم اسم نبات بہیکری ست **اتہم کہٹا** اسم ہرچڈ ست **اتلی** بضم ہمزہ و سکون تای فوقانی و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم ہندی دوا ییست کہ در کوکن میروید و کوکن ملکی ست در
جنوب قریب بحر عظیم سر ست و دران بخصوصیت و عفونت و دافع التہاب صفرا ست **اتمبا** بضم ہمزہ و فتح تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحدہ والف اسم آب خالص بی شکر
سیندھ ست **اتمبایک** بضم ہمزہ و تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحدہ و سکون یای تحتانی و کاف اسم گل کیہ ست **اتموارلی** بضم ہمزہ و فتح تای فوقانی مشدد و
میم و واو والف و ضم رای مہملہ و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم اترن ست **اتناتیس** بفتح ہمزہ و سکون تای فوقانی و فتح نون والف و کسر میم و سکون یای تحتانی و سین مہملہ

اسم بابونه است اتنگن بضم همزه و فتح تای فوقانی هندی و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون نون ثانی تخمی ست مشهور مشابه تخم کشنیز کوفته
مقشر کرده بقول بعضی معتدل ست و نزد بعضی گرم و خشک در اول مقوی باه و ممسک منی و مقوی کرده نافع بند کشاد و جریان منی ست آن قوی کرده
در اکثر تراکیب مقویه مستعمل ست و اگر کوفته بعسل بر قضیب طلا کنند سطبر گرداند مضر معده مصلح آن نبات شربت یک مثقال بدل آن بهیلی و گویند که در عربی
آنرا حمحاق خوانند بحای حطی و صاحب مخزن تخم الجزره دانسته و گویند که بتحقیق غیر الجزره است اتیپیر بالفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی
و کسر بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی دوم و الف اسم مال کنگنی ست اتیبل بهمزه مفتوحه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح بای
موحده و سکون لام اسم چوب خرد ست اتیچتر بالفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و خفای ها و سکون تای فوقانی ثانی و
فتح رای مهمله الف اسم مشترک میان کاه روسا و سداب ست اتیس بفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و سین مهمله لغت هندی ست
دو نوع بود سفید و سیاه و سفید آن کثیر الوجود ست و آن بیخ گیاه هندی ست ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید رنگ بقدر جدوار مخروطی شکل و بطول
از انگشت کوتاه تر و از انگشت باریکتر و فی الجمله شبیه بجدوار بطول مزه و بوی غالب ندارد و بعضی آنرا سه قسم گفته اند یکی اتیس دوم رایرت بهکا و سوم را
سیام کن نامند با تلخی گرم در دوم و خشک در اول یا رطوبت فضلی و مقوی باه و قابض و هاضم و دافع ریاح و بلغم و صفرای فاسده و مانع فساد آن حابس قی
و اسهال تلخی و مفید بواسیر و کثرت حیض و استسقای و قی حادث از ان هر دو خلط و بقدر نیم ماشه با شهد یا هموزن آن گلنار برای اسهال اطفال نافع و اتیس
اسم لاتینی ست و بقول علمای فرنگ بلفظ اتیس بلا تشدید مشهور مقوی و دافع بخار و قابض و در حمیات نوبت استعمال آن میکنند و مفید تحیش و بواسیر
قدر شربت آن از ده گرین تا بیست گرین نوشته اند اتیکسیرا بالفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر کاف و یای تحتانی دوم مجهول
و فتح سین مهمله و رای مهمله و الف اسم گل سیوتی و گلاب ست اتیکمتا بالفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون کاف فارسی و
فتح تای فوقانی دوم و الف نیز اسم گل سیوتی و گلاب ست اتیوسا بالفتح همزه و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح واو و سین مهمله و الف گویند
اسم نرسی ست و بتحقیق غیر اوست فصل الف غیر ممدوده با تای مثلثه اثاراون یونانی اسم غبار ست اثاناسیا و اثاناسیا اسم یونانی معجونی ست
یعنی منفذ و آن منسوب بجالینوس ست و گویند که آن قدیم ست اثالیبس اسم اثل ست اثامیطیقیون مرمی ست اثاقوت اشق ست
اثدار بلغت اهل بادیه زرشک ست و بنا خیر آمده اثر بفتح اول و ثانی روغن خالص ست اثرار اترار ست اثرد ... ست اثل بفتح همزه
و سکون ثای مثلثه و لام و اثل بتای فوقانی و اتل بای موحده و اثل بقاف نیز گویند و بیونانی افلاطس و بعضی قنطارین و بعضی اثالیس و بهندی
عرفا و بفارسی شوره گز و بهندی فراش نامند و ثمر آنرا بعربی و بمصر عذبه و جزمازق و جز مانج و کزمانج و بعراق حب الاثل و بفارسی گزمازک و گز مازو و بهندی
ماین و چهوتی ماین گویند با جمله اثل بلغت عربی اسم نوع بزرگ درخت گز ست و آن درختی ست با شاخهای بسیار و بعضی بسرخی و برگ آن ریزه سبز
خشن شبیه ببرگ طرفا و در طعم آن عفوصت و بی گل ثمر آن بر گره های شاخهای آن میروید بقدر دانه نخود و رنگ آن اغبر مایل بزردی و اندرون آن
دانها ریزه با هم چسپیده و آن ثمر را حب الاثل و عذبه گویند و در تابستان میرسد و گویند که آن درختی ست کوچک ما بین شجر و گیاه شبیه بطرفا و از آن بزرگتر
و بقول جالینوس آن نوعی از طرفا ست و همین صحیح ست و بقول گیلانی طرفا بری و بستانی میباشد پس بری در حقیقت طرفا ست و بستانی اثل ست
و در عظم قریب بسرو میرسد و گویند ثمر آن ثمر شجری ست که بمصر میباشد شبیه بثمر طرفا و گویند که حب الاثل را دباغان در دباغت جلود استعمال میکنند و آن دانها
مثل نخود و بعضی از آن بزرگتر از آن و بهترین آن سرخ و بهترین آن نو و چون نحل بران نشیند عسل آن ردی بود و طبیعت آن سرد و خشک در اول و بقول گیلانی
سرد در اول و خشک در دوم و گویند در سوم و غلط کرده کسی که آنرا گرم در دوم دانسته و در آن لطافت با قبض اندک ست و در خاکستر آن قوت غسالیه
و در عذبه قوت قابضه ست و گویند که تعفن آن شبیه بمازو ست و مع ذلک در آن جلا و تفتیح ست و بقول گیلانی در طعم آن قبض و اندک مرارت ست و آن
قابض مقوی با عفونت و در آن تفتیح و جلا ست بسبب آنکه در آن تلخی ست و در آن تحلیل اندک ست و مزاج دانه آن سرد و خشک در اول ست و گویند برگ

وشاخ آن جالی ست و مفتح سدد طحال و مقوی جگر و ملین ورم آن و نافع جذام و مانع سفید شدن موی و طلای خاکستر آن بزیت یا طبیخ آن باوسمه مقوی
موی و نافع بثورهای عصب و مرمل جرب متقرح ست و دخان آن نافع جدری و بواسیر و گریزانندهٔ هوام ست و چون مکرر بعمل آرند بواسیر را بعد هفت روز
ساقط کند و جوششهای ریزه را که ازان تراوش کند خشک نماید و ذرور آن لحم زائد و قروح را بخورد و خاکستر آن جلای چرک قروح نماید و چون با مازو
و انار در آب بپزند قائم مقام حبوب سیماب در ازالهٔ قروح و نار فارسی گردد و آکله و نمله و آثار جلد را طلای مجرب ست و شرب مطبوخ بیخ و شاخ و برگ آن نافع
سدهٔ سپرز و ورم آن و نفع بامراض سوداوی و جذام و مانند آن کند و منع سفیدی موی نماید و شرب مطبوخ یا نقوع آن در آب گرم منع حدوث جرب رطب متعفن
و صبیان نماید و گرفتن دخان و بخار آن لقوه را نافع تا هفت دفعه و آن در اجزای شیافات چشم موافق ضعف بصر داخل میشود و کذا آب نقوع آن در ادویه
شیافات چشم استعمال میکنند و آن برای دندان متحرک نیکوست و کذا سنون آن و مضمضهٔ طبیخ آن نافع درد دندان و محکم کنندهٔ لثه و مانع انصباب مواد ست و کذا
با بزر البنج و ایضا سنون آن جهت تاکل دندان نفع دهد و لثهٔ مسترخی را محکم کند و همچنین اگر خاکستر برگ آن بگیرند و بدندان سنون سازند جلای چرک از دندان
نماید و دندان را سفید گرداند و آن خوشبو کنندهٔ بوی دهن ست اگر حدوث بخر از ترهل لثه و فساد و عفونت آن باشد و آشامیدن آن برای نفث الدم
و علل سیاله نیکوست و کذا ذرور آن از خارج و ذرور خاکستر آن زیرا که قطع خون همه اعضا بخاصیت میکند بهر نوع که استعمال نمایند و شرب طبیخ آن و خاکستر آن
مقوی معده و منقی آن از رطوبات فاسده و نافع اسهال رطوبی مزمن و حابس شکم بالبعض و قوابض ست و اگر ازان با شکر طبرزد شربت بسازند جهت تحلیل صلابت
طحال و تسکین درد امعا نافع و چون پوست بیخ آن یا برگ آن و شاخهای نرم آن در شراب یا سرکه جوش داده چهار و نیم اوقیه ازان بنوشند جگر را اقوی
گرداند و اوجاع کبد را نفع دهد و اورام صلبهٔ آنرا بغایت تحلیل نماید و کذا ضماد آن جهت تحلیل ورم جگر نافع و مقوی معدهٔ ضعیف ست و ضماد آن و آن مقوی
اعضا و مانع از قبول مواد منصبه بسوی آنها ست و آن از قوی ترین روادع و قابض شکم و مدر حیض و مضیق قبل ست و خاکستر حب آن چون بسایند
و بدان مقعد را بر دارند مقعد خارج شده را باز گرداند و چون بگل آن و برگ آن ضماد کنند گزیدن هوام را نفع بخشد و شربت آن برای رفع سودا و جذام
یک درم با سویق و سه درم سفوف آن با آب یا لیسیدن آن بشراب چون ارادهٔ امساک منی باشد که درین باب بغایت نافع ست و گویند شربت از
طبیخ آن تا نیم رطل و از آب افشردهٔ آن تا چهار اوقیه و گویند مضعف معده و مصلح آن صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعض امراض روغن بادام
و بدل آن بوزن آن طـــرفا و گفته اند که ثمر آن رادع مواد و مقوی چشم و لثه و معده و جگر و طحال و آشامیدن آن مانع نفث الدم و سیلان
خون حیض و بواسیر و از هر عضو که باشد و انصباب نزله و ربو و اسهال صفراوی و رطوبی و رافع یرقان و رطوبت رحم ست و آن محسن لون و زیاده کنندهٔ
نضارت و رونق و فربهی و بحکم خاصه در ابدان لاغر ست و چون نقوع ثمر آن در آب گرم سه روز یا هفت روز متواتر بنوشند و عقب آن اقراص مبردهٔ
مرطبه مستعمل و در زیاده کردن لحم اصحاب سل هفت روز بخورند بعد آن بر شربت دوغ گاو مفرد و کثیر اسوده باکاک آرد میده خوب پخته مداومت نمایند البته لحوم
ابدان ایشان خوب بیفزاید و فربه سازد و رنگ را نیز نیکو گرداند و دلیل منافع او آنست که نوشیدن آن بدن ممتلی از رطوبات فاسده را پاک میسازد و تقویت
معده می بخشد و معده و بدن پاک را تقویت میدهد و بدن را فربه میسازد و دوا دراره و اسهال مزمن رطوبی را باز میدارد و چون ثمر آن یک اوقیه جوش دهند
یا در آب گرم تمام شب بخیسانند و آب صاف آن با شکر یا عسل بنوشند ازاله زردی رنگ و نفع به یرقان زرد بسبب تفتیح و منع سیلان خون و
درور حیض و ردع رطوبت منجلبه بسوی رحم و نفع بگزیدن رتیلا و دفع جرب رطب نماید و چون بر شرب آن مداومت نمایند منع سیلان غیر طبیعی کند و چون
در آب یا گلاب بخیسانند و صاف نموده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و منع قبول آن و تقویت اجفان و حدت بصر مفید و مضمضهٔ طبیخ آن و بسنون
خائیدن آن جهت تقویت لثه و تاکل دندان و حرکت آنها نافع و بقول گیلانی چون کزمازج در آب گرم یک شبانه روز خیسانیده با عسل و یا شکر
بنوشند معده را پاک نماید و رطوبات فضلیه آنرا خشک سازد و آنرا الفضول غلیظه مستغنی از معده کند و گاه در شراب می خیسانند و این در تقویت و تنقیه
معده زیاده تر گردد و گاهی در سرکه خیسانیده میشود پس در تقطیع و جلای معده شدیدتر گردد و برای سختی طحال نافع تر شود و گاهی از عذب یا شکر

شربت میسازند برای شدت نفع آن جہت اورام طحال و این بسبب آنست کہ دران تلطیف و تفتیح ست و طبیخ ثمر آن یا نقوع آن چون صبیان را بنوشانند معدہ ایشان را بالکل پاک کند و اخراج فضول و رطوبت غلیظہ ازان نماید و ایضا در مزاج اطفال جہت دفع رطوبات غلیظہ متعفنہ و نیکوئی رنگ رخسار و فربہی بدن نافع و بریان کردہ آن با گل خوردنی و بدستور چون بیخ و رم ازان با سہ درم گلنار و دو سہ درم بخورند جہت قطع سہال مزمن رطوبی و صفراوی مجرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و اگر با آتش بریان کردہ گل مختوم بران اضافہ کنند اولی باشد و ہمچنین اگر حمل سفرجل اضافہ نمایند و حمول آن جہت دفع رطوبات رحم و فرج و سیلان آن نافع و ضماد آن محکم کنندۂ اعصاب مسترخیہ و مانع انصباب فضول بسوی اعضاست و ضماد مطبوخ آن در سرکہ و آب جہت طحال نافع و غسول آن جہت جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و دفع سپش و ذرور آن جہت قطع خون جراحات و برون گوشت زائد نافع مضر سرمصلح آن رو قو مقدار شربت از سائیدۂ آن دو درم تا سہ درم یا چہار درم و بدل آن بوزن آن مازو یا گلنار و نصف وزن آن شحم انار و گویند بدل آن ثمر طرفا و گویند ثمر عرعر و گویند جوز السرو و افعال و خواص این بقول الیاہی ہند در فراش خواہد آمد **اثلق** بفتح ہمزہ و سکون ثانی و فتح لام و سکون قاف اسم عربی بنجنکشت ست **اثمد** بکسر ہمزہ و سکون ثای مثلثہ و کسر میم و سکون دال مہملہ اسم سرمہ ست **اثوانوعی** از طیور ست و گویند کہ آن طائر معروف در اندلس بشغوہ ست **اثوام** زرشک ست **اثونیطلس** اسم کبر ست **اثوبیون** اسم نی ست **اثیر الملوک** اسم فرد و مرکب ست

فصل الف غیر ممدودہ با جیم **اجاج** بضم اول چیزی شور از آب و غیرہ و دران حرارت و تجفیف و تلطیف و تحلیل میباشد **اجاحی** بفتح ہمزہ و جیم و الف و کسر جیم دوم و سکون یای تحتانی اسم جیر ست **اجادگدہ** بفتح ہمزہ و جیم و الف و کسر دال مہملہ و سکون کاف فارسی و دال مہملہ دوم و خفای ہا اسم اسنای بزرگ ست **اجاشرنگی** بفتح ہمزہ و جیم و الف و ضم شین معجمہ و فتح رای مہملہ و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی اسم ودی ست **اجاص** بکسر ہمزہ و فتح جیم مشدد و الف و صاد مہملہ اسم انجار است **اجاکرن** بفتح ہمزہ و جیم و الف و فتح کاف و رای مہملہ و سکون نون اسم ہندی ست **اجان** بفتح ہمزہ و جیم و الف و نون و بعضی در میان الف و نون یای تحتانی اضافہ نمودہ اند یعنی اجاین گویند و آن اسم ہندی درختی ست بزرگ قامت مثل درخت نیب و برگ آن شبیہ ببرگ انبہ و باریک و دراز تر ازان و درخت آن بسیار سایہ دار و غلاف ثمر آن یعنی پہلی آن طویل بقدر نیم گز و باریک بحجم انگشت پوست درخت آن برای فساد خون استعمال نمودن بسیار مفید ست و بعضی نوشتہ اند کہ آن دو قسم ست سرخ و سفید و ہر دو گرم و خشک و در طعم تلخ ریاح بدن و سپرز را تحلیل نماید و بواسیر و خارش متعدد و درد شکم دور کند **اجرا** اسم ارکان ست **اجرا اشنو** اسم خاکشی ست **اجگندہ** اسگندہ ست **اجلاچندن** بضم ہمزہ و سکون جیم صندل سفید ست و خواص آن در چندن بیاید **اجمود** بفتح ہمزہ و سکون جیم و ضم میم و واو مجہول و دال مہملہ گویند بہندی کرفس ست چنانچہ صاحب الفاظ الادویہ نوشتہ لیکن در اجمود و کرفس فرق بسیار ست دانہ اجمود و چند از دانہ کرفس ست و رنگ ہم خلاف کرفس دارد و شاید کہ بسبب اختلاف زمین ولایت و ہندوستان بودہ باشد چنانچہ در بادیان ہندی و رومی پس اجمود را کرفس ہندی توان گفت و کرفس را اجمود ولایتی آنرا در سنسکرت اجاموده ودیوادیانی کہ ہر دو اسم مخصوص اند و دوا یعنی دافع ریح و یوانی یعنی جوانی آورندہ و دیپہا یعنی طاقت آور میگویند بالجملہ اجمود دوای ہندی ست تلخ و تند و گرم و سبک و مشتہی طعام و قابض شکم مقوی دل فزایندۂ منی و دافع فساد بلغم و ریح و غثیان و کرم شکم و فواق شکنندۂ سنگ گردہ و مثانہ مدر بول مزید فہم ست لیکن در شکم سوزش بہم رساند افعال و خواص آن بقول یونانیان در کرفس بیاید **اجواین** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و الف و کسر یای تحتانی و سکون نون لغت ہندی ست و اصل آن ان جواین باضافۂ نون ساکن میان ہمزہ و جیم بودہ بمعنی طعام خورانندہ چہ ان بفتح ہمزہ و سکون نون در ہندی بمعنی طعام ست و جواین بکسر جیم بمعنی خورانندہ پس بسبب کثرت استعمال نون اول را حذف کردند و اجواین خواندند و آنرا بفارسی نانخواہ گویند و معنی ہر دو لفظ متقارب ست و بسنسکرت بالپتریعنی صاحب برگہای خورد و قسمی دیگر آنرا بہندی جوہار بضم جیم و واو مجہول و فتح ہا و الف و سکون رای مہملہ نامند بالجملہ بقول اہل ہند ہر دو نوع تلخ و تند و شبیہ با جمود و دانہ آن کوچک ست

اثلق
اثمد
اثوانوعی
اثوام
اثونیطلس
اثوبیون
اثیر الملوک
اجاج
اجاحی
اجادگدہ
اجاشرنگی
اجاص
اجاکرن
اجان
اجرا
اجرا اشنو
اجگندہ
اجلاچندن
اجمود
اجواین

و با حرارت و تیزی بود اند و گرم و سبک و هاضم و مشهی طعام و دافع باد و بلغم و استسقا و نفخ شکم و پیچش بسبب درد مثانه و فضله و کرم شکم و احوال آن بقول اطبای یونان در نانخواه خواهد آمد اجوائن خراسانی هندی بزر البنج ست و نزد هندیان هاضم و خشک و قابض و مکیف و گران ست افعال و خواص این بقول یونانیان در بنج خواهد آمد اچه بکسر اول و جیم مشدد و ها بهندی نیشکر ست اچها بفتح همزه و جیم فارسی مشدد و خفای ها و الف اسم بهیڑا ست اچهٹا بفتح همزه و جیم مشدد و خفای ها و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بهوئین آنولہ ست اچهٹا پهل اعراب اچهٹا بدستور و پهل بفتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم هلیلج ست اچهو بکسر همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو اسم نیشکر ست و نیز عليق را نیز گویند اچهوالیاک بکسر همزه و سکون جیم فارسی و خفای ها و فتح واو و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و کاف یعنی بند ها دار و مثل نیشکر و آن نباتی ست که ازان قلم واسطی برای نوشتن میسازند اچهورا بکسر همزه و جیم فارسی مشدد و ضم و خفای ها و سکون واو و فتح رای مهمله و الف اسم تال مکهانه است بوقت آنکه بر آن خوشه افتد یعنی اچهوره اسم گوکهرو کلان ست اچهول بفتح همزه و ضم جیم فارسی و خفای ها و سکون واو و لام و اچهولم بزیادتی میم و اچهولپا روتی بزیادتی بای فارسی مفتوح و الف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی هر سه اسم حشیشه ست اچهوچهی بفتح همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح لام و سکون جیم فارسی دوم و خفای های دوم و کسر میم و سکون یای تحتانی اسم هلیله ست اچهی پیپر یکا بفتح همزه و کسر جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم گنداپیا و کٹهلی نوشته اند اچهی بهیشجا اعراب اچهی بدستور و کسر بای موحده و خفای های دوم و سکون یای تحتانی دوم و فتح شین معجمه و جیم و الف اسم لوده ست اچهیری بهمزه و جیم فارسی و ها و یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی و ریحه بست

فصل الف غیر ممدوده با حای مهمله احداق البقر اسم عربی انگور سیاه ست احداق المرضی اسم عربی اقحوان ست احدیا و احادیا اسم افعی ست احریض بکسر اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه اسم عصفر ست احراز البهول انجه خام غیر پخته خورند مثل کاهو و مانند آن حساء جمع حسو ست و در حریره بیاید احشا بفتح اول و سکون ثانی جمع حشو ست و گویند هرچی که آنرا جوف باشد آن حشو ست مثل معده و امعاء و غیر اینها و گویند که احشای حیوانات کثیر الفضول دیر هضم ردی الخلط مختلف در طبایع ست پس بعضی آن لزج کثیر الرطوبة و بعضی آن قحل کثیر الیبوسة اند زیرا که او عیه و آلات برهنه از گوشت اند و کذا ارؤس و اکارع بهر آنکه اعضائیکه اندرون آنهاست جمله بارد المزاج ست و همچنین هم اعضای عصبانیه پس هرگاه اینها خورده شود تولید یابد ازان اخلاط مائی بارد و محتاج بکثرت زمان در از در معده و جگر تا آنکه نضج آن مستحکم شود پس خون محمود گردد احقب گورخر ست احلب و یا بسریانی شیرم ست احیون بفتح همزه و سکون حای مهمله و بخای معجمه نیز آمده و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی بمعنی سرافی و آن مرگیاهی ست شبیه بسطر افی و بی ساق و نبات آن خشن و شاخهای آن کوچک و باریک و منتخب و خار دار مائل بسفیدی از هر دو طرف آن برگهای ریزه باریک راست شبیه به برگ الجلسا و کاهو و ریزه تر ازان با رطوبتی لزج که بدست بچسپد و نزدیک برگها گلی و تخم آن شبیه بسطر افی و بیخ آن بمقدار انگشت مائل بسیاهی و در دوم گرم و در اول تر و در دوم مدر بول و حیض و شیر و عرق و بیخ آن مقاوم جمیع سموم خصوصاً افعی چون دو درهمی با شراب بنوشند و اگر با شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب ست مورث خارش و جوشش بدن مصلح آن شیر ست

فصل الف غیر ممدوده با خای معجمه اخثا بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح تای مثلثه و الف و همزه اسم سرگین ست اخراس کسری ست اخرساج بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و جیم درختی ست که در بلاد گرم و در جاهای خشک می روید بقدر قامت بلند میشود و اندکی زیاده و چوب آن خشن و مانند چوب انجیر نرم و مجوف و برگ آن نیز شبیه برگ انجیر و ازان اندک بزرگتر و املس و ثمر آن شیرین تقریباً بقدر تخم و یا باتخمی نازک که خائیده شود و از خوردن آن ارغ آید و فم معده را بگزد و بر بیخ و شاخهای آن عنکبوتهای کوچک پیدا شوند و بغشاهای سفید نازک پوشیده باشند چون آن غشاها دور نمایند عنکبوتان برآیند و ازین جهت با کثر مردم از خوردن آن نفرت کنند

نطول آب طبیخ ثمر و یا برگ آن مسکن درد نقرس و ضربان هر عضو ست و طلای خاکستر آن با سرکه نافع جراحات و جرب و حکه و بثور و
دمامیل بتکرار استعمال **اخروط** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم رای مهمله و واو مجهول و سکون تای فوقانی هندی و اکهروت بکاف و ها
مخفی عوض خای معجمه نیز آمده درخت آن کوهی ست برگ آن شبیه برگ سانج هندی و چوب آن مائل بسیاهی بی ریشه جوهردار مغز
ثمر آن شیرین و گرم و گران و ملین و مقوی اعضا دافع باد و در تقویت باه و دماغ و ندی معده مجرب و افعال آن بقول اطبای یونان چون جوز
مسطور گردد **اخروسن** اذریقون ست و گویند گندم بری خودروست **اخریس** فراسیون ست **اخریط** گندنا صحرائیست **اخرطلیس**
کرنب بری ست **اخسیسه** خرول وحشی ست **اخشفاک** اسم عشقه است **اخلم** تبتیاج ست **اخنیلوس** بفتح همزه و سکون خای
معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و ضم نون ثانی و سکون واو و سین مهمله نباتی ست قریب نهرها و چشمها و در جاهای نمناک میروید و گاهی
بنشاندن چوب آن میروید و برگ آن شبیه برگ بادروج و ازان کوچکتر و بالای آن شگافته و شاخهای آن هیچ باشد بطول یک
شبر و گل آن سفید و برگ و شاخ آن پر از رطوبت و ثمر آن سیاه و کوچک و آن بقول جالینوس قابض مجفف مانع رطوبات غلیظه و در علاج
چشم و گوش وقت انصباب مواد بسوی آنها مستعمل و چون بگیرند ثمر آن یک جزو کوفته بیخته با عسل دو جزو آمیزند و در چشم کشند قطع سیلان
رطوبت از چشم نماید و عصیره آن چون با گوگرد و نطرون آمیخته در گوش چکانند درد آنرا ساکن گرداند **اخیروس** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون یای تحتانی و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله نباتی ست غیر گندم صحرائی منبت آن کنار آبها شبیه بگیاه ارزن و ثمر آن
سیاه و ریزه و گل آن سفید و ثمر آن در ادویه چشم و گوش مستعمل با قوت مجففه و محلله و قابضه است **اخیلنوس** گویند اخیروس مذکورست
و آنرا خرونیه و خودرو نیز گویند و بهندی پالک **اخیلس** اسم یونانی ست و ایضا آنرا بیونانی سدرلطیس گویند و آن نباتی ست که دران
قبض و تخفیف ست و شرب و حمول آن انفجار دم و حرق امعا و نزف رحم را نافع **اخیلوس** بیونانی نانخواه است **اخیل** بر وزن رحیل
که آنرا ابو قلمون گویند و آن طائری ست معروف ببلاد عرب و آنرا شقراق نامند و اهل جیلان داوه خوانند **فصل الف غیر ممدوده با دال**
مهمله **ادادا** اسم اشخیص ست **اذاسرم** بفتح همزه و دال هندی مشدده و الف و فتح سین مهمله و رای مهمله و سکون میم اسم ارو سه است
ادحن اسم عنکبوت ست **ادرارا** و **ادرارو** اسم ذاقنی و بداس ست **ادراس** آذریون ست **ادرک** بفتح همزه و سکون دال مهمله
و فتح رای مهمله و سکون کاف بلغت عربی اسم الوجه است که مسطور شد و گیلانی گفته که آن نیشوق ست و آن آلوی کوهی ست و بلغت
هندی اسم زنجبیل رطب ست و گویند قسمی ازان ست و بعضی گویند که این دوای دیگرست لیکن در حدت و مرارت و شکل مشابه بدان ست
و آنرا ادا نیز گویند و در سنسکرت اصل لفظ ادرک آبرورک ست یعنی مدام تری دارنده و ادروک که اسم محض ست و کٹ پهدا در اصل کفت بدیا
بوده یعنی کف دورکننده و مروکرم یعنی افزاینده عمر و شرنگی بیر یعنی پشت پناه و مهشجم یعنی دوای عمده و بزرگ و کٹ بهدر یعنی تیز و ملین طبع نا
و آن بیخی ست مشهور ساق گیاهش پر گره و بر هر گره برگی رسته گرم ست و گران و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول
ملین مسخن دماغ دافع نزله مشهی طعام هاضم اگر بوقت تحلیل غذا بخورند باعث سرعت هضم شود و اگر پیش از طعام با نمک سنگ بخورند انفع و در کبد و
اشتها آرد و بالجمله مقوی هاضمه است و معین بر هضم و دافع اخلاط لزجه و منقی سینه ازان و آن برای بارد مزاجان و صحاب بلاغم ابلغ انفع ست
و مضر گرم مزاجان و مصلح آن بو اسیر و آن افضل توابل جهت اصلاح اغذیه است و دیگر خواص آن قریب بزنجبیل ست و بعضی نوشته اند که آن
گرم موافق گرمی بدن ست و طبع را خوش کند و بلغم و اورام اعضا و سقوط اشتها و لاغری و بی مزگی و کف و پینس و باد و امراض سینه و گوش
و بینی و گلو و سرفه و ضیق و گرمی گوش و خروج مقعد را مفید و قبض بگشاید و ادرار نماید و مربای آن مقوی معده و مشهی و بسیار لذیذ و مقبول
طبائع و کذا اچار آن در سرکه و مرتل صلابت طحال ست و مربای خشک آن در لذت نسبت بآن کم و در حرارت زیاده و گویند ضماد و شرب مسوده

جهت داء الثعلب و تحلیل اورام ریحی بارده و مالی و تسکین اوجاع بارده نافع و کوهی آن قوی تر و گاهی ورق کرده با نمک و آب لیمو پرورده بعد
از طعام برای تقویت هاضمه و مستی مزه دهان اندک اندک میخورند **ادرومالی** بقول گیلانی لفظ یونانی ست
معنی آن آب باران و عسل جاو در معنی آب باران ست در یونانی و مالی بمعنی عسل و از مطلق آن مراد شراب مسکر معمول از عسل و آب باران ست
و در این زمانه نادر استعمال آن خطر است **ادرونتی** بضم همزه و فتح دال مهمله مشدده و سکون رای مهمله و فتح واو و نون ساکن و تای فوقانی
مکسوره و یای تحتانی ساکن در عوام مشهور رودنتی بضم رای مهمله است و در اینجا مسطور گردد **ادلسا** بفتح همزه و دال مهمله و سکون لام و فتح سین مهمله
والف اسم اروساست **ادمیمرا** بضم همزه و فتح دال مهمله و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله والف اسم گولست **ادناپلیس** بفتح اول
و سکون دال مهمله و فتح نون والف اسم شگوفه انار ست **ادفس** اسم عرعر ست **ادویکا** بضم همزه و فتح دال مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی
و فتح کاف والف اسم بهوتانکس ست **ادویه حاره** عبارت از اباریه ست **ادویه خوشبو** مراد از افاویه ست **ادی بهاسکر** بضم همزه
و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و خفای ها والف و سکون سین مهمله و فتح و سکون رای مهمله قسمی از کافور ست **ادی چیمیر** بضم همزه
و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و یای تحتانی تا سکون میم و بحذف آن نیز اسم چهریله است **فصل الف غیر ممدوده با ذال**
معجمه **اذاراقی و اذارافیون** بفتح همزه و ذال معجمه والف و فتح رای مهمله والف ثانی و کسر فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون اسم یونانی
است و نیز بیونانی اورفی و اورفیون و اورافلیس و بسریانی عاقوبا و بعربی زبد البحیره نامند در تلخیص البیان مسطور ست که اذاراقی که آنرا اذارفیون
گویند نوعی از زبد البحر ست که بحلفا و قصب ملتصق میشود و همچنین در قانون ست و باعتقاد جالینوس نوع چهارم کف دریاست و آن چیزیست
مثل نمک و شبیه بکف دریا نرم و پر سوراخ و بسیار سبک از ملک فرنگ می آورند و در انجا بر ساق قصب و اطراف آن و بر حشایش منجمد میشود و گاه
بر کناره بحر و جای ریگ نرم یافته میشود و سفید مثل برف میباشد و چون خشک میشود برنگ زهره اسیوس میگردد و در جمیع افعال از کف دریا قوی تر
و از سموم قویه و بقدر دو دانگ آن کشنده و گرم در چهارم و از داخل استعمال نمیکنند بسبب حدت و تقطیع آن اعضای باطن را و از خارج مستعمل میشود
بعد شکستن حدت آن و طلای آن تبدیل مزاج ردی بارد بمزاج جید میکند و بعضی آنرا در علاج قوبا و لیخن ریحی استعمال میکنند و اکتحال آن جهت
رفع ناخنه و بیاض چشم و داء الثعلب بسیار مؤثر و طلای آن با آب جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب متقرح و کلف و بثور لبنیه و قوبا نافع و باشد
که این چیزیکه آنرا بهندی اگستوری نامند و یا قریب بآن بوده باشد و آن در کف دریا مذکور گردد **اذاراقی** بفتح همزه و ذال معجمه والف و فتح
رای مهمله والف ثانی و کسر قاف و سکون یای تحتانی و اذراقی بحذف الف ثانی نیز گویند لغت سریانی ست بعربی خانق الکلب و بفارسی
فلس ماهی و در انگریزی نکس و امیکا و بهندی کچله گویند و آن تخمی ست مدور و پهن بسیار سخت و تلخ و برگ درخت آن مثل برگ لبلاب کبیر
آنرا بیونانی قسیوس نامند مگر از ان نرم تر و تیز اطراف ثقیل الرائحه بسیار بدبو و چون بدست بمالند رطوبت لزج زرد رنگ از ان برآید و شاخهای
دراز باریک که بدشواری کوفته شود و آنرا غلاف شبیه بغلاف باقلا بود دو درازه بقدر انگشت و در جوف آن تخم صلب و این حار بغایت ست
و گویند در آخر سوم گرم و خشک و در آن حرارت قویه سمیه ست و سم حیوانات و مردار و در اطلیه استعمال میکنند و بخوردن ندیدیم بهند مگر بعد شکستن حدت
آن و گویند شرب آن بعد اصلاح آن تبدیل مزاج ردی بارد بسوی حار جید میکند و اصلاح آن بطبخ در سرگین گاو پس گذاشتن آن یک شبانه
روز در همه سرگین بعد شستن آن با آب نیم گرم پس بطبخ آن در شیر گاو و بدستور گذاشتن آن اندران شیر بعد از ان برآورده اندکی از ان تنها
یا با دویه استعمال کردن و صاحب مصطفوی مینویسد که آن بالخاصیت مبدل مزاج بسیار بارد و بمزاج طبیعی بدون احراق خلط ست و جهت
فالج و درد کمر و امراض بارد و عصبانی مجرب و طلای آن برای کلف و من جرب متقرح و قوبا و بثور و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده نافع
و جهت براورام طلا نمایند تحلیل و انضاج آنها بسرعت نماید چون گرفته با پیه و آرد سرشته نان پخته بسگ و گرگ و روباه و پلنگ بخورانند قتل آن نماید

ومشوش ذهن و مسکرست و مصلحش شکر و ادویهٔ خوشبو و قدر شربتش از یک دانگ تا دو دانگ ست و یک مثقال آن کشنده و مسکرست که آنرا
بلا اصلاح خورده باشد باید که قی کنانند و شیر تازه و روغن بادام و شکر بنوشانند بعده شوربای ماکیان چرب و لعابات بروغن بادام بدهند و باقی احوال
آن در کلیه بیاید **اذخر** بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خای معجمه و سکون رای مهمله اسم یونانی ست و گویند تازی و نیز آنرا بیونانی افریدس
و شقوس و سحیلس و طوفلس و سحوینس گویند و بسریانی سحس و سحیس و بعضی سحس و طوسطس بروی و سحیلس بیونانی گفته اند و بعربی تبن مکه و کور العیر
و طیب العریب و خلال المامونی بجهت آنکه مامون رشید بدان خلال میکرد و بفارسی کاه مکی و علف گور خر و گور گیاه و کرته و شتی و مورد سفرم نیز
گویند و بهندی مرچیا گنده و گنده بیل و راج هنس و گنده براج و روپ بشن و گنده بلیس و کنتول و سوندهی و روس و سور با گویند و آن از
حشایش معروفه ست نبات آن با شاخهای بسیار و باریک از یک بیخ رسته و بیخ آن غلیظ مدفون در زیر زمین و برگ آن ریزه تر از گولان
و از ان در حجم و قد کوچک تر و مائل بسرخی و زردی و تند بو و سائیده آنرا با بیخ آن باصطلاح اهل مکه غسول نامند و بآن دست می شویند و فقاح
یعنی شکوفه آن بسیار و انبوه و سفید و باعطریت و تند طعم و سوزنده زبان و در مواضع گرم و نا شفت آب و زمین سنگریزه می روید و بسیار در مهند
و سواحل افریقیه یافته میشود و بهترین آن عربی لیس هندی ست و ردی ترین آن بابلی و آنرا بیونانی [illegible] گویند و گیلانی گوید که آنچه در حجاز
روید خوشبوتر و بهتر از غیر آنست و گویند بعد حجازی مصری و بابلی و رومی تر آنست که بدیار دیگر یافته شود و شیخ گوید نوعی از ان اعرابی خوشبوست
و معروف و مستعمل در طب بجهت آنکه اکثر در استعمال مشهورتر ست و قسمی از ان اجامی ست و آن در استعمال قلیل تر از اول ست و قسمی از ین بادیکست
و آن خوشبوتر و سخت تر و قسمی غلیظ و آن نرم تر و بی بوست و دیسقوریدوس گفته که اذخر دو نوع ست یکی آنکه تخم ندارد و دوم آنکه تخم سیاه دارد و صاحب
مخزن مینویسد که صنف دوم آن اذخر اجامی ست و آن گیاهی ست که از بیخ آن در هند خسخانه میسازند و مشهور بخس ست و گیاه آن در شکل
شبیه باذخر بری ست و لیکن گیاه آن خوشبو نیست مانند اذخر بری و خشن ست و بیخ آن خوشبو و باریک و بسیار و از قریب بذراعی و بقدر
بیخ والا نامند و گیلانی مینویسد که کاه اذخر بستانی میباشد و آن شبیه بگولان و اما اذخر بری گویند که دو صنف غلیظ میباشد و تخم آن مدور و
ابن بیطار گوید که رازی در کتاب حاوی کبیر گفته که اذخر نوعی اجامی ست و بقاصل جالینوس ایما کرده و در ان گفته آنچه جالینوس نگفته و تابع
آن درین جماعتی از اطبا مثل شیخ الرئیس و صاحب منهاج و صاحب اقناع ست و همه درین غلط کرده اند و سبب موجب این غلطی آنست
که جالینوس اذخر را در مقاله ثالثه ذکر کرده و آنرا اسجونس اجامی مسمی ساخته و آن اذخر نیست و نه از انواع اوست بلکه آن نبات معروف باصل ست
در عربی و ادوا آنست که از ان حصیری سازند و شیخ گوید که در اجامی قوت مبرده ست و سدید کازرونی در شرح قانون مینویسد که از شیخ الرئیس تعجب ست
که نوعی که مزاج او حار باشد چگونه صنفی دیگر از ان بارد باشد بلا مانع بجهت چیزی سرد و ایضا او گفته که این همه منافع که در اذخر نوشته اند برای اذخر
عربی ست زیرا که اذخر اجامی نوعی دیگر از اذخر نیست چنانچه معلوم شد بلکه آن چیزی دیگرست و گیلانی گوید که از اذخر اجامی حصیر میسازند و ظاهر آنست
که آنرا بعربی اذخر نمی گویند و لیکن آنرا در یونانی اذخر می نامند و باسم مطلق آن نمی گویند بلکه بتخصیص با جامی میکنند پس آنچه عبد اللطیف گفته
که رازی غلطی کرده و در گردانیدن قسمی از ان اجامی این اعتراض آن وارد نمی شود بهر آنکه بران اشتباه گردیده و بعد آن کسی که تقلید آن کرده
غلطی نموده بالجمله بهتر و مختار و مستعمل بیخ و فقاح اذخر عربی مکی ست که ذکی الرائحه خوشبو بسیار گل باریک شاخها سرخ رنگ صلب باشد و گیاه و برگهای
آن بسیار بلند و صلب و خشن نباشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه بود و هنگام خشک شدن سفید گردد و شیخ نوشته آنچه فقاح آن مائل بسرخی بود
و چون شگفته شود بنفش گردد و ساق آن باریک و چون نرم کنند بدست بالند خوشبوی او شبیه ببوی گل سرخ باشد و چون بخایند زبان را
بسوزاند و [illegible] کنند نیکوست و منفعت آن بسیار در گل و فقاح و بیخ و شاخهای آنست و این همه مستعمل ست و مضاف است و آن کنند و طبیعت آن
بقول شیخ گرم و خشک در دوم و بقول تمیم حجازی گرم و خشک در آخر اول و در سوم نیز گفته اند و گویند گرم در اول و خشک و گویند گرم در دوم و خشک در

اذخر

در اول و بعضی گویند گرم و تر در اول و بقول بعضی گرم و تر در دوم و شیخ الرئیس نوشته که در اجای قوت مبرده ست و تنزوا بن جرح همه اقسام آن سرد
ست و این قول بعید از صواب ست و در سیخ آن قبض شدید ست و قفاح آن سخن اندک ست و قبض آن کمتر از سخان آن و این دوا
مرکب از جزو ناری و هوائی لطیف حار معتدل و از جزو یابس کثیف ارضی بارد قابض ست فلهذا دران قبض و تحلیل جمع ست و گویند که دران قبض با
تلطیف و تلیین و انضاج و تفتیح ست و بسبب قوت قابضه قفاح آن نافع نزف الدم ست و دران با قبض تفتیح مجتمع ست فلهذا چون نزف از سر جای
عروق و ضعف آنها حادث شود دران نفع کند بهر آنکه دران قبض و تقویت ست و مع ذلک آن تفتیح خود نگاه و انفتاح افواه عروق پیدا کند و بدین
سبب نزف حادث نماید از رحم باشد یا از مقعده یا از عروق احلیل و آن قبض شکم اندک کند بهر آنکه دران قبض با تقویت هضم و اعضای باضمه ست
و دران انضاج و تلیین ست بسبب آنکه حرارت آن شدید نیست فلهذا التقویت بر تسییل رطوبات بغیر تحلیل شدید تجفیف مینماید و این را تلیین لازم ست
و آن ادرار و یه مقویه قلب ست بسبب عطریت و محلل و مفتح سده کبد و افواه عروق و مقطع و منضج اخلاط لزجه غلیظه و مسکن اوجاع بارده باطنیه بهر آنکه دران
تحلیل ست که بدان ماده در در التحلیل نماید و مع ذلک بسبب قبض خود تقویت نماید و این امر از انفع اشیا در تسکین اوجاع باطن ست و سیخ آن مقوی معده
و مشهی طعام و محلل نفخ و قابض طبع و نافع اوجاع مفاصل بارد ست شربا و تسکین قی و غثیان طبعی کند چون یک مثقال آن با همچند آن فلفل سیاه
بخورند و کذا برای شدخ عضله و کذا جهت استسقا نافع و آن در معاجین کبار داخل میشود و نطول طبیخ آن و ضماد بجرم آن جهت رعشه و لقوه
و خدر مفید و خوردن سیخ آن با مصطکی منقی فضول دماغی ست و خائیدن آن تنها و با مصطکی و علک البطم برای فالج و خوردن یک مثقال آن
جهت فالج و لقوه و تشنج رطب و تنقیه فضول دماغی و رحم و کذا خوردن ربع مثقال آن با مثل آن فلفل سوده جهت تشنج امتلائی و ضماد آن بر نبات
اعصاب جهت استرخا و فالج نافع و نشستن چشم بآب طبیخ آن مسکن اوجاع عین و محلل فضول بارده آنست و مضمضه بطبیخ آن و مالیدن سحیق آن
مقوی بن دندان و نشف رطوبت آنها و نافع اوجاع بارده دندان ست و جهت درد ریه و سده آن و تقویت آن مفید و برای استسقا نافع
چون آب طبیخ آن بیست روز بنوشند و شرب طبیخ آن اورام باطنی و صلابات باطنی احشا را نافع و آما نفع شرب و ضماد آن و حمول و نطول بدان
در اورام رخوه و نرم شدید ست و شرب آن و تکمید بدان تحلیل ریاح از همه بدن کند لاسیما ریاح معده و فعل آن در سیخ بخوردن سوده آن اولی از
فعل آن بنوشیدن ست و با ترنجبین جهت صلابت طحال و با ادویه مناسبه جهت استسقا و امراض گرده و ریه و تقویت فم معده و جگر و سده آن
و رفع نفث الدم و ربو نافع و آشامیدن طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح و ادرار بول و حیض نافع و آن نافع اوجاع رحم ست خاصه و نشستن در
طبیخ آن اوجاع رحم ساکن نماید و اورام آنرا نافع و کذا تبخیر بآب آن و آن مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مثانه ست و کذا طبیخ برگ و گل آن
یک مثقال چون بنوشند و چون با شراب جوشانیده دهند ادرار افزاید و کذا آن تسخین مثانه کند و افراط شرب آن ممسک طبع ست در آخر یا بعض
بسبب شدت ادرار بول و کذا مداومت شرب طبیخ سیخ آن جهت مفاصل بارده و با سکنجبین در اواخر تبهای بلغمی نهایت مفید و ضماد برگ تازه متصل
سیخ آن جهت لسع هوام و همچنین ضماد آن جهت ورم فم معده و ورم بارد جگر و سپرز و مثانه و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ آن در وجع مفاصل و تفتیح
افواه عروق و تلیین و انضاج صلابات و تسکین اوجاع باطنی مفید و تحمل آن مقوی اعصاب و محلل فضول بلغمی آن و دافع اعیاست چون سفوف آن
با جلاب بخورند و آما قفاح آن یعنی شکوفه آن که بیونانی ذو اینقون و برومی انکس سخوس و بفارسی شگوفه کور گیاه و بهندی سیند یه گویند و آن گرم در
اول خشک در دوم ست و لطیف تر و خوشبوتر و بدین جهت در جمیع افعال بهتر از حشیش آنست شمیدن آن دائم منقی دماغ ست و شرب آن نافع از برای
لقوه و فالج و نسیان و اوجاع ریه و معده و اورام بارد و معده و جگر و نیکو میگردانند حفظ را بجهت آنکه منقی سر ست از فضلات ردیه و رطوبات بلغمیه و کذا ضماد
آن جهت اوجاع مذکوره و گرده و اورام آنها و نفث الدم مفید و شرب آن نضج آنها کند و گاه بگرده حار بسبب ادرار آن مضرت کند و اصلاح بگلاب کنند
و گیلانی نوشته که آن حابس خون حیض ست و نافع نفث الدم و طبیخ آن شکننده سنگ و مدر بول و حیض و بقراط گفته که نافع درد رحم و گرده است

گویند که او جامع مقعد را نافع چون با ادویه مناسبه آن مثل بنفشه واکلیل الملک وبزر کتان ومانند آن بپزند بحسب تفاوت مراتب این اورام وراورقات
وروغن اذخر گرم وخشک در اوائل درجه دوم ومحلل مع قبض و آن طلای نیکوست برای برص خصوصاً با ادویه آن وچون اوامت بطلای آن نمایند
موی ریش بسرعت بردماند وشرب آن محلل اورام باطنی ست و آن علاج صالحست برای بثور دهان چون در دهان بگیرند ودران تحلیل وقبض ست
واستعمال آن برفم معده بهر تقویت آن نافع وافضل آنست که با مصطگی وسنبل باشد واستعمال آن برامعا مسکن مغص ومحلل ریاح محتبسه در شکم ونفخ ست و
مالیدن آن اورام رخو وحکه بهائم را نافع وشرب ومالش آن مقوی اعضا ومانع سوادا ز انصباب آن بسوی آنها واحیای تندری را نافع شربت آن
نیم درم یا یکدرم تا یک مثقال وآن مصدع ست ومصلح آن صندل وگلاب یا عرق نیلوفر یا شم آس ومضر معده وگرده حار ومصلح گلاب وبدل فقاح آن
قصب الذریره وبدل آن قردمانا ودر معاجین راسن وقسط تلخ وگویند بدل آن سنبل الطیب بوزن آن وزعفران ثمن وزن آنست وصاحب تحفة الاطبا
گوید که این همه منافع ومضار برای اذخر عربی ست چنانچه معلوم شد که اذخر اجامی نوعی دیگر از اذخر نیست وافعال وخواص این بقول اطبای هند
در گند هیل وافعال وخواص اذخر اجامی در حشیش خواهد آمد **اذریس** که آنرا اوریاس واذریس نیز گویند اسم بربری ثافسیاست **اذراک** نوعی
از آلو بخارا کوچک ست **اذرار** اسم نوشادر ست **اذن** اسم گوش ست **اذناب** جمع ذنب ست یعنی دم وگویند که دمهای جمیع حیوانات مستعمل ست
لیکن دیر هضم ردی الغذا بهر آنکه دران اکثر عصبانات ست وآن مضر معده وجگر وطحال ومصلح آن سرکه یا مری با افاویه جیده **اذناب الخیل** نام جنس
ست **فصل الف غیر ممدوده با رای مهمله** **اراروت** بفتح اول ورای مهمله والف وضم رای مهمله وواو مجهول وسکون تای فوقانی هندی بقول اطبای
فرنگ بیخ درختیست که آنرا کوفته در آب گرم می آمیزند ودران آب اراروت ته نشین میگردد آنرا در آفتاب خشک میسازند مثل میده گندم سفید بی ذائقه
میباشد وآن چند ایام درخت آنرا در بعضی بلاد هندوستان کاشت نموده اراروت میسازند وانگریزی اراروت میگویند یعنی دیسی اراروت خاصیت
این آنست که اعضا را نرم وملس میکند ومقوی وغذای لطیف ست در تبخیش وغیره عمده غذاست وسریع الهضم وترکیب نوشیدن این آنست که
یک درم از ان در قدری آب حل کرده در شش اونس آب بسیار گرم انداخته بچمچه می جنبانند بعد اندکی زمانی از آتش فرود آورده بقند شیرین ساخته
میخورند وهمرهم صحیح البدن آنرا در شیر پخته میخورند **اراقو** بفتح همزه ورای مهمله والف وضم قاف وسکون واو گیلانی اسم یونانی آن اراقیا که مذکور
در وندران ذکر کرده با نخله تخمی ست کوچک سیاه مستدیر بسیار سخت در غلافی ودر کشت گندم وعدس بسیار میباشد وآنرا بفارسی چینکاک وسیاه دانه
ونهک وسیاهک نامند وبهندی کتیلا گویند محلل وملین ست چون آرد آن بسرکه وآب ممزوج بسرشند وشش ساعت در آفتاب گذارند بعد براورام
بسیار سخت ودردناک ضماد کنند نرم وتحلیل کند واز اکثر رونماید وآن ردی الغذا ونفاخ ومورث قولنج ریحی ست ومصلح آن سرکه ممزوج بشیرینی
اراک بفتح اول وثانی والف وکاف وایوارک وابوارک نیز گویند اسم یونانی درخت مشهوریست که آنرا بفارسی درخت شوره ودرخت مسواک وچوب
وبهندی پیلو وجال وثمر آنرا پیل وبعربی بریر گویند وآن دشتی وکوهی میباشد دشتی آن درختی ست شبیه بدرخت انار واز ان بسیار بزرگ وبرگ آن
عریض وبلند وراست وسبز وخرم وانبوه وچوب آن سست وخزان نمی کند وخار دار وبی خار نیز میباشد وگل آن مایل بسرخی وثمر آن بقدر نخود و
خوشه دار مانند انگور لیکن خوشه ثمر آن کوچک بمقدار یکدو قبضه دست آید ودر خامی اندک تلخ وبسیار زمخت وسبز وبعد پختگی با بعضی سرخ وبعضی سیاه و
کبود میگردد ودر آخر سیاه وبا اندک شیرینی وتلخی وزمختی وتیزی وتخم آن ریزه وسخت ونبت آن اکثر بلاد اقلیم اول ودوم وصحراها ودر بلاد هند و
دکن وبنادر ایران میباشد ومؤلف درختهای آن در بلاد مالوه هم مشاهده کرده ودرخت کوهی آن کمتر از دشتی وبا خارهای متفرق شبیه گل خوشه
ثمر آن بزرگ تر از دشتی آن مقدار کف دست آید وثمر آن ریزه تر مثل عدس وبی تخم دیر بستو در آخر سیاه واندک شیرین وبعضی حرافت میباشد
وگویند در بعضی بلاد شیرین تر وبزرگ تر وبا تخم بسیار تلخ میشود ودر بازار میفروشند وبعضی مردم آنرا میخورند گرم در دوم وخشک در اول وگویند سرد
در دوم واطبای گرم در دوم وخشک در سوم وحکیم مومن گرم در اول وخشک در آخر دوم گفته وشیخ الرئیس میفرماید که این درخت یابس الطبع ست

و در حرارت و برودت مثل معتدل و نیز بقول بغدادی درخت آن خشک ست و دران قبض و تفتیح و حرافت اندک ست و جالی و محلل و مقطع
و جهت رفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه نافع و چون عصارهٔ نوع سیاه آنرا هر روز یک وقیه هفت روز بنوشند بدن را ضعیف و لاغر گرداند و چون بدان
ادویه خضاب بسرشند موی را سیاه گرداند و چون از بیخ آن مسواک سازند ازالهٔ چرک دندان و بخر و تقویت و تشدید لثه کند و بوی دهن خوش
نماید و ترطیب مرخیهٔ لثه و درساز و بسبب تجفیف و تنقیه و قبض خود و ضماد برگ آن محلل و مانع نزلات و ماشرا و نمله و نافع اورام حاره و رمد و حمره و سوختگی
آتش ست بهر آنکه دران قبض مانع از نفوذ فضول در عضو متورم ست و نیز تحلیل و مخرج فضول آن عضو و طلای آن مانع سیلان ریم از قروح
چرک ناک و منقی و مدمل و مانع انتشار آنها ست و این همه منافع بباعث تجفیف آن خالی از لذع ست و چون برگ آن پنج عدد سوده در کوبهٔ
انار با روغن گل کرده در گوش مخالف دندان درد ناک بچکانند درد آنرا ساکن گرداند و اگر با آن برگ گل آن کوفته در روغن ابریسا بپزند و ازان سعوط
سازند در دسر مزمن مشوش ذهن را نفع دهد و تقویت سر نماید و آن مقوی دماغ ست خاصته و بعید نیست که ازاد ویه مقوی قلب و مفرح باشد بسبب
عطریت آن و چون با سرکه پخته بر طحال ضماد کنند درد آنرا نافع بود و تعلیق بیخ آن صرع صبیان را نفع بخشند و آن نافع قروح دهان و قلاع
آلنست و آنرا دویه شدید النفع جهت امراض دهان و اوجاع آلنست و چون برگ آن در سرکه پخته ضماد نمایند نافع بود و ضماد ثمر آن مطبوخ در روغن
زیتون جهت تسکین اوجاع و تحلیل ورم رحم و ابواسیر و سعفه مفید و بخور آن زیر زنان مانع از حمل ست و چون زنان بقدر شیاف آنرا بر دارد از حیض کند
و خروج خون را سهل گرداند و چون طبیخ ثمر آن بنوشند ادرار بول و تنقیه مثانه کند و عسر بول رفع نماید و چون از گل آن بقدر ریگه در سلسلهٔ انگشت
آید بگیرند و بخورند اصلاح قروح امعا کند و جمیع احشار اقوی گرداند و تخم آن مقوی معده و قابض شکم ست و گویند اکثار مسواک مورث جوشش لهات و شرب
آن باعث سبح مصلح آن کتیرا مقدار از طبیخ آن تا نیم رطل و از ثمر آن یک مثقال و تا سه درم بدل آن صندل **اراه** مصطکی ست **اربا** اسم جو ست
اربالیس نخود ست **ارب** لوف الجعد ست **الربع اربعین** اسم هزار پایه ست و معقود قند ریارا نیز گویند **اربوده بهل** بفتح همزه
و سکون رای مهمله و ضم موحده و سکون واو و فتح دال مهمله خفای ها و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام بار درخت ملکوست **اربوطانون**
حلبوب ست **اربیان** بلغت شام بهار ست و گیلانی نوشته غلط کرده کسی که آنرا اسم حیوان آبی گردانیده زیرا که آن اربیان ست و عبید بکری
گوید که اربیان قسمی از جابه ست که خام و مطبوخ میخورند و بیونانی فقان نامند و آن بهار ست **اربیس** علیق ست **ارتقی** خلنج ست **ارتکان**
بکسر همزه و سکون رای مهمله و سکون تای فوقانی و فتح کاف و الف و نون و آنرا ارتکن نیز نامند لغت فارسی و بیونانی اجرا گویند و آن سنگریزها
ست سبک زرد رنگ و سرخ رنگ که چون بسوزانند سرخ گردد و بهترین آن سبک زرد رنگ که زردی آن شامل جمیع اجزای سنگریزه باشد و مستعمل
محرق مغسول آلنست زیرا که محرق آن لطیف تر از غیر محرق آلنست سرد و قابض و طلای آن با آب کشنیز و مانند آن مبرد اورام حاره و جراحات و با محللات
جهت بردن گوشت زائد فاسد و با قیروطی جهت رویانیدن گوشت صالح و پر کردن زخمها و بادرات جهت ریزانیدن سنگ گرده و مثانه نافع و جتنناب
از خوردن آن اولی ست **ارثی** بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم کیلا یعنی موز ست **ارجالن** درخت لوز البربر
ست و در باد ام بربری مسطور گردد **ارجالون** درخت فاشرا ست **ارجن** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح جیم و سکون نون بعبرانی عنکبوت ست
و بلغت هندی درخت هندی ست که ثمر آن نیز بهمین اسم موسوم گرم ست و درخت و دافع بلغم و اعیا و منقی و مدمل جراحات و مسکن و مقوی بدن
و استخوان شکسته را پیوند دهد و طلا و اکلا مستعمل و بعضی آنرا سرد دانسته اند و دافع صفرا و مضر امراض بادی و نافع سم جار نوشته اند و بعضی به و مسقط
مفید شمرده اند **ارجو** اسم نقره ست **ارجوان** بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و فتح واو و الف و نون معرب ارغوان ست **ارجیقیثه** بفتح
اول و ارجیقا ثه اسم یونانی ست بفارسی اسپیک نامند و نرد صباغین مغرب معروف بارجیقن ست و بعربی اکلیل الملک گویند و گفته که آن زریست
از جنس حصی الکلب ست **ارد** بضم همزه و سکون رای مهمله و دال مهمله لغت هندی ست و آنرا ماکه نیز گویند و آن ماش هندی ست و خوراهم

آنرا منو یعنی سستے آور می نامند و در سنسکرت دهانیا ماشت یعنی در همه اقسام غله وزن زیاده دارد و ماشکها یعنی مثل گوشت اثر دارنده
می گویند و آن بقول اطبای هند گرم ست و بطعم هنگام هضم شیرین دافع ریاح و ثقیل و مبهی و حافظ صحت و مقوی اعضا و مولد منی و شیره
پیه و افزاینده صفرا و بلغم و ماده از ابول جدا سازد و دافع بواسیر و لقوه و درد پهلو و تنگی نفس و بادگوله و حکیم شریف خان مولد ریاح و مقوی باه
و مولد منی و مزلق میدانند و نفع او بباد گوله و قولنج و دیگر امراض مذکوره خلاف قیاس و بالعکس میگویند و نزد بعضی سرد و تر مقوی باه مولد منی خلط و
غلیظ و دیر هضم و نفاخ مصلح آن زنجبیل تر و حلتیت و اگر آرد این با آب خمیر کرده بر تارک سر گذارند قطع رعاف کند و دال ارد مقشر سائیده بر قوباکه
مانند جلد فیل کم سخت و سیاه بود بمالند فائده کلی دارد و نان او که دران نمک و انگوزه و تخم شبت و مین پهل سوده آمیخته از یک طرف بر تابه پخته بطرف
تمام روغن بید انجیر مالیده بر شکم ببندند در وسعده و قولنج را فائده بین دارد و بستن او بر کمر برای درد گرده ریحی نافع و همچنین بستن نان او بر کلاه
صاحب القوه بهنگام مفید ست و برای بادگوله و ورم رحم بلغمی و ریحی هم سود مند **ارد دمن** دارد همین تو دری ست **اردشیران** نوعی
از مرو ست **اردق ناقی** بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون قاف و فتح نون و الف و کسر قاف و یا و گیلانی اردفنانیه
بفتح الف و رای مهمله و سکون دال و فا و دو نون و میان آنها الف و در آخر یای نسبت نوشته گویند که آن اردفنانی ست چنانچه در نسخه قدیمه
معتبره قانون ست لغت یونانی ست و آن نباتی ست که در آجام و آبهای ایستاده میروید و گویند که آن شجری ست مثل کبر و در شکل الا آن
قائم الساق بسیار نشو و نما یابد و سیاه نباشد و در نهایت تیزی و حرارت است و قوت آن در خلاف مثل کاکنج نباشد و ... است که قریب آن نگردد از
شمیدن بوی آن مورث امراض دماغی صعب ست و راهب گوید که آن قوی تر در طبع خود از عنب الثعلب و کاکنج ست کازرونی گوید که این
قول اصلی ندارد زیرا که این بوئی که درین نبات ست منافی برودت عنب الثعلب و کاکنج ست و گویند که آن سرد و خشک در دوم و دران قوت
سمیه ست از داخل استعمال آن نکنند بلکه طلای آن از خارج بعد اصلاح آن و طلای آن نافع اوجاع چشم و اورام حار باطنی و خارجی ست پس
سوا آنرا تحلیل کند و از آن بسرعت جذب کند خواه قریب و یا بعید باشد و گزیدن حیوانات ذی سم ... زنبور را نافع بود و در ... صحت
بخشد و الصاق طلای آن نافع کلف و بثور لبنیه و جرب متقرح و قوبا و عرق النسا ست و صاحب اختیارات گفته که آن قثاء الحمار ست بلغت اندلس
اردک بفارسی بط ست **اردما** و اردشیران وارد شیر دار نوعی از مرو ست و گویند مرما خور ست **اردم** بفتح اول و سکون رای مهمله بلغت
روم آذریون و آنرا آذر یونه نیز گویند **اردوه** بفارسی زرشک ست **ارده چینه** بالفتح همزه و سکون را و فتح دال مهملتین و خفای
ها و فتح جیم فارسی و خفای نون و سکون دال مهمله دوم و فتح رای مهمله دوم و الف یعنی برابر نصف ماه ست گل و اسم سیاه بیکرست **ارده کلتاک**
بهمزه و را و دال مهملتین و ها و فتح کاف و سکون نون و فتح فوقانی هندی و کاف دوم اسم ستاور خرد ست **ارده هیند و لیپچپک** بهمزه
و را و دال مهملتین و ها و سکون تحتانی و نون و ضم دال مهمله دوم و سکون واو و ضم با فارسی و سکون ... جیم و بای فارسی دوم و سکون تحتانی اسم انگلی ست **ارذرا**
اسم آس ست **ارز** بضم همزه و را مهمله و سکون زا معجمه عربیست و بیونانی ... ست و آن ... ست **ارزن** اسم دخن ست **ارزه** بفتح اول اسم درخت صنوبر
ست و او آن ست که ثمر نیارد البته و از آن زفت اخذ میکنند و قول آن مثل صنوبر ست الا ضعیف تر از آن صاحب مخزن نوشته که ارزه بفارسی زفت رومی ست
و در جای دیگر نوشته که ارز بضم اول و سکون رای مهمله و زای معجمه درخت صنوبر بی بار ست و زفت رطب از آن حاصل میشود و ثمر آن ... و آن گرم و خشک
ست **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و زای معجمه ثانی اسم قلعی ست و بعربی رصاص ابیض و قلعی و قصدیر گویند
و بهندی رانگ و رانگا و کتیر آن مشهور ست و جید البیض آن از سیماب بسیار دور ... تحلیل برد و لیست ترین ... فلزات ست
و در نفع قصیرتر و بهترین آن صاف از شوائب ست و از صاف کردن آن سردی و نرمی آن می افزاید گویند که آن سرد ست و بعضی گرم و خشک
و بقول شیخ و گیلانی سرد و تر شدید البرودة گویند سرد در سوم و ... با جوهر ... از برودت ... آن گشته ست و ... آن ...

ارد دمن
اردشیران
اردق ناقی
اردک
اردما
اردم
اردوه
ارده چینه
ارده کلتاک
ارده هیند و لیپچپک
ارذرا
ارز
ارزن
ارزه
ارزیز

سرخی چشم و سیلان آب و غلظت اجفان و طلای آن با آب گشنیز تازه و آب برگ کاسنی تر و آب بارتنگ و خرفه و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب
وغیره سوده با روغن گل آمیخته جهت حبس نزف الدم و سرطان متقرح و ورم مقعد و جرب و بواسیر و جراحت پستان و رحم و قضیب و باد سرخ و اورام
حار و منع ریختن مواد باعضا از احسن روادع ست و با شراب جهت درد عصب و اورام مرکبه نافع و بستن صفحهٔ آن بر ختنا زیر و انعقاد عصب و التوای آن
نافع و برکم جهت تسکین شهوت جماع مفید و چون بر روغن چرب کنند و بگذارند تا زنگ گیرد و آن روغن زنگ گرفته را بمهرهٔ آهن که بمالند هرگز زنگ
نگیرد و پوشیدن انگشتری آن بالخاصیت موجب لاغری بدن ست و چون آنرا بر درخت ثمردار طوق نمایند باعث حفظ ثمر آن است از
ریختن و اگر میل آن در گوش کسی که سیماب دران افتاده باشد داخل کنند سیماب را برآورد و شیخ میفرماید که رصاص سوخته لطیف ست و در
تلیین و تلطیف و تحلیل ست و قاطع خون یعنی نافع سیلان خون و حابس آن و احوال اسفیداج آن در سفیداب خواهد آمد افعال و خواص
این بقول هندیان در رانگ خواهد آمد **ارسانیقون** وارسانیقی زرنیخ زرد ست **ارسد** حجر النور ست **ارسطوریون** یونانی نبات
بزر البنج ست **ارسطولوخیا** بفتح همزه اسم یونانی ست بمعنی فاضل برای نفسا زیرا که این اسم مرکب از ارسطو بمعنی فاضل و از لوخیس یعنی زن
صاحب نفاس ست و مراد ازین دوای فاضل برای نفسا در منفعت ست و آن عبارت از زراوند مطلق ست و همین صحیح ست و بعضی
اسم زراوند طویل و بعضی اسم ثمر آن گفته و بعضی مادهٔ آنرا باین اسم خوانده اند **ارسطون** شرابی ست غلیظ که از خمر و ادویهٔ گرم ترتیب میدهند
قوی تر از خمر و مقوی احشای بارد ست **ارسطوناس** اسم قیمولیا ست **ارسین** اسم ثمر قرط ست **ارسوسا** در لغت یونانی ادعی از
مروست و گویند چوز بری ست **ارشا** بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و الف نباتی ست هندی گاهی تا قامت آدمی بلند میشود و فروعش
مانند کاه گره دار و برگ او هم مثل کاه و گلش مانند گل بنفشه لیکن مختلف الالوان و در وسط آن چیزی مانند موی و بارش سه پهلو مانند قاقله مزاج آن سرد
و خشک قابض و حابس اسهال و چون زن بعد پاکی از حیض سه روز بخورد مستعد حمل میگردد **ارشطاه** بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح
فوقانی هندی و الف و ها اسم کنگی و نیم ست **ارشد** بفتح اول اسم مار قنبشا ست **ارش کرم** بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح کاف
و رای مهمله و سکون میم اسم بهلانوه ست **ارض** اسم خاک ست **ارضه** بفتح اول و رای مهمله و ضاد معجمه و ها بهندی دیمک گویند و آن کرمها ست ابیاض
ریزه سفید سر و دهن آنها اندک صلب و تنهٔ آنها نرم و پر از رطوبت لزج و چوب و کاغذ و لباس و فرش و مانند آن میخورد و هم گل میگردد در زمین
نمناک اکثر متولد میشود و در ابتدای موسم برسات بالیده و پر برآورده پرواز میکنند و باندک زمانی فانی میگردند و پاشیدن آب مطبوخ خرزهره
کشندهٔ آنست و دخان پرهد و کلنگ و کشنیز خشک و لیونیه گریزانندهٔ آنست **ارطیا** عنقود ست **ارطاماسیا** و ارطیماسیه بفتح
اول لغت رومی ست و بقولی سریانی و آنرا ارطمسا و ارطلسا نیز گویند اسم شواصر ست و آن برنجاسف و قیصوم ست **ارطوناس** گل قیمولیا ست
ارطوباس اسم گل مصری ست **ارطی** بفتح همزه لغت یونانی ست و گویند رومی نبات آنرا بفارسی درخت ورک نامند و بعضی بالون کرد
و بوی مادران را گفته و بقول گیلانی اطلیاست و گویند که یونانی درخت غرب ست **ارطیقه** اسم ارزیر ست **ارغاموتی** بروزن افلاطونی لغت
یونانی ست و بفارسی مامیثا سرخ نامند و بهندی بن پوسته گویند و آن نباتی ست شبیه بخشخاش صحرائی و برگ آن مشرف و شبیه ببرگ
شقائق النعمان و گل آن سرخ و روس آن شبیه بروس خشخاش الاازان و درازتر و سر آن پهن و تخم آن مستدیر و رنگ شیر آن زعفرانی سرد
و خشک گویند گرم و حار و جالی و محلل قوی طلای برگ آن تحلیل اورام چشم و تسکین درد آن نماید و اکتحال آن تنها و با قیروطی قروح چشم که آنرا
ارغامن و قروحی که آنرا قلیانا نامند از چرک پاک کند و چون دو نیم برگ آن با بست و یک دانه فلفل سیاه سائیده و با آب حل کرده سه روز
متواتر بنوشند جهت قلاع دهن و سیلان رطوبت از ان نافع **ارغوان** اسم فارسی ست معرب آن ارجوان و آنرا رخیدا گویند و آن درختیست
که در بلاد فارس میروید گل آن بسیار سرخ و مائل بکبودی و انبوه و خوش منظر و کم بو و اندک شیرین مزه و فارسیان آن گل را نقل بر شراب می کنند

ارسانیقون
ارسد
ارسطوریون
ارسطولوخیا
ارسطون
ارسطوناس
ارسین
ارسوسا
ارشا
ارشطاه
ارشد
ارش کرم
ارض
ارضه
ارطیا
ارطاماسیا
ارطوناس
ارطوباس
ارطی
ارطیقه
ارغاموتی
ارغوان

وباعتقاد ایشان تفریح می آورد و حلق و حنک و آواز صاف میگرداند و چوب آن نرم وسبک و ثمر ندارد و گر تخم که از ان درخت مثل آن رویده تخم
بری آنرا برومی اکار تلون نامند و بقول گیلانی نبات آن و لاسیما گل آن مثل معتدل مائل بحرارت ست و لیکن بیخ و پوست آن مسخن ست
و گویند که آن گرم مائل باعتدال ست و مخرج اخلاط لزجه و رافع سردی معده و گرده و منقی آلات تنفس و مفتت حصاة و مصفی رنگ و چون از گل آن
شراب بسازند منع از خمار نماید و نافع باشد و نوشیدن مطبوخ گل آن مقی و منقی سینه و معده و آشامیدن طبیخ پوست ریشهای بیخ آن بقدر دو درم
مقی قوی ست و پاشیدن سوخته آن حابس نزف الدم و خضاب نیکوست و چون چوب سوخته آنرا برابر و بمالند موی آنرا برویاند مصلحه
آن برگ عناب و تمام ست بدل آن صندل و نیم وزن آن گل سرخ و تخم آن در ادویه چشم قائم مقام چشنام ست **ارغول** کافور سوقی ست
ارغیس الف ممدوده بلفظ آرغیس مسطور شد **ارغیلم** اسم خرنوب ست **ارقان** و ارقون و ورقان اسم حناست **ارقب** بعربی عین جبلی
ارقیطون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون طای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و آنرا ارقطون نیز نامند گیاهیست
برگ آن شبیه ببرگ قلومس و کوچک تر از ان و زغب این از ان زیاده و بسیار مستدیر و بیخ آن سفید و شیرین و ساق آن سست طول آن
و تخم آن شبیه بزیره کوچک و آن گرم لطیف و مجفف و جالی و ملطف مضمضه کردن طبیخ بیخ آن و تخم آن با شراب و نگاهداشتن آن در دهان
مسکن درد دندان ست و آشامیدن آن جهت عسر البول و عرق النسا و طلای آن بر سوختگی آتش و قروح بن ناخنها و شقاق عارض
از سردی هوا نافع **ارقلس** نام بستانی ست **ارقلیان** خشخاش بری ست **ارقوس** ابهل ست **ارقیطون** بفتح اول و سکون رای مهمله
و کسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم طای مهمله و سکون واو و نون معرب ارقیون یونانی ست و فروسوقیون نیز نامند بقول دیسقوریدوس
نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ کدو و از ان بزرگ تر و خشن تر و زغب دار و رنگ آن مائل بسیاهی و با ساق و بیخ آن بزرگ و سفید و بقول
انطاکی نباتی ست مزغب و ساق آن مربع کمتر از یک ذرع و آنرا اکلیل سرخ رنگ و تخم بقدر زیره سیاه ست و بهترین آن تازه حریف آنست
و بقول حکیم مومن بیخ آن نرم و سفید و شیرین ست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم جالی و مجفف و محلل با قوت قابضه و جهت او رام نافع
مضمضه از طبیخ بیخ آن و نگاهداشتن آن در دهان مسکن درد دندان ست و ریختن آب طبیخ آن بر شقاق عارض از سردی و خشکی آتش و
خوردن آن یک درم با مغز بادام جهت درد سینه و نفث الدم از سینه و تنقیه سینه از مده و ازالهٔ قروح سینه و نوشیدن نیم رطل آب طبیخ
آن جهت عسر البول و عرق النسا و درد مفاصل و ضماد تازه آن جهت شقاق و قروح سر انگشتان و اوجاع مفاصل و سوختگی آتش و پاشیدن
برگ خشک آن سوده و ضماد تازه آن جهت قروح خبیثه کهنه و دوای بالغ النفع ست مضر گرده مصلح آن رب و غذا مقدار شربت آن تا مثقال و بدل
برگ آن بیخ آنست **ارکا** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف اسم درخت آل ست آرکاهی نیز میگویند بهمزه و را و کاف و الف و
سکون میم و فتح ها و تحتانی **ارکاکیا** ابرکاکیا ست **ارکاهولی** دوای هندی ست و در انقاهولی بیاید **ارکاولی** بهمزه و رای مهمله و کاف
و الف و فتح واو و کسر لام مشدده و تحتانی اسم کرجاست **ارکپشک** بهمزه و رای مهمله و فتح کاف و ضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح
بای فارسی دوم و کاف دوم اسم درخت کوکیلا ست **ارکفن** قنتورست **ارلو** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم لام و سکون واو بهندی
آنرا اوندلم و وندیلم و وندلیپ نیز گویند و افعال و خواص آن در وندلم خواهد آمد **ارماط** درخت کاذی ست که کدر نیز نامند و نیز و بعضی گل آن
ارماک بفتح همزه درخت کدوست و بعضی گویند پوست درخت کاذی ست که بهندی کیوڑه نامند **ارمال** بفتح همزه و سکون رای مهمله
و فتح میم و الف و لام و بلغتی دیگر کاف بعد لام نیز آمده یعنی ارمالک و بسریانی ارمالی گویند اسم رومی ست تو حنابن بالویه گوید که اسم دوای هندی
ست شبیه بقرفة القرنفل و بقول شیخ چوب با پوست شجر یالی ست خوشبو مشابه قرفه و گویند نباتی ست چوب آن مثل چوب شبث و گویند
چوبی ست سبک سیخ و از ان پالان شتر میسازند و گویند پوست درختی ست حبشی شبیه بقرفه با خوشبو و رنگ آن مائل بزردی و قسمی از قرفه است

ارغول
ارغیس
ارغیلم
ارقان
ارقب
ارقیطون
ارقلس
ارقلیان
ارقوس
ارقیطون
ارکا
ارکاکیا
ارکاهولی
ارکاولی
ارکپشک
ارکفن
ارلو
ارماط
ارماک
ارمال

ارمانوس — ارمانيان — ارمينين — ارمينيا — ارمونيا — ارميناقن — ارمينوقون — ارن — ارنابهيم — ارنب بري — ارنب بحري — ارنبي — ارند

مناسبت آن سنابت قرفه و بقول گیلانی از هند و حلب و یمن آورند و در خوشبوئیها داخل شود و بهترین آن تازه زرد رنگ خوشبو شبیه بقرفه در پوست و حکیم علویخان نوشته اند که پوست درخت کادی ست و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که آنرا بهندی لوده نامند که آنرا پٹهانی لوده گویند و بعضی گویند که از مال غیر لوده ست و تحمل که آن قسم زبون دارچینی و میان قرفه و سلیخه باشد و لوده پوست درخت دیگر قریب اللفظ بدان چه لوده با خوشبو نیست گرم در دوم و خشک در اول و گویند گرم و خشک در آخر دوم ار حیجانس گفته که دران قبض و تجفیف ست و بوئیدن آن مقوی دماغ و گویند قائم مقام قرنفل و دارچینی و قرفه دانسته اند و مقوی دل و احشاء و جمیع قوتها و معین بر هضم ست و آشامیدن آن جهت قطع بخارات کریه هر جا که باشد و بوی دهان و همچنین خوردن آن نافع رمد بارد و رطب و درد چشم و حافظ صحت بصر ست و خائیدن و مضمضه کردن بمطبوخ آن خوشبو کننده بوی دهان و مقوی لثه نیز و نافع درد دندان و سائر امراض دهان و سنون آن جهت درد دندان و استحکام لثه مفید خوردن آن قابض شکم ست و دافع لینت طبع و مدر فضلات و ضماد آن نافع اورام حار و بثور و انتشار قروح و منع تعفن اعضا و ذرور آن مدمل قروح بسبب تجفیف بلا لذع که اندران ست و طلای آن جهت اصلاح ناخن و چون آنرا سوده با پخته آرد گندم و شکر خمیر کرده در روغن بریان نموده گرم گرم بر عضو دردناک و درد چشم بارد تکمید نمایند در ساعت تسکین درد آن نماید و مجرب ست شربت آن دو مثقال و مکرب و مصلح گرم مزاج ست مصلح آن لعاب اسپغول با کشنیز و گویند جلاب با اسپغول بدل آن چوب کادی یا سلیخه و در نکهت کبابه ست **ارمانوس** اسم بیخ ست **ارمانيان** لاجورد ست **ارمينين** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون ثانی اسم یونانی ست و آن نباتی ست بری و بستانی و هر سال میروید بری آن غیر مستعمل و بستانی آنرا برگها شبیه ببرگ اثل و ساق آن مربع بقدر نیم ذراع و غلاف ثمر آن شبیه بغلاف لوبیا مائل بطرف اسفل و تخم آن سیاه و دراز و تخم بری آن مستدیر و اغبر و گویند ارمینین درخت فلفل ست و بقول ابن بیطار غیر آن ست و نیز ابن جلجل بغلطی گمان کرده که آن فلفل ست گرم و خشک در سوم و بقول گیلانی خشک در دوم و محلل و جاذب و از جمله خواص این نبات آنست که چون تازه آنرا سوده و یا خشک آنرا بآب پخته بر موضعی که دران پیکان و مانند آن فرو رفته باشد ضماد نمایند از عمق بدن و از گوشت آنچه دران خلیده باشد بکشد و چون بآب پخته ضماد کنند اورام بلغمی و آنچه ماده آن بسبب غلظ و کثافت عاصی بر قوت منضجه باشد تحلیل نماید و قطور آن با عسل جهت ازاله قرحه چشم مسمی بارغامن و بیاض آن نافع و چون یک درم آن با شراب بخورند تحریک باه بقوت نماید و این نبات بجمله اجزای خود این فعل کند و گویند غیر بستانی آن درین افعال قوی تر ست و مخرج جنین **ارمونيا** اقاقیا ست **ارمينيا** نوشادر ست **ارميناقن** زردآلو ست **ارمينوقون** اسم قصب الذریره ست **ارن** نوعی از شجر صنوبر ست **ارنابهيم** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و الف و بای موحده و ها اسم بربری یعنی گنبر ست **ارنب بري** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و سکون بای موحده معرب از ارنبا سریانی ست و آن خرگوش ست **ارنب بحري** خرگوش دریائی ست **ارنبي** اسم لاعیه ست **ارند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال هندی بلغت هندی بیدانجیر ست و در سنسکرت آمند با و ایرنڈ که هر دو اسم اند و دا هستک یعنی برگ او مانند کف دست و آدم یعنی دست آور و کورنڈا یعنی آرام دهنده و چتر کند یعنی قند رنگین و اگرندا پنچاکن یعنی هر پنج اجزای درخت مثل بیخ و تخم و گل و پوست فائده علیحده دارد و بر دهستک یعنی هر مرض را که خواهند دور کند و پنچانگلی یعنی پنج انگشت چونکه برگ او را پنج نوک میباشد لهذا باین اسم خوانند و دروهان یعنی زیاده کننده طاقت و دو اتکهن یعنی دافع ریح و بیان پیرکه یعنی از نوشیدن مفید و آبرند و رچا یعنی درخت او مانند درخت انجیر می باشد و تخم آنرا در انگریزی فرو کنٹ گویند و بقول اهل هند قسمی ست ازان سرخ و آنرا جو گیا ارنڈ گویند هر دو شیرین و گرم و گران و دافع قولنج و نفخ شکم و آماس اعضا و درد کمر و درد مثانه و صداع و استسقا و تپ و تنگی نفس و سرفه و بلغم و جذام و آم بات که فساد ماده خام ست و ثمر او که بهندی ارنڈی گویند و به سنسکرت هیمه رهان یعنی دافع خوف مرض مسهل و گرم و دافع فساد باد اگر برگ ارنڈ کوفته آب او بگیرند و با روغن کنجد آمیخته نیم گرم بر شکم بمالند درد ریحی را سود دارد و اگر برگ او بروغن چرب کرده گرم نموده

برجای درد وبند مسکن ست واگر برگ ارنڈ در دو ته آرد که بطریق نان پهن کنند نهاده برتابه نان پزند بعده برگ مذکور را برآورده هم ازان
بقدر ناخن در برگ پان بخورده باشند نافع ضیق وسرفه است وبرگ ارنڈ تریاق تخم تاتوره است وآب برگ آن طلا کردن بر سوختگی آتش نافع ست
وبرگ ارنڈ نرم بآب سائیده با قدری نمک سوده آمیخته بر سعفه طلا نمودن مفید ست وبیخ آن بآب سائیده طلا کردن نافع صداع بلغمی وآب بیخ
ارنڈ یک پیاله قهوه خوری خوردن دافع زهر افیون وروغن تخم آن محلل وگرم ست جمله امراض بارد را نافع بود ومسهل ست بقدر یک دو توله در
آب جل کرده اندکی گرم نموده برای قولنج شدید داده شد نفع بین نموده وبقدر دو سه دام در ادویه حاصه(؟) نیز استعمال کرده میشود در مسهلات قولنج
وامراض بارده مثل فالج وجز آن انداختن سریع الاثر وهندیان نوشته اند که روغن آن تیز ست وافزاینده اشتها وبرای قی که بعد طعام شود وبواسیر
ومرض سوهه یعنی کلانی شکم وآماس اعضا ودرد کمر ودرد یک جانب بدن وسوزش کف پا وامراض چشم وگرمی وتلخی وکفت وباد نافع وبرای
نوشیدن خوب ست لیکن بی مزگی دهن آرد وبصاحبان اسهال پرسیوقی ودوران سر وخفقان وسنگرهنی وصفراوی مزاجان مضر ست
وصفرا بیفزاید وگویند که اگر مغز تخم ارنڈ را به شکر برابر وشیر چهار چند یکجا آمیخته پزند وحلوا سازند وبقدر یک دام بخورده باشند نافع امراض بارده
مثل قولنج وفالج ست وگویند که حلوای او عجیب الطبع ومجرب بصاحبان سنگ گرده ومغز تخم آن بآب سائیده نیم گرم ضماد کردن در روز دو بار
نافع ورم خصیه ست وچون مغز تخم او کوفته با حشرات آمیخته یک روز بگذارند تا عفونت پذیرد پس طلا نمایند در عرصه هفته خارش برطرف
سازد وچون مغز او سه دانه با سیماب آمیخته بخورند اسهال آرد وافعال وخواص این بقول یونانیان در بیدانجیر خواهد آمد ارنڈ خربوزه
وارنڈ ککڑی در پپیته خواهد آمد ارنقی اسم خلنج ست ارنه بفتح همزه وسکون رای مهمله وفتح نون وها جاموش صحرائی ست ونیز بهندی
مهکی گویند افعال واکثر مثل گاومیش ست ومفید کسی که روز بروز لاغر وضعیف شود وارنی اسم ماده آنست ارنیانی بفتح همزه ورای مهمله وکسر
نون مشدده وخفای تحتانی والف وکسر فوقانی وسکون تحتانی دوم یعنی در دشت میشود اسم قسمی از کنول ست که بر زمین بیرون آب میشود
ارنیاکلدها بهمزه ورای مهمله ونون وتحتانی والف وضم کاف ولام وفتح دال مشدده وخفای ها والف اسم کلتهی وشتی یعنی چاکسوست ارنی
بفتح همزه وسکون رای مهمله وکسر نون وسکون یای تحتانی اسم درخت هندیست ودر زبان سنسکرت آنرا اکن منت واگوشت واگنی ومنددکهی
ومنداوالکی وفتهامعنی ایهمه گمکنند او اشتها ست میگویند وآن درطول بقدر درخت شفتالو لیکن شاخها بسیار دارد واز زیر درخت وتنه شاخها
میرویند ودر بعضی درخت تنه معلوم نمیشود وبرگش مثل برگ شفتالو وبار آن گرد وبعد رسیدگی سرخ وبی مزه وغیر ماکول گویند در مزاج گرم وچرب وگران
ودافع باد وآماس ورافع قبض ومفتح سده امعا ومشهی ومفید استسقا ست وضعف جگر ویرقان دور نماید وانکباب برگ پخته او وآب جهت عرق النسا ودرد مفاصل
نافع وبعد تنقیه انفع وبقول بعضی اطبا گرم در اول وخشک در سوم وپوست تنه وبرگ خشک آن جهت خنازیر وتقرح ودیگر قروح وجراحات مفید
وحمول آن مانع سیلان رحم وجریان حیض ومضیق فرج وتطول از آب طبیخ برگ آن مفید انقلاب رحم وبستن برگ پخته آن برجای درد رگی
مسکن آن فی الفور ومحلل بلاغ وعصاره آن در مراهم خراش که از نفس میشود داخل میکنند اروانه بفارسی خیری صحرائی ست اروڑ بکسر همزه
وسکون رای مهمله وضم واو ورای مهمله هندیه که بسنسکرت چهند ومالیعنی دخان او تلخ وتیز وتهما سیاما یعنی بسیار سیاه وکرشن سار یعنی مولد ماده
سیاه وکروسار یعنی دافع گرانی ومخرج براز وبهسم گربها یعنی خاک کننده حمل زنان وسون شیا یعنی گلش طلائی رنگ ومند جهدا یعنی برگش
گرد وکناره اش مائل بسرخی میگویند وآن درختی ست بسیار سیاه گلش گرد وبزرگ بمقدار طوطا میشود وآن گرم وخشک در سوم گرفتن دخان او
بدن را تیز کند وخوردن او مولد خلط سیاه وگران وراننده غائط ومسقط جنین وبقول بعضی تیز مزه دار وسبک سرد ست ودافع باد وسرفه وکفت
وکرم هی روگ اروزا بسریانی اذرست اروس اسم عرعر ست اروسه ابوخلساست اروق بترکی مشمش ست اروفلس شنان ست
اروجیک عنکبوت ست اروانا بفتح همزه وضم رای مهمله وسکون واو وفتح نون والف اسم مجیٹهه نوشته اند اروننار عرعر ست اروس

ارنڈ خربوزه
ارنڈ ککڑی
ارنقی
ارنه
ارنیانی
ارنیاکلدها
ارنی
اروانه
اروڑ
اروزا
اروس
اروسه
اروق
اروفلس
اروجیک
اروانا
اروننار

کرسنه هست **اروٹیس** بیونانی نوعی از مرو ست **ارڑوسا** بفتح همزه و ضم رای مهملهٔ هندی و سکون واو و فتح سین مهمله و الف و در آخر بجای الف
هاء نیز می نویسند دوای هندی ست و آنرا بالنسه و بسونٹه نیز گویند و بعضی آنرا حشیشة السعال نامیده اند و بفارسی خوا جا و نیز بزبان افغانی بایکٹر و در
سنسکرت باشیجم یعنی برای حکمت حکیم ست و بهیشگما یعنی او حکیم ست و اڑاسرم که در اصل ارو هشتم بوده یعنی آنکه تکان و ماندگی نصف کننده
و ورشا یعنی در مزاج گرم سردی پیدا کننده و ورشا یعنی خوبصورت و سیهٔ نهان کهی یعنی نیک صورت دارنده و تا تر و شکم یعنی دافع خوف و بهشتک مانا
یعنی تمام کنندهٔ اراده میگویند منبت آن اکثر صحراها و خرابها و گورستان نبات آن مابین شجر و گیاه و به بلندی دو ذرع و زیاده بران تا بقامت انسان
و برگ آن در ابتدا شبیه برگ بید و اندک عریض تر از ان و طویل و نوکدار میباشد و چون درخت آن کلان ترشود برگ آن بطول و عرض بقدر
برگ جامن میگردد و شاخهای آن بسیار و از قریب بیخ منشعب میشوند و پر گره میباشند و چوب آن سفید بی ریشه و اکثر از ان خلال میل سرمه میسازند
و گل آن بیشتر سفید و بعضی سرخ و کبود نیز میباشد و آتش چوب آن تند میباشد و از زغال آن بارود میسازند و قسمی دیگر آن که گلش زرد و
اطراف شاخ آن پرخار میباشد و آنرا پیا بالنسه گویند و آن در مقامش جدا مسطور گردد طبیعت آن گرم و خشک ست و گویند گرم و تر و بعضی سرد و تر
گفته و گل آنرا سرد نوشته اند بقول اطبای هند مصفی آواز و گلو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و مفید سرفه و ضیق النفس و تپ و چهی روگ و کشٹ روگ
و جهردی یعنی قی و تشنگی تپ و غثیان و پرمیو و جذام و دق و مسواک شاخ آن مشد و مقوی لثه و دندان و بتجربهٔ بعضے اعزه رسیده و بعضی
نوشته اند که آن جاذب و دافع زهر ست و دافع فساد خون و سرخ باده و گویند جمیع اجزای آن نافع سرفهٔ بارد و صداع و قاتل دیدان و کدو دانه و
عرق مدنی و اگر چه ضماد کنند و نیز ضماد برگ او جهت سرخ باده و جرب و حکه مفید و گل آن سرد و زود هضم مشتهی نافع بواسیر و سرفه و تنقیه فساد خون
و گویند جهت دق و دفع صفرا و تسکین حدت خون و سوزش بول و حرارت آن مفید و گویند بیخ آن جهت سرفه و ضیق النفس و ربو و تپهای
بلغمی و صفراوی و غثیان و قی و یرقان و حرقة البول و سوزاک نافع و اگر برگ بالنسه سائیده قرص بسته بر چشم بندند در سه شب رمد زائل
کند و چون با برگ سنبهالو و برگ درخت آگ سوده در روغن کنجد بسوزانند و دو سه قطره در گوش چکانند قرحهٔ گوش را از ریم پاک کرده
بهسازد و برگ آن اگر خشک باشد نیم توله و اگر تر باشد یک توله با شهد خوردن نافع رعاف و نفث الدم ست بسبب داغ دادن موضع جراحت
باطنی و فوهات عروق مکرر بتجربهٔ بعضے اطبا رسیده و مدر حیض و دو درم برگ او جوش داده دافع تپ و سرفه و ضیق النفس و تپ دق را فائده بسیار دهد
و مؤلف از برگ آن عرق کشیده در سعال و ضیق استعمال نموده و نافع یافته و تپ را نیز مفید و اکثر شربت گل و برگ او جهت سرفه سودمند یافته شد
و اگر شیرهٔ آن پنج درم با هموزن عسل بخورند آواز بسته بکشاید و مفید قی الدم و تپ دار فلفل دافع بلغم و مشهی طعام و مضمضه بطبیخ برگ آن استحکام دندان
نماید و اگر برگ اڑوسه سائیده با قدری نمک آمیخته بر بهگندر نهاده ببندند مفید ست و ضماد برگ او جهت سرخ باده و جرب و حکه مفید و سر شاخ نوخاستهٔ
آن نرم سوده یک درم ناشتا بخورند سوزاک و پرمیو و گرفتگی بول دور شود و بیخ بالنسه پنج درم بجوشانند و شش درم عسل دران انداخته بنوشند نافع
صداع دموی ست و اکثر بیخ آن در مطبوخات سرفه مستعمل ست و اگر پوست بیخ آن سوده بدهند جهت سنگ مثانه و دق نافع و چون بادهمایه
و چرایته و تخم کدو هر یک دو درم کوبیده جوش داده بدهند جهت تپهای بلغمی سریع الاثر ست و اگر پوست بیخ تازهٔ آن سائیده بقدر کنار دشتی حب
بندند و با روغن گاو بخورند مفید آتشک ست شربت آن تا سه مثقال و طریق برآوردن ست اڑوسه این ست که بگیرند شاخ آن و پوست و جدا
کرده در هاون دسته بکوبند بعده بر سنگ صلایه نموده باریک سازند پس در آب حل کرده از پارچه صاف نموده آب آنرا در ظرفی داشته منجمد سازند و خوردن
کهار آن با صمغ عربی نافع سرفه و ضیق ست و طریق برآوردن کهار بالنسه اینست که سوخته خاکستر نموده در آب حل نمایند و نگهدارند و آب صاف گرفته
بجوشانند بعد سوختن آب نمک در پاتیله خواهد ماند آنرا بردارند و بکار برند و طریق گرفتن کهار کٹائی نیز همین ست بعضے نوشته اند که نوشیدن عصارهٔ
آن دافع نفث الدم ست و طریق برآوردن عصارهٔ آن و دیگر عصارات اینست که بالای دیگ پر آب پارچه بسته بر پارچه برگها گسترده بالای ش

سرپوش نهاده محکم نموده زیر دیگ آتش کنند بعد یک ساعت برگها برآورده بیفشرند و عصاره گرفته بکار برند و گویند ثمر اروسه بقدر گوله صحرائی میشود
و سبز رنگ و تخمهای آن ریزه تعلیق آن در گلوی اطفال جهت سرفه ایشان نافع ست اروسه اسم شجار ست **ارونتی** بکسر همزه و سکون رای
مهمله و کسر واو و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم مولسری ست **اروی** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی
که آنرا بهندی کهیان نیز گویند و در سنسکرت شکوئی نامند یعنی بیخ اونوک ارو در ملک سندراس چام گده بیخ نبات هندی ست و همین تخم اوست و طول
آن بقدر یک گره و کم و بیش می باشد چون پوست آن دور کنند مغزش سفید برآید و طول شاخهای آن قریب بذرعی و برگش عریض و کلان
و در صفا و ملاست مشابه برگ کیلا و قسمی از آن کچالو ست و آن اکثر در صورت مدور و در اطراف کچالو نیز اروی برمی آید بالجمله هر دو بیخ در هندوستان کثیر
الاستعمال ست اهل هند تنها و با گوشت پخته میخورند و کچالو در تنور بریان کرده و یا جوش داده با نمک و ترشی میخورند و قوم هنود از برگ و شاخ آن نانخورش
میسازند طبیعت آن مائل ببرودت ست مقوی باه و مغلظ منی و مولد آن نافع هزال گرده و مولد ریاح و دیر هضم و مسدد و لزج و مضر حنجره مصلح آن تر دابارده
حاره ست و مبالغه در شستن در آب و بقول بعضی جهت سرفه و بواسیر و کشت و تپ و مسهر گرم مفید و بسبب لزوجت سفرید مقوی معده و مسمن بدن و
مولد بلغم و شیر و نافع سیج امعا ست و کچالو قریب بخواص اوست لیکن بنسبت اروی مضرت بحنجره زیاده دارد و بعض اطبای گویند که قلقاس اسم اروی ست
لیکن در ماهیت و مزاج خلاف ظاهر ست مگر بعضی اعراب می گویند که قلقاس نام عربی اروی ست و برگ او را چام کوره خوانند و باقی افعال و خواص
این در چام کوره باید **اڑوی سداب** بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و فتح سین و دال مهملتین و الف و بای فارسی اسم سداب وحشی ست
اڑوی کنده بفتح همزه و سکون رای هندی و کسر واو و سکون تحتانی و فتح کاف و خفای نون و فتح دال مهمله و فتحه ها اسم زمین کندی ست
که دران خراش دهن و زبان میشود **اڑوی الوا** بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و ضم همزه دوم و سکون لام و فتح واو و الف اسم جنگلی گهی
ست اربا آلمه ست **ارهر** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ها و سکون رای مهمله ثانی غله ایست مشهور در کتب مفردات یونانی باسم شاخل و شاخل
مرقوم ست و در انجا باید و بقول اهل هند آنرا آدهکی و کندلی و متا نیز گویند و قسم دوم آنرا تور نامند و فرق میان هر دو قسم یعنی ارهر و تور آنست که
درخت تور بقامت یک نیم ذرع میباشد و درخت ارهر نیز کمتر از آن و ارهر را در خریف میکارند و با خر ربیع همراه گندم درو مینمایند و زمان زراعت
تور در اول خریف ست و درو آن آغاز ربیع و دانه ارهر کلان تر از حب تور میباشد و قسم تور در ملک ناڑ و مالوه و ارهر میان دواب کثیر الوجود و گویند
ارهر در مزه بهتر از تور ست و این خلاف مشاهده بلکه اندک بو دارد و تور ملک خاندیس بزرگ دانه و مقشر آن بغایت زرد و در مزه او خوش تره از
بلاد دیگر میباشد بالجمله مزاج آن سرد و خشک ست و بقول اهل هند سبک و قابض و دافع فساد صفرا و خون و بلغم و فساد زهر و بادانگیز و بعضی گویند زایل
پت و کف و غصه و خون ست در ذهنیت و شیرین و معتدل لائق دوام خوردنی ست جهت تپ و کهانسی نافع و اشتها افزاید و آماس بول را مفید
و باد را بدر سازد و وقتی که بعد خوردن طعام میشود آنرا اسوردیهر و بسامعه قوت دهد و تشنگی و سوزش تمام بدن را دور کند و آب جوش او شیرین ست و بر حقن
یادری دهد و باعراض بول یرقان و سوء القنیه را نفع نماید و صاحب معدن الشفا گوید که ارهر اندکی باد را پیدا کند و کف و تلخه را برآید و اگر این را بروغن
بخورند تلخه و باد و بلغم را دفع گرداند و مصلح دال تور بیل ست و شهد و بقول حکیم شریف خان در دوم گرم و در سوم خشک و مقوی معده و قلیل البخر خشکی
و بادر نافع اگر در اول طبخ یک دو جوش داده آب آن بریزند و آب دیگر انداخته بجوشانند یبوست آن زائل میشود و خوش مزه می گردد و اگر با شیر پایا ست
بهمین طریق اصلاح کنند یبوست و حرارت هر دو رفع میشود و گویند دال تور تپ و غصه و کف و دل را دور کند و مضمضه با آب مطبوخ برگ آن نافع درد دندان
و بقول بعضی متاخرین شیره برگ او سفیدی چشم را که بعد از چیچک شود و هر دو چشم را از کدورت جلا دهد و برگ او با آب سائیده نوشانیدن دافع زهر سنکهیا
و اگر برگ آن با آب سائیده بر اورام ضماد نمایند نضج داده چرک برآورد و اگر نضج جلد منظور باشد نیم گرم ضماد سازند و اگر دال ارهر با آب سائیده در روزی
دو بار بجای خوره ضماد نمایند در روز دوم موخوره را از پاچک و شتی خراشیده اندک روغن زرد مالیده در آفتاب نشینند در دو سه بار این عمل نمودن

اروسه
ارونتی
اروی
اڑوی سداب
اڑوی کنده
اڑوی الوا
ارهر
ارهر

موی برآرد و اگر اهر آب سائیده بر فتق صبیان ضماد نمایند مفید ست ارید بفتح اول تخمکشت ست اریذا یونانی بیخ نباتات ست اریثهه اسم بندق
هندی ست اریسارم اسم لوف الجعد ست اریسه اسم ضرو ست اریصادن یونانی ورد ست ارنطیس آملک ست اریفیس اسم قطف ست
اریقابوشا اسم طرفا ست ارین جیم اسم وصعه ست **فصل الف غیر ممدوده با زای معجمه و سین مهمله** ازداد اسم کافور موقی ست ازدرد بفتح
اول بلغت بربری واو لیقیه اسم جنبد قوقی ست ازدوا اسم صمغ ست ازدها مار بزرگ را گویند ازدوی دار شیشعان ست ازرد نوعی از کف دریا
ازمالوس اسم بیخ ست ازمور اسم عنب الثعلب ست ازوا صبر ست ازوان بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح واو و الف و سکون نون اسم
بربری ست ازورا اسم آس ست اس اسپ ست اسارون بفتح همزه و گویند بکسر آن و فتح سین مهمله و الف و ضم رای مهمله و سکون واو
و نون لغت سریانی ست و یونانی سرانیون و بهندی تگر و گنهونه و بسکند بالاوکراس و بند کهرو گیلانی نوشته که اسارون در لغت سریانی بمعنی مشاکل و منافع
آس ست زیرا که اسار در لغت مذکوره آس را گویند چنانچه مسطور شد و رون بمعنی خاصیت و منفعت ست و هر گاه که آس نزد ایشان معروف بکثرت فائده
بود و این دوا را منافع بسیار شبیه بمنافع آس یافتند آنرا اسارون نامیدند بکسر همزه و در عرف ما بقصر همزه استعمال میکنند و ناردین نیز نامند و آن بیخ
گیاهی ست پر گره و اندک طولانی و کج و از زرد چوب باریک تر و قوی تر نیز باریشه ها و خوشبو و تند بو و لذاع و رنگ زرد یا اغبر مائل بزردی و دو نوع بود
غلیظ و دقیق و بهترین او آنست که در باریکی و سطبری متوسط باشد و از بلاد فرنگ و افریقیه و شام آید و خوشبو و تند را نچه باریک بود و آنرا وقت خائیدن
زبان را بگزد و گیاه آن چهار نوع نوشته اند شیخ الرئیس نوشته که حشیشه ایست ذی بزور کثیره گل آن میان برگ نزد بیخ آن و رنگ آن کبود شبیه بگل
بنفشه و نافع ترین چیزها در ان بیخ آنست و از حسیته از دیسقوریدوس نقل کرده که وعای تخم آن مثل وعای بیخ ست و مثل موی خشک و این ما سوق
گفته که تخم آن شبیه بقرطم ست لهذا التعریف آن ابو المظفر هروی بقرطم بری نموده و شیخ آنرا از روم می آرند و گویند که بهای همدان از ان مملوست و گل مستعمل
بیخ مذکور ست گرم و خشک در آخر دوم و بقول شیخ گرم و خشک در سوم و شارح سدید گفته که شاید در اصل النسخه بدل سوم دوم باشد و گویند خشکی آن کمتر از گرمی ست
و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم گفته اند بقول جالینوس قوت این بیخ مانند قوت وج ست الا آن قوی تر از این ست و بقول گیلانی و شیخ آن ضعیف
و قابض و مفتح و مسکن جمیع اوجاع باطنی خصوصا تفتیح آن که ذکر کرد در ملطف و محلل این دوا بغایت قوی التحلیل و تفتیح ست بجهت قوت حرارت
آن و لهذا آن شدید التسکین مر اوجاع باطنی ست بسبب قوت تحلیل مواد آنرا و مسخن اعضای بارده و جالی ست و گویند که مقوی معده و جگر بارد رطب
و مخرج فضول آن بادرار و ملین ست و اسهال بلغم و سودا نماید و مثل خربق سفید در تنقیه شکم ست مدر بول و حیض و مفتح سده جگر و محلل صلابت آن طحال
و مقوی مثانه و گرده و منقی دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز و گرده و مجاری بول از اخلاط بارده رطبه لزجه بالعرضیه و خوردن آن تنها یا با ادویه مناسبه
جهت امراض بارده رطبه دماغیه مانند صرع و لقوه و فالج و خدر و تشنج امتلائی و خدر و تقویت دماغ و تسخین آن و اعصاب و صداع بمشارکت رحم و نسیان
و خصوص با ماء العسل نافع و آن لثه را محکم کند و رطوبات مرخیه آنرا خشک نماید و صداع بارد را بسبب تعدیل آن دماغ را نفع کند و چون آنرا اسود در
چشم کشند غلظ قرنیه را سود دهد و نزول الماء را نفع بخشد و جهت تسکین جمله اوجاع باطنی و استسقا و یرقان سددی و ورم رحم و جگر و سپرز و تنقیه آلات بول و
رحم از رطوبات لزجه و فضول ردیه و تنقیه سنگ گرده و مثانه و تسکین درد آن و عسر البول و احتباس حیض و درد مفاصل و وجع ورک کهنه و عرق النساء
اندرس مفید خصوصا که سه مثقال اسارون در چهار رطل و نیم آب انگور تا دو ماه خیسانیده صاف کرده چند روز خورده باشند و شرب آن نافع عرق النساء
بسبب قوت آن اذابت ماده این مرض ست و چون آب طبیخ آن دوازده روز بنوشند عرق النساء و اوجاع ورکین کهنه را نفع کند و آب طبیخ آن
چون هفت روز بیاشامند صلابت طحال را سود دهد و جبن را نفع کند بسبب حرارت و یبوست و تخفیف آن رطوبات فضلیه را و خوردن آن با شیر
شتر و گوسفند جهت تقویت باه بارد و رطب مزاجان و تسخین و تقویت معده و جگر و اخراج رطوبات فضلیه با ادرار نافع و کذا ضماد آن با شیر تازه دوشیده
بر کنج ران و پشت و زهار جهت نعوظ مجرب نوشته و بقول شریف خوردن آن بعسل درمی افزاید و اعضای سرد را گرم گرداند و خوردن یک مثقال آن

اریه اریدا
اریثهه اریسارم
اریه اریصادن
ارنطیس اریفیس
اریقابوشا
ارین جیم
ازداد ازدرد
ازدوا ازدها
ازدوی ازرد
ازمالوس ازمور
ازوا ازوان
ازورا آس
اسارون

موی برآید خاکستر آنرا با قیروطی بر سر شته بالند موی بروید و ذرور آن جهت خشک کردن جراحات و رویانیدن پوست بران مؤثر ست
اسپ دندان اسم سکنجبین ست اسپابوطا اسم تکن ست اسپرزه اسپغول ست اسپرطم قفر الیهود ست اسپرغم واسفرغم و سفرغم شاهسفرغم
ست اسپرک بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و سکون کاف اسم اکلیل الملک ست و گویند بفارسی اسپرز زریرست و بقول
بعضی تن ست که عروق نیز گویند اسپرکا بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح کاف والف و وای هندی ست
در مزاج سیم و افزاینده آب منی و دافع زحمت هر سه خلط و تن عرق و بوی بدن و مزیل ضعف و لاغری و مفید استسقا و غیر ثقیل مزاوغ زهر ست
و صاحب شمس اللغات نوشته که اسپرکا بفتح اول تلخ مزه با حدت و عفوصت خوشبو و دافع بلغم و سعرفه و درد شکم و سیلان منی و مخرج سنگ مثانه و مفید
ثقیل البول ست و مؤلف تذکرة الهند گفته که اسپرکا و بدون الف در آخر اسم اکلیل الملک نوشته اند و مؤلف مصطفوی گوید اغلب که اسپرکا به هندی
اکلیل الملک باشد اسپرمنت بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون نون و تای فوقانی هندی اسم
پودینه ست اسپست اسم رطبه ست اسپغول بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای فارسی و ضم غین معجمه و واو مجهول و سکون لام و بحذف واو
نیز اسپغل اسم فارسی ست و بفارسی قدیم اسپیوش و سپیدوش و سفیدوش نامند و در صفاهان باسم اسپرزه و در شیراز بنام بنگو و شکم دریده معروف و بعربی
بزر قطونا و بردی با یونانی یا سریانی بسولیون و بیونانی قسلیون یعنی برغوثی شبیه بزر برغوث که آن کیک ست و بسریانی قاطونا و بعبری قارنی بارق
و در انگریزی پلین تیگو سیاد و بهندی اسپغول و اسپاگول و کسپیلا گویند نبات آن در زمین مزروعه میروید و در شهر و نهایت تا یک ذرع بلند شود
و برگ آن کوچک مثل زبان گنجشک و باندک پهن باریک اندک مشوک و گویند باریک باشد در ابتدا اکثار شبیه به گندنا و گیاه برنج و از آن باریکتر و کوچکتر
و بران زغب و از بیخ آن ساقهای باریک طویل بر می آید و بر سر آن خوشه مانند خوشهای گندم و بالای آن غلافی و درجوف آن تخمهای آن و
در تابستان میرسد و گویند آن شتوی و صیفی میباشد و تخم آن سه نوع ست اول سفید براق بهترین اقسام ست خصوص بالیده آن که در آب ته نشین گردد
دوم سرخ رنگ این ضعیف تر و در نفع از اول ست و بعضی این را بهتر از سفید گفته اند سوم سیاه که بدترین انواع ست و ابن جزله گفته که بهترین آن مصری
مایل بسرخی ست و در صیدنه نوشته که قسمی از آن سفید ست معروف بخوزی و جرجانی بهتر و دران لعاب بیشتر و آنچه از آن کرمانی لیس خوزی ست و بقول
انطاکی سفید آن در مصر بسیارست و سرخ آن از برلیس می آورند و لهذا آنرا برلیسا نامند و سیاه آن از صعید اعلی می آید و آنرا صعیدی می گویند
و شکوفه هر یک برنگ آن میباشد و بقول شیخ سرد و تر در دوم و گویند سرد در سوم و مایل برطوبت اندک و گویند سرد در دوم و معتدل در تری و خشکی
و گفته اند که این اصح ست و گویند سفید آن سرد در سوم و تر در دوم و سرخ آن تر در اول و سیاه آن بایبوست و اجتناب از استعمال آن اولی ست
و گویند سفید آن از سیاه در سردی شدید تر ست و در سرخ گرمی زیاده و گویند عکس این و گویند کوفته آن در حرارت شدید تر ست و آن از تحلیل
ظاهر خالی نیست و حبه کوفته آن ضماد آن منضج و مفجر اورام ست و با به جهت تفتیح و انفجار دمل مفید و با سرکه مسکن اوجاع و چون با سرکه
و روغن گل لت کرده طلا نمایند لطیف حرارت و تسکین کرب و بنفع با وجاع و تحلیل اورام حاره ظاهری و خنازیر و ورم صلب حمره و نمله و جمره و خصوصا
اورام زیر گوش و لیپ آن نماید و کوفته آن منع از تبرید و تقیح و سقیه آنها از حرک کند چون بران بداومت نمایند و کذا جهت جراحات و اورام
باطنی و چون کوفته بیخته بر بدن مالش آن نمایند و غسل کنند بدن را نرم سازد و رنگ نیکو گرداند و محل آن ببرد و جلد باریک گرداند و چون
بر موی سخت طلا نمایند نرم کند و از شگافتن و ریختن آنرا منع نماید و ضماد آن با سرکه و روغن گل نافع التوای عصب و تشنج آن حادث از یبوست
و وجع مفاصل حار و نقرس ست و با مثل آن پوست خشخاش سوده و روغن گل پخته جهت اورام حار و تسکین درد آن مجرب و ضماد کوفته آن
با سپالت کرده قیل صبیان مفید و ضماد آن خصوصا با روغن گل بنفشه و گلاب مسکن صداع حار ست و مرطب دماغ و اعصاب و چون با شکر
بیاشامند منع صعود بخارات از معده بسوی سر کند و تلیین خشونت دامن و سینه و نفع خشکی دهان و زبان و سعرفه گرم نماید و چون آنرا شربت سازند

نفع بسرفه صفراوی و خشونت قصبه ریه خفقان حار و مانند آن کند بگیرند اسپغول یکیا دو وقیه در آب یک رطل لعاب آن بر آورند و در آن قند سفید یک نیم
رطل حل کرده بآتش ملایم بپزند و چون بقوام آید از آتش فرود آورند و بقدر حاجت استعمال نمایند و آن جهت خفقان و غم بهر دو حادث بسبب احتراق صفرا
نافع خصوصاً لعاب آن بگلاب یا بیدمشک مفید و لعاب آن با روغن بادام نافع تشنگی شدید صفراوی و لهیب معده و لذع آن و التهاب مره صفرا کند و چون
لعاب آن صاحب برسام بخورد نفع کند و تشنگی او بنشاند و چون لعاب او چهار درم یا دو وقیه با چهار درم روغن گل بنوشند قولنج را نفع دهد و تلیین شکم و خشونت
مری و امعا کند و نوشیدن لعاب آن تسکین لهیب حمیات حاده و محرقه و مطبقه و سرسام و برسام حرقیه و جوشش خون نماید و چون لعاب چهار درم آن با چهار
اوقیه روغن بنفشه یا روغن گل بنوشند تلیین شکم کند و چون بریان کرده بخورند شکم قبض نماید بهر آنکه لزوجت آن هنگام بریان کردن غایب
میشود و منع خروج مواد می نماید و همچنین ست حال اکثر بزور لعابیه مثل بزرکتان و کنوچه و تخم ریحان بارتنگ و حرف و تخم خرفه و تخم شاهسفرم
که چون خام خورند اطلاق شکم نماید و چون بریان بخورند قبض کند و چون مفرد بیاشامند سردی کند و تلیین نماید و یبس امعا عارض از صفرا و از
شرب ادویه مسهله حاره تبرید و تعدیل مزاج امعا کند که از حرارت ادویه و حدت لذع آنها بدی حاصل کرده باشد و بقول شیخ بوزن دو درم در روغن
گل لت کرده قبض کند و جهت سحج خصوصاً صبیان نفع نماید و لعاب گرده آن و قرص لعاب آن بروغن بنفشه اطلاق شکم نماید و گویند چون
دو درم تا سه و نیم درم از آن در آب گرم تر کرده بیاشامند اخراج خلط لزج از امعا بسهولت نماید خصوصاً با شکر سفید یا جلاب یا سکنجبین و تلیین طبع خوب
کند و بریان کرده آن بروغن بادام لت کرده شکم قبض نماید و اسهال مراری را نفع دهد و لعاب آن نافع سحج ست خصوصاً صبیان را و تسکین مغص
و زحیر نماید و بعضے گویند که آشامیدن اسپغول مفید تسکین تشنگی و حرارت و باقوت جالیه و تلیین طبع ست و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی
و اصلاح اخلاط سوخته و دفع یبوست امعا حادث از صفرا و شرب ادویه حاره و آشامیدن آن بگرم در آب جوش داده جهت درد سینه حاره مفید
و چون بریان نمایند و بروغن گل چرب کرده بخورند جهت دفع اسهال و قبض کردن شکم و با روغن بادام جهت لذع سحج نافع و اکثار آن مضر اعضای
رئیسه ست و صاحب منهاج نوشته که آن مضر بحوال ست مصلح آن سویق و تخم کوفته آن از سموم قتاله است و وجه آن بعضے حدت تخم آن و نفخ و چسپیدن
آن بسطوح باطنی و تقرح آن گفته اند و چون کسی ده درم از کوبیده آن بخورد گویند اولا بدن او سرد گردد و خدر و استرخا و غم و کرب و ضیق النفس و غثیان و سقوط
اشتها او را حادث گردد و بس غشی و سقوط نبض و سست و علاج آن علاج سموم ست و قی کردن با ماء العسل گرم و نمک و آب طبیخ شبت چند مرتبه و خوردن
زردی تخم مرغ نیم برشت و اسفیدباج بافلفل و پودینه و نوشیدن مثلث و خوردن تریاق فاروق در گلاب حل کرده گرم نموده بهترین معالجات ست
و لهذا اطبا رخصت داده اند در استعمال آن با سفوفات و غیره بدون کوفتن از آن و اکثار شرب لعاب آن نیز خالی از خطر عظیم نیست مقدار شربت
آن از مثقالی تا دو درم و گویند تا سه درم در آب گرم یا گلاب تر کرده تا لعاب آن بر آید و این در یرقان اولی ست و آنرا با شکر یا جلاب یا سکنجبین یا غیر
آن شیرین کرده بمقتضای حاجت بنوشند و بدل آن در تسحیج مثل آن و نصف آن بزرکتان و در تلیین طبع و خشونت سینه و حلق و سرفه بهدانه
یا کنوچه یا بارتنگ و در تبرید و ترطیب و قبض تخم خرفه و برگ اسپغول نیز سرد و تر ست و بهترین آن تازه و آن در قوت قریب ببرگ کشنیز ست ضماد آن
مسکن حرارت و طلای آن نافع اورام حاره و شرب عصاره آن نافع نفث الدم ست **اسپنج** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون
نون و جیم اسم انگریزی اسفنج ست و ایشان آنرا سوخته بر زخم می پاشند **اسپندان** اسم خردل ست **اسپنس** اسم اسفاناخ ست **اسپھوتا**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح تای فوقانی هندی و الف و اسپھوتکا بزیادتی کاف هم آمده اسم
بھلانوه ست **اسپناج** و اسپاناک هر دو اسم اسفاناخ ست **اسپھوتکلا** با اعراب مذکوره بالا و اضافه لام بعد کاف اسم گول پالا ست
اسپھوتکولیت بدستور اعراب مذکوره و ضم کاف و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح [illegible] و تای فوقانی اسم [illegible] ست
اسپیوس اسم اسپغول ست **اسٹالج** اسم نشاسته ست **استاچھی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و فتح بای موحده

فارسی و خفای با و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم سرشیدی ست **است بوب** بفتح اول اسم فارسی ست شجر لیست ثمر آن مرکب القوی ست
و قریب الطبع به ترنج ست و پوست آن گرم و مجفف ست چون بگیرند از آب ترشی او یک رطل و همچندان شکر اضافه نمایند و بقوام شربت آرند
برای صاحبان امراض حاره صالح باشد و چون از گل آن روغن بسازند طلای آن به خدر نفع کند و حمول آن تحلیل صلابت رحم نماید و چون
آنرا سوده به عسل بسرشند برای سموم تریاق باشد و هرگاه برگ آن دو درم با آب سوده بنوشند گزیدن عقرب را نفع کند **استیتیا** بضم همزه و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی اول و فتح تای فوقانی دوم و یای تحتانی و الف اسم تخم سپستان ست **استخوان** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم تای
فوقانی و فتح خای معجمه و خفای واو و الف و نون بیونانی سمولوس و برومی ستیون و بسریانی کرماو بترکی سموس و بعربی عظم و بهندی ہڈی ہاڑ
گویند ماهیت آن معلوم ست صلب ترین اعضاست در بدن حیوان و بهترین آن استخوان انسان ست سرد در دوم و خشک در اول سوم
و سوخته آن خشک در آخر سوم قابض و حابس و مجفف و بقول شیخ سوخته آن محلل و مجفف بغایت و آشامیدن سائیده استخوان جهت صرع
مجرب خصوصا بوسیده آن و ریختن آب مطبوخ استخوان بوسیده با سرکه بر سر حابس رعاف و سعوط بسیار نرم سوده مفید صرع و آشامیدن کهنه
آن که بسیار نرم سوده باشند حابس اسهال و قاطع نزف الدم و اگر آنرا سوخته سوده با سکنجبین بخورند جهت طحال نافع و خوردن استخوان کهنه انسان
با عسل جهت تهیج باه مفید و برداشتن فتیله آن تنقیه رحم نماید و رطوبات سائله آنرا خشک گرداند و بقول غافقی ضماد خاکستر استخوان با سرکه جهت سوختگی
آتش و خوردن دو سه مثقال استخوان انسان سوخته با عسل جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و غیره خصوصا اوجاع حاره را نافع و ذرور استخوان کهنه
بوسیده و سوخته جهت خشک کردن رطوبات و التیام قروح اعضای یابسه عصبانیه مانند ذکر و خصیه و آشامیدن استخوان انسان میت بنوعی که شارب
آنرا اطلاع نباشد جهت تپ ربع مجرب نوشته و خوردن استخوان کاسه سر انسان در آن مخدر و مسکن الم و طلای استخوان انسان کهنه بوسیده با آب انیسون
جهت رفع آثار آبله و غیره و طلای استخوان کهنه که در دیوارهای کهنه باشد با گلاب نیز همین اثر دارد و نافع قروح ست مقدار شربت آن تا دو مثقال و افعال
و خواص استخوان هر حیوان در ضمن بیان آن حیوان مذکور گردد ان شاء الله تعالی **استخوان اندوز** اسم رخمه ست **استخوان خر** ما بفارسی
اسم حسته خرما ست و در خرما بیاید **استر** بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله اسم فارسی ست و بترکی قاتر و بسریانی بیرو
و بعربی بغل و کنیت آن ابو الشحاج و ابو حرون و ابو سفر و ابو کعب ست و آن حیوانی ست که از نره و یکی اسپ و خر پیدا میشود اما آنچه پدر آن خر و مادر آن
مادیان باشد بهتر ست و نادر و آنچه مادر آن خر و پدر آن اسپ باشد از آن پست تر و کثیر الوجود و آن خود عقیم بود و اصلا تولید از آن نمیشود و آن مختلف
الطبع از صبر خر و قوت اسپ میباشد و آنرا ذکاء اسپ و بلادت خر نیست و تاب مشقت و باربرداری و سواری و اسفار زیاده از اسپ و خر دارد
و نوع اعلای آن خوش رفتار میباشد و آواز شل خر میدهد و از ارسطاطالیس نقل کرده اند که استر از هره خالی میباشد و همچنان خر او در سوم گرم و خشک
گوشت آن جهت درد مفاصل و پیه آن مسکن نقرس و عرق النسا و مغز آن با زیت نافع هر ورم صلب و دخان سرگین آن نافع زکام و کذا
چون خاکستر آن سعوط نمایند و چون آب سرگین با آب پیاز آمیخته قدری زعفران در آن حل کرده گوش و درد ناک را از آن پر نمایند و چند مرتبه تکرار
آن کنند تسکین درد نماید و گرم کرده استعمال نمایند و چون سرگین خشک کرده زن آنرا بخورد هرگز حامله نشود و کذا چرک گوش آنرا چون زن حمول
نماید یا بخورد و کذا تعلیق جلد آن بران و چون دل آنرا با روغن زیتون بپزند و سه روز هر روز چهار مثقال با آب عصی الراعی بخورد مرد را عقیم گرداند و چون
زن بعد از طهر بلا فاصله سه روز هر روز سه مثقال جگر آنرا بخورد منع حمل نماید و به دستور دل آن و چون بول آن بیاشامند مسقط آنست و بخور سم آن مسقط
مشیمه و گریزاننده هوام ست و همچنین بخور سرگین و موی آن گریزاننده هوام و خاکستر سم آن چون سوده بروغن مورد سرشته بر سر اقرع یا موضعی که
موی آن بر دو بمالند موی برویاند و داء الثعلب را زائل گرداند و پوست آن با خود داشتن مسقط جنین و خوردن آن جهت تسکین درد قولنج نافع
و چون ذکر آنرا با زو کوبیده در زیت بپزند و بر موی بمالند موی را سیاه و دراز گرداند مجرب دانسته اند و از خواص آنست که سم آن از سیاه آن چون

زیرا آستانه دروازه دفن کنند جرذان خانه موش داخل نشود و چون درخانه بخور سم ستر آن نمایند هوام و موش از ان بگریزند **استرا** اسم آرپابات
استراود اسم فلفل ست **استرج** واسترنج معرب استرنگ فارسی ست وآن بیروج ست **استرخاز** تخم سنج ست **استورن** بکسر همزه
وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وسکون واو وکسر رای مهمله وسکون نون اسم حجر الیهود ست **استه** بفتح اول بفارسی خسته وتخم نباتات
و در تخمهای دیگر مثل هلیله وغیر آن نیز اطلاق می یابد **استهالی** بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها والف وکسر لام وسکون
یای تحتانی اسم بادل ست **استهانوکرنی** اعراب استها بدستور سابق وضم نون وسکون واو وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر نون وسکون
یای تحتانی اسم نبات پیلی سنیست **استهرادرما** بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وفتح رای مهمله والف وضم دال و
سکون رای مهملتین وفتح میم والف اسم درخت سالپرنی ست **استهراکنده** بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وفتح رای مهمله
والف وفتح کاف فارسی وخفای نون وفتح دال مهمله ووقف ها اسم کیوڑه ست **استهرالکهه** بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون ها
وفتح رای مهمله والف وفتح کاف وخفای هر دو ها اسم سال پرنی ست **استهلاشرنکاٹک** بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای
ها وفتح لام والف وضم شین معجمه ورای مهمله وخفای نون وفتح کاف فارسی والف وفتح تای فوقانی هندی وسکون کاف گوکهرو خرد ست
استهل پدمنی بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها وسکون لام وفتح بای موحده فارسی وسکون دال مهمله وفتح میم
وکسر نون وسکون یای تحتانی اسم بعضی اقسام کنول ست در زمینی که آب نداشته باشد بسیار روید واز او بهندی ست طبیعت آن سرد ست قی
وخون وسهال وتپ را نافع بود وبعضی گفته اند که گل سرخ ست **استهل کند** بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون
لام وفتح کاف وخفای نون ودال مهمله واستهول کند باضافه واو نیز آمده لغت هندی ست وآن دو قسم میباشد گرم کند یعنی بیخ کارآمد و تال کند
یعنی بیخ گره دار تربان کند یعنی بخش مانند تیر وکرام کند یعنی بیخ دراز نزد هندیان اسم بیخ ست یا کلمه بیخی ست مدور مثل شلغم ونرم وانکه قریب بدراز
گذر بود آنرا این کند نامند مزاج هر دو سرد وتر ودمزه شیرین وآن مولد بلغم ودافع فساد باد وصفرا وخون وورم اعضا وقسم دوم یعنی تال کند شیرین سرد
وثقیل ودافع خون وصفرا ست **استهول لیشپ** بضم همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون واو ولام وضم یای عجمی
وسکون شین معجمه وبای عجمی دوم اسم مدیل نوشته اند **استهول هنتاکی** اعراب استهول بدستور سابق وفتح بای موحده وخفای ها و
سکون نون وفتح تای فوقانی هندی والف وکسر کاف وسکون یای تحتانی اسم برتهاٹ ست بمعنی بادنجان وحشی **استهول کلنک**
بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون لام وفتح کاف وسکون نون وفتح تای فوقانی هندی وسکون کاف
دوم اسم تال مکهانه وسرل پودارست **استهول مجیا** بفتح میم وکسر جیم ومشدد وخفای یای تحتانی والف اسم بویست **استهونی** بکسر همزه
وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وخفای ها وسکون واو وکسر نون وسکون یای تحتانی واستهونیک واستهونیکم نیز آمده اسم باج پتری ست
استهوکهار بکسر همزه وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی وخفای ها وسکون واو وفتح کاف وخفای های دوم والف اسم بوتا نکس ست
استهیداروک بفتح همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وخفای ها وسکون یای تحتانی وفتح دال مهمله والف وسکون رای مهمله وکسر واو
وسکون کاف اسم سرل پودار نوشته اند **استیچا وپیلا** بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح جیم فارسی والف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای
تحتانی وفتح لام والف اسم انبه هت **اسحار** بکسر اول اسم توذری ست وگویند که بشین معجمه نیز آمده **اسد** اسم شیر ست **اسد الارض** شخیص ست
وحربا را نیز گویند **اسد العدس** بیخ نانی بفارسی جعقیل گویند وبمصری هالوک زیرا که بسر هر نباتی که قریب آن باشد فاسد می کند آنرا اسد الارض
نیز گویند واگر چه اسد الارض حربا را وما زریون را نیز نامند ولیکن بر سبیل غلطی وآن نوعی از طراثیث ست وچنین نیست وآن شبیه بساق
عدس وبرگ آن مزغب وبالزوجت وساق آن باریک مانند ریسمان اغبر مائل بسرخی وگل آن سفید وزرد شبیه گل لبلاب واز ان بسیار کوچکتر

و تخم آن مانند گرده بسیار کوچک گرم در دوم و خشک در سوم و با قوت بارده و محلل بلغم و سودای غیر محترق و مدر بول و شکننده سنگ گرده و مثانه و گیلانی گرم در اول نوشته بالجمله آشامیدن آن با سکنجبین جهت یرقان و آب کرفس جهت سنگ مداومت خوردن پخته یا خام آن با سرکه باعث لاغری بدن فربه میشود و صلامضرتی نمیرساند و چون با گوشت بپزند گوشت را زود مهرا میسازد و طلای آن با سرکه جهت ثالول و منع زیاده شدن آن مفید و گویند مکرب و مغثی ست مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن افتیمون و در تهذیب مثل آن صعتر و ربع آن سندروس اسراریق بفتح یا کسر اول و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و الف و رای مهمله ثانی لغت مغربی ست و آن نباتی ست شجری که در سواحل بحر محیط قریب حجاز میروید و بسواحل هند هم یافته میشود و اول آن که میروید زیر آب یک شاخ لطیف شبیه حی العالم بقدر ذراع بلند میشود کم و زیاده و تخم آن که آنرا العربی عرق الطیب گویند بار یک غایر و رجاه بی برگ و بی گل و بی ثمر میباشد و چون محاذی روی آب شود از آن برگ و شاخها و شکوفه شبیه بهر دو ظاهر میشود و ثمر آن بقدر فندق سبز شده و از آن متطاول و گویند سبز رنگ شبیه ببلادر با اندک زغب و قلیلی بشاعت و حلاوت و عفوصت و مزه برگ آن اندک تلخ میباشد و در نضج آن صمغ لزج بود و چون خشک گردد شبیه بکندر میشود و در شکل و قوت و بعضی آنرا اشوره نامند و در آن رطوبت فضلیه و حرارت کمتر از کندر میباشد گرم و خشک در دوم و گویند مرکب القوی و سخن و چون ثمر آن اندک بخورند سدر رسید اکند و بسیار آن سبات آرد و آکیدن و بخار گرفتن آن جهت درد دندان نفع کند و چون آنرا محرور با شیر تازه و مبرود با شراب از نیم درم تا یک مثقال بخورد بغایت تحریک باه نماید و آن مضر سر ست مصلح آن شیر تازه و گویند تازه آن محلل صلابات و مفتح سدد و منعش حرارت غریزی و جالب بخارات ست مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم و گویند صمغ آن نافع بارد المزاج ست بهر نحو که استعمال نمایند جهت امراض بارده و استیصال بلغم از جانب مفاصل نافع و گویند صمغ آن مسکن درد دندان و نافع جهت باه و از اسرار است اسرب آرد سوده ست که گاه از ورق معادگاه از تخ خفتی میسازند اسرب بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و بای موحده و بدون همزه بضم سین نیز گویند یعنی سرب اسم فارسی ست و بعربی رصاص اسود و آنک و بترکی قورشم و در انگریزی لید و بهندی سیسه گویند ماهیت آن مشهور ست و دوم فلزات و رنگون و قدر از زر زبون تر و از سوخته آن آبار و اسرنج حاصل میگردد و در آن جوهر مائی بسیار ست که بجهت انجماد آن نموده و در آن هوائیت و ارضیت شدید کثیف ست و دلیل بر رطوبت آن بزعم جالینوس سرعت ذوبان آنست و بر هوائیت آن شدت سخافت و آنرا چون در زمین نمناک دفن نمایند در حجم افزاید و آن سرد و تر در دوم ست بسبب قلت ارضیت آن و غلبه مائیت بر آن و آن شدید التبرید ست جهت اورام بسبب سردی مزاج آن و با بخاصیتی که اندر آن ست و قابض و رادع و شدید التبرید برای اورام ست و از خواص آن ست که چون صفحه آن ساخته بر غدد و خنازیر و اورام صلبه ببندند تحلیل کند و زائل نماید و کذا چون بر التوای عصب و تحجر مفاصل ببندند و بقول گیلانی نهادن صفحه آن بر تحجر عصب بلتوی درد ناک نفع کند و چون با روغن بادام سوده بر اورام حاره و قروح خبیثه حتی سرطانیه طلا کنند نفع بین نماید و شیخ الرئیس و گیلانی بپسندیده که از آن دسته و صلایه بسازند و یکی را از آن هر دو بر دیگری بسایند با بعضی روغنها بس نجاره از آن جدا گردد و طلای آن جهت اورام حاره اعضای تناسل و مقعد که در آن نواصیر و اسیره غیر و اسیره باشد نفع کند و تبرید آنها نماید و نیز قروح خبیثه حتی که سرطان را چون بشراب حل کرده بر اورام حاره طلا کنند نفع دهد و چون از خاکستر یا حکاکه آن طلا کنند قروح پستان و بواسیر و قروح ذکر و اورام و دوامل و جرب را نفع دهد و چون لوح آن بر کمر ببندند از احتلام متواتر منع کند و شهوت باه را ساکن نماید و بعضی وزن لوح آن هفت مثقال نوشته اند و طلای آن با روغن گل و آب گشنیز و آب بارتنگ سوده جهت سرطان متقرح و تحلیل اورام حاره و قروح و اوجاع مفاصل نفع کند و مواد منصبه از بدن بسوی مفاصل باز دارد و چون آنرا بر کف دست بمالند که سیاهی آن بر کف دست آید و آنرا با آب یا دیگر عصارات مناسبه بشویند و در چشم کشند رمد و جرب و سوزش چشم را در حال ساکن گرداند مجرب ست و چون آنرا بشویند بحدی که سیاهی آن زائل گردد اکتحال آن جهت قروح خبیثه چشم بهتر از آبار ست و در ورد آن جهت اندمال و التحام جراحات و حبس خون نافع و گویند چون انسان جوان در کمال صحت و اعتدال مزاج و شدت قوت جماع و نشاط

صفوا اسرب بوزن نه درم یا پانزده درم یا هزده درم بیامیزد و در روز و ساعت زحل برگیرند و تا چهل و پنج روز ببسته باشد شهوت جماع او
بالکل زایل گردد و بسبب برودت و شدت یبسی که دارد و قدر پنج درم آنرا چون در زیر بالین کسی دفن نمایند و او خوابهای پریشان بیند و هفت درم
آنرا چون صفحه نموده در کوزه آب ندیده گذاشته و وقتیکه زحل در شرف باشد در میان درختان دفن کنند منع جمیع صغار اشجار نماید و آشامیدن آن تشنه را
هست هرگاه سائیده باشد و فروبردن گلوله آن بالخاصیت رافع درد معده مزمن است و مجرب دانسته اند و خواص سوخته آن در آبار گذشت
اسطرلو بکسر همزه و فتح سین مهمله و سکون رای هندی و ضم لام و سکون واو مهمله است استرلیشا اسم لوبیاست اسرنج بضم همزه و سکون
سین مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و سرنج بضم سین بدون همزه نیز آمده بیونانی سلیقون و سندلیس و سنارقی و بفارسی شنگرف و آزا
و سندریس و بسریانی زرقون و بهندی سیندور گویند و آن چیزیست مصنوع از قلعی و سفیداب سوخته شبیه بشنگرف اندک سوده و کم رنگتر از آن
یعنی سرخ شگفته اندک مایل بزردی و آن بقول شیخ قریب القوة از شادنج بلکه قوی تر طبع آن سرد و خشک و قابض و در آن از سفیداب سردی باقی است
لیکن لطیف بسیار از آن است و مانع سیلانات خون و گویند سردی آن کمتر از سفیداب است و خشکی آن زیاده از آن و محلل بهالی و منقی زخمها و منبت لحم
طلای آن باروغن گل یا زیتون پخته تا آنکه مثل مرهم گردد جهت رویانیدن گوشت و دفع ورم زخمها و تنقیه چرک و بردن گوشت زائد و مرده و قطع
بدکو آن و جهت سیلان خون و سوختگی آتش و نهادن آن با پیه و طلی بر سوختگی آتش نیز نافع و در مراهم حرق نار هم مستعمل و حقنه آن با پیه آب برگ تاک
جهت قرحه امعاء و پاشیدن باریک سوده آن بر قوبا بعد دالیدن آب برگ [illegible] و تکرار این باعث زوال قوباست و خوردن سرنج از سموم قتاله
است و علاج خورنده آن قریب بعلاج سفیداب خورده است افعال و خواص رزین بقول هندیان در سیندور خواهد آمد اسروع بفتح همزه
و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کوشی اسریع بروزن عصفور نوشته اند و آن کرمی است سرخ سفید
جسم و دو رنگ و سبز و زار بهم میرسد و گویند که آن خراطین است چون آنرا سوده بر عصب قطع شده نهند در ساعت نفع دهد و چون شسته خشک کرده
باریک سائیده و بر روغن کنجد آمیخته بر ذکر طلا نمایند سطبر گرداند اسرورده بفتح اول [illegible] است اسرکی بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر را
مهمله و سکون یای تحتانی [illegible] و کسر لام و سکون یای تحتانی دوم و بهندی اسرکی گویند و آن حیوانی است بشکل حرباء لیکن یکرنگ سبز و در
اندام آن سخت و از ضرب سنگ یا چوب گران بر زمین بچسپد و باز در هوا پریده بحرکت می آید و دم می زند [illegible] دم زدن آن در وقت حرکت سر
برخاسته و پشت را خم کرده آهسته آهسته [illegible] می چنبد و از هوا میزید اگر چند روز بند کنند و غذا و آب ندهند صرف از هوا زنده ماند و آن هم
قاتل است گویند شخصی از آب مطبوخ آن غسل کرده رنگ او سبز شده بعلت آن در تمام بدن سرایت کرده بود و اگر ریق [illegible]
نوشانیدند و تبرید بدن زرده تخم مرغ و روغن بادام مالیدند شفا یافت اسری بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای
تحتانی اسم الیسوری است اسطافالیس و اسطوخ گزرست اسطافالیوس اسم گز بری است اسطافیوس مویزجت
اسطافیلس اغریا مویز کوهی است اسطالیس اسم مرزاد است اسطام فولاد است اسطراطیقوس اطراطیقون [illegible]
اسطرافلیقوس بفتح اول اسم یونانی است و آنرا [illegible] گویند اسطراغالیس بکسر همزه و سکون سین و فتح طا و رای مهمله و الف
و فتح غین معجمه و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله لغت یونانی است و بعربی [illegible] و شجار اندلس معروف بمخلب العقاب لاابیض
و آن بیخ نباتی است مابین شجر و گیاه کوچک اندک مفروش بر روی زمین برگ و شاخهای آن شبیه ببرگ و شاخ نخود و گل آن ریزه و کبود
و تخم آن مستدیر کروی شکل شبیه بحب [illegible] شاخهای سیاه سخت مانند شاخ حیوانات [illegible] و طعم بیخ آن با قبضیت تلخ
آن تارهای بر روی نشیمن مواضع سایه و مستعمل بیخ آن و آن قابض و مجفف قروح و حابس شکم و مدر بول است و چون با شراب جوشانیده [illegible]
حبس اسهال [illegible] و ادرار بول نماید و چون باریک سوده بر جبهه [illegible] قروح کهنه [illegible] صلاح آورد و قطع نزف الدم نماید لیکن [illegible]

کوفته میشود اسطراک میعه سائله ست اسطرماطوس اسم اسفندست اسطروطیم بفتح کندش ست اسطرلیطس بیونانی
سنگ مرست اسطلکس بکسر اول اسم قفر الیهود ست اسطوخودوس بضم همزه وسکون سین مهمله وبضم طای مهمله وسکون واو وضم
خای معجمه وسکون واو وضم دال مهمله وسکون واو وسین مهمله اسم یونانی ست بمعنی موقف الارواح یعنی حافظ الارواح وبعربی آنس الارواح
ومسک الارواح واهل مصر معظمه گیاه آنرا اضرم وگل آنرا زهر الضرم نامند وبسریانی سجاوس که نام جزیره ایست که در انجا میروید وشاه اسفرم رومی
واهل مکابن ترومو وبهندی دهاروتر وبعضی اطبای بنگاله تنتنه گویند وصاحب الفاظ الادویه بسبب عدم تحقیق هندی آن مندی
نوشته حال آنکه هیچ وجه در شکل ومزاج مناسبت ندارد چه اسطوخودوس خوشه ایست طولانی سرخ رنگ ومنڈی بشکل تکمه بود وبالجمله اسطوخودوس
گیاهی ست ربیعی بقدر ذراع منبت آن جاهای نمناک از صحراها ودر کوهها نیز قائم بر ساق چوبی وبر طرف ساق سنابل مستدیره از ان سنبلهای
باریک بنفسجی رنگ بر می آید برگ آن شبیه برگ صعتر واز ان دراز تر وباریک وگل آن سرخی بشکل انبوه شبیه بخوشه جو بسیار کوچک از ان کبود
ومائل بسفیدی وبا آن زردی وسرخی ومرغوب ونرم وثقیل الرایحه وسطبر واندک تلخ وتیز وتخم آن بسیار باریک واندک پهن ورز دتیره مائل بسیاهی
فی الجمله شبیه بارزن کوچک وبوی آن بعد مالیدن بدست مثل بوی کافور آید ومزه آن تلخ وتیز وانچه در زمین حجاز وروم ومغرب ودیگر اراضی قوی
میروید باتخم وقوی بود باتلخی ونرم ومرغوب میباشد وانچه در زمینهای ضعیف مانند بعضی مواضع بلاد هند از اطراف عظیم آباد وبنگاله میروید آن اندک
کم قوت وخشن بعضی سیاه تیره وبعضی سفید مائل بازرق کبودی ودر بی زغب وبعضی بی تخم وبا تخم ریزه سفید مائل بزردی ست وبعضی را دانا خوشه
آن پاشیان میشود وبهترین او آنست که تازه وخوشبو وسطبر ومائل بزردی ومزه آن حدت واندک تلخی باشد وگل آن در اکثر معجونات بکار صرف
میشود ومستعمل از ان گل آن وبرگ آن ست بقول شیخ گرم در اول وخشک در دوم ومرکب از جوهر ارضی بارد وناری حار لطیف وبقول بعضی
گرم وخشک در آخر درجه اول وبقول فاضل عبد اللطیف گرم وخشک در اول دوم وگویند که این صحیح ترست خصوصاً حجازی تازه قوی بو وتند مزه
آن وانطاکی گرم در آخر دوم وخشک در اول سوم نوشته وبعضی سرد در اول وباقوت قابضه وبعضی مرکب القوی واجزای بارده آن کمتر از حاره گفته
وتخم آن نیز بقول ابن تلمیذ گرم در اول وخشک در دوم بالجمله محلل وملطف بمعاونت تلخی طعم خود برای صورت نوعیه وجالی ومفتح سدد بالقوت جزو حار
لطیف خود ودر ان قبض اندک بجزو ارضی بارد ومقوی بدن واحشا ومانع عفونت ومقطع ومجفف ومنقی ومعری ونافع کل حیوان ومنضج ومسهل سودا
وبلغم وموافق عصب بارد وبقول شیخ نافع مالیخولیا وصرع وطبیخ آن مسکن درد عصب وضلوع وشرب او نافع ترین چیزی بامراض بارد عصبیت
پس واجب ست که ضعیف العصب ومریض از سردی بران مداومت نماید ومقوی آلات بول وباقوت تریاقیه ودر امراض سینه ونزلات قویتر از زوفا
نافع درد اعصاب ومفاصل وشیخ در ادویه قلبیه نوشته که خاصیت آن اسهال سوداست وخصوصاً از سر وقلب وتصفیه جوهر روح در قلب ودماغ معاً
از سودا ودر ان قبض اندک ست ولهذا تقویت جوهر روح وقلب نماید وقتی تواند که آنرا خاصیتی سوای این وجه در تقویت قلب وتزکیه فکر باشد وتفتیح
آن ملطف ومفتح سدد ومقوی احشا ومسهل سودا وبلغم از دماغ ونافع مالیخولیاست وگویند که آن مقوی بدن وجمیع قوای ظاهری وباطنی ست
ومفرح روح ومقوی مخصوص دماغ وجاروب دماغ ست یعنی منقی آنست از همه فضول ردیه بلغمی وسوداوی ومفتح سدد ومقوی همه قوی ومحلل کل ابخره
ریاح فاسد وملطف ارواح آنست ونافع امراض کبدی وطحال ومجاری بول وخوردن یک درم آن تنها جهت رعشه دماغی ودوار وسدد وتحریک
دماغ همه حادث از ضربه وسقطه یا صیحه وتزکیه ذهن خصوص با ماء العسل وکذا نوشیدن شربت تازه آن تنها ویا با شربت لیمو بجهت آنکه با وجود بودن
آن مقطع ملطف حابس بخره ومقوی معده ست وبمداومت آشامیدن طبیخ آن با ماء العسل وهمچنین اکثار اسهال آن نافع صرع ومالیخولیا وجنون و
نسیان ووجع ودوار وسواس سوداوی واسترخا وتفتیح امتلا ورعشه وخدر واختلاج وزوال غم واندوه است بجهت آنکه استفراغ سودا وتنقیه فضول دماغی
ورطوبات مرخیه می نماید ومانع عفونات وانصباب نوازل باعصاب ومقوی وسخن آنها ومقوی دماغ وملطف روح دماغی ست وهمچنین خوردن جرم آن

اسطراک
اسطرماطوس
اسطروطیم
اسطرلیطس
اسطلکس
اسطوخودوس

سوده با ماء العسل بدستور یک مثقال از آن با گلقند هر شب بمداومت خوردن جهت امراض مذکوره خصوص وسواس سوداوی و غم را بالکل زائل سازد و خوردن آن مخلوط بعسل بغایت مصلح فکر و مقوی ذهن ست و تنقیهٔ دماغ بقوت نماید و چون از گل آن با عسل یا شکر خمیره سازند و ایضا قدری استعمال نمایند که دران یک مثقال از گل باشد و بران مداومت کنند سودا ببرد و تفریح نفس بقوت نماید و خوردن آن با عاقرقرحا و سکنجبین جهت صرع و تشنج با تخم حنظل آمیخته تنقیه در سال چند مرتبه بدان نمودن و آنچه از تنقیه متعدد معده بودن صرع بلغمی و سوداوی را نافع و یک درم آن سوده با یک درم ایارج فیقرا جهت رعشه و اختلاج نافع بمداومت سی و پنج روز و بدستور نوشیدن طبیخ آن با ماء العسل و سعوط آن تنها یا با ماء العسل جهت صرع سوداوی و بلغمی نافع بجهت تنقیه و تقویت دماغ و بخور آن برای استرخا و تشنج و ضماد آن بر سر جهت نسیان و جمود مفید و چون یک من اسطوخودوس را با شش قوارهٔ آب انگور در خم اندازند و سر آنرا محکم بسته شش ماه بگذارند که تا برسد پس شربتی از آن با عاقرقرحا و سکنجبین بیاشامند نفع بین نماید و گاهی عوض آب انگور سرکه کنند و بعد یک ماه استعمال می نمایند و اگر ازین سرکه سکنجبین شکری یا عسلی سازند و از آن یک وقیه یا دو اوقیه با عاقرقرحا و سکنجبین استعمال نمایند بتجربت رسیده گویند چون آنرا با سوم حصهٔ آن کشنیز و ربع آن مرزنجوش و سدس آن از هر یک از مصطکی و هلیلهٔ کابلی و کندر معجون سازند و یا بجوشانند و وقت خواب بیاشامند و مداومت بران نمایند جهت رفع نزلات و ربو و ترهل و ربو و گرانی سامعه و ضعف باصره مجرب و طبیخ آن مسکن اوجاع عصب و اضلاع و مفاصل است و طبیخ آن با شربت زوفا و مانند آن از اشربهٔ نافعه سرفه برای اوجاع سینه مثل زوفا صالح ست و آن عظیم التقویت برای قلب است و آن اکثر بسبب استفراغ سودای سوداوی موحش روح ست و چون بطریق معجون در ایام ربیع بخورند تفریح نفس کند و منقی معده و احشا از اخلاط فاسده و اخراج جمیع فضول بارده و آن و خوردن دو جزو آن با یک جزو زنجبیل با عسل سرشته جهت سردی معده و بواسیر بغایت مفید و تقوع مطبوخ آن جهت ورم بارد جگر و استسقا و تنقیهٔ طحال و گرده و امراض مقعده و باشراب جهت نفخ و درد اعصاب و درد اضلاع و سموم مشروبه نافع و با سکنجبین و نمک هندی مسهل قوی ست و ضماد آن و کذا تکمید بطبیخ آن جهت تسکین اوجاع مفاصل و اضلاع نافع و چون با صعتر و تخم کرفس بجوشانند و با دوای مسهل بیاشامند نافع مفصل آنست و آن دافع ضرر سموم و گزیدگی زنبور ست و کرب و قی و غشی کسانی که بر مزاج ایشان صفرا غالب باشد و مغلس بسبب حرارت خود مصلح آن سکنجبین و مضر به مصلح آن کثیرا و صمغ عربی و حمام مضر سفل مصلح سفل و گویند بسیار مضر معدهٔ گرم مزاجان بسبب تولید صفرا و از آن گویند چون آنرا با سکنجبین بخورند احتیاج باصلاح آن نشود و بدل آن در آلات نفس جز اسپیدون و در تنقیهٔ سودا نصف وزن او افتیمون و کذا با درنجبویه مقدار شربت آن با ادویه در مطبوخات از دو درم تا چهار درم و مفرد آن تا پنج درم و این جزله نیم درم گفته و مصلح شربت آن شربت لیمو **اسعد** فقاح الکبار ست **اسفاد سفید** و اسفند سفید بفارسی خردل سفید ست و گویند حرف سفید **اسفارغین** اسم بلیون ست **اسفاناخ** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و الف و فتح نون و الف و خای معجمه بیونانی سوناخوس و نیز سوماخون و سوماقون برومی برقیا و بفرنگی اسپنس و بفارسی اسفناج و اسپناج و اسپاناک و بهندی پالک گویند و آن بقلهٔ مشهوره ست بقدر شبری برگ آن ذی شعب دراز و آن بستانی و بری ست و بری شبیه به بستانی بود الا برگ آن الطف و باریکتر و با تشریف و کم بلند از زمین و بستانی آن مستعمل در مطعوم و بهترین آن باران خورده آنست که آن سریع الانحدار از معده ست و بهترین تخم آن آنست که مائل بسرخی باشد سرد و تر در آخر اول و گویند معتدل در گرمی و سردی و تر و ازین جهت محرور و مبرود را موافق ست و آن برای ابدان یابسه صاحبان وسواس و صداع را غذای نیک ست نافع صدر و ریه و جهار قامع صفرا و خون ست و سزاوار آنست که برای گرم مزاجان با کشک جو و روغن بادام بسازند و آن برای اصحاب تبهای گرم و سرفهٔ خشک و تنقیهٔ شکم غذای نیک ست و کذا مزورهٔ آن بروغن بادام ساخته و برای بارد مزاجان با گوشت فربه و بریشه افاویه عادة غذا بسازند و دران نفع ست چنانچه در سائر بقول الا آن بلغم پیدا نمیکند و مضرت دیگر بقول دران نیست و غذای آن بهتر از غذای سرمق و بقلهٔ یمانی ست لیکن بقلهٔ قریب بفعل آنست و کم نفع تر از سائر بقول ست و ملین طبع بسبب قوت جالیه و غساله و در اول مسرع الهضم جید الغذاست

اسعد

اسفاد سفید

اسفارغین

اسفاناخ

وخوردن آن جهت التهاب وتشنگی تبهای گرم وورد کمر ومویی ودیگر امراض حاره صدر مثل ورام وورد ریه گرم وسل وسرفه وخشونت وسوزش حلق وملازه وادجاع آنها ونزله وار وبرانها وضعف قلب حار ودر بود مویی لاسیما با چیزی چرب وبا قلا نافع‌تر ست برای امراض این اعضا وگویند چون با با قلا بپزند نزلات را نفع کند وآن باین نفع نزد اهل موصل وبغداد معروف ست وچون با زردی بیضه ودروغن بپزند با امراض این اعضا انفع باشد وآن نافع ورد وفواد ست وچون با روغن بادام بپزند جهت حمیات حاره با سرفه نافع ست وآن بهترین اغذیه ست برای اصحاب اورام صفراوی جگر مولد نفع ست وگویند که اسفاناخ پخته واغذیه مرتب ازان ساده یا چاشنی دار مطیب بروغن بادام یا مسکه گاو تازه نافع ست برای صداع وتشنج یبسی واورام گرم سر وبالخصوص جید جهت مالیخولیا وجنون وقطرب ومانیا حادث از سودای صفراوی دیا یا چربه غالب جهت دوار وسدر حار وخوانیق امراض صدر وریه وسل وسعال وبا کشک جو وماش مقشر جهت ذات الجنب وحبس بول وحرقت آن وحمیات حاره وتسکین تشنگی نافع وغرغره با آن جهت درد گلو ولهات مفید وآشامیدن آب فشرده آن با شکر جهت درد گلو ولهات ویرقان وشکستن سنگ وعسر البول وحرقت آن وسوزش اخلاط صفراویه وضماد پخته آن جهت درد مفاصل حار واورام حاره واحتباس بول که از حرارت باشد وضماد خام آن بجهت ورم تلخ موئی وجمره وسائر اورام حاره وگزیدن زنبور وانفجار دما میل وطلای پخته آن با سفیداب جهت بثور مفید مضر بارد مزاج ومعده بارد ومصلح آن پختن آنست با روغن بادام یا مسکه گاو تازه ودارچینی وفلفل وآب کامه مقدار شربت از حشیشه آن بقدر حاجت واز آب آن تا ده مثقال بدل آن کدو یا بقله یمانی یا خرفه وسرمق وتخم اسفاناخ بقول گیلانی سرد وتر در اول ست وآنرا اعزا کم لیبیا زیست لهذا قلیل الاستعمال ست وگویند که آن جهت وجع فواد ووردا حشا وتبهای گرم وشیره آن جهت تپ دق وسل مجرب وضماد پخته آن جهت درد واورام حاره وتلیین اورام صلبه بسیار مفید مضر طحال مصلح آن گل مختوم مقدار شربت آن از یک درهم تا دو درهم وگویند تا یک مثقال افعال وخواص این بقول هندیان در پالک خواهد آمد

اسفاناخ رومی وهندی سرمق ست **اسفراج** اسم لیمون ست **اسفر بوس** اسم قثاء الحمار است **اسفر عم** اسم طباق ست **اسفرک** اسم زرزیر ست **اسفرم** بکسر اول آس ست **اسفیریه** اسم عشبه ست **اسفست** معرب اسپست فارسی ست وآن رطبه ست وگویند آن جنده قوقی بری ست **اسفلنج** لحیة التیس ست **اسفیناس** بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح فاء وکسر لام وسکون یاء تحتانی وفتح نون والف وسین مهمله از ادویه مجهول الماهیت ست بقول جالینوس قثاء بری ست ونایلی منکر آنست ودیسقوریدوس نوشته که آن گیاهی ست شاخهای آن طولانی وبران برگهای دراز شبیه برگ لبلاب کبیر وریشهای باریک وبسیار وخوشبو وکم بو وگل آن گران بو وتخم آن ریزه شبیه تخم فالافیس ومنبت آن کوهستانها وسنگ لاخها ودر اول بیع میروید گرم وخشک در اول اگر با گوشت وشیر بپزند غذای نیک باشد وگاهی با بعضی حبوب می پزند ومیخورند وگویند که آن برای امزجه حار وبارد نیکوست بهر آنکه قریب از اعتدال ست وآشامیدن بیخ آن با شراب جهت تحلیل ودفع سموم جانوران زهردار وضماد برگ آن جهت قروح خبیثه عارضه در پستان ورحم نافع وجالینوس نوشته که هنوز این دوا را من تجربه ننموده ام واختیار نکرده ام **اسفنج** بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فاء وسکون نون وجیم یونانی حیوانی در تفوطی حالاسن وبرومی اسفنقاروس وبعربی نشاف الماء ومنتقم ونشافه وبیشفه وزبد البحر وسحاب البحر وغمامه وغیمه وصوف البحر بفارسی ابر مرده وابر کهن ونشگرد وگاذران وبهندی مواباد ل وبفرنگی اسپنج وبترکی بلوط نامند وآن جسم بحری رخو متخلخل سخیف ست که برروی سنگها کناره دریای شور پیدا میشود وآب را فشف مینماید وچون بیفشارند آب ازان برمی آید وآن دو قسم ست قسمی ازان که سوراخهای آن کشاده ونرم وشبیه بخود سوراخ ست آنرا ماده گویند وقسمی دیگر با سختی وسوراخهای کوچک وتنگ ست آنرا نر نامند گرم در اول وخشک در دوم وگویند در سوم بهترین آن تازه ست ودر تجفیف قوی‌تر وشدید تر ست بسبب قوت طبیعت بحر وسنگی که از میان آن برمی آید طبیعت آن نیز قریب بدان ست وحرارت این ازان کمتر وخشکی در دوم با لجمله آن محلل مجفف قروح وجروح ومحلل اورام بلغمی وقاطع خون والتیام دهنده زخمهاست

وردی با معاست مصلح آن انار ترش بدل آن عنصل کوچک یا یک نیم وزن آن سیر بستانی شربت آن تا دو درم و گویند در جمیع افعال خوشتر
از سیر بستانی ست و در سرکه پرورده آن در افعال مذکوره بهتر و ضیق النفس و امراض طحال و استسقا را نافع و غیر پرورده آن در سرکه کم مستعمل بدل
آن سیر و گویند عنصل و صعتر و تخم آن بغایت نیکو در باره و مزاج ست اسقولوداس برداق ست اسقولوقندریون بضم همزه و سکون سین
مهمله و ضم قاف و سکون واو و فتح قاف و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی است
بمعنی عزول الصفا و بمعنی کاوی الطحال نیز گفته اند بجهت آنکه گدازنده و زائل کننده سپرز ست و گیلانی گوید که معنی آن تریاق و مقاوم سقولوقندر
ست چه سقولوکندر در لغت یونانی اسم حیوان مذکورست که آنرا ام اربعه و اربعین و چهل پایه نیز گویند و یون بمعنی مقاوم ست و گویند که برگ این نبات
شبیه بآن کرم ست با آنکه چنین نیست و نزد کازرونی این صحیح ست و نیز این دوا را در یونانی سقیاالنس و سقلینوس و سقلونون و میعلون و قطارینا
و قطاریقا و بینوا نامند و بقراط گفته که معنی آن تریاق الطحال ست و بسبب شدت اثر آن در اوجاع طحال صلب بدین اسم مسمی ساخته اند و لهذا
حشیشة الطحال نیز نامند و نزد اهل مصر معروف بکف النسر ست و اهل اندلس عقربان و بفارسی گیاه جالینوس و عوام شیراز زنگی وار دو گویند
آن نباتی ست که بر آن زمین سنگریزه و کوهستان و دیوارهای صخره و مواضع نمناک مثل پرسیاوشان بی ساق و بی گل و بی ثمر از یک بیخ
متعدد روئیده و برگ آن مشابه برگ اسفاناخ دراز مشرف و پشت برگ آن مائل بسرخی و بیرون زغب نرم و روی آن مائل بسبزی و در باطن
برگ چیزی شبیه بکرم زرد رنگ و این تخم آنست و این از نباتی ست که گل آن و برگ آن یافته میشود و گویند که آن از قسم اسقیل ست و گویند که
آن کبر رومی ست و دیسقوریدوس گفته که آنرا بیخ ست متشرق ظاهر آن سبز و بیرون زغب نرم و حضار بجهت آنرا بیخ کبیری دانسته باجمله از
ادویه مجهول الماهیت ست بهترین آن سنگین سرخ آنست و بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم باعتدال و خشک در اول دوم
و گویند معتدل در گرمی و خشکی و صاحب تحفه گرم در دوم و خشک در سوم نوشته ملطف و محلل مفتح سدد و چون با روغن بنفشه سعوط نمایند نافع فالج
و لقوه و سکته ست و بقول دیسقوریدوس نافع جهت نسیان و وسواس سوداوی و تشنج و لقوه ست و تشریب و طلای آن نافع فواق و یرقان
و طحال و امراض سوداوی ست و چون آنرا در سکنجبین بجوشانند یا برگ آنرا در سرکه جوش دهند و از آن سرکه سکنجبین سازند و چهل روز بنوشند
و برگ آن با سرکه ضماد کنند اورام طحال را بالکل تحلیل نماید و همچنین اگر برگ آن در آب و سرکه ممزوج تر کنند و صاف نموده چهل روز بنوشند و گفته
اند که حیوان چون نبات این بخورد و ذبح کنند در آن طحال یافته نشود دیگر چیزی ازرک وا از دیسقوریدوس نقل کرده اند که چون با شیر چهل
و چهل روز بنوشانند طحال را ضعف نماید تحلیل بهرآنرا گویند خوردن آن چهل روز با عسل دافع ورم سپرز ست و مجرب و آن مغث صاف کرده
و شیافه ساخته و چون ابسان بیاشامند حرقة البول را نافع و از خواص آن ست که تعلیق آن بر زن منع حمل نماید خاصه با طحال شتر و روز
تعلیق آن ماه تحت الشعاع باشد و کذا دخان آن زیر زن مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم و مضر معده و قلب مصلح آن صمغ عربی
با کتیرا یا گل سرخ یا مصطکی و مضر مثانه مصلح آن شهد بدل آن دو وزن کمادریوس یا بوزن آن پوست بیخ کبر و نصف وزن آن تخم کرفس
و گویند که دو وزن آن بمانند و گویند مرجان سوخته اسقوسفری اسم جمیست اسقولوبس بضم اول اسم یونانی و گویند رومی کمی است
شبوز تختی اسقولین اسم دخان ست اسقید ولیدون کاخ ست اسقنقس اسم بیخ ست اسقیل بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کسر قاف و سکون یای تحتانی و لام و ابتدا همزه و مشخص ست اسکندیروس اسم رومی پیاز ست و گویند سیر اسکلنه بفتح
همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و سکون نون و دال مهمله و تسمیه او آنست که بهندی آس بمعنی اسپ و گند بمعنی بوست
چون از درخت تازه این بوی اسپ می آید باین اسم مسمی کرده اند و بلخ کند نیز گویند چه باج نیز در هندی بمعنی اسپ ست و پلیا تا سعد
سقوی اسم با مغولی بجمله بیخی ست هندی مشابه بشاقاقل مصری و بطول یک انگشت و کلفت آن و رنگ یا بریک ظاهر و باطن آن مائل بزردی

اسقولوقندریون

اسقوسفری اسقولوبس اسقولین اسقید ولیدون اسقنقس اسقیل

دار آن ممنوع و دو نوع بود یکی بی ثمر و دوم با ثمر سیاه مستدیر و قصب این قسم غلیظ تر و پر گوشت تر از قصب قسم دوم و قسم دوم آن غلیظ تر و شاخهای آن بسیار
و قوی تر از هر دو نوع قسم اول این را سچونوس نامند و ثمر این قسم بر اطراف آن می روید شبیه بثمر نوع دوم از قسم اول و گویند قسمی از ان باریک تر
و سخت تر و قسم دیگر غلیظ تر و نرم تر از هر دو قسم آن مرکب القوی از جوهر ارضی بارد غالب و جوهر مائی با حرارت اندک و ابخره مواد بسوی اسفل فرود آورده
اگرچه بسوی سر تصاعد کرده باشد و خواب آورد و اکثار آن مصدع و مثقل اس سبب ست و گاهی از بوئیدن ثمر آن صداع شدید عارض شود و چون
ثمر قسم باریک آن تا سه درم با شراب آمیخته بنوشند قبض شکم و قطع نزف الدم و ادرار بول کند و خوردن ثمر قسم دوم آن بغایت سنوم و تا پنج درم آن
مورث سبات و ضماد آن جهت تحلیل اورام و تسکین اوجاع و سهر و مالیخولیا و استسقا و نهش هوام نافع و کذا ضماد برگ تازه و مغسل بیخ آن روئیده
نافع گزیدن رتیلا ست و خاکستر بیخ آن جهت قطع نزف الدم جمیع اعضا و تحلیل خنازیر و رفع حکه نافع و بالجمله آن ردی الکیفیت ست صلاحیت خوردن
ندارد و مقدار اکثار آن پنج درم ست و اگر کسی احیانا بخورد علاج قی کردن پس بوئیدن مشک و خوردن فلافلی و داد خال حمام باید کرد و چنین مصدع
و مسبت ست مصلح آن گلقند عسلی و فلافلی ست و فرق نمودن قسم رقیق آن که ماده است جهت ابدان قویه و مستسقیان و غلیظ آن جهت ابدان
یابسه مفید ان **اسلنج** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون و جیم صاحب بحر الجواهر نوشته که جنة ابلیس ست و اصلی ندارد و گویند که آنرا
ونب الجبل نیز نامند و آن نیز در حرف ذال معجمه خواهد آمد و آن از حشایش معروفه است و آن دو قسم ست بستانی و بری بستانی آن گیاهی ست
که در ریگزار ها میروید و شاخهای آن باریک و دراز مائل بزردی شبیه بنی مجوف و برگ آن مشابه برگ جبیره باریک اغبر ملیا باشد و آنرا امغربی گرمت
گویند و صباغان صنوب آنرا استعمال بنمایند و گویند آنرا الیرون نامند و قسم بری آنرا برگ کوچک تر از بستانی و مائل بسرخی و ساق آن با شعبهای بسیار
پهن بروی زمین و در اطراف شاخهای آن غلافهای بسیار و مستدیر و تحم آن بعضی بالای بعضی شبیه بغلافهای بیخ و لیکن از انها نرم تر و کوتاه تر و لذت
آنها تخمهای بسیار باریک سیاه و ریشها بستبری انگشت و برنگ آن میان سرخی و زردی و بسیار تند طعم و حاد تر و حار تر از اول و بستانی آن بیگزار
و کوههای بی اشجار و این را بالطبیعة الرئبال نامند گرم در سوم و خشک در دوم و بری آن در هر دو کیفیت زیاده و آن محلل و منضج اخلاط غلیظ و دافع
اورام و سموم و مفتح ریاح ست و چون برگ آن در دیگ سنگی بپزند براورام بلغمی ضماد کنند آنرا تحلیل نماید و چون با آرد جو بپزند ضماد نمایند جمره را القمع
دهد و کذا چون بر مثانه ضماد کنند سنگ آنرا بشکند و اخراج او نماید و چون نیم درم از بیخ و تخم بری آن بخورند درد احشا و ریاح غلیظ و کرم معده
و قولنج ریحی را نافع و خوردن بیخ یا تخم آن یکدرم گزیدن هوام و عقرب و سموم قتاله را مجرب نوشته و گویند خوردن و ضماد نمودن آن خصیتین را
کوچک می گرداند و در مفاصل مفید و چون با بیخ سوسن و جندبیدستر هر یک بقدر نصف آن گرفته حبها سازند و هر روز دو درم بخورند ریاح
ثقیلین را زائل کند و بدان دست یابند خصیتین را باکل بیخ نباید مضر به سفل مصلح آن صمغ عربی شربت آن از نیم مثقال تا دو درم بدل آن مثل آن خولنجان
و نصف آن اسارون و سدس آن قردمانا و در صباغی بدل آن عصفر و مستعمل برطب بیخ و تخم آن ست **اسلوقوسا** اسم یونانی بیخی ست نام
در سوسن و آنرا اخفنی گویند **اسلیوس** یونانی سلیخه است **اسمار** بکسر اول آس بری ست **اسمالاون** یونانی سوسن بری است **اسمرسا**
کشنیز معجمه نیز گویند نوعی از مرو ست **اسکرده هپل** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح
بای فارسی و خفای های دوم و سکون لام اسم کشکل ست **اسکرده کنتو** بفتح کاف و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون واو اسم مدان ست
اسکرده و رچا بضم واو و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای های دوم و الف بمعنی درخت چرب و صاف اسم درخت امره است
اسمنتکا اسم اپلا ست **اسمنگل کند** اسم ناگسرکند است **اسموسا** اسم گزربری ست **اسمونیون** اسم سفیدا ست **اسمیلوس**
اسم شند ست **اسنهان** بفتح همزه و سکون سین مهمله و نون و ها و الف و نون دوم اسم ... ست **اسود سلخ** مار سیاه را گویند
اسوده بفتح همزه و سکون سین مهمله و کسر واو و فتح دال مهمله مشدده و وقف ها اسم درخت پیپل ست **اسوبا کورک** بفتح همزه و سکون

اسلنج
اسلوقوسا
اسلیوس
اسمار
اسمالاون
اسمرسا
اسکرده هپل
اسکرده کنتو
اسکرده ورچا
اسمنتکا
اسمنگل کند
اسموسا
اسمونیون
اسمیلوس
اسنهان
اسود سلخ
اسوده
اسوبا کورک

سین مهمله و کسر را و خفای یای تحتانی و الف و ضم کاف و سکون واو و دوم و فتح رای مهمله و سکون کاف دوم اسم درخت پیلی ست **اسپیریکا**
بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی دوم و فتح کاف و الف
اسم برگ کیوڑه ست **اسپیکا** بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی دوم و فتح کاف و الف اسم
گلرونده ست **اسلیبقا** اسم حنطیانا ست **اسیقوب** تمیمی گفته که اسم فارسی ست در یاستقوریدوس شقلیت ازان نموده و ذکر آن نکرده
و آن شجری ست ثمر آن مرکب القوی از قوتها و قریب الطبع از ترنج و پوست آن گرم و مجفف اگر از آب تر ثمر آن یک رطل بگیرند و هموزن
آن شکر اضافه کرده بقوام شربت آرند صاحبان امراض گرم را موافق باشد و چون از گل آن روغن بسازند خدر را مفید بود و حمول آن صلابت
رحم را تحلیل نماید و چون قطع کرده و خشک نموده بسایند و بعسل کف گرفته بسرشتند تریاق برای سموم باشد و چون از بیشه بیخ آن دو درم سوده با آب
بخورند گزیدگی عقرب را نفع کند **اسیوس** در الف ممدوده باسم آسیوس گذشت **اسیمونکینت** اسم آگ ست **فصل الف بغیر ممدوده با شین**
معجمه **اشتا چهار** بضم همزه و فتح شین معجمه و الف و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و سکون رای مهمله اسم نمک کهاری جامد شور ست **اشبه** بفتح همزه
و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و خفای ها بقول صاحب تذکرة الهند بجیشیه الناره کظیان باشد و آن نباتی ست بی ساق برگش شبیه به برگ
لبلاب و گلش مانند گل چنبیلی و خوشبو و بارا و خرد مائل بسرخی و تیزمزه و بیخ او دراز که انتهایش معلوم نیست و نبات او در فصل سبز و در زمستان خشک
گردد مزاج آن گرم و خشک در سوم و مستعمل بیخ آنست و تریاقیت دارد و دافع سودا و صفرا و در دمفاصل و دلها و خنازیر و طحال و آتشک را از
بیخ برکند ولیکن در مرتبه اخیر آن اول تنقیه بدن کنند همراه صندل و گل سرخ جوش کرده دهند و از هوای سرد محفوظ دارند و غذا شوربای جوجه مرغ بدهند
و در هر هفته سه روز متواتر دهند بعده توقف کنند تا حدت نکند **اشبیل** بگیلانی اسم نوعی از ابطارخ ست **اشتبون** و اشتران نیز بلغت مصری
بسفانج ست **اشتر** و شتر مذکور گردد **اشترخار** لغت فارسی ست بعربی شوکة الجمل و بهندی اونٹ کٹاره نامند **اشترغاز** بضم اول و ثالث
و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح غین معجمه و الف و زای معجمه ست که بیونانی اثاریون نامند و بعربی زنجبیل العجم و حراب و زنجبیل فارسی گویند
صاحب مخزن غلط کرده که آنرا برای مهمله در آخر نوشته و بهندی آن اونٹ کٹاره گفته و کسی که آنرا معرب اشترخار دانسته و تفسیر آن بفارسی
شوک الجمال نموده بهر آنکه آنرا اشترخار گویند و آن بجای معجمه و رای مهمله ست نه بغین و زای معجمتین و اشترخار گیاه شوکی ست که بران تر نجبین
در خراسان می افتد و آنرا حاج گویند و آنرا که اشترغاز نامند نجی ست حاد حریف شبیه به انجدان بلکه از جنس او ست و بوی او مثل بوی انجدان
ست و صاحب صیدنه گفته که اسم این در عربی حراب ست و انچه اول از زمین برمی آرند شیرین میباشد بنابر تازگی آن و چون آنرا هوا میرسد
قوت آن زیاده میشود بجهت از دیاد خشکی آن و بوی آن مثل بوی انجدان ست و ابوریحان گوید که نبات شیردار ست شیر او مقرح ست و مین بر ای
اندا ختن آن در سر که مقدار یک قطع کردم پس بوی آن مرا در دسر پیدا کرد و تپ عارض شد و شیر آن که بر دست من سیلان کرد پس قرح نمود
و اذیت آن مدتی باقی ماند و ایضا حروث نامند و اهل عرب زنجبیل العجم و زنجبیل الفارس خوانند و بررومی قرقینوس و بیونانی فرانیون و اثاریون
بثای مثلثه نیز و اهل مصر لحاج گویند و گیلانی گفته کسانیکه تفسیر آن شوک الجمال کرده اند و همی ست که پیدا شده ازین امر که آن بفارسی اشترخار
ست و چنین نیست بلکه آن معرب اشترکان چه کان در فارسی بمعنی دندان ست و قطعات این دوا بسیار مشابه به دندان شتر ست و آنرا زنجبیل العجم
گویند و آن بلاشبهه بیخ انجدان ست و ابن جزله گفته که آن بیخ انجدان خراسانی ست و آن نوعی از انواع انجدان ست منابت آن خراسان
و سجستان و کوهستان موصل و آذربیجان و بلاد روم و بغداد و غیره صحراها ست بالجمله بیخ آن باریک تر از بیخ انجدان و بی صمغ و بدبو و بدطعم و تند و تلخ
و فعل او قریب انجدان و آنرا اشتر میخورد و بهترین آن رومی پس خراسانی ثاقب سبک خالی از زردی و سیاهی و اندک تلخ و کم گره معتدل الحجم
تیزمزه با بشاعت پس سفید مصمت و آنچه گفته اند که آنرا منسوب بیخ انجدان و غیر آن مینمایند درست نیست و اهل خراسان با گوشت می پزند و انطاکی

اسپیریکا
اسپیکا
اسلیبقا
اسیقوب
اسیوس
اسیمونکینت
اشتا چهار
اشبه
اشبیل
اشتبون
اشتر
اشترخار
اشترغاز

گفته که دو قسم میباشد طویل و غیر طویل طویل آن معروف بشاریه عنبرست و این ردی ست و فرق میان آن و میان بادآورد آنست که تخم آن کوچک
مشهور بنزد ما عصیفریه و گیاه تر و تازه آنرا مانند کاهو در موصل میخورند و تخم بادآورد درد و سفید و خارهای گیاه آن طولانی و درین تلخی و قبض میباشد و بهترین
آن ست که از بر سوده می آورند و بیخ آن بسرکه پرورده بهتر از غیر پرورده آن بسرکه ست و استعمال بسرکه آن بهترست از جرم آن بالجمله گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در آخر سوم و آن گرم و تر و خشک تر از انجدان ست و فعل آن میکند و بقول شیخ طبع آن قریب از انجدان و در وی تر از انست و در آن
حرافت و لذع و تجفیف و تقطیع و تلطیف ست و مفتح سدها و مسخن معده و مدر بول و باقوت تریاقیه خصوص بسرکه آن و خوردن جرم آن یک مثقال جهت
تپ ربع سوداوی و بلغمی و مهیج اشتهای طعام و هضم آن و جلای رطوبات معده و تقویت آن و دفع یرقان و اسهال مراری و خلفه و ضرر سموم
بارده و درد مفاصل نافع و طلای جرم آن با سرکه جهت اورام بارده و تسکین درد و دفع سموم مفید و کذا قیروطی آن با موم و زیت ضماد کردن دفع مضرت
سموم بارده و تحلیل خنازیر نماید و سرکه آن در قوت مانند سرکه عنصل و در افعال مذکوره بنهایت بهتر از جرم آن و شیخ و غیره می گویند سرکه آن جهت
برای معده و معین بر هضم اغذیه غلیظه مثل کله پاچه و گرده و مانند آن و منقی معده و مقوی و مسخن آن و مفتق اشتها و جالی رطوبات از ان و هضم
نیک کند و ریاح شکم بشکند و جرم آن دیر هضم ردی برای معده و مغثی و مقدار شربت سرکه آن تا پنج مثقال و از جرم آن از درم تا دو درم مضر دماغ
و عصب و گرده و مثانه و بدبو کننده بول و براز و بوی آن در آروغ تا دیری ماند نه بسبب دیری هضم آن چنانچه در انجدان بلکه بسبب شدت نفوذ و بقای
آن در جرم معده و مصلح آن شربت غوره یا شربت انیسون و یا سرکه بدل آن انجدان و عرق آن جهت گرده و جگر و طحال نافع و قدر شربت آن تا
سه اوقیه ست اشتر گیاه اسم فارسی سلیخه ست اشترگاویلنک اسم زرافه ست اشتالیوس بالیونانی اسیشعان ست اسطبرک بفتح همزه و سکون شین
معجمه و تای فوقانی هندی و فتح بای موحده و رای مهمله و سکون کاف اسم ترکیب هندیست مشتمل بر ادویه هشتگانه که آن ره و سرده و کاکولی و چهر کاکولی و میده و مهامید
و جیوک و رکهبهک باشد و گویند که این دوا مرکب در زمان پیشین از کشمیری آورد و الحال از مدتی آمد آن موقوف گردیده گرم و خشک نافع امراض بارده
اعصاب و طحال و آنرا بقدر دو دام جوش داده میدهند و بعضی نوشته اند که این ترکیب سرد و مبهی و مقوی اعضا و مولد منی و شیر زنان و مجبل و دافع فساد صفرا
و باد و سوزش و آماس اعضا و جذام ست اشتگن بفتح همزه و سکون شین معجمه و کسر تای فوقانی و ضم کاف فارسی و سکون نون بهندی غذائی
ست که مونگ یک حصه و برنج دو حصه گرفته در آب می جوشانند تا مهرا شود پس آب آن گرفته نمک سنگ و انگوزه و کشنیز و زنجبیل و فلفل سیاه داخل کرده
مرتب میسازند اطبای هند آنرا دافع تپ و فساد اخلاط ثلثه و مقوی خون و مشهی طعام و مقوی و منقی مثانه میدانند اشتمشت بکسر همزه و سکون
شین معجمه و تای فوقانی هندی و ضم میم و سکون شین معجمه دوم و تای فوقانی هندی دوم اسم کچلاست اشتوندک بضم همزه و سکون شین معجمه
و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و نون و ضم دال هندی و سکون کاف اسم وندلیست اشج و اشیج اشق ست اشخار بفتح اول و سکون
ثانی و فتح خای معجمه و الف و رای مهمله لغت خراسانی ست و شخار بدون الف نیز گویند و در کابل ستفار و در اصفهان کهلا و در گیلان و شیراز قلیا و
بعربی قلی و قلی الصباغین و شب العصفر نیز و بیونانی طیفومیور و بهندی سجی و ساجی و در انگریزی الکلی و سوڈا گویند و آن چیزی ست مرتب از اشنان
سوخته و از نبات دمث و هرام نیز میسازند و در بلاد کرمان و روم و ملتان خوب ساخته میشود و رومی بهتر و قرصهای آن بزرگ و صاف و گویند در ملتان نیز
اقراص آن میسازند و بهترین آن صاف سیاه براق و آنچه مانند خاکستر سیاه و پارچهای کوچک باشد زبون ست و خشک تا چهارم و با قوت سمیت حاد
و جالی و محرق و اکال و قوی تر از نمک بمراتب و مجفف بسیار اکتحال آن رافع بیاض چشم حیوانات ست و چون آنرا هفت مرتبه در آب حل کنند و بجز علقه
تصفیه نموده منعقد سازند خوردن آن یک قیراط جهت تقویت معده و هضم طعام و آوردن اشتها و قطع بلغم و دفع قی مایوس العلاج و تحلیل ورم طحال نافع
و طلای اشخار خورنده گوشت زائد زخمها و زائل کننده مسه ها و نواصیر و برص و بهق و جرب رطب و سعفه و قوباست و آن درد یابنده گوشت در ثل لثه
است بهر آنکه در لثه بسبب رطوبت آن انبات لحم چیزیکه مجفف قوی باشد میکند و گویند خوردن یک درم آن کشنده در همان روز و دو درم آن در ساعت

وقابل العلاج نبود وعلاج آن علاج صابون خورده است وآشامیدن روغنها وشوربای چرب مرغ نمودن ست ودر اطلیه استعمال آن تنها
ممنوع ست بدون روغنها زیرا که محدث مسیحی ست که رفع آن دشوار است وچون آنرا در روغن حل کنند وبر انگور بپاشند بزودی آنرا مویز گرداند وافعال و
خواص آن بقول اطبای هند در بیجی مسطور گردد وبقول اطبای فرنگ انگلی اشخیص بکسر همزه وسکون شین معجمه وکسر خای معجمه وسکون یای تحتانی و

اشخیص

صاد مهمله لغت عربی ست ونیز بعربی اسد الارض وببربری ادادا وبیونانی خاما لاون یعنی مختلف الالوان وبعجمی اندلس وبشکر این نامند زیرا که بحسب اختلاف
اراضی برگ آن سفید وسرخ وازرق میباشد وقسم سفید آنرا بیونانی خاما لاون لوقس ونوع سیاه آنرا خاما لاون مالس نامند وتفسیر لوقس سفید ومالس سیاه است
وبعضی آنرا قیبالا نیز گویند ومعروف بشوک العلک است جهت آنکه ازان صمغ مانند مصطکی بعمل می آید وزنان بجای مصطکی استعمال مینمایند وبقول صاحب
اختیارات درجنت کرداند است وگویند که آن نوعی از مازریون سیاه است وآنرا اسد الارض نامند وبعضی گویند که آن دوای بربری ست وآنرا در بربر حجد
ودر فارسی اود نامند ودر کوهستان شیراز بسیار بود وآنرا اسپوز خوانند وبشیرازی ماروشی بیش خوانند وباهیزم آورند وحکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه
نوشته که بهندی بنگم گویند ودر راه سند برین از بنگاله بسیار ست وانطاکی وغیره نوشته اند که آن دو قسم میباشد سفید وسیاه وصحرائی وکوهی مجموع را برگ
شبیه برگ کنگر وبی ساق وبیخ آن سفید ودر میان برگ آن خاری شبیه بخار کنگر وگل آن کبود وشبیه بتارهای موی وتخم آن شبیه بقرطم وصمغ آنرا
که از نزدیک بیخ آن بر می آید مانند مصطکی زنان استعمال مینمایند وبوی عروق آن مرکب از خوشبو وکراهت وقسم دوم آن شبیه بهیئت مائل وثمر آن مانند
ثمر کبر وقسم سیاه آنرا برگ از قسم اول نرم تر وریزه تر وتازه آن سرخ وخشک آن سیاه وساق آن بقدر شبری وسرخ وقبه وگل آن خارناک ونقطه دار
وبیخ آن ستبر وسیاه وگاه دران سوراخها میباشد واندرون آن سرخ وسوزنده زبان ومستقل بیخ آنست واز خواص آنست که هر گیاهی که در
حوالی آن بروید آنرا فاسد سازد ومنبت آن سنگلاخها وتلها وسواحل دریا وگویند که آن در افریقیه کثیر الوجود ست وآن قاتل درندگان ست
چون کوفته با آرد گندم آمیخته در راه درندگان اندازند پس هر حیوان که آنرا بخورد در ساعت هلاک شود وبهترین او آنست که از افریقیه آورند وآن
بیخی ست مشابه بخوشه بالجمله گرم وخشک در سوم وگویند در چهارم وگفته اند که سفید آن گرم وخشک در اول دوم وبا قوت تریاقیه وسیاه آن گرم
وخشک در آخر سوم تا چهارم وبعضی گویند که آن در مزاج مازریون سیاه ست وواجب ست اجتناب در استعمال آن از داخل بسبب سمیتی
که اندران ست وآن بیخ او در ضمادات محلله وملینه وجالیه داخل میشود وچون در زیت جوش کرده بر شقاق عارض از سرما طلا کنند آنرا مندمل
سازد وطلای آن بهق وجرب وقوبا وقروح متاکله را زائل کند وچون از بیخ سفید آن بقدر یاد کسونافن با شراب بخورند جهت استسقا نفع
کند ودیدان را قتل سازد وقسم سیاه آن چیز قاتل ست وعلاجش علاج مازریون سیاه ست وگویند که خوردن یک مثقال از بیخ سفید آن جهت
رفع جنون وصرع وتوحش نافع وآمیخته قیراط آن با شراب قابض طبع وبا مطبوخ پودینه کوهی جهت اخراج حب القرع ومطبوخ آن جهت عسر البول
وگزیدن هوام واسهال نزوانی واستسقا مفید وصمغ آن با شیر مقوی اشتها ومحلل ورم باطنی وطلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بارده وظاهری
نافع مقدار شربت آن تا نیم درم ومصلح آن شکر واما سیاه آن بجهت آنکه بسیار محرق وتند ست دو مثقال آن قتال ست ودر مشروبات مستعمل نیست
وطلای آن تنها یا با گوگرد جهت جرب وقوبا وبهق وبارد وغنها جهت تحلیل مواد بارده وبا آرد جو وآب وزیت جهت خنازیر وضماد آن بر جراحات
متاکله منقی آن ومطبوخ آن با سرکه وگوگرد وقفر الیهود وپخته جهت قلع ثآلیل موثر ومضمضه بمطبوخ آن مسکن درد دندان وچون با هموزن آن
فلفل ومثل آن موم آمیخته بر دندان بچسپانند درد آنرا ساکن گرداند وکذا ضماد مطبوخ آن با سرکه جهت تسکین وجع دندان وبا مراهم جهت قروح
خبیثه ومتاکله وچون با آرد وآب وزیت خمیر کرده بخوردن سگ وخوگ وموش دهند آنها را میکشد وصمغ آن مفتت قوی دندان کرم خورده است

وخاکستر بیخ هر دو نوع آن جهت قلاع مجرب گفته اند وخوردن دو مثقال از بیخ آن لاعلاج ست وبالجمله علاج کسی که آنرا خورده باشد مثل علاج
شارب خانق النمر وخرزهره است اشراس بفتح همزه یا بکسر آن وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله والف وسین مهمله لغت عربی ست وبفارسی

ویبوست و چون با مراهم خورنده لحم متعفن و ردی باشند گوشت بیامیزند و چون با عسل و زفت آمیخته طلا نمایند تحلیل تحجر مفاصل کند و چون بسرکه و نطرون
در روغن حنا آمیزند و طلا و مالش بدان نمایند اعیای امتلائی و عرق النسا حادث از مواد بارد را نفع دهد و کذا چون بسرکه و بورق مخلوط سازند و در رو
مفاصل و تعب مفرط از اعیای تمدد ببرد و چون بدان ثآلیل را حک نمایند قلع او کند و چون نیم درم از آن با سکنجبین بخورند صلابات مفاصل را تحلیل
کند و طلای محلول آن در سرکه قوبای کهنه را نفع کند و کذا طلای آن نافع قروح سر است و جهت امراض عصب مثل رعشه و غیره و تحلیل فضول و تلیین
آن نافع چون یک مثقال از آن با ماء العسل یا ماء الشعیر بحسب اختلاف حالات و امزجه و فصول بخورند و خوردن آن از یک مثقال تا دو درم در قوی
مزاج و یک درم در متوسط و ربع درم در ضعیف با عسل جهت صرع و فالج و لقوه و خدر و تشنج امتلائی نافع بهر آنکه اسهال بلغم مینماید و دفع می سازد
امزاد و همچنین اگر نیم مثقال با عسل بخورند صرع را نفع کند و گاهی با ادویه صداع بارد استعمال میکنند و بقدر کرسنه در چهار و نیم اوقیه عسل مصفی و
یا طبیخ زوفا و یا طبیخ انجدان برای تشنج رطب نافع و غرغره آن با آب گرم حل کرده جهت امراض مذکوره و سائر امراض دماغی بارد رطب باشند و دوار و سدر
و استرخا و لقوه و امثال آن و خفقان سوداوی و بلغمی نافع برای آنکه بلغم و رطوبات بسیار از دماغ و اعصاب دماغی و حنک و حنجره بسوی دهان
فرود می آورد و آنرا تحلیل میدهد و طلای آن از خارج خشونت اجفان را نرم کند و غلظ و صلابت آنرا تحلیل نماید و اکتحال آن نافع جرب و حکه چشم و جلای
بیاض آنست و چون بشیره آن اکتحال نمایند نفع بلهء چشم و تنقیه قروح غائر و قرنیه کند و چون بسرکه حل کرده بر شعر پلک و ثولول آن طلا سازند
قلع بن نماید و چون یک مثقال با عسل آمیخته لیسند یا با ماء الشعیر آمیخته بنوشند ربو و عسر النفس و انتصاب آنرا نفع دهد و تنقیه رطوبت لزج از سینه کند و غرغره
و طلا و شرب با مصلح آن نافع خناق بلغمی و سوداوی است و کذا شرب آن منقی قروح حجاب است و چون یک درم با سرکه یا سکنجبین بخورند و چند روز
بران مواظبت نمایند صلابت طحال و جگر را تحلیل کند و تفتیح سده آن بخوبی نماید و کذا ضماد آن با سرکه لاسیما چون دوازده روز بران مداومت
کنند و هر روز تبدیل آن از موضع نمایند نفع عجیب بخشد و شرب و طلای آن بر شکم نافع استسقا و مخرج زرداب و محلل غلظ احشا و ملین صلابت
آن و دافع ریاح از معده است و آن قاتل حب القرع و مخرج آن از شکم است چون با آب طبیخ افسنتین بخورند و دیسقوریدوس گفته که شرب و ضماد
آن بر شکم سنگ گرده و مثانه بشکند و اسهال بلغم غلیظ لزج و جذب رطوبت از اعماق بدن کند و شرب و حمول آن جنین زنده و مرده را بیرون
آرد و اختناق الرحم را نفع کند و ادرار بول و حیض نماید و افواه بواسیر بگشاید و خوردن آن با عسل نفع بعسر البول و درد تهیگاه و مفاصل و عرق النسا
و دفع ضرر ادویه مسهله کند و مقدار نیم مثقال تا یک مثقال با مطبوخات مناسبه یا در آب گرم تنها شب خیسانیده صبح صاف کرده بر نهار خصوصا
با ماء العسل نوشیدن درد پشت و کمر و خاصره و وجع ورک و مفاصل و عرق النسا متولد از بلغم لزج را نفع دهد و چون با سرکه بر صلابت خصیتین ضماد
کنند نرم نماید و دخان آن هوام را بگریزاند و چون بعصیر زیتون یا زیت آمیزند و نزدیک هوام برند بکشند و با مرکی و طلا خوردن قاتل زهر
سموم است و شربت آن نیم درم تا یک مثقال و گویند تا دو درم بعد خیسانیدن آن در آب مطبوخ و آنرا مفرد و مرکب با دیگر ادویه بخورند و آن مضر
معده و گرده است و مصلح آن انیسون در معده و زوفا در گرده و مصلح آن مطلقا تخم کرفس و گویند مصلح آن در گرده بادام شیرین و نشاسته و زوفا
و اکثار آن مورث بول الدم و ادرار خون بسیار ولی کم استعمال نمودن آن و بدل آن چرک خانهء زنبور عسل یا مثل آن جاوشیر یا طبیخ یا خردل
سفید و افعال و خواص این بقول اطبای فرنگ در ادای موناکم خواهد آمد **اشقاقل** شقاقل است **اشقون** ریباس است **اشکالی** بقلة یمانی
است **اشک حمیرهم** اسم کتیلت است **اشکیل** عوسج است **اشلابوس** دار شیشعان است **اشلانه** بهندی مورسکها **اشلیمه** لیاثم
و اشلیمه باثم اسم حماض است **اشمشت** دوای هندی است سرد و قابض و ترش و دافع باد و کف و خنازیر و خون و بیماری گلو است و تخم او
قابض و مهیج اخلاط و گران و دافع بلغم و ریح است **اشموسا** نوعی از مرو است که کم بو تر است از سائر اقسام **اشنان** بضم همزه و گویند بفتح آن
و سکون شین معجمه و فتح نون و الف و نون ثانی لغت عربی است و آنرا بعربی حرض و غاسول نیز گویند بهر آنکه پارچه را بدان میشویند و بترکی اوشن

و بیونانی مریون و بفارسی اشنان گازران و چوغان و کاگل و کریک و کلنست و کلنستو و کنستو اک نیز خوانند و بهندی کهول گویند و آن علفی است
بی رطوبت آن گیاهی ست بی برگ و شاخهای آن باریک بجای برگ رسته و در انها چیزها شبیه بگره میباشد و همیشه تر و تازه و دیر آب گیاه آن برد
و چوب آن سطبر میسوزانند آنرا آتش آن بسیار گرم و تند و آبوی دود آن کریه و مزه آن مائل بشوری و از ان شخار می سازند و منبت آن
شوره زارها و خرابه ها و زمینهای خشک و چهار پایان بسبب شوری آنرا نمی خورند و نیز نوع دیگر از رطب آن میشود که گیاه آن تا بدو ذرع و
شاخهای آن باریک و پوست درخت آن مائل بسرخی و برگ آن ریزه و ضخیم و رنگ یک طرف آن سبز مائل بکبودی و طرف دیگر آن سبز و تیره و
با رطوبت بسیار و رنگ آن سیاه و بر هر چه مالند آنرا سیاه میگرداند و طعم آن با شوری و تیزی و زهر درخت آن همیشه تر میباشد و منبت این نیز
شوره زارها و در سند و ملتان کثیر الوجود و از گیاه تر و تازه این نیز اشخار میسازند و نوعی از ان سفید میباشد و این الطف ست و این اخر العصافیر
نامند بسبب مشابهت این بحسب صورت و شکل بسرگین گنجشک و ایضا بکرک معروف و نوعی از ان سبز و این را غاسول فارسی و یابس گویند
و تاب آن لک را حل میسازند و بجای سیاهی در کتابت بکار می برند و آن عبیر القوانس ست و بهترین آن سفید صاف بارق ست و بارق مکانی
قریب کوفه ست گرم و خشک در دوم و گویند گرم در سوم و خشک در آخر دوم و آن جالی و منقی و مفتح سدد کهنه و محرق و مدر قوی و مسهل و محلل فضول
غلیظ ست و عصاره آن چون با عسل آمیخته در چشم استعمال کنند قروح چشم و اثر بهارص آنرا نفع کند و چون با شقاقل ان با هموزن آن شکر
بخورند جهت درد معده عارض از سردی نافع و نیم درم از شیره آن حل عسر البول کند و نیم درم مسقط جنین زنده و مرده و نیم درم نوع سبز فارسی
آن تا یک درم مدر حیض و شش درم سبز آن اسهال بقیه استسقا کند و ده درم آن سم قتال ست و در استعمال آن واجب ست که با آن مصلح مثل
خشخاش باشد و طلای آن جهت بردن گوشت زائد زخمها و سنون آن جهت جلای دندان نافع و مداومت آن مفسد دندان مصلح آن تخم
تخم کدو و روغن بنفشه و دخان سبز آن گریزانند هوام ست و مورث جرب و مصلح آن کتیرا و در کتاب منهج نوشته که اشنان مستعمل در غسولات ست
و شرب و احتقان آن مضر مثانه مصلح آن خشخاش و گویند عسل و گلقند و گویند تخم خربزه پس بنفشه **اشنان داود** زوفا خشک اما مند
اشنان قصارین سنگ قیطی ست **اشنه** بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون و ها اسم عربی ست و ایضا العربی سیبة العجوز و مسک القرود
و بیونانی ابرویون و بریون و بفارسی دوالی و دوالک دوالی و بقول گیلانی ایدار ایدا ست و بهندی چهریله و چهریره و رکسیر و سیلج گویند و آن
پوستی ست باریک لطیف شبیه برسیمانهای باریک و بهم باهم پیچیده و بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و جوز می پیچد و بر سائر درختها پیدا
میشود و بیخ و گل و تخم مطلقا ندارد و طعم آن مائل بتفاهت و باتلخی و قبض اندک و خوشبو ست و ابو العباس در کتاب عطر نوشته که آن نباتی ست
بر ساحل بحر از جده تا یمن و تا ساحل بصره و برگ آن شبیه برگ بیخ کاشف اللون و بران غبار و صاحب صیدنه گفته که این صفات بیان
اطبا مخالف صفت ابو العباس ست و گویا که این نوع دیگر ست و معروف نزد یک ما سیاه و نه دو نوع ست بغدادی و آن سفید فائق ست که از ان
عبیر میسازند و بغداد معدن آن نیست ولیکن در ان بسیاری آید برای خوشبوی عطر و هندی و آن در بو و رنگ کمتر از ان ست با لجمله
بهترین آن سفید خوشبو ست و سیاه کهنه آن زبون گرم و خشک در اول و گویند گرم در اول و خشک در دوم و بقول حرز یاد و شیخ الرئیس
ست و گویند سرد در اول خشک باعتدال و مظفر هروی گفته که معتدل در جمیع کیفیات ست و جالینوس و صاحب کامل و منهاج گویند معتدل
در گرمی و سردی و با قوت قابضه و شیخ فزوده که در ان برودت اندک مائل بعفونت و قبض معتدل ست و گویند طبیعت آن تابع طبع درختی بود
که بران پیچد پس افعال و قوی آن باختلاف آن درخت مختلف باشد و شیخ می فرماید که در ان قوت قبض و تحلیل تا و تلیین ست لا سیما در صنوبری
و بعض ان معتدل و قطرانی یعنی اشنه که بر درخت قطران یافته شود و درختی که از ان قطران میچکد درخت عرعر ست آن اشنه مفتح سدد و محلل کننده
لحوم مسترخیه ست و گویند که در ان جلا و انضاج و تقویت و عطریت یعنی خوشبو ست بسبب خوشبو ملایم جوهر روح و مقوی آن و بسبب قبض جمع جوهر

اشنان قصارین
اشنان داود
اشنه

ستانت روح و بسبب لطافت زود نفوذ بسوی قلب می نماید پس باین اسباب و با خاصیت مقوی قلب ست و آن دوا اکثر در روغنها و مراهم مقوی
اعضا داخل میشود و آن دوا مقوی اعضای ضعیفه و محکم کننده آنهاست و ضعف آنها خواه از مرض خواه خلقی بود و از شان آن تسکین دردهاست بعد از آنکه
دران تحلیل مع تقویت ست و در خوشبوها داخل میشود و بقای اثر خوشبو در جامه می کند و از منافع آن تقویت عصب ست و غیر از منافع آن زیادتی سکر
ست و در غالیه ها و نحلخه ها و در دواء المسک داخل میشود و چون بخور آن نمایند صرع و صداع و شقیقه را نافع و بتکرار گرفتن دود آن دربلی جهت سکته
و صرع و اختناق رحم مفید و چون در شراب تر کرده بنوشانند خواب طویل آورد خصوصا اطفال را و اکتحال آن مقوی اجزای چشم و جالی بصر و نشف
رطوبات آنست و چون این دوا قابض باعتدال و مجفف معتدل و ملطف و خالی از کیفیت رویه و لذاعه است پس آن لا محاله از ادویه شدید النفع
برای چشم ست چه بتجفیف معتدل خود حفظ صحت چشم و ازاله رطوبات فضلیه و نشف دمعه میکند و بتقبض لطیف خود تقویت جرم چشم می نماید و بدین
اعانت میکند عطریت آن و بتلطیف خود تلطیف روح که در چشم ست می نماید و آن از موافق ترین ادویه چشم و نافع اورام بارده آن و اورام حاره
آن در انتها و بعد آن ست بتحلیل خود و تسکین اوجاع چشم نماید چون بدان ضماد کنند بنابر تحلیل و تقویت خود و آن دوا بالشرب نیز نافع چشم ست
بسبب تقویت معده و منع صعود ابخره بسوی چشم و طلای آن با بهسوده مقوی اعضای ضعیفه خصوصا ثنتین و بغل و کنج ران و بیخ گوش و میان
کتفین و رافع آلام آنها و محلل ماده آنها و مقوی و مطیب آن و ضعف بلغمی است و همچنین طلای آن برا اورام حاره مسکن آنها و محلل صلابات و
مسکن اورام لحوم خود و محلل صلابت مفاصل و مسکن درد آنست و غیر ذلک آن گوشت در جراحات برویاند و تسکین الم آن کند و چون اجزای آن
دهن و در روغنهای دافع اعیاء داخل کنند آنرا نفع کند و تقویت فعل آنها نماید و چون بسرکه سوده طلا کنند بوی گنده بغل دفع کند و طحال را
مفید بود و کذا در آن جهت بد بوی زیر بغل و رویانیدن گوشت نرم بر جراحات نافع و آن نافع خفقان و غشی و مقوی قلب ست بعطریت
خود و چون از یک درم تا دو درم در آب جوشانیده و یا در شراب عقابص خیسانیده بنوشند موجب سرور نفس و تقویت روح حیوانی و حفظ آن
و ازاله خفقان و صرع و تقویت معده و قلب و باه و تحلیل نفخ و منع قی و غثیان ست و از منافع آن زیاده کردن شیر زنان ست و آن مجفف
بلّه معده و شرب و طلای آن در جگر ضعیف و تقویت آنرا نافع و آن قطع فواق کند و معده را خوشبو گرداند و تقویت احشا کند و گاهی اشنه
را سوده با آرد سرشته نان می پزند و آن نان نافع ضعف معده میباشد و از منافع آن برانگیختن شهوت باه ست و از شان آن ادرار بول بسبب
قوت نفخ آنست و چون با سرکه یا سکنجبین بخورند سنگ گرده و مثانه بشکند و چون با سرکه بسایند و یا در آن بجوشانند و بدان تکمید طحال کنند صلابت
آنرا تحلیل نماید و آن مفتح سده رحم ست و نشستن در آب طبیخ آن ادرار حیض نماید و اوجاع رحم و صلابت و اختناق آنرا نافع و تسکین اوجاع و اورام
حاره و تحلیل صلابت مفاصل کند و کذا چون در روغنی اندازند و بدان مالش کنند صلابت مفاصل را تحلیل نماید و چون در شراب پخته بنوشانند گزیدن
هوام را نافع بود بسبب تریاقیت آن و چون اراده سائیدن اشنه کنند بدست بمالند تا قشور سیاه آن زائل شود بعده در هاون با آب حل کنند
پس خشک نموده بسایند و گویند که تا آنرا بآب تر نکنند نرم نداشته باشد خشک آن کوبیده نمی شود و شربت آن یک درم و گویند تا سه درم و آن
مضر معاست مصلح آن انیسون و بدل آن بوزن آن قردمانا و حکیم عبد الحمید از کتاب مفردات فرنگی نقل کرده که اشنه را بلغت فرنگی موس
کس یرم گویند و قسم دیگر اشنه ایست نیز نوشته که بر شاخهای مرجان و استخوان ماهی و اشجار دیگر زیر آب می پیچد و این اشنه باریک تر است از ان
و آنرا موس کس مرین نامند و سرد و تر ست ضماد آن جهت سوزش اعضا و مفاصل حار بسیار نافع اشواکرنا بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح
واو و الف و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح نون و الف اسم هندی شجر ست اشواکندهی بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو و الف
و فتح کاف فارسی و ضمای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی عوام دکن آنرا اشگندهی گویند و در سنسکرت بمعنی قوی کننده
اسپ و وراه کرنی یعنی آنرا اسپ گندهه و وراه کرنی یعنی مانند گوش خوک ست چونکه برگ او مشابهت بگوش خوک دارد لهذا باین اسم مسمی گشته طباخ

یعنی و رافع سوء اخمهای بدن و جهوت بلیا یعنی پرورش کننده جانوران نامند و بعضی اسگند ست و نزد بعضی غیر آن عرق تیز دارد و برگ آن با دمی شکنند و تخفیف سمن بد
و فزاینده رنگ آن و دافع سیلان منی نوشته اند **اشواموتر** بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو و الف و ضم میم و سکون واو دوم و تای فوقانی و فتح رای مهمله و الف
اسم درخت انگوست **اشوانو** تخم هندی ست شیرین مزه با بشاعت و بسرعت هضم شود و خوردن آن بدن را روشن و تفریح قلب و دفع بلغم و صفرا نماید
اشوودنشتا بفتح همزه و ضم شین معجمه و فتح واو و دال مهمله و ضم واو دوم و خفای نون و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و رای مهمله و الف اسم
گوکهرو ست **اشوکم** بفتح همزه و ضم شین معجمه و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون میم و **اشوکها** باضافه ها و الف عوض میم نیز گویند اسم آسپالا ست **اشیر** بضم همزه و
کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله اسم خس ست **اشه** و **اشه کلیانی** هر دو اسم اشق ست **اشهایوس** اسم و اشتعان ست **اشیر**
خصی الکلب ست **اشیروان** اسم حرف الستوح ست

فصل الف غیر ممدوده با صاد مهمله

اصابع الاصول بلغت خاندیس بنابان نامند و آن نباتی ست این تخمه گیاه و بلندی آن بقدر یک ذرع و زیاده و برگ آن شبیه برگ گل عباسی و آنرا خوشه می باشد مانند خوشه گندم
و چوب سر خوشه گل مثل گل خیری و رنگ آن سرخ کرنگ و بعضی گل آن کبود و تخم آن شبیه بدانه جو و چون در دهان نگاه دارند یا در آب اندازند پوست آن
شق شده صمغ الکند و مغز آن بیرون آید و تخم آن مستعمل و در تجربه گیاه بسیار موثر **اصابع الصباغ** هیچ نباتی ست مثل کف با انگشتها و ابلق از سبزی و سفیدی
و در آن حدیث اند یک ست و قسمی از آن زرد ملیح ست و نوعی از آن سفید ست و سفید آنرا اخر العصافیر گویند و سبز و آنچه بر آن سبزی غالب باشد بهتر از غیر آن ست
و خشک در سوم محلل مفتح گدازنده فضول غلیظ نافع جنون و چون […] هفت درم از آن بنوشند اسهال […] نماید و استسقا را نفع دهد و چون یک درم بخورند حل
عسر البول نماید و چون […] درم بخورند اسقاط جنین زنده و مرده کند و چون […] درم بخورند ادرار حیض نماید و چون بکار برند دخان آن کنند از آن هوام گریزند
و خوردن ده درم آن قاتل ست و آن نافع سموم و گزندگان هوام ست و بدل آن کلنجم و وزن آن هزار چشان ست و گویند بدل آن سعد ست **اصابع الصفر**
معروف بکف مریم و کف عائشه ست و شجره الکف نیز گویند و بفارسی پنجه مریم و بهندی […] نامند و آن دو قسم می باشد قسمی هیچ گیاهی ست برگ آن
شبیه بگلنار و ساق آن بلند یا کوتاه و بر آن گل کبود و از اسفل ساق تا بالای آن بیخ آن بقدر کف دست طفل تا پنج یا شش شعبه مانند پنجه کوچک مملو از رطوبت و در آن
اندک شیرینی و رنگ آن ابلق از زردی و سفیدی و بعضی زرد با غبرت […] سفیدی و نشبیه تا کل بزردی و منابت آن ریگزارها و قرب دریا و ابهاد و صحا
جامع نوشته که برگ آن مثل برگ نباتی ست که بیخ آنرا خصی الذیب گویند و قسم دیگر بیخی ست شبیه بپنجه مشبک و […] رنگ آن زرد و این گرم زیاده و […] از اول
و انطاکی غیر کف عائشه و کف مریم گفته بدین نهج وصف آن نموده و صاحب تقویم گوید که آن بیخ فنجنگشت ست و چنین نیست […] زروفی گوید که این بیخ زرد
اذربیجان فنجنگشت گویند و اگر چه فنجنگشت غیر آن نباتی ست که آنرا بسطاطلس نامند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم خشک در سوم ملطف محلل قوی فضول غلیظه […] اعضا
عصبانی و مقوی آن و نافع جنون و وسواس و امراض سوداوی و بلغمی و وجع مفاصل و رعشه و قولنج و تریاق سموم هوام ست و ضماد آن محلل صلابات و تحجر
آن گریزاننده و سوش سام ابرص و شرب آن و […] و دم آن مسقط جنین و آن مضر آلات بول ست مصلح آن حب الآس و بلوط و مضر گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین
و مضر قلب مصلح آن صمغ عربی و مقدار استعمال آن تا دو مثقال با نصف آن کتیرا و بدل آن در جنون و امراض سوداوی یک نیم وزن آن هزار چشان و گویند
هزار اسفند و دو ثلث وزن آن سعد **اصابع عداوی** قسم انگور رطب لاف ست که آنرا انگور زینبیه نیز گویند و آن قسمی از انگور رازقی ست
که معروف باصابع زینب ست و در انگور مذکور گردد **اصابع فرعون** و آنرا اصل فرعون و مدمل الجروح نیز گویند و آن سنگهای ست بمقدار انگشت
آن مجوف و گره دار باندک پهنائی و نرمی و چون بر هم خورند صدای سنگ از آنها آید از اطراف یمن و حوالی شحر و عمان آورند و قسمی از آن بارطوبتی سیاه
می باشد و این را در افعال قائم مقام مومیائی دانسته اند بهترین آن مخطط سبک و شکن نرم آنست و اهل مصر بدل قصب الذریره بنا و اقماق دو انشا
سفیر و تشتند و فرق میان هر دو ظاهر ست جنیبری آن گرم و خشک در آخر دوم قاطع نزف الدم و ملحم جراحات و محلل اورام بارده و چون باخون جراحت
سرشته استعمال نمایند جهت التیام جراحات بی عدیل ست و انطاکی نوشته که نوعی از آن بمصر دیدم که پیشتر ندیده بودم سبک تمام مجوف و شاید که این

بهتر باشد از آنچه ذکر یافت **اصابع قینان** خرنجشک ست **اصابع الملک** اکلیل الملک را نامند **اصابع هرمس** گل سورنجان ست و در
شنبلید خواهد آمد **اصاقو** اسم زردآلو ست **اصطرک** بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و رای مهمله و کاف و اسطرک بسین مهمله نیز آمده بعضی گویند که
در یونانی میعه یابسه ست بقول بعضی صمغ زیتون و بقولی صمغ شجر رومی ست بقول دیسقوریدوس نوعی از میعه ست و گیلانی گفته حق آنست که صمغ زیتون ست
و بهترین آن اشقر حریف شبیه بریشم و سفید رنگ خوش بو ست و گویند شیرین و تند بو و چون بمالند مانند عسل نرم گردد و سیاه آن بد ست و خالص آن کمیاب و
مغشوش میعه سوم که ساخته باقدری خالص آن آمیخته میفروشند گرم و خشک در اول و گویند در دوم و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و گویند خشک در دوم
بغایت ملین و مسخن و منضج و روغن آن با ادویه دافع اعیا مخلوط های سازند و نافع زکام و نزله بارده و سرفه مزمن و بحة الصوت و انقطاع آن که از سردی باشد و
چون با قدری علک البطم فرو برند تلیین طبع کند و تمریخ و حمول آن مدر حیض و محلل صلابت رحم و مفتح سده آنست شربت آن از نیم درم تا یک نیم درم و آن مصدع
ست مصلح آن بادیان و گاهی سبات پیدا کند و ثقل سر آورد و اسقاط جنین زنده نماید و مصلح آن شربت نیلوفر یا خمیره بنفشه بدل آن جندبیدستر و گویند میعه سائله
است و دخان آن قائم مقام و بدل دخان کندر ست در جمیع امور **اصطفن** میعه سائله ست **اصطفلین** بلغت اهل شام گزر ست و آن معرب اسطافالینس
یونانی ست **اصعف** بیخ کبر ست **اصقلاوس** مارشیشعان ست **اصلیه** بفتح همزه اسم ماریست خبیث که پا دارد و آن در فارسی نیز گفته شود **اصل** بفتح اول
در عربی بیخ نباتات ست بیونانی ایزا و بفارسی بیخ و ریشه و بهندی جر و مول گویند جمع آن اصول ست اصل هر نبات و شجر در ذیل آن و در اسم خاص خود مسطور ست
مثلا اصل الاذخر در اذخر و اصل الانجدان در انجدان و اصل التنبول در خولنجان و اصل السجاوشیر در جاوشیر و اصل الخرنوب در خرنوب اصل الخنثی در خنثی اصل الذره در ذره و
اصل الراسن در راسن و اصل السنبل در سنبل و اصل الشیشعان در شیشعان و اصل السوسن الاسمانجونی در ایرسا و اصل السوسن الابیض یعنی بیخ سوسن سفید در سوسن و اصل الشنجار
در شنجار و اصل الوطیشا در انوریو و اصل العنبات که بفارسی معروف بانگشت کنیزکان ست در فرنجمشک و اصل القلقل در فلفلموه و اصل قاوانیا در عود صلیب و اصل القصب
در قصب و اصل الکبر در کبر و اصل الکاث که بیخ کرفس ست در کرفس و اصل اللفاح در یبروج و اصل اللوف در لوف و اصل لسان الحمل در بارتنگ و اصل المرجان در بسد و اصل المیعه
در او سیده و غلست و فاغیه را نیز گویند و اصل الهندبا در کاسنی و اصل الیبروج در لفاح و علی هذا القیاس بعضی از آن در ینجا بقلم می آید **اصل السوس**
بکسر همزه و سکون صاد مهمله اسم یونانی ست و گویند بفتح همزه اسم عربی اصل عیاعوست و بیونانی علوفی و غلوفریا و بلاطینی ابرس و در زبان افغانی خوگاولی یعنی بیخ شیرین
و در کشمیری شنگر و بفارسی شیرازی بیخ مهک یا اصفهانی مهره و بترکی شیرین بان بفرنگی کلیسریزه و در انگریزی لیکرس بهندی ملتهی و جیٹھی مد و در دکنی
و در بهوپال جاٹھون گویند بالجمله بیخ نبات سوس ست که در سین مهمله مسطور گردد و آن دو قسم میباشد شیرین و تلخ و مستعمل شیرین آنست و تلخ آن غیر مستعمل چه گویند
که با سمیت و شیرین آن بعضی اندک شیرینی و تلخی و قبوضت و بعضی با شیرینی غالب و بهترین آن شیرین کم ریشه زرد رنگ متوسط در سطبری و باریکی مصری آنست که
صعید مصر شود و بعد از آن عراقی پس شامی پس هرجا که خوب شود از بلاد و هرکه خواه هندی خواه غیر آن که شیرینی آن غالب تلخی و قبوضت آن بسیار کم باشد و قوت
آن تا ده سال باقی می ماند و باید که پوست آنرا مقشر نموده استعمال نمایند چه گویند که مار آنرا بسیار دوست میدارد و خود را بسیار بر آن میمالد جهت جدا شدن پوست
و تقویت بدن و روشنائی چشم خود چنانچه با بادیان و بعضی گویند که از جهت حدت و زیادتی تلخی آن مقشر کنند و از بعضی اساتذه مسموع گشته که پوست آن
منقی و مقی ست از ینجهت مقشر کردن آن لازم شیخ می فرماید که آن معتدل ست لیکن بگرمی مایل کند بسوی حرارت و رطوبت مایل کرده شود و گرمانی گوید
که آن قریب اعتدال ست در کیفیات اربعه فلهذا آن ملائم بدن انسان ست و در جای دیگر گفته که مزاج آن معتدل ست که باجتماع دو جزو یکی حار و دیگر
بارد حاصل شده و حاصل آنست که آن مرکب القوی ست و گویند که آن مایل تر بحرارت و معتدل در رطوبت و یبوست ست و از یبوست خالی نیست و در آن
رطوبت غروییه ست و گویند گرم و تر در اول و گویند گرم و خشک در اول و گویند گرم در دوم و خشک در اول گفته اند که همین قول اصح ست و با رطوبت غروییه و بعضی سرد
و خشک دانسته اند و طبع آن معتدل تر از بیخ ست بالجمله اصل السوس منضج اخلاط غلیظه و مرکب و مسکن تشنگی بسبب رطوبت و غرویت خود و لهذا نافع التهاب معده
خصوص با آب زلال نقوع آن که بدون مالیدن بنوشند آماده تشنگی رطوبی از رطوبت غلیظه چندان نفعی ندارد و مقوی اعصاب نافع درد عصب اختلاج

اصابع قینان
اصابع الملک
اصابع هرمس
اصاقو
اصطرک
اصطفن
اصطفلین
اصعف
اصقلاوس
اصلیه
اصل
اصل السوس

دافع مرض بلغمی و عصبانی و لین سینه و حلق و قصبهٔ ریه و دافع سوزش و خشونت آنها و صفای آواز و جهت اقسام ربو و ضیق النفس و انواع سرفه که از سرفه حادث از اخلاط غلیظ لزج باشد چه
که در ان ضعیف العمل ست و منقی سینه و شش و جگر و دافع علل ریه و جگر و طحال و گرده و مثانه و حرقت بول و سوزاک و قروح و جرب مثانه و گرده و مسهل رطوبات و غاسل اعضای
باطنی و محلل ریاح و دافع مغص و بقول گیلانی دافع ریاح و غلظ و نفخ و جالی جمیع مجاری بدن ست و آن نافع جگر ست و چون با ادویه جگر آمیزند نفع شدید کند و مسهل
و در اکثر امزجه رطبه بهتر ست و مزیل اکثر امراض مزمنه و آن مدر بول و حیض ست و جهت عسر الولادت و بواسیر و تپهای کهنه نافع و مداومت خوردن هر روز نیم درم از ان با
ربع درم شکر و مثل آن بادیان جهت جلای مجاری بدن و نکوئی رنگ رخسار و رطوبت و ریاح و نفخ و حمیات مزمنه و اکثر امراض مانند صداع و شقیقه و ظلمت بصر و باعث جلای
آنست خصوص که از اول حمل تا اول سرطان بخورند و شیخ نوشته که آن نافع ظفره ست و عصارهٔ آن قوی تر و تیفوریدوس گفته که چون عصارهٔ تازهٔ آن در چشم
چکانند گوشت زائد آن را قطع نماید و همچنین اگر خشک آن را سائیده در چشم اندازند و ایضا اکتحال آن جهت جلای بیاض و تقویت بصر و رفع زردی چشم نافع و طبیخ ورق
آن نافع انواع سعال و درد جگر و اگر با عسل آمیخته بنوشند اسهال آرد و شیخ الرئیس در معاجیات قولنج بارد نوشته که آشامیدن چهار درم اصل السوس با طبیخ
و غراسیون و یا ماء الجبن تنها نافع ست و اصل السوس تنها نیز مجرب ست تقی نمودن بطبیخ آن مخرج رطوبات ست اگر تمام دفع نگردد چیزی در معده بماند یا بعضی از آنها
بالا و راز دفع میگرداند و داخل کردن آن در مطبوخ مسهلات و همچنین ادویه جگر احتمال آنها بر طبیعت سبک نماید و دفع ضرر آنها بکند بسبب لزوجت و عفونتی که دارد
و ضماد آن با عسل و با موم جهت و احس و آب جهت داء الثعلب مکرر عمل مفید و آن منقی چرک نافع قروح چرکناک ست و استعمال تازهٔ آن جهت بوی بغل و عرق
نیکوست و با قیروطی نافع سوختگی آتش و عصارهٔ آن برای جراحات مضر گرده و سپرز و مصلح آن عناب گویند و در گرده کتیرا و در سپرز گل سرخ شربت آن از مثقال تا
پنج درم بدل آن نیم وزن آن رب السوس گویند انجیر و گویند در اوجاع صدر بوزن آن کتیرا با عقید انجیر سرشته و رب آن در رب السوس بیاید و افعال و خواص
این بقول هندیان در ملتهی خواهد آمد **اصل فرعون** اصلیح (?) فرعیه **اصل القلت** صاحب تحفه گوید بفارسی بیخ پیچه نامند و آن بیخ ماش هندی ست
مسکر و مخدر ست جهت صداع بارد و درد مفاصل و استعمال آن شربا و ضمادا نافع و محرق خون و مشوش حواس ست مصلح آن در شیر خیسانیدن و شربتش تا یک دانگ ست
و از تجربه بین باثبات رسیده که آن بیخ موتهه ست و موتهه غله مشهورست و یوسفی نوشته که قلت غله موتهه ست پس جائیکه برای تفتیت حصاة حب القلت مذکور شود آنجا کلتهی
استعمال فرمایند که مفتت حصاة ست و جائیکه اصل القلت در مرکبات ملاحظه شود آنجا بیخ غله موتهه مثل آیند که مسکر ست راقم گوید که شیخ اصل القلت ... ست اصل
چنانچه در مقاصد بیاید **اصل مثبا** اسم اصل السوس ست **اصول اربعه** عبارت ست از بیخ بادیان و بیخ کاسنی و بیخ کرفس و بیخ کبر و عمده و منافع این اصول
نضج ست که بعضی از ان با بعض قائم مقام درین امر گردد مع تفاوت در کیفیات و سائر افعال هر واحد علیحده ذکر یابد **فصل الالف مع الضاد المعجمه** باضما
معجمه و طای مهمله **اضراس العجوز** خار خسک ست **اضراس الکلب** بفتح بیخ ست **اضموط** بندق هندی ست **اطاوا اطاطا** اسم درخت
غرب ست **اطباء** ابر نجاسف ست **اطباء الکلبه** پستان ست **اطبطون** عفص ست **اطراطیقوس** بفتح همزه و سکون طای مهمله و فتح
رای مهمله و الف و کسر طای مهمله ثانی و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی ست بمعنی شبیه الکواکب بعربی معروف بنجابی (?)
ست جهت تحلیل آن با خاصیت اورام حادث در حالت ابتدا نافع ست و همچنین ضماد آن و آن گیاهی ست ساق آن کمتر از ذرع و سخت و درشت و بر اطراف
شاخهای آن گلی زرد شبیه بگل بابونه و بعضی مائل بکبود و در گرد آن برگها و مجموع برگها و گلهای آن شبیه بکواکب برگهای ساق آن باریک و از وزغب دار
و تخم آن انجره و بلخ و گیلانی نوشته که تخم آن مشهور به بزر فراست و شبیه بانجدان و بقول شیخ آن مرکب القوی ست مثل گل سرخ و در ان قوت مبرده با حرارت ست
و گویند در دوم گرم و خشک گویند بخشک اول با قوت مبرده با فضیح تخفیف معتدل آنرا شیخ الرئیس در ان قوت قبض ست و محلل و مجفف خوردن طبیخ آن جهت اورام العصب
و خناق و جالینوس گفته که تعلیق بیخ آن بر مصروع نافع ست و ضماد برگ آن جهت ورم حار چشم و بر آمدگی مقعده و تسکین درد آن نافع و ورم کنج ران و دل بسیار
که باشد بغایت موثر و چون از گل کبود آن تا دو درم بخورند بمداومت خناق را نفع دهد و چون برگ آن بر معده ضماد کنند التهاب آن ساکن گرداند و گویند
که چون گل آن را شخصی که ورم کنج ران او باشد از دست چپ گیرد و بر ورم بندد ضربان آن فی الحال ساکن گردد و بقول صاحب منهج مضر گرده

و این قسم را تبرکی آش باقاطق نامند و دیر هضم تر و مسدد و مولد بلغم غلیظ است مصلح آن سیر لوبیه گرم و بعضی جهت منع اسهال و قبض طبع با ادویه قابضه مثل آب سماق
و به ترشی و کشک بریان و امثال اینها ترتیب دهند و گفته اند که اطریه مرتبه از آرد گندم صلب نیست از برای حار مزاج و کسیکه محتاج بغذای متین باشد و نافع ست
از برای سرفه هرگاه سبب آن خلط حار نباشد و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب و مسمن بدن و همچنین با شیر و شیر برنج مولد خلط غلیظ و آنچه از آرد برنج سازند سبک
و سریع الهضم و قابض ست و آنچه از آرد میده با نشاسته سازند کثیر الغذا و دیر هضم تر از و و از نشاسته ساخته آن سبک و قابض تر و بدو لینت اقرب و
طبیعت و بعضی افعال قسم پنجم در قطائف مسطور گردد و گیلانی نوشته که گاهی با اطریه گوشت طبخ می نمایند پس اگر بی گوشت بخورند غذای نیک دهد و حمل آن بر معده
سبک و هضم آن سریع تر باشد و اگر با گوشت خورند در هضم دیرتر بود و غذای آن قوی تر باشد و گاه با شیر و چون ترشی مرتب گشته و آن لذیذ تر و در هضم بطی تر گردد و
موافق معده قوی و گرم باشد و بالجمله تعدیل آن انچنین با ابازیر گرم مثل فلفل و زنجبیل سازند و بعد آن به استعمال مربای زنجبیل و مثلث برای ایمن ان باید
بالنیست اطموط شامل بندق هندی ست و فوفل و گفت برگشت ست و گیلانی نوشته که اسم بربری بندق هندی ست و غلط کرده کسیکه آنرا فوفل یا غیر آن گمان
کرده قوت آن مثل قوت بوزیدان ست و گرم در دوم و تر در اول و آنرا قوت جلاست جلای بهق قوت می نماید اطماط بقول شیخ دوای هندی ست در قوت
بوزیدان لازم که تامل نمایند تا این اطموط نباشد و ابن بیطار گفته که اطموط و اطماط و اطیوط همه بندق هندی ست که آنرا به عربیه بشه گویند و گویند که
آن نوعی از باقلای هندی ست سخت و بالای آن نقطهای سیاه شبیه به بندق هندی و آن گرم در دوم و تر در اول ست و مزیل بهق و مزید باه طهمیثا
قیصوم ست اطواق اسم آن رخت کبوتر دار ست که آنرا بهندی سینه بی و تاثی گویند **فصل الف غیر ممدوده با ظای معجمه و**
عین مهمله اظفار الطیب بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فتح فا و الف و ضم رای مهمله و الف و لام و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی و
بای موحده اسم عربی ست و بیونانی و نیقس و قونیرو و بسریانی ظفرا دیسما و ظفر و دسما و ظفری و بفارسی ناخن بریان ناخن بویا و ناخن خرس ناخن بوی
و ناخن صدف و بهندی نکهه نفر گی انگریز او طیس نامند جسم سخت صدفی ست که اکثر بساحل دریای هند آورند شبیه بناخن مایل بزردی و خوشبو و در عطریات
بکار آید و آن انواع ست بعضی سفید مایل بسرخی و این را هندی گویند و بعضی سرخ و با تقعیر و این را قرشی و دو مصری نامند و بعضی سفید و بزرگ و
بادسومت و بعضی کبود و نوعی بزرگ تر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و این را بابلی و بفارسی ناخن بو خوانند و بهترین آن نوع اول هندی سفید
نفست و گویند بهترین آن یمنی و بصری ست و کذا آنچه بساحل قلزم سفید رنگ یافته شود و آنرا قرشی گویند پس کی بس جدی بحری و همه انواع آن را
چون بسوزانند بوی اندک کریه از آن آید و چون در روغن بریان نمایند بوی خوش از آن ظاهر گردد و شاید که آن خانه کرم دریائی از قبیل
صدفها باشد و یا گوش جانور دریائی که امواج دریا بساحل انداخته مردم از انجا می آورند بالجمله گرم و خشک در دوم و بقول ابن ماسویه در سوم و بقول
شیخ خشکی او قریب بدرجه سوم باشد و گویند گرمی آن بیشتر از خشکی آنست و در آن قبض اندک و تقویت و لطافت و تلطیف کیموسات غلیظه و تجفیف شدید ست و چون
بر بدن بمالند بوی آن خوش گرداند و بوئیدن آن تقویت دماغ بارد بغایت نماید و بخور آن مکشف نزلات و انتباه صاحبان سکته و صرع و غشی و اختناق
رحم و ادرار حیض محتبس از اخلاط لزجه کند و آن نافع خفقان رطوبی و مقوی و مفرح قلب و مدر مزاج روح ست و آوردن آن خفقان رحم و اوجاع بارده و
استسقای آن نفع دهد و کثرت تدخین در رحم زن تجفیف و تنقیه آن از فضول و بوی آن خوش کند و ریاح ردیه از آن قطع نماید و چون دو درم از آن با شکر
بخورند خون جامد و منعقد از گرده و مثانه بیرون آورد و آن نافع درد معده و جگر و غیره از احشا و صلابت آنها ست و خوردن آن با سرکه محرک
است و شربت آن نیم درم و گویند از یکدرم تا سه درم بحسب مزاج و اکثار آن محدث سحج و مضر امعا و مجاری بول و مثقل راس و مصدع مصلح آن گل مختوم یا قبر
یا ارمنی و گویند جهت صداع مصلح آن سکنجبین ست بدل آن اقحوان یا قصب الذریره و افعال و خواص این بقول هندیان در نکهه خواهد آمد **اظفار الجن**
بهندی کرن پات گویند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و خاکستری رنگ مایل بسیاهی گرم و خشک در اول بهت یرقان اسود و سرخ
خشک سوده و بالخاصیت جهت دفع بی خوابی نافع و طلای آن با سرکه پخته برای تحلیل اورام مفید مصدع دماغ مصلح آن عناب مقدار شربت آن تا مثقال

اطموط
اطماط
اطیوط
اطواق
اظفار الطیب
اظفار الجن

است اغرا اسم مر ست اغلیوطس اسم ارک ست اغین السلاطین اسم قنجاشت ست و سنگبویه نیز گویند اغیون اسم حلبه ست **فصل الف**
غیر ممدوده با غین معجمه اغاروس امری اسم اس بستانی ست اغالوجی اسم عود الجور ست که عود هندی نیز گویند اغلسولیس درختی ست
که اشق صمغ آنست اغمیر اسم دوای مرکب ست که در چشم میکشند و جیه نیز گویند اغرس بفتح اول و سکون غین معجمه اسم جوز رومی ست که صمغ آن کهربا ست
اغرطا اسم ابل ست اغرسطس شبیه ترا مانند اغشاق اسم غرب الزروع ست اغرلیوس خطل را گویند اغروس اسم خرگوش ست اغرودوطوس اسم لبطوس
اسم مر ست اغرلوس اسم کندر و قثاء الحمار ست اغریا اسم خاک ست اغلان اشی جند را گویند اغلیطوس اسم فاشرا ست اغلیقش اسم دو ست
اغلیقن بیونانی بمعنی شیرین و مراد از آن سیقیج معروف بدوشاب ست اغلیقی بکسر اول و سکون غین معجمه و کسر لام و سکون یای تحتانی و کسر قاف و یای تحتانی
روغنی ست ترب و گویند که آن اغلیقن ست اغنش نوشادر را گویند اغنس اسم نخجاشت ست اغنیوس اسم قرمز ست اغور اسم لبا ست اغیرطون حلفا
اغیرس اسم جوز رومی ست اغیریا بمعنی زمین ست **فصل الف غیر ممدوده با فا** افاتیس اسم ترب ست افاریقون دوقو ست و مادریونیا
نیز نامند و گیلانی نوشته که آن لغت صحو فاریقون ست و گویند که آن گل زیتون صحرائی ست افارین اسم کیسه ست افاسون روغنی ست ترب و بعضی گویند که آن
افاغیه گل حناست افاویه جمع الجمع فوه ست و بفارسی دیگ افزور گویند و آن هر دوای خوشبو را گویند که در اغذیه استعمال کنند مانند قرنفل و دارچینی و
هیل و زنجبیل و غیر اینهاست افیولون اسم بربینه ست افثیمون بفتح همزه و سکون فا و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و نون
اسم یونانی ست بمعنی دوای الجنون بعربی شجر الصبع و بسریانی سورسور و بفهور لور و بترکی شیون و حیع الشعیر بهندی اکاس بیل لاتی و امر بیل ولاتی گویند و آن
نباتی ست خفیف باریک مثل رشته که بر اشجار می تند و گویند که آن تارهای بسیار باریک ست مانند موی که شاخهای آن بی برگ ها و گل و تخم آن در هم شکسته آمیخته باشد
و برگ آن بسیار ریزه و تخم آن از خردل باریکتر و سرخ مایل بزردی و رنگ گل آن سرخ مایل بتیرگی با رشتهای سیاه باریک مانند مو و مزه آن تلخ با اندک تندی و نبت
آن کوهستان و صحراها و جزایر دریای غربی و شمالی و بهترین آن اقریطشی معروف باقریطی ست که از جزیره اقریطش آورند پس مقدسی که از جزیره مقدس آید و رنگ آن
سرخ و بسیار باریک تند بو باشد شیخ می فرماید که آن حاد حریف الطعم سرخ تخم ست که قوت نبات آن مثل قوت حاشاست لیکن حاشا ضعیف تر از آن ست و گویند
که آن از جنس حاشاست و بیشتر مستعمل تارهای مانند رشته تخم آنست و بجا حاشا مغشوش می نمایند و با سد العدس نیز و فرق بسرخی رنگ افثیمون بخلاف حاشا
و تیرگی رنگ اسد العدس میکنند و چون افثیمون بکف دست بمالند و ببویند اگر بوی صعتر از آن آید صعتر پیچیده باشد و این در مقدسی ست و بعضی نوشته اند
که مقدسی از اقسام افثیمون حقیقی نیست بلکه آن چیزی ست که بر نبات صعتر می روید لیکن فعل افثیمون میکند الا آنکه در اسهال شوار تر از افثیمون حقیقی ست
و بقول ابوریحان این را صعتری نامند چون نسبت بوی آن کنند و چون نسبت بمعدن آن کنند جزیری گویند و این بهترین انواع آنست اقریطشی و انطاکی نیز نامند زیرا که بیشتر از اقریطش
با نطاکیه و از آنجا باطراف دیگر و آن را اقلیطشی بلام عوض را مهمله نیز گویند بقول شیخ الرئیس و چنین گرم در سوم و خشک در آخر اول و صاحب کامل گوید که نزد جالینوس
گرم در دوم ست و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند و آن محلل و ملطف و مخرج سودا و بلغم تنها و با نفشه مسهل صفرا نیز و همچنین مخرج صفرای سوخته با ماء الجبن ست
و بالخاصیت جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بعدیل و مسکن نفخ و دافع ریاح موافق امزجه بارده و سوداوی مزاجان ست و بقول گیلانی جوهر این دوا
بغایت شدید اللطافت ست و لابد ست که این دوا قوی التنقیح باشد بنابر لطافت آن با قلت تحلیل و بقول خضر ابن علی مفتح سده هست و در اسهال بطی الفعل و چون
با فلفل و ادویه لطیفه آمیزند اسهال بسرعت می نماید جهت آنکه آنها معین بر عمل و تحلیل آنند و بقول جالینوس قوت او شبیه بقوت حاشاست لیکن او در همه افعال
قوی تر از حاشاست و مختص بضعف در درجه سوم ست و بقول حبیش قوت آن شدید و قطع سوداست و چون آنرا صاحبان مره صفرا بنوشند بر طبایع
ایشان مضرت رساند و ایشان را غثیان و قی از شرب آن بهم رسد و آن صالح برای کهول و مشایخ و خلقی کثیر بدان از مالیخولیا شفا یافتند چون با افسنتین
یا مفرد استعمال کردند و بولس گوید که آن از اشیای قویه مخرج مره سوداست و باید که شش درم از آن سوده با نبات و اوقیه شیر بدهند و این بهر آنست که شیر
حدت و جفاف آنرا می شکند و ایضا گویند که چون شش درم آنرا در قدری شیر گوسفند تازه دوشیده داخل کرده بیاشامند از برای صداع سوداوی

وتنقیه سودا بعد از نضج بمنضجات مناسبه نافع و نوشیدن آن بوزن مذکور با ماء الجبن جهت صداع حادث بمشارکت قلب بسبب بخارات مراقی سوداوی آن سوده
و چون یک هفته هر روز ده درم آنرا در نیم رطل شیر تازه دوشیده بخیسانند و با پانزده درم سکنجبین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و مالیخولیا و تشنج امتلائی و توحش
و خفقان مجرب گفته اند و مثل آن افسنتین برای مالیخولیا مفید و چون شش درم آنرا با ده درم مویز منقی چند جوش خفیف داده صاف نموده بنوشند برای مالیخولیای حادث
از آشامیدن شراب و امثال آن نافع است و اگر در آن طبیخ سفیده اضافه نمایند جهت وسواس سوداوی و اخراج کرم شکم انفع بود و چون بر مطبوخ های منضج مثل بادرنجبویه
و گاوزبان اضافه نمایند ابلغ تر باشند و همچنین با ماء الجبن از برای مالیخولیا و هشت درم آن با شیر تازه دوشیده و شکر سفید جهت مالیخولیا و مانیا و جنون و کابوس و اکثر امراض
سوداوی مفید و تنقیه ماده مالیخولیای سوداوی با افتیمون و شحم حنظل و اندکی سقمونیا بعد از فصد و نضج ماده موجب رستگاری از آفت و چون افتیمون را کوفته با مویز منقی
سرشته حب سازند و پنج درم یا ده درم از آن فرو برند مالیخولیای مراقی را نافع است و چون هفت درم افتیمون را کوبیده با هفت درم سکنجبین ساده سرشته بخورند اسهال سودا و تنقیه
نماید و تنقیه طحال کند و از برای مالیخولیای طحالی و مانیا نافع است و چون هر هفته یک مرتبه از این ترکیب خورده شود جهت مانیا و مالیخولیا و جنون و جمیع امراض سوداوی محترقه
از سوداوی بارد نافع بود و همچنین خوردن آن با ماء الجبن که از شیر و رطل حب القرطم کوفته بیست درم ساخته باشند باین طریق که شیر را قدری جوش داده فرود آرند و چون نیم گرم
گردد حب القرطم را کوفته در پارچه کرده در آن بمالند که تمام شیر قرطم در آن برآید پس بگذارند تا خوب بسته شود و ماء الجبن را صاف کرده با شش درم افتیمون بنوشند از برای
مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی نافع و طلاطلی در تجربات خود آورده که دیدم خلقی کثیر را از صاحبان مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی که افتیمون
با افسنتین و برگ حنظل آمیخته بآنها دادند و شفا یافتند و دوای نافع تر از آن برای مالیخولیا و امراض سوداوی نیست و چون افتیمون را در آب یک جوش داده
مالیده صاف نموده گلقند حل کرده باز صاف نموده بنوشند تنقیه سر از اخلاط فاسده سوداویه کند و برای کابوس حادث از بخره سوداوی مراقی از معده
بسوی سر نافع بود و با ماء الجبن از برای کابوس و دوار و غیره و نوشیدن آن با اسطوخودوس و امثال آن از ادویه مخصوصه منقی دماغ است و جهت صرع سوداوی
و بلغمی نافع و لقوه و تشنج امتلائی و خدر نافع و بقول شیخ آن نافع تشنج رطب است بنابر استفراغ آن بلغم غلیظ را معه تعدیل آن مزاج عصب را و چون شش درم
یا ده درم از آن اندکی در سکنجبین بجوشانند و مالیده فشرده بنوشند از برای تشنج امتلائی و خدر و سرطان متقرح نافع است و بقول گیلانی چون ده درم از آن در
ماء الجبن بپاشانند در اخراج سودا ابلغ تر باشد و خاصة در سرطان متقرح و چون هر روز ده درم از آن در یک من شیر تازه دوشیده بخیسانند و صاف نموده
در آن پانزده درم سکنجبین ساده و صاد و الحموضت اضافه کرده بجوشانند تا بریده گردد پس صاف کرده بپاشانند و تا هشت روز متواتر همچنین بفعل آرند تشنج و خدر را
نافع است و چون چهار درم افتیمون را سائیده با قدری عسل و اندکی نمک بخورند اسهال سودا و بلغم بقوت نماید و بعضی ادویه قلیلی سرکه نیز برین ترکیب اضافه کرده و بدانکه
چون افتیمون لطیف و ضعیف الترکیب است بسیار باریک نباید کوبید و جوش بسیار هم نباید داد زیرا که نرم کوبیدن و جوش بسیار دادن مبطل فعل آنست لهذا آنرا در غیر
مطبوخ جرشش باید کوبید و در مطبوخ بیک دو جوش اکتفا باید کرد و اگر آنرا در صره علحده بسته در مطبوخات بعد طبخ و در آخر جوش انداخته یک دو جوش داده فرود آرند قبل
از سرشتن صره را فشرده دور نمایند بهتر است و افتیمون مضر کسانی که مزاج آنها صفراوی غالب باشد مصلح آن ربسیب یا انار یا شربت صندل و گویند مضر
جوانان گرم مزاجان مورث کرب و غشی و تشنگی و مصلح آن زعفران و کتیرا و چرب کردن آن بروغن بادام و محدث جفاف و برای اصلاح آن سزاوار است که تناول
کنند چیزیکه مرطب باشد مثل گل بنفشه یا گاوزبان و گویند مضر ریه و مصلح آن صمغ عربی و کتیرا مقدار شربت آن در مطبوخ بقول انطاکی از چهار درم تا شش درم و گویند از پنج درم
تا هفت درم و تا ده درم نیز گفته اند و در نقیع از دو درم تا چهار درم و از جرم آن بقول شیخ چهار درم و در مطبوخ چهار مثقال و نزد بعضی تا شش مثقال و بعضی دو درم
گفته بدل آن اسطوخودوس یا بسفایج و گویند در اسهال لاجورد و حجر ارمنی و گویند بدل آن در اسهال مره سودا بوزن آن تربد و ثلث وزن آن حاشا و نیز
دو دانگ آن بسفایج است و یا نیم وزن غاریقون و بقول صاحب منهاج بدل آن ثلث وزن آن غاریقون و بوزن آن حاشا و بقول کازرونی بدل آن
در مطبوخ یک مثقال غاریقون و سه درم حاشا و در حبوب ثلث مثقال غاریقون و یک مثقال حاشا و گویند که تخم افتیمون نیز باریک نباید کوبید و بروغن
بادام چرب باید کرد که برای خصوص مصلح آنست اگر جرم آنرا در غیر مطبوخ استعمال نمایند و الا بالای مطبوخ روغن بچکانند و چون ده درم تخم آنرا کوفته در پارچه کتان

بست و ثلث رطل شراب انگوری انداخته شب زیر آسمان بگذارند و روز دیگر افشرده و دو بار نمایند و یک اوقیه شربت بود و دیگر دو اوقیه شربت بنفشه در آن داخل کرده یک مثقال
روغن بادام بر آن چکانیده صبح ناشتا نیمگرم کرده بنوشند مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب نافع و اسهال مره سودا نماید بغایت قوت بدون مشقت و حدوث ضعفی و اگر
یک اوقیه مغز فلوس خیار شنبر افزایند بهتر ست مقدار شربت آن تنها تا دو درم و با غیر آن تا چهار درم افدر [illegible] ست شیرازی حار لطیف با خاصیت شربت آن [illegible]
ضعف عقل و داء النسیان افراسیون بپچه ست که چند قوتی باشد افربیون فربیون ست افرودی [illegible] ست افرسیمون [illegible] افرنج
کشوث ست افرنجمشک بجمشک ست افرودیجان قسم اول بلفرنجمشک ست افروسالیس و افروسالیون حجر القمر ست افرندیس
بیونانی اذخر را نامند افسنتین بفتح همزه و سکون فا و فتح سین مهمله و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و نون آخر رومی ست و گویند لغت یونانی
است و برومی ابسیتون و بعربی خترق و بلغت مصر [illegible] زبون آنرا و سیفه [illegible] بفارسی مرده و سوی [illegible] و بانگریزی ایپسینت و بهندی [illegible]
و ستار و گویند [illegible] نباتی ست مابین شجر و گیاه و شبیه باقحوان و ساق آن بلند و شاخهای آن انبوه و برگ شبیه ببرگ صعتر و غبار آلوده و اندک زغب و
گل آن مانند گل بابونه و از آن ریزه تر و سفید و در وسط زرد و بیش وسط آن تکمه کوچک مانند و در آن تخم باریک بود و شبیه باسپند و با تلخی شدید و قبض و شیرینی
اندک خوشبو با ثقل رایحه و مزه آن قریب بمزه صبر ست و شیخ می فرماید چنین گفته که افسنتین انواع ست و آن خراسانی و مشرقی و آنچه از کوه کام می آید و سوسی و طرسوسی
و غیر چنین از متقدمین گفته [illegible] نوع ست طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی آن با عطریت ست لهذا درین قسم نفع برای معده و جگر و [illegible]
بهم معده و جگر و [illegible] و گویند قسمی که برگ آن مانند برگ [illegible] و سفید و گل آن زرد و بی برگ بود و اهل مصر آنرا و سیفه نامند و نبت آن اکثر شرقی بلاد شمالی و
خراسان و عراق ست بدترین همه اقسام و شیخ گفته که افسنتین از انواع شیح ست و لهذا بعض علما آنرا شیح رومی نامیده اند و بعضی کشوثهای رومی دانسته اند
و گویند که آن برنجاسف کوهی ست و مختار و بهترین اقسام آن رومی طرسوسی سفید رنگ پس سوسی [illegible] زغب آنست که چون [illegible] آنرا بشکنند و [illegible] ست
با لذع بوی صبر از آن آید و در طعم آن تیزی و تلخی و قبضی باشد و نیز گفته اند بهترین انواع رومی سرخ رنگ خوشبو تلخ [illegible] زغب دار آنست که در آن گرهها
باشد و آنچه از جزیره نبطی آید و ضعف آن بیشتر از اقسام دیگر ست و برگ و گل آن کوچکتر بالجمله بقول شیخ گرم در اول و خشک در سوم و گویند خشک در دوم و بعضی
گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن گفته اند و گویند که این اصح ست لیکن بعضی اجزای آن مثل تخم و گل آن گرم زیاده و قوی تر از حشیش آنست و عصاره آن
گرم تر و قوی تر از جمیع اجزا است و نیز شیخ فرموده که عصاره آن گرم زیاده ست و بعضی گفته که آن خشک در دوم ست و آن مثل اصح ست افسنتین
مفتح و قابض ست و قبض آن قوی تر از تلخی آنست و در نبطی قبض شدیدتر ست و حرارت کمتر فلهذا اسهال میکند و اگر چه در معده باشد بدان انتفاع در
اسهال بلغم نیست و ایضا [illegible] تحلیل ست و بالجمله آن تلخی و حرارت خود جالی و مفتح و ملطف و مجفف ست و قابض و مسهل صفرا و زرد آب و سائر اخلاط
مراریه مجتمعه در معده با درار بول و منقی عروق سینه و شش و با افتیمون [illegible] مسهل و بقول شیخ در آن دو جوهر ست یکی جوهر کثیف ارضی که بدان قبض
میکند و دیگر جوهر لطیف هوائی ناری که بدان اسهال و تفتیح می نماید و آن اسهال صفرا کند قبل از اسهال سودا از معده و از آن نفع نماید و در بلغم سود
و معده بدان انتفاع نیست و نه در واقعیت [illegible] و چون با افتیمون اضافه نمایند تنقیه سودا و بلغم باشد و آن مقوی معده و جگر و نافع حمیات طویله
و جالینوس نوشته که در افسنتین دو قوت متضاده است یکی قابضه و دوم مسهله و لهذا هرگاه استعمال نمایند و ماده مرض هنوز نضج نیافته باشد تقبض و
عسر تحلل آن زیاده شود و [illegible] بهتر آنست که قوت مسهله که اندر آنست تحریک ماده برای خروج با اسهال نماید و قوت قابضه در امتناع می افزاید و بدین جهت
میان هر دو نوعی مجادله پیدا می شود و در آن طبیعت را سبب وصول تعب از آن هر دو اذیت بهم میرسد [illegible] ماده مرض لطیف [illegible] استعمال نماید [illegible]
انحلال می پذیرد و هر دو قوت افسنتین باسهال فعل واحد میکنند [illegible] طبیعت بقوت مسهله سیال ست و [illegible] قوت قابضه قوت دافعه را جمع میکند بجهت آنکه جمع
اعضا را محکم می نماید و این مددیست برای قوت مسهله بفعل آن و بقول شیخ افسنتین مجفف نیز ست و شرب طبیخ آن قبل از شراب دافع خمار و مانع صداع
خماری ست و گویند که نشوق آب مطبوخ آن با شیح ارمنی خصوص که در آن قدری [illegible] نیز داخل کرده باشند صداع حادث از گرم متولد در مقدم دماغ

افراسیون
افربیون
افرودی
افرسیمون
افرنج
افرنجمشک
افرودیجان
افروسالیس
افروسالیون
افرندیس
افسنتین

دفع کند و شرب طبیخ آن محلل ریاح دماغ ست لقوه و فالج و استرخا و رعشه و صرع و سکته و کابوس را نافع و غرغره بآن نیز مفید لقوه است و اگر مفلوجی که در معدهٔ او
اخلاط حاره حاصل از ادویهٔ مسهله بوده باشد آنرا بنوشد آنها را اخراج گرداند و بالعرض تبرید نماید و چکانیدن عصارهٔ آن در گلو و در بینی سکته را مفید و آشامیدن مطبوخ آن
سکته را مفید و آشامیدن مطبوخ آن با سقوطری دوار و سدر حادث از صفرا و بلغم را نفع و طبیخ آن سبات را و طبیخ آن با افتیمون مالیخولیا را و نیز نوشیدن آن هر روز ده اوقیه
از آب طبیخ آن و اگر ماده مالیخولیا مائل بصفراویت باشد ده قیراط عصارهٔ آنرا در آب حل کرده بنوشند و اگر بشرکت مراق بوده و در مراق ریاح بارده نافخه باشد و در هم (?)
لیس نباشد تنقیه آن بطبیخ افسنتین یا عصارهٔ آن بطریق مذکور نمایند و افسنتین نافع تشنج و کزاز است و آن جهت ضعف عصب شدید النفع ست و آن برای غلظ جفن (?)
شدید النفع ست و نزلات را بغایت نافع و اگر افسنتین را سائیده در پارچه بسته اندر آب گرم فرو برده بدان تکمید چشم نمایند در ازالهٔ طرفه کهنه مجرب ست بسبب جذب
خون آن بسوی خود و طلای آن در دوشاب پخته جهت درد چشم و غشاوه و ورم و ضربان آن و دو دفعه با عسل جهت رفع آثار کبودی زیر پلک یا بموضع دیگر و
ضماد آن با بادرین جهت رمد کهنه خصوصاً ضابطه آن و اکتحال آن رمد و غشاوه نافع و چون افسنتین را در آب بار بخار (?) و یا در شراب پخته گوش را بر بخار آن
بدارند درد آنرا و ورم بناگوش را نافع ست و همچنین طلای آن بر بناگوش و قطور عصارهٔ آن درد حادث از دیدان و یا از ریاح و یا از رفتن آب بگوش را نافع جهت
آنکه قاتل دیدان و محلل ریاح و آب ست و قطور طبیخ آن در روغن بادام تلخ بحدیکه تمام قوت آن در روغن آید باندک مرهٔ بزر محلل ریاح گوش و دفع
جراحت آن در ساعت و دافع کری کهنه ست و همچنین قطور آب مطبوخ آن ممزوج با روغن مذکور روز بهره برآمدن آب از گوش با نهاده و فتیلهٔ افسنتین
بعسل سرشته در گوش نهادن جهت سیلان رطوبات نافع و طلای افسنتین سوده با نطرون و شهد سرشته در خناق یا از خارج بر حلق و ورم عضلات داخل
آن که خناق ست و ورم بناگوش و درد آنرا نافع ست و همچنین غرغرهٔ مطبوخ آن یا عصارهٔ آن تنها یا با ادویهٔ مناسب آن و آشامیدن آب مطبوخ آن و شربت
آن جهت تنقیه سینه و شش و آنچه در عروق آنها ست از اخلاط صفراوی نافع و ضماد آن در سرکه پخته بر موضع ربو نافع اورام آنست و افسنتین نفس را سهل گرداند و
شیر نماید و آن مقوی قلب ست خصوصاً ضابطه آن بسبب عطریت آن و بدین جهت نافع خفقان ست و آشامیدن آن با سنبل جهت درد معده و تحلیل صلابات
باطنی و نفخ و ریاح و همچنین ضماد آن بجگر و معده و خاصره جهت اوجاع آنها اما برای جگر و خاصره با قیروطی و روغن حناء اما برای معده با روغن گل یا گل سرخ
و شربت طبیخ آن جهت تقویت معده و جگر و آوردن اشتهای طعام که زائل شده باشد عجیب الفعل ست و جهت اوجاع جنبین و تهیگاه و تهبج چهره و دست و پای
استسقا و اوجاع مفاصل و امراض مقعده بارده و دفع بخارات فاسده اصلاح فساد مزاج و ابتدای سوء القنیه بدستور عصارهٔ آن جهت امراض کبد و دبیله
ابو جریج راهب نافع فقط را و درین همه امراض فعل قوی تر و تاثیر سریعتر ست و شکاعی در فعل قریب آنست مع ضعف و شرب و ضماد آن بعد زوال تهبج و جهت ورم طحال
است و جهت سوء القنیه شدید النفع و شراب آن بغایت نافع احشاست و همچنین اگر ده روز هر روز بیست مثقال آب مطبوخ آن بنوشند جهت رفع سقوط اشتها که از
رطوبت بسیار و برودت باشد و زوال یرقان نافع و نوشیدن طبیخ آن تنها یا با عسل و یا با افتیمون جهت طحال و همچنین با ادویه مناسبه جگر و ضماد آن
با انجیر و نطرون و شیلم و در سرکه سوده جهت استسقا و طحال و بدستور با نطرون و انجیر و سوسن برای طحال و استسقا و با اکلیل الملک و زیت پخته جهت ورم جگر و آخر
شیخ نوشته که ضماد و شرب طبیخ آن نافع صلابات ست گیلانی گوید که تخصیص آن مختص بصلابات باطنی ست و اما شرب آن بصلابات ظاهری بیشتر از باطنی نفع کند
اما خوردن جرم آن مضر صلابات معده و جگر و امعاء و غیره است و باید که مشروب آن در علاج صلابات باطنی بمقدار قلیل باشد لیکن در صلابات بعیده و داخل
ادویه که در گرده و مثانه و مانند آن باشد بخوردن جرم آن انتفاع حاصل شود و مالش آن با موم و روغن گل یا روغن حناء جهت تهیگاه و درد معده کهنه و جگر و صلابات آنها
و بواسیر و شقاق مقعده و درد آن و صلابت رحم و همچنین ضماد آن تنها و حمول آن با موم جهت اخراج کرم شکم و آشامیدن آب مطبوخ آن تنها و یا مطبوخ
آن با برنج یا عدس و عسل جهت قتل و اخراج اقسام کرم و آوردن اسهال نافع و با سرکه جهت اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویهٔ مشروبه در معده بهم رسیده
موثر ست و تضمید آن از خارج نافع بواسیر و شقاق مقعده ست و نوشیدن شربت آن جهت تمدد زیر شراسیف و تقویت معده و دفع بواسیر و شقاق مقعده
عروق از اخلاط مراریه صفراویه او را نافع و بقول شیخ و گیلانی افسنتین مدر بول و منقی جمیع اخلاط صفراوی که در عروق باشد و مخرج آن ببول ست و اگر

متوسط آن سموم و مار گزیدگی و عضو گزیدگان نافع است و گرم در چهارم و لحم آن شدید در خشکی مجفف است بتخفیف سم آن شدید تر است و چون از گوشت آن سه مثقال بعد طبخ آن با شراب
مروق بخورند و در هر سال چند مرتبه بر آن مداومت نمایند عمر را دراز گرداند و اخراج فضول از بدن نماید و ذهن و فکر را قوی سازد و حفظ شباب کند و حواس جید گرداند
و در عصب و مفاصل ارخای آنرا نفع دهد و ایضاً گویند که گوشت پخته آن بنحوی که برای تریاق فاروق می پزند و سابق مسطور شد جهت دفع سموم مشروبه و ملدوغه
و ضعف بصر و در عصب و ازاله برص و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و نفسانی و نیکوئی ذهن و فکر و جهت لقوه و رعشه و امراض بارده
عصبانی موثر لیکن اکثار آن نکنند و نخورند و بوقت جوشانیدن گوشت و آن پخته باشند در افعال قریب بمرض افعی است و نمکی که در جوف آن پر کرده باشند در
افعال ضعیف تر از گوشت آنست و از خواص آنست که چون دل آنرا خشک کرده بر انسان تعلیق نمایند بر آن سحر اثر نکند مادام که بر آن باشد و کذا چون ضرس آن
بر ان زن تعلیق نمایند مادامیکه بر آن باشد حامله نگردد و چون رشته پشمی سرخ گرفته افعی را بدان خنق نمایند و بعد خنق گرهی در آن رشته دهند و آن رشته بر گردن
صاحب خناق یا ورم لهات یا گلو بندند بالخاصیة نفع دهد و در ازاله آن مجرب است هر قدر که در رشته گره بسیار باشد نفع بیشتر دهد و لحم مطبوخ آن چون بر داء الثعلب
بمالند نفع بین کند و اکراد که از ان بخورند بصر را تیز گرداند و کذا اگر زهره آن اکتحال نمایند در ابتدای نزول الماء را نفع دهد و غشاوة بصر را زائل کند و همچنین اکتحال
بمخ آن و پیه آن و تناول لحم آن و چون پوست افگنده آن بازیت طبخ نمایند و در گوش چکانند درد آن ساکن گرداند و گویند که پوست آن جهت امراض
سینه و استسقا و یرقان و طحال و نزلات و ادرار بول و شکستن سنگ و امراض مقعد بهر نوع که استعمال نمایند نافع و بخور آن طرد هوام نماید و ضماد لحم مطبوخ آن خنازیر را
تحلیل نماید و سلعات را بنضج اعانت تام نماید و گوشت آن چون در آب با نمک و شبت پخته بخورند جذام را نفع دهد و بعضی روغن زیتون نیز می افزایند و
گویند که بر آتش انگار بملایمت طبخ نمایند تا مهرا گردد و گوشت آن الکذنا تناول نمایند که مواد غلیظه را بالطرف جلد دفع میکند و تحلیل میدهد و گفته اند در مجذوم این
تجربه رسیده که بعد از خوردن آن بدن او متقشر شده از ان مثل فلس ماهی جدا گشت و از جذام شفا یافت و نیز از خوردن بسیار آن بدن متقرح شده مثل ماهی
پوست از ان میریزد و مقدار کم آن اخلاط متعفنه لطیفه را تحلیل بسیار و کثیفه را بقشر جلد دفع میکند و نفع می بخشد و بعد تقویت بدن و شروع برویدن گوشت
دهند حفظ نمایند اعضا را از خارج بمالیدن مراهم و موم روغن مناسب و مسکه تازه و از داخل بنوشیدن شراب ماءاللحم و بوئیدن خوشبوها و تناول با قوتها
و شربت گاوزبان مقوی و عنبر و خوردن لحوم لطیفه بریان و امثال اینها و آشامیدن شوربای آن جهت ضیق النفس بارد و رطب نافع و باید که مرقه آنرا با هم بپزند زیرا
گوشت آن بی پخته و مهرا نیکو و سزاوار آنست که انسان بر خوردن لحم آن جسارت ننماید که آن جمیع بدن را متقرح و فاسد میسازد و بدان احتیاج نیست
مگر صاحب جذام را و کسی را که خناق باشد و خوردن گوشت آن خوش نیاید او را خاکستر آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریق سوختن آن اینست که بگیرند
لحم تازه آن یک رطل و نیم و عسل خام اوقیه و قدری نمک و شبت کوفته و زیت و همه را در دیگ گل کرده سر دیگ بپوشند و لفافه قوی از گل پاک بپیچند و گل حکمت نموده
خشک سازند و در تنور گرم بگذارند تا آنکه سوخته شود و بیرون بر آورده سحق کرده آنچه در دیگ باشد بر آرند و سوده با قدری ساذج و سنبل الطیب خوشبو ساخته وقت
حاجت استعمال نمایند و گویند که طلای خاکستر آن با سرکه جهت داء الثعلب و داء الحیه نافع و کذا خاکستر آن و دیگر بارها بازیت طلا کردن خنازیر را از تزید منع کند و اکتحال
آن با عسل بغایت مقوی باصره است و ضماد گوشت کوبیده خام آن جهت دفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها بنهایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه
و خنازیر و اوجاع مفاصل بارده نافع و همچنین اگر جلد افعی را سوخته طلا نمایند داء الثعلب و داء الحیه را نفع کند و چون شکم آنرا چاک کنند و گرما گرم بر گزیده آن
گذارند درد آنرا تسکین دهد و سمیت آنرا دفع نماید و اکثار خوردن آن محرق اخلاط و مصدع و مصلح آن شیر تازه دوشیده و آب فواکه است و خوردن زهره آن سم
قاتل بلا مهلت و گدازنده اخلاط و اعضا و فاسد کننده ارواح و حرارت غریزی ست بسرعت بالخاصیت و لهذا استعمال آن بهیچ وجه جائز نیست و کسی که
زهره افعی خورده باشد و او را پی در پی غشی عارض گردد تدبیر آن مکرر قی فرمودن باب بندق هندی و مطبوخ ادویه مقیئه و روغن کنجد تازه و مسکه با گرم
یا با شیر گاو و پیاز و خورانیدن تریاق فاروق و مثرودیطوس و دواء المسک و فادزهر حیوانی و امثال اینها و آشامیدن آب گوشتهای لطیف مانند
شوربای مرغ جوان فربه و سرطان نهری یا مشک خالص شیر بز و یا خر و یا زنان و مانند اینها و تدبیر گزیدن افعی مثل علاج مارگزیده است افعابن

افعابن

وبمعنی مهلک لغت یونانی ست و آنرا افیوس البحری نیز نامند بجهت آنکه شبیه بجثهٔ انسان ست و بعضی آنرا فیبوس خاما لانس و جبل بری نیز گویند و آن نباتی ست
مابین شجر و گیاه و بسیار بلند نمیشود و ساق آن زغب دار و باریک و بیاسه عدد و شبیه بچوب ذخر برگ آن مانند برگ سداب و بسیار سبز و ثمر آن مانند خیار کوچک صنوبری
شکل و سیاه و گل آن زرد و شبیه بجدقه و بیخ آن بقدر امرود و شبیه بتربچ خنثی و مستدیر مایل بطول و پر از رطوبت و پوست آن بعد خشک شدن سیاه میگردد و باطن آن
سفید گرم و خشک در دوم و لذاع و بقول جالینوس سرد در دوم و خشک در اول و ثمر آن گرم در اول درجهٔ اول و خشک در دوم و بقول عبد اللطیف بغدادی
و غیر آن حار حاد لذاع مقی و مسهل ست آشامیدن اعلای بیخ آن مقی قوی و اسفل آن مسهل بقوت و مجموع آن مقی و مسهل بلغم و صفرا و آن مبطل احتلام
صبیانست و مانع روئیدن موی بهر اطلاء ایشان تا مدتی چون بر عانهٔ بمالند و با شراب بعض بران ضماد کنند و ثمر آن نافع برقانست و سعوط آن مقی و مسهل
مقدار شربت از جرم آن سه قیراط و از عصیر یعنی رطوبت آن بیخ قیراط و بقول انطاکی رطوبتی که در ثمر آنست جهت تحلیل صلابات نافع و جالی بیاض چشم و
مقی و مسهل ست و طریق بر آوردن عصارهٔ بیخ آن که معتاد الاصل نامند آنست که تازهٔ آن کوفته بفشرند و آنرا در پیاله کرده بران آب بریزند و حرکت
داده بگذارند پس آنچه بالا آید آن و مصفی است آنرا با پر طائر جمع کرده خشک نمایند و سه چهار قیراط از ان قی و اسهال هر دو آورد **افیون** بفتح همزه و ضم آن
نیز و سکون فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب اپیون یونانی ست و معنی آن مسبت یعنی خواب غرق آورنده است و قنطیه او قیطیا نیز گویند
و بعربی لبن الخشخاش و مرقد و بربری تریاق و بسریانی دماییون و شقیقل بمعنی میرانندهٔ اعضا و بفارسی تریاک و بانگریزی اوپیم و بهندی اپهو و اپهیم
گویند و معروف باسم افیم ست و درین زمان مراد از ان شیر خشخاش ست مطلقا خواه خشخاش سفید باشد یا سیاه و در زمان قدیم بعضی از خشخاش سیاه
صحرائی شیر میگرفتند بهر آنکه [illegible] از تازه خشخاش [illegible] و بعضی درخت خشخاش را مع پوست آن کوفته عصاره میگرفتند و در آفتاب میگذاشتند تا آنکه غلیظ
میشد چنانچه شیخ الرئیس از دیسقوریدوس نقل کرده و گویند که از کاهوی صحرائی نیز افیون میسازند و این نیز مفید ست اما ضعیف العمل و از شقائق النعمان
نیز و بعضی از خشخاش شیر میگیرند و این بسیار کم العمل می آید و لیکن بسیار قوی ست بالجمله طریق اخذ افیون آنست که پوست خشخاش را در حالت سبزی آن
بعد ریختن برگ گل آن قریب شام قدری شگافته می دهند سه چهار جا در طول و صبح آنچه ازان سیلان نماید بگیرند و همچنین سه چهار بار عمل نمایند و اقسام
آن رومی و مصری و [illegible] و هندی ست و بهترین آن مصری پس رومی پس فارسی پس هندی ست و در هندی عظیم آبادی یعنی آنچه از نواح بلدهٔ پتنه می آید
بهتر می باشد و گویند بهترین آن سیاه کثیف سنگین تلخ تند بوست و آنکه از اندرون آن مایل بسرخی بر آید و ملمس جرم آن نرم بود و زود در آب گرم گداخته شود و اجزای
محلول آن متشابه متساوی بود و کدر [illegible] نباشد و چون صاف نمایند ثقلی ازان نماند و چون در آفتاب نهند نرم و گداخته گردد و چون بگدازد و بسبب
منعقد و منجمد نگردد و بلکه الملس [illegible] خشونت شود و چون در آتش اندازند یا نزدیک چراغ بدارند زود مشتعل و افروخته گردد و از ان جرم بسیار باقی نماند
و شعلهٔ آن صاف باشد و کدر و تیره نباشد و چون آنرا خاموش کنند بوی آن تند و قوی باشد و مغشوش آن خلاف این اوصاف بود و آنرا از الصبر
مر و [illegible] با نشاسته و عصارهٔ کاهوی صحرائی و غیره آن مغشوش میسازند و [illegible] برگ خشخاش سوده در ان می آمیزند و هر یک ازان از مزه
و بو و حل کردن در آب معلوم میگردد و افیون سرد و خشک در چهارم ست و بقول بعضی سرد در چهارم و خشک در آخر سوم و گویند سرد در اول چهارم
و خشک در سوم و بعضی گفته اند که تنها از خشخاش سیاه بستانی سرد و خشک در آخر سوم و از خشخاش سفید بستانی سرد و خشک در اول سوم و صاحب تحفه
از شقائق النعمان را انثی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی را عقیده آنست که افیون با وجود برودت مرکب القوی ست یعنی در ان دو جزو ست
یکی جزو حار لطیف هوائی و دوم جزو بارد کثیف ارضی اما این دوم غالب ست و تلخی مزه و تیزی بو بسیار و سرعت اشتعال آتش مؤید افعال حرارت
ازان در بدن بعد ورود در ان و فعل و انفعال باهم بسبب جزو حار آنست و لیکن چون بسیار لطیف و قلیل ست زود تحلیل پذیرد و زایل می گردد
و افعال برودت آن بسبب جزو کثیف ارضی آنست و چون این جزو بسیار ست باقی میماند و ازین جهت ست که در اوائل هنگام استعمال آن
در ورود آن در بدن باطنا و ظاهرا اثر [illegible] بسبب تخدیر [illegible] در باطن [illegible] ظاهر بدن را گرم [illegible]

افیون

آن باندکی زعفران ضماداً و ایضاً طلای آن نافع در ابتدای اوجاع چشم صاحب مده و اگر در چشم کرده افیونیه و اطلیه و اضمده و شیافات اجود لذا ... است
مسکن درد چشم و در حرارت و اندرون چشم نباید انداخت که آن مضعف بصر بسبب تخدیر بود و گاهی در ادویه الحال استعمال میکنند و میگویند که آن تیز کننده
بصرت لاسیما بصری آن مفید است و صدمه و لطف رطوبات و کذا چون با نشاسته مغسول باریک سوده در چشم باشند آنرا نفع دهد تسکین رمد و دفع سرخی چشم
و شیوران کند و گویند که برای چشم صلاحیت ندارد دیگر مصری آن و اکثر قدما آنرا در رمد استعمال میکردند بسبب مضرت آن بصر بنابر تغلیظ روح مگر آنکه در ورم
روح نهایت رقیق گردد بسبب تحلیل و بعض اطبا آنرا حل کرده استعمال می کنند و طریق حل کردن آن که داخل در ادویه چشم کنند آنست که افیون را
ریزه ریزه کرده بر صفحه مس گذاشته بر آتش نهند تا نرم و گرم گردد و رنگ آن مائل بسرخی شود و سوخته نشود و بتعجیل برداشته در آب حل کرده بکار برند و چون
برد و غشی از زعفران حل کرده در گوش چکانند درد را ساکن کند و کذا چکانیدن اندکی از آن محلول در روغن بادام تلخ و یا روغن خلوق جهت تسکین درد آن
و همچنین با دو جبه جند بیدستر محلول در شیر دختران و یا روغن بادام تلخ و مر و زعفران جهت درد گوش و استعمال خاکستر آن با جند بیدستر جهت تسکین
اوجاع گوش و قرحه آن نافع و قطور آن با بزر البنج سفید و مر و برابر ... محلول در روغن بنفشه جهت درد گوش حادث از حرارت و یک قیراط آن
در شیر تازه حل کرده نیم گرم جهت بثور آن که با ضربان باشد مفید است اما استعمال قطورات افیونیه در گوش وقتی باید کرد که از شدت درد خوف تشنج و
اختلاط عقل و غشی باشد با وجود این مداومت بآن جائز نیست زیرا که موجب ثقل سامعه است و در غیر این حالات ترک آن بطریق اولی و نهادن
افیون بر دندان دردناک مسکن الم آن فی الحال است و این وقتی است که با آن مثل جند بیدستر و عاقرقرحا و مر و مانند آن باشد و خوردن آن مسکن سرفه خشک
است و این منفعت در اغلب از آن وقتی ظاهر میشود که بدان ادویه کبار آمیزند و گاهی بدان معده و باعث قی باید و تخمه میشود و چون سرخی از حرارت و رطوبت
باشد و در اغلب احوال چون تنها بخورند بغیر جند بیدستر هضم را باطل یا بغایت ناقص گرداند و خوردن آن خواق را که بسبب ماده لذاع باشد باطل گرداند و آن نافع
سحج است گاهی اوقات ... اسهال صفراوی و سیلان نزف الدم ... باعرق و زعفران ... مساوی جهت زحیر ... بگیرند از آن
بوزن شعیر ... از آن ربع درم و ربع درم زعفران اضافه نموده بلعاب اسبغول سرشته استعمال کنند که حمیات را نفع کند و لذع مواد نفع کند و نوائب تب را
باطل گرداند و تخفیف عاقله آن نماید و چون در سفر و هنگام تعب و غم و هم و ضعف قلب گرسنگی و نیافتن طعام در ایام قحط و سرما باشد و ایام روزه در وقت
قطع دندان و حرقت بول حدت منی و سرعت انزال و شدت قوت باه و درد قولنج اندکی از آن بخورند مفید است اما اکثار آن و مداومت بران مضر قوای باطنی
و ظاهری و حس ادراک ارواح و محدث فالج و لقوه و کزاز و دق و تشنج خت و لاغری بدن و زردی رخسار و تقلیل فهم و فکر و کج خلقی و اکثر اوقات مغموم و محزون
بودن و باندک چیزی خائف و هراسان شدن و ضعف قوت باصره و سامعه و شامه و ذائقه و قلب و جگر و معده و گرده و مثانه و سقوط اشتها و قوت باه
و محدث نفخ و قولنج و عسر البول و غیر اینها است بسبب مضرت آن باین اعضا و دیگر مضرتها بسیار دارد از اینجاست که گفته اند شعر حضرت افیون که دافع الشفا
خود مرض و چاره مرض او ... بعد شدت مضرت باستعمال آن آنرا اصلاح کرده با مصلحات آن مرکب ساخته بکار بردن بهتر از استعمال مفرد آنست طریق
صاف کردن آنست که افیون را نیم کوب کرده در آب گرم یا گلاب خیسانیده یک شب نگاهدارند و صبح در پاتیله کرده بر آتش گذارند و بدست بمالند
چون خوب حل شود بگذارند که چند جوش خورد و بعد از آن آهسته آهسته از قاشق در صافی میکرده باشند تا تمام افیون در صافی در آید بعد از آن آهسته صافی را
بگردانند و دو تا سه بار بگیرند تا آنچه خلاصه است جدا از آن در آب بماند باز در پاتیله کرده بجوشانند و همچنین تکرار عمل نمایند تا وقتیکه درد بماند آن زمان درد را
دور کرده آب صاف را باز صاف کرده بجوشانند تا وقتیکه غلیظ شود و لیپ نگاهدارند و اندک روغن بادام بر ظرف بمالند که در آن نچسپد و زیاده از آن باضعاف
سمی و قوی قاتل است و تریاق و مصلح آن جند بیدستر و زعفران و دارچینی و جدوار و فرفیون و زنجبیل و فلفل است و گویند مصلح آن در طلا زعفران
است و در خوردن جند بیدستر باشند که بالادویه مرکبه در آن افیون باشد استعمال کنند ... و کذا آنچه از آن بزر البنج ... و مقدار شربتش یک حبه و فی الجمله زیاده از یک دانگ
ممنوع و دو درم آن قاتل است و بدل آن مثل آن بزر البنج سفید و نصف وزن آن عصاره لحیة التیس بوزن آن تخم لفاح ... پوست بیخ آن ... عصاره

آن و در بند کردن خون طباشیر و گل مختوم و کافور و کهربا است و بعضی بدل آن بوزن آن تودری گفته اند و مدت بقای قوت آن مانند معصوب
پنجاه سال گفته اند و باید که آنرا محفوظ دارند از رسیدن گرمی و سردی و تری و خشکی و از گرد و غبار بعد آمیزش اشیای غریبه غیر با که آنرا از صورت نوعیه خود
بگرداند و ضعیف و فاسد نسازد و هر که زیاده مقدار شربت آن بخورد از ابطال فهم و ضربه و سردی اطراف و خدر آنها و تیرگی آنها و تیرگی اعضا و کزاز
و خارش و آمدن بوی افیون از دهان و نفس بدن در وقت خاریدن و دوار و سبات و عرق سرد ظلمت بصر و فرو رفتن چشم و تنگی حلق و نفس و صغر نبض و
بند شدن زبان و فواق و تشنج پس موت عارض شود و علاج آن قی کردن بآب شبت و تربد عسل و نمک و استعمال حقنه حاده و نوشیدن شرابی که در آن
دارچینی عاقرقرحا جندبیدستر سوده داخل کرده باشند و گرم کردن سر بتکمید و عطسه آوردن و در آب گرم نشانیدن و خورانیدن تریاق فاروق
و تجربیات و تریاق اربعه و تریاق الطین مثرودیطوس و فادزهر فاق ندارند جندبیدستر و مشک و فلفل و حلتیت و جدوار و عقرب و دارچینی و ابهل
سائیده با عسل سرشته و اگر اندکی فرفیون و زعفران نیز اضافه نمایند بهتر است و آشامیدن روغن گاو در آب گرم و لوره و نمک و یا شیر تازه و نوشیدن ابهل
و دیانی و مزورتی کردن و اجداران آن عسل و چیزهای چرب شیرین و چربهای چرب شیرین خوردن و ... جندبیدستر و زعفران خوردن انها
باهم و غذاهای چرب شیرین و شیر برنج و شیر و سیر و جوز نیز نافع است و خوردن جندبیدستر بمقداری که افیون خورده باشد تریاق آنست و آشامیدن
سکنجبین با افسنتین و از خواب باز داشتن نیز مفید و اگر عقب افیون روغن کنجد با سرشیر بنوشند گویند که علاج پذیر نیست و ترشیها و سرکه و ماست از اجزای
آن خوردن مضر و باعث قلع صعب است و اگر احتیاج بحقنه شود حقنهای مناسب بعمل آید و بعد فراغ از حقنه شراب افسنتین ساعت بساعت دادن
و مؤلف مفردات هندی نوشته که افیون خورده را که قریب بهلاکت رسیده باشد اگر آب ... آنرا ... گویند از نیم پاؤ تا یک پاؤ
از آن بحسب سن بدهند فورا نجات می یابد و تجربه مؤلف و استاد مؤلف است تحقیق طبیعت و افعال و خواص این بقول اطبای هند
در افیون مسطور شد و بقول اطبای فرنگ در چیم باید دید **فصل الف مع القاف و ما بعدهما اقاقیا** بفتح همزه و قاف و الف و کسر قاف ثانی و فتح یای تحتانی
و الف بسریانی و عیا گویند و آن اسم یونانی عصاره ثمر شجره شوکه مسمی بقرظ است و قرظ ثمر شجره است که آنرا بمصری شوکه ام غیلان و بفارسی خار مغیلان
و بهندی ببول و کیکر نامند و صمغ آنرا صمغ عربی و اقاقیا را بهندی رنگ کیکر کا رس یعنی افیون اکاکیا نامند و آن عصاره از ثمر آن یا برگ آن یا از هر دو
باهم میگیرند شیخ الرئیس گفته که آن عصاره قرظ است که خشک کنند و قرص میسازند و گیلانی نوشته که آن عصاره ثمر درختی بسیار خاردار است که
از پوست و ثمر این درخت ادیم را دباغت میدهند و آن شجره قرظ نامند و آن درختی است که شوکه مصریه گویند و ابن جلجل گفته که شوکه مصریه ام غیلان
است و رازی در حاوی از جالینوس نقل کرده که اقاقیا ثمر قرظ است و دیسقوریدوس گفته که آن آب قرظ است و صاحب صیدنه گفته که اقاقیا ... رومی است
و بسریانی و عیا قرخی و بفارسی طلبه است و اطبا اختلاف درین کرده اند که آن از قرظ است و اختلاف در صفت واقع شده جالینوس گفته که آن صمغ
آنست و اریباسیوس گفته که آن عصاره آنست که خشک کنند و قرص مینمایند و دیگران گفته اند که آن عصاره برگ درخت خرنوب شامی است و بدان
دباغت ادیم بزمین عرب میکنند و شارح کازرونی گوید قول حق آنست که شیخ در تعریف آن گفته و بعضی گویند که آن رب ثمر خرنوب است یا عصیر
پوست انار و چنین نیست بلکه صحیح ترین اقوال عصاره نوعی از ام غیلان است که قرظ نامند آنچه قبل از رسیدن آن کوبیده و گرفته باشند پیش از خشک
شدن سرخ یاقوتی رنگ بعد از خشکی سبز مائل بسرخی و سیاهی و آنچه بعد از رسیدن اخذ نموده باشند سیاه میباشد و بهترین آن مصری است که
خوشبو سبز مائل بسرخی یا سیاهی و سنگین سخت باشد و در آن حدت و لذع است و هر دو بغسل آن زائل میشود زیرا که جوهر لطیف آن که از آن حدت
و لذع آنست بغسل باطل میشود و طبیعت غیر مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و گویند در اول سوم و مغسول آن سرد و خشک در دوم است
و چون این را بر عضو مسح کنند فی الحال تخفیف دهد و در آن پیدا کند بالجمله اقاقیا مجفف و رادع و قابض و مانع سیلان خون و قاطع نفث الدم
و مقوی معده و جگر و حابس نزلات حاره است شربا و ضمادا و جهت همه اینها و آنچه گوشت نافع است و خضاب آن موی را سیاه میکند

گردانند و از افتادن کان نافع آید و کذا اگر در آب حل کرده سر را آن شویند و طلای آن با موم روغن نافع شقاق عارض از سردی و داخس ست و
با سفیدی بیضه مفید سوختگی آتش حتی که منع آبله کند و ضماد آن مفید اورام حاره و محلل و مانع انصباب مواد بسوی آنها و چون بر استخوان شکسته
طلا نمایند جبر کسر آن کند و ایضا منع استرخای مفاصل و استحکام اعضای مسترخیه نماید و کذا ضماد آن و نطول آب طبیخ آن منع انصباب مواد بسوی
عضو کند و طلای آن با برگ مورد و گل سرخ جهت قطع ادرار عرق و بدبوئی آن و بر بدن و رخسار باعث نکوئی رنگ شود و آن جهت قطع نزف الدم
از هر عضوی که باشد و آن نافع اورام چشم و تیز کننده بصرست لا سیما مصری آن و مفید تقویت حدقه و ملطف رطوبات و کذا چون با شیاف مغسول
سوده در چشم پاشند آن را نفع دهد و تسکین رمد و دفع سرخی چشم و بثور آن کند و گویند که استعمال آن داخل چشم برای چشم صلاحیت ندارد مگر مصری آن و ایضا
طلای آن مسکن رمد حار و مزیل حرقت آنست و آن داخل کرده میشود در ادویه و چون آن مضمضه نمایند قروح دهان را نفع کند و کذا شرب و ذرور آن ضماد
آن جهت آمدگی حدقه و ورم مقعده و رحم و بر جگر ضعیف باعث تقویت آن و شرب و حقنه و ضماد آن حابس شکم ست و عصاره تازه آن لا سیما از ثمر نخته چون
بنوشند منع صفراوی و اسهال دموی و سیلان خون از شکم را نفع دهد و احتقان با اقاقیا مانع زحیر و اسهال الدم و مقوی امعاست و در رحم باعث نشف
رطوبات مسترخیه و ضماد آن با لادن و روغن گل جهت قطع اسهال اطفال مجرب و حمول فرزجه آن مانع خون مقعد و صفن و نتو رحم و خروج مقعد
و نافع سیلان و استرخای آنها و اورام آنها و کذا شرب آن منع سیلان رطوبات از رحم کند و اگر زن برای تنگی فرج آن را استعمال کند در این باب بلیغ النفع
است و طلای آن بر ناف اطفال مقعد بالغ مقدار شربت آن تا یک درهم مضر ... مصلح آن ... بدل آن حضض و صندل و عدس مقشر
بوزن آن و بادام الاخوین و در بعضی امر مثل آن مورد و حضض عصاره خرنوب جوش کرده خشک ساخته و طریق ساختن اقاقیا آنست که ثمر نیم رسیده
آنرا هنگام پختگی آن کوفته صاف نمایند و با آتش ملایم جوش دهند تا بحد انعقاد رسد در قالب ریخته بگذارند تا خشک شود و بعضی آب برگ آن را نیز داخل کنند
و گفته اند اگر با آفتاب منعقد سازند بهتر ست و طریق مغسول کردن آن آنست که اقاقیا سوده در آب گرم بگذارند و آب طافی را از آن دور نمایند و مکرر چنین
کنند تا آب صاف بر آید خشک نموده بعمل آرند و بدانند که اقاقیا مرکب از دو جوهر ست یکی جوهر لطیف حار جالی لذاع دوم جوهر کثیف ارضی
قابض مبرد و پس هرگاه آن را مغسول نمایند جوهر لطیف صاحب افعال زائل شود و جوهر کثیف ارضی آن باند لهذا در بعضی مواضع ... اسم
غیر مغسول آن و در بعضی جا مثل امراض چشم مغسول آن مطلوب **اقاقا** بفتح اول ... ثمر درختی ست که در مصر میباشد و از آن شیاف میسازند برای چشم
اقاقالس ... ست **اقارون** ... را گویند **اقاردوا** روایت **اقامیوا** اسم ... ست **اقمارون** اسم سوریحان ست **اقماع** بکسر
اول و سکون قاف شراب ست و گویند آب انگور **اقتنارابیقی** و **اقتنالوقی** معنی آن شوکه عربیه است که شکاعی نامند و گویند که این نیز بادآورد
اقتنااقلس بفتح اول و سکون قاف و کسر تای فوقانی و فتح نون و الف و فتح همزه ثانی و سکون فا و ضم لام و سکون سین مهمله و کذا اقتنااقنسر
اسم یونانی ست و معنی آن شوکه حاره است و نزد اهل اندلس معروف بخزنول و نزد اهل فارس برزاک و در آن اختلاف ست گویند که آن اسم
شجر انبرباریس ست و بعضی گویند که آن شجر نیلنج ست و اصوب آنست که آن شجر زعرور ست **اقتنالوقی** معنی آن شوکه البیضا و آن بادآورد ست
اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حای مهمله و فتح واو و الف و نون لغت عربی ست و احداق المرضی و عین البقر و عرار و خبز الغراب نیز گویند
و بمصر کرکاش و بمغرب شجرة مریم و بموصل شجرة الکافور و بافریقیه کافوریه و رجل الدجاجه و بیونانی ... و بسریانی فرابیون و قشا و کرکیش
و بعبرانی ... و بلغت اهل دیلم کاو بابونه و بفارسی بابونه گاو و بابونه گاو چشم و بهار و گل گاو چشم گویند و بهندی ... گویند بقول صاحب جامع و صاحب
صیدنه اقحوان نزد عرب بابونه است و ازهری گفته که آن قراص ست نزد عرب آن بابونه است نزد ... و رسامی نوشته که قراص بابونه
است و آن گل اقحوان ست و کازرونی گوید که اقحوان نوعی ست برابر بابونه نوعی برابر الا آنکه میان هر دو مشابهت و مشاکلت در گل ست
و بابونه گرم و خشک در اول و اقحوان در دوم ست و این سند تردد بوده از بابونه است و شیخ گفته که بعضی از آن سفید و اشقر ست سفید

اقاقا
اقاقالس
اقارون
اقاردوا
اقامیوا
اقمارون
اقماع
اقتنارابیقی
واقتنالوقی
اقتنااقلس
اقتنالوقی
اقحوان

ضماد گل آن جهت ورم بالغ النفع است و کذا جهت اورام حاره در انتهای آنها و جهت اورام بارده بتحلیل آنها و اگر بر تحلیل آنها قادر نباشد تنضیج دهد و برای
نواصیر و تقشر خشکریشات و قروح خبیثه و جراحات عصب و عضل نافع و آب مطبوخ آن بشیم پاره یا پارچه تر کرده بر التوای عصب گذارند نافع بود و با شیرا
سفید عرق النسا و شدخ اوساط عضل است و ضماد آن بر روغن گل محلل اورام صلب است و با موم و روغن جهت ورم صلب ساقین و غیر آن مفید و طلای
آن مزیل کلف و نمش است و چون با سرکه سائیده طلا نمایند داء الثعلب را بر ویاند و چون با شراب بخورند گزیدن هوام را نفع دهد و چون میان جا
فرش نمایند از کرم زدن منع کند مقدار شربت آن یک درم و گویند از دو درم تا سه درم و واجب است که از دو مثقال تجاوز نکنند که آن کرب معده است مضر
معده و طحال است خصوصاً ادمان آن و مصلح آن انیسون و گویند کشنیز و قند و گویند سکنجبین و بنفشه و ایضاً اکثار آن مصدع و مثقل راس است مصلح آن گل نیلوفر
و سکنجبین بدل آن اکلیل الملک و گل بابونه هموزن و بادآورد و شیح است و بقول صاحب تقویم الابدان مضر گرده و مثانه است مصلح آن کشنیز و قند یا حب الآس
بدل آن درمنه ترکی و گیلانی و غیره می‌نویسند که نوع صغیر اقحوان گرم در اوائل دوم و خشک در اول است و در افعال ضعیف‌تر از کبیر آن و از خواص آنست که چون
در خانه کیکه بسیار باشد بیاویزند آنرا بکشد و ضماد آن با شراب جهت نکوئی رنگ رخسار و تحلیل ورم صلب نافع و روغن اقحوان که در هر یک رطل گل آن چهار رطل
روغن زیتون یا روغن کنجد تازه انداخته چهل روز در آفتاب نهاده باشند مالش آن جهت تقویه و التوای عصب و ورم اسافل بدن و مقعد و صلابت رحم و تفتیح
مسامات و ادرار عرق و تنضیج اورام و اصلاح جراحات اعضای عصبانی نافع و چون با موم گداخته استعمال کنند اورام صلب را تحلیل کند و چون با دردی
زیت آمیخته بر سلع ضماد کنند مداومت آن تحلیل و استیصال آن نماید و قطور آن در گوش جهت تسکین درد دندان و سعوط آن بعد تنقیه مجرب است و برای صداع
حادث از رطوبت بورقی و سهر و شانج(?) و خواب آوردن ایشان و تحسین تعریق سر بران مفید و بقول شیخ حمول روغن آن مدر قوی حیض و محلل صلابت
رحم و فتح فم رحم و بواسیر است و بقول بعضی در اوجاع رحم و انضمام فم آن چیزی در منفعت مثل آن نیست و گاه ترکیب می‌نمایند روغن آنرا با بعضی ادویه
حار خوشبو ملطف مفتح بحسب اغراض برای زیادتی تسخین و منافع آن **اقدونیا** اسم درمنه است **اقرسی** و اقرس رومی(?) است **اقراص الملک**
جوز الکوثل(?) است **اقراماطیقان** در لغت یونانی اسم ذرور است و آن ادویه خشک مسحوق است که در چشم بپاشند بغیر آن باشد **اقرقیون** اسم گل قر
است **اقرطیس اطلس** گل علیق القدس است **اقسوس** بفتح اول و سکون قاف و ضم سین مهمله و سکون واو و آنرا اقدوس بزیادتی دال مهمله نیز گویند و آن مشهور بسپیوخ(?) است **اقسون**
بفتح همزه و سکون قاف و ضم سین مهمله و سکون واو و نون **اقسیون** بفتح همزه و سکون قاف و کسر سین و سکون یای تحتانی و ضم ثاء مثلثه و سکون واو و نون نیز آمده اسم یونانی نباتیست شوکی در
اندلس و بلس(?) بیخ معروف و برگ و گل شبیه بادآورد و ساق آن کوتاه و غلیظ‌تر از آن و در هنگام تری مقشر میشود و آنرا می‌خورند و چون بر
سر آن تلخ مائل بقبض و صدت(?) میگردد و آنرا روس(?) پر خار و گل می‌باشد و خارهای جوانب برگ آن مانند سوزنها و تخم آن زرد و از قرطم بزرگتر
و بیخ آن چون بخایند از آن حرارت بسیار ظاهر میگردد و در آخر تابستان و در اکثر مواضع یافته میشود گرم در دوم و خشک در اول و بسیار لطیف و چون
بیخ آن یا برگ آن سه درم با شراب بخورند و ضماد آن نمایند جهت تشنج عام بدن یا در عضوی معین که از یبوست نباشد مجرب گفته اند و کذا برای
فالج و کزاز خلقی که در آن گردن بسوی خلف میل کند و اورام گردن و شدخ عضل و تخم آن با شراب جهت دفع سموم نافع مضر گرده مصلح آن
شراب مقدار شربت آن سه درم تا پنج درم و از تخم آن تا دو درم بدل آن شکاعی **اقسیا** ادریون سفید است **اقسیوس** بفتح همزه و
سکون قاف و فتح سین مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و آنرا اقیسوس بتقدیم یای تحتانی بر سین مهمله و اقتیسوس بزیادت تای فوقانی بعد قاف
و یای تحتانی ثانی بعد سین نیز گویند هر سه اسمای یونانی است و معنی آن حدقی است بجهت مشابهت این نبات بحدقه انسان و آنرا بالفارسی
تره بیابانی گویند و منافع آن قریب بمنافع افیوس که مذکور شد نوشته اند و از این معلوم میشود که این همان افیوسیس(?) است و فرقی میان هر دو نیست
مگر باسم **اقشوریون** غیر معروف است و در قانون است که اقشوریون دوای کرمانی فارسی است گرم لطیف و گویند که ذهن رازکی و حفظ را
جید گرداند و از جالینوس منقول است که قوت بیخ این نبات و برگ آن حار لطیف است حتی که جهت تشنج رطب و فالج نافع کند **اقطی** بفتح همزه

اقدونیا
اقرسی
اقراص الملک
اقراماطیقان
اقرقیون
اقرطیس اطلس
اقسوس
اقسون
اقسیا
اقیسوس
اقشوریون
اقطی

وکسر قاف وسکون طای مهمله بفارسی کشک پنیر و اهل اردستان و اعراب بادیه حصاة نامند و بترکی قروط نامند و آن دوغی ست که بعد طبخ منجمد
گردد و آب در اچکانیده جبنیت را با نمک آمیخته خشک کنند و گیلانی گوید که آن جبن متخذ از جغرات ست سرد و خشک در دوم و قابض مسهل
و مسکن حدت صفرا و خون و بریان کرده آن جهت رفع اسهال مزمن بغایت مؤثر و ضماد سوخته آن جهت داء الثعلب و رفع نزف الدم و بواسیر
و با پشم سوخته و جو سوخته مساوی جهت خراز مجرب باید که اول سر را بروغن گل چرب کنند بعد از ان بران طلا نمایند و آن دیر هضم و مولد ریاح
و بلغم غلیظ و خام و مسدد خصوصا در امزجه بارده رطبه مصلح آن جوارشات و گلقند ست و شیخ در بیان جبن می فرماید که در اقط اجزای جبنیا قوت محلل
است و دوران ضرر بمعده کمتر از پنیرست و بعضی گویند در اقط فراگرفته شده از زائب و باتش قوت محلله زیاده و ضرر آن بمعده کمتر از فراگرفته از جبنیت این
بترکی قراقروط نامند و آنچه از جبنیت گیرند آنرا قروط گویند چنانچه ذکر یافت **اقطالوقی** بمعنی شوکة البیضا و آن باد آورد ست **اقطیفت**
اسم پنج ست **اقطن** بکسر همزه و فتح آن نیز و سکون قاف و طای مهمله و سکون نون اسم یونانی ست و گویند لغت اهل یمن ست و آن اشن ست **اقطی**
بفتح همزه اسم یونانی خمان کبیر ست **اقلایونس** انجره ست **اقلاروطس** طرفا رالوبت **اقلیطون** و **اقلیطفیس** هر دو اسم عنصل ست
اقلیمیا بکسر اول و فتح آن نیز و سکون قاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و کسر میم و فتح یای تحتانی ثانی و الف و آنرا قلیمیا بحذف همزه
اول و قدمیا نیز گویند و این اسم یونانی ست یا عربی و بقول بعضی در یونانی چربره قاقلیطس و قدسیا گویند و آن خبث یعنی چرک فلزات ست
که از گداختن نقره و طلا و مس و مرقشیشا مثل کف در دو بالا و زیر آنها منجمد گردد و آنچه بطرف فوق ست الطف باشد از آنچه بطرف تحت ست پس چرک نقره
را اقلیمیای فضی و چرک طلا را اقلیمیای ذهبی و چرک مس را اقلیمیای نحاسی و چرک مرقشیشا را اقلیمیای مرقشیشائی نامند و اکثر مستعمل و مشهور
فضی و ذهبی ست و بهترین همه ذهبی ست و آن مائل بسبزی و فضی مائل بسفیدی و بعضی گفته اند که خبث فلزات غیر اقلیمیاست و قول اول صحیح ست
و گویند اقلیمیا معدنی میباشد و گیلانی گفته که بعضی از ان در کوره که در ان این اجساد میگدازند یافته میشود و بعضی در معادن آنها چون استخراج
سبک و تخلیص کنند و بعضی از گداختن مرقشیشا پیدا می گردد و آنچه در اعلای کوره یافته شود آنرا عنقودی نامند و آنچه در اسفل آن یافته شود
آنرا صفائحی گویند و مستعمل محرق مغسول آن ست و طبیعت اقلیمیا مانند اصل آنست الا آنکه یبوست بران غالب و آن مجفف و مقوی باصره و مزیل
بیاض چشم و سبل و ناخنه و دمعه و عشا و جرب و نزول آب در چشم و جهت تنقیه جراحات و دفع تعفن قروح و ازاله گوشت زائد و رویانیدن لحم صحیح تازه
در مجوف زخمها و رفع بهق نافع و طلای آن رادع اورام و جالی کلف و آثار سیاه و تحلیل صلابت طحال و با افیون و زعفران و روغن اوجاع
مفاصل و نقرس را مفید بدل آن مرداسنگ محرق مغسول ست و در داروی چشم سنگ بصری و شیخ گفته که اقلیمیای ذهبی الطف از اقلیمیای فضی ست
و کذا مغسول آن از غیر مغسول و بهترین آن عنقودی لاجوردی رنگ تازه آنست و صفائحی اغلظ ست و گویند بهترین آن سیاه کثیف متوسط در
سبکی و گرانی و مائل بسبکی ست که چون بشکنند مائل بسبزی و خاکستری باشد و آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در سوم ست و بقول تنا منحج
سرد و خشک در دوم و در ان تجفیف و جلاست و محرق آن حرارت و جلای ظاهر اکتساب نماید و منقی چرک قروح و خورنده گوشت زائد آنها ست
و جراحات تازه را التیام دهد و اندمال قروح خبیثه نماید و ابتدای نزول الماء و قروح چشم را انفع بود و محرق مغسول آن ابلغ و اقوی برای چشم
بلا لذع ست و خوردن یک قیراط آن جهت خفقان و تقویت دل نافع و باقی منافع آن همان ست که مسطور شد و اما اقلیمیای فضی بهترین آن قبق
شبیه بمرداسنگ ست معتدل در حرارت و برودت مع اندکی یبوست و این قریب از اقلیمیای ذهبی و بارد تر از ان ست و در ین تجفیف و جلا
باعتدال بلا لذع ست خصوصا مغسول آن و گویند که آن مجفف مقبض جلاست نافع بصر و آن صالح تر در مراهم ست و تجفیف و جلای آن
در ابدان معتدله است سوای صلب اللحم بهر آنکه ضعیف ست پس اثر در ابدان صلب اللحم نمی کند و در ذرور آن جالی بصر و نافع جرب و حکه و دمعه و قروح
عسر الاندمال ... قروح چشم و در مراهم نافع جراحات داخل می شود و طریق سوختن اقلیمیا آن ست که آنرا در کوزه نو نهاده سر آنرا بگل حکمت

گرفته در تنور گرم نهند و بعد سرد شدن برآرند و طریق مغسول کردن آن آنست که آن را در آب سحق کنند و بعد از ساعتی آب آن را دور کرده در آب دیگر بسایند
تا بحدی که آب چرک ظاهر نشود و صاف گردد و طریق پرورده کردن آن چنان ست که آن را در آب بادیان یا سماق یا غوره یا عرق بید مشک
پرستوری که در توتیا ذکر یافته بکر بسایند و در ظرف چینی نگاه دارند **اقماع الرمان** پوست انار ست و گویند که آن غنچه انار ثمردار ست که در اول طلوع می بندد
و از درخت وقت فریدن باز می افتد و آن را بیونانی ادانتیفس گویند و آن سرد و خشک ست و سردی آن در سوم و از خواص جلیله او آنست که کیکرا از
سه درم تا سه روز بخورند تا یک سال اندر امن گردد **اقماع الرمان الهندی** انار شکست ست **اقنوس** اسم لکشری ست **اقورون** اسم
وج ست **اقوسالیون** اسم کرفس نبطی ست **اقومارثون** بادیان بری ست **اقومالی** بیونانی بادرالعسل ست و بقول صاحب مخزن انجیری ست
که دران عسل را حل کنند و نگه دارند و جوش ندهند آن را **اقونوسیون** اسم رعی الابل ست **اقونیطس** خانق النمر را گویند **اقویاسمون**
بفتح همزه اسم دهن بلسان ست **اقیوس** امرود ست **اقیلیس** اسم زنجشک ست **اقیاقیلون** اسم قصب الذریره ست **اقیاس** اسم
اندرو مادرون ست **فصل الف غیر ممدوده با کاف** **اک** بکسر الف و سکون کاف فارسی اسم انگریزی بیضه مرغ ست نزد اطبای
نصاری مرطب اعضا و غذای مقوی ست و بادویه نیز استعمال می کنند **اکاچا** اسم پیپن ست **اکارع** بفتح همزه و کاف و الف و کسر
رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع بضم کاف و آن پاچه ست **اکارتلون** بفتح همزه و کاف اسم رومی تخم ارغوان بری ست **اکاره**
اغلب که او کماره باشد اسم هندی دوای هندی ست سرد و تر دافع عفونت بلغم و ریح و منقی قروح از چرک و نافع جرب و سموم و آن منقی
و قابض ست و نوعی ست از آن که آن را بهندی چنچره گویند و آن تلخ مزه حاد گرم قامع مواد بلغم و نافع بواسیر ست شرباً و طلاءً **اکاریقون** تخم زیتون
وحشی ست **اکاس بیل** بفتح همزه و کاف و الف و سکون سین مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی مجهول و لام و امر بیل بفتح همزه و میم و سکون
رای مهمله با لفظ بیل بهندی نیز گویند و اکاس او در هندی بمعنی آسمان ست و بیل بمعنی بیاره چونکه او بر زمین بیخ ندارد و بالای درختان می پیچد
لهذا این اسم مسمی گشته و نیز امر بیل بمعنی آنکه روئیدگی او را موت نیست اگر دران آتش نزنند پس باز بروید و در زبان هنود دکن آن را پیچی و
در سنسکرت اننتا یعنی هر چهار طرف دراز شونده و دیر کما مولا چا یعنی دراز میباشد بیخ او و این معنی که درخت او هر جا که باشد بیخ او در ریاست
شده زمین و مول سمدرام یعنی بخش و در ریاست بسبب نابودن بیخ او بر زمین و سبز ماندن او بر درخت بمبالغه می گویند که بخش در ریاست
و آن رشتهای ست مانند تارها و زرد رنگ مشابه با افتیمون بر درختهای پیچد و مثل اطریه تارهایش بسیار دراز بود و برگ و بیخ ندارد و خلقت و
پرورش او بهوای ست و بار او برابر فلفل گرد و از آن اندک کلان در نیسان می رسد و تر و بعضی اسم افتیمون هندی ست گویند گرم و خشک
در دوم بلکه سوم ست بعضی مجربین هند در تنقیه امراض سوداوی آن را بجای افتیمون ولایتی استعمال می نمایند و مفید می افتد لیکن افتیمون
ولایتی قوی ست و این ضعیف و گویند که مفید پرمیو و قاتل کرم شکم خواه منقوع کنند یا مطبوخ یا سفوف و چون شیره خام او بهیند برای
گرمی که از فساد خون و پرمیو بود مفید و از مجربی رسیده که پاچی در سایه خشک نموده ببرگ رواسن و برگ نورسته ببول سفید هم در سایه خشک
نموده مساوی گرفته کوفته بیخته شش ماشه با یک پیاله دوغ بنوشند و کهچری تور با روغن مسکه بخورانند تا چهارده روز و از ترشی و بادی پرهیزند
جهت مرض سوزاک کهنه بسیار مفید مجرب ست و چون آن را مع بار بتمامه گرفته در سایه خشک نموده هر روز دو نیم درم با عسل بخورند
تا یک چله جسم را قوی کند و چشم را روشن نماید و باید که پاچی از درخت سیسد نگیرند که بسیار مضر ست تخم و تشنگی و خشکی دهن پیدا کند مصلح او
روغن بادام و شیر گاو بود و قدر شربت آن از نیم درم تا دو درم ست **اکاس بیل ولایتی** اسم کشوث و افتیمون ست **اکاکرا**
بفتح همزه و کاف و الف و کسر کاف دوم و فتح رای مهمله و الف و بدون همزه نیز آمده اسم کرپلا ست **اکبا** جمع کبد و آن جگر ست
اکاکیا بفرنگی اسم اقاقیا ست **اکبرودس** اسم جوز ست **اکتکت** بفتح همزه و ضم آن نیز و کسر کاف و سکون تای فوقانی یا نون عوض تا

اقماع الرمان
اقماع الرمان الهندی
اقنوس
اقورون
اقوسالیون
اقومارثون
اقومالی
اقونوسیون
اقونیطس
اقویاسمون
اقیوس
اقیلیس
اقیاقیلون
اقیاس
اک
اکاچا
اکارع
اکارتلون
اکاره
اکاریقون
اکاس بیل
اکاس بیل ولایتی
اکاکرا
اکبا
اکاکیا
اکبرودس
اکتکت

فتح میم و کسر کاف ثانی و سکون تای فوقانی و بقول گیلانی بضم جمیع حروف سوای هر دو تای فوقانی که ساکن اند اسم سریانی ست و گویند عربی یونانی
اناطیطس یعنی سنگ لادت و در مصر معروف بحجر الالانی و حجر الولادت و حجر الماسک حجر النساء و بعضی حجر النسر و حجر العقاب و در فارسی خربای ابوجهل و عوام فارس
خایة البلیس و حجر اسان اشک مریم و بهندی کرنجوه کرنجوکنجه و در زبان سنسکرت ساگر گهوله گویند و آن ثمر درختی ست پرخار و شاخهای آن پراگنده برگهای
آن ریزه از برگ انار و طول کمتر و عرض زیاده و نوک ندارد و بر هر شاخی برگهای آن از هر دو طرف محاذی بهم رسته و تمام شاخها و ساق آن پرخار و غلاف
ثمر آن شبیه بغلاف اشتانه لیکن پرخار و در جوف آن دو یا سه دانه مثلث شکل زیتونی و فادزهری رنگ و صلب بر سر آن اندک نشان نقطه بر آمده
و در جوف آن مغزی سفید فی الجمله شبیه بمغز فندق دو پارچه و بی دهنیت و بسیار تلخ و برگ و شگوفه آن نیز تلخ و صغیر و کبیر میباشد صغیر آن سبز رنگ
و کبیر آن اندک سفید رنگ و هر دو در خواص قریب بهم اند و ثمر آن چون خشک شود حرکت دهند مغز آن دران حرکت میکند و چون سخت می باشد پوست
آن صدا می نماید و لهذا صاحب منهاج و تحفه و غیرهما آن را سنگ دانسته و گفته اند که آن سنگ در سنگ ست و حال آنکه او تخم ست نه سنگ و شیخ و بعضی
شراح قانون نوشته اند که دوای هندی ست شبیه به سنگ در سختی و سنگ نیست و رنگ آن و مقدار آن مختلف می باشد و گویند که آن انواع ست
یونانی و قبرسی و نوبی و انطاکی و هندی و یمانی در عظم شبیه بمازو و سیاه رنگ سبک وزن ست و در داخل آن تخم مانند تخم آلوی بخارا سخت و قبرسی
نرم مائل بطول مثل بلوط بود و در داخل آن دانه مدور و نوبی کوچک نرم رملی و در داخل آن دانه سفید نرم و شکل و انطاکی سفید مدور رملی
و هندی ثمر شجری ست که آن را اکثر بکناره باغات و مزارع می نشانند تا بسبب کثرت خار آن انسانی و حیوانی داخل آن نهانی توانند شد و بهترین آن ازرق براق شفاف
املس ست گرم در سوم و خشک در اول و بعضی گرم و خشک در سوم نوشته اند و اول اصح ست و بقول شیخ آن فعل فاوانیا میکند بخاصیتی که اندر آن ست و بقول ابن ماسویه الکمکت
صلاحیت آن دارد که بدل فاوانیا گردد و از خواص آن ست که چون بر بازوی راست بندند بر اعدا ظفر یابند و چون مغز آن در بینی صاحب صرع
چکانند بهوش آورد و کذا اطلای آن بر عضوی که از ان ماده صرع حرکت کند منع صرع نماید و چون با شیر زنان سائیده با پشم پاره آلوده زن عقیمه یا
زن حامله که حمل آن ساقط میشود بردارد حامله گردد و از اسقاط منع نماید و چون در رشته سرخ بسته بر حوامل تعلیق نمایند حفظ ایشان از آفات و سقط
نماید و چون در جلد خروف یا ادیم کنند و آن را بمجمر خوشبو دهند و بر زیر ران یا ساق چپ زن وقت ولادت بندند آن را سهل گرداند و بعد ولادت
باید که بزودی از زن دور نمایند و همچنین اگر در پارچه بسته بر ران زن وقت ولادت تعلیق نمایند و این را مجرب نوشته اند و چون بر درخت ثمر دار بندند
ثمر آن را از آفات محفوظ دارد و گویند که آن محلل اورام و حابس نزف الدم ست و خوردن آن مانع تاثیر هوای وبائی و خوردن نصف دانه آن با چند
عدد فلفل سائیده جهت تسکین درد قولنج ریحی مجرب و با آب فلفل و عسل سرشته بقدر ربعی ثمر آن خوردن جهت تبهای کهنه نافع و چون تا یک هفته
و زیاده از ان هر روز سه دانه ثمر آن زیر خاکستر گرم نهند تا پخته گردد و پس بر آورده مقشر کرده نرم بسایند و با آب بخورند جهت نزول آب در کیسه خصیتین
مفید ست و بقول ابن ماسویه بدل آن فاوانیا ست و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در کرنجوه مسطور گردد

اگر عود را گویند و گیلانی
انزروت گفته اگر بفتح همزه و کاف فارسی و سکون رای مهمله اسم هندی درخت ست که درخت آن را در سنسکرت اسپهوتکونت گویند یعنی دافع اثر قرحه چیچک ست
و بقول هندیان آن پنج نوع بود و هر یک نامی علیحده دارد و در خواص باندک تفاوت اند طعم آن تلخ و تیز و گرم و خوشبو و خشک و سبک و دافع بیماری
چشم و قدری صفرا انگیز و اشتهای طعام پیدا آورد و چون با گلاب سائیده بر بدن بمالند خوشبو کنند و بعضی نوشته اند که آن دو قسم بود سفید و سیاه سفید را
در سنسکرت روچشمن یعنی برآرنده تپ و چونگ کرشن یعنی دافع برص و بهق و شیرشناک یعنی برنشیننده و بیتارون یعنی زرد رنگ است و بساریخ یعنی اسهال بند می کند
و قسم سیاه را پاچی و شیلکیا یعنی در خوشبو آمیزشونده و جنتو ورچنا یعنی دافع کرم و مرض جنتو چکرده ایضا دافع کرم کرشن اگر یعنی سیاه اگر و قرت
یعنی مانند زر و دردرها یعنی بیماری های چشم مثل سرخی و زیادتی گوشت ملتحمه را دور کننده و لوهم یعنی خم کننده آهن و کرشن شرشکها یعنی سیاه
و دافع تلخی بدن و لوهام یعنی فعال کشته نقره دارد بالجمله هر دو گرم و خشک اند قسم اول گرمی کم دارد و قسم دوم زیاده و قسم اول قاتل کرم نیز زیاده

کننده منی و مقوی باه و ممد و پشت و دافع سرد ی ست و قسم دوم دافع کف و باد و کشت رودکان فع امراض چشم افعال و خواص آن بقول یونانیان
در عود خواهد آمد **اگرترگی** اسم وج ست **اگرطبل** اسم نوع کبیر صامر لوباست **اگرالجبل** لیف الجبرست **اگرا** بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح
رای مهمله و الف بهندی اوگرا نامند و آن غذائی ست رقیق که از برنج و ماش و توابل گرم برای مریضان میسازند **اگرات** بفتح همزه و سکون
کاف فارسی و فتح رای مهمله و الف و سکون تای فوقانی اسم برنج ست **اگرجا** بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و جیم فارسی و الف
بمعنی اسم بهیت ست **اگرجیونهان** بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و کسر جیم و سکون یای تحتانی و واو و نون و فتح ها و الف
و خفای نون دوم اسم لانگلی ست **اگرسوسنه** اسم نافث ست **اگرشن پاکی** بفتح همزه و ضم کاف و رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون
و بای فارسی و الف و کسر کاف دوم و سکون یای تحتانی اسم برنج دشتی و شالی سیاه است بمعنی بسیار پاکیزه و خوشبو **اگرکانده** بضم همزه و سکون
کاف فارسی و فتح رای مهمله و کاف و الف و خفای نون و فتح دال هندی و الف اسم کریلاست **اگرکرا** بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح
کاف و رای مهمله و الف در هندی اسم عاقرقرحاست **اگرفس** کرفس ست **اگرگندها** بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و فتح کاف
فارسی دوم و خفای نون و فتح دال مهمله و خفای ها و الف اسم برنج ست **اگریا** بفتح همزه و کاف فارسی و رای مهمله و یا و الف اسم الکماره است
اکروفس بفتح همزه و سکون کاف و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح فا و سکون سین مهمله اسم جوز رومی ست **اکروه** بفتح همزه و سکون
کاف و ضم رای مهمله و سکون واو و ها اسم الکروث ست **اکروهات** انزروت را نامند **اکست** بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله
و تای فوقانی درختی ست هندی بقول اهل هند سرد و خشک ست و باد افزا و دافع فساد صفرا و حرارت تپ و گل آن دافع صفرا مقوی قوت شامه
و مزیل شب کوری و بعضی یعنی فساد قوت شامه و بعضی نوشته اند **اکست** و **اکستیا** بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و فتح یای تحتانی و الف و کاف و ها هر دو اسم رواسن سفید ست **اکسوفلیس** حرمانه است **اکسومالی** سکنجبین معمول از سرکه و عسل
است و بعضی در آن زیاده میکنند آب دریای شور یا نمک **اکسومانس** ابوخلساست **اکسیانوس** جندبیدستر ست **اکسیلشرا** است
اکشوث کشوث ست **اکشوگندهیکا** بکسر همزه و سکون کاف و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله
و خفای ها و یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم بدری کندست **اکل بیر** بفتح همزه و کاف و سکون لام و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی
و رای مهمله لغت هندی ست و بعربی کندش نامند **اکلیل الجبل** بیونانی اوقلا او قا نامند و آن نباتی ست معروف در بلاد اندلس و اسکندریه
مصر و در جبال و زمین سخت کم آب و صحرای خشک می روید و لهذا آنرا اکلیل الجبل گویند و نبات آن ربیعی ست و تا آخر تابستان باقی می ماند
و در اسکندریه زراعت آن می کنند از ذراع زیاده بلند میشود و برگ آن دراز و باریک انبوه مثل هدب مائل بسیاهی و شاخ آن خشبی سخت و گل آن
خوشبو دقیق مائل بکبودی و سفید و در میان برگها روئیده و ثمر آن سخت مائل باستدارت و تخم آن بعد خشکی از آن میریزد و باریک از خردل
و در طعم تلخ و تند و با اندک قبض و خوشبو و غیر قوی و بنا است گرم و خشک در سوم و محلل و مفتح شربت آن تفتیح و نافع ربو و سرفه رطوبی کهنه و منقی ریه و مفید خفقان
بارد و استسقای زقی که با حرارت و تشنگی مفرط نباشد و مفتح سده جگر و طحال و مسکن درد جگر و دافع یرقان سوداوی و مفتت سنگ گرده و مثانه
و مدر بول و حیض و منقی مجاری بول و رحم و ضماد آن محلل اورام مزمنه و برگ آن در افعال مذکوره قوی تر از سایر اجزای آن و چون آنرا گردا گرد
چشم بچسپانند وجع بارد آن را در ساعت تسکین دهد و با صلاح آورد و گویند که استعمال آن مثل استعمال اکلیل الملک ست در جمیع افعال آن مضر
گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن تا سه درم و گویند مقدار مستعمل آن برای تفتیح سده و استسقا تا دو مثقال ست و زیاده از آن بحسب
حال و قدر حاجت بدل آن افسنتین و نصف آن مرو گفته اند چون شکم صید را از احشا خالی کرده ازین گیاه پر کنند منع تعفن آن میکند و در منع
تعفن لحوم بهتر از نمک ست **اکلیل الملک** بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و ضم لام و الف لام و فتح میم و کسر لام و سکون کاف اسم عربی ست

اگرترگی ‌ اگرطبل ‌ اگرالجبل ‌ اگرا ‌ اگرات ‌ اگرجا ‌ اگرجیونهان ‌ اگرسوسنه ‌ اگرشن پاکی ‌ اگرکانده ‌ اگرکرا ‌ اگرفس ‌ اگرگندها ‌ اگریا ‌ اکروفس ‌ اکروه ‌ اکروهات ‌ اکست ‌ اکستیا ‌ اکسوفلیس ‌ اکسومالی ‌ اکسومانس ‌ اکسیانوس ‌ اکسیلشرا ‌ اکشوث ‌ اکشوگندهیکا ‌ اکل بیر ‌ اکلیل الجبل ‌ اکلیل الملک

و آن را اصابع الملوک و ملکا نیز گویند و بیونانی بالیبوطس و بالیاوطس و صاحب کتاب صیدنه نوشته که جالینوس آن را طلسفا قوس نامیده و بسریانی اکلیل الملک گویند
و استرغ نیز گویند و بفارسی شاه افسر و گیاه قیصر و بهندی اسپرک و بنگ گویند و آن نباتیست برگ آن کوچک و براملس سخت مایل بزردی شبیه ببرگ صعتر و گل آن
زرد و تیز قصب آن شبیه باکلیل بلا شکل و در آن با وجود تحلیل آن صلابت و نیز در آن تخم کوچک مثل خردل بی طعم و بی رائحه و گویند که آن دو
قسم میباشد و گیاه هر دو قسم شبیه باهم اما ثمر یک قسم هلالی شکل و در غلافی مانند تخم ترب و تخمهای آن مدور و ریزه تر از خردل و بعضی با تخم شبیه بحلبه بخلاف [illegible]
و ثمر قسم دوم باریک تر و هلالیت آن کمتر و برگ آن مدور بقدر درم و شاخهای آن باریک و درشت و پراگنده و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را ساق
بقدر ذرع و گل آن زرد و ریزه و بعضی را گل بنفش و بعضی سفید و بعضی را برگ شبیه ببرگ بارتنگ و بعضی از آن ریزه تر و همچنین گیاه آن بعضی بزرگ شاخها
آن باریک و سست و بدستور ثمر آن و بالجمله بسبب اختلاف اراضی و بلدان و اهویه مختلف میباشد در کبر و صغر و قوت و ضعف و مستعمل ثمر آن ست و گفته اند
که آن انواع ست و افضل او آنست که برگ آن مثل درم و سبز و شاخها بسیار باریک و گل آن زرد و کوچک مخالف آن ثمر مدور شبیه بسوار صبیان صغار و
در آن تخم کوچک مدور کوچک تر از دانه خردل باشد و مستعمل در آن همین اکلیل ست با آنچه اندر آنست و بهترین آن نو و زرد و سخت مایل بابلقی خوشبوی طعم
خوشبوی کوچک تخم ست که چون بشکنند تخم آن نمایان باشد و آن بقول دیسقوریدوس معتدل در حرارت و برودت و نزد بقراط [illegible] معتدل در هر دو کیفیت مذکوره و خشک
در اول و گویند مایل باندک حرارت و گویند مرکب القوی و جزو حرارت و یبوست در آن بیشتر از برودت و بقول شیخ گرم و خشک در اول و بالجمله آن دوای
مرکب القوی ست از دو جزو ممتزج که یکی حار و دیگر بارد و سبب آنکه در این دوا تحلیل و قبض ست و تحلیل بحرارت و قبض ببرودت بود و هر واحد از حرارت
و برودت در آن قریب اعتدال ست نه آنکه حرارت آن قویست و بدین جهت تحلیل آن بلا جذب مواد ست و برودت آن نیز ضعیف ست بجهت آنکه قبض این قوی نیست لیکن
حرارت آن غالب تر از برودت آنست و همچنین یبوست آن اغلب از رطوبت آن و دلیل غلبه حرارت آن بر برودت آن وجود کثرت تحلیل در آن
از قبض آنست و دلیل غلبه یبوست بر رطوبت آن وجود قبض ست که آن با رطوبت حتی منافی قبض که جمع اجزا حاصل نمیشود و ممکن نیست و ایضا
تحلیل را یبوست لازم بنا بر افنای محلل رطوبت را بالجمله در آن قبض اندک مع تحلیل ست و محلل و منضج و مجفف و ملطف نیست و مقوی اعضا و لین اورام
صلبه و حسول با آب طبیخ آن یا ضماد آن تنها و یا بعض قوابض مجففه مثل عدس و گل ارمنی و مازو و گرد آسیا نافع قروح رطبه و شهدیه ست و چون با شراب
حل کرده بر قروح رطبه خصوصا قروح سر مطبوخ سازند شفا دهد و این دوا بسبب اجتماع قبض و تحلیل اندر آن موافق جمیع اورام ست حتی که نافع
اورام حاره و صلبه ست و خصوصا با بنفشه و گویند طلای عصاره آن با بنفشه نافع جمیع اورام و محلل و مسکن درد و محلل اورام صلبه مفاصل و احشاست که با چه
مخلوط سازند بسفیدی بیضه بریان و آرد حلبه و برگ کتان و یا غبار آسیا یا با کاسنی یا خشخاش یا بنفشه مواضع از تحلیل و انضاج و قبض و تبرید و غیر اینها
بحسب علت و مزاج و وقت و آسیا با بنفشه و برگ کتان و حلبه اوفق برای اورام صلبه ست و با خشخاش و سفیده بیضه جهت اورام حاره و با شراب
گلاب بنابر تسکین اوجاع معده و با بنفشه انفع برای اورام پس گوش و دیگر اورام مرکبه و حاره چشم و گوش و با زعفران جهت تسکین سرطان و امثال
آن با سرکه و روغن گل برای تسکین صداع حار و آب نطول آب نیم گرم مطبوخ آن در دوار و صدر و اختلاج و سکته و لقوه و استرخای حادث [illegible]
صفرا و گرفتن بخار آن در حمام هر روز و شب و مالش بروغن آن برای امراض مذکوره و اختلاط ذهن و رعونت و حمق و بلادت و [illegible] و نسیان
و خوردن دو درم آن با [illegible] و نطول با آب مطبوخ آن بر سر صاحب وسواس سوداوی در هر سه روز یک بار [illegible]
مبدا عصب عضوی مسترخی برای فالج و استرخا و نطول آب مطبوخ آن نیم گرم بر فم معده جهت تمدد و [illegible] تشنج امتلائی و حبس نزلات تنها
یا با ادویه مناسبه دیگر مانند بابونه و صعتر و شبت و همچنین آشامیدن آب مطبوخ آن جهت امراض مذکوره و قطور [illegible] آن جهت درد گوش و چشم
نافع و همچنین بشراب پخته و چون با آن زردی بیضه آمیزند و ضماد سازند بر درد حار را نفع دهد و چون عصیر آن [illegible] بپزند با روغن گل آمیخته در
گوش چکانند درد آن را ساکن نماید و آشامیدن آب طبیخ آن جهت ربو و نفث دم [illegible] و طحال و سپرز و با افسنتین جهت ورم آن [illegible]

عضو و در رحم و کذا ضماد این برو جهت تحلیل اورام احشا و طحال و همچنین شرب آب طبیخ آن جهت تحلیل و اذابت فضول بلغمی خصوصا با انجیر و عسل وافزاینده شیر و منی و دافع ضرر سموم و ادرار بول و حیض و رطوبات و تسکین تشنگی بلغمی و حقنه آن جهت تقویت امعاء و تنقیه و تسکین درد آن و ضماد آن با طبیخ و با ادویه مذکوره و مطبوخ با شراب در اورام مقعد و خصیه و رحم را نفع دهد و آشامیدن آب طبیخ برگ و شاخهای آن جهت ادرار بول و حیض و اخراج جنین نافع و چون یک مثقال آنرا وقت لرزه بخورند آنرا نفع کند و در اسهال نبات نماید مجرب نوشته مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و گویند مثقال تا دو مثقال و از عصاره آن نسبت بدرم چون در ضمادات و کمادات و نطولات و مانند آن استعمال کنند مقدار مستعمل آن زیاده تر خواهد بود و صاحب منهج نوشته که اکلیل الملک نطولا و ضمادا استعمال کرده میشود و گاهی دو درم خورانیده میشود و شرب آن مضر اعضای مستحصفه و خصیتین مصلح آن طبیخ آن با عسل یا مویز یا انجیر بدل آن حلبه و گویند بوزن آن فراسیون یا لبان ذکر و گویند بزرکتان و گویند بوزن آن بابونه و یا نصف وزن آن برگ انجیر و در اضمده **الگنی** بفتح الف و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم انگلی ست **الگنی بندا** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و کسر بای موحده و سکون نون و فتح دال هندی و الف اسم الگنی جواله است **الگنی جار** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و الف و رای مهمله لغت هندی ست و آن دوائیست که در ساحل بحر میروید و بهترین آن سرخ ست و علامت او آنست که بلغت هندی آتش گرمی ظاهر داشته باشد و آن تیز و بسیار گرم ست شرب آن جهت باد و علت های سینه بلغمی و سنبات و درد مفاصل و جلای بلغم نافع مضر گرم مزاجان مصلح آن شربت صندل **الگنی جواله** بضم جیم و خفای واو و الف و فتح لام و خفای ها اسم دوای ست که در سنسکرت کتبین یعنی صاف کننده زبان و در مهاسوت یعنی روشنی بخش و دافع سردی و دهناکین یعنی صاف کننده رگها و دهنالینک یعنی تخم سوزان مثل آتش و الگنی بندا یعنی گولهٔ آتش میگویند گرم تیز مثل آتش که عضو که بهمین مثل آتش می سوزاند و آبله می آرد دافع نفس متواتر و فزاینده اشتها و روشنی بخش بدن نوشته اند **الگنی چیوتهان و الگنی منهی** بضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی هر دو اسم انگلی ست **الگن منت** بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون نون و فتح میم و خفای نون و سکون تای فوقانی و الگونت بفتح همزه و ضم کاف فارسی و سکون او و خفای نون و سکون تای فوقانی هر دو لغت هندیست الگنی منتا الگنی منتا و الگنی منتها با اضافه یا نیز آمده و آن اسم ارنی ست که مذکور شد **الگنی ولبها** بفتح واو و لام مشدد و بای موحده و ها و الف اسم درخت لیبان ست **الکیکا** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم کپاس ست **الوا** بفتح اول و کاف و واو مشدد مفتوح و الف در ملک لوه درخت عشر را گویند **الورا** اسم نقره است **الورگنده** بفتح همزه و ضم کاف و سکون واو و فتح رای هندی و کاف فارسی و خفای نون و دال مهمله و ها اسم هیناگ است **الولا** اسم انکول ست **اکول** مالیاست **الونت** اسم ارنی ست **الویزان** بفتح همزه بلغت رومی نوعی از کرسنه است گویند یعنی الحمام **الگهاره** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و خفای ها و الف و فتح رای هندی و وقف های دوم اسم چرچته است **الهروٹ** در آخر حروف مذکور شد **الیتهون** بفتح همزه و کسر کاف فارسی سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون واو و نون اسم دوای ست که با پنج و برگ جهت تپ می دهند **الیدون** اسم ظلف ست **الیشا** بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمه و الف اسم رواس ست

فصل الف غیر ممدوده با لام

الاتن سباسه است **الادیبونانی** زیت ست **الاسفاقس** لسان الابل ست غلط کرده کسیکه که آنرا سعی الابل دانسته **الاظی** درختی ست که صمغ آن مثل صمغ صنوبر ست و گویند که از قسم صنوبر ست **الاطینی** بفتحتین و الف اسم البلاب ست **اللخ** اسم خرنوب ست **الاکلنک** ذراریح ست **الامالک** فاشرا ست **الاملیتون** بفتح اول و ثانی و الف و سکون نون اسم رومی راسن ست و گویند که آن دوای دیگر ست که در بلاد وامه میشود و آنرا تازه میگیرند و اهل آن بلاد آنرا بر کنده بر سنان و پیکان می مالند پس هرگاه آن سنان ببدن انسان میرسد در ساعت میمیرد و علاجش خوردن آن نبات ست که از ضرر آن نجات می یابد و خوردن آن هیچ ضرر نمیکند **الاپچی** بکسر اول و فتح لام و الف و کسر یای تحتانی و جیم فارسی و یای تحتانی معروف در هندی اسم قاقله مطلق ست که در هند

مالک نیز گویند و در سنسکرت ایلا نامند و کبار اورا الانچی سرخ و بڑی الایچی و در سنسکرت بهدریلا یعنی زرد پوست و سوچهاپتر یعنی برگ آن باریک تند
و مها پالک یعنی بزرگ برگ و کرکونکی یعنی سرد مولد باد و پره ویلا و تروو ایعنی سه پهلو دارد و ترتو و بهوا یعنی سه قسم دارد و قسم صغار ورا الایچی سفید
و چهوٹی الایچی و در سنسکرت کیوت ورن یعنی فاختائی رنگ و بهولور و هیک یعنی بسیار تخم دار و در اول ترٹی یعنی بازار و خوشبو ست و مهالکا
یعنی بسیار سفید پوست و بردیک که اسم مخصص ست می نامند هر دو بخاصیت قریب اند و نزد اطبای هند مایل بسردی و تلخ و زمخت و خوشبو خوردن آن
بسیار سبک و صفراو علتهای باد و بلغم و دماسیل و خارش استخوان و قی دور نماید و مضرت بشهوت جماع و سینه و بواسیر دارد و الایچی کلان قوی تر
بود از خرد و تیز و گرم و سبک دافع کف و صفراو سوزش معده و درد و بیهوشی و مانع تهوع و بیماری دهان و درد سر و سرفه و قی ست بقول
مولد باد و کف و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در قاقله خواهد آمد **الب** بکسر اول و سکون لام و بای موحده لغت عربی ست
و آن درخت صحرائی خاردار ست شبیه بدرخت ترنج الا آنکه برگ آن ریزه تر و شبیه ببرگ زیتون و خار آن بیشتر و نضارت و سبزی آن زیاده و آن
سم همه حیوانات ست و از خرزهره قوی تر چون داخل اغذیه کنند هر حیوانی که از ان بخورد در ساعت بمیرد و اگر ببوید و بخورد در ساعت کور و کر
شود و بدترین گیاهای بلاد تهامه و جبال شراه است و علاج آن مثل علاج خانق النمر و خرزهره خورده ست باید که ادویهٔ دافع ضرر آن بلا فاصله
بدهد و الا مفید نخواهد شد و الب بکسر همزه و لام اسم صبر ست **البانیس** بفتح همزه و سکون لام و فتح بای موحده و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی
اسم بقله ایست که بهندی ساگ چولائی معروف ست خوردن آن بواسیر را نافع بجهت آنکه در ان تلیین و انضاج و طوبت غلیظه است **البانی**
خطی ست **البرون** ساق ست **البطوط** انکشت ست **البنی** اسم نانخواه ست **البورس** اسم زنجبیل ست **التا** بفتح همزه
و کسر لام و فتح تای فوقانی لغت هندی ست و عوام آنرا رنگ تری بی گویند گرم ست و تیز کننده مزه دهان و مانع قرح حلق و ذبحه یعنی **الت**
بفتح همزه و سکون لام و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم مهاوریست **التون** اسم شیر ست **الج** ابلار ست **السا** بفتح اول در فارسی
گشت بر کشت و گویند که ان حظلی ست و اما شهور فی زماننا هذا از روی استعمال نانخواه است و آنرا اسامی نیز گویند **السیتون** بفتحتین
السنة العصافیر لسان العصافیر ست **السفاقن** گیلانی گفته باشد که این اسم باظهار لام بود و آن از اصل کلمه باشد و معنی آن
لسان الابل ست شیخ الرئیس نوشته گمان میکنند که آن راعی الابل ست و گمان کننده رازی ست و آن منقی کرده است و برای گزیدگی سگ دیوانه
سخت سودمند چنانچه بولس بدان گواهی داده **السنه** اسم مو ست **السیین** بیونانی نمک را گویند **السی** بفتح اول و سکون لام و کسر سین
مهمله و یای تحتانی معروف در هندی اسم کتان ست نزد اطبای هند و کاهنده آب منی و نور بصر و دافع فساد باد ست افعال و خواص این
بقول یونانیان در کتان خواهد آمد **الط** نام و سوسن ست **الطست** بکسر همزه و سکون لام میعه سائله ست **الق** بکسر اول گرگ را
گویند و مادهٔ آن را القه نامند **القم** حنظل ست **القولیس** اسم شهد ست **الکلی** بفتح الف و سکون لام و کسر کاف و لام و سکون یای تحتانی
بلغت انگریزی اسم قلی یعنی اشخار ست الف لام در ان حرف تعریف ست آنرا جزو نفس کلمه انستند و کلی از قلی ساخته بقول ایشان او آنست
که کیفیت تیزابی را دور میکند و هرگاه در معده حموضت زیاده گردد و از کثرت آن آروغ ترش آید و بد هضمی شود و گاهی اسهال نیز آید آنگاه از استعمال
آن کیفیت از معده دور میشود **ال کحل** اسم شراب ست **الم** بفتح همزه و لام مشدد و سکون میم اسم ادرک ست و نیز الم اسم حزن ست **الماس**
بفتح اول و سکون لام و فتح میم و الف و سین مهمله بفارسی ماس و بهندی هیرا و بدا رتهه گویند و گویند که اسم آن ماس و الف و لام تعریف و اصح آنست
که آن جزو اسم ست و آن اسم عجمی و بیونانی سیموس و بعربی شمور نامند سنگی ست شریف جلیل القدر بیش قیمت و سخت ترین و خشک ترین جواهر
و جواهر صلبه ابدان سوراخ و قطع و نقش میکنند و احجار دیگر و آلات آهنی بهیچ یک در ان اثر نمیکنند و آتش نیز گر بسیار دمند ... و گویند که آن را
بارزیر سوراخ و قطع میکنند و گویند از خواص آنست که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و بختلاف الالوان میباشد چنانچه سفید و زرد و سیاه و ...

دیگر سیاه رنگ که بهندی تیلیا نامند و سفید آن کثیر الوجود و زرد و سرخ و سیاه و سبز کم رنگ نیک خالص هر یک از آنها کمیاب تیلیا و داغ دار بلغ سرخ
و سیاه و از آنها بعضی میدانند و گویند که داغ دار بداغ سرخ خوب نیست جنگ میکنانند و داغ دار بداغ سیاه منحوس ست و بهترین همه سفید یک رنگ شفاف
براق بزرگ قطعه آنست و معدن قدیم آن ملک کن حوالی گول کنده ست و فی الحال از زمین ملک نیپال که حوالی بلده پتنه بر می آید و آن سرد و
در چهارم ست و گویند گرم و خشک را ن و اندران جلای شدید ست سفون محرق آن نهایت جالی دندان ست الا در استعمال آن خطر ست و گویند که
نهادن آن در دهان یا گذاشتن آن بر دندان بدون کلفتی قلع دندان کند و تعلیق آن مقوی دل و رافع خوف و فزع و باعث سرعت ولادت و قلیع
بر عدد مسدس شکل آن مانع صرع و واجب ست که از داخل استعمال آن نکنند سیما آن که بقول دیسقوریدوس محرق و حفن کاسر تیج احشاء و سم قاتل ست هر چه که
استعمال نمایند و علاج آن صعب و گویند که از آن نیز قاتل ست بخشکی خود و یا بتقطیع اعضای باطنی و علاجش بزودی قی کردن ست با شامیدن شیر تازه
دوشیده گاو گرم و روغن آن تکرارتا تمام آن بر آید و بعد از آن نوشیدن شوربای چرب و بقول اهل هند مصلح آن شیر و بیخ درخت بانس ست

التاقن بباسه اگویند المقطراون کبابت الملک اسم مخ ست المیکا اسم مصطکی ست النج بفتح همزه و سکون لام و فتح
نون و سکون جیم و بعضی بفتح اول و ثانی نوشته اند شیخ الرئیس در ماهیت آن نوشته گوید که آن سدر ست گویم که این النج نباشد و یا از جنس آن باشد
که در باب لام ذکر کرده شود و آن از اشجار بزرگ ست که بعضی مصر نقل کرده اند پس در انجا طبع آن متغیر شده و آن منع سیلان خون کند و اگر چه بعضی شیخ
شارح کازرونی گفته که آن جمیز ست گیلانی در شرح مفردات قانون النج بدلام نوشته و گفته که بعضی ذکر کرده النج در فارس شد بالفضرة بود چنین
آن را از انجا اسموم می شمردند پس هر گاه آن را بمصر نشاندند طبع آن متغیر شد حتی که برگ و ثمر در اغذیه داخل کردند و گفته که در نسخه قدیمه قانون این
عبارت واقع شده که دیسقوریدوس گفته این درخت را فرسی نامند و در مصر می باشد و ثمر آن را میخورند پس گاهی بعرین درخت سمی از زیتلا یافته
و خاصته آنچه از آن در ناحیه سعید باشد و توهمی گمان کرده اند که این درخت در بلاد فارس قتل میکرد پس بعد از آن که بمصر نقل کردند طبع و طعم آن
متغیر گردید چنانکه میخورند و ضرر نمیکند انتهی و دیگران نوشته اند که النج اسم یونانی ست یعنی ابلی و آن چوب یا بیخ نباتیست سفید رنگ و در آن نقطهای
سیاه و تلخ مزه و شبیه بزردک و ساق آن سطبر و بقدر یک شبر و گل آن سفید مانند گل زردک و تخم آن سفید و طولانی و خال دار و طول آن کمتر از
بیخ و شبیه بسیرق و برشاخهای آن قبه است بر مانند جوز و بهترین آن هندی آنست الندا بکسر همزه و لام مشدد و سکون نون و فتح دال مهمله
و الف و عوام الناس بتای فوقانی عوض دال میگویند و در سنسکرت تیجپد یعنی نصف نصف برگ اندرولی یعنی خالی از اندرون و کاریمی یعنی صاف
مثل کف دست و نیز بمعنی ترش و شیرین و رچهی رچهدا یعنی برگ چرب دارنده و لانگولی یعنی شاخ دراز دارد و نیز بمعنی بیخ مانند گردون و
ناکد منتی یعنی دافع مار و شکتی یعنی آرام دهنده و تکلیف دور کننده میگویند درختی ست شاخهایش با خارهای خرد و سیاه برگ و شبیه ببرگ موطلا
و از آن خرد و نرم و تنک با زغب و بخشش کج و بار او برابر فالسه در خامی سبز و ترش و بعد رسیدن سیاه مائل بسرخی و شیرین گردد و در آن
تخمهای مثلث نما و بار آن پوست برگ شاخهای او گرم و خشک و بار او که بسنسکرت هم چهدا یعنی میوه خام سبز مثل بار غیب میشود میگویند و آن معده
مائل بگرمی و خوش مزه و محلل و مدر و پوست و بیخ او دافع فساد خون و پرسیو و از دیدن بیخ او مار کچه خود را بر زمین می اندازد و سر بر نمی آرد
و دافع سم ست و بار او لذیذ و مقوی و مولد خون صفراوی و گدازنده ماده و خواهش طعام بر انگیزد و قی و غثیان قطع کند و شکم ببندد و زیاده
خوردن او خوب نیست نفاخ و قابض ست و مولد قولنج و مصلح او گلقند و سکنجبین ست الیمنی بفتح اول و ثانی و سکون نون و کسر یای موحده
و سکون یای تحتانی و آن را بیونانی الابلی گویند و آن نگو از گذربری ست و گویند آن نباتی ست دیگر برگ آن مثل برگ گندنا و گل آن سفید
و ساق آن غلیظ بطول یک شبر و ثمر آن مانند ثمر سیرق و بیخ آن سطبر و قبه آن بزرگ ست پرورد در زمین سخت میرویند شرب ثمر و برگ آن با شراب
نفع مشیم ست و بیخ آن با شراب برای تقطیر البول نافع الثعل کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که بفتح الف و لام و سکون نون

الثاقن
المقطراون
الملک
المیکا
النج
الندا
الیمنی
الثعل

آب بجه مقدار شربت آن تا نیم قیراط است اماجیطلس بیونانی نبج آلوسیده گویند توال است اماغیرون خرنوب نبطی است اماسون وامومن
بفتح نول اسم ہماست اسبارهم اثره است اسبارة ورانبارده بیاید امبارهی بفتح همزه وسکون میم وفتح بای موحده والف وکسر رای مهمله
هندی وسکون تحتانی اسم اثره است امبربارلیس زرشک است امبراشند بفتح همزه وسکون میم وبای موحده وفتح رای مهمله والف وفتح فوقانی
ونون ودوقف ها بمعنی همه جا آلایش ترش اسم امبارهی است امبرارایی اسم ترکی جراسپیست املج بفتح همزه وسکون میم وکسر بای موحده
وسکون لام اسم غذای است که از پنج شسته وسائیده یا چوار قشر سائید دو در دوغ ترش آمیخته در آفتاب گذارند تا ترش گردد و پس نمک اداه ومخته در دیگر
دوغ آمیخته میسازند سرد وتر ومسکن تشنگی وشدت گرمی هوا واحتراق سر وسودی مزاج حار بسا نافع ومسکن حدت خون وصفرا واکثر هندوستان در ایام گرما
با پیاز خام واچار وچتنی غذا میکنند وبقول هندیان اندک مولد کف ومستدل اشتها ومجیب طبع ودافع خون صفراوی است امبلی اسم املی است
امبونی بفتح همزه وسکون میم وضم موحده وسکون واو مجهوله وکسر فوقانی وسکون تحتانی دامونی جدول بای موحده وچنی نیز گویند ودرعرف
هندیان الچیتا کوره ودر سنسکرت کاملا یعنی پاک صاف دارنده وشانه بری یعنی صاف مانند آسمان صاف که بعد بارش میباشد وشیشنایبی یعنی شهید
نیاسه البنده ویاسیه رهنده امراض فساد بول وسوپتریکا یعنی برگ عمده دارنده وآلفتا یعنی دور کننده عیب با شند وآن نباتی است مشهور
روئیدگی او بر زمین مفروش وجاهای نمناک وسایه دار سیر نیز برگ وسه عدد نفی اجا مشابه برگ حلبه سبز در اول وبانتها مایل بزردی میشود وگل او
ریزه طلائی رنگ غلاف های او باریک سرد وخشک بمرتبه آن ترش قابض ومسکن صفرا وتشنه ونهمه اقسام بواسیر نافع وکرم شکم میکشد وضیق وکف وبلغم
انواع فساد بول را مفید برگ او در گوشت ودر روغن ومصالح باندک آن املی پخته با خورش میسازند لذید میشود وبا مزه وصفرا وبه موافق وچون
جمله روئیدگی او را پخته در سرکه وروغن بیما امجمر آمیخته بر فرج واکار دده هند بالای اسیر ابند ونفع میدهد امبوپرساوک بفتح همزه وسکون میم وضم
موحده وسکون واو وفتح بای فارسی وسکون را وفتح سین مهمله والف وفتح دال مهمله وسکون کاف اسم نرسل است امبوپلی بهمزه ومیم وموحده
ووا و کسر بای عجمی اولی وفتح دوم مشدده وکسر لام وسکون تحتانی یعنی جل پپلی اسم پکن است امبوشتا بفتح همزه وسکون میم وفتح موحده وضم ها
وسکون شین معجمه وفتح فوقانی هندی والف اسم بهوری است وامبارهی را نیز میگویند امچور بفتح همزه وسکون میم وضم جیم فارسی وسکون واو ورای مهمله
معوض جیم فارسی سین مهمله بجای رلام بمعنی امسول اسم میگویند اسم انبه خام را با نبه خام یا نبه کوبی خام مع پوست تراشیده در آفتاب خشک نموده باشند در ترشی قایم یا بجز
بکار آید امجاوو نوعی از طارون است امجمرین حرباست امحعصه کیان است امحیدان اسم رخمه است امخبائث
شراب است امخنور کفتار است امخلول اسم دیبس است امدریان بفتح همزه وسکون میم وضم دال مهمله وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی والف وسکون نون
اسم یونانی وختیج است مشیبه بکبیر الاقامت این که چاک تراز ان لیکن برگ این مثل برگ آن تند بود وتخم آن نقاولی بری اید بقدر نیقه یا نخود با سفیدی مثل آب یا اندک ازان سرخ مینا
لهذا انرا شجرة التسبیح می نامند وموضع ایوب نیز واکثر در اسکندریه وشام وبیت المقدس ودمشق خصوصا بمقابر هم میروید گرم در دوم وخشک در اول
و گویند گرم وخشک در دوم وبعضی در اول سوم گفته اند وتخم آن مایل بسرد وخشکی منضج وملطف ومفتح سده جونه محلل ورام احشا وظاهر بدن وبطلا
کردن با بعض ادویه مناسبه آب افشرده برگ آن قوی تر از سایر عصارات محلله مانند عنب الثعلب کاکنج وطلاوی تخم آن محلل اورام حاره وجرب یابس و
برگ خشک آن چون بر جراحات بپاشند از زال آنها نماید وچون عصاره آن در چشم چکانند بیاض قرنیه را قلع نماید وکذا اکتحال برگ خشک
سوده آن نافع بیاض وتیز کننده بصر است وآن مقوی جگر ضعیف ونافع زحیر وفواق وعسر بول وآب برگ وشاخ تازه آن وآب افشرده طبیخ
آن نافع گزیدن هوام وزنبور ودافع ورم ومسکن وجع آن خصوصا جهت گزیدن سگ دیوانه وعقرب ماشیر با وطلاء آن مفید ودافع ضرر سموم است
وطلای آن جهت جمیع کلف نافع مقدار شربت آب مطبوخ آن دو اوقیه واز عصاره آن یک اوقیه است امرانگ بفتح همزه وسکون میم وفتح
رای مهمله والف ونون وکاف اسم انبارده است امراج در اسفوخ خواهد آمد امراس اسم ناقسیاست امراق

بفتح اول جمع مرق است و آن در شوربا باشد امرالک بهمزه و میم و رای مهمله و الف و فتح لام و سکون کاف اسم انبارهی است امربیل در آکاس بیل گذشت
امرپیل ولایتی اسم افتیمون است امرت اسم هندی آب شیرین است امرتا بفتح همزه و کسر میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و الف در
هندی اسم هلیله است و نیز اسم گلو امرت پهل بکسر همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم هندی
لیموی شیرین است نزد اهل هند بسیار سرد است و گران و دافع باد و ورم اعضا و فزاینده رنگ رو و برافروزنده او و مقوی و دافع ماندگی و قطع آن
زبیده سفید و عسل نوشته و افعال و خواص این بقول یونانیان در لیموی شیرین آمد امرتسا بزیادتی سین مهمله مفتوحه اسم هلیله است و بجیم بعوض سین اسم
آمله است امرتوت بهوا بفتح همزه و ضم میم و سکون رای مهمله و ضم فوقانی و سکون واو و فوقانی دوم و فتح موحده و خفای ها و فتح واو و الف اسم
کهیری سفید است امرتولی بفتح همزه و ضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و واو و کسر لام مشدده و سکون تحتانی و امرت لتا بفتح لام
و تای فوقانی دوم و الف هر دو اسم گلو است امرسی اسم آس است ام رساله و ام الجنه اسم زنجبیل است امرود بفتح اول و سکون میم و ضم رای
مهمله و سکون واو و دال مهمله میوه معروف است که بعربی کمثری و بهندی ناسپاتی گویند و آن قسم سیاه و سپید است اقسام آن در کمثری خواهد آمد و امرود که
در هند میباشد و آن را سفری و رام سفری و جام پهل گویند آن میوه هندی است و در جام پهل بیاید و گویند ثمری است شبیه بنوع امرود که آنرا جیتی
نامند و آن در بنگاله میشود و چند درخت آن در مرشدآباد دانند و از امرود کوچکتر و پوست آن سپید یا مایل بسرخ رنگ مایل بکبودی و تخم آن سفید مزه آن ترش
و قابض با اندک عفونت و کم آب مربای آن لذیذ خوش طعم و خوشبو میباشد و در قلیه چاشنی دار نیز لذیذ میباشد و خام خوردن آن چندان لطفی ندارد و گل
آن کناره‌های سرخ کم رنگ مایل بکبودی است ترش مزه و خوش رایحه میباشد قشر آن بسیار لذیذ و در قلیهای چاشنی دار نیز لذیذ میشود و درخت آن
عظیم و برگ آن شبیه برگ گردگان و از آن بزرگتر و بلندتر بقدر یک شبر یا تشریف و اندک ضخیم و چوب آن سیاه رنگ سخت و ثمر مذکور سرد است و مسکن
حدت صفرا و خون و با قوت قابضه امره اسم مرده است امره بفتح همزه و سکون میم و فتح رای هندی و ها و بعضی همزه ممدوده و در آخر الف بعوض ها
مینویسند و در زبان تلنگا امباری و در سنسکرت امراتا یعنی همه اجزایش ترش و شتپک یعنی عرق تیز دارنده و کپهنا یعنی بلغم دور کننده و اسمکه رچیا
یعنی تکلیف از سیر بلغم و صفرا دور کننده و نیز یعنی درخت چرب صاف و تنوچهی یعنی رگهای باریک دارنده شیر افزاینده و سنکشات یعنی صاحب شیره
درخت کبیره و دجک یعنی در جنوب و شمال هندوستان پیدا شونده و گنداماری یعنی تخم کلان دارنده و چهدامر یعنی شاخهای متفرق دارد و کوشاملا
یعنی ترش گل و کهنس کیسه یعنی بیخ صحت دهنده و اچاورچا یعنی گل او درخشنده و سرکناک یعنی آرام دهنده و حیتور چیا یعنی پرورش کننده
و کسانده یعنی صاحب بیخ و کشورچیا یعنی رنگین مثل کاه و کنشا ملیک یعنی صحت دهنده مریض و اهبشتا یعنی آب باخراج کننده و امرالک یعنی
لائق بهشتیان و پنتکا یعنی زرد گل نامند و آن ثمری درخت هندی است شبیه بانبه بزرگی و جسامت مثل جفت گردگان شبیه بدان در شکل و برگ خزان کردن
الا آنکه برگ امره کوچک و نرم تر و باریکتر از برگ آنست و گویند شبیه بدرخت انبه در بعضی انحا از آنست برگ انبه برگ او کوچک و باریک نرم و چرب خوشبو و در
خزان و بهار مثل درخت انبه است و اول شگوفه و ثمر می آورد و بعد از آن برگ می آید و ثمر آن در خامی سبز تیره رنگ و بی ریشه و ترش با اندک عفوصت
و از آن اچار بسیار سازند و در قلیه و پیازه و قورمه و دال داخل می نمایند ترش و لذیذ می گردانند و عفوصت آن بعد از طبخ بسیار کم میگردد و چون ثمر
آن بزرگ شد ریشه هم میرساند و سخت می گردد و بعد رسیدن زرد و اندک چاشنی دار و نیز رنگ ثمر آن بمقدار گردگان پوست جدا کرده میباشد و تخم
شبیه بانبه دراز و بعضی شبیه بکنده وری بود و برگ آن نیز اندک ترش و با عفوصت بسیار و گل آن ترش از آن و لطیف و نیز آنرا در برگهای نارنگ
آمیزند ثمر آن پخته میخورند و با ماهی که می پزند بسیار لذیذ میشود و درختهای آن در بنگاله بسیار است و اکثر در کوهستان میشود و چون در ابتدای
موسم برسات شاخ درخت آنرا می نشانند در یک سال بیخ آن قائم میشود و ثمر سید بسرد و در دوم و خشک است اول جهت گرم مزاج و امراض صفراوی
و اسهال صفراوی نافع و مضر سرفه و مصلح آن عناب انار شیرین و از زیاده خوردن او خارش در بدن پیدا میشود و نزد هندیان گرم و دافع

امرالک
امربیل
امرپیل ولایتی
امرت
امرت پهل
امرتسا
امرتوت بهوا
امرتولی
امرت لتا
امرسی
ام رساله
ام الجنه
امرود
امره
امره

وامل بتیس نیز گویند و بهندیان سهر و بریاد و اانل و الموتیا گویند و نیز الموتیم یعنی درانچه چرک نباشد و ران بهتر و رکت سال یعنی در اسهال خون می آرد و می نامند و آن
ثمر درخت هندی ست شبیه بنارنج و از اقسام لیمو کلان و پوست آن زرد و باریک و دو قسم می باشد یکی آنکه آب مغز آن بسیار تیز و ترش که اگر سوزنی در مغز آن نهند در یک شب
بگدازد و دوم ترشی کمتر دارد بالجمله طبیعت ثمر مذکور سرد و تر و بقولی سرد و خشک و دافع اکثر امراض قلب و قامع صفرا و مسکن غلیان خون و مهیج سودا و مولد بلغم و مصلح آن
پوست درخت بیگن یا پوست درخت اسپاه و اکثر پرورده آن استعمال می نمایند باین طریق که سفوف ادویه هاضم و محلل از نانخواه و فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و بلیله و نمکها و غیر آن در آب لیمون یا ترشی ترنج خمیر کرده در ثمر مذکور یا در قسم دیگر از لیمون یا کتیه خالی کرده پر میکنند و آنرا خشک میسازند و طبیعت این گرم و خشک
و مسکن هاضم و ملین و مشهی و مقوی معده و دافع قولنج ریحی و درد شکم و نافع بواسیر و قاطع بلغم و محلل ریح ست و سپرز را بگدازد و استسقا دفع کند و خائیدن
آن مطیب دهن ست و بهترین آن آنست که از نواح قلعه تنبوری آورند و اگر آن پرورده را در سرکه تند اندازند و بگذارند تا برسد نیز مفید و لذیذ

املتاس

املتاس اسم هندی خیارشنبرست و در سنسکرت آرگود یعنی آب او مثل آفتاب ست و درراج و رچها یعنی سردار درختها و تمباک یعنی بار سیاه و شتالکه یعنی سیاه و چترنگل
یعنی چهار پیچ هر چهار طرف دارد و آریو یعنی دافع صفرا و جاری شونده در بدن و کرتمال یعنی خمدار و کرن مالک یعنی مرسله گوش و گوشو یعنی مشابه خزانه و نیز
یعنی باد دراز و دیرکهاسیل یعنی بار دراز و ریچکا یعنی گردون جهت برآوردن امراض از بیخ و دویا دکهات یعنی دافع امراض و زود شکننده آن نیز گویند و بقول
هندیان بار آن سیاه و شیرین و دراز میشود بسیار گرم و دافع درد که بسبب ریح شکم بود و کف و کلانی شکم و پرمیو و داسیل و دردی که بسبب قبض بعد طعام
شود و زود بسوی مرض سیده و میل کند و مثل گردون ست از برای برآوردن امراض از بیخ و بمزاج طفلان مناسب و خنان او گریزاننده شیاطین ست و بقول بعضی
نزد هندیان گران و شیرین و سرد و مخرج صفرا و دافع تپ و بیماری جگر و خون و صفرا و غثیان و قولنج و مصلح آن بهندی ... نوشته اند و گل او بادی و قابض
و تیز و دافع صفرا و بلغم و مغز تخم او در بعضی شیرین و چرب و دافع صفرا و ریح ست ضماد بیخ او سوده محلل قوی و داسیل و اورام ست و مجرب اعمال و خواص این
بقول یونانیان در خیارشنبر خواهد آمد **املج** اسم آمله است **امل چانگیری** بفتح همزه و میم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خفای نون و کسر کاف

امل چانگیری

فارسی و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای تحتانی ثمر درخت هندی ست ترش بقدر دانه عنب الثعلب و طول درخت آن یک شبر و عرض آن از
بالا بقدر آن و مزاج گرم و خشک و هاضم و دافع سنگریزی و جذام و بواسیر و حابس اسهال و دافع فساد بلغم و باد و صفرا ست و بعضی گویند دافع فساد خون لیکن
صفرا انگیز نیست **امل و کون** آنرا امل چونگر بضم جیم فارسی و سکون واو و نون و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله نامند و گویند برگ نبات او از برگ بنفشه
خردتر و شعبهای او باریک و گل او سفید و بار او گرد برابر فلفل سیاه از رنگ مزاجش سرد و خشک منافع او بهمان ست که مسطور شد **املبید** بفتح همزه و میم و لام
و جیم فارسی مشدده و خفای ها و فتح دال مهمله و الف اسم سوج نیز نوشته اند **امل کچهالی** بفتح الف و میم و سکون لام و ضم کاف و فتح جیم فارسی و الف

امل کچهالی

و یای تحتانی نباتیست هندی صحرائی خاردار و برگ آن شبیه برگ تمرهندی و از آن کوچک تر سرد و تر آشامیدن آب برگ آن بقدر چهار پنج توله بدین طور
که ظرف آهنی را بر آتش خوب گرم کنند و آب برگ مذکور صاف کرده در ان ریزند و بقدر یک و ماشه نمک طبرزد یعنی نمک لاهوری باریک سوده در ان
آمیخته و در ظرف دیگر کرده نیم گرم بیاشامند همچنین پنج روز تا هفت روز نهار جهت تپهای حاده و انتشار مواد و عروق مرضی که در هنگام آن میشود و بسبب آن
حدت التهاب در اعضا و تشنگی بسیار و اختلاط عقل و هذیان و حرارت و تپ صاحب آنرا عارض میگردد مفید ست و در ایام استعمال آن اجتناب از لبنیات
و حموضات و اغذیه نفاخه واجب لازم دانند و اهل بنگاله برگ خشک آن نیز در آب جوشانیده صاف نموده می نوشند و بخار آنرا میگیرند برای امراض
مذکوره و حمیات حاده **املکا** بهمزه و میم و لام و کاف و الف اسم املی ست که بعربی تمر هندی نیز اطلاق میکنند **امل کند** بهمزه و میم و لام و فتح کاف و سکون نون

املکا

امل کند

و دال مهمله بیخ نباتیست دشتی برگ او مانند برگ تنبول و گل او سفید و بار او دراز مثل مرچ و تخم او مثل تخم لیمو و بیخ او گرد و اندک دراز و گنده مزاجش
سرد و خشک و ترش مزه و مستعمل مسهل صفرا و دافع غثیان دائمی و مسکن جوشش خون و تخم او تریاق زهر کژدم و رتیلاست **املول** دالیست که در ریگ

املول

می ماند و مشابه بعطاست **املی** بکسر همزه و سکون میم و کسر لام و یای تحتانی ساکن و اسبلیه با اضافه یای ... و املی بنون ... نیز گویند و بنیا

املی

انبوده و دکن چهتا و در سنسکرت چنچا و اَملا ول یعنی ترش و درچهاملا یعنی درخت ترش و شنکهیکا یعنی سفیدی دارد و تیهو پترا یعنی برگ بسیار انبوده و امبلکا یعنی ترش گهنچها
یعنی بسیار سایه دار بسبب انبوهی شاخها و کنتالا یعنی گل زمخت و ترش دارد و تسسرپام یعنی هزار حصه یعنی رازیان دارد نامند و تخم آنرا بعربی حب الچیا و چنچل و برگ نرم و نوتاستا
اہل دکن چگر گویند بالجمله درخت آن در هند مشهور و معروف و اہل دکن آنرا بسیار مجوزند و باشندگان بلاد بهار و قریب بخط استوا بسیار نامند و سکینه و مقوله اہل دکن
که اگر املی در بلاد ما نبودی زیست ما دشوار شدی افشره و مربا و اچار و چتنی و شربت و قلیه وغیره از آن میسازند و در معاجین و جوارشات هم بکار می آید برگ و پوست او
در علاج صفرا بکار می برند و گویند که سایه او مضرت بیماری را پیدا می کند و گل او ترش و زمخت و شیرین و سبکت مزه دار پخته خوردن او دافع کف و تشنگی و مولد
صفرا و رسیده دافع کف و باد و بعضی نوشته اند که املی ترش و گران و دافع باد و افزاینده صفرا و خون و نامعتدل مصلح او زنجبیل و شهد و شکر است و رسیده او ملین و مقوی طعام
و دافع گرانی معده و خشک سبکت مقوی دل و دافع ماندگی راه و دوران سر و مسکن تشنگی و غثیان و در تسکین حرارت و شکستن تیزی صفرا بتجربه رسیده و افشره
او در همه خواص بسبب اقبال طبیعت قوی تر و رافع سمیت اشیای گرم است و املی نیم خورده بهای قسم سرخ او بسیار لذیذ و مفید باشیای مذکوره و افشره آن برای دوار که از
گرمی باشد و در موسم گرما با نمک همراه طعام نوشیدن مجربست و تسکین حرارت معده را هم مفید است و شیره برگ آن بقدر یک ناشته تا یک توله همراه نمک یک ماشه در آب
برآورده صاف نموده نوشیدن برای تپ لرزه نوبتی کهنه مفید و مجربست و گویند که خاکستر پوست درخت آن و نخود بریان و زیره سفید و شکر مساوی کوفته بیخته یک توله
ناشتا خوردن سیاهی دست و پا و شقاق آنرا مجربست و تخم آن مع پوست کوفته بیخته تنها بقدر نیم مثقال و یا با اسبغول خوردن جهت اسهال کهنه و لیاسیست
بتجربه رسیده و گل املی را همراه گوشت پخته می خورند بسیار لذیذ و مسکن صفرا و ملین طبیعت و برای انگیختن اشتها مفید و محرک نزله و کهاریج آن مشهی و هاضم و داخل سفوفات
هندیست و طریق برآوردن کهار او آنست که بیخ املی را پاره پاره نموده بسوزانند و در آب حل نمایند و آب صاف و گرفته در پاتیلی بجوشانند که بعد خشک شدن آب نمک است
می ماند آنرا بکار برند افعال و خواص آن بقول یونانیان در تمر هندی خواهد آمد **املیسی** نوعی از انارست که بشیرازی انار سیتانی گویند و آن انار بی دانه است
املیاس املیلس است که مسطور شد **امم نافع** نام کیاه است **انقتا** بضم همزه و کسر میم مشدده و سکون نون و فتح فوقانی و الف اسم جهوده است
امم فتح الملبد اسم عربی ثعلبیت انجیر کوهی است که گل آن انجیر در مقوله و روان تنبیعی است تا اول زمستان می ماند گوسفند قصد چریدن آن
میکنند و فتیله در دهجگر آنرا هم میرسد و گویند که نفع آن برای درد جگر بتجربه رسیده **اموریکی** بربری نکاریست **امودکها** بفتح همزه و ضم میم و سکون
واو مجهوله و فتح کاف و خفای ها و الف اسم مشترک میان پاتیلی و بلیله **امولوش** اسم نشاسته است **امولیقون** اشق است **اموهیاق**
اشق است **امیر شوران** اسم بیعوست **امیر** انبه است و **امیره** اسم لسان الکلب است **امیرو شیا** اسم شواهیست **امیوس** نانخواه
است **امیولوقراس** اسم فرنجمشک است

فصل الف مع همزه ممدوده با نون

آنار بفتح همزه و نون و الف و سکون رای مهمله اسم فارسی
است و بعربی رمان و بسریانی رمانا و بیونانی قوطیس و در انگریزی پومی گرینیت و بهندی دارم گویند و آن میوه شریف جلیل القدر است و ماهیت آن
معروف و پوست آن مجسم الاضلاع و آن انواع میباشد بری و بستانی و شیرین و چاشنی دار و ترش و بهترین آن بستانی شیرین بیدانه است
که املیسی نامند لطیف تر از سائر اقسام و بهترین این رسیده بزرگ انه شاداب آنست و گیلانی نوشته که انار از فواکه انبیاست لهذا آن لا محاله امر باشد
و ترشی انار ترش بسبب غلیان رطوبت آن پیدا میشود و این غلیان را لابد یبوست لازم بود و لهذا انار ترش بارد یابس قابض میباشد و اما انار شیرین
پر رطوبت باقی می ماند گویند طبیعت مطلق آن سرد و تر است و سردی آن از درجه دوم و تری آن از اول نگذشته و با قوت قابضه که از جمیع اجزای آن مستفاد
میکند تا آنکه آب افشره آن نیز همین اثر دارد هرچند قبض آن مخصوص بالجرم المقبول شیخ جمیع اجزای انار قابض است سوای آب آن و پوست آن در قبض
و شدید القبض و ابیخ با اندک تحلیل و گل انار بارد قابض مجفف صالح برای همه آنچه آنرا انار صالح است و کذا دانه آن از جمیع اجزا و پوست در ادویه
خشک در دوم است و شکم قبض کند و مقصد آن در تخفیف شدید و تیغ سیر باید که در جمیع اقسام انار حتی که در ترش جلا با قبض است و گیلانی گوید
که ترش بسبب یبوست خود قبض کند و هر قابض یابس حابس شکم است فلهذا آن شدید القبض با اندک تحلیل است و انار شیرین بسبب رطوبت

باحرارت لطیفه ملین و مطلق شکم ست و در بهمه جلاست اما ترش بسبب غلیان آن و حموضت آن و اما شیرین بسبب آنکه در ان حرارت لطیفه ست و بحرد
قسم لطیف ست بحیثیت قلت ارضیت در ان هر دو و این را لازم ست که غلیان هر دو قلیل باشد و جمیع اقسام انار جید الکیموس ست بقول شیخ قلیل الغذا جید الغذا
و خصوصا برای صفراوی مزاجان چون شیرین با ترش آمیزند و گویند جمیع اجزای درخت آن شدید القبض و پوست آن شدیدتر در قبض و گویند غنچه آن که
قبل از گل شدن از درخت افتد در قبض بیشتر از پوست آنست و در بهمه جلاست و آنچه در آن مثل طعم خمر حاصل یافته شود متوسط القوت ست و پوست انار از هر نوع
که باشد در قوت قبض مساوی گلنارست و از جمله اقسام انار شربت میسازند و منافع نیک کند و شربت آن در بیان آن نافع خمارست و خصوصا ترش و تخم آن
مسهل معده ست و بقول شیخ جمیع انواع انار نافع خفقان و خالی فواد حارست که نه [illegible] معده بسبب بخار فاسد موجب خفقان زائل شود و برای
صاحبان جگر گرم و خصوصا جهت کسی که آنرا تپ شده و شرب شراب باشد چیزی نافع تر از انار نیست و بقول شیخ چون صاحب تپ بعد تناول غذا انار خواه شیرین باشد
یا ترش بمکند معده و بخار کند و اولی از تقدیم آنست که معده را از [illegible] بگرداند و اگر پیش از غذا باشد بهتر است از بعد آن مگر آنکه لینت شکم باشد و یا ممنوع
و فی معلوم گردد و گویند که خوردن انار بعد از طعام و گرم مزاج باعث انحدار آن از فم معده و بقول گیلانی انار شیرین و ترش هر دو مضر معده اند و انار شیرین
بسبب آنکه در ان غلیان و استحاله بسوی صفرا پیدا کند و انار ترش بسبب لذع آن معده را و مع ذلک آن هر دو مضر اعصاب اند خصوصا ترش بسبب حدت
و لذع آن با وجود سردی و این سرابیون نوشته که انار شیرین یا ترش را اگر با تخم آن هر دو بفشرند و افشرده آن هر دو را بقدر نیم رطل با ده درم شکر بنوشند
اسهال مرة صفرا نماید و تقویت معده کند اکثر اجزای آن با اشامیدن مقدار ده اوقیه با بیست درم شکر ست لیس این قریب بابلیدیر ست و صاحب منهاج گفته
که تخم انار ردی ست خشونت حلق و سینه و مصلح آن حلوای عسلی و قندی ست و اکتحال عصیر آن بصر را تیز گرداند و گفته که آن انفع ست اگر در شیشه کرده در آفتاب
نهند تا آنکه غلیظ گردد و گویند کسی که صحیح العین باشد و غنچه ناشکفته آن سه عدد از حلق فرو برد و یا سه غنچه آن تا یک هفته بخورد آنرا در آن سال رمد عارض
نشود و چون غنچه آنرا وقت سحر [illegible] آن بفشرند و یا گل آن در آب پخته با آفتاب بجهد سازند و از ان طلا کنند اعصاب چشم را قوی گرداند و از قبول مواد آن را
منع سازد و در دفع مواد منصبه بدو لا سیما در آید و بعد آن چشم را با گلاب بشویند و چون بدستی شراب یا سرکه پخته چشم جهت طلا نمایند خواه [illegible] یا رسیخ
یا صمغی باشد آنرا لاغر گرداند و بقول گیلانی چون آب انار شیرین و آب انار ترش در ظرف مسی بپزند تا غلیظ گردد و بدان هر دو اکتحال نمایند بعد سرد شدن آنها
حکه و جرب سلاق را نفع کند و در بصر افزاید و قطور آن با عسل نافع اوجاع گوش ست و چون انار بگیرند و نصف شکم آن خالی کنند و بروغن گل پر نمایند
و بر آن گل حکمت نموده بر آتش نهند تا آنکه جوش آید و اندکی از ان در گوش چکانند درد آن ساکن شود و طلای آن نافع قروح باطن بینی ست و
چون بطبیخ گلنار یا پوست انار مضمضه کنند لثه مسترخی و متورم و دندان متحرک را محکم کند و طلای دانه آن سوده با عسل پخته نافع قلاع ست و چون
بطبیخ آن مضمضه کنند و یا بسحیق آن ذرور سازند نافع قروح دهان [illegible] و طبیخ آن بدل آنست و غرغره آن محلل اورام حار حلق ست و چون
دانه آن با آب باران بخورند منع نفث الدم کند و کذا چون پوست آن [illegible] با عسل بر اسفل معده ضماد کنند و چون دانه آن کوفته بخورند ضعف معده و
[illegible] و کذا طبیخ آن کذا طلای [illegible] روغن چنانچه مذکور شد و چون ناهار بخورند [illegible] مزاج معده و حرقت آن نفع دهد و چون چند عدد آن به استمصاص آن نمایند
معده را قوی گرداند و حب آن با عسل نافع قروح متعفنه ست و بقول شیخ تخم آن که شیرین باشد یا ترش ردی برای معده و محرق معده است بسبب
خشونت خود و شحم و قشر انار و دانه سوده و بلا مصلح و سویق انار و دانه نافع اسهال صفراوی ست و گل آن با برگ نرم درخت انگور کوفته بر معده طلا
کردن قی مفرط را قطع نماید و گویند پوست بیخ آن سرد و خشک و مسهل و مخرج اقسام کرم شکم چون از طبیخ آن هر روز دو اوقیه ناهار بنوشند تا هفت
متواتر و خوردن پوست بیخ آن با نبیذ مخرج دیدان و حب القرع ست و کذا چون پوست آن ده درم با آب گرم بخورند اخراج آنها بقوت
نماید و چون پوست آن ده درم در [illegible] بپزند تا صاف گردد و دو اوقیه آرد گندم سفید با آرد دخن اضافه کرده حصیده سازند و خوب پخته بردارند
و [illegible] خام یا روغن گل افزوده صاحب اسهال ذریع که از قطع آن مایوس شده باشد بخورد صحت یابد و نشستن در آب طبیخ پوست آن خروج مقعد

اطفال را نفع کند و ضماد آب طبیخ آن تقویت مقعد نماید و قطع خون بواسیر کند و چون پوست آن سوخته با عسل آمیخته بر اسفل شکم ضماد نمایند برفت الم نفع دهد و طلای
آن نافع فتق یعنی نزول معا در خصیه است و چون آب طبیخ آن بنوشند سلس البول را نفع کند و طلای پوست آن در آب عنب الثعلب یا آب بارتنگ سوده نافع قروح احلیل است
و چون خصیه پوست انار خام با شحم آن بگیرند فعل آن در جمیع باب که طلای آن مذکور شد قوی تر خواهد بود و چون زن در آب طبیخ پوست آن بنشیند رفع الم از رحم آن
قطع کند و چون آب طبیخ بیخ آن با چوب شبت در قبل حقنه نمایند رطوبت سائل را از رحم خشک کند و چون پوست آن سوده با عسل آمیخته طلا نمایند جدری و غیره و بثور
غریبه را نفع کند لاسیما چون بکرات بعمل آرند و چون بسرکه طلا کنند جهت حمره نافع بود و چون دانه آن با عسل طلا نمایند قروح خبیثه را فائده کند و طلای غنچه آن برای جراحات
بالغ النفع است و لاسیما سوخته آن و دانه آن با عسل طلای جید برای داخس است و چون با آب سوده در ابتدای داخس طلا نمایند نفع کند آنرا و چون پوست آن با آب
سوده طلا کنند خارش معده را نفع دهد و بعضی نوشته اند که گل انار در افعال مانند گلنار فارسی است که در فصل کاف با لام خواهد آمد و قرص آن جهت قطع خون بن
دندان و التیام جراحات و قلاع و فتق و مضمضه بطبیخ آن جهت استحکام دندان متحرک و قطع آمدن خون از لثه و رفع قلاع و قطور عصاره گل آن با گلاب در چشم
جهت منع انصباب مواد بدان و تحلیل ورم آن و با آب عنب الثعلب و یا آب بارتنگ جهت قرحه احلیل و نشف رطوبات و اندمال آن و منع انصباب مواد بدان [illegible]
جهت تنقیه معده و کفش ابتدای داخس با سرکه جهت حمره مفید و با دردی خمر جهت جساوت عارض در چشم بشرط مداومت بران و عصاره پوست انار و تخم آن قائم مقام
عصاره گل آنست و گویند چون هفت عدد غنچه ناشگفته آنرا هیچی بلع نمایند که بدست نرسد جهت منع بروز دامیل و رمد تا یک سال مجربست و دانه های زرد که در اقماع انار
میباشد شبیه بزرور و در جمیع افعال مانند گل آنست و بعض افعال خواص گلنار و اقماع الرمان مذکور شد و بقول هندیان خواص آن در دارم بیاید در افعال و
خواص پوست بیخ آن بقول اطبای نصاری در بوم گری نیت روت خواهد آمد **انار شیرین** بعربی رمان حلو و بیونانی رانا نامند و بهندی میتها انار گویند
و آن سرد با اعتدال و تر در اول و بقول شیخ سرد تا اول و شارح کازرونی گفته یعنی معتدل مائل به برودت و رطب در اول و گیلانی گوید که انار شیرین رطب قلیل البرد
است و گویند حار با اعتدال است و با قوت قابضه است و قلیل الغذا جید الکیموس و مقوی معده و جگر و صدر و ملین سینه و حلق و نفاخ و لهذا در محرورین باعث نفخ
گردد و جالی و مفتح و ملین شکم و مدر بول و مورث تشنگی و جهت تصفیه روح کبدی و استسقای زقی و سوء القنیه و یرقان و طحال و خفقان و درد سینه و سرفه گرم و تصفیه
آواز و فربه کردن بدن و تغذیه غذا و رفع جرب و حکه و نکوئی رنگ رخسار نافع و بقول شیخ آب انار شیرین ملین است و گیلانی گوید که انار شیرین ملین است بسبب [illegible]
و انار شیرین میدانه کالملسی را مانند نفع آن جهت آلام سینه و سرفه حار تجربه کرده شده و آن مرخی و محلل و مصفی آواز است و آن لذیذ تر از غیر آنست و آن موافق معده
است بسبب قبض لطیف که اندر آنست و انار شیرین در طعم بهتر از غیر آنست سوای آنکه حرارت و نفخ پیدا می کند و ادمان خوردن آن مزیل زردی رنگ و سفیدی
رنگ و سفیدی لب که از ضعف معده و سردی آن باشد و آن تحلیل ریاح جگر کند و بقول شیخ انار شیرین بسا است که صاحبان حمیات حاده را ضرر کند بسبب استحاله
آن بسوی صفرا پس باید آن انار ترش ممزوج کرده شود تا مضرت نکند بلکه نفع نماید و چون سر انار را سوراخ کرده و اندکی خالی نموده روغن بادام شیرین یا
روغن بنفشه در آن انداخته بر آتش گذارند تا روغن را جذب کند و دیگر روغن جذب ننماید پس خوردن آن جهت درد صدر و سرفه مزمن خشک مجرب و بدستور
آشامیدن آب آن با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد و چون آب آنرا در شیشه کرده در آفتاب گذارند تا غلیظ گردد پس در چشم کشند [illegible]
[illegible] بهتر گردد و [illegible] آن با عسل جهت درد گوش [illegible] و بقول شیخ اگر انار شیرین را [illegible]
و از تراکیب بعض متاخرین است که آب انار شیرین یک سیر پاو بالا گیرند و زمانی بدارند که دُرد آن ته نشین گردد پس بخیه علاقه [illegible] شکر سفید
ده ماشه زنجبیل سوده بیامیزند و در شیشه کنند چندان که ثلث آن خالی باشد و در آفتاب گذارند و هر روز حرکت دهند و بعد یک هفته استعمال کنند
پس از طعام یا صبح یا سه پهر وقت که خواهند بقدر سه توله تا نه توله جهت اشتهای طعام و تقویت دل و باه و ازدیاد منی نفع کلی بخشد و اکثار خوردن آن
مفسد غذا و مرخی معده و نفاخ و مولد ریاح در معده و مضر صاحبان تپ بسبب نفخ و تکلیف آن مسام را و مصلح آن انار ترش و در بارد مزاج مربای زنجبیل
و رب انار شیرین در افعال قوی تر از آب آن و نافع درد سینه و سرفه ملین مواد و جالی [illegible] الا مرخی معده و مصلح آن مصطگی است و شربت آن

انار شیرین

خصوصاً منع نزف الدم بسیار دارد و گویند پوست انار شیرین سرد و تر است و ضماد آن جهت ورمهای نضیج و اسهال و قطع خون بواسیر نافع و پاشیدن گل آن سوخته جهت
التیام جراحات و خشک نمودن آن مفید و تجربه شده [illegible] آن نه عدد و تا هفت عدد و حب آس و قوت مزاج اطفال با قدری برگ او [illegible] و قلیلی زیره سفید
سائیده با شکر ناب نموده باطفال شیرخواره و بزرگ‌سالان [illegible] متواتر تا هفت روز آشامیدن برای اسهال ایشان که کهنه شود و خواه بسبب برآمدن دندان و خواه
و یا غیر آن نافع است انار میخوش که انار ترش شیرین و چاشنی دار نیز گویند و بعربی رمان مزّ و بهندی کهٹ‌میٹها نامند و سردی و تری آن مائل باعتدال و در
سائر افعال قریب بانار شیرین و در تسکین حدت صفرا و لزوجت خون از ان زیاده و صفراوی مزاج را الیق از انار شیرین و ترش صرف و نافع التهاب معده
و جگر و نافع تر برای معده و جهت [illegible] است و بقول شیخ انار میخوش گاه نافع تر برای معده از سیب و سفرجل می‌باشد لیکن تخم آن ردی است بسبب شدت یبس و
تخشین آن و رب انار میخوش که دانه آن را مالیده و آب آن را بر آرند و پزند تا ربع باند سرد در دوم و خشک در اول و قابض و جهت رفع التهاب و تسکین تشنگی مفرد و تنها و
دقی و حاره و رفع خواهش سعده و زوال قی و بانگ خمار و دفع غم متولد از احتراق اخلاط نافع و اگر نصف آن آب پودینه [illegible] اضافه نمایند [illegible]
و مقوی معده و محرک اشتها باشد و چون [illegible] که در ان پوست انار میخوش با برنج و [illegible] بریان جوشانیده باشند حقنه نمایند اسهال مفرط و سحج امعا را
نفع دهد انار ترش بعربی رمان حامض و بهندی کهٹا انار و کوهی ترش را داری گویند بقول شیخ سرد و خشک در دوم و قابض و مسکن التهاب حرارت
معده و جگر و غلیان خون و صفرا و مانع انصباب مواد بمعده و مدر بول زیاده از شیرین و جهت منع صعود بخارات بدماغ و رفع [illegible] آن و دفع خمار و
خفقان حار نافع و بقول شیخ قاطع صفرا و مانع سیلان فضول بسوی احشا است خصوصاً شربت آن یعنی شربت انار بغایت ترش و [illegible] شارح
انکار نموده گفته برای قائل است که بگوید که قطع شربت انار برای صفرا و منع آن برای سیلان چگونه قوی تر باشد و آن شکر است و این قابض و رادع
نیست بلکه در بین امر متضاد مردود است گوئیم که از کلام فاضل الاطبا جالینوس در جاهای بسیار مفهوم شده که با جوهر بارد یابس چون جوهر حار باشد
ظهور فعل بارد یابس یعنی سریع تر باشد و این جوهر حار ناری آن را بسوی بدن رساند و فعل آن سریع گردد و مسکن تشنگی و مانع غثیان و صبر و قوی جگر
و بدن و نزول آن بطی و بقول شیخ انار ترش در ادرار بول زیاده تر از شیرین است بجامعیت و کیفیت حاد مبرد و [illegible] و اکثار آن مورث
قرحه امعا و سحج است و چون بعد از طعام خورند مانع صعود بخارات بدماغ و مضر بارد مزاجان حتی که اکثار آن مضعف قوت جاذبه جگر و بسبب آن
نفخ و ریاح حاصل شود و مضعف قوت باه مصلح آن انار شیرین و زنجبیل مربا و اسفیدباج با توابل و سیر و بقول شیخ انار ترش خشن سینه و حلق است
و مضر سده و امعای ضعیف غیر صفراوی و اکثار از آن مضر شهوت و مکیدن آن بعد غذا اندکی از آن صاحب [illegible] را نافع و مضر سینه و آواز و [illegible]
گویند که یکی از انار ترش غشی حادث می‌شود و باعث تخصیص آن در معده بنابر قبول آن او را بسبب لطافت آن و استحاله عصاره آن جهت
نافع و بقول نافع و ضماد پوست آن مانع اورام حاره و [illegible] و مضمضه و نگاهداشتن آب آن در دهان جهت منع قروح خبیثه [illegible]
چون در ظرف مس با عسل طبخ جید دهند جهت اکله دهان مجرب و چون آب آن را بپزند تا غلیظ گردد و با عسل ممزوج کنند قطور آن جهت قروح بینی
و دهن و گوش و ضماد آن جهت قروح خبیثه و بیرون گوشت زائد آن نافع و چون با پوست و تخم آن [illegible] به بدن بمالند جهت جرب و حکه صفراوی
مجرب و طلای مطبوخ آن با پوست در شراب جهت تحلیل اورام [illegible] و پوست آن قابض و جهت رفع خواهش خوردن گل و امثال آن که زنان حامله و دیگران
بهم می‌رسد [illegible] است و نافع اسهال صفراوی و مقوی معده و رب انار ترش در افعال قوی تر از آب پوست انست و به دستور شربت آن و رب شربت آن
بغایت نافع حاره و یابس و مسکن غثیان و مانع قی و مقوی فم معده حار و مانع انصباب مواد بسوی آن و حابس اسهال صفراوی است و چون
پوست انار ترش را بپزند و آن [illegible] سبز آمیخته هر دو را بسایند پس در شیر که بجوشانند تا منعقد گردد پس بقدر فلفل حبوب بسازند و پانزده عدد یا زیاده
از ان بخورند جهت رفع اسهال مزمن و سحج مخوف و قرحه امعا و مقعد مجرب و مضمضه با آب طبیخ پوست آن جهت تقویت لثه و آشامیدن آن جهت سلسل البول
و آشامیدن پوست سائیده آن بقدر یک درم [illegible] رفع ورم معده و حب القرع [illegible] و طبیخ بیخ آن در این باب از مجربات است و جهت

انار میخوش

انار ترش

معجمه وسکون واو وکسر یای مهمله وسکون سین مهمله اسم رومی ست ویونانی صلوان ودر مصر معروف بجز ذنب الخنزیر وثمر آنرا حب الکلی گویند بنابر مشابهت آن بگرده و
اکثر در زمین شام واطراف آن میروید وآن نباتی ست گل آن شبیه بگل کزنب اللابن مختلف الالوان وثقیل الرائحه هست وثمر آن در زمان رسیدن انگور میرسد وگویند که آن
گیاهی ست شبیه ببرگ وشاخ پنج انگشت وبزرگ میشود تا آنکه قریب شجر میرسد وثمر آن مختلف رنگ گرم در اول ودوم وخشک در آخر آن وبجمیع اجزای خود محلل ست
وبرگ تازه آن در حدت کمتر محلل وچون خشک شود قوی تر وتقطیع وتلطیف وحدت آن زیاده گردد وکذا حال تخم وبیخ آنست ضماد آن دافع ادرام رخوه
وچون آب برگ آن از یک درم تا یک مثقال با شراب بیاشامند صداع را نفع دهد وآن مدر حیض ومخرج جنین ست وتعلیق آن وقت ولادت تسهیل او نماید وبعد ولادت فوراً
بکشایند وخوردن تخم آن ملین ومقوی شدید ست وطلای عصاره بیخ آن محلل ومنضج ادرام ست **اناغلس** بفتح اول وثانی والف وکسر غین معجمه وسکون یای تحتانی
وضم لام وسین مهمله اسم مرزنجوش ست **اناگر** گویند بقسطنطنیه اناغالس گویند **انالی** بضم همزه وفتح نون والف وکسر لام وسکون تحتانی وبجای همزه ها نیز آمده یعنی هنالی
وبسنسکرت دیلی یعنی ثمر صحت شنکی زبان بسنکے معنی هر دو لفظ تیر پردار است وبنکل یعنی کج برگ وچهپلا یعنی مفرح قلب می نامند وآن نباتی ست منبت او کنار چاهها وآبها
جز دو قسم ست مفروش وقائم برگ بعضی مانند برگ تمر هندی واز آن بزرگ تر وبرگ قسمی شبیه ببرگ حلبه واندک درشت ورگها نمایان وچون بکشند از وسط گسسته شود
وگل هر یک از آن دو سفید وسرخ مائل بسیاهی وآنکه گل او دو رنگ بود مشهور به سرسپوکه کرده اند وبار او بخلاف بقدر بند انگشت دراز وباریک خوشه دار وبخلاف قسمیکه
گل او سفید بود کجدار وبار نیست نرم مثل پشم وبخلاف قسم دوم بی رغبت اندک راست وتخم قسم اول فی الجمله شبیه بدانه نیل وبی طعم واندک تلخ وتخم قسم دوم مشابه به تخم
صحرائی ومخالف واندک تلخ وبی از حبت واکثر در برشکال واز میروید وانچه در اچهی شهر است معتدل مائل بگرمی مطبوخ او بسیار گرم وتپ [illegible] وسردی مزاج قسم
زهره کنند وچون بیخ او را در روز یکشنبه برآورده بر بازوی صاحب تپ ببندند دور شود وهمه اجزا واقسام او را در قرع انبیق مقطر ساخته بدهند مصلح خون فاسد ودافع
ولها وادرام وبثور وکهرپکهلی وپتی وجذام ودیگر امراض جلدیه واگر با چراینه وپوست درخت پانگره وپوست وگل وبرگ نیب شاهتره وگاوزبان مرکب کرده عرق
بکشند وقبل از سوخته نمک برآورده در عرق حل سازند وهر روز دو توله یا چهار توله مداومت نمایند به همه امراض مذکوره بالا قوی الاثر ست **انالیس** اسم
بقسطنطنیه انالس ست **انالسق** اسم رومی انجره است **انب** بفتحتین بادنجان ست **انبار یقین** خنثی ست **انباره** بفتح اول وسکون نون وفتح بای موحده
والف وفتح رای مهمله هندی وسکون ها وعوض ها الف نیز آمده وانباری بکسر رای مهمله ویای تحتانی عوض ها نیز گویند وآن اسم هندی بقله ایست که عوام آنرا
هنرا آنرا پختنی خورند وخصوص در ملک مالوه ودکن اکثر نان خورش از آن میسازند ودر زبان پلنگ پنڈی گوڑه وپیچی گوڑه وکوکه گوڑه وکونک گوڑه نامند
وبسنسکرت کربی کارا یعنی برگ او بصورت گوش فیل وکچهودارا یعنی آب چکنده وکوکیئی یعنی بسیار آرام دهنده ونیز یعنی آنکه از سیرابی حاصل میشود وکنک پشپ
یعنی زرد گل وچتر چهپ یعنی درخت گرم دار وکنکرات یعنی فی الحال آرام دهنده وکشا ملیکا یعنی درخت خوشبو وترش گل وکشا درچها یعنی درخت خوشبو
وترش ودرخت [illegible] سود رمهان یعنی دشمن تپ [illegible] وجل سهدرا یعنی طاقت زیاده کننده یا آب از معده بند کننده ومد [illegible] یعنی تاثیر شهد دارد ومیگویند
واین روئیدگی از سیرابی حاصل میشود از نیم گز تا دو قامت انسان بلند گردد ودو قسم ست باغی ودشتی باغی نیز دو نوع ست نوعی را برگ مثل برگ ریحان وبا
بصورت گوش کنگره دار ودو بار گیاه بود ونوعی برگ او مشقق بسه شق فی الجمله مشابه بپای مرغ وسرخ شاخ وگلش زرد ومائل بسرخی طلائی رنگ فقط
زرد وفقط سرخ ویا سیاه وسفید نیز بنظر آمده بصورت مانند قرنای ورنگ شاخهای هر یک موافق رنگ گل آن میشود وگل قسم سرخ ترش مزه دارد
وبعد گل ظرف میکند پر از تخمهای مثلثه بغیر زاویه وچونکه روئیدگی او پخته شود از پوستش رسن می بافند وقسم دشتی را اروی پچی گوره نامند بدبو میباشد
از قسم باغی نان خورش لذیذ میشود علی الخصوص آنکه برگش مشقق وشاخ وگل سرخ دارد سرد وخشک وصحرائی گرم غذائیت کمتر وفضله بیشتر دارد ووصف آن نافع
ودافع قبض شکم وبا کسانیکه محتاج بتقلیل تغذیه اعضا واستلای معده بوند بهتر ومولد بلغم وسودا ودیر هضم ومضر سینه وحلق ومصلح آن این وبا برگ نرم
وتازه با گوشت ومصالح در روغن چیانده سرسالم می پزند وبا نان بانخلکه میخورند بسیار لذت می دهد خصوصاً با نان جوار وگاهی بی گوشت در
روغن کنجد یا سرسون می پزند مدتی می ماند ومثل اچار میشود وگوشت را گداز میکند مانند دهی الکیموس ومولد سودا واخلاط خام وبدردهای مفاصل

اناغلس
اناکر
انالی
انالیس
انالسق
انب
انار یقین
انباره

وازسر نو جوان شود و حکیم موصوف در ترقیم فوائد این مبالغه کرده از عقل بعید باید از جهت عنان شبدیز قلم از ان وادی منعطف ساخته شد و حکیم عبد الحمید نوشته که اگر از
چوب تخت آن سرمه سازند و شب بران بخوابند از شر حشرات زهردار و ماران باشند و آن چوب را چون سائیده بمار گزیده و صاحب هیضه زده بخورانند شفا یابد
و حکیم ارزانی نوشته که اگر پوست انکول خشک نمایند و ایضاً بیخ سطبر او را از زمین برآورند و درمیان کاواک نمایند و قدری از پوست او دران اندازند و بالای او قلعی
مس یا ورقهای مس پر کنند و بالای آن دیگر پوست اندازند و جمله را گل حکمت نموده آتش اپلهٔ پنج پهر دهند تمام مس شگفته و سفید خواهد شد و برای هر مرض با انوپان
او بدهند و انکول دو قسم ست یکی کانتیا انکول یعنی خاردار و مقصود این ست دوم بی خار و او بکار نمی آید و اول باید که مس را صاف نمایند مثل قلعی و روغن تخم آن
جهت کشادن گوش و درد سر کهنه و تشنج بارد و نقرس و عرق النساء و جمیع مفاصل و صلابت و تعقد آن شرباً و طلاءً مفید و قاتل کرم شکم و مفتح افواه بواسیر و انضمام فم رحم و طلای
آن بر ذکر جهت درازی و فربهی آن موثر و طریق برآوردن روغن او آنست که کرپاس بر سر پیاله چینی بسته تخم آنرا کوبیده بران گسترده و ورق ابرک بالای آن گذاشته
آتش بران کنند از گرمی آتش روغن چکیده در پیاله آید نگاهدارند و بکار برند **انبل** اسم فرنجمشک ست **انب یونان** بفتح همزه و خفای نون و کسر بای موحده
و ضم لام و سکون واو و نون ثانی مفتوحه و الف و سکون نون ثالث ثمر درخت هندی ست و طعم ترش و درخت سرد و قابض مسکن و دافع فساد بلغم و صفرا محلل خنازیر و
دیگر جوشها کیمیا نافع جمیع امراض گلو **انبوب الراعی** قسم بزرگ حی العالم ست و غلط کرده که آنرا عصی الراعی یا عنزار الراعی دانسته **انبلی** بهندی تمرهندی را
گویند و در املی گذشت **انبوب الملک** انبوب الراعی نوعی از ابرون ست که حی العالم باشد و گویند بستان افروز را نامند **انبوب ملکی** بر طانیقی
یعنی بستان افروز ست **انبورسما** اسم خربق سفید ست **انبوس** ناخواه است و نیز انبوس یا انبیرا اسم خربق سیاه است **انبه** بفتح همزه و سکون نون و فتح بای
موحده و ها بفارسی و هندی خصوص نزد اهل دکن همین اسم معروف و معرب آن انبج ست و در اکثر بلاد هند آم و آنب بالف ممدوده و خفای نون خوانند
و بتورانی نغزک گویند و در زبان سنسکرت سوت که اسم مخفف ست و امری یعنی بسیار خوشبو و اسپادتیلا یعنی خواهش برآرنده سالکان زمین و کاناه یعنی
روشن و سپیدپهل یعنی بار طالم و مانند گره و رسالا یعنی انبه شیرین و سهکار سهل یعنی بار شیرین و لوبی مست و تیپ مرحبوا یعنی گل خوش منظر و خوشبو و
عسل از و میچکد این اسم گل انبه است و هیا لگهه یعنی بدن زرد و سیچوا یعنی گل خوشبو نامند و آن میوه ایست معروف که در اکثر بلاد هند یافته میشود و
در بعضی بلاد دیگر نیز میشود مانند سواحل بلاد یمن و عمان و سوادان و حبشه و سیال آب که مشهور بمنیاست و از توابع لار ست و در بعضی اماکن دیگر نیز
قلیل بهم میرسد الا بافراط و خوش طعمی هند و دکن و بنگاله است درخت آن بسیار عظیم و ابتدای بار بعد از پنج یا شش سال و تا هشت ده سال از نشانیدن تخم آن ثمر میدهد و ثمر آن
در اوایل سال بسیار بهتر میشود و در اواخر بالعکس و برگ آن طولانی شبیه ببرگ سالج هندی و از ان بزرگتر و دوی آن فی الجمله شبیه بتمر و گل آن ریزه و سفید و خوشبو
و خوش منظر و خوشبو و وقت گل کردن آن اول فصل بهار و وقت رسیدن ثمر آن اکثر تابستان و بعضی سرآغاز باران و برشکال و بعضی تا نهایت زمستان انجام
پذیرد و آنرا اسبدیان گویند بفتح بای موحده و یای مخفی و فتح دال مهمله و فتح یای تحتانی مشدد و الف و نون خفی و وجه تسمیه او آنست که در ماه بهادون ثمر میدهد
و در شدت سرما برگ آن سبز شود و آنچه اول برگ نو برآرد و بار نمیدهد و آنچه اول گل کند بعد برگ ثمر میدهد یک سال زیاده بار میدهد و دیگر سال کمتر و بعضی یکسان بار دهند و گاه در بعضی
همه سال گل کنند و بار دهند چنانچه در بعضی بلاد قریب بنگاله استعداد و انبوه ثمر میدهد و هشته ثمر آن بر درخت میباشد مانند جزیره کیلان و بندر تلهری چینا پتن
و حوالی آنها و لیکن شیرینی و خوبی آنچه در فصلی و موسمی آن میشود در غیر موسمی نمیباشد و ثمر آن در اول بلون سبز و در آخر آن بعضی سرخ و اکثر زرد و بعضی تا آخر سبز
میباشد و در بزرگی و کوچکی و شکل و مزه و بو و شادابی و بی ریشگی و ریشه داری و پر لعی و کم آبی باختلاف اقسام هیچ میوه دیگر بدان نمیرسد چنانچه در بزرگی از نیم آثار تا
دو آثار در بنگاله و گجرات میشود و تا یک آثار در مالوه بر سر حد گجرات هم دیده شده و در کوچکی تا بقدر کنار دشتی بمعاینه رسیده و در شکل بعضی طولانی و سر آن تند
کج و نوک دار و آنرا آمن و آمری میگویند و از نوع ماده شمار میکنند و آنرا تانیث خطاب مینمایند و بعضی مدور و اندک طولانی و بعضی اندک منفرطح و بعضی فی الجمله شبیه
بشکل گرده حیوان و بعضی بسیار خوش مزه شیرین خوشبو و بعضی بدبو و ترش و کم ترشی و بعضی شیرین شبیه بکافور و بعضی شبیه بشبت و نانخواه و بادیان و غیر اینها
از طعوم و روایح و بعضی متخلف الاجزاء در قوام و طعم و در بعضی تریع کم و در بعضی بسیار چنانکه در زیر پوست آن شیرینی باشد و گویند که اگر نهال

آنبل
انب یونان
انبوب الراعی
انبلی
انبوب الملک
انبوب ملکی
انبورسما
انبوس
انبه

آنرا بشیره و شکر و شربت پرورش دهند شیرینی ثمر او افزاید و اگر بشیرهٔ اناناس و سیب و امثال آن پرورش نمایند ثمر او بو یا مثل آن میوه میشود و بعضی در خامی کار تلخی میکند
زود فرو می آرند اگر چندی بگذارند از کثرت شیرینی دران کرم می افتد و قسمی از انبه است که در خامی بطعم مثل بادرنگ و زردک میباشد و هیچ ترشی ندارد و در بعضی بلاد دکن
مثل کرناتک و غیره قسمی از انبه بسیار تحفه میشود که آنرا انبه زنبوریه میگویند وجه تسمیهٔ او آنست که اندر خستهٔ او قریب مغز استخوان یک یا دو زنبور سیاه میباشد چون خستهٔ او را قطع کنند زنبور
اغبر رنگ که بر آن بالهای آن چسپیده میباشد بر می آید و بعد ساعتی حرکت میکند و رنگ آن بسیاهی مبدل میگردد و پر او کشاده میشود و بشکل زنبور که قسمی از زنبور است پرواز
میکند و مشفقی و مکرمی حکیم غلام علی خان صاحب بزبانی که در رفاقت راجه بالصاحب بلدهٔ ناسک قیام میداشتند نیز مشاهده این امر فرموده اند لیکن ازین قسم میفرمودند که زنبور در آن
قسم انبه خسته بعضی متحرک میباشد و بعضی نه و آنچه راخسته متحرک بود و از تحریک ثمر خستهٔ آن آواز میدهد و دران کرم مذکور البته بر می آید و قسمی انبه در بنگاله میشود که آنرا کچوا
مینامند سبز خام آن شیرین میشود و بعضی از اقسام این در رسیدگی شیرین و خوش میشود و بعضی در نخستگی بدطعم میگردد و گویند که اگر نیم پخت انبه را با دو دانگ شاخ آن
برگیرند و سر شاخ را از موم گرفته بروغن یا دوغ گاو یا در شهد اندازند تا دو سه ماه طعم آن دگرگون نمیشود و تا یکسال بیکران برنگردد و آنچه محل مزاج برگ و پوست آن سرد و خشک در دوم
و گویند که برگ انبه هاضم ست و طلای برگ و شاخ نرم او جهت درازی مو و سیاهی آن نافع ست و همچنین چرب کردن موی سر بروغنی که دران پوست انبه خام تنها
و یا با بعضی ادویهٔ مناسبه دیگر انداخته در آفتاب نهاده باشند جهت منع سقوط مو و دراز و سیاه کردن آن مفید و اگر برگ سبز او مثل تنباکو در قلیان کشند نافع بواسیر ست
و اگر از دو درم برگ نرم او شیره کشیده با دو درم نبات بنوشند دافع خون حیض و بواسیر ست و گویند که دخان برگ خشک آن جهت دفع رياح کرده و نیز گرفتن
دود آن در حلق جهت زخم آن و اگر برگ سخت آنرا که خود از درخت ریخته باشد بالیده در سر قلیان نهاده مانند تنباکو کشند زخم حلقوم را که منفذ آن و نقی و تارک
هر سه یکی شده باشد در مدت چهل روز باصلاح می آورد و چون برگ تر و تازهٔ آنرا از درخت گرفته بیخ ساقهٔ آنرا افشره رطوبتی که از آن بر آید بر دانه در پلک چشم
بر می آید بمالند زائل گرداند بلی و در چون نعد و ساقه و بیخ برگ آنرا با مثل عدد فلفل سیاه و آب با هم باریک سوده حبوب ساخته فرو برند اسهال دقی عارض سینه را که مزمن گردیده
بند نماید و پوست ساق و بیخ او در مزاج سرد ست و زمخت و قابض چون او را کوبیده در ماست آمیخته بخورند و شیر و برنج غذا سازند اسهال بند سازد و در زرد و
خاکستر چوب او قاطع نزف الدم و بدستور ذرور برگ آن و اگر پوست درخت انبه بقدر ده درم از بالا خراشیده نیم کوفته شب در پاو آثار آب تر سازند صبح صاف
نموده تا یک هفته خورند دافع سوزاک ست و مسواک کردن بچوب آن دافع بوی دهان و گل او که مول نامند بفتح میم و سکون واو و لام و مور بدای مهمله و ضم لام نیز
گویند سرد و خشک در دوم و بسیار خوشبو و قابض و دافع اقسام پیچش و مسکن منی و برای فساد خون و بلغم و صفرا و دلماد و شوز مفید ست و دفع گلا و دلبی حابس عاف و
مضمضه بآبی که برگ و پوست و گل آنرا دران سائیده باشند مقوی دندان و لثه و دافع قلاع جنبیدن و حمول آن نافع سیلان رحم و بدبوی فرج ست و ثمر خام آنرا
انبیا گویند بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده و فتح یای تحتانی و الف و بعضی تا وقتیکه بسیار خرد ست بال کیری و چون بزرگ شود کیری نامند بفتح کاف و
سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای تحتانی ثانی و چون قوی گردد و بالای مغز تخم آن استخوان بسته شود آن استخوان را جالی گویند بفتح جیم و الف و کسر لام
و در آخر یای تحتانی و مزاج آن سرد و خشک در اول و گویند سرد در دوم و خشک در اول و بطعم ترش مسکن صفرا و التهاب دافع قی و غثیان و قاطع عطش و اسهال
و دافع فساد خون و مشهی طعام و مفتت سنگ گرده و مثانه و مضر بلغمی و سوداوی مزاجان و مولد بلغم و سودا و مضر ریه و گرده و باه و مصلح آن شکر و یا نمک ست و
همچنین قند یا سیر بسیار کوچک آنرا که از شاخ گرفته تازه بهم رسیده باشد خشک نموده هر روز یک درم آنرا با چهار درم شکر بخورند سیلان منی و سرعت انزال را دفع نماید
و گویند حافظ سیاهی موست و اگر خام ترش آنرا پوست دور نموده ریزه ریزه کرده یک شب گهری در آب بگذارند تا که آب ترشی بردارد و بعده صاف نموده بقند
یا نبات شیرین کرده دهند در تقویت دل و معده موثر و دافع اذیت باد سموم ست و نیز آنرا در خاکستر گرم پنهان سازند تا گداز گردد برآورده پوست کرده
در آب بمالند و نرم بیفشارند و صاف کرده بدستور شیرین ساخته بدهند دافع اذیت باد سموم و سمیت هوای وبائی ست لیکن اول در تقویت و تفریح و مزه
زیاده و ثانی در ازالهٔ سمیت هوا نافع تر و افشرهٔ او را پنا گویند بفتح بای فارسی و تشدید نون و الف لذیذ میشود تنها و همراه طعام باید خورد و اگر انبیا
ساییده بچشم بندند در دفع رمد میکند و اگر انبه خام را مقشر نموده از کارد پارچه پارچه کرده خشک نمایند آنرا امچور نامند بفتح همزه و سکون میم و ضم جیم

فارسی و واو معروف و سکون دال مهمله و آن نیز بکار می آید و اگر جای عنکبوت مالیده شود و بثور پیدا گردد آنرا ضماد نمایند که عجیب الاثر است و اگر تخم در را با قدری نمک ساییده
بر قروح خبیثه طلا کنند زود بهی پسازد و برقو باآب ساییده مالیدن جلد آرام میکند و اگر قدری از آن بر تابه آهنی بو داده آهن اندک اندک بپاشند تا یک ذات شود چشم چرک طلا
سازند و اندک اندرون چشم اندازند بسیار نفع بر میکند تا که خسته او سخت نشود از خام او اچار و مربی میسازند و اچار او نافع صفراوی مزاج مشتهی قاطع العطش … و در روغن که
در اچار انبه می اندازند چون یکسال بگذرد روغن آن گرفته بر بدن مالند بعد از آنرا جرب و قوبا سازند دفع خارش بدن می نماید و مربای آن مقوی معده و دل است و
مطیب الحسی دهان و نافع خفقان و قاطع اخلاط لزجه و رافع بواسیر است و هرگاه قریب بپختگی رسد آنرا از درخت گرفته در کاه خشک بهوسه برگ پلاس پنهان سازند تا
پخته شود و ترشی او دفع گردد و بعمل شیرین و خوش مزه میشود و این را پال گویند بفتح بای فارسی و سکون الف و لام و اکثر مستعمل همین است و اگر خود بخود بر درخت
پخته شود و بریزد آنرا ٹپکا گویند بفتح تای فوقانی هندی و سکون بای موحده فارسی و فتح کاف و سکون ها و اهل مالوه و دکن آنرا شاخ نامند و اکثر این بیچوش
یعنی چاشنی دار میباشد و بهترین آن رسیده بسیار شیرین بی ریشه رقیق شیره خوشبو قلیل الثقل لطیف ورع آنست و آنچه برخلاف این باشد … بعضی آن باشد بد و مضر
و بهترین طریق خوردن آن آنست که رسیده آبدار آنرا از آب بشسته بدست بمالند تا نرم گردد و کله سر آنرا دور کرده دو سه قطره از آن بیفشرند تا شیر تلخی که اندر آنست و
آنرا بهندی چیپ میگویند بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون بای فارسی دور شود و پس بمکند تا تمام شیره صاف آن خورده شود و در ریشه آن خورده نشود زیرا که
ریشه آن ثقیل و نفاخ و بعض شکم است و آب آن یعنی … آن چون بر زبان و لبها برسد باعث سوزش و جراحت میگردد و لازم است که در موسم گرما با آب سرد
یا برف سرد کرده خورند چه در موسم گرم بدون سرد کرده خوردن باعث انحراف مزاج است و خوردن آن از کار دیده اگرچه در بعضی امزجه مقبول طباع است
لیکن از ریشه و جرم احتیاط نمیشود و باعث نفخ و ثقل و درد شکم و پیچ امعاء و خراش گلو میگردد اما اگر بی ریشه آنرا که اندک نخست باشد سر آنرا ببرند که بوعیت آن
دور شود و از هر دو طرف است آن دو قاش بریده تناول نمایند چندان مضرتی ندارد و اگر شیره آنرا با پارچه باریک صاف کرده اندک گلاب و نبات آمیخته
در ظرف گلی نو سرد نموده بخورند نیز خوب است و بعضی شیره او برمی آرند و بشکر شیرین ساخته و در آن تصرفها بسیار نموده همراه نان و برنج بخورند و این را
امرس نامند بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و بعضی بحضرات شیرین و بالائی و نبات و گلاب با نان میده و روغنی بخورند بسیار لذت میدهد
این رسش در اکثر امزجه لطیفین بسبب غثیان و عدم اقبال طبیعت است و نیز بسبب مفارقت محل خود نوعی تغیر هم در مزاج او راه می یابد و طبیعت انبه شیرین
رسیده گرم و تر در دوم و بعضی گویند گرم و خشک در دوم و هر قدر که ترشی دارد گرمی آن کم باشد و مولد خون غلیظ سوداوی است هر چند کم آب تر و غلیظ القوام
تر باشد سوداویت آن زیاده منافع آن مطیب و مقوی نفس و غاسل و مقوی قوی و ارواح و اعضای رئیسه و آلات نفس و مری و معده و امعا و کثیر الغذا
و مسمن بدن و دافع خشکی آن و مقوی گرده و بمناسبت شکل و مثانه و باه و نیکو کننده رنگ رخسار و بوی دهان و مشهی و ملین طبع و دافع خفقان و ضیق النفس
و درد سر بارد و قبض بواسیر و اسهال بواسیری و ذرب و قولنج و عطش و اعیا و ضعف و کسل و سستی بدن و مدر بول و اطبا این را بخاصیت نافع دق و تشنج
انگور خواه بمشارکت گرده بود و … پخته باشد و چون اقسام انبه بسیار است هر که خوشبو زیاده تقویت دل و دماغ بسیار دارد و بوییدن آن
نیز مقوی دماغ است و مضر جگر و مورث استسقا و مصلح آن مویز و نزد بعضی زنجبیل است و شاید درین امر شربت زرشک یا سکنجبین یا شربت جامن بهتر
باشد و بمشاهده رسیده که بعضی را از خوردن انبه ضعف جگر و استسقا عکس نموده و در امزجه بعضی که گرمی بکند اصلاح آن بآب سرد و ماست و دوغ
دانسته‌اند یا بارد خوب است با جمله مضر محرورین خصوص در خلای معده که از خوردن آن بر نهار سقوط اشتها و قبض و گرانی بیشتر میشود و گویند که آن انبه
تولید ریاح و نفخ و دیر هضم … علی الخصوص آنکه شیره غلیظ باشد باید که در تقلیل و تلطیف آن کوشند و مصلح آن آشامیدن سکنجبین و خوردن
جامن یا شربت آن و آب دوغ و آب سرد و قسم تخمی کم آب آن ثقیل و دیر هضم و نفاخ و ریشه دار آن از این بدتر و قابض و مورث امراض سوداوی
و حکه و جرب و باسلیق و غیرها و مصلح نفخ آن اهل سند زنجبیل گفته اند و نمک که بالای آن قدری بخورند آزموده و زنجبیل در نمک پرورده بهتر اگر
پیچ و اسهال … بروغن بادام و امثال آن تدبیر باید کرد و در صورت اسهال تخم آن تدارک باید نمود و در امزجه … بیشتر و اگر شیره نفخ کند در شیر …

زنجبیل باید جوشانید و گفته اند که جهت فربهی و تقویت باه شیر تازه دوشیده خام و یا قدری جوش داده معین فعل آنست اما الامی انبه ترش شیر نوشیدن ضرر دارد و
احتمال تجبن او در معده بود آب بجا اگر مراعات مزاج استعمال کرده شود در تقویت حکم چوب چینی دارد و اولی آنست تا که دو سه بار آن نشود استعمال نکنند مگر صاحبان امزجه
رطبه و بعضی مردم بارباب ذرب عوض غذا انبه و عوض آب شیر شتر تا یک ماه استعمال میکنند بسیار نفع می نماید بلکه از اله آن مرض در بعضی جا میکند و انبه ترش مضر بدندان
و لثه و حنجره و سینه و مرقق منی و اسهال القصان دارد و مصلح آن شیرینی و صفراوی مزاجان را موافق بود و مقوی معده است و حکمای هند اگرچه این میوه را سرد تر
ایند لیکن ترش او هم خالی از حرارت نیست و مغز خسته انبه سرد و خشک در دوم و قابض و آنرا اگر در آب لیمو و نمک پرورند هاضم و اگر اندک بریان نموده بخورند قابض شکم و
قاطع قی معده و بسیار خوش مزه و نوشیدن آب بالای او بسیار شیرین تخیل گردد و اهل هند خسته او را جوش داده در باران میگذارند بعد از آن مغز او برآورده بخورند بسیار
لذیذ و دافع صفرا و قابض و مقوی معده میشود و نیز خسته باران رسیده را در ترشی لیمو تر میسازند و بکار می برند در فواید زیاده میشود و بعضی مردم بعد از ترکردن در آب لیمو
او را سائیده نمک تا نخواه و جز آن در ان اضافه نموده بکار می برند در تقویت معده و هضم بعدیل میشود و گویند سه ساله او تریاقیست بهم سیر سانند بریان و غیر بریان او را
چون بقدر نیم دام سائیده سفوف کنند دوائی در حبس شکم بهتر از این نمی شمارند و حابس اسهال مزمن و نافع سلس البول ست و در ذخیره النجارب مرقوم ست که خسته انبه
سائیده طلا کردن در تحلیل اورام کار جید و اثر میکند و مورع آن حار و مفرح اعضا و مصلح آن مالیدن روغن ست بر عضوی که بدان رسیده باشد و گویند مصلح آن
شیر زنان ست و بقول هندیان انبه خام گرم ست و باد انگیز و اسهال بلغم صفرا پیدا کند و ترش و زمخت و تیز و خوشبو و علتهای حلق و امراض بلغم و صفرا و خون
و ضیق زیاده کند و باد بدن و معده دفع نماید و شکم نرم سازد و انبه پخته مطلقا شیرین باشد یا ترش سرد و تر و شیرین دل را خوش کند و بیرنگی دور نماید و بدن را
فربه سازد و باد میکند و گران و بهی و مقوی جمیع اعضا و دافع فساد صفرا و ملین و مشهی طعام و برافروزنده رنگ بدن ست و ترش آن گران ست و کف و صفرا
زیاده کند و مضر اسهال و زمخت آن مضر امراض بول و سرفه و مولد بلغم و طبع را خشک نماید و اقسام پرمیه را پیدا کند و سرفه تیز میسازد و گویند گل انبه زمخت و شیرین و
خوشبو و بوی شیرین دارد و تشنگی و سوزش صفرا دور کند و بقول حکمای هند بسیار خوردن انبه و جامن و ناجیل کیتهل الی و تار بهل و کنار و کیله و انگور و سیب گوله کهبر
ممنوع ست و روغن تخم انبه مسهل ست و شیرین و تلخ و ترش و قوت بدو اشتها آرد و در خمار انکو بود و بقول بعضی زمخت و خشک و دافع باد و کف و تلخ او بسیار زبان ندارد و انبهید
بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده و خای او و سکون یای تحتانی مجهوله و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی دوم لفظ هندیست مرکب از ان که بمعنی طعام ست
و بهیدی بمعنی گدازنده و چونکه او را سائیده بر خشکه برنج بپاشند و ساعتی بگذارند گداز شده آب میگردد و لهذا با این اسم مسمی گشته قسمی از نمکهاست از زمین کنده بر می آرند
معدن او نزد کوه جبار جین کنار دریا و ملک ملیبار واقع ست اکثر فقرای هنود از آنجا می آرند و بعضی میگویند که در دامن کوه الالای عمیق که آبش ایستاده سبز رنگ و ترش مزه
با شوریست ست چون آن آب برآتش منعقد سازند این نمک شود و مظنه این فقیر ست که از انواع زاجات باشد گرم و خشک تا چهارم مضر او به هلاکت ست
و قلیله اراده استعمال او کنند اول در آب حل کرده بجوشانند و علقه آب صاف کرده عقد نمایند و تکرار عمل نمایند که مضرت او کمتر گردد و مقدار یک و برنج بجوشانند و زیاده از آن
معده و امعا را بوسیده میکند و اگر آن مقدار بجورند طعام زود می گوارد و هاضم اقوت و به معده و رای خراشد مصلح مضرت او شیر و مسکه تلی و روغن خور انیدن ست

انبه هلدی آنبه هلدی ست که در الف ممدوده گذشت **انبلیتون** اسم شبت ست **انتر تامرا** اسم پدم چارنی ست **انتر لنکا** اسم تهوار ست
انترا پچ بفتح اول و سکون نون و فتح تای فوقانی و رای مهمله و الف و فتح بای موحده و سکون جیم فارسی بهندی اسم چوب چینی ست **انت**
بادنجانست **انترو پل** تلخ شیرین و دافع صفرا بود و منی را بیفزاید و علتهای پیری دفع کند و بدن را قوت بخشد **انتر پیتن** ست **انتلیه**
بفتح همزه و سکون نون و ضم تای فوقانی و فتح لام و ها و الف عجمی اندلسی ست و آن دو قسم ست یکی سیاه و آنرا انتلیه سوداء گویند و آن جید دار اندلسی که آنرا البلوط الارض
و باندلسی فیبق نامند و بهندی زبیبی گویند بیخ آن بسیار شعبه دار شبیه به بیخ شقاقل و برگ بمقدار بیخ کولان و مزه آن تلخ مثل شقاقل و برگ آن انبوه مائل
بسرخی شبیه بعنب الثعلب و گویند شبیه ببرگ پرسیاوشان ست و قسم دوم سفید و آنرا انتلیه بیضا گویند و عوام اندلس این را فیبق نامند و آن نوعیست برگ
آن مثل برگ سنا و آن مائل بزردی و بوی آن اندک تند شبیه بعطریت و مزه آن شیرین فادزهر جمیع سموم و مستعمل از این برگ اینست منبت آن اندلس چین

و کوهستان تبت و بعضی کوه های هند و موضع آن الاسه و غیره سفید آن گرم و خشک در دوم و گویند در آخر سوم و تا چهارم و این در اکثر افعال قوی تر از پوست بیخ آنست
ضماد برگ آن محلل نفخ و دافع ریاح و مسکن درد های شکم بارد و نافع گزیدن هوام لیکن نوع سوم از اقسام ضعیف تر از قسم سیاه مقدار شربت آن دو مثقال و بیخ آن کشنده
سوای انسان و محرک باه و گویند آنرا فی الجمله این قسم زرد سم ست بادوای سمی باید که در معاجین بطریق شرب استعمال نکنند که آن قتل کند و در سمیت مثل قوت بیش ست و
تریاق آن قسم سیاه آنست سیاه آن گرم و خشک در سوم و گویند خشکی آن در اوائل سوم و در تریاقیت قائم مقام تریاق فاروق خصوصا در اوجاع شکم و رحم نافع و مجرب
و سمی و مسخن معده و جگر و محلل مواد بلغمی و بخته آن در شراب نافع بواسیر و حمول آن مقوی رحم و محلل ورم آن و ضماد آن محلل اورام صلبه اعضا و تدهین بروغن آن جهت
درازی مو و نبات مقدار شربت آن یک قیراط و زیاده از آن مورث خناق و کرب و تخفیف رطوبات و مصلح آن روغن کنجد و شیر ست **انثلیس** بفتح همزه و سکون نون
و فتح تای مثلثه و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم یونانی ست معنی آن دواء الرحم و آن دو قسم ست یکی بزرگ و آن نباتی ست منتشر یعنی پهن شجر و گیاه
برگ آن مانند برگ عدس نرم و شاخهای آن خشن بلندی یک شبر و بیخ آن کوچک باریک و گل آن سرخ مائل بکبودی و بدبو و تخم آن در غلاف باریک تیز بو و منبت
آن شوره زارها و مواضع آفتاب و قسم دوم کوچک تر از این بلند نمیشود و برگ و شاخ این بزرگتر شبیه بقاطیطوس و زغب این زیاده و گل این از آن کوچکتر و مائل بکبودی
و بسیار بدبو بالجمله گرم و خشک در دوم و گویند گرم باعتدال و خشک در اول مفتح سدد و محلل بسیار و باقبض اندک و جالی و مدمل قروح و ضماد برگ و بیخ و یا تخم هر دو نوع نافع
عسر بول و درد گرده و با سکنجبین جهت صرع و درد سر هر دو نوع آن مدمل قروح و جروح و فرزجه هر دو نوع سوده با روغن گل و شیر زن جهت اورام حاره رحم و جراحات
آن مفید اما نوع دوم لطیف تر و در قوت جالیه ضعیف تر از اول مقدار شربت آن تا یک مثقال ست **انجبار** بفتح همزه و سکون نون و کسر جیم و فتح بای موحده
و الف و سکون رای مهمله مشتق از جبر ست و گویند اسم رومی نباتیست که در اراضی و کنار نهرها میان علیق میروید برگ آن مثل برگ طبیه بران زغب و دو بر مثل غبار
و شاخهای آن باریک سطبر تر از آن مائل بسرخی و بقدر قامت بلند میشود و بر علیق میپیچد و آنرا مشابکت سازد و گل آن سرخ و بعد از ریختن آن غلافهای کوچک بهم رسد
و در آن تخمهای ریزه می باشد و بیخ آن غائر در زمین و خشن و سرخ مائل بسیاهی و متصل ریشه های باریک آنست که آنرا سماء الانجبار نامند خواه تر باشد خواه خشک و پوست
بیخ آن و این بهتر ست و عصاره بیخ تازه آن نیز و این در اکثر افعال قوی تر از پوست بیخ آنست و گویند منبت آن بلاد شام ست و در کنار رودها و میان
جوی ها بالجمله از ادویه شریفه مبارک کثیر المنافع قلیل المضار ست خصوصا بیخ آن و اکثر آنچه ازین نبات استعمال میکنند و آن عصاره ست و بعد آن ریشه
بیخ خشک آن استعمال کرده میشود و جمیع اجزای آن قابض لزج چون بیخ های آن مقشر کرده پوست آنرا بکوبند و بفشرند رنگ عصیر آن سرخ مثل آب گوشت
ظاهر شود و همین مستعمل ست و گاهی ازین عصاره شربت بشکر و یا با بنفشه میسازند و آن لطیف تر و لذیذ تر و جیدتر در منافع میشود و اهل شام آنرا رطب یابس
استعمال میکنند و پوست بیخ آن خشک کرده و جرم آن سوده یک مثقال بعمل می آرند و بهترین آن سرخ طبرستانی ست و مشهور در جودت شامی ست و نیز
گیلانی بهترین آن سرخ رنگ ست که از شکستن سرخ بر آید و چون بشکنند و پاره منکسر آنرا بر زبان گذارند قبض آن کند و بچسپد بسوی که جدا کردن آن از زبان مشکل
باشد و طبرستانی آن یعنی آنچه از بلاد طبرستان آورند بهتر ست و اگرچه میان اطبا مشهور شده که شامی آن بهتر ست و لیکن تجربه واقع درین زمانه شهادت
جودت طبرستانی میدهد و باید که طبیب از غش آن بغایت حذر کند بهر آنکه اکثر با دوچه و اصول و قشور مغشوش میسازند و آنچه از شام می آورند آن بیشتر قشوری
برنگ انجبار تازه نمی باشد بلکه مائل تر بشقرت میباشد سرد در اول و خشک در اول و بقولی سرد و خشک در سوم نوشته و جالینوس گرم و خشک دانسته و در آن قبض
ظاهر و قوت محلله مع رطوبت ست و خاصیت این دوا است که نفع میکند نزف الدم را هر جا که باشد از بدن مثل از قصبه ریه و حجاب سینه و نفخ امعا و جگر
و بواسیر و انفتاح افواه عروق مقعده و شرب و ضماد آن نافع ورشی و درشت و فتح عضل و هتک کسر و آن مقوی معده و نافع امراض آن و دافع قی و غثیان و
اسهال دموی مزمن و ذوسنطاریای معائی ست و جالب بلغم بدون قبض مؤذی و اسهال مزمن و نزلات لاسیما چون شربت آن با قرص کهربا و سهال
دموی بخورند و آن نافع بواسیر و انفتاح آن و اورام عروق مقعد ست و مقوی امعا و مسکن التهاب صفرا و غلیان خون و نافع سل نو و کهن حتی که ذوبول
و ضعف اشتها و بول الدم و بول المده نو و کهن و دافع سموم چون در جمیع امراض مذکوره یک درم تا یک مثقال آنرا در آب جوشش داده با قدری قند

انثلیس

انجبار

و باده شراب انگوری و یا با دو شاب بجوشند و چوب انجبار با آب زیره در اغذیه بخورند و بران او بهمانند خون سائل از معده قطع کند چنانچه گیلانی در شرح مفردات قانون نوشته
که نفع آن جهت سحج و قروح امعا مجرب ست و قطع خون سائل از امعا کند و بعضی تجار را مشتاق شدید در معده عارض شد و از آن جهت خون بسیار سائل گردید و اطبا
از علاج آن عاجز شدند و چوب انجبار تازه خورد چنانکه آنرا با کیان و نیکو آن می یابد و مثل اسهالی که بالخصوص مثل گندم و مانند آن آنرا سحق کرده
و خون آن وقتاً منقطع شد و همچنین بخوردن شربت انجبار با قرص کهربا از اسهال دموی معوی مردم بسیار صحت یافتند و احدی از ایشان نمرد گر آنکه دوا دیر یافت
و در ان احتیاط واجب که آنرا اکثر مغشوش میکنند و چون برگ آن سوده بر بشره جراحات کنند و نیز التیام و قطع خون آن نماید و کذا بیخ سوده یا عصاره
آن مقدار شربت از بیخ آن یک مثقال و از عصاره آن یک درم و از برگ آن سفر مصلح آن زنجبیل و گویند بدل آن
مثل آن زرشک یا زرنگ گویند جز در ربع آن **انجدان** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح دال مهمله و الف و نون معرب انگدان فارسی ست
چه انگ درخت آنست و دان مخفف دانه است یعنی آن تخم انگ بعضی آنرا بفارسی انگژد نامند چه ژد بفتح زای عجمی و سکون دال مهمله بفارسی صمغ را
گویند و از ینجاست که چون انجدان مطلق مذکور شود مراد تخم آنست و آن کاشم ست نزد یک بعض چنانچه انجدان رومی را سیسالیوس گویند و بیخ آنرا بعربی
محروث و عود دال و ساق آنرا بترکی بالدرغان و انجدان را بیونانی نامند و آن دو قسم می باشد یکی طیب یعنی خوشبو و سفید آن ماده ست و اول
مستعمل همین ست و آنرا بمازندرانی کوما پر گویند و دوم منتن یعنی بدبو و سیاه و این نر ست و این قوی تر و این در اغذیه داخل نمیشود و با جمله نبات آن شبیه بگیاه شمر
منبت آن ریگستان و جاهای خشک کوهستان و بلاد خراسان و بابل و زمین مغرب هند اهل این بلاد آنرا پخته می خورند و ایشان را
هیچ ضرر نمیکند و آن در ربیع میروید و تا اوائل زمستان می ماند و آنرا بیونانی سلیقون گویند برگ آن عریض مفرج و از بیخ برگ آن رطوبت صمغیه
و در آنجا مجتمع میگردد و این صمغ را حلتیت نامند و بیخ آن غلیظ بی ساق و برگ آن را بسریانی قلیا و اگر ندا قلیون سلیقون نامند منبسط بر روی زمین و مجتمع
مثل کف و ساعد مرکب از برگهای کوچک صف و در ان شاخها بر آید بر سر آنها چتر مثل چتر شبت لیکن این بزرگتر از ان بعد تخم می بندد در غلافهای رقیق
مفرطح مائل بادنی طول و بدبو و بیخ آن قریب الطعم و طعم اشترغاز ست و بعضی گویند که قسم اول را ساق و نبات آن مجوف و مسطح بلند تر از قامت و برگ
آن شبیه برگ کلم و از ان کوچکتر و گل آن چتر دار مانند شبت و سفید و ثمر آن بعد از رسیدن سفید و مدور و چون شبیه بدرم و بسیار خوشبو می باشد و صمغ آن
حلتیت طیب نامند و قسم دوم برگ آن مانند صفحه سوخته و پر سوراخ و ساق آن ضعیف تر از قسم اول و ثمر آن سیاه و بسیار بدبو و بیخ آنرا اشترغاز و گیاه آنرا کماه و
صمغ آنرا که بسیار بدبو ست حلتیت منتن خراسانی و بفارسی انگزد و عوام آنرا انگشت گنده و بهندی هینگ نامند و در بلاد فارس گوسفندان را گیاه آن می چرانند
بسیار فربه میشوند لیکن گوشت آنها بدبو گردد و با لجمله انجدان گرم و خشک در دوم بقول شیخ الرئیس در سوم و گویند طیب آن در دوم گرم و خشک و سیاه منتن آن در
سوم و مسخن و جالی و محلل و ملطف و فادزهر سموم و مغیر بوی دهان و منتن برازست و ضماد انجدان سیاه با خطمی و آرد کرسنه بسیر جهت سدر حادث از اخلاط بارد مجتمع
در دماغ و استنشاق دودن آن مذکی ذهن و مزید حفظ و مزیل نسیان و بلادت و حمق و سفید فالج و لقوه و استرخا از مستعمل در اغذیه صاحبان این امراض
و ضماد آن با نبیت رافع آثار سیاهی خون زیر چشم ست و اکثار اکل آن مضر چشم ست بسبب تصاعد ابخره و این نبات با وجود حرارت خود غلیظ الجرم ست
و لهذا هضم آن بدیر میشود و اگرچه غذا از ان بسرعت هضم میکند بتوفیق که اندر آنست و بسبب بقای بوی آن در آروغ گمان میشود که آن هضم نشده و بقای
آن بجهت قوت آن در جرم معده است و آن در معده دیری ماند و مخشن معده و مجفف رطوبات و ملطف طعام آن و مغیر بوی دهان و مقوی معده و امعا
و جگر بارد و مسخن امعا و مقطع اخلاط غلیظه و محلل ریاح و مهیج اشتهای طعام و مقوی هاضمه و دافع ضرر اغذیه غلیظه و ادویه سمیه و طحال و یرقان و استسقا
و فواق بلغمی و عسر البول بلغمی و مدر بول محتبس و حیض و مشیر و مسخن گرده و مثانه و رد و محرک باه و رافع درد مفاصل حادث از برودت ست و شیاف
آن خصوصاً مخلل آن که سرکه آنرا استعمال نمایند زیرا که استعمال جرم آن در جمیع مواضع جائز نیست و سکنجبین آن با دوشاب انگوری که پخته باشند
جهت تپ ربع و تبهای بلغمی و درد کبد و درد سینه و استسقا و یرقان و رفع فواق بلغمی و عرق النسا مجرب نوشته و چون بیخ آن و برگ آن با پوست انار

انجدان

در حرکه پنجر و ضماد کنند بواسیر را نفع بخشد و گاه بر حبس اسهال اعانت نماید و چون این دوا با موم و روغن حنا و ایرسا آمیزند نیز بواسیر را بسیار نفع کند و خوردن مقدار
یک مثقال تخم انجدان با شراب در اخراج جنین قوی الاثر ست و مالش آن با روغن ایرسا و یا روغن حنا نافع اوجاع مفاصل بارده و ضماد آن با قیروطی روغن ایرسا
عرق النسا را نفع دهد و کذا ابرص و سوم قطع اخلاط غلیظ از اقاصی عروق نماید و آن در ادویه دار الشلب داخل کرده میشود و نافع دبیلات باطنی ست و آن و بیخ آن با مرهم
نافع خنازیر ست و همچنین ضماد آن با موم و روغن جهت خنازیر و جراحات و عرق النسا و ضماد آن جاذب مواد بظاهر جلد بقوت ست و ذرور بیخ با برگ آن سوده بر جراحات
واکله نافع و بوئیدن برگ آن فولق اسفیده و آن در کمال حدت ست و میل آن بسرکه و تر کردن آن در آن تلطیف آن و کسر حدت آن و رافع بشاعت آن و مصلح
آنست و همچنین مولد سوداست و مصلح آن سرکه و کاهو و مضر مثانه و مصلح آن تخم خربزه و مضر امعا مصلح آن صمغ عربی و مضر محرورین مصلح آن شربت انار و سکنجبین مقدار
شربت مفرد آن دو درم تا دو مثقال بدل آن محروث که اشترغاز باشد بوزن آن و حلتیت دو دانگ و گویند بوزن آن زوفر است و این انسب ست و بعضی تخم کندر
و زیره کرمانی نوشته اند و انطاکی نوشته که گویند چون زن بعد از حیض بلا فاصله هر روز یک درم تخم انجدان بخورد تا یک هفته هرگز آبستن نشود و بیخ آن در افعال
قوی تر از سائر اجزای آنست طلای آن محلل اورام و مانع زیاده شدن خنازیر و رویاننده گوشت زخمها و بقول شیخ بیخ آن مجفف عسر الانهضام مجشی و قابض شکم
و خود دیر هضم و هاضم دیگر است مثل زیب بسبب جید در طوبت فضلیه در آن سخن معده و امعاء و جگر بارد و مجفف و قاطع رطوبت معده و جالی آن و دافع برودت آن
محلل ریاح و ملطف غذاست و گاهی از آن کامخ می سازند و در قانون و شرح گیلانی نوشته که محروث بیخ انجدان ست بعربی و آن در قوت و منافع کمتر از حلتیت ست
بهترین آن سفید بیسبک طبع آن گرم و خشک ملین منضج محلل ریاح و نفخ و در آن دشواری هضم و ضرر معده است مگر آنکه معده بارد باشد پس تقویت آن نماید و منقی معده
و امعاست و کامخ آن بسیار گرم و حریف و مقطع و ملطف و مصلح معده بارد و آنکه در آن رطوبت بلغم بسیار باشد کسیکه در هضم او ضعف بسیار بود و معده را قوت دهد و
اشتهای ساقط را برانگیزد و اسهال طبع نماید و گاه اعانت بر حبس او نماید و آن ملهب و معطش ست باید که بران انار چاشنی دار بکنند مقدار شربت بیخ آن تا نیم مثقال
گویند مضر ریه و معده و دیر هضم مصلح آن عسل ست و گویند محروث مستعمل در ابازیر ست مضر جگر مصلح آن زرشک بدل آن انجدان ست و بیان صمغ آن در
حلتیت خواهد آمد **انجدان رومی** سیسالیوس ست و آنرا بهندی بهابکی گویند و گویند که اسم **انجره** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح رای مهمله
و ها اسم فارسی ست بعربی معروف بقریص الکلب و مجرب الکلاب ست و بیونانی اقلابوس و بلغت دار المرز گزنه و بترکی [illegible] و بلاطینی [illegible] و بلغت گیلان
هرتیکه و بهندی اونگن و کهاره گویند و تخم آنرا بیونانی و گویند بسریانی ساسارکشت نامند و آن حشیشه معروفه است که هر سال در زمستان میروید و در ربیع نمو
میکند و بقدر ذراع بلند میشود و آن بستانی و بری میباشد و بستانی را ساق مربع مجوف و برگ آن شبیه ببرگ حبق عریض پر شعر با نمود و بر آن زغب و پرزهای
ریزه و خارهای ساق آن تیز و ظاهر تر و صاحب حبیب گوید که من این نبات را در جرجان بر کنار نهرها دیدم چون برگ آن ملاصق بدن شود باعث سوزش
و خارش گردد و لهذا آنرا بعربی قریص الکلب و مجرب الکلاب گویند و گل آن زرد و تخم آن عریض بلون تخم کراث الا کوچکتر از آن و در طول آن نیست و براق تر
و نوع بری آن شبیه ببری ست و آن در باغات [illegible] ساق آن غلیظ تر و تخم آن عریض تر و تخم آن بسیار و نبات این نوع مستعمل نیست و تخم آن صرف میکنند
در همه تخم قسم اول صرف کرده میشود و گویند که آن دو نوع ست کبیر و صغیر پس برگ کبیر کوچکتر و تخم آن عدسی و این مستعمل ست در طب و صغیر خلاف
این ست و گویند که از آن یافته میشود قسم سوم که ساق آن سرخ مائل بسیاهی و برگ آن مثل برگ سیسنبر الا از آن بزرگتر و خشن تر و تخم آن مثل خردل مفرطح سفید
و ازرق میباشد و گاه هر دو استعمال کرده میشوند و بعضی گویند تخم آن نرم و براق و با اندک پهنی و مائل تیرگی بزرگتر از تخم در قی [illegible] شبیه بتخم کتان
و مستعمل تخم آن ست و بهترین آن سنگین مائل بسیاهی بالجمله گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و بقول شیخ نبات و تخم آن هر دو گرم در اول سوم و خشک
در دوم و در تخم آن خشکی کمتر از نبات آنست بسبب کثرت رطوبت فضلیه در آن و آن جذاب مفرح محلل بقوت و محرق ست و سیاه آن تحلیل ظاهر و تسخین قوی
کند و بسبب شدت حرارت خود جذاب محرک حکاک لذاع ست و بعضی گویند که اسخان آن قوی نیست و در آن قوت منفخه و جلا شدید باید لیکن نفع ست که تلذیع
قروح میکند و ملطف اخلاط لزجه و مدر بول و حیض و شیر و عرق و منقی معده و مفتح سده جگر و سپرز و چون با گوشت بپزند لذیع و تقریح و حکاکیت

انجدان رومی

انجره

آن دو روشو و زیرا که گوشت مصلح آنست و ضماد آن و چون جرم آن بخورند یا عصیر آن یا طبیخ آن بنوشند تحلیل ریاح کند و ضماد آن داء الثعلب و داء الحیه را نفع دهد و
چون تخم آن به روغن سوده بر موضع منتف شعر طلا کنند منع روئیدن مو نماید و چون برگ آن سوده با موم و زیت طلا کنند تحلیل خنازیر کند و با زیت فقط ازالهٔ آثار روی
نماید و ضماد تخم آن با سرکه مفجر دبیلات و محلل آنست و با عسل جهت ثآلیل و صلابات نافع است و همچنین ضماد تخم آن جهت سرطان مفید و کذا خاکستر آن با سرکه ضماد کنند
تحلیل خنازیر و غدد و اورام صلب بجز نماید و با نمک جراحات و قروح گزندهٔ سگ دیوانه را نفع بخشد و کذا ضماد برگ آن با نمک و زرد و تخم و برگ خشک آن نافع قروح خبیثه
پرچرک و سرطانات و آکله و آنچه محتاج بتجفیف بلا لذع و حدت باشد و تخم و برگ آن در اخلاط مراهم مختصهٔ آنها داخل میشوند پس اعانت بر جلا و تنقیح میکنند و ضماد آن
با نمک نافع التوای عصب است و کذا خاکستر آن با سرکه آنرا نفع دهد و کذا جهت خراجات و برگ کوفتهٔ آن چون در منخرین نهند یا ضماد نمایند قطع رعاف کند و اورام
پس گوش را نفع دهد خصوصا برگ آن چون در روغن گاو یا زیت پخته ضماد کنند و سعوط تخم آن نافع خشم و مفتح سدهٔ مصفات بقوت است و ضماد تخم آن دندان دردناک را
با سانی قلع نماید و مضمضهٔ عصارهٔ آن ورم لهات را تحلیل کند و ضماد آن نافع اورام حلق است و چون برگ یا تخم آن با ماء الشعیر بنوشند تنقیهٔ سینه از اخلاط غلیظه
لزجه نماید و کذا چون برگ آن با ماء الشعیر پخته بیاشامند و نفع بسرفه کنند و لعقی کنند و آن شدید النفع جهت سردی عارض اعضای صدر و کثرت رطوبات آنهاست
و شرب آن و بالعوق آن با شربت انجیر ملطف و مخرج فضلات سینه و ریه است و تخم آن قوی تر است اگر با عسل بلیسند ازالهٔ ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب …
و ورم ریه بارد نماید و شرب آن با سکنجبین نافع درد پهلو و طحال و گرده و ذات الجنب بارد است و چون از آن قیروطی با موم و روغن سازند و بر طحال ضماد کنند صلابت
آنرا تحلیل نماید و چون برگ آن با طعام بخورند اعانت بر هضم آن نماید و الابراز را بد بو سازد و چون این دوا را بخورند یا طبیخ یا عصیر آن بنوشند هضم را جید گرداند
و سنگ گرده را نفع دهد و ادرار بول و غسل سنگ مثانه قبل استحکام آن نماید و شرب آن در شکستن سنگ گرده و مثانهٔ اطفال بالغ النفع است و طلا و شرب آن جمود
خون را که منجمد از هر جا که باشد و چون با اصل السوس جوشانیده بنوشند حرقت مثانه و لذع آنرا مفید بود و … را نفع دهد و شرب آن با سکنجبین نافع
درد گرده است و آن مسهل بلغم خام بجای خود است و بقوت مسهله چون دو درم برگ … آن خورند اسهال بلغم لزج و زرداب از شکم مستسقی نماید و قوت
تحلیل کنند کذا روغن آن و آن از روغن قرطم قوی است و چون برگ آن با … نهری پخته بنوشند تلیین طبیعت و تحلیل نفخ و ادرار بول نماید و …
ارادهٔ اسهال خفیف کنند مغز تخم آن سوده در شراب انداخته بنوشند و درین صورت شارب بعد شرب آن محتاج شربتی که روغن گل باشد جهت ازالهٔ سوزش
حلق خود و گاهی از تخم آن با عسل شیاف ساخته می نهند و اسهال اخلاط … می کنند و آن اطلاق شکم مثل سایر ادویه مسهله می نماید و اگر با طعام استعمال
نمایند اسهال بارد را نافع بود و خوردن آن با تخم کرفس و شیر گوسفند بغایت مهیج باه و اگر با شلغم بخورند باه برانگیزد و کذا اطلای تخم آن بعد … اگر ذکر را بالید
آنرا با عسل طلا نمایند ستبر گرداند و چون بارد مزاج آنرا با طلا بخورد در تحریک قوت جماع قوی تر خواهد بود و چون نبات آنرا پخته با پیاز و زردی بیضه بخورند
منی افزاید و کذا چون تخم آن یک مثقال کوفته با عصیر انگور تازه بخورند هیجان باه بسیار کند و چون آنرا زن بخورد دهن رحم بگشاید پس منی را قبول کند و اعانت
بر حمل نماید و خوردن آن با پیاز و زردی بیضه درین باب اسلم طرق استعمال آنست و اندازهٔ آن بقدر نیم مثقال باشد و چون برگ آن سوده با …
آمیخته حمول نمایند ادرار حیض و بول کنند و این اسلم از شرب است … تا نیم مثقال ضماد برگ آن … و کذا ضماد برگ آن با روغن سوسن نافع عرق النسا است
مقاوم سموم ادویهٔ قتاله است چون قبل از ورود آن بر بدن بخورند مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک درم و بقول ابن جزله نیم مثقال با گرم عسل و بعضی گویند
که زیاده از سه درم مهلک و مصلح آن نوشیدن اشربهٔ سرد و آب میوه‌های … چیزهای لعاب … و آن مضر معده و گرده و امعا و مصلح آن صمغ عربی و کتیرا
و از کثرت آن عارض میشود آنچه از بسیار عنصل عارض میشود و باید که در آن هنگام علاج آن کنند بنوشانیدن شربت بنفشه و ماء الشعیر و همه آنچه بدان
علاج عنصل کرده میشود و مضر جگر و مصلح آن لعابات و مضر مقعده مصلح آن عناب و گویند بسیار خوردن آن مورث سرقه مصلح آن شربت بنفشه و بدل آن
قردمانا و تخم گندنا و یا حرف و بقول صاحب منهاج تخم انجره مستعمل در مسهلات است و لذع امعا کند مصلح آن کتیرا و بدل تخم آن بوزن آن حب النیل
و دو وزن آن قرطم و روغن آن بقول شیخ گرم در اول و تر در دوم در افعال مذکوره خصوصا تقویت باه قوی تر از تخم آنست و همچنین درام

انجرة السودا
انجرک
انجس
انجسا
انجلک
انجلی کاریکا
انجن
انجن پتری
انجنیکا
انجوج
انجورک
انجیده
انجیر

اسهال **انجرة السودا** حشیشة الزجاج ست **انجرک** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح رای مهمله و کاف مرزنجوش ست و گویند اذان الفار ست
انجسا یونانی شنگار ست **انجل** حلبی ایلگیند **انجلک** دانج ابرویج را نامند **انجلی کاریکا** بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و کسر لام و سکون یای تحتانی
و فتح کاف و الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف دوم و الف اسم بجالوست **انجن** بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و سکون نون ثانی بهندی
اسم سرمه ست و هر دوا که در چشم کشند **انجن پتری** بهمزه و نون و جیم و نون دوم و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی
اسم برگ بهنگ که نامه ست **انجنیکا** بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح کاف و الف اسم فرانگبری ست **انجوج** عود را گویند **انجورک**
انجوسا اسم شنجاست **انجیده** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله افراسیون ست و گویند اسم یونانی گندناست **انجیر** بفتح همزه
و سکون نون و کسر جیم و سکون یای تحتانی و رای مهمله اسم فارسی ست بعربی تین و بیونانی سوقی و شاه‌انجیر بلس گویند و بقول صاحب صیدنه انجیر بسیار عسل را
شاه انجیر نامند و از مطلق آن مراد ثمر آنست و آن بهترین میوه است و آن بستانی و دشتی و کوهی می باشد و هر یک نر و ماده و سفید و سیاه و درخت انجیر متوسط
در بزرگی و کوچکی و برگ آن عریض و شاخهای آن شیردار و برگ آنرا چون بشکنند از بیخ آن نیز شیر بر می آید و درخت آن بی گل ثمر می بندد و ثمر آن پیوسته
بشاخهای آن انجیر شاخ ... و بسیار بزرگ میشود و برگ و شیر آنرا قوت ... ست و در صناعت چون برگ آن یافته نمی شود شاخهای بری آنرا کوفته آب آن میگیرند
و از آن عصاره می سازند چنانچه از سائر حشائش میگیرند و ... انجیر ... بعسل در افعال او می باشد و بهترین آن بزرگ آنست بسیار شیرین ست که بعد چیدن
آن از درخت یک شب بر آن گذشته باشد و بقول شیخ بهترین آن سفید پوست و شگافته است پس سرخ پس سیاه و بسیار پخته آن بالاتفاق افضل
است و قریب بآنست که ضرر نکند و بعضی گویند که بهترین انجیر شیرین شاداب آنست خواه سفید باشد و خواه سیاه و سفید آن جهت غذا و سیاه آن جهت دوا ... و
انجیری که پیش از برگ و یا با برگ برآمده باشد نشاید خوردن و اجتناب از خوردن آن اولی ترست و گویند که چون شاخ انجیر را در آب و نمک ساعتی بگذارند پس
برآورده بنشانند انجیر از آن شیرین میگردد و مزاج انجیر تر و شیرین معتدل در گرمی و گویند گرم در اول و تر در دوم و گویند گرم در دوم و تر در اول یا دوم
کمتر باشد و شیخ ... باید که انجیر تازه گرم اندک ست و کثیر المائیة و قلیل الدوائیة و آن در غذائیت بیشتر از سائر فواکه بهر آنکه با وجود مائیت آن کثیر الارضیت
است و جوهر آن مائل بغلظ مناسب جوهر اعضاست لیکن مولد نفخ و صفرا و شدید النضج ست و در آن تلیین بالغ و دافع عفونات بسوی خارج جلد
و معرق و لهذا بعضی بنا بر دفع عفونات و تعریق گمان میکنم که در تناول آن تسکین حرارت ست و انجیر تر سریع الغذا و النفوذ در معده و در بدن ست و غذا
انجیر اگرچه در اکثار غذای گوشت و حبوب نیست لیکن در اکثار شدید تر از غذای جمله فواکه است و تناول آن مصلح رنگ فاسد بسبب امراض ست و آن
مسمن سریع التحلیل ست و آن جوش پیدا کند بسبب فساد خلط متولد از آن و یا بسبب آنکه سریع الاندفاع بسوی خارج و صالح الخلط برای حیوانات
است و ایضا استعمال انجیر تر شعث (؟) پیدا کند و انجیر تر و خشک نافع صرع ست و انجیر سریع الانحدار سریع النفوذ بجلای خود ست و جمیع اقسام انجیر غیر موافق
برای سیلان مواد بسوی معده و امعاء و مقعدست و انجیر تر و خشک نافع خشونت حلق و موافق سینه و قصبه ریه است و مدر و نافع گرده و مثانه و معین حبس
بول و انجیر تر ملین و اندک مسهل ست خصوصاً چون آنرا با بادام کوفته بخورند و همچنین برای صلابت رحم و همچنین اگر با فطراسالیون (؟) و قرطم آمیخته قبل از طعام بخورند
و ... تعریق و تقطیع و تلطیف و تنقیح و انفتاح و تحلیل و جلا ... و در لحم آن انفتاح بیشترست و خوردن آن موافق صاحبان صرع و جنون ست و در غذائیت زیاده
از سائر میوه‌ها بغذای معتدل و بدن را خوب فربه کند خصوصاً با بادام شیرین و گردگان و خون متولد از آن جید و دافع فضول از باطن بسوی ظاهر بسبیل
تعرق و انجیر تر و خشک نافع خشونت حلق و موافق سینه است تنها الا مولد ریاح و نفخ و مره و خلط غلیظ و انجیر تر در اطلاق شکم زیاده تر از خشک ست
و در نفوذ سریع تر از آن بهر آنکه در آن لبنیت ست خصوصاً چون پختگی آن بحد تمام باشد زیرا که شیر در آن بسیار می باشد و مقاوم سموم و سریع الانحدار
و مسکن حرارت و تشنگی و ملین طبع و مسهل برفق و بالخاصیت کاسر قوت ... دل و جهت خفقان و ربو و سرفه و درد سینه و خشونت قصبه ریه و تقویت
جگر و رفع سده و ورم طحال و بواسیر و هزال گرده و عسر البول و تقطیر آن و نضج اورام و دامیل و با بادام و پسته جهت اصلاح ابدان ضعیف و زیاده

کردن عقل و تقویت دماغ و با مغز گردکان جهت امان از سموم قتاله و با سداب قائم مقام تریاق و با مغز قرطم و یک نیم دانگ بوره ارمنی مسهل اخلاط غلیظه و شیخ می فرماید
که در خوردن آن بر ناشتا منفعت عجیب است در گشاده کردن مجاری غذا و خصوصا با جوز و بادام با آنکه غذای آن با جوز بیشتر از غذای آن با بادام است و خوردن
آن پیش از طعام تلیین شکم نماید و با مری نقی خلط بلغمی از معده است و چون بر طبع مکروه آید بالای آن سکنجبین بنوشند و جالینوس گفته که انجیر تر برای معده ردی است عرق
می آورد و غذای آن ردی است و دافع ضرر آن شرب سکنجبین است گویند که آن غیر ثقیل بر معده و قاطع تشنگی و مسکن حرارت است و اما انجیر خشک گرم در دوم و تر در
اول و گویند گرم و خشک در اول و بقول شیخ گرم در آخر اول لطیف و گویند معتدل در رطوبت و یبوست و خشک آن و خصوصا حریف قوی الجلا منضج محلل
آن مدر انضاج بیشتر و در آن تغریه و تقطیع و تفتیح و تلطیف است و گاهی حریف و خشک آن از جلا بسوی تفریح خارج میشود و در جمیع افعال ضعیف تر از تازه
آن و معطش بخلاف انجیر تر و ثقیل و ملین طبع و دافع مواد عفنه بطرف جلد و لهذا اکثار آن مولد شپش است و شیخ می فرماید که انجیر خشک در افعال آن محمود است
الا خون متولد از آن غیر جید است و لهذا شپش پیدا میکند مگر آنکه با جوز خورند که کیموس آن جید باشد و بعد جوز با بادام است و ضعیف تر همه سفید است کاذرونی گوید
که این افعال آن بالخاصیت است و گیلانی گوید که اطبا در جوهر خون متولد از آن اختلاف کرده اند بعضی گویند که خون متولد از آن ردی است و بر این باستدلال
مینماید که مولد قمل است و بعضی در این دلیل مناقشه می کنند و میگویند ممکن است که تولید انجیر قمل را بسبب رداءت خون آن نباشد بلکه بسبب آنکه دفع فضول عفنه
بناحیه جلد میکند و لهذا آن معرق نیز هست و بعد تعریق تسکین حرارت میکند و این نیست مگر بسبب دفع آن مواد ردیه فضلیه را بطرف جلد بدن و غذای
آن جید برای سرد مزاجان است و خوردن آن با جوز غذای صالح دهد و جهت کسر سورت ریاح جید بود و بقول شیخ انجیر خشک نیز دفع عفونات بسوی
خارج کند و عرق آورد و جهت فالج و امراض بلغمیه و درد کمر و تقطیر البول نافع و منفخ است بسبب گرم کردن آن گرده را و ایضا جهت صرع و تقویت دماغ
و ضماد آن بر سر چون با شراب بپزند و یا آرد جو و افسنتین آمیزند موافق مجانین است و با آرد گندم نافع وسواس و بقول شیخ چون آب مطبوخ آن با کف دل
در گوش چکانند طنین و دوی را نافع بود و همچنین اگر کوفته با خردل آمیخته فتیله از آن ساخته در گوش نهند و جهت خارش آنرا نفع دهد و غرغره با آب مطبوخ
آن تحلیل خناق و انضاج ورم آن و انفجار آن نماید و اورام عضله زبان و قصبه ریه را نافع بود و آن با صعتر و پودینه و حاشا تنقیه سینه از مواد غلیظه و کذا
با طبیخ زوفای خشک جهت تنقیه فضول سینه و سرفه کهنه و اوجاع مزمنه ریه و کذا چون طبیخ آن با عسل بنوشند و شربت آن نافع اوجاع صدر و مزمنه
و مفید سرفه کهنه و اورام قصبه ریه است و طبیخ آن با عسل نافع ربو و سرفه بارده و بقول شریف چون با مثل آن حلبه بجوشانند و صاف نموده از آب آن با عسل
مساوی هر دو لعوق سازند و بخورند تصفیه سینه و ریه کند و ربو و سرفه خشک را نفع عظیم دهد و آن قاطع عطش بلغمی و مهیج تشنگی و مفید استسقا است خصوصا
با افسنتین و کذا شربت آن نافع معده و قاطع اشتهای طعام و انجیر خشک مهیج عطش است و مسکن آن و گویند انجیر خشک معطش مسخن ردی است
و گویند مزلق بخر معدی و مسکن حرارت آنست و اکل وطلای آن درد کمر را نافع و بقول شیخ انجیر خشک مضر اورام جگر و طحال حار است بسبب جلائیت آن
لهذا اگر ورم صلب باشد مضرت نکند و نفع ندهد مگر آنکه با ملطفات و محللات آمیزند پس بغایت نفع کند و یا طبیخ حلبه هر روز چهار عدد از آن و چون در
سرکه انگوری تا هفت روز بخیسانند و هر روز پنج عدد از آن با قدری سرکه آن بخورند و یا آنرا با اشق و سکنجبین بپزند و ضماد سازند برای
تحلیل صلابت طحال بسیار نافع و آن مفتح سدد جگر و طحال و مسخن گرده است و آن بالخاصیت کاسر حدت قوت ادویه قابضه است و چون با نطرون
و بادام و تخم قرطم کوفته بخورند اسهال قوی نماید و لکن مقدار نطرون یک نیم دانگ باشد و آن جید است و حقنه ای لینه و مسهله و در حقنه مغص با سداب
استعمال کنند و آن با سداب و افتیمون جهت دفع ریاح و سده طحال و با مغز گردکان یا بادام نافع است برای کسیکه [illegible] و نقرس باشد و در کمر
مفید و آن جلای مثانه و گرده و اخراج فضول آن و تفتیت سنگ و اخراج ریگ آن کند و کذا چون انجیر با پودینه و صعتر و حاشا بخورند
نفع دهد و شربت آن مدر بول و ملین است و انجیر خشک برای تقطیر البول نیکو است و گرده را گرم کند و صلابت رحم را نرم گرداند و ضماد آن نافع اورام
رحم و مقعد است و اخلاط جید آرد و باه افزاید و گویند که چون انجیر را با مساوی آن مغز گردکان کوفته هر روز بیست مثقال آنرا بخورند بالخاصیت محرک

و مشقق است و اسهال محکم نماید و ضماد آن با آرد حلبه آمیخته نافع نقرس و ضماد پخته کوبیده آن تنها و یا با آرد گندم و یا جو و یا با ایرسا و نطرون و یا بورهٔ ارمنی جهت تحلیل اورام زیر گوش
و سائر اورام صلبه و تحلیل خنازیر و ثآلیل و تعقد عصب و آثار سیاه جلد که خیلان نامند و بهق و تحلیل اورام غلیظه و اوجاع مفاصل و نقرس و ایضاً با ایرسا و نطرون یا
بورهٔ پخته و یا با خمیر جهت انضاج دمامیل و با زاج جهت قروح ساق سائله و با بورهٔ ارمنی جهت بهق و امثال آن و با پوست انار جهت داحس نافع و با بحلهٔ ضماد
آن اورام حار در نمو را مفید و منضج اورام صلب است و محلل آن لاسیما با اشق و اگر اراده انضاج بقوت باشد با آرد گندم و اگر اراده تحلیل بود با آرد جو و اگر اراده ادر وسط
باشد با هر دو آرد و مذکور آمیزند و با موم و روغن نیز منضج دمامیل و مطبوخ آن طین خنازیر و گاه در کمادات ارحام صلبه و اوجاع با آرد جو پخته و برای اوجاع رحم با حلبه ضماد آن
استعمال میکنند و سوخته آن با زیت در سفید کردن دندان بسیار دندان بیعدیل و مقوی لثه و نافع نزف الدم و منقی قروح و با سرکه و زردی تخم مرغ گرم کرده جهت امراض مقعد
و حمول آن با عسل سرشته در پارچه پیچیده جهت تنقیه قروح رحم و رطوبات فاسده و قطع نزف الدم آن نافع **و اما** انجیر خام مائل بسبزی و گویند انجیر تازهٔ خام جرم آن بارد و غلیظ
و آنرا قوت محلله جلا دهنده است بسبب آنکه در آن شیر است و بدین سبب طین و شیر آن گرم حاد و در تحلیل و جلا و تفریح قوی است و چون انجیر خام را پخته بر بهق سفید
خیلان و ثآلیل ضماد کنند ازاله آن نماید و گره خنازیر را نرم کند و چون انجیر خام و برگ تازهٔ آن بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند بسیار نفع کند و کذا ضماد آن ... ضماد آن ...
و شراب جهت گزیدن راسو نافع و زرورا انجیر خام مزیل قروح سرت و طلای آن با برگ خشخاش جهت اخراج ریزه استخوان شکسته مفید و اگر یک یا دو دانه انجیر خام را
در گوشتی که بسیار سخت باشد مانند گوشت گاو و امثال آن انداخته بپزند زود مهرا گرداند و چون شاخهای تازهٔ آنرا اندازند همین حکم دارد **و اما** شیر آن بسیار گرم
و تند و جالی و مقرح و مسهل و مانند شیر مایه منجمد کننده شیر گداخته از خون و شیر گدازنده شیر منجمد بالخاصیت و گاهی شیر و عصیر برگ آن تنها و با ادویه مناسبه
در تفریح استعمال میکنند و آن قلع ثآلیل سود و دفع خیلان نماید و چون شیر آن با آرد جو آمیخته بر قوبا و کلف و بهق و جرب ضماد کنند جلای آن بر رفق نماید و اکتحال
آن با عسل نافع غشاوه و رطوبت چشم و ابتدای نزول الماء و غلظ طبقات و شیر آن و عصیر شاخ آن قبل از زمان خروج برگ آن چون در پنبه آلوده در دندان
متآکل از کرم خورده گذارند تسکین درد آن نماید و ضماد آن با پیه جهت قلع ثآلیل و با حلبه جهت نقرس و طلای آن جهت گزیدن زنبور و عقرب و سائر هوام و
سگ دیوانه و تنقیه آثار جلد و بریدن گوشت زائد و حمول آن با زردی تخم مرغ و کتیرا یا قیروطی جهت منع تقرح آن و برای تنقیه رحم و ادرار حیض و اخراج
جنین نافع و چون با بادام جبن که شیر آنرا بر شیر بریخته باشند و به شاخ آن اندک حرکت داده بسازند و بنوشند در اسهال سودا و تنقیه کرده قوی تر خواهد بود
و اما عصارهٔ برگ تازهٔ آن مثل شیر آن بسیار گرم و جالی بسبب شیر آن و مقرح جلد و مفتح افواه عروق مقعد و جهت قطع ثآلیل و خیلان و اسهال سودا
مشکم نافع و خالی از غائلیت و بقول شیخ قوت عصارهٔ شاخهای آن قبل از آنکه برگ آورد قریب از قوت شیر آنست و ضماد برگ تازهٔ آن جهت التیام
جراحات و منع تآلیل منکوسه و خروج برص مسامیر آثار و سم و قوبا نماید و با سرکه جهت تقشیر جلد و ضماد طبیخ آن جهت تقویت استخوان کوفته یافته و طلای
آن با آب جهت منع ریختن موی و چون بر موضع گزیدهٔ سگ آب دهن گرم مالیده و برگ انجیر تازه را گرم کرده بر بندند درد آنرا تسکین دهد و بتکرار استعمال
زخم آن التیام یابد و ضماد برگ آن تنها و با عسل بدستور و چون برگ آن با برگ خشخاش بری کوفته ضماد نمایند استخوان شکسته را از عضو بیرون آورد و
ضماد برگ انجیر سیاه مزیل بهق ابیض است و ضماد برگ آن تنها و با نطرون و آرد جو قلع ثآلیل سود نماید و کذا عصیر شاخهای تازهٔ آن قبل ظهور برگ آن و این
قریب از قوت شیر آنست و عصارهٔ آن با قیروطی قلع آثار چرک و شقاق از سردی و قوبا کند و ضماد برگ آن با نمک و سرکه نافع قوبا و شری و قروحی است که
از آن رطوبت ملیه سیلان کند و مالش برگ آن با آرد جو بر بدن منع تولد شپش نماید هنگام تبدیل لباس و چون با برگ آن خشونت اجفان و جرب آنرا بمالند
ازاله آن نماید و چون برگ خشک آن با بیخ مازریون سیاه طبیخ دهند مجرب بهائم را علاج نیکو است و چون با آرد جو آمیخته بر جرب متقرح و یابس ضماد
کنند ازاله آنها نماید **و اما** خاکستر چوب آن اکال منقی قروح عفنه کهنه است و چون با آب مکرر خاکستر چوب آن بر عصب منطول نمایند تسکین درد آن
کند و چون خاکستر چوب آن با موم و زیت شیرین گداخته بیامیزند بالذات نفع شقاق سرما و جذب رطوبت حصف نماید و آب خاکستر چوب آن گدازندهٔ
شیر جامد در معده است و شرب آن بقدر یک نیم اوقیه با دهن بادام با زیت نافع اسهال و فرو سنطاریا است و گویند که آن در حقنه های لینه و مسهله نیکو

است و شراب [illegible] آب خالص نافع گزیدن رتیلاست و حرکت دادن مار انجبین بچوب انجیر که پوست آنرا جدا کرده سر آنرا کوفته باشند معین بر اسهال آنست و سائر اجزای آنرا
نی الجمله [illegible] در صرع و جنون و وسواس [illegible] ست و ثمر آن قوی تر ست و انجیر مضر جگر و معده ضعیف ست خصوصاً تر آن و مضر دندان خصوصاً اکثار تناول آن و مصلح تر آن
[illegible] بین و شربت ترنج و ریباس مری و گلقند [illegible] و خشک آن گردگان و صعتر و انیسون و ایضاً اکثار آن مولد شپش بسبب تولید خون فاسد و دفع آن با حبه جلا اصلاح
آن ادمان تعرق در حمام و مالش باشنان و آرد نخود و تبدیل لباس و اسهال بحب صبر و ترک اکثار آنست صاحب منهج نوشته که کثرت تناول انجیر مورث خارش و قمل مصلح
آن سکنجبین بدل آن مویز و گویند بدل آن در ادویه شوش مغز چلغوزه و جالینوس گوید بدل خشک آن در انضاج مغز چلغوزه یا آلو بخارا و مقدار شربت از خشک آن
تا سی مثقال و گویند از ده دانه تا بست دانه و از تازه آن تا یک رطل و از شربت آن تا ده اوقیه و از آب آن یک نیم اوقیه و نزد اهل هند انجیر سرد و شیرین و دافع باد و گرمی
و صفرا و خون و باد ست و صاحب تذکرة الهند نوشته که معنی انجیر هاضم طعام ست و بزبان سنسکرت راجمبری یعنی بسیار درخشنده و بزودی خشک شونده و مجوب اعراض
در اجامیر یعنی مزیل ضعف امراد و جیهیا یعنی افزاینده گوشت و تسوسواد یعنی بسیار شیرین و تیل اتم یعنی بار بهتر و خالص برنداور چاپا یعنی مقوی حواس خمسه و رتم سیاه
یعنی صاحب موجود کننده آرام و نیز یعنی رنگ رونق بخش و چهره ماهو ناش یعنی دافع تپ سوزش می نامند و آن خالص بهتر ست و رنگ بن در دبرا افروزد و
تپ و سوزش رفع نماید **انجیر وحشی** برگ آن کوچکتر از برگ بستانی و کذا شجر آن و بامیت و بسیار گرم و تند و در جمیع افعال قوی تر و احراق آن شدید
و تحلیل آن قوی تر خصوصاً حریف یابس قوی الجلا مائل بتفریح ست و بقول شیخ انجیر بری حریف تر و در تقطیع و تلطیف شدید تر زیراکه در غسل قوی تر ست
و ضماد آن در رفع خیلان و ثالیل نافع و شیر آن تیز و در افعال قوی تر از شیر بستانی ست و مسهل قوی و خطرناک و در انجیر خام صحرائی و ضماد آن با سرکه
و نمک نافع قروح سر و ضماد پخته آن جهت خنازیر و تعقد عصب مفید و برگ انجیر بری تنها و با شحم قلع ثالیل و خیلان بقوت نماید و اهل هند انجیر دشتی را کٹومری و
کٹھ گولر نامی نامند و موافق گرام ... اند خصوصاً برای دفع برص و بیخ آنرا برای برص طلاء و اکلاً مجرب نوشته اند و مزاج آن بعضی گرم و بعضی سرد گفته اند
و باقی افعال و خواص این در بیرنی خواهد آمد **انجیر آدم** اسم جمیز ست و بقول ابوریحان میوه ایست بزرگتر از جوز و رنگ آن سیاه مائل بخاکستری و
صیقلی و در بینائی و گردی مثل انجیر و آنرا هندی کیله گویند و در کوهستان کابل بسیار بود و آنرا زنان بجهت فربهی بکار می برند و شاخهای آن شبیه بدرخت
بید میباشد و چون شاخهای آن را با هیزم آمیخته بسوزند هر که بآن آتش گرم شود دیوانه افتد و بی خبر شود و گیلانی گوید که آن مثل حنظل مدور سرخ رنگ
و در وسط آن نقطه سفید میباشد و آن ثمر شجری ست در هند منفعت آن معلوم نیست و گویند در کوه ها که منبت این درخت ست حیوانی ست مشابه
بخرگوش که در گله گوسفندان رفته شیر از پستان آنها می مکد و هر که گوشت این حیوان بخورد در ساعت دیوانه شود و عادت این حیوانست که زیر
درخت انجیر آدم نشیند **انجیر بغدادی** ثمر رقع یمانی ست و در مصر آنرا انجیر یمن نامند **انجبیش** اسم سراج القطرب ست **انجیلک** اسم گیاه
خباری ست **انحفطینا** گلنار ست **انداهمان** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و فتح ها و میم و الف و نون دوای کرمانی معروف
است و آن بالخاصیت نافع اسهال ست و گاهی آنرا یک مثقال و تا دو نیم مثقال تنها با گلاب یا آب سرد یا با آب که سقوی نعل آنست استعمال میکنند
و بدل آن مثل آن گل ارمنی یا پوست انار و نصف وزن آن صندل سفید ست **اندامون** ماش ست **اندا** بفتح همزه و سکون نون و
فتح دال مهمله [illegible] والف بهندی اسم بیضه جانورانست **اندر** **اندرا** بضم همزه و سکون نون ال هندی و فتح رای مهمله و الف دوائی ست در سنسکرت کودهرا
یعنی پوست آن درخت مانند پوست گھوڑ پچھوڑ میشود و کهدرا یعنی آواز دهنده یا آواز دارنده یا بازی کننده و کورنتا یعنی آرام دهنده جهان و
شتام سارگ یعنی درخت سیاه رنگ و یاد دوای مسهل سیاه می نامند گویند که در حقیقت پوستش مانند پوست اسور پچھوڑ میشود و همه اجزای آن سیاه و گلش
زرد بود و دافع بیماریهای نفسانی و باد و بول شیرین که مانند عسل در بول شود و استسقا را فائده بخشش نوشته اند و گویند که قوت اسهالیه هم دارد
اندراین بکسر اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله و الف و فتح یای تحتانی و سکون نون ثانی در هندی اسم درخت حنظل ست
نزد اهل هند دو قسم ست یکی اندراین که گذشت دوم آنکه مشهور نیست و هر دو تلخ و هنگام هضم تیز و گرم و سبک و مسهل ست و دافع یرقان

وفساد صفرا و بلغم و بیماری سپرز و تپ و استسقا و کرم شکم و بیخ آن برای آتشک نشانیدن مفید و برای جذام سائیده آن بقدر نه ماشه تا چهار ماشه یا دو ماشه تربد سفید سه روز
متواتر بنوشند بسیار مفید ست و افعال آن بقول اهل یونان در حنظل بیاید **اندرسهدرانی** بهمزه و نون و دال و رای مهملتین و فتح سوحده و خفای ها و سکون
دال و فتح رای مهمله و دوم الف و کسر نون و میم و سکون تحتانیه اسم هندیست **اندرجو** بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و سکون واو اسم هندی
لسان العصافیر ست و آن دو قسم ست یکی تلخ با حدت و دوم شیرین تلخ را در هندی کرشا گویند و این تخم درخت کالا کرا است و شیرین را [illegible] رشایال نامند و در
سنسکرت بهدرانی یعنی آنکه مسمی باسم زن دلیو اندر ست یعنی نفع دهنده و بیه شیرنی بمعنی مقوی مرد و زن یعنی افزاینده شباب آنها و کلنگیکا یعنی بر برگ و شاخ او
نقطها سیه از رنگ و میباشد و کهپاپ چهپانی بحیکا اسم درخت ست و چهپانی تخم را گویند و نیز بمعنی مصفی خون اطفال می گویند و در ماهیت آن اختلاف ست
اهل یونان گویند که درخت آن بزرگ چنانچه در لسان العصافیر بیاید و بقول اهل هند نبات آن بیشتر در مزرعه برنج بهم میرسد و در بلندی بقدر نبات برنج و برگ
آن از برگ نبات برنج باریک تر و نازک تر درخشان و سبز تیره شبیه برگ بید و از ان اندک پهن تر و سر برگها کج و ثمر آن در خوشه مجتمع و دانهای آن در غلافهای سبز
شبیه بجار و گل آن ریزه و بیخ آن سفید مائل بزردی و از قسم شیرین آن کبود و ثمر تلخ تیز بشکل شیرین الا آنکه ثمر شیرین آن بالیده تر و رنگ باطن آن کبود و صاحب
تذکرة الهند نوشته که آنچه بفقیر تحقیق شده درختی ست بافته و شاخهای برگش مشابه برگ جامن پهل و گل آن سفید و بار آن غلافی مثل غلاف سنجنه دراز و در حجم از آن
کمتر و در آن تخم مانند دانه جو و چون برگ او را اشکنند شیر از آن بر می آید بالجمله نزدیک اهل هند تلخ و تیز و سرد و قابض شکم و رافع فساد باد و صفرا و بلغم و تپ و حابس
اسهال و دافع دمل که از آن خون و ریم جاری باشد و از ریم او جراحات دیگر پیدا شود و گویند که نافع صداع حار و بواسیر ریاحی ضم و دافع گرمی و مسرفه خونی
و درد شکم که بوقت اجابت طبع شود و دافع کرم شکم و مضر سپرز و مصلح آن کشنیز و مؤلف تذکرة الهند نوشته که ثمر آنرا در هندی کرشا و کهی و در سنسکرت جهاپهل نامند
دافع حرکت تپ و اسهال و سنگریزی و سفیده و بواسیر خونی و بیماری فساد دل و کشت و بلغم لسرح و باد و صفرا و کشنده کرم و مقوی معده نوشته اند و آن تخم
تلخ نیست قائل گرم و نافع بواسیر خونی ست اگر سه روز نیم تولہ با آب سرد میل نمایند دافع اسهال بواسیری نماید و نزد هندیان تلخ در جمیع افعال قوی از شیرین
آنست و افعال و خواص این بقول یونانیان در لسان العصافیر خواهد آمد **اندرزد** اجبر البقر ست **اندراسیون** بخور الاکراد ست **اندرکسم** اسم
نونک ست **اندروخوردن** اسم دارشیشعان است و ایضاً آن اسم دوای مرکب ست که در تریاق فاروق داخل میکنند **اندروساقوریون** و
اندروسامن هوفاریقون ست **اندروصارون** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله
الف و ضم رای مهمله ثانی و سکون واو و نون و آنرا اندروخارون بجای معجمه عوض صاد مهمله و فاس نیز گویند و همه اسمای یونانی ست و بعضے عطاران آنرا
اقیاس فاسی نیز نامند بجهت مشابهت برگ آن بصورت فاس یعنی تبر و آن نباتی ست میان گیاه و درخت که در مزرعه گندم و جو بهم میرسد و برگ آن بقدر برگ نخود
و ثمر آن سرخ رنگ قوسی شکل و در میان آن نقطه سفید در غلافها شبیه بغلاف خرنوب شامی در شکل و تلخ مزه با عفوصت که آنرا اغان نامند و در
تابستان میرسد گرم و خشک در دوم و گویند در اوائل سوم و در آن لطافت باندک قوت قابضه و مفتح و ملطف و قابض و مدر و موافق معده و مقوی
آن و منقی از رطوبت فضلیه آنست و آن سده احشا بگشاید چون دو درم بخورند و کذا برگ آن سوده و چون با زیت جوش داده بنوشند جهت طحال و
عسر البول و اخراج کرم شکم نافع و از خواص آنست که چون با عسل آمیخته زن بعد پاک شدن از حیض پیش از جماع حمول نماید از حمل باز دارد و مؤلف
جامع تمیمی آنرا لسان العصافیر میداند **اندروطالیس** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح طای مهمله
و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله آنرا اندروطافس و اندروطاقلس نیز گویند و همه اسمای یونانی ست و در مغرب کلنج و ملاح نامند
و آن نوعی از نخود صحرائی و صاحب تحفه نوشته که ظاهرا نوعی از باقلی باشد و نبات آن در سواحل بحر روم کثیر الوجود ست و در هر سال میروید گیاه آن
سفید رنگ و شاخهای آن باریک تند طعم و تلخ و بی برگ مثل اشنان و مائل بسرخی و در منتهای شاخها غلاف مانند غلاف نخود و در آن تخم و این نبات
بتمامه گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرمی تخم آن تا سوم و آن محلل و مفتح و مجفف و مدر بول ست چون جوشش داده بکوبند و بر ...

اندرسهدرانی
اندرجو
اندرزد
اندراسیون
اندرکسم
اندروخوردن
اندروساقوریون
واندروسامن
اندروصارون
اندروطالیس

ضماد سازند آنرا زائل کند و کذا چون بالای ورآب طبیخ آن نشینند و نشستن در آب طبیخ آن ادرار حیض نماید و حل حصر بول نماید و چون تخم آن دو مثقال با شراب بخورند مستسقیان
را بول بسیار آرد و صحت بخشد و همچنین اگر طبیخ نبات آن مقدار ربع رطل با سکنجبین و یا شربت فواکه یا رب آن بنوشند ادرار کند و گویند نوشیدن تخم آن و
طبیخ حشیش آن و جلوس دران و طلای آن مجرب اطبا است جهت استسقا و نقرس و عسر البول و سنگ مثانه و احتباس حیض خصوصاً با شراب مقدار شربت از تخم
آن یک مثقال با شراب امثال آن و از طبیخ آن با شکر یا سرکه تا ربع رطل **اندروطون** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و
ضم طای مهمله و سکون واو و نون بیونانی اندروطینا و انطونیا گویند برگی ست شبیه ببرگ بید خشک شده و از ان عریض تر گرم و خشک مفتح سده احشا و جهت درد مفاصل
نافع **اندرولی** بهمزه و نون و دال و رای مهملتین و فتح واو و کسر لام مشدده و سکون تحتانی اسم الّنباست **اندرونیاکون** اسم شامی خسرع بزرگ
سوفاریقون ست **اندروفیی** اسم موسالنی ست **اندرونیلون** اسم یونانی دوائی ست که آنرا فارسی گویند طبع آن گرم ست و دران تلخی و زنجی ست
و لهذا نافع معده و مفتح سدد احشا و دافع اوجاع مفاصل **اندروهارون** اسم یونانی ست و گویند فارسی آن نباتی ست تخم آن شبیه تخم فاس تلخ
طعم عفص قریب بفعل اندروصارون و گویند که این لفظ نادرست کتر در کتب متداوله یافته میشود **اندرقوقو** اسم خشد قوتی ست **اندرگو** بفتح همزه و سکون
نون و دال مهمله و ضم کاف فارسی و سکون واو درختی ست بر دو قسم خرد و کلان خرد را در سنسکرت سلکے یعنی دام روشنی دارنده و آب بسیار دو شیر کهی یعنی
درخشنده و آنو بلاتی یعنی دافع طعام غیر منهضم و کج پر یا یعنی تا ثیر خود بخوبی ظاهر کننده و تمهارا یعنی عرض را بطور یکی مسکه از شیر برمی آرند از بدن خارج میکند
و تسپنے یعنی انکه زتمهای جنگ را به کند رساموه چا یعنی فائده خود را کامل دهنده و سوشیر و یعنی خوشبو و رمباجترا یعنی مانند برگ موز و سوشیر و یعنی آرام دهنده
و هی مانند و قسم کلان آنرا اشو یا موترا یعنی ودرکننده بسیاری بول و دوم پر کچیج یعنی بجای آب لاب و آب گردیا و پیدا شونده و کند روتین یعنی بجای حلیت
میان دو سنگ پیدا شونده و تهمیرن یعنی همیشه لرزان و کند و ونه چها یعنی بیخ او روشن و تترا سا یعنی فرضیکه که از باد و بلغم و صفرا باشد دفع کند و تهو پالیس
یعنی بجوران که برآتش انداخته بگیرند مرض صفرا و ریح و بلغم دور کند و دهو لپیهاو دهو نبرپا ساسنے مرد و نام انکیبے یعنی صمغ او سیاه مانند زنگ خان میشود
و کندر و نی یعنی بول غلیظ که مثل بول اسپ بود صاف گردد و تهمیرا یعنی برای جنگ قوی کند میگویند برگ خرد مشابه ببرگ موز و خوشبو و کلان
درخت او مانند درخت سوکره کلان میشود و کف و صمغ دخانی رنگ از ان برآید و او را فیل و ماده گاو بخواهش و خوشی میخورد و سرد و خشک در دوم و مزه
زمخت فزاینده مستی و مقوی و صفرا شکن و دافع احتباس بول اسپ آدمی که بسبب غلظت بود و زخم تیر و نیزه و سنان و شمشیر و غیره که در جنگ شود و بکف
برآدمی که آنرا خورد در جنگ قوی گردد **اندوبھکتے** بکسر همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و فوقانی و هاء و سکون فارسی
کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم گل ماهتاب پرست **اندوشپاپ** بکسر همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون
شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و سکون کاف اسم چیاچرلا و هیند دست **اندوکا** بهمزه و نون و دال مهمله و واو و فتح کاف والف اسم تیندو ست
اندرہاہوسلے بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و خفت ها و الف و ضم های دوم و واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی دوای هندی ست
و در اصل اوندہاہولی ست چرا که گل او سرنگون می باشد و در هندی تلسر نیز گویند و بزبان تلنگ کنظم نامند و نبات آن سه قسم ست برگ آن مانند
برگ ارو سته و قائم بریک شاخ تا قد آدم و بر نهایت آن گل آسمان جونی سنکوس بسوی زمین و قسم دوم گلش زرد و قسم سوم برنگ سپیدی او خرد تر
از هر دو برگش بقدر انگشت خنصر در طول و عرض و صنوبری شکل بلکه شبیه به تیغ قلم و درشت و با زغب که بدست بچسپد و تنا خهای او باریک و گره دار
و در هر گره گل خرد سرخ رنگ مائل بسیاهی پس تخم پیکند مربع و لیکن پهلو دار و مزاج همه اقسام آن گرم و خشک در دوم تا سوم مفتح سده و مدر بول و
دافع تپهای مزمنه و گویند چون بیخ او را سوده وقت شروع لرزه و تپ بخورانند اگر تپ شود در هیمان روز تپ لرزه دور شود و اگر تپ نشود سه روز
متواتر باید داد که شفا یابد و درخت آن که از زمین کند و یکپاس یا دو پاس شسته با پوست کاسنی سنبر آید عصاره او بقیه آب بکمال قوت بجز آید مثل چون تیره رنگ اند و از سوای
خارج بسته میگردد و بعد آشتن سیاه بکار می آید و بعضی نوشته اند که دوا است که دافع کرم بلغم سپید بیمار ولست **اندلیقیا** بیونانی اندطوسیا و انطاسیا هم کاسنی بستانی ست

انرافینوس

و آنرا اهنه بابی تلخی نیز گویند **انرافینوس** بفتح همزه و سکون نون و فتح رای مهمله و الف و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم نون ثانی و سکون واو و سین مهمله
اسم یونانی نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ گندنا و طول ساق آن بقدر شبری و املس و دقیق تر از خنصر و بران چتری از گل کبود و اندرون آن زرد و بشکل چشم و شبیه بنرگس
و بسیار کوچک و انبوه و بیخ آن مثل بلبوس پیاز نرگس و در مصر و شام بسیار و گویند که نورانی می باشد و مانند شمع در شب می درخشد و کذا چوب طب آن طبیعت بیخ آن
سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در آخر سوم و برگ آن سرد در آخر اول و معتدل در یبوست و رطوبت ضماد بیخ تازه سوده
بر عانه صبیان منع روئیدن مو و تاخیر احتلام نماید و کذا سوده آن بشراب ابیض بر منابت شعر صبیان منع انبات شعر با اطلای آن نماید و فرزجه تازه بیخ آن در شب منع
احتلام کند و آشامیدن بیخ آن حبس شکم و ادرار بول و دفع سموم و سم گزیدگی رتیلا نماید و تخم آن در قطع اسهال مزمن مجرب و یرقان اصفر را نافع کند شربت آن دو درم
و از دیگر اجزای آن تا سه درم مضر گرده مصلح آن کتیرا

انزروت

انزروت بفتح همزه و سکون نون و فتح زای معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و تای فوقانی و بعین مهمله
عوض همزه نیز آمده یعنی عنزروت بسریانی صرقولا و باصفهانی کنجده بکاف فارسی و اکروهک و بشیرازی کدر و و بعربی کحل فارسی و کحل کرمانی و بهندی لائی لاهی گویند
و آن صمغ درختی خاردار است در بلاد فارس میروید و قامت آن تا دو ذرع و برگ آن شبیه ببرگ مورد و برگ درخت کندر و گل زرد و ریزه و آن دو نوع ست یکی سفید
مائل بزردی و آن از شجر خود بشب در جهت تاریک سیلان میکند و آنرا انزروت گوشت برار گویند و دوم سرخ و آن باشراق آفتاب بسوی آن رنگین میشود
و آنرا انزروت گوشت خوره نامند و مستعمل در دوا و در چشم سرخ ست و هر دو از درخت واحد حاصل میشود و دران تلخی شدید ست و بهترین آن صاف از چوب زرد و شکن
سفید مائل بزردی شبیه بکندر و بالیدگی و صغر و صمغ آن تلخ با اندک شیرینی گرم و خشک در اول و گویند در دوم و بقول صاحب تحفه و زبده گرم در دوم و خشک
در اول و بقول صاحب حاوی بعکس این و بقول ابو جریج حار بسیار ست و بعضی رطب گفته اند و شیخ میفرماید که آن عنزری بالذع ست شارح گازرونی
گوید که این قول ازان میکند برانکه حار بسیار نیست و بسبب آن مدمل و ملحم ست و در مراهم استعمال میکنند و دران قوت لاحجه مسدده است و دیگر تلخ و کذلک دران

علاج

انضاج لحم رخو ست و گویند که آن مفتح محلل مجفف بالذع ست و شرب و ضماد آن منضج اورام ست و در جراحات ملحم ایدرا بجفف رد و آنرا اجلا دهد و گوشت
جید برویاند و تنضیج و تحلیل ماده آن نماید و جراحت تازه را که بسبب آن بر و باشد بر سازد و تنقیه و تجفیف او نماید و آن جزو اعظم در مراهم ست و با عسل و مناسب
جبر وثی کند و کذا بیخ آن و چون با نطرون بسایند و بر خنازیر و سلعه و اورام گردن و حلق طلا نمایند نفع دهد و آشامیدن آن با روغن بید انجیر جهت
رفع تشنج امتلائی مفید و چون با شیر دختر یا شیر ماده یا سفیده بیضه بسایند و بر چشم طلا کنند رمد را نفع کند و کذا چون در شیر خر مربی سازند و خشک نمایند و ذرور
کنند تنها یا با ادویه مناسبه جهت درد رمد و التصاق پلک و چرک بسیار و نوازل چشم مجرب و سلاق مفید و آن اخراج قذی از چشم کند خصوصا چون با
نشاسته و شکر سفید آمیزند و کذا با روغن گاو ازاله چرک از چشم نماید و آن منقی قروح چشم و ملصق آنست و سفید آن مجفف دمعه و مصفی لوح بصری و نافع
بله چشم ست و سرخ آن ملصق جراحات چشم ست و چون با مروارید و مرجان سوخته و نبات سفید مساوی سوده در چشم ذرور سازند جهت ازاله بیاض
چشم صاحب تذکره مجرب نوشته و چون جوف پیاز را خالی کرده انزروت سفید پر نموده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس آب آنرا در گوش چکانند
درد گوش را ساکن گرداند و کذا چون با روغن گاو چکانند درد گوش را نفع کند و چون فتیله بعسل آلوده بر آن انزروت سوده پاشیده در گوش
در چند روز قرحه گوش را به سازد و چرک آن پاک کند و مجرب مولف ست و گویند که آن ملین و محلل ریاح غلیظ و مفتح سده و بهترین مسهلات بلغم ست
و جاذب آن از مفاصل و از عمق بدن خصوص با تربد و بلیله و سکبینج و غیره و بالعرض مسهل صفرا و بقول شیخ آن مسهل بلغم خام و لزج بقوت ست
خصوصا از سرین و مفاصل و زانو و مخرج قوی زاید بر مسهلات بجا حسیتی که آنرا درین امر ست و خصوصا چون با نشاسته و شکر استعمال کنند و گویند که
آشامیدن آن جهت وجع مفاصل و ورک و عرق النسا و اخراج کرم معده و امعا و اسقاط جنین مفید و در فربه کردن لاغر بغایت مؤثر و گویند چون پنج درم آنرا
با سه قیراط بجر البقر و ده درم نارجیل آمیخته چهار حصه کنند و چهار روز بعد از خوردن چند عدد زردی بیضه مرغ نیم برشت بخورند باعث تسمین عجیب گردد
و بغدادی گفته که زنان مصر آنرا در آب بسندوانه تا نیم روز می خیسانند و جهت فربه کردن بدن تا ده روز می آشامند و اکثار آن محدث سحج بسبب

التصاق آن بمعده و اسهال و مصلح آن روغن گل یا بادام و مقدار آن در استعمال مفرد آن و سه وزن آن با ادویه دیگر و برای پیران و کهول بوزن آن و بار روغن
بید انجیر بقدری که آنرا لت گرداند و لهذا واجب است که آنرا مفرد نخورند و گویند که چون تنها آن بخورند قتل کرم شکم و اسهال بلغم لزج بقوت از مفاصل نماید و اخراج صفرا بالعرض
کند و گویند از انزروت پنج درم سائیده خوردن بسبب تسدید مسام و چسپیدن با حشا کشنده است خصوصاً با ابرک محلول و از اسرار الکنوز شمرده اند و مصلح آن صمغ عربی
و روغن بادام ست مقدار شربت آن بقول صاحب منهاج نیم مثقال و بریان کرده استعمال نمایند و گویند شربت از انزروت مفرد از نیم مثقال تا دو مثقال و مرکب با سایر
مسهلات یک مثقال و گویند شربت آن تا یک درم و تا یک مثقال و نیم با اندکی صمغ عربی و گویند تا دو درم و از ین زیاده نکنند و اولی آنست که با آن از ادویه مسهله مثل سکبینج و بلیله
و صبر و تربد و اشق و مقل الیهود و تخم کرفس بستانی آمیزند و صمغ در جمیع احوال البته ترک نسازند و بدل آن وزن آن افتیمون و سقمونیا و گویند نیم وزن آن صبر و گویند
دو ثلث وزن آن کند و صحیح تر آنست که بدل چهار چیز نیست و آن زعفران و انزروت و سکبینج و صبر ست و مضر امعا ست و مصلح آن صمغ عربی یا روغن گردگان
و گویند مضر امعا مضعف احشا و اکثار آن مورث سلع و خصوصاً در مشایخ مصلح آن ریباس و اسپغول و شکر یا روغن بادام و یا روغن **انسان** بکسر اول آدم و گویند
معنی آن سر انگشت ست با کمال آن در خلقت معتدل از سایر حیوانات و اشرف آنها ست و در اجزای بدن او منافع و مضار بسیار ست و بهترین آن جوان صحیح المزاج تام الخلقت
ساکن بلاد معتدل ست و از خواص آنست که چون ضرس انسان و استخوان بازوی راست او گرفته زیر کرسی [illegible] نهند یا زیر وساده او مخفی سازند یا دامیکه این بر وساده او باشد
خواب نیاید و بقول گیلانی بیدار شود و چون ضرس مرده بر کسیکه در ضرس آن درد باشد بیاویزند درد آنرا ساکن گرداند و چون دندان را سوده بپاشند گزیدن افعی را
نفع دهد و کذا محرق آن و بقول ابن زهر از خواص ست که چون موی سر و ناخن بریده دست و پای خود را بسوزند و کسیکه دوست دارد بخورانند مطیع او گردد و گویند
استخوان سوخته آن چون مصروع بخورد نفع یابد لیکن احتراز از آن بهتر ست بسبب سمیتی که اندر آنست و جالینوس گفته که شخصی استخوان انسان بمردم خفیه میخورانید
و صرع ایشان زائل میشد و صاحب جامع نوشته که من شخصی را دیدم که استخوان انسان سوخته بغیر آنکه مریض بداند بصاحبان صرع و وجع مفاصل بسیار میخورانید
و تعلیق استخوان آن بر صاحب تپ ربع نافع و گویند خوردن استخوان آن مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کوریست ذرور پوسیده آن منع اکله مجرب دانسته
استخوان کله سر آشامیدن خشک آن سه روز هر روز یک مثقال با هم وزن آن شکر جهت صرع و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا آزموده و بعضی خواص استخوان آن
در استخوان مسطور شده و چرک گوش آن قاتل ست مورث غشی و منع از شرب آن احتراز واجب و گویند بیهوش کننده و مولد ریاح و ضماد آن با سرکه جهت
شقیقه و اکتحال آن جهت رمد و رفع بیاض چشم نافع و چون آنرا با سرکه طلا نمایند سعفه را نفع دهد و آب دهان با سرگین گنجشک جهت قطع ثالیل و قوباء چون
بلعاب دهن و ورم صلب چشم را اسهال سازند ورم آنرا ببرد و چون بران ادمان نمایند حفظ چشم از جمیع امراض او کند و آب دهن آن ناشتا و کذا آب دهن
روزه دار کشنده کرم گوش و محلل هوائی ست که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرب رتیلا و دیگر هوام و دافع قوبا و کلف و آثار قروح و طرفه و بیاض
چشم و کشنده مار و عقرب رتیلا ست خصوص آب دهن ناشتای صفراوی مزاج و تنها جهت قطع خون و اندمال جراحات و با عسل جهت کلف و جلای
آثار قرحه نافع و چون گندم را در دهن خائیده خصوصاً ناشتا بر اورام و دامیل نهند تحلیل و نضج دهد و چرک بن دندان ناشتا جهت رفع قوبای تازه و
قوبای اطفال و کلف و آثار جلد مفید و گویند زهره انسان مسمن بدن ست و براز آن جلای بهق و وضح کند چون دو بار طلا نمایند و ساعتی در آفتاب
نشینند تا خشک شود و طلای زبل انسان با عسل آمیخته نافع کلف ست و چون انسان را ترمس بخورانند مخصوص غذا و بعد از آن زبل تازه آن بگیرند و
بر برص طلا کنند ازاله او نماید خصوصاً ادمان آن بعد از تنقیه و چون زبل تازه آن بر خرقه کتان ساده بر چشم بندند و بران خواب کنند ازاله رمد نماید و
اکتحال سوخته آن دافع بیاض چشم ست و چون آنرا با اندکی نمک بر کلف طلا کنند بسیار نفع کند و براز طفل چون خشک کرده با عسل دهند حمیات دائره را
مفید بوده و فضله طفل که آنرا غذای لطیف خورانیده باشند نفوخ خشک آن حلق صاحب خناق و ورم گلو و لطوخ زبل آن با عسل جهت خناق و ذبحه
نافع و کذا بخور آن و جماع حلق را و طلای آن جهت تحلیل حمره و التیام جراحات و رفع عفونت اعضا مفید و آشامیدن یک مثقال آن جهت رفع یرقان
و قولنج و حکه و قطع اسهال [illegible] و با عسل و شراب جهت دفع گزیدن هوام و دو مثقال خوردن یک مثقال آن یا مثل آن نوشادر مصعد جهت دفع

انسان

اذیت سموم مصعده مانند دار شکنه و سیماب مصعد مجرب دانسته اند و سنون سوخته آن جهت ازالهٔ تعفن بن دندان مجرب طلای آن بر ساقین جهت قروح آن مفید
دگویند که زبل انسان بهترین تریاق مجروح سهام مسمومه است و آنرا تجربه کرده اند که چون مثقالی از آن بخورانند برای زخم از سموم چیزی مثل آن نیست و آن نافع گزیدن جمیع
و ادویهٔ قاتله است بعضی نوشته اند که زبل خشک آن جراحت سهام زهردار را مفید و ذرور خشک گزیدن انسان را نافع و کذا گزیدن سگ دیوانه را و بول صبیان
یا بول خود ناشتا نوشیدن جهت سرفهٔ کهنه و عسر النفس و نفس انتصابی و سپرز و استسقا و عسر البول و جرب و حکه و قروح خبیثه و قوبا و داء الثعلب بخود و بالخصوص جهت رفع یرقان نافع
و اگر صاحب طحال بول خود را مداومت نوشد باین طور که در کف دست خود بول کند و بیاشامد بعده در کف بول کند و بنوشد همچنین در سه مرتبه سه کف بنوشد و چند روز برین
مداومت نماید طحال را بگدازد همچنین هفته عمل نماید و چون بول انسان با کندنا بجوشانند و دو ثلث رطل از آن بنوشند قطع اسهال کند و تنقیهٔ رحم از فضول نماید و اگر
زن مدران بنوشیده جامع رحم را نفع دهد و چون بنوشد گزیدن افعی را فائده کند و نشستن مقعد ببول گرم جهت ورم آن و شستن موی بدان در مرض آتشک مانع ریختن
آن و حقنه بآن جهت مغص نافع و قطور آن جهت درد چشم هر بار در ابتدا و اکتحال آن جهت غشاوه و بیاض چشم خصوص که با عسل و در ظرف مس بسیار جوشانیده باشند و
جهت داء الشعر نافع و بول انسان چون کهنه باشد قطور آن قطع سیلان ریم از گوش کند و کذا قطور آن خصوصی که در پوست انار گرم کرده باشند جهت کرم گوش مفید
ریختن گرم آن بر زخم جهت حبس خون و شستن بدان رفع چرک جروح و قروح و جلای جرب متقرح و حکه و منع سعی قروح خبیثه کند و قوبا و خراز و سعفه و آبله را نافع
و کذا داء الثعلب و بهق و تشقق جلد و سوختگی آتش را غسلا و طلاء مفید است و اکتحال به دردی بول لاسیما چون خشک کرده با زعفران سائیده باشند جرب و حکه چشم را
نافع و کذا اکتحال ببول صرف و حمول دردی بول با روغن حنا و با روغنهای گرم و قطور آن نافع ورم رحم و کذا اطلای دردی بول مسکن حمره است و بول انسان
با خاکستر گرم چون بر موضع نزف نهند قطع خون از آن نماید و شستن موضع گزیدگی سگ دیوانه با بول مع بورهٔ ارمنی و بانطرون نافع و آشامیدن آن جهت
فساد هوا و گزیدن جانوران سمی و سموم ماکوله و مداومت بول خود و یا بول طفل بقدر دو کف جهت مار گزیده و سائر هوام نافع و بول کردن بر گزیدگی سگ دیوانه
سفید و نمک بول با آن که بول را در ظرف مس جوش داده نمک از آن بگیرند جهت رفع بیاض چشم اکتحال نمودن و کلف و بهق و برص و جرب و قوبا طلا کردن مجرب و منی انسان جلای
بهق و برص و کلف و جرب و قوبا نماید چون اول عضو را بپارچهٔ درشت بمالند تا سرخ گردد پس آنرا بمالند و کذا منی آن و شیر آن لاسیما با افیون و موم و تیت طلا
کردن مسکن درد نقرس است و طلای خون حیض جهت تسکین دردهای سخت و القیام ناسور مفید و خوردن آن سم قاتل و حمول آن مانع حمل و بخور لتهٔ حیض جهت رفع
تپ لرزه مجرب دانسته اند و خونهای حجامت و فصد را چون بر نقرس و مفاصل و عرق النسا طلا نمایند جهت تسکین درد آنها نافع و آشامیدن آن مورث بلادت
و طلای خاکستر موی انسان با روغن گاو و سرکه بثور را دفع کند و اورام ساعیه را منع نماید اکتحال خاکستر آن تنها برای رفع بیاض چشم و با مرواسنگ جرب و کلال شدید
چشم را نافع و کذا خاکستر آن دافع درد گوش و مجفف رطوبات آنست و خاکستر آن چون با روغن گل آمیخته در گوش چکانند و یا بر دندان گذارند درد آنها
ساکن کند و اگر مجنون بدان سعوط کند از جنون صحت یابد و ذرور و طلای آن با عسل جهت قلاع و نیز ذرور آن جهت خروج مقعد و ردکنندهٔ آنست
بموضع خود و قطور آن با سفیداب و توتیای مغسول و گل ارمنی جهت حرقة البول مجرب بخور آن جهت صرع سددی و گریزانیدن هوام و حمول آن جهت سیلان
رحم و تجفیف رطوبات آن و چون موی طفل قبل از صلابت آن بر صاحب نقرس تعلیق نمایند نفع بخشد و آویختن موی بر گزیدهٔ عقرب نیز مفید و چون موی
آن بسرکه تر کرده بر گزیدگی سگ دیوانه نهند صحت بخشد و خوردن موی سوختهٔ آن جهت رفع ربو و بهر و استسقا و سموم قتاله و اخراج سنگ گرده و مثانه و منع
سفیدی مو نافع و ذرور آن جهت اکال و نزف الدم و خشک کردن جراحات و منع زیادتی زخمها و قروح خبیثه مجرب و با کندر و زفت جهت جراحات سر و ذرور آن
بعد از مالیدن زفت بر آنها و طلای آن با روغن زیتون و یا آب جهت سوختگی آتش و با سرکه سائیدهٔ آن جهت تحلیل و قلع ثآلیل و بثور و با شراب و
روغن زیتون یا آب جهت ورم سر و جراحات آن و بدستور غیر سوختهٔ آن و آب موئی که از تقطیر آن حاصل میگردد جهت داء الثعلب و رویانیدن موی مجرب
و بدستور روغن آن و نیز روغن آن تنها و با ادویهٔ مناسبهٔ دیگر جهت تقویت باه مجرب و گویند آشامیدن آبی که خصیهٔ انسان را بدان شسته باشند
جهت ازالهٔ تپ و ورم جگر و جمیع فواد نفع عظیم دارد و خوردن مشیمهٔ آن مورث جذام است و چون دماغ انسان گرفته با بول آمیزند و بدان مجذوم

سود و نباید گوشت روی آن ساقط شود و چون بریان کرده صاحب الیخولیا را بخورانند شفا یابد و طلای دماغ آن قطع ثالیل نماید و گاهی طفل را از سموم بتدریج تغذیه نمایند و بحیله از ان دفع ضرر او میکنند پس ان مزاج آن و اعمال قوی ترمیگردد جمیع اجزاء و انفاس آن قاتل بود و هیچ حیوانی دیگر قابل این نوع تغذیه بسمیت آن باین صفت نیست و این حیثیت اعمال اهل هند خصوصاً فقرای آنها بعمل می آید و افعال و خواص شیر آن در شیر زنان خواهد آمد و موی ایشان انسان در دو بیا سطور گردد انشاء الله تعالی **انسان الماء** حیوانی بحری است بشکل انسان و آنرا بنات الماء نیز گویند و بعضی گویند که آن ماهیست که در بحر روم یافته میشود شبیه بانسان گویند که در بحر شام ماهی بری آید بر هیئت انسان که آنرا ریش سفید میباشد و اهل شام آنرا شیخ البحر نامند و حکایت میکنند که بعضی از سلاطین آنرا صید نموده بود و برای زن تزویج آن کرد و کلام آن مفهوم نمیشد چون پسر آن تولد شد روزی از پسر پرسید که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دمهای جمیع حیوانات در اسفل آنهاست چه شد که دمهای اینها بر چهره است و از ابو اللیث بن سعد از خوردن گوشت آن سوال کردند فرمود که چیزی از ان خورده نشود و در جمیع احوال و خواص آن میان انسان و ماهی ست **انس** بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله در انگریزی اسم انیسون ست و اطبای فرنگ صرف روغن آن کار آیل آف انس گویند استعمال میکنند برای کسر ریاح و اوجاع بکر بالفعل استعمال این نیز کثیر ست **انساثا** مدیح ست **انسالیس** بکسر اول و سکون نون و فتح سین مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله ثانی اسم یونانی نباتی ست که فعل آن مثل فعل اناغلس در تنقیه و تفریح رطوبت صدر و عسر البول و درد گرده و صلابت رحم ست **انطاکی** سقمونیاست **انطرس** انف العجل ست **انطونیا** کاسنی بستانی ست و آنرا بهندی بابی نیز گویند **انقرا** بفتح همزه و نیز بیان آن بسکون نون و کسر عین معجمه و فتح رای مهمله و الف اسم یونانی ست و آنرا الورا و الوشیر نیز نوشته و بهندی گونهل گویند و در بنگاله کن چاسی و جسوندی و چاسون نامند و آن نبات کوچک نازک خطانابرگ آن شبیه برگ بادام و از ان عریض تر و مانند برگ توت و کوچکتر از ان و گل آن سرخ رنگ شبیه بگلنار و از ان بزرگتر و چون گل لاله و پر برگ و دو ساله گل دهد و قسمی از ان برنگ گل کاسنی هم دیده شده و مستعمل گل سرخ آنست و مخصوص بنانی نیست و اکثر بر روش باغها غرس می نمایند و در کوهها هم یافته میشود و بیخ آن سفید و کوچک چون خشک گردد بوی شراب از ان آید مزاج آن معتدل و گویند سرد با اندک حرارت لطیفه و مفرح و منشط و مقوی دل و حواس و ذهن بخاصیت دافع توحش و جنون و مقوی باه و قائم مقام شراب و قوت آن قریب بدان و تفریح و تطییب نفس بعد ازاله العقل و از گل آن شربت و عرق و گلقند میسازند و در معاجین کبار هم داخل میشود و پس تقویت حواس میکند و آنرا خاصیت عجیبه ست در تسخیر و حب حتی که حیوانات وحشی را از برگ و شاخ و بیخ و آب برگ آن با طبیخ آن بخورانند باعث انس آنها گردد و اگر برگ آن یک دام بچه پاره پاره کرده شب در آب تر نمایند و صبح لعاب آن برآورده به نبات شیرین ساخته بنوشند برای سوزاک مفید ست و چون برگ تازه و یا خشک آن با آبهای مناسبه بر قروح خبیثه ضماد کنند از انتشار او منع نماید و خشک گرداند و بدل آن گل زیست افعال و خواص این بقول اطبای هند در گزیل خواهد آمد **انف العجل** بفتح همزه و سکون نون و ضم فاء و الف و لام و کسر عین مهمله و سکون جیم و لام اسم مغربی شجری ست مشابه به بینی گاو در شکل و طول و عرض و آنرا بیونانی انطرس گویند و آن از نباتات مستانفه است که در هر سال میروید و شبیه به نبات اناغلس ست و گویند که آن نباتی ربیعی ست مابین شجر و گیاه و برگ آن مثل برگ کاسنی کوچک و گل آن کبود مثل گل خیری لیکن از ان کوچکتر و برگ آن مستعمل ست نه ثمر آن و آن معتدل با قوت محلله و از خواص آنست که چون در روغن سوسن بگذارند و بر روی بمالند مورث قبول و مهابت در چشم مردم میگردد و چون آب طبیخ برگ آن بنوشند جمیع سموم را نفع دهد و ادرار حیض نماید و نطول آن جهت تحلیل صلابات و تسکین درد گزیدن هوام نافع **انفاقین** بر دی غوره است **انفاق** روغن زیتون نارسیده است **انفافیون** آب غوره است **انفحه** بکسر همزه و سکون نون و فتح فاء و حای مهمله اسم عربی پنیرمایه است **انفقلیس** بارتنگ ست **انقرو** یا اسم بلادرست **انقلس** بفتح یا کسر اول و سکون نون و فتح قاف و کسر لام یا ضم آن و سکون سین مهمله اسم یونانی نباتی ست که در مواضع نجبه و شمسیه میروید شبیه بعدس کباقیطوس در برگ و شاخ و منافع آن مثل منافع نبات اثالیس ست در تنقیه باب و آن مذکور شد **انقطرون** بکسر اول و سکون نون اسم یونانی کهرباست **انقلیمن** بهار را گویند که آن نوعی از اقحوان ست **انقون** بفتح اول اسم در دمشق ست و بیونانی در یاس ست **انقوانقوس** هریچه است **انقو** و اسم فارسی و ترکی تام ست **انقوس** کثیری ست **انگارک** بفتح همزه و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم بهنگره است **انگارولی** بفتح همزه و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر لام مشدده و

انگبین — انگبین خشک — انکالن — انگله — انگداله — انگدان — انگژد — انگشت — انگشت برگ — انگشت گنده — انکلیس — انگور

وسکون یای تحتانی اسم مشترک ست میان کرجا و عشبی از بهارنگی **انگبین** اسم فارسی شهد ست **انگبین خشک** اسم خشکنجبین ست **انکالن** انابالس ست
انگله بکسر همزه و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون دال مهمله اسم هنگوست ست **انگداله** اسم بادام ست **انگدان** اسم انجدان ست **انگژد** بفتح همزه
وسکون نون و کاف فارسی و فتح زای معجمه فارسی و سکون دال مهمله اسم فارسی حلتیت ست **انگشت** اسم فارسی ست بعربی فحم و بهندی کوئله گویند و آن گرم
و تر و بحسب چوب آن میباشد و چون آنرا سوده در جراحت پرکنند الزاق آن نماید و چون چهارم حصه آن نمک آمیخته سائیده مسنون سازند جلای دندان نماید
و محکم کند **انگشت برگ** اسم موش گوش ست **انگشت گنده** اسم حلتیت ست **انکلیس** اسم مارماهی ست **انگور** بروزن رنجور اسم فارسی ست بعربی
عنب و بترکی اوزم و بهندی داکهه گویند و آن ثمر مشهور درخت تاک رز ست که آنرا بیونانی انبالس گویند و خوشه دار و در خامی سبز زمخت و غیر رسیده آن ترش و
بارمختی و رسیده آن شیرین و رنگ آن سفید و سرخ و سیاه و سیاه را بعربی احلاق البقر گویند و بعد رسیدن و خشک شدن مویز نامند و غیر رسیده خشک آنرا که ترش
مزه میباشد غوره و مویز گویند و تخم آن شبیه بخفیه حیوان بسیار کوچک و آنرا حب العنب نامند بالجمله انگور بری و جبلی و بستانی ست و هر یک از آن تابستانی و
زمستانی میباشد و اقسام آن بسیار ست بعضی از آن مستدیر و بعضی مستطیل و بعضی بزرگ و بعضی کوچک و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی سیاه و بعضی مائل بزردی
و صلب کثیر الرفیست که غذای بسیار دهد و بعضی باریک پوست و بعضی غلیظ پوست و بهترین آن تابستانی کامل پخته سفید شیرین باریک پوست کوچک
تخم و مساوی دانه در مقدار و بزرگ دانه است و قسم کشمشی که رازقی نامند بسیار شیرین و لطیف ست و زمستانی آن بسبب ضعف تابش آفتاب خوب رسیده
و شیرین نمیگردد و دو نوع میباشد سفید و سرخ آنرا در بغداد حبلی نامند و این با شیرینی کم و بارمختی بسیار و غلیظ الجرم و بطی النزول از معده و نفاخ لیکن
بسبب عفوصتی که دارد مقوی معده است و ضعف و مضر آن نیست و سفید آن لطیف و سریع النزول تر از آن و تنفیخ میفرماید که انگور سفید بهتر از سیاه
است چون هر دو در سائر صفات از متانت و رقت و حلاوت و غیره متساوی باشند و بعد جدا کردن از درخت آنچه دو یا سه روز گذاشته باشند بهتر از آنست
که همان روز جدا کرده باشند و شارح گوید که انگور باریک پوست کثیر المائیت بهترین آن قریب العهد از جدا کردن ست تا در آن فساد ساری نگردد و
طعم آن متغیر نشود و اما انگوری که چنین نیست بسبب صلابت جرم آن یا بسبب سطبری پوست آن پس خوردن آن بعد گذشتن چند روز جدا کردن
بران افضل ست تا آن ریاح و نفخ کم پیدا کند و بهتر آنست که در مدت بقای آن معلق دارند که بران هوای محلل از هر جانب مسلط باشد بخلاف نهاده آن
در موضع و معلق که پوست آن پژمرده شود بهتر است و از آن خون نیک پیدا شود و در انگور قابض امید ست که تعلیق آنرا شیرین گرداند و ترش
چنین نیست بالجمله اقسام آن با قوای مختلفه است و مطلق رسیده آن گرم و تر در آخر اول و گویند که بسیار شیرین آن گرم و تر تا دوم ست و آن کثیر الغذا
و بهترین میوه‌ها در غذائیت و تولید خون صالح و معدل امزجه غلیظه و مصفی خون و دافع مواد سوداوی و احتراقی و جالی و منضج و سریع الانحدار
و مصلح و موافق حال مصدورین و مقوی و مسمن بدن و زیاده کننده پیه گرده و انگور شیرین مهیج باه بالخاصیت و مدر بول و تنفیخ میفرماید که غذای
آن شبیه بغذای انجیر ست در قلت رداءت و کثرت غذا و اگرچه کمتر از غذای انجیر ست و پخته آن در ضرر کمتر از غیر پخته است و اگر انگور منهضم نگردد غذا
آن خام باشد و غذای انگور سالم زیاده تر از غذای آب افشرده آنست لیکن آب افشرده آن در نفوذ و انحدار سریع تر ست و ابن ماسویه گفته که انگور
میوه محمود ست و آن معتدل تر و افضل از سائر میوه‌ها ست و بهتر آنست که پختگی آن بر درخت آن تمام شده باشد و معلق آن چند روز تا رطوبت
فضلیه بکلیه از آن تحلیل شود و پژمرده گردد بهتر ست و در غذائیت زیاده تر و مقوی تر برای بدن و رازقی اسم انگور سفید ست فی الجمله و لهذا اطبا
سوسن سفید را رازقی نامیده اند و روغن آن روغن رازقی ست و کازرونی گوید که غذای انگور با نان خوب زیاده تر ست و در نفخ کمتر بهر آنکه
نان نشف رطوبت انگور ست و باید که آب آنرا خورده پوست و تخم آنرا بیندازند که آن مولد قراقر و ریاح ست و بعد از چیدن فی الفور تناول ننمایند
که آن منفخ ست بلکه یک دو روز واشته بخورند یا بین دو طعام که طعام اول منهضم شده باشد و یا با نان خورند و خوردن آن جهت صاحبان معده
ضعیف کثیر الریاح و رطوبت و کسانی که معتاد امراض رطوبی باشند صالح نیست و مضر معده رطبه ریحیه و مولد ریاح در آن مصلح آن زیره

و بادیان مساوی یک مثقال خوردن و مضر جگر و طحال ضعیفین و قولنج ریحی و گرده و مصلح آن تخم کرفس و انگور شیرین تازه خوردن ملین طبع و مورث تشنگی و مصلح
آن سکنجبین و مص انار چاشنی دار و غذاهای ترش و گویند جمیع انواع انگور مضر سپرزست بهر آنکه تبخیر بسرعت ست و مضر مثانه و مصلح آن انار شیرین و گویند بهر انگور
مضر مثانه است ولاسیما مائل بترشی و مصلح آن عناب و ماسرجویه گفته که انگور بسیار شیرین مسخن و معطش ست و آنچه انگور در صحراها و کوهها باشد و آنرا آب نداده باشند
غذای آن ردی ست صلاحیت غذا کردن ندارد و احوال آن متغیر میشود و تغییر اقسام آن غیر آنکه جمیع انگور چون پخته شده و رطب بخورند آن گرم و تر در اول ست
و رازی در کتاب دفع مضار اغذیه نوشته که انگور معتدل ست و قسم شیرین آن گرم زیاده آن ست و آنچه در ان چاشنی دار باشد تسخین بدن نمیکنند و خون
متولد از ان صالح تر از خون متولد از خرمای تر ست و چون از قسم شیرین آن خورده شود و از ان کثرت کرده نشود احتیاج باصلاح ندارد و گاهی تشنگی
می آرد و گرم میشود و از ان مزاج صاحبان امزجه حاره و کفایت میکند در اصلاح آن که بالای آن شربتی از سکنجبین شکری یا آب انار ترش یا طعام ترش
خورده شود و اما کسی که آنرا نفخ و تمدید شکم اذیت دهد از خوردن او با پوست یا خام آن حذر کنند و آب بارد بران نباید نوشید پس اگر با وجود این نفخ
خود ضرر دهد شربتی از آب لیمون یا قدری از شراب کهنه بنوشند و سزاوار ست که صاحبان قولنج ریحی کثرت خوردن آن نکنند و رازی در مقام دیگر نوشته
که انگور قدری نفخ میکند و تلیین شکم می نماید و بدن را فربه میکند بسرعت و در انعاظ می افزاید و آن برای معده نیکو ست و در ان فاسد نمیشود مثل فاسد شدن
دیگر فواکه اندران و ارسطاطالیس گفته که اگر خوشه های انگور که در درخت آن باشند بروغن بازیت طلا نمایند قریب آن زنبورها نیایند و اگر وقت جدا کردن
خوشه آن در آب خرفه تر طلا نمایند مدت کثیر باقی ماند و اگر در آب شبت ترکنند بعده بیاویزند تا یک سال باقی ماند و نیا ذوقی گفته که آنچه برای کثرت
آمدن عرق نفع دهد اینست که بگیرند از آب فشرده انگور و آب سرد و بازوی سبز هر واحد یک جزو پس بازوسوده با آن هر دو آب بیامیزند و بر تمام جلد
آنرا بمالند کثرت عرق دفع شود و نوشیدن آب سرد بالای آن بغایت مفسد آن و مبطی هضم آن و مورث استسقا و تپهای عفن و انگور تازه جدا کرده منفخ
و ملین و مصلح آن سکنجبین و انگوری که اندک پوست آن پژمرده باشد کثیر الغذا تر از انجیر و نفخ آن کمتر و جید برای معده و محرک اشتها و مقوی
بدن و مسمن و افزاینده خون جید منفخ و ملین و جهت ناقهین امراض و صاحبان تپ کهنه مجرب نافع و آب انگور سریع النفوذ و الانحدار جید برای معده
و جهت امراض سینه و شش نافع و انگوری که دو روز مانده باشد با تخم خوردن جهت اوجاع معده و امعا و گرده و مثانه بهتر و گیلانی گوید که از شان آن آب
استنکار ست و بخار آن منکی دماغ و لهذا محدث صداع عند الاکثار آن بعضی مردم عصاره انگور را طبخ میدهند تا منعقد گردد و آن موافق عضلات هر دو جانب
حلق و حنک و لهات و لثه مسترخی که بسوی آن فضول سیلان کند و گوشی که از ان ریم سائل باشد و اکتحال آن نافع جرب چشم و تاکل آماق و رطوبت عین
و حقنه بآب آن جهت قرحه امعا و رطوبت مزمنه سائله از رحم و روغن انگور که مکرر آب و ثفل آنرا بار روغن زیتون جوشانیده و صاف کرده یا در آفتاب
پرورده باشند بغایت مسخن و محلل و ملین جلد ست و ثمر مربی آن مقوی معده و رافع غثیان و ترش شدن طعام و اسهال و ادرار بول و ضماد
آن مانع ورم جراحات و تخم انگور سرد و خشک در دوم و بطی النزول و مولد ریاح و حابس شکم و ممسک بول و منی خصوص دانه انگوری که از تخم بهر که
برآورده و بریان کرده آنرا نقص زیاده و مضر مثانه و گرده و سوخته آن نافع اکثر جراحات و پوست انگور سرد و خشک در اول و ردی برای معده و امعا
و بطی الهضم و الانحدار و مولد ریاح و پاشیدن سوخته آن جهت جلای جلد و تخفیف رطوبات چشم و اکثر قروح هر عضو مفید و انگور خام نارس و غوره و حصرم بهرد
و باقوت قابضه و لیفه و غوره مسطور گردد و خواص درخت انگور و خاکستر چوب آن که آنرا بفارسی خاکستر چوب تاک و بعربی رماد حطب الکرم گویند در کرم مذکور خواهد
انگور شفا و انگور شغال عنب الثعلب ست انگور فرهم برگ انور سته درختان ست انگوزه حلتیت منتن را مانند انگول و انکول مسطور شد
انگول بفتح همزه و خفای نون و ضم کاف و سکون واو مجهول و فتح لام و الف اسم ایکول ست انگیخر بفتح همزه و سکون نون
و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و زای معجمه بلغت هند تالیه خاوانی و بزبان افغانی نور عالم نامند و آن نر و ماده میباشد آئین الدوله نوشته
که آن گیاهی ست نبت آن حریم جبال گیلان چون بر روی آن پای گذاشته بشکنند نر در دیگر قسم نر نازاست کرد و ماده آن بطان تحت

بیانگرم و خشک ست ضماد برگ خشک آن باب گلو گرد و بیک مدر حیض را زائل کند و تخم و بیخ و برگ آن لغایت مسقط جنین و ماده آن موجب شدت شهوت زنان
و اتمام آن از آن باشد اب منوم قوی و بهندی کناست شیاشه و در شراب آن بسیار نشو و داشامیدن روغن زیتون با آب برفع خواب آن میکند و مقدار شربت آن
تا دو درم انجیر ادم فارسی اسم اظفار الطیب است انحلک بضم همزه و سکون نون و فتح میم و تای فوقانی مشدد و سکون کاف اسم دهشوره است
انحل بفتح همزه و سکون نون و ضم میم و سکون لام اسم باقلاست انمس بکسر همزه و سکون نون و ضم میم و سکون واو اسم آهن ست انشتا بفتح همزه
و نون اول و سکون نون دوم و فتح فوقانی والف اسم اکاس هیل ست انشتالم بهمزه و نونین و فوقانی والف و فتح لام و سکون میم اسم ببر تال ست
اناس بفتح همزه و نون اول و تشدید نون ثانی والف و سین مهمله اسم هندی ست و آنرا در هندی کنتل سفری نیز گویند و آن ثمری ست
معروف در بلاد هند و از فواکه جلیله است برگ آن فی الجمله شبیه ببرگ صبر و سوسن و کادی و از آن کوتاه تر و نازک تر و خشن و منشاری الاطراف
و نهالهای صغیره و آنرا اکثر در سایه اشجار بزرگ مثل درخت انبه و غیره می نشانند و نبات آن تا یک ذرع و نیم و از وسط آن ساقی میروید و ثمر آن بالای
آن ساق بهم میرسد و بهیئت شلیل غلیظ الشکل ترنج در طول انی و در خوشبو و شبیه ببعضی اقسام انبه و بر سر آن نیز برگهای کوتاه دگاهی بقدر رشت و بر یک
ساق دو ثمر یکی بالای دیگر نیز بهم میرسد و چون قدری از سر آن ثمر با برگهای سر آن بریده در زمین نشانند سبز میگردد و از آن اناس بهم میرسد و اطراف بیخ نباتات
درخت خرما کیله بچه با بر میدهد و چون آنرا جدا نموده بجای دیگر نشانند نیز ثمر میدهد و از هر نباتی در یک سال یک ثمر حاصل میشود و هنگام رسیدن آن
موسم بارش ست و دو نوع میباشد یکی را کوله اناس می نامند و این کوچک بقدر نارنج می باشد و مغز آن شیرین خوش مزه و خوشبو و زرد رنگ
طلائی و دوم بزرگ و مغز خوب رسیده و پخته این چاشنی دار و اندک نارس و خام این ترش و پوست هر دو نوع در هنگام خامی سبز میباشد و خانه خانه
و اطراف خانه ها اندک پوست نازک بر آمده و بعد رسیدن رنگ آن زرد مائل بسرخی میگردد و اندک براق صیقلی و در هر خانه قریب بپوست تخمها
ریزه زرد و تیره و هر دو نوع آن با رطوبت بورقی جالی بسیار خصوص نوع بزرگ آن و طریق خوردن آن اینست که پوست خشن ظاهر آن جدا
نموده قدری نمک بران مالیده با آب بشویند تا بورقیت آن کم گردد پس یک رق دیگر از بالای آن جدا کنند که تخمها و خشنیت خانهای پوست آن که
درجرم آن نفوذ کرده زائل گردد پس از مغز آن ورقهای نازک بریده در ظرف چینی یا شیشه با هم بپیچند و قند یا نبات کوبیده پاشیده و اگر خواهند قدری
گلاب نیز پاشیده تناول نمایند و بعضی بسبب شیرینی ذاتی خود احتیاج پاشیدن قند ندارد و در بعضی که اندک ترشی غالب میباشد با نمک خوردن نیز لذیذ
می باشد بالجمله مزاج آن نزد اهل هند سرد ست و گویند سرد و تر در دوم و بعضی گرم در اول و تر در وسط دوم نوشته اند و حکیم شریف خان می نویسند که نزد راقم
معتدل در حرارت و برودت و تر در اول معلوم میشود و مفرح و مقوی دل و جگر رافع خفقان و مقوی دماغ حتی که بو ئیدن آن مقوی معده و مفرح و مهیج و دافع
عفونت و امساک و نفاخ مصلح آن شکر و چون او را تراشیده در قند یا شکر داشته به بیدمشک و گلاب پاشیده و یک دو گهری نگاه دارند در سائر افعال قوی میگردد و مفرح
رفع میشود و ایضا تناول مقشر آن با نبات نافع خفقان حار ست و مربای آن بضعف معده و قلب مفید و در جمیع افعال قوی و بجهاله و در قلیه ها و هم
مستعمل ست و بسیار لذیذ میشود و از برای اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب ست خصوص عرق مرکب آن که در اکسیر اعظم مسطور شده و گویند که اناس پخته
مسکن تشنگی و مسکن و معدل اخلاط و دافع غم و صفرا و خون فاسد و رنگ را نیکو کند و باه و تعیین را قوی گرداند و خواهش طعام برانگیزد و چون آب او را افشرده نبات
و گلاب آمیخته شب در شبنم نهاده بصاحب تپهای دوریه صفراویه و دمویه و صاحبان سنگ گرده و مثانه بدهند بغایت مفید و مسکن جمیع اعراض تپ
و قلق و اضطراب ست و مشهی غذا و دافع خوشش دهان ست و گویند اناس مسکن حدت صفراست و مقوی معده و جگر حار و در تپ بلغم و مضر بارد
مزاجان و جگر بارد مصلح آن خوردن آن با نمک و زنجبیل در نمک پرورده و یا بالای آن نمک خوردن و هندیان نوشته اند که اناس مزه دار و بیک
ست بیمزگی دور کند و فزاینده منی و اشتها و دافع صفرا و بلغم لزج و انواع فساد و بول ست و بقول مؤلف تذکرة الهند خوردنش بر نهار بسبب کثرت
لطافت مستحیل بصفرا گردد و مضر جگر و ریه و حلق و حنجره و قصبه و دستش ست مصلح آن زنجبیل تر و نمک و ضماد بیخ آن بر مد سیلان شکم مجرب و قابض ست

انجیر ادم
انحلک
انحل
انمس
انشتا
انشتالم
اناس

سفوف نمایند یا سوده با گلقند سرشته بخورند و یا جوشانیده تنها و یا گلقند حل کرده صاف نموده بنوشند جهت مالیخولیا خصوصاً مراقی آن نافع و آشامیدن
آب مطبوخ با ماء العسل جهت کابوس مفید و سزاوار آنست که در اوائل فالج چهار روز یا هفت روز بر اینکه در ان افسنتین جوشانیده تنها یا یک وقیه گلقند
عسلی در ان حل کرده صاف نموده اقتصار نمایند و ضماد آن جهت استرخا نافع بجهت آنکه در ان حرارت باندک قبض میباشد و امثال آن اعضا را تقویه بخشند
و حکیم ابن جنین اکتحال آن جهت سبل کهنه مجرب نوشته و بصر را تیز کند و ازاله غشاوه و تحلیل فضول چشم و تجفیف آن نماید و چون سائیده با روغن گل آمیخته
در گوش چکانند جهت تسکین درد و کری و ثقل سامعه که از ضربه و سقطه و صدمه عارض شود نفع کند و سنون آن جهت جلای دندان و دفع بدبوی
دهان نافع و چون آنرا سائیده سفوف سازند بخر بلغمی و عفونت لثه و اصول اضراس را نفع دهد و تفتیح سده مصفاة نماید و طلای آن تهیج رو و ورم بیضتین
را نافع و بد بخور خائیدن آن و نیز خائیدن آن جهت صداع بارد و شقیقه و جلای مجاری نفس و درد سینه و ضیق النفس سرفه و خفقان بارد و تقویت
معده و دفع رطوبات آن و دفع اعیا نافع و نوشیدن طبیخ آن با اصل السوس و یا با ایرسا جهت امراض مذکوره و بحو و بهر و ضیق النفس نافع و تنقیه صدر و تسهیل
نفث و جلای مجاری تنفس کند و چون یک درم از ان بخایند و یا بتنقیات نمایند ادرار شیر کند و آن نافع خفقان بارد و دافع ریاح از معده و سایر بدن
و مزیل قراقر و نفخ شکم و دافع فضول از احشا است و قطع عطش بلغمی حادث از رطوبات بورقی نماید خصوصاً چون از طبیخ آن با قند شربت بقوام آرند
و یا گلقند یا شکر معجون کنند و آن نافع سده جگر و طحال از رطوبات غلیظ است و لهذا نافع استسقای تابع سده جگر و یرقان سدی است و منقی از اخلاط
ارحم و رقیقه و گاهی حبس اسهال رطوبی نماید لا سیما چون اندک بریان نمایند و تا چهار درم بخورند و اعانت قبض او را آن نماید بسبب توجه مواد رقیقه
بسوی مثانه و اکثر در مغص ریحی و قولنج با گلقند استعمال کرده میشود و آن مدر بول و عرق و حیض و مفتت حصاة و منقی رحم از سیلان رطوبات سفید
از جهت مرض و غیره است و آن منی افزاید و هیجان باه و تقویت گرده کند و اعانت بر حمل نماید و گویند که چون آنرا باریک سوده سفوف سازند و یا آب
سائیده بنوشند جهت بواسیر نافع خصوصاً ریحی آن و بخور آن اخراج جنین و مشیمه نماید و آشامیدن طبیخ آن با شکر جهت دفع زردی رخسار زن
بچه زائیده و طلای آن در سرکه پخته جهت تحلیل اورام و قتل قمل نافع و آن نفع بحیات کهنه نماید بسبب تلطیف ماده و ادرار آن و دفع ضرر سموم
و گزیدن هوام کند شربت آن دو مثقال و گویند از مفرد آن نیم درم و گویند یک نیم و از دو درم تا پنج درم نیز نوشته اند و مضر مثانه مصلح آن رب السوس
و ایضاً مضر معده و امعا و ریه است مصلح آن بادیان نبطی و گویند مصلح آن اسپغول و کثیرا یا شکر است و مصدع گرم مزاج و مصلح آن سکنجبین بدل آن
تخم شبت و بادیان و کرویا و در تقویت باه هم وزن آن انجره است و طریق بریان کردن آن برای امراض چشم و غیره آنست که آنرا بعسل سرشته
در لته بسته بگل حکمت گرفته در خاکستر گرم یا تنور معتدل یک شب نهند پس برآورده بکار برند **انیطردن** بفتح همزه و کسر نون اسم
رومی نباتی ست شبیه بگندنا که در جاهای سخت و سنگریزه و کناره دریای شور میروید طعم مالح و بهر قدر که از دریا بعید تر باشد تلخی در ان شدید تر بود
و آن اسهال بلغم و رطوبت مائیه مراریه نماید چون با او ربالی بیاشامند و گاهی برای تحلیل بخور انند **انیقروس** اسم فرفرست **انیکس** اسم نفاخ
است **اینیسید** بکسر اول و ثانی و سکون یای تحتانی و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و دال هندی و در زبان انگریزی قسمی از بادیان ولایت
او شان ست که از بادیان رومی قسمی اعلی ست و بو و ذائقه و درخت آن مثل بادیان هند میباشد و آن کاسر ریاح و مقوی معده است و روغن
این برآورده استعمال میکنند و این را آئل آف انیسی میگویند قدر شربت آن از دو قطره تا پنج قطره است

فصل الف غیر ممدوده با واو

آوادارن بهنفیه طیور ست **اوافیوس** بفتح همزه و واو و الف و کسر فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله در اترافیلوس
مسطور شد **اوانگ کهی** بفتح همزه و واو و الف و خفای نون و سکون کاف فارسی و ضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی
اسم بره ندهی ست **اوبا** اسم سنگ پشت ست **اوپاتیس** بضم اول در لغت یونانی ست بفارسی شکوفه انار ست و آن در اقماع الرمان
مسطور شد **اوپاورسه** اسم تره است **اوپاپکس** بضم اول و سکون واو و فتح بای فارسی و الف و ضم بای فارسی ثانی و سکون واو

انیطردن
انیقروس
انیکس
اینیسید
آوادارن
اوافیوس
اوانگ کهی
اوبا
اوپاتیس
اوپاورسه
اوپاپکس

وکسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون سین مهمله اسم جاوشیر ست اوربیون اسم فربیون ست اوبزرلوقا اسم قنطوریون ست
اوبطوری اسم غافث ست اوبیانیس و اوپیانس هردو اسم انجدان ست اوپیک اسم انگ ست اوپیم اسم افیون ست بقول اطبای نصاری
مقوی دماغ و قلب و منوم و دافع تشنج مسکن اوجاع قدر شربت از یک گرین تا سه گرین اوپیهوون اسم عرق ست اوفستین اسم جاوشیر ست اوتلکو
اسم کرم یعنی درخت انگور و چرغ را اسم گویند اوتنگن بضم همزه و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون نون در انگن
مسطور شد اوتیرووده اسم تمبر جیهم ست اوجا درخت غرب ست اوجالیوس ابوخلسا ست اوجی حشیشة العلق اوجلی روتی نان جواری ست
اوجهری بضم اول و واو مجهول و سکون جیم و خفای ها و کسر رای مهمله هندی و یای تحتانی معروف در هند اسم کرنش ست اودل مرغ اوددا و دبلاو بضم
همزه و سکون واو مجهول و دال مهمله قضاعه و سنگ آبی و تند زست و خایه اش جند بیدستر باشد و نزد هندیان ضماد و اکتحال دماغ او در رفع تاریکی چشم بیعدیل و داد
وجهیپ و قولنج را نافع و مسهل ست و استسقا دفع کند و مالش پیه آن مرض درد مفاصل کهنه ست اودهست اسم شوره است اودبهدلون
بفتح همزه و سکون واو و دال مهمله و کسر بای موحده و خفای ها و سکون دال مهمله دوم مشهور به پانگالون ست و آن از قسم نمک کهاری ست که مزه
تلخ و تیز و شور دارد و زود هضم شود و در مجاری باریک نفوذ کند و باد را از آن راه ها براند و بعضی نوشته اند که نزد هندیان مفسد خون و خشک و
سبک افزاینده باد و دافع استسقا و آن ملح مرست و حکیم شریف خان مینویسد که افزاینده خون صاف و هر جا که طلا کنند زود نفوذ کند و باد براند
اوڈچارکول بضم اول و سکون واو و دال هندی و فتح جیم فارسی و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و سکون لام بزبان انگریزی
اوڈ چوب را گویند که بعربی عود نامند هر گاه از چوبی زغال ساخته در قسمی از تپ که در امعا قرح افتد استعمال میکنند و در قروح عفنه آنرا سائیده [illegible]
بر آتش پخته می بندند و در بخر الفم مینوشانند اودونسا بفتح همزه و دال و واو و دال مهمله و سکون واو دوم و خفای نون و فتح سین مهمله و الف اسم
سنجه است اودم برهم بفتح همزه و سکون واو و ضم دال مهمله و سکون میم و فتح موحده و رای مهمله و سکون میم اسم اس ست اودرکا بضم همزه و
سکون واو مجهوله و دال مهمله و فتح رای مهمله و کاف و الف اسم برائی ست اودمن اسم جرجیر ست اوذی نفس اسم قلقاس ست اوردا اورد
و اوررهره اسم آب ست اورایرس اسم سوسن ست اورلساليوس و اوراسليوس و اوراساليون کرفس کوهی ست بجهت
آنکه اورا بلغت یونانی بمعنی کوه است و سالیوس کرفس اوردون و اوردان اسم برنج ست و نیز اسم برنج اورزیاباری فلفل الما ست
اورزخوریس اسم سیماب ست اورزمالی اسم ماء العسل ست اورس گز ست و ابهل را نیز نامند اورسیمون اسم نوفل ست
اورسیطون اسم طرخون ست اورسیقون اسم فاغیه ست اورفیطادون اسم صمغ الزیتون ست اورکلکیک اسم کبک ست
اورگو بضم همزه و سکون واو و رای مهمله هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو دوم اسم ابنکول ست اورمالی و اومالی بضم همزه و سکون
واو و رای مهمله و فتح میم و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم یونانی ست و آنرا دهن العسل و عسل داود نیز گویند و گیلانی گوید که این لفظ مشترک
است میان دو دوا یکی از آن شراب مسکر مرکب از آب و عسل پس آنرا ماء العسل گویند و چنین [illegible] و نیز بمعنی آب ست و این
لفظ اعنی او ور سنجوی که آب را گویند چنین شراب را نیز نامند اما ساختن این شراب را چند طریق ست مثل آنکه آب و عسل را آمیخته در ظرف کنند
تا آنکه بجوش آید و مثل آنکه شراب مسکر کنند و عسل آمیخته با آتش ملایم جوش دهند و کف آن بگیرند و این قسم بهتر ست بهر از النفع ست و غذای بدن دهد
خصوصا اگر شراب کهنه باشد و متوسط لین ست و مع ذلک مدر بول و چون بالای طعام بنوشند ضرر کند و آن در ابتدای قطع اشتهای طعام
نماید و بعد زمانی هیجان او کند دوم از هر دو دوای مذکور که بر آنها اطلاق این اسم میکنند آن روغنی ست غلیظ مثل عسل و باندک شیرینی
که از ساق درختی که در شام میشود میگیرند و گاهی از گل آن درخت روغن اخذ میکنند و آنرا نیز اومالی گویند و بهترین آن صاف تر
و بسته تر و کهنه تر و آن گرم و تر ست [illegible] بیشتر از تری آنست چون آنرا [illegible] باسه چندان آب بنوشند اسهال صفرا و رطوبت

الاکسل و بیتی آرد و دران باکی نیست لیکن بعد شرب آن تا اتمام عمل آن خواب نباید کرد و چون بر جرب متقرح و وجع مفاصل طلا کنند نفع دهد و گویند شرب آن نیز
نافع این هر دو مرض ست و اکتحال آن تاریکی چشم را مفید کازرونی نوشته که احتراز از مثل این قسم به واجب ست زیراکه درین زمان بانعام حق تعالی بسیاری
از مسهلات اند که نه دران غائله و نه خوف و نه ردوع و نه ارخای بدن و نه تکسل ست اورن لوف کبیر اورلی و اورفیون اورفلیس سه اسم
از ارافی ست اوروس اسم اهیل ست اوریز اسم بیخ ست اوریاموریا اسم آبکامه است اوریقی اسم خارشتر ست اوریقاس اسم
لوف صغیر ست اوز بکسر همزه و فتح واو مشدد و سکون زای معجمه و بعضی بضم اول و کسر واو مشدد نوشته اند اسم عربی ست و بیونانی فلونی و بسریانی
اروز و بفارسی مرغابی و بهندی هانس گویند و گفته اند که اوز اسم جنس مرغابی ست و مراد نوع کبیر آن ست که قاز باشد و در مرغابی مسطور گردد
اوزم انگور ست اوسبید بضم همزه و سکون واو و فتح سین مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و دال مهمله اسم فارسی ست و آن قسمی
از نیلوفر هندی ست گرم و خشک محلل ریاح غلیظه و مواد بارد شربت آن یک درم و بیخ آن سرد و خشک و در فعل و طبع مانند لفاح بطلای آن
جهت صداع و بواسیر نافع مضر مثانه و مصلح آن عسل مقدار شربت آن نیم درم بدل آن بیخ لفاح ست اوس بضم اول و واو مجهول و سکون
سین مهمله و رتبه که اسم شبنم ست اوسرویلی در استرلی گذشت اوسفندون اسم کاکنج ست اوسیوس بضم اول اسم یونانی نباتی
است که در سوختن آتش مشتعل و چوب آن در ابتدا مائل بسیاهی و در آخر مائل بسرخی میشود و شاخهای آن باریک بدشواری کوفته میگردد و برگ آن مثل برگ کتان
و در طعم تلخ فلهذا دران تفتیح بالغ ست شرب آن مفتح سدد جگر و چون طبیخ آن بنوشند یرقان را نفع دهد و گاهی از چوب آن کاسه ساخته دران آب
بنوشند و یرقان را مفید میشود اوسطیون اسم جبره است اوشا بفتح همزه و سکون واو و شین معجمه و الف سنگیسر را گویند اوشپوپا
بضم همزه و سکون واو و شین معجمه و ضم فوقانی هندی و خفای ها و سکون واو مجهوله و فتح بای فارسی و الف اسم بارکند و ری شیرین ست اوشج
اسم اشق ست اوشن اسم صعتر ست اوشنم بضم همزه و سکون واو و شین معجمه و نون و سکون میم اسم فلفل سیاه و پیلا مول ست اوشنکٹو بضم همزه
و سکون واو و شین معجمه و فتح فوقانی هندی و نون و سکون میم و فتح کاف و ضم فوقانی هندی دوم و سکون واو اسم رائی ست اوشیر اسم
خس ست اوطا اسم گوش ست اوفاریقون اسم هوفاریقون ست اوفربیون فرفیون ست اوفقلس اسم بارتنگ ست
اوفلیموبداس بضم همزه و سکون واو و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و فتح بای موحده و ذال معجمه و الف و سین مهمله اسم یونانی
است و بلغت مغربی لسیعه نامند نباتی ست باریک مائل بغبرت غلاف آن مثل بیخ و داخل آن تخم مانند شونیز گرم و خشک در دوم و دران
انتفاع نیست مگر در تخم آن که آن دفع ضرر سموم و گزیدن افعی و عرق النسا کند چون با مری و فلفل بخورند و اصلاح قلب نمایند و شربت آن
از یک درم تا سه درم و گیلانی خواص این مثل خواص اوفیوس نوشته و گفته که در بیخ آن منفعتی نیست اوفیموس بضم اول و سکون
واو و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو ثانی اسم غافث ست اوفیلس اسم فرنجمشک ست اوقلا اوقا اسم اکلیل الجبل ست
اوقاس بیونانی اسم ابوقانس ست اوقیموس بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو ثانی و سین مهمله
اسم یونانی ست و معنی آن شبیه بباد روج و آنرا در یونانی اخیون و فیلاطاریون نیز گویند و در مغرب معروف بلسیعه ست و در افریقیه و بلاد مغرب
می روید برگ آن مثل برگ بادروج و شاخهای آن بطول یک شبر و بران زغب و عقب گل غلافهای آن مانند غلاف بزر البنج و دران تخم
سیاه مثل شونیز و بیخ آن باریک و گویند مستعمل بیخ آنست گرم و خشک ملطف و مجفف بلی لذع و چون تخم آن یک درم با شراب بخورند گزیدن
افعی و هوام را نفع بخشد و چون سه درم با مثل آن فلفل بخورند بعرق النسا سود دهد و بعضی وزن آن یک درم با مرصاف و فلفل نوشته اند
اوقیمن بضم اول اسم بادروج ست اوقطاریون غافث ست اوک اسم شاه بلوط است اوکجا اسم بابچی ست اوگره در اگرا
مسطور شد اوکسوانی معنی آن سرکه و نمک ست و آن سرکه ایست که دران نمک مخلوط سازند اوکسومالی اسم یونانی سکنجبین عسلی

ومعنی آن سرکه وعسل ست ولیکن طریق ساختن این سکنجبین آنست که بگیرند سرکه و بیخ قوطولی ونمک بحری دو من وعسل ده من وهمین قدر آب وهمه را آمیخته بجوشش
خفیف دهند پس بردارند وسرد کرده نگاهدارند چون آنرا بنوشند اسهال خلط غلیظ نماید وجهت عرق النسا ووجع مفاصل وصرع وگزیدن افعی وشرب
افیون نفع دهد وچون بدان غرغره سازند خناق وا ورام لوزتین نافع بود **اوکورمک** بفتح الف و واو وضم کاف وسکون واو دوم و رای مهمله وفتح میم
وسکون کاف دوم اسم گنه است **اوله** بضم اول و واو مجهول وفتح لام و ها یا الف در هندی اسم جلیبیست والیضاً الیوج ببید ساده را نیز گویند
اولیاطیوم اسم کرم ست **اولیسون** اسم محلب ست **اومالی** اسم یونانی شراب متخذ از آب صرف وعسل ست ومعنی آن آب وعسل باشد چه او در لغت
لفظ بمعنی آب ست ومالی عسل **اوماج** بترکی اطریه یعنی ترشی ست که آش بوا نامند **اوماشیا** نامشمش ست **اوماریقا** افیسوق **اومیر** جهید اسم بکل ست
اوسیطرون اسم قنطوریون ست **اوملوقیلیس** بضم همزه وسکون واو وفتح میم وفتح لام وکسر واو دوم وسکون تحتانی مجهوله وفتح فوقانی وسکون سین مهمله
اسم المبیت ست **اومون** اسم حما است **اوقطوس** اسم خانق الذیب ست **اونوشراب** ست **اونوسالیوس** قره العین ست **اونوطولیون**
انوطیلون ست که مسطور شد **اونوما** بضم همزه وسکون واو وضم نون وسکون واو وفتح میم والف لغت یونانی ست گویند که آن انوما مذکور ست ومعنی این
مسقط الاجنه است بالجمله نباتیست از نوع ابوخلسا برگ آن شبیه برگ ابوخلسا ست که بهو جوبه ماند و دراز وباریک ونرم تر از آن طول آن چهار انگشت
وعرض آن بقدر یک انگشت مفروش بر روی زمین وبی ساق وبی گل وبی ثمر و بیخ آن باریک وضعیف طولانی واندک سرخ برنگ خون ودر جاهای خشک
هنگام بیخ در اکثر بلاد میروید وآن مرکب القوی از جوهر حار حریف وارضی قابض ست وگویند بغایت گرم وبسیار تند وتلخ وسمیست وخوردن آن خطرناک
وچون بیخ درم از برگ آن باشراب بخورند قتل واخراج جنین نماید وکذا ثمن درم آن جهت تسهیل ولادت مفید وگویند خواص آنست که چون حامله نبات آنرا
برخود آویزد حمل آن ساقط گردد وطلای آن محلل مواد غلیظه است **اون** بضم اول و واو معروف وسکون نون در هندی اسم پشم ست **اونٹ** بضم همزه
وسکون واو وخفای نون وسکون تای فوقانی هندی در هندی اسم اشتر ست نزد هندیان گوشت او شیرین وسبک ومقوی باصره ودافع فساد باد
وقاتل کرم معده ودافع بواسیر ومزید صفرا وبلغم ست **اونٹا** اسم ابل ست **اونٹنی کا دوده** شیر شتر ست **اونٹ کٹاره** بضم همزه وسکون واو وخفای
نون وسکون تای فوقانی هندی وفتح کاف وتای فوقانی هندی ثانی والف وفتح رای مهمله وها یا الف نباتیست خاردار بقدر یک ذرع برگها وشاخهای او خار بسیار گلش زرد وسفید
ثمر او بقدر گردگان پرخار بر سر هر شاخ متخلخل بر آن گلهای ریزه ودر آن چیزی سفید مانند صوف وقسمی را گل کبود میشود ودر مزه تلخ وتیز ودر مزاج گرم وخشک
در دوم دافع کف وسرفه وباد وبلغم ومولد صفرا ومقوی بدن ومدر بول واگر بیخ تازه او ریزه ریزه کرده بطریق چوبه بچکانند وبا برگ پان بقدر نیم ماشه
خورده باشند قوت باه افزاید وامساک کند وحلق زده را طلا کردن او مفید وطلای او با بول خر (?) ... ساییده بمالند و بیخ او در سایه خشک کرده
باریک ساییده با عسل تا هفت روز خوردن مانع ادرار عرق ست واگر پوست بیخ آن یک دام گرفته نیم کوفته در پارچه بسته در نیم آثار شیر ماده گاو ویک آثار
آب بجوشانند وچهار عدد خرما نیز اندازند تا که آب بسوزد وشیر باقی ماند بنوشند نهایت مقوی باه است والیضاً اگر پوست بیخ آن در سایه خشک کرده بقدر
نیم آثار گرفته کوفته بیخته در پنج آثار شیر گاو بجوشانند که قریب بپختگی رسیده باشد بیامیزند وخوب شیر را بسته نمایند پس موصلی سیاه وسفید وکهاره وکمرکس وموچرس
وبجیند ساییده داخل سازند وهر صبح وشام بقدر یک توله بخورند واز ترشی پرهیزند در تقویت باه وانجاذ منی عجیب ست وبیخ او با گل گرسل ساییده زیر ناف
طلا کردن فرج زن کشاده گرداند وچون گل آنرا بشکنند رطوبت آنرا در پنبه آلوده اندک از آن پنبه اندر چشم بگرداند روشنی بیفزاید وجاله وسفیدی دور
کند ومجرب نوشته وگویند که اونٹ کٹاره بفارسی اشترخارست ونزد بعضی شکاعی **اوندر** بضم اول وسکون واو وخفای نون وسکون دال وفتح
رای مهمله والف اسم جو است **اونطریشیا** اسم قطر ست **اوند ناهولی** در اند ناهولی مذکور شد **اونکه** بضم همزه وسکون واو وخفای نون وفتح کاف
فارسی وسکون ها اسم هندی ست ودر چرچٹه مسطور گردد **اونوبروخیا** **اونوبروحیس** در لغت یونانی اسم نباتی ست برگ آن مثل برگ
عدس کوچک الا از آن دراز تر وطول ساق آن بقدر شبری وگل آن احمر قانی وبیخ آن کوچک نبت آن مکانهای رطب خالی از عمارات

و آن موسع مسام و محلل جراحات ست خصوصاً تازهٔ آن چون برگ آن از خارج بران بسنده و لذا چون برگ آن کوفته بران ضماد نمایند و چون با زیت آمیخته بر بدن تا النداد را عرق کنند و کذا الشی خشک آن و چون برگ خشک آن سائیده با شراب بخورند عسر البول را نفع دهد و ادرار و قطع اسهال نماید **انوموفی** اسم بلغت ست **اونومالی** بضم همزه و نون و سکون هر دو واو و بجای نون لام نیز آمده و فتح میم و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی لغت یونانی ست معنی آن شراب و عسل ست بهر آنکه او نومعنی شراب مالی عسل و بهترین آن آنست که از شراب کهنهٔ قابض و عسل صاف خالص مرتب سازند که آن نفخ کم کند و بسرعت هضم شود و غذای بدن بیشتر از آن دهد و اما از متوسط آن میان کهنه و نو آن نیز گرم باشد و آن گرم در دوم و خشک در آن یا در اول ست محلل مفتح ملین شکم و مدر و چون بالای طعام بنوشند معده را ضرر دهد بسبب انحدار آن در آن هنگام قبل از وقت هضم و چون پیش از طعام بخورند قطع اشتهای طعام کند پس برانگیزد و قدر امتزاج آن آنست که شراب دو چند از عسل باشد و بجوشانند تا القوام آید بر دارند و یا عسل را با آب انگور آمیخته بجوشانند تا القوام آید و این نوع اخیر در جلا و انضاج قوی تر باشد و چون ارادهٔ تلیین طبع باشد آب انگور جوشیده شش قسط بگیرند و در آن یک قسط عسل آمیزند و بگذارند تا سرد شود پس بنوشند و هر قدر که کهنه شود قوت تلیین آن کمتر گردد و این شراب مضر گرم مزاج ست و موافق سرد مزاج و پیران **اونیا** بضم همزه و سکون واو و فتح نون و یای تحتانی و الف اسم یونانی عصارهٔ نباتی ست و در آن اختلاف ست گویند که آن عصارهٔ امیثاست یا عصارهٔ خالیدونیون اسود یا عصارهٔ انا غالس انثی یا عصارهٔ خشخاش سیاه یا عصارهٔ نباتی که در زمین مغرب متصل بمصری باشد برگ آن شبیه ببرگ حرجیر الاسیار سوراخ دار مثل کرم خورده و کم آب و از هم ریزنده و گل آن زرد شبیه بگل زعفران لیکن از آن بزرگتر و عصارهٔ آن شبیه بعصارهٔ امیثا و بعضی گمان کرده اند که نبات آن از اقسام شقائق النعمان ست و گاهی اطلاق این اسم بر گلی کوچک میکنند که در صعید مصر میباشد زرد رنگ آن شبیه برنگ مس لازع و قابض و مخدر زبان و بالجمله ماهیت آن مجهول ست گرم در سوم و خشک در دوم و عصیر آن بسیار جاد و لذاع گاه در ادویهٔ منقی فضول چشم داخل میشود و آن جالی ظلمت بصر و دافع و مسهل سلاق و در این باب مجرب دانسته اند و اولی آنست که تنها استعمال نکنند بنا بر فرط حدت آن **اوهیمیره** بضم همزه و سکون واو و کسر ها و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و ها اسم ... **اویر ها** بفتح همزه و کسر واو و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و فتح ها و الف اسم ماش هندی ست **اویسیم** و **اویسم** هر دو اسم صعتر ست **اویقیس** ظفار الطیب **اویلم** زیره را گویند **اویکهین** بفتح همزه و کسر واو و سکون یای تحتانی مجهول و کاف فارسی و خفای ها و نون اسم درخت نبکاست **فصل الف با های اهال** بفتح همزه و ها و الف و سکون لام و بکسر همزه نیز آمده از جملهٔ اغذیه است گویند که آن نوعی از قلیه های ترش بسرکه و مطبوخ بلحم و مبرز یا بازیر گرم ست و بعضی گویند که آن شوربای سکباج ست سرد کرده و از دسومت صاف نموده و نزد بعضی آن آب سکباج مصفی از لحم و توابل ست و گویند که آن لحم مادهٔ گاو ست و بقول بعضی آن شوربای گوشت و بقول مطبوخه ست که صاف کرده باشند و گاه تبرید و در آن وقت بجهت احتمال تبرید میباید افعال آن تابع نوع بقول و امثال آنست **اهلیلج** بکسر همزه و سکون ها و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح لام و سکون جیم معرب هلیلهٔ فارسی و در هلیله مسطور گردد **اهلیلج اصفر** هلیلهٔ زرد ست **اهلیلج کابلی** هلیلهٔ کابلی ست **اهن** بکسر اول و سکون ها و نون اسم هینگ است **اهمنون** سفیدآب را گویند **فصل الف غیر ممدوده با یای تحتانی ایار انوطانی** بکسر همزه و فتح یای تحتانی و الف و فتح رای مهمله و الف و ضم نون و سکون واو و فتح طای مهمله و الف و کسر نون و یای تحتانی اسم یونانی ست دیسقوریدوس گفته که بعضی مردم آن را ارسطاریون نامند نباتی ست شاخهای آن دراز بقدر ذرعی و اندک زیاده از آن و برگهای آن از هم دور و شبیه ببرگ بلوط و از آن کوچکتر و باریک و اطراف آن مشرف و مزهٔ آن اندک شیرین و بیخ آن اندک طولانی و باریک غرغرهٔ بطبیخ برگ آن با شراب جهت دفع قروح خبیثهٔ بن دندان و آشامیدن بیخ کوبیده و برگ آن با شراب و ضماد آن جهت ضرر هوام و خوردن برگ آن یک مثقال ناشتا با نیم مثقال کندر و پنجاه و دو مثقال و نیم شراب کهنه گرم کرده چهار روز متواتر جهت یرقان و ضماد آن با بورهٔ ارمنی جهت تسکین اورام و اورام بلغمی و اورام گرم و تنقیهٔ قروح و خوردن گره سوم از شاخ نبات آن با برگهای حوالی آن بجهت تپ غب و به دستور گرهٔ چهارم آن با برگهای حوالی آن جهت تپ ربع نافع گفته اند **ایارج** لغت یونانی ست معنی آن مسهل یا دوای الهی و نزد یونانیان مسهل را دوای الهی گویند **ایاروفس** بکسر اول اسم سوسن زرد ست **ایاطیطس** اسم بال ست **ایا** زمشک را گویند

ایپ سنگھ بفتح الف وسکون یای تحتانی وبای فارسی وفتح سین مهمله وکسر نون وسکون یای تحتانی دوم وتای فوقانی هندی وکسر ها وسکون میم
اسم انگریزی افسنتین ست بالفعل اطبای فرنگ استعمال آن خیلی اندک میکنند وآنرا اسقوی ولین معده میگویند ایپاک ابریشم ست ایپی بکسر همزه وسکون
یای تحتانی مجهول وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی دوم مجهول اسم درخت آس ست ایتا بکسر همزه وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی والف اسم
درخت سپندی ست ایثولیس بکسر همزه وسکون یای تحتانی وضم ثای مثلثه وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی وسین مهمله لغت یونانی ست بقول
دیسقوریدوس نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ قلومس بازغب بسیار واز اطراف بیخ آن برآمده وساق آن مربع خشن وغلیظ وشبیه بساق نباتی که آنرا الیطانا
نامند یا ساق نباتی که آنرا قیطلون گویند وبا آن گیاه بسیار سپید وثمر آن بقدر کرسنه ودر هر غلافی دو دانه می باشد وعروق بسیار از یک بیخ آن سپید وطویل
وسطبر وچون خشک شود سیاه وصلب گردد مانند شاخ ونبت آن بلاد اسلیسا وکوهی که آنرا ایدی نامند آشامیدن مطبوخ عروق آن جهت نفث الدم
سینه وخشونت حلق وسینه وشوصه وعرق النسا نافع وبدستور لعوق آن مرتب با عسل ایدع بفتح همزه وسکون یای تحتانی صمغ سرخ ست که آنرا دم الاخوین
گویند ایدقان خاست ایدس بس ست ایدقون اسم فی ست ایدامیر بکسر همزه وسکون یای تحتانی ودال مهمله وفتح میم والف وکسر میم وسکون
یای تحتانی ورای مهمله لغت یونانی ست وآن چیزی ست شبیه بشحم ومایل بسبزی وبر شاخ وبرشاخهای درخت دشتی بلوط بهم رسد ودر [illegible]
نامند سرد وخشک ست وجهت اسهال مجرب وپاشیدن سوخته وغیر سوخته آن جهت نزف الدم جراحات کهنه ونو وسوخته آن جهت قروح
بغایت موثر مقدار شربت آن از دو مثقال تا سه مثقال ایدیغون بکسر همزه وسکون یای تحتانی وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو ونون اسم یونانی چیزی
ست شبیه بصمغ که برصدفهای نفس جمع میگردد وخشک میشود وصباغان آنرا جمع می نمایند واستعمال میکنند وسبز رنگ میباشد وآن سرد ومحلل ست لهذا
آن جهت اورام حاره وتنقیه قروح خفیفه چشم نافع ایدو بکسر همزه وسکون یای تحتانی وضم دال مهمله وسکون واو اسم درخت سپندی وسارسل ست
ایدبراخشته النار ست ایذاریذا بفتح اول وسکون یای تحتانی وفتح ذال معجمه والف وفتح همزه وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح ذال معجمه والف
اسم یونانی شجری ست مثل صوف وگویند برشاخهای آن چیزی مثل صوف میباشد وگویند که آن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ آس بری واز [illegible]
وبرگ آن چیزی طولانی شبیه برشته های تاک انگور رسته وبرقریب خود می پیچد وشکوفه آن بر سر آن خیوط می باشد ومزه آن بسیار قابض وسرد در دوم
وخشک در سوم شربت آن دو مثقال قاطع نزف الدم واسهال وقروح امعا وحابس حیض وسیلان رطوبات از رحم ست وکذا ضماد برگ تازه ویا خشک آن
وبیخ آن سرد وخشک در دوم ست وگویند سرد وتر وقابض تر وقاطع نزف الدم بهمه اعضا در جمیع اوقات مقدار شربت آن تا دو مثقال ست ایرا بکسر همزه وسکون
یای تحتانی وفتح رای هندی والف وایراوت بزیادتی واو مفتوحه وفوقانی ساکنه هر دو اسم نارنگی ست ایراکل چپا بکسر همزه وسکون تحتانی مجهول ورای هندی
والف مفتوحه وضم کاف وسکون لام وضم بای فارسی وفتح نون مشدده والف بسنسکرت سچهیدرا یعنی صد سوراخ دارنده ویکپتر یعنی یک برگ دارنده
وسپتالکا یعنی فائده راست دارنده وگچهاپشپکا یعنی گل زیر شاخ دارنده واندک گل دارنده وبرہت پشپی یعنی گل کلان دارد وسوناپتری یعنی برگ خوبصورت
دارنده وشان چهپدا یعنی [illegible] دارنده وسپتا چهدرا یعنی هفت کنگره متفرق دارد وسپتانگ یعنی هفت شاخ دارد می نامند وآن درختی ست مشابه بدرخت
سینبهل برگ او بهر شاخ هفت هفت در دو دو بهم پیوسته وهر یک را هفت هفت کنگره وشاخهای از هفت زیاده نمی شود وگلش مانند طره وخوشه [illegible]
کلان گل در گل وبرگ او کلان وصاف وخوبصورت وخوشبو وزرد رنگ آن دافع [illegible] وخارش و[illegible] وخون صفراوی وبکار [illegible] نوشته اند
ایران اسم دوغ ست ایربدی اسم سوس ست ایرسا بکسر همزه وسکون یای تحتانی ورای مهمله وفتح سین مهمله والف بلغت یونانی معنی آن قوس
قزح ست جهت مشابهت رنگ گل این بران ولسوس نیز گویند وبرومی ایرهیون وبسریانی عقار اسوسانی نامند وبفارسی مشهور به بیخ بنفشه
است وآن بیخ سوسن آسمانجونی یعنی کبود کوهی ست وحشیشه آن با برگهای طویل وسطبر ولطیف شبیه ببرگ سوسن بری [illegible] وتر ولزج تر
از آن وساق وسط گیاه آن [illegible] بر می آید وبر سر آن گل مختلف رنگ مرکب از سفیدی وزردی وکبودی وبر آن نقطهای متوازی وبرگ آن گل [illegible]

برگشته و اندکی خوشبو و بیخ آن سخت و ذی گره و بیرون آن از تیره رنگ تر و خوشبو و پوست آن کبود و سرخ و رنگ باطن آن مایل بزردی و سرخی و بعضی ببیاض
سفید مایل و چون کهنه شود کرم خورده گردد و بسبب رطوبت فضلیه که اندر آنست و بسبب تخلخل کرده آن و بهترین آن ما قدونی و هندی سخت و منقطع گران وزن
الرحیة الشکل کوفته و مایل بسرخی و گره دار و خوشبو لذاع زبان و بوی آن محرک عطاس بقوت و وقت برچیدن آن و باید که آنرا در آخر ربیع و آخر ماه
اول خریف از زمین بر آورند بهر آنکه در وسط ربیع و اوایل آن در زیر زمین رطوبات متحرک میباشد پس ماده سوسن فساد پذیر گردد چنانچه ضابطه قلع اصول نباتات
و قطع شاخهای آنست و باید بر آوردن بیخ آن بریسمان کتان بسته در سایه خشک نمایند که عفونت در آن راه نیابد و پوست و تخلخل اجزاء و لینه و باریک نباشد و سفید
آن که ردی است ضعیف الفعل تر از آن است و کهنه کرم خورده و سوراخ دار نباشد بقول شیخ الرئیس گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول آن و گویند
در خشکی کمتر از آن و گویند گرم و خشک در سوم و گویند که تازه آن گرم تر و خشک تر از تازه آنست و گویند بیخ آن معتدل در کیفیات اربعه است و ملطف و مسخن
مفتح منقی منضج جالی مع قبض اندک و آن حافظ صحت ارواح و قوی است و گیلانی گفته که درین دوا تحلیل و تجفیف و جلا است و تحلیل آن قوی است و ضماد
جوشیده آن ملین صلابات و اورام غلیظه مزمنه است و خنازیر و شور لبنیه و نافع قروح چرک ناک و در ناصور لحم بر دیاند و بدبوی نواصیر و قروح غائره ببرد
و اگرچه ذرور سوده آن باشد و کذا اطلای او با عسل بران و برای انبات لحم بر استخوان برهنه و در قروح غائره و چون بیخ آن با سرکه و با شراب بخورند جهت
فسخ و هتک عضل و اوجاع مفاصل و عصب و فالج و اختلاج نفع کند و طلای آن مزیل کلف و نمش است و چون با سرکه و با خربق سفید بسایند درین باب قوی تر
گردد و کذا برای شور لبنیه حادث در جلد بقول شیخ الرئیس و آن منوم و مزیل صداع کهنه است ضماد آن با سرکه و روغن گل بر سر جهت صداع نافع و عطسه آور و بتفتیح آن منافذ
مجاری را [...] بدستور مطبوخ آن و خواب آرد و تخم آن نیز مزیل صداع مزمن است منوم و اثر آن مجرب نوشته اند [...] سه روز متواتر جهت شقیقه و کذا نطول آب طبیخ آن برای سائر امراض
راس نافع و ضماد گل آن جهت سکته و تشنج امتلائی و خدر و بدستور آشامیدن آن و نیز نوشیدن بیخ و برگ آن از برای خدر و طبیخ بیخ آن جهت اختلاج
و خدر و رعشه و رعده و سکته و فالج و استرخا و فزع صبیان در خواب و نسیان و ازدیاد قوت حفظ و نافع زکام و بدستور خوردن جرم آن و عطسه آوردن
بجرم آن جهت اخراج اشک رطوبات زائده از چشم و چون بعصاره تازه آن اکتحال نمایند ظلمت چشم ببرد و قطور طبیخ بیخ آن با سرکه
در گوش جهت قطع نزلات بارده و دوی نافع و قطور طبیخ آن مزیل بدبوی بینی است و مضمضه بآب طبیخ آن مسکن درد دندان بارد است و لثات را لاغر گرداند
و خائیدن جرم آن دافع بدبوی خمار از دهن و آن شدید النفع است برای ربو و سرفه لاسیما از رطوبت غلیظه و نافع ذات الریه بلغمی و عسر النفس و خناق بلغمی
و خشونت قصبه ریه و حلق و سینه و درد پهلو و ذات الجنب و درد سینه و دفع فضول غلیظ محتبس در سینه و عسر النفث بتلطیف بالغ آن مع تفتیح سدد
ریه و نافع از خروج نفث و تنقیه آن از اخلاط غلیظه و در امراض سینه مطبوخ آن یا جرم آن با دوشاب انگوری بخورند و مسکن عطش و دافع فضول نازل از
دماغ بسوی سینه و منقی از آنست و آن مقوی قلب و روح و نافع درد جگر و طحال بارد و مزیل لرزه است چون با سرکه بنوشند و خاصه برای طحال
زیرا که طحال سرکه را دوست میدارد و آنرا بسوی خود میکشد پس قوت بسوی آن سرعت میکند و کذا شرب آن نافع استسقا بسبب تحلیل مواد آن و تقویت
جگر و دفع سوء مزاج بارد و مفید یرقان و مزیل مغص و مفتح افواه بواسیر است و آن منقیه شکم از بلغم غلیظ و اسهال لزج از خلط بلغمی و محرق از مره صفرا نماید چون
از چهار درم تا بهفت درم با ماء العسل بخورند و بقول شیخ عصیر آن محلول بماء العسل منقی بلغم غلیظ و مخرج آنست و چون کهنه سوراخ دار آن بخورند زرداب و مره صفرا و بلغم
برآرد و گفته اند که قوت اسهال کهنه آن زیاده است و حقنه آن جهت عرق النسا و بدبوی نواصیر و قروح غائره باطنی و بردن لحم زائد نواصیر و حمول آن جهت
دیدان نافع و آن نافع سیلان مذی و کثرت احتلام و حرقت البول و عسر ولادت است و مدر بول و حیض و چون در آب طبیخ آن بنشینند برای صلابت رحم و مقعد
و اوجاع بارده آن نافع است و آشامیدن مطبوخ و بدستور جرم آن دو درم با شراب جهت امراض رحم و انشقاق و تفتیح سده آن و احتباس حیض مفید
و چون جوشش داده بدان تکمید نمایند یا ضماد کنند فم رحم بگشاید اگر انضمام آن از خلط ردی لزج باشد و این کماد نافع اوجاع رحم و ورم او است و چون
فرزجه آن با عسل زن بردارد اسقاط حمل کند و ضماد و شرب آن با سرکه یا عسل نافع عرق النسا و اعیا و گزیدن مار و هوام و طیور واد و بیه سده طحال

وشونیز و محرک ست و برای درد اعصاب و وجع مفاصل و خلع و ضربه ضماد میکنند و در امراض قلب مفید ست ایلکه اسم حشیش ست ایلایا بکسر همزه و سکون تحتانی و فتح
لام و الف اسم الایچی یعنی قاقله است ایلاتپرم بهمزه و تحتانی و لام و الف و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و فتح رای مهمله و سکون میم اسم تکول ست ایلایا کچم
بهمزه و تحتانی و لام و الف و کاف و جیم و میم اسم سنوار ست ایلاوا الوک بکسر همزه و سکون تحتانی و فتح لام و الف و فتح واو و الف دوم و ضم لام و سکون واو
دوم و بکاف ایلیمیم بهمزه و تحتانی و کسر لام و تحتانی دوم مجهوله و فتح تحتانی سوم و سکون میم اسم داروی ست که آنرا اکوتر و پرا نامند ایلوا بکسر اول و یای
مجهول و ضم لام و فتح واو و الف در هندی اسم صبر ست ایل بکسر همزه و فتح یای تحتانی مشدده و سکون لام و بضم همزه نیز آمده اسم عربی ست و آنرا ایل از آن
جهت گویند که پناه گاه خود را در غارهای کوه میسازد و در گوزن خواهد آمد ایلیم سینا بکسر اول و فتح یای تحتانی و سکون لام و بکسر یای تحتانی دوم و کسر همزه و سکون
میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح نون و الف اسم پیاز ست ایلیم سنکی تالی اعرابش بدستور سابق و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی
هندی و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی اسم سیر ست نزد اطبای نصاری بیخ این هر دو ضماد آنرا خشن و محمر جلد اند و اکلاً دافع بلغم و مدر بول اند و در تپ نوبت
یک یک حبه آن سیر صبح و شام میدهند و مقدار بیخ یک یک جواهر روز می افزایند تا بیخ جواهر میرسانند و در حبس بول که بسبب ضعف مثانه باشد پولتس این مفید ند
و در بیهوشی و امراض دماغی پیاز را کوفته بر پای اضماد میکنند ایلیوز بکسر اول اسم صبر ست بقول اطبای انگریزی مقوی معده و مسهل و مدر حیض و مورث بواسیر ست
و در قسمی از انشیار آمیخته حقنه آن برای اخراج کرم کوچک مقعد اطفال میدهند و در حبس طمث و امراض رحم و ضعف هضم استعمال میکنند قدر شربت آن تا هفت
گرین ست ایمارانوطانی بکسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و فتح رای مهمله و الف و ضم نون و سکون واو و فتح طای مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی
لغت یونانی ست یعنی عشبه کرسه و در مصر زیتونیه نامند جهت مشابهت برگ آن با برگ زیتون در ضخامت صاحب تحفه نوشته که ظاهر از این گیاه باشد
و همچنین ست مولف گوید اغلب که ایمارانوطانی که سابق مسطور شد همین باشد چه در ماهیت و افعال و خواص هر دو چندان فرقی نیست مگر قلیلی که در هیجا
بنظر می آید و آن اینست که شاخهای آن پر گره و ساق آن باریک و گل آن زرد و چون بر صفحه مس این گیاه را طرح کنند ظاهر آنرا برنگ نقره گردانند
بغیر غوص در جرم آن و در آخر دوم گرم و خشک معتدل نیز گفته اند مجفف با اعتدال و مفتح و بدستور آشامیدن دو مثقال آن جهت گزیدن هوام و بهمان مقدار
با نیم قیراط کندر و نیم اوقیه شراب کهنه چهار روز متواتر جهت یرقان و طحال و استسقا و تفتیت حصاة و بدستور غرغره بطبیخ آن جهت قروح و بثور زبان و منع
انبساط قروح دهان و تسکین اوجاع انها و لثه و بخور آن مسقط جنین و آشامیدن گره اسفل آن جهت حمی یوم و گره دوم جهت تپ نوبت بلغمی و گره سوم
آن جهت تپ غب و گره چهارم آن جهت ربع مجرب نوشته اند و تعلیق نبات آن را اهل روم و فرنگ موجب اکرام و اعزاز میدانند شربت آن از یک مثقال تا
دو مثقال مضر ثقل مصلح آن کتیرا ست ایمار و فالس سوسن ست ایمیدیون اسم یونانی نباتیست که در موضعی که در آن آب ایستاده باشد میروید و آن
ساقی ست برگ آن زیاده از دوازده عدد نباشد و گل و ثمر ندارد و بیخ آن باریک سیاه گران بوی بی طعم و آن سرد ست با رطوبت مائیه و چون آنرا
سائیده بر پستان گذارند حفظ آن نماید خصوصاً چون با زیت انفاق آمیزند و جالینوس گوید که اگر مرد و یا زن بعد طهر سه درهم بیخ یا برگ آن بشراب بخورد
عقیم گردد ایکانیون اسقولوقندریون ست ایکونکام بکسر اول و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و فتح نون و الف و فتح کاف و سکون میم اسم
اشق ست بقول اطبای فرنگ رطوبتی ست منجمد شده پاره های آن از بیرون کدر مائل بزردی و اندرون آن داغهای سفید و با بو میباشد و ذائقه آن
تلخ با قدری شیرینی و چون با آب حل کنند سفید میگردد و در سرکه خوب حل میشود مقوی دماغ و قلب و عضلات و مفتح و قاطع بلغم و منضج و دافع تشنج و ضیق النفس
و سعال مزمن و مدر حیض و مفتح سده و قولنج و محلل اورام مفاصل قدر شربت از پنج گرین تا بست گرین و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در اشق
مذکور شد ایمونیا اسم نوشادر ست اطبای انگریزی مرکبات آن بسیاری سازند این اسم ها ست ایین چیت بفتح همزه و کسر تای تحتانی و سکون نون
و فتح جیم فارسی و فتح فوقانی اول و سکون دوم اسم ریم آهن ست اینک ماده گاو ست اینک پلیرو بکسر همزه و سکون تحتانی و نون و فتح کاف
فوقانی و فتح بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی مجهوله و ضم رای مهمله و سکون واو اسم کوکهروی بزرگ ست اینگر بکسر همزه و سکون یای تحتانی

ایلکه
ایلایا
ایلاتپرم
ایلایا کچم
ایلاوا الوک
ایلیمیم
ایلوا
ایل
ایلیم سینا
ایلیم سنکی تالی
ایلیوز
ایمارانوطانی
ایمار و فالس
ایمیدیون
ایکانیون
ایکونکام
ایمونیا
ایین چیت
اینک
اینک پلیرو
اینگر

بمقدار یک درهم رسید در احوال خود عجائب فوائد دیده باشتهاء باهضم بوجه احسن پیدا شد پس برهان قدر التفا نمودم و در رطب خود رواج دادم و جوارش
و سفوفها و حبوب و عرق ترتیب داده بجاهای شتی استعمال کنانیدم بهره که دادم سود مند شد و از مجربی رسیده که تخم بابچی یک و نیم جزو در کمیز گاو که چهار انگشت
بالا ایستد تر کرده در سایه خشک نموده نصف وزن آن زیره سفید مخلوط کرده کوفته بیخته حب ها بندند و هر حب بمقدار ریشه هر روز یک حب بخورد در برص اثر
کرده و بتجربه صاحب کتاب نیز رسیده و از کدو و شیرین و شیر و ماهی و اچار رائی و روغن کنجد و کلتهی پرهیز دهند و بیشتر استعمال ترشی بکنند و بوقت نقوع تخم مذکور احتیاط
کنند که در ان ریشه بر نیاید و بعضی مصلح مس ست و قدر شربت از تخم از یکدرم تا سه درم بحسب حرارت و برودت مزاج و از آب منقوع او تا چهار درم ست و مضرت قی
فزاینده صفرا و مصلحش سکنجبین و سائر ترشی ها ست و طریق مدبر کردن آن که در ادویه مسهلی استعمال نمایند آنست که بابچی در بول ماده گاو سرخ رنگ ناز ائیده
تر کنند هرگاه خشک شود دیگر اندازند و بول بیست و یک روز بر آورده پوست آن دور کرده در سایه خشک نمایند **بابهته** بفتح بای موحده و الف و فتح بای ثانی و سکون
های مهمله هندی لغت هندی ست و آنرا ببیب نیز گویند گیاهی ست کوهی مانند تارهای رشته جدا جدا بقدر یک ذرع و زیاده ازان اکثر رسن و بان چارپائی
ازان می سازند بسیار محکم میباشد چون آنرا مقرض کرده بقدر چهار پنج ماشه خیسانیده چند روز بنوشند برای درد گرده و سنگ آن مفید ست و چون بان کهنه
گیاه مذکور در روغن تلخ سوخته در ان بسایند که مثل مرهم شود و بر پنجه که بر دست و پا عارض میشود و از قروح خبیثه است ضماد سازند زائل آنست و نوشیدن
آب آن برای ادرار حیض نیز نافع گفته اند **پاپڑ** بفتح بای فارسی و الف و فتح بای فارسی ثانی و سکون رای مهمله هندیه نانی ست تنک از صنائع اهل هند
که از آرد مونگ و ماش سیاه و نخود و ذره با نمک پتهر یا کهار و مصالح گرم مثل زیره و فلفل سیاه و غیره و انگوزه میسازند و آنرا خشک کرده بر اخگر یا در روغن بریان
کرده تجویز نمایند لذیذ میباشد سبک قابض ست و مقوی و در هضم یاوری بخشد و انچه از ماش هندی سازند نفاخ و دیر هضم **باپڑ رنگ** در بای بیرنگ بیاید **باپرست**
اسم خرگوش ست **پاپره** بفتح بای موحده فارسی و الف و کسر بای موحده فارسی و فتح رای مهمله و سکون ها و در آخر الف عوض ها نیز آمده اسم خیاری ست
و در سنسکرت دیوانی یعنی لائق دیوان یا بمعنی اینکه دوای عمده و مرکو دار بمعنی اینکه در دفع امراض جانوران بادشاه است و گواهی یعنی مانند چشم گاو چونکه برگش
مانند چشم گاو و گلش مثل گوش گاو ست لهذا باین اسم مسمی گشته و کجونت پهل یعنی دافع مرض فیلان و شالا بجنی عریض الورق و کشلیا یعنی در دیدن خوشنما
و دافع کلانی شکم و دارنی یعنی سردی و چکرواری یعنی شکننده امراض سردی و بپرنها یعنی برگهای عمده دارنده و دهنتها یعنی برگ و دافع مرض [illegible] و باب یعنی
رعب و هیبت انسان افزاینده میگویند و آن معروف ست گرم در اول و خشک سبک و دافع دردهای صفراوی و بواسیر و زهر مار و دق کشت نوشته اند
و افعال و خواص این بقول یونانیان در خیاری بیاید **بابری** بهر دو بای موحده و میان آنها الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی بهندی ریحان
صحرائی ست که ناز بو جنگلی نیز گویند و نزد بعضی بادروج **پاپری** ببای فارسی و الف و بای فارسی ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی بهندی
درخت شمشاد را نامند سرد ست و برافروزنده رنگ رو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون ست و افعال و خواص آن بقول اهل یونان در شمشاد خواهد آمد
پاپڑی لون اسم بورق ست **بابلون** الیوا ست **بابله** بضم بای موحده ثانی بمعنیه سائله است **بابلسبرک** سنائکی ست **بابلیس** بهر دو بای
موحده و میان آنها الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم خشخاش زبدی ست **بابلیه** شراب منسوب بباب ل ست **بابوق** بابونه است
بابوسه دوای هندی ست که اهل هند آنرا کویل گویند **بابونه** بفتح بای موحده و الف و ضم بای ثانی و سکون واو و فتح نون و ها اسم فارسی ست
و معرب آن بابونج و در مغرب بابونق و بعضی زهر الملک و حبق البقر و خبز الغراب و بیونانی خامالیون و اساميس و بسریانی قوبلا و بمصری کرکاش و باندلسی
سقاره با فلقیه رجل الدجاج و بفارسی کرباتک بهندی سونهل و سوناموتی و مرهی و گل آنرا در انگریزی کیمومیل فلودر گویند و آن نزد عرب اقحوان ست
و نزد اطبا اقحوان نوعی دیگر آنست چنانچه مسطور شد و آن سه نوع ست یکی زرد گل تند بو و انرا ریحان الثعالب نامند و آن کوهی ست دوم سفید گل
گل آن از اول بزرگ تر و سوم را گل فرفیری بقدر گل سداب و خوشبو و این نزدیک اهل عرب معروف بکمام ست و نزد اطبا بتفاحی و بهترین همه اقسام
سوم ست و آن قوی الفعل و قلیل الوجود و بالجمله گیاهی ست شاخهای آن سبز و نازک و باریک بطول یک شبر و با بذر رعی شبیه باغصان نخش و در ان

شبها بسیار و برگ کوچک باریک اندک طولانی و گل ستاره کوچک در وسط آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و از گل اقحوان کوچکتر و بهترین آن تازه تیز بوی
بزرگ گل زرد ساطع مائل بسفیدی یا بسیاهی یا کبودی و گویند بهترین آن گل کوچک بسیار خوشبو ست و از مطلق بابونه مراد گل آن ست و اکثر همین مستعمل و بقول شیخ
گرم و خشک در اول و گویند در دوم و گویند گرم و خشک باعتدال و بعضی گرم در دوم و خشک در اول نوشته و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم ست
آن نزد جالینوس قریب القوت بگل سرخ در لطافت ست لیکن حار و حرارت آن مثل حرارت زیت ملائم بدن و مفتح و ملین منضج بدن ملطف مرخی و مقوی و محلل
بغیر جذب ست و این از خواص آن ست و الا هیچ محلل از جذب خالی نیست و آن با وجود حرارت و تحلیل و ارخای خود غیر جاذب ست و تقویت آن اعضا را بسبب
قبض نیست و نه منفتح مرخی نبودی آن باعث تعدیل مزاج اعضا ست و از کبار ادویه محلله است و باقوت تریاقیه و مدر عرق و شیر و حیض و ضماد آن مسکن
اورام حاره و ملین صلابات با وجود ترطیب انگور ست و در اورام بارده با آرد ترمس و زیت کهنه و آن بهترین دوای محلل ست در جائیکه اراده تحلیل آن
تحلل جوهر عضو کثیف باشد و طلای آن مقوی اعصاب و مرخی اعضای متمدده است و کذا روغن آن خصوصا چون دران لادن حل کنند پس مالش آن
تسکین اوجاع و تفتیح مسام نماید و مالش تخم آن بالغ تر از بادام تلخ ست و نطول با آب طبیخ آن و جلوس در طبیخ آن نافع ترین ادویه برای اعیا ست بهر آنکه
حرارت آن شبیه بحرارت حیوان ست در ملائمت و گویند ضماد آن مفید اعیای امتلائی ست و نافع جرب متقرح و حکه و کذا روغن آن و نوشیدن و ضماد کردن
و تکمید بیخ و شاخ آن نافع صداع بارد ست و آن مقوی دماغ ست و استنشاق بخار طبیخ نافع نزلات و چون در آب و سرکه جوش داده روی را بر بخار
آن دارند نافع رمد و محلل بقایای آن و مسکن درد آن ست بمداومت و بعد از تنقیه ماده و کذا چون با آب طبیخ آن چشم را بشویند تسکین الم و تحلیل درد آن نماید و شیر آن
یرقان را سفید و ضماد آن بر غرب منفجر نافع و کذا ذرور آن و چون در شراب یا سرکه پخته گوش را بر بخار آن دارند نافع طرش ست در ابتدا و منقی گوش از ماده چرک
آن و مزیل ریاح غلیظ گوش ست و خائیدن آن جهت قلاع نافع و شرب و ضماد و کماد آن تسهیل نفس و تنقیه سینه و ازاله درد جگر باردی نماید و کذا طبیخ آن و شرب
آن برای اورام احشای متکاثفه نافع بهر آنکه محلل متکاثف بدن و عضو ست و آن را نفع عظیم و خاصیت ست در تقویت احشا و مسکن آلام امتلائی ست بشرب
و ضماد از خارج و نوشیدن و نشستن در آب طبیخ آن که تا قریب فم معده باشد نافع قولنج مسمی بایلاوس ست و آن برای نفخ نیکو ست و محرک باه کند
چون یک درم با شراب عسلی بخورند و نطول با آب طبیخ آن و ضماد ثفل آن و تکمید بدان دافع سردی مثانه و در دیار دو درم آن ست و شرب آن مدر بول ست لاسیما
نوع کوچک گل آن با وجود ادرار بول سنگ گرده و مثانه را بشکند و کذا تخم کبیره و گل آن چون یک درم بخورند تفتیت حصاة بالخاصیت کند و شرب و جلوس
در آب طبیخ آن ادرار حیض و تسهیل ولادت و اخراج جنین و مشیمه کند و ضماد آن نافع اورام مقعده ست و مالش روغن آن و کذا نطول با آب طبیخ آن جهت حمیات
دائره و کسنه که از تکاثف جلد از مرد صفرا حادث شود نافع ست و گاهی شرب نطول آن و جلوس دران در تبهای بلغمیه و سوداویه مستعمل جهت حمیات کسنه در آخر
آن و بهر تپ غیر شدید الحدت که بسبب اورام احشا باشد چون دو درم نضج استحکام یافته باشد و ایضا گاه در تپ ورمی نفع کند چون آن تپ حاد نباشد و مع ذلک
ماده ورم نضج یافته باشد و بقول کازرونی بابونه نافع تپ ست هرگاه ماده آن نضج یافته باشد و بخور آن در آتش جهت گریزانیدن هوام موثر و شربت گل آن
و بیخ آن تا سه مثقال و گویند از بیخ تا هفت و آن مضر حلق ست مصلح آن عسل و شربت آن مضر احشاء مصلح آن رب ریباس و مضر باعضای گرم مصلح آن روغن گل بدل
آن در تقویت دماغ و ازاله صداع بارد برنجاسف ست و در ضماد اکلیل الملک و شبت و گویند مطلق بدل آن قیصوم و برنجاسف و اقحوان ست و گویند
بیخ آن گرم تر و خشک تر و در جمیع افعال قوی تر از گل آن و روغن آن گرم در دوم و خشک در اول بلکه در خشکی معتدل و آن بقول شیخ مسکن اوجاع و
مزیل تکاثف و محلل بخارات و در حمیات متطاوله بهتر از روغن گل و نافع تپ عارض از استحصاف جلد و بقول گیلانی گرم و خشک در دوم و مقوی و محلل
مجفف رادع و آن با بجلا روغن کثیر المنافع و مقوی عضو ست و مالش آن مستعمل برای اورام و بثور و محلل مواد آنها و نافع اوجاع عصب
و محلل اورام بارده و مرکبه و مجفف رطوبات و تدهین بدان جهت دفع لرزه تب بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع اعیا و تسدید مسام که از سرما باشد
و تمدد و تحلیل ریاح محتبس در اعضا و درد کمر و مفاصل و نقرس و قطور آن در گوش جهت ثقل سامعه نافع بابونه گاو و بابونه گاو چشم اقحوان ست

بابوانه اسم خطاف ست پات بباي فارسي والف وتاي فوقاني بهندي برگ نباتات را گويند پاتها بالفتح باي فارسي والف وفتح تاي فوقاني والف
وبعضي بعد تاي فوقاني بهخفاي ها هم نوشته اند يعني پاتها اسم هندي ست صاحب قاسمي نوشته كه آنرا فريد بوٹي هم گويند از براي آنكه حضرت شيخ فريد الدين
شكر گنج قدس الله سره العزيز اين بوٹي را عظيم النفع مفيد دانسته اند و در بيشتر امراض بدان معالجه ميفرمودند لهذا موسوم باسم آنجناب گرديد وآنرا بهار نيز گويند
وآن گياهي ست كه روييدگي او در گجرات بيشتر ميشود و از بيخ شاخها باريك ميكند و برگ او خرد و متفرق در شاخهايش پر از گل مانند خوشه وسفيد گويا كه پنبه پيچيده شده
في الجمله مشابه بافسنتين يا جيده و منطقه فقير بنگاله قسم جيده باشد و اكثر بلاد هند مثل آگره و دهلي مشهور ست گرم و خشك در دوم و مزه تلخ دارد و هنديان از سبزي او نان خورش پخته
ميخورند و نفع بسيار بيان ميكنند وآن ديرهضم و تقوي الاسنان و طارد رياح و مجفف رطوبات جهت اسهال مزمن و سنگريزي و درد شكم و امساك مني و
تپهاي بلغميه و جبر استخوان شكسته نافع واكثار او قاطع مني و مصدع و مصلح آن سكنجبين ست پاتر بفتح باي فارسي والف وكسر تاي فوقاني وسكون راي مهمله
در هند مشهور باسم مولاست وآن صعتر اخون ست پاترني بفتح باي فارسي والف وفتح تاي فوقاني وسكون راي مهمله وكسر نون وسكون ياي
تحتاني اسم هندي نبات دردان ست پاتل قسمي ست از برنج و در خواص مثل سالٹهي ست و پاٹل بتاي فوقاني هندي و پاٹلي باضافه ياي تحتاني
و پاڈل بيايد پاتلا بالفتح باي فارسي والف وكسر تاي فوقاني و فتح لام والف اسم پاڈل ست پاتلي پوندرك بباي فارسي والف وفتح فوقاني هندي
وكسر لام وسكون تحتاني وفتح باي فارسي دوم وضم واو وسكون نون و دال هندي وفتح راي مهمله وسكون كاف اسم هيرني خرد ست پاتنگني بباي
فارسي والف وفتح فوقاني وخفاي نون وكسر كاف فارسي ونون دوم وسكون تحتاني اسم پلكا ست وآن دواي مجهول الماهيت ست پاتو بالفتح
باي موحده والف وضم تاي فوقاني وسكون واو اسم فارسي حب السلاطين ست پاتهها در پاتا مذكور شد وآن اسم بوٹي شيخ فريد نوشته اند پاج كند
اسم اسكند ست پاج بفتح باي فارسي والف وسكون جيم اسم نوع زهر ست باج بفتح باي موحده والف وسكون جيم فارسي بهندي نام علفي ست خوشبو
كه آنرا علف هندي و بيوناني فاسقون دون نامند باجرا اسم خون سرخ ست از هر حيوان كه باشد باجرا بفتح باي موحده والف وفتح جيم وراي مهمله والف
وهم بجاي الف هاي هوز و اهل دكن و گجرات آنرا باجري بياي تحتاني در آخر عوض الف نامند و نيز بزبان هند سجا گويند و بفارسي گاورس ست و بعضي
نوعي از جاورس نوشته اند وآن غله مشهور ست دانه او از جوار خرد تر و سبز در خوشه گاودم و خوشصورت روييدگي او مثل قصب جوار اما از آن خردتر
و باريك تر در اوائل برشكال زراعت او مي كارند دانه هاي خام او شيرين و شيردار و بعد پختگي و خشكي آرد نموده نان او پخته مي خورند لذت ميدهد گرم
وخشك و نزد بعضي سرد و مزه شيرين وخوش مزه واندك زمخت دارد و مقوي معده و بدن و مكثر باه و ثقيل و دافع رطوبت و قليل النفع و كميد اند گرم كرده
او بصاحبان زحير و بواسير و قولنج نافع و سينه ميسوزاند و تشنگي آرد و صفرا زياده كند و طعام پخته او بدن را مي آماسد و گران و مولد صفرا و موافق سرد
مزاجان و مرتاضين و مصلحش روغن و كوپيل يعني برگ تنبول و مستعجي ست و بعضي مجربين اهل هند نوشته اند كه اگر گل باجره كه بربال آن ميشود وگرفته نگاه دارند
و يك ماشه از آن همراه قند سياه حب بسته تا هفت روز بكسي كه سگ ديوانه او را گزيده باشد بخورانند بالخاصيت دفع زهر او ميكند و افعال خواص
اين بقول يونانيان در جاورس بيايد باجر وچتي شجريست كه تا سه ذراع بلند ميشود و در اراضي خشك وصلب ميرويد برگ آن مثل برگ كاكنج
كثير العصر و تخم آن بقدر نخود زرد يا سياه و در آن قبض اندك ست چون ثمر آنرا بريت سايند و اندكي گرم كرده بر سلع يا ثاليل نهند آنرا قلع كند و چون
عصاره برگ آن بنوشند قطع نزف الدم از سينه و ريه نمايد و از يكبار زياده نبايد نوشيد كه آن كفايت كند وآن ملين سينه و مفتح قصبه ريه
است و گاهي براي قي استعمال ميكنند و اگرچه از ادويه مفيد نيست پاچنه و پاچنو بباي فارسي والف وجيم فارسي و نون و ها اسم چيتا و كنيز گاو دست
پاچه بباي موحده فارسي والف و فتح جيم فارسي وخفاي ها بعربي اكارع جمع آن كارع كراع آمده وآن اسم دست و پاي چهارپايان ست و بهترين آن
پاچه بز و گوسفند جوان فربه است و گرم و تر و باعتدال اقرب مولد كيموس لزج غير غليظ و ليكن محمود كم فضول و جهت سرفه حار يابس نافع خصوصا
با آش شعير بهر آنكه ملين سينه است گيلاني نوشته كه گوشت پاچه اگرچه في نفسه لطيف ست زيرا كه مولد خون غير غليظ ست ليكن آن غليظ به نسبت

بابوانه
پات
پاتها
پاتر
پاترني
پاتل
پاتلی پوندرک
پاتنگنی
پاتو
پاتهها
پاج کند
پاج
باج
باجر
باجرا
باجروچتی
پاچنه و پاچنو
پاچه

بصورت نوعیه است با شرکت کیفیت زیرا که کیفیت تخم آن منافی جهت قبض نزد فت است قبض آن معتدل و آن نافع اورام بلغمی خصوصاً چون بیخ آن
ضماد نمایند و موافق ورم اعضای رخوه و چون داء الثعلب را الصاق تازه آن بکار برند بسیار نفع دهد و خوردن تخم آن دو مثقال نافع تشنج و کزاز و سرفه و تحلیل
ریاح و درد سرین و کمرست و شرب برگ آن نافع فالج و کذا بیخ و چون صبیان را بنوشانند فساد حرکت عضل و کزاز را نفع کند و چون طبیخ آن مضمضه سازند
تسکین درد دندان و اورام لثه نماید و خوردن بیخ آن یک درم منع نفث الدم سینه کند و کذا برگ آن و گویند آب آنرا نافع تشنگی و التهاب ست و برگ آن
نافع ضعف معده و جگر و درد آنها و مفتح سدد آنهاست و چون بشراب پخته چهار اوقیه و نیم بنوشند درد پهلو مزمن و عرق النسا را نافع بود و آن مسهل بلغم لزج
و سوداست و برگ آن نافع اسهال مزمن معدی و خصوصاً بیخ آن و آن مدر بول و حیض و مفتت حصاة و نافع عسر البول و تپ بلغمی کهنه و متولد از رطوبت
معده یا ضعف آن و تپ سوداوی و استسقا و یرقان ست چون یک نیم درم از آن بیاشامند و بر آن چند روز ادامت نمایند و شیخ میفرماید که آن نافع جهت
تپهای بلغمیه طویله و آنچه سبب آن ضعف معده باشد و جمیع تپهای عتیقه و شارح گازرونی گوید که مراد از قول شیخ که آنچه سبب آن ضعف معده باشد آنست که ضعف
معده موذی به تپ بلغمی میشود و بسبب ضعف هضم و تصرف حرارت غریزی در کیموس حاصل از معده پس متعفن میشود و موجب تپ میگردد و چون خائیده بر گزیدگی
عقرب و مار نهند سم آنرا بسوی خود کشد و کذا شرب تخم آن نافع گزیدن هوام ست و از خواص آنست که چون بیخ آن در جای بیاویزند از آن هوام بگریزند مقدار
شربت آن یک نیم درم و بقول صاحب منهاج یک مثقال و از بیخ آن پنج درم و از تخم آن تا دو مثقال و از آب آن سه مثقال و آن مضر ریه است مصلح آن
انیسون و کتیرا و بدل آن در تپهای شاهتره و نصف وزن آن مویز منقی و مضر مثانه مصلح آن تخم کاهو ست

بادام اسم فارسی ست بعربی لوز و بیونانی امعد
الیادو بفرنگی امکداله و در انگریزی آمند نامند و آن ثمری ست معروف بستانی و صحرائی و کوهی میباشد و هر واحد از آنها شیرین و تلخ و شیرین را بعربی لوز حلو
و بفارسی بادام شیرین نامند درخت آن بقدر درخت امرود و پوست آن مائل بسرخی و تیرگی و گل آن سفید و در میان آن ریزهای زرد رنگ و برگ آن بهمن مستد
نرم و درخت بستانی آن بعد از نشاندن در سال سوم و چهارم ثمری آورد و مدتی می ماند و ثمر آنرا سه پوست میباشد و در ابتدا که سبز و از هم امتیاز نیافته باشند
طعم آن عفص پس میل بترشی می نماید و چغاله آن ترش و نازک و لذیذ خصوص با اندک نمک و هر چند نازک تر و خام تر باشد ترش تر و لذیذتر میباشد پس
میل به بستن مغز و پوست و خشبیت می نماید و چون پوستهای آن خشبی و صاف گشته نقطه میگردند و مغز آن چرب و شیرین و درین هنگام مغز تازه آن نازک و لذیذ
میباشد و چون بکمال رسید و خشک گردید مغز آن نیز لذیذ و از آن روغن میگیرند و مغز مقشر از هر سه قشر را خام و بریان کرده میخورند و انواع نقل و حلویات
از آن ترتیب میدهند و نیز مغز مقشر آنرا با گلهای خوشبو مانند گل بنفشه و گل سرخ و بید مشک و غیر آن پرورده می نمایند و از آن روغن میکشند و آن روغن
بوی همان گل میباشد و پوست بیرونی آن خشبی و اندک نازک می باشد که بعد از خشک شدن اکثر خود بخود و یا بسودن بادامها با هم جدا میگردد و پوست
وسطی آن سخت سفید رنگ و پوست سوم متصل بمغز آن اندک سرخ تیره و با عفوصت و قبوضت و بعضی انواع بادام را پوست باریک نازک میباشد که بدست
شکسته جدا میگردد و آنرا بادام کاغذی میگویند مغز آن لطیف تر و لذیذتر از نوع صلب آن و صحرائی و کوهی را پوست سخت تر و دهنیت مغز کمتر و در لطافت
و حلاوت نیز ضعیف تر از بستانی ست و بهترین آن نازک پوست بزرگ مغز چرب ست و در هندی نیز باسم بادام معروف ست نزد هندیان گرم ست و چرب و
دافع باد و مولد منی و مقوی و بقول اهل یونان معتدل در حرارت و برودت مائل برطوبت و گویند گرم و تر در اول و آن منفتح و حافظ قوتهاست و غذای
معتدل میدهد و بدن را فربه میسازد و عسر الهضم ست لیکن خلط متولد از آن جید بود و بقول شیخ در جمیع اقسام مغز بادام جلا و تنقیه و تفتیح ست لیکن شیرین
ضعیف تر از تلخ آن در تفتیح ست زیرا که آن الطف جلا است و این بالعرض منفتح ست و گویند که در آن قبض ثابت البته و غذای آن اندک و جید ست و بعضی
گویند که بادام شیرین غذای متوسط دهد میان قلت و کثرت و تسخین نماید و نافع سرفه خشک و نفث الدم و حرقت البول و ملین شکم و زیاده کننده منی و
جوهر دماغ و باه است چون با نبات و یا فانید بخورند و مقوی باصره و ملین حلق و موافق سینه و گویند شیره آن با شکر جهت سرفه خشک و خشونت
سینه و حنجره و در ذات الجنب و با نصف آن زفت خشک و مثل آن فانید سوده بشربت اسطوخودوس سرشته نیم اوقیه خوردن جهت قطع سرفه

از مجربات وسنون پوست صلب سفید آن که سوخته باشند و بجای خاکستر رسیده باشد جهت تقویت لثه و دندان و جلای آن نافع و بادام جالی
اعضای باطنی و ملین آنها و شکم ست بسبب جلای که دارد و جهت قرحه امعاء و مثانه و زحیر حادث از رطوبت معده و مولد منی و مسکن حدت آن و حدت بول
است و با شکر کثیر الغذا و ملین طبع و مفتح و با انجیر نیز ملین و جهت قولنج نافع و بادام مطحون ثقیل بر معده و بطیء النزول ازان و رغیفی آن سریع النزول تر ازان و بادام
مربی در تغذیه و فربه نمودن بدن بهتر و در اصلاح گرده قوی الاثر و بریان کرده آن مقوی معده و قابض و رافع ترهل و سستی آن و مقوی باه و منی و چون
آنرا ممکین سازند بر معده خفیف تر شود و انفع نقل بر شراب ست و اسرع بخروج آن و خوردن ثمر تازه نارس آن که چغاله نامند با پوست مقوی بن دندان و مسکن
حرارت دهان و منقی بلغم معده و کذا خائیدن پوست تازه آن مقوی لثه و خوردن بادام با انجیر و ضماد آن جهت گزیدگی سگ دیوانه و شگوفه آن مطیب نفس و مسهل
و دوران قبض و بوئیدن آن مقوی دماغ و قلب آن محرک باه مردان و قاطع باه زنان ست و بادام ثقیل و بطیء الهضم و رسده بار و رطب مضر احشاء و مصلح آن مصطکی
است و چون با شکر بخورند بسرعت منحدر گردد و اگر بر معده ثقل آرد یا اکثار آن کنند بران ماء العسل بنوشند و اگر اکثار رطب آن نمایند بران کمون و جوارش سفرجلی
مسهل خورند و شرب مری بران بسرعت اخراج آن کند و مهیج صفرا مصلح آن شکر ست و بدل آن در بعض احوال مغز فندق و در بعضی آن مغز نارجیل و در بعضی
آن مغز پسته و بدل آن در تفتیح افسنتین و بادام شکرج و فاسد موجب کرب و سقوط اشتها و غثیان و غشی مصلح آن قی نمودن و بعد ازان رب به ترش
نوشیدن و کلیست روغن بادام معتدل در گرمی و سردی و خفیف تر از جرم آن و بنهایت مرطب دماغ خصوص تازه آن و نافع صداع و موافق تشنج یبسی و درمی و
سرسام و ذات الجنب و رافع سهر و منوم شربا و قطورا و سعوطا بتکرار و قطور آن نافع ضربان گوش و طنین و صفیر در گوش و غرغره آن با آب گرم جهت خشونت حلق مؤثر و آشامیدن
آن با کتیرا و شکر جهت سرفه خشک و تصفیه آواز و قصبه ریه و تلیین امعاء و رفع ضرر ادویه مسهله مطلقا و حبوب حاره شربا و چرب نمودن آنها بدان و با آب گرم و لعابها
و اشیای مناسبه نیز جهت زحیر و مغص و تلیین امعاء و رفع قولنج و عسر البول و اعانت بر اخراج سنگ خصوصا با حجر الیهود سوده با آب گرم و آن نافع ورم پستان
و رحم و مفید ورم تابع دق و دوام مالش مهره های پشت بدان جهت نقرس و رفع خمیدگی پیران و بقول شیخ جید برای طحال و مجرب فتح سفرا باید
که روغن بادام جید ست برای اوجاع گرده و عسر البول و اخراج سنگ و جهت اوجاع مثانه و رحم و اختناق رحم و گیلانی گوید که آن مسهل طبع و مخرج اخلاط غلیظ
و سوداویه از معده و نواحی آن و مزیل قولنج خصوصا با غیر آن از مشروبات و همچنین اکثر سفوفات بدان چرب نمایند نفع کند و نهایت مستعمل آن در یک مرتبه چهار
مثقال ست و از خواص آنست که چون حامله هر روز سه درم نهار از ابتدای ماه نهم از حمل آن بنوشد و تمام ماه بران مداومت کند بچه بلا صعوبت و وجع در نهایت
لطافت پدید آید و شرب آن اسهال مره صفرا و ادرار بول کند و قامع درد معده و آن با ادویه مسهله و حاره در نفع و دفع اذیت بغایت مؤثر ست و نوشیدن
و مالیدن آن دافع ضرر گزیدگی سگ دیوانه و در یکبار بر شرب یک وقیه زیاده نکنند و طلای آن مزیل خشونت که در روی باشد و نافع جرب و قوبا و حکه و مزیل
شقاق بارد و خوردن روغن بادام شیرین بالقول غذای موافق صاحبان حمی و غب ست مضر احشای ضعیفه مصلح آن مصطکی و برگ تازه آن مسهل و
مسقط کرم معده و خشک آن قابض و رافع اسهال ست و افعال و خواص صمغ آن در صمغ اللوز خواهد آمد بادام تلخ که بعربی لوز المر و در انگریزی بیتر المند
گویند ماهیت درخت آن مثل درخت بادام شیرین الا درخت و برگ این کوچک مایل بسرخی و ثمر مثل بادام شیرین ست لکن مغز این تلخ و بهترین او
نیز تازه بزرگ دانه چرب ست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در آخر سوم و خشک در آخر اول و آن محلل و مفتح و جالی و در تنقیه ازاله
اخلاط غلیظه بی عدیل و این در تغذیه کمتر و غذا او قریب به قوی و در سایر افعال منسوب بحرارت مثل جلا و تفتیح و از خواص آنست که قاتل روباه است چون در
ماکولات آن اندازند و نیز قاتل قمل و طلای آن نافع کلف و نمش و آثار و با شراب یا سرکه سوده طلای جید ست و برای شری و زخمهای کهنه و ساعیه
و شوره رطبه و قوبا و خزاز و نمله و جرب و حکه نافع و ایضا با شراب یا عسل جهت نمله ساعیه مفید و انغسال سر بدان جهت خزاز و قمل و شپش نافع و چون
بدان سرکه و روغن گل آمیزند و با عسل آنرا ضماد نمایند جهت قروح خبیثه و نمله نفع کند یا سرکه و با شراب نافع قوبا و چون قبل از شرب شراب پنجاه عدد ازان
بخورند منع سکر نماید بسبب ادرار قوی که اندر آنست و این قدر مصدع و مطشی ست و مجرب در اکثر ازان و بهند و بقول ارسطو چون پنج درم بادام

بادام تلخ

کوبیده ناشتا تناول نمایند از شراب بست نگروند و ضماد آن با سرکه جهت درد سر و اکتحال آن جهت تقویت باصره و قطور سوده آن و روغن آن جهت درد گوش
و دوی میکوست و قوت آن معین بر نفث اخلاط غلیظه لزجه مقتضا غله در اقصای عروق دارسینه وریه و چون مقدار جوزه معتدله بعسل الحسید سفرد را الفع دم
و جهت درد جگر و تحلیل ریاح خصوصا ریاح گرده مفید بود و شرب آن جهت ربو و سرفه کهنه و ورم سینه وریه نافع خصوص با نشاسته و نغناع و کذا جهت نفث الدم
مفید و با نغناع جهت درد گرده و با عسل جهت تفتیح سده جگر و طحال و گرده و امراض کبد و یرقان و تنقیه طحال و با ماء العسل جهت قولنج و با سکنجبین جهت درد جگر و امراض
گرده و مثانه و تنقیه آنها و شکستن سنگ و ادرار بول و رفع عسر البول و وجع جگر و رحم نافع و فرزجه آن مدر حیض و ضماد آن جهت گزیدن سگ دیوانه مفید مضر امعا
مصلح آن شکر و نبات و بادام شیرین و خشخاش و ضماد بیخ آن جهت جیع درد اسفید و ریشه درخت آن گرم و خشک جالی و محلل و چون بیخ آن بپزند و بر کلف نهند
دوای قوی باشد و اگر آنرا باریک سائیده بر روی بدان بشویند نیز قلع کلف نماید و ضماد آن با روغن گل جهت درد سر بارد و کلف نیکوست و آشامیدن طبیخ
آن جهت تنقیه طحال و گرده و رفع قولنج و اخراج کرم معده و ضماد خاکستر آن جهت سوختگی آتش مفید و طلای برگ مطبوخ آن با شراب جهت حزاز بعید یل و
روغن بادام تلخ بقول شیخ گرم و تر در دوم و گویند گرم در اول و دوم و مائل برطوبت و جالی و محلل و مجفف و مفتح و کثیر النفع و لطیف و مسهل اخلاط لزجه چسپنده سودا و دیم
در نواحی معده و چون آنرا با ادویه و مطبوخات چکانند تنقیه معده و امعا از اخلاط غلیظه لزجه کند و با ادویه مناسبه جهت ربو و ورم سپرز و درد گرده و عسر البول
و رفع قولنج و اختناق رحم و اوجاع و اورام صلب و انقلاب آن و اخراج سنگ و جنین و قطور آن کثیر النفع جهت درد گوش و سده آن و دوی و طنین
و کشتن کرم آن و بقول شیخ روغن بادام تلخ منقی گرده و مثانه و مفتت سنگ خصوصا شرب آن با بیخ سوسن و گاهی ضماد با آن نفع کند و حمول آن مخرج
جنین و مشیمه و مدر حیض و طلای آن جهت رفع آثار رخسار و کلف و حسن گونه و شقاق عارض از سرما نافع و بقول شیخ روغن بادام تلخ و بیخ سوسن و موم گداخته
جهت تنظیف چهره و کلف و آثار و مانند آن نفع کند و تشنج چهره را منبسط سازد و طلای آن با شراب جهت قروح رطبه و سعفه و حزاز نافع مقدار شربت آن تا
چهار مثقال و صمغ درخت بادام تلخ نیز قائم مقام صمغ عربی ست قابض و مسخن و بادام تلخ مضر امعا و مصلح آن شکر و بادام نمک پرورده بریان مصلح و معدیل
نفس ست و تند گرسنگی کاذب و باعث بطوء سکر و منقی سینه و مدر بول و مسهل شکم و مورث تخمه و مصلح آن شکر و مثلث **بادام صحرائی و کوهی** یعنی لوز بری و جبلی و
و بادام کوهی را بشیرازی بحرک نامند و درخت این هر دو از درخت بادام بستانی کوچکتر و برگ آن ریزه و گل آن مائل بسرخی و باخوشبو و ثمر آن کوچکتر
و با تلخی و قبض بسیار و غیر جلو رست گرم و خشک در سوم و جهت تقویت معده که رفع رطوبات بلغمیه از معده نماید و قی و اسهال نافع مقدار شربت آن تا سه درم و از گل آن
تا دو درم **بادام بربری** درخت آنرا ارجان و هرجان نیز نامند و در بلاد مغرب اقصی کثیر الوجود و خار تند دارد و ثمر آن مثل بادام کوچک لهذا آنرا عربی
لوز البربر و لوز الهرجان و لوز السودان و لوز الارجان نامند ابن صفوان گوید که ثمر آن شبیه ببلوط کوچک ست زرد رنگ و گویند که قسمی از بادام صحرائی ست
شبیه بچلغوزه و بزرگ تر از آن و زرد رنگ و در جوانب آن سوراخها که مغز آن رسیده گرم و خشک و بسیار قابض شربت گل آن و جرم آن برای حبس شکم
تا یک درم و روغن آنرا زیت السودان نامند و مذکور شد **بادام کشمیری** و **بادام سه گوشه** و **بادام کوهی** اسم بندق ست **باداسک**
بفارسی بادام فارسی ست و نیز نام نوعی از بید **پادپار ها** بسبای فارسی و الف و فتح دال مهمله و بای فارسی دوم و الف دوم و ضم رای مهمله و فتح ها و الف
اسم هندی ست **پادپا** ببای فارسی و الف و دال مهمله و بای فارسی دوم و الف دوم اسم مطلق درخت ست **پادرکت**
ببای فارسی و الف و دال و رای مهملتین و کاف تازی و فوقانی اسم هندی ست **پادرها** ببای فارسی و الف و دال مهمله و ضم رای مهمله و الف اسم هندی ست
پادچهپا ببای فارسی و الف و فتح دال مهمله و بای فارسی دوم و ها و الف اسم درخت پیپل ست **بادرنجم** بادیان ست **بادرنجبویه** بفتح با و الف و سکون
دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح یای تحتانی و ها معرب بادرنگبویه فارسی ست و بعربی مفرح القلب و مفرح قلب الحزین و
حبق الریحانی و حشیشة السفور و بقلة الریحان و بقلة غریبه و بردی یا سلفین و بلغت مصر ریحان الشیخ نامند و آنرا بادرنبویه و بالنگبویه نیز گویند یعنی اترجی الرائحه
چه بوی آن مثل بوی بادرنگ یعنی اترج ست و نزد بعضی اهل فرس آن ریحان اترجی ست بجهت مشابهت بوی آن ببوی ترنج و بیونانی مثلغن و مالی نوقلن

بادام صحرائی و کوهی
بادام بربری
بادام کشمیری
بادام سه گوشه
بادام کوهی
باداسک
پادپارها
پادپا
پادرکت
پادرها
پادچهپا
بادرنجم
بادرنجبویه

گویند و منشی این عسل زنبور ست بهر آنکه زنبور عسل گل آنرا میچرد و بسریانی اطرخیا و بهندی ملی لوش نامند و آن نباتی ست بقدر یک ذراع شعب و اوراق و شعب آن ذات قضبان سبز و دو نوع ست یکی کوچک برگ آن لطیف باریک و طولانی و اطراف برگ آن مشرف مانند اره و ساق آن پر شعبه شبیه بریحان و گل آن کبود مائل بسرخی و مثل بقول با طعام میخورند و این نوع صغیر بهمی میباشد و هر سال تخم آن میروید و بیخ آن سبز نمیشود و تخم آن شبیه تخم کتان و کوچک تر از آن و خاکستری رنگ و این را بقله الترجیه و ترنجان نیز نامند و نوع دوم آن نیز در بو شبیه باول و از آن تند تر و برگ آن مائل بتدویر و این صحرائی و بستانی نیز می باشد بی ساق و شاخهای آن بسیار از یک بیخ میروید و برگ آن با خشونت و عریض و از برگ نعناع بزرگ تر و گل آن سفید و کم تخم صاحب تحفه نوشته که این را اورد الترنج بادرنجبویه نامند و بیشه آن مثل پودینه هر سال سبز میشود و گرچه این نوع را دوست میدارد و بعضی هر دو نوع را یکی میدانند و نیست چنین و بعضی بالنگو گویند و آن هم نیست زیرا که تخم بالنگو باریک تر و دراز تر و سیاه نیلی و تخم این اندک بالیده تر و کوتاه تر از آن و اغبر و گیاه بالنگو مانند ریحان ست و نوشته که حقیر تخم بالنگو را کاشته گیاه آنرا از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگ برگ ست و در بو مانند شاهسفرم و بعضی نوشته اند که برگ بادرنجبویه مثل برگ ریحان ست الا از آن عریض تر و شاخهای آن مربع خوشبو و تخم آن بقدر اسپغول گرسیاه رنگ خشبو آنرا خاصیت عجیبه ایست در تفریح قلب و تقویت آن و گویند برگ آن مثل برگ بلوط الا از آن بزرگ تر و بی زغب و چون آنرا بمالند از آن بوی ترنج آید و گویند برگ آن شبیه برگ بادروج و سر آن مدور و در اسفل آن تشریف اندک و سبز ناقص مائل بفستقیت و شاخهای آن پر شعبه و گل آن کبود مائل بسفیدی و بیخ آن مانند خربق سیاه و بوی آن مثل بوی دارچینی و اکثر در جاهای تر و آبی میروید و قوت آن مانند قوت فراسیون ست و آن یکی از انواع شاهسفرم ست لاسیما هرگاه گل آن سفید و شاخهای آن سبز مربع بسیار تخم باشد و اما بستانی آن یکی از انواع بقول ست گرم و خشک در وسط دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند معتدل در گرمی و خشک در دوم و قول اول را اصح دانسته اند و گویند که این اختلاف اکثر منوط باختلاف هر دو قسم بری و بستانی ست و بعضی گویند که کوهی و صحرائی گرم و خشک در دوم ست و بستانی در اول زیرا که دوای صحرائی گرم تر و خشک تر از بستانی میباشد اگر گرم بود و این ضابطه کلیه ست و این قول صحیح و اصح ست بهر آنکه در بستانی رطوبت بسیاری می باشد و بهترین آن تازه است و آن نافع جمیع امراض بلغمی و سوداوی و خصوص جرب سوداوی و مسخن بدن و مفرح نفس و مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و ملطف و مطیب نکهت و مزیل بخر و مصفی ذهن ست و چون آنرا با نمک ضماد نمایند تحلیل خنازیر و تنقیه قروح پر چرک نماید و کذا با سرکه و طلای آب برگ آن دافع جرب سوداوی و نمله و نار فارسی و آکله و چون برگ تازه آن ضماد کنند اورام چشم و اورام حوالی آن و صداع را نافع بود و ضماد آن مسکن اوجاع مفاصل ست و چون بیخ آن بگلاب جوش داده بنوشند ضربه سقطه و رض در اطراف مفصل را نافع و شم و اکل آن مصفی ذهن و دافع وسواس سوداوی و مفتح سدد دماغ و مقوی آنست و کذا شمیدن برگ آن خواب آورد و خوردن آن ناشتا مفتح سدد مصفاة ست و خوردن آن مقوی دماغ و مانع کابوس و چون بآب آن مضمضه سازند ازاله فساد دندان نماید و خائیدن برگ آن جهت ازاله بوی شراب و تجربه بعضی بدبوی دهان بسیار موثر و در این امر بالغ تر از سعد و سداب و اریاساست و چون آنرا سائیده با عسل لعوق سازند و بخورند عسر نفس و نفس انتصاب و سرفه کهنه را نفع دهد و آن مفرح و مقوی قلب ست و در این امر بی نظیر و هم توحش و خفقان سوداوی و بلغمی و غشی قلبی و ضعف وی و جذام و امراض قلب بارده را با وجود تفریح آن تقویت بالغ آن نافع و گاهی آب برگ آن تا بیست درم می نوشانند و نفع بوجع قلب و تصفیه خون آن و تنقیه بخره سوداوی از روح حیوانی میکنند و گاهی تمام مطبوخ آن میخورانند و همان فعل می نماید و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته که بادرنجبویه را خاصیت عجیب در تفریح قلب تقویت آنست و عطریت آن و تفتیح آن مع قبضی که اندر آنست معین خاصیت اوست و آن معدن کل جمیع احشا را نافع ست و در آن طبیعت اسهال نیست خفی ست که دفع کند بآنکه از روح بخار سوداوی را اخراج نماید و صاحب جامع گوید که اگر از آب برگ آن بیست درم بیاشامند برای خوانیق که شیخ ذکر کرده نافع بود و گیلانی میگوید که آن مقوی قلب بالخاصیت ست و بالعرض بسبب تحلیل آن سوداء را و مصفی خون قلب ست و کم کننده بخار سوداوی از روح و بنا بر این از تازه آن تا بیست درم و از خشک آن تا ده درم میخورانند و طلای آن تحلیل اورام پستان عارض از بستن شیر نماید و آن اعانت بر هضم و تقویت

از معده و جگر کند و فواق و غثیان را نفع بخشد و خوردن آن بر ناشتا اختلاج معده کبار رد و رطب تلطیف طعام غلیظ و هضم آن بسرعت کند و آرو غ خوش آورد و جوارشی
آورد که بسبب اتساع آن ضعف قلب باشد و آن طرد ریاح از معده و امعا و اسهال سودا برفق نماید و چون از برگ آن سه درم با نطرون یک درم بخورند اختناق
رحم و قرحه امعا و مغص بواسیر را نفع کند و بیخ تازه آن چون زن حمول نماید حمل او ساقط گرداند و نشستن در طبیخ آن ادرار حیض نماید و تخم آن در افعال ضعیف تر
از برگ آن و چون نیم مثقال تا یک مثقال از تخم آن سفوف سازند از الهٔ لرزه تپ از قشعریره شدید از بلغم و سودا نماید و مغص را هم نافع بود و کذا چون آب برگ آن در حمام
معتدل طلا کنند قشعریره و لرزه را نفع دهد و کذا طبیخ خشک آن و چون برگ آن سوده پنج درم با شراب بخورند گزیدگی سگ دیوانه و عقرب و رتیلا را مفید بود و کذا چون
آب طبیخ آن بران ریزند و یا جرم آن ضماد سازند و نیم مثقال آن با یک مثقال نطرون جهت رفع سم قطر و سماروغ مفید جهت آنکه ازالهٔ اختناق عارض از شرب
قطر می نماید و از خواص جلیلهٔ او آنست که اگر چیزی از برگ و بیخ و تخم آن بگیرند و همه را خشک کرده و در پارچه کتان صرف بندند و بر رشته ابریشم بربندند و در جیب بدارند محبوب و مقبول
باشد پیش هر کسی که آنرا ببیند و بیخ در جوانب بسر و قلبی و ظاهری بود ما دامیکه نزد آن باشد و وهم و وحشت و غم ببرد حتی که از ان ازالهٔ عشق گرداند اگر آنرا باشد و لهذا
آنرا مفرح قلب محزون گویند و از عجائب امر او آنست که گربه آنرا دوست بسیار دارد چون بوی آن بشمد و چون آنرا نزدیک آن برند از ان حرکات عجیبه غریبه رقص
ظاهر شود و آنرا بخاید و بران بغلطد و هر کسی که آنرا در ان حال ببیند بداند که آنرا این نبات عشق مفرط است و آن بوی عسل و طعم او خوش کند اگر بدان طبیخ نمایند
و گویند که آن مضر ورک ست مصلح آن صمغ عربی یا کندر و دامان اکل و تخم آن محدث او جاع سرست و مصلح آن استعمال انار بعد خوردن آن و گاهی مداومت
آن حرقت بول پیدا کند و مصلح آن کشنیز و گویند مضر جگر حار مصلح آن ریباس و بدل آن در تفریح قلب بوزن آن ابریشم و دو ثلث وزن آن پوست ترنج
و شربت از خشک آن تا ده درم و از تازه آن تا بست درم و گویند از خشک دو درم و از تازه ده درم و از تخم تا دو مثقال ست باورنگ اسم فارسی خیار ست
و بعربی قثد و بسریانی جلبانه نامند باورد و اسم فارسی خیارست و باد روغ بزیادت غین معجمه در آخر نیز گویند بادروج بفتح با و الف و سکون دال مهمله و ضم را
مهمله و سکون واو و جیم اسم نبطی ست و معرب آن باذروج بذال معجمه و بعربی حوک و بیونانی اوقیمن و بفارسی تره خراسانی و بهندی بابری و تلسی جنگلی گویند
و آن نوعی از ریحان کوهی ست برگ آن ریزه و ساق آن مربع اجوف و پر شاخ و ذو گلتر از ریحان گل آن مائل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند صحرائی
و بستانی می باشد و خوشبو ست تر بیجی و در بیخ آن انتفاع نیست صاحب تحفه نوشته که ظاهر اتخم شربتی باشد که از شیراز می آورند و با شربت قند میخورند بهترین گیاه
آن خوشبو ست گرم در اول تا دوم و خشک در اول اولی و با رطوبت فضلیه شاید که ترطیب آن تا دوم رسد نه در جوهر آن و این رطوبت بمنزله رطوبت
فضلیه بالهٔ در مشائخ ست زیرا که بر اشیان با وجود یبس مزاج اصلی آنها مثل این رطوبت غلبه میکند و گفته اند که در این دو اقوای متضاده است و در ان تجفیف
رطوبات سائله بسبب یبس آن و قبض و اسهال اخلاط مستعد ست و در ان انضاج و تحلیل و تفتیح نیست و مفرح و مقوی دل و قوت شامه و فم معده و مشهی و مدر
بول و حیض و عرق و محلل اورام و رافع انشقاق و جهت خفقان و غشی و عسر نفس و ضعف جگر بارد و سدهٔ طحال و شکستن سنگ مثانه نافع و ضماد آن با سپیده بیضه
و روغن گل و سرکه جهت اورام حاره و ورم پستان و ضماد آن تنها جهت گزیدن عقرب و زنبور و تنین بری و بر پستان جهت تحلیل ورم آن و با شراب جوشیده
کرفشه بیکبوتش ست و آن جزیره از جزائر مغرب ست و آن شرابی ریخت تند بسبب آمیختن آب دریاست مسکن ضربان چشم و طلای آن جهت ورم چشم و
منع نزلات و قطور عصاره آن جهت جلای بصر و دمعه و خائیدن آن جهت رفع کندی دندان و زوال رطوبات عارضی سینه و شش و از خواص آنست
که چون در اول نزول آفتاب ببرج حمل آنرا بخایند بنوعی که تمام دندانها برسد دندان آن تمام سال از درد سالم مانند و چون کسی آنرا خورده باشد و عقرب
او را گزد احساس الم او کمی نماید و گذاشتن خائیده آن در گوش جهت تسکین درد آن موثر و سعوط آب آن جهت رعاف نافع لاسیما با سرکه و کافور
بطور تقطیر و بوئیدن آن نافع زکام و مسکن عطاس بارد مزاج و استنشاق آن معطش ست و باید که مستنشق چشمهای خود را بهم گذارد و خوب بیفشارد و در
وقت عطسه و تحنین و سر سعطی و آن مجفف رطوبت ریه و صدر از رطوبت عرضیه است و یک سکرجه آب آن نافع سوی تنفس حادث بسبب اخلاط غلیظه
و آب آن برای نفث الدم نیکوست و گویند طبین شکم ست و مولد کرم معده و سریع العفونت در معده خصوصاً برگ آن و دیر هضم و مولد خلط

باورنگ
باورد
بادروج

سوداوی مصلح آن نقله خرفه و بقول صاحب تقویم الابدان عود هندی و دارچینی کازرونی گفته که در تولید آن خلط سوداوی را بحث ست بهر آنکه مذکور شد که در ان
رطوبات فضلیه بسیار ست و اکثار آن بسبب تولید ریاح و انجره غلیظه و خلط مراری ردی خصوصاً چون کهنه شود تناول نمایند باعث ظلمت بصر و سدد گردد
مصلح آن سرکه و خیار و خرفه و شربت از آب آن تا ده مثقال بدل آن مرزنجوش یا بادرنجبویه یا بوزن آن سیسنبر و یا بوزن آن شونیز و از خواص برگ آنست
که چون بخایند و در آفتاب گذارند کرم از ان متولد گردد و تخم آن که آنرا تخم شربتی گویند مانع تولد سودا است زیرا که تخم او از بزور ریاحین مفرح است و جهت عسر البول
و تحلیل نفخ مفید و ضماد آن بر پستان مولد شیر و شربت آن از دو درم تا سه مثقال و روغن آن که آب برگ آنرا با سه مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند
گرم و تند و جالی ست آشامیدن تخم او قیه با نگرم جهت اخراج کرم معده و طلای آن جهت دفع مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویت اعصاب نافع بادزهر بفتح با

بادزهر

والف و سکون دال مهمله و فتح زای معجمه و سکون هاء و رای مهمله اسم فارسی جنس تریاق ست و معنی آن غسال السم ست و مراد از ان چیزی ست که مقاومت
سموم نماید مثل تریاق و بعربی حجر السم نامند و گاه با را بفا بدل میکنند و فادزهر میگویند که معرب بادزهر ست و گاهی الف را هم انداز ند و بازهر میگویند و آن اسم هر چیزی ست که شرب و تعلیق
آن حفظ روح از نقص مقاومت و دفع ضرر سم از و نماید و گویند که آن اسم عام هر چیزی ست که بدان مداوای سموم نمایند و گاهی از مطلق آن مراد تریاق
باشد و گاهی میان هر دو لفظ فرق میکنند چنانچه اصطلاح بعضی اطباست که اطلاق لفظ تریاق بر دوای مرکب که از شان او دفع سم ست می نمایند و اطلاق لفظ
فادزهر بر دوای مفرد که از شان او دفع سم ست میکنند و آنرا بیونانی اسفار مقانا مند و ایضاً فادزهر اسم دو دوای تریاقی ست که یکی از ان معدنی

بادزهر معدنی

و دیگر حیوانی می باشد و هر یک از ان علیحده مذکور میشود بادزهر معدنی آنرا بعربی حجر السم و بفارسی بادزهر کانی و زهر مهره نامند و در بعضی لغات معروف
بحجر فیطاس ست و آن سنگی معدنی ست بالوان مختلف و معادن آن مملکت خطا و کوهستان چین و تبت و قندهار و باختر و خراسان و کرمان و توران
و خلیص که از نواح مدینه طیبه ست و ملک هندوستان اجمیر شریف و نواح کوته و دکهن ست و بهترین آن خطائی پس قندهاری پس خراسانی پس خلیصی ست که خوشبو
و خوش مزه و املس خوش قماش و خوش رنگ و سائیده آن سفید و خوشبو و کف دار باشد و هر چند این اوصاف دران زیاده باشد بهتر و اثر آن قوی تر ست
و دیگر آنکه چون با افیون یا با آب برگ تنبول بسایند تلخی آن هر دو زائل کند و یا آنکه چون برگ تنبول را بخایند و مقارن آن زهر مهره سوده بخورند تلخی آن محسوس نگردد
و همچنین افیون و دیگر آنکه در یکی از سموم مشروبه و یا ملدوغه استعمال نمایند اگر نفع و اثر آن ظاهر شد خوب ست و الا نه و امتحانات دیگر نیز نوشته اند و اکثر از ان
خالی از مبالغه نیست و بدترین آن کوهی ست و ارسطاطالیس گفته که الوان فادزهر بسیار ست بعضی از ان زرد و اغبر و مائل بسبزی و سفیدی ست و بهترین
آن زرد ست پس اغبر و آنچه از خراسان می آرند و در انجا بادزهر نامند و تفسیر او حجر السم ست و معادن او در بلاد چین و بلاد هند ست و گویند رنگهای مفرد آن
شش ست زرد و سفید و سبز و اغبر و نجدی و منقط و الوان دیگر مانند سیاه و میان زردی و سفیدی و برنگ شمع و زرد مائل بسبزی و زرد مائل بسرخی و رنگ
گلابی شافی و مخطط بسبز و زرد و سیاه و ابری ملون بدان الوان و غیر اینها نیز میباشد و جرم بعضی بسیار سخت مانند قندهاری و شاه مقصودی و متوسط
مانند خطائی و خلیصی و بعضی نرم مانند دکهنی و اجمیری گرم و خشک در اول الاکثر آن قوی تر از خشکی آنست و بعضی سرد و بعضی معتدل مائل بحرارت
میدانند و خشک در دوم و آن موافق جمیع امزجه و دافع سموم و مقوی جمیع اعضا و ارواح و حافظ آنهاست جهت آنکه فعل آن بخاصیت ست نه بطبیعت
فقط و مانع ضرر هوای وبائی و اختلاف آبها و هواها و مانع تعفن اخلاط و ازاله سمیت آنها و تقویت اعصاب باه نافع رازی گوید که بادزهر سنگ زرد نرم عظیم
است نفع بسموم می نماید و آنرا مقاومت عجیب در دفع ضرر بیش دیدم و آن سنگ مائل بزردی و سفیدی و معدن آن نرم منقط براق مثل شب یمانی
بود و در قوت این سنگ مقاومت او بیش را اثری دیدیم که مثل او در ادویه مفرده و تریاقات اصلا ندیدیم حکیم هاشم طهرانی می نویسد که از غرائب آثار آن
آنست که شخصی را اجل در حالت تخمه فصد کرده درد شدید در جانب جگر و اضلاع او عارض شد سه دانگ ازین فادزهر سائیده بسه دفعه هر دفعه
یک دانگ او را خورانیدیم در هر دفعه مرض او تخفیف می یافت و تا آخر روز چاق شد و افلاطون کتاب جامع الخواص آورده که آن سم لدغ حیه دفع می نماید
و شرایین و سائر عروق بدن را از سم پاک میسازد و خون را از سمیت خالص میگرداند و هر سم قاتلی که باشد هر گاه مبادرت در خوردن آن کنند

پیش از پراگنده شدن او در بدن خواه آن سم مشروب باشد یا ملدوغ و اگر آنرا بسایند بر جای گزیدگی جانوران سمی بپاشند سم آنرا شرح دفع نماید و ارسطو گفته که اگر قسم اعلای
فادزهر معدنی انگشتری ساخته در دست کنند و همیشه با خود نگاه دارند سموم بدارندهٔ آن چندان اثر نکند که در غیر آن و دستی که در آن این انگشتری باشد اگر داخل
طعام مسموم کنند حدت و قوت او را بشکند و ضعیف گرداند و چون آن انگشتری را مسموم در دهن خود داشته بمکد او را نافع ست و احمد ابن یوسف گوید که سنگ بادزهر
نافع سم عقرب است چون آنرا در انگشتری طلا نصب کنند و در آن صورت عقرب در حالی که قمر در عقرب باشد نقش کنند و بپوشند عقرب بدارندهٔ آن مضرت نرساند
و نزدیک او نگردد و با خود داشتن این انگشتری نیز این اثر دارد و چون در دهان مسموم گذارند که بمکد و یا بر موضع گزیدگی عقرب و هوام و طیارات ذوات سموم
مانند زراریح بمالند نافع ست و گفته اند که چون نوع سفید آنرا سائیده جهت سموم بخورند زهر را بطریق عرق دفع نماید و چون بر موضع الم ضربه و سقطه طلا نمایند
زوال الم و منع تورم آن نماید و بدستور انواع دیگر آن و بعضی گویند که اگر آنرا سوده بوزن دوازده شعیره بخورند اخراج سم بعرق و رشح نماید و از ضرر آن خلاص
گرداند و کذا اطلای آن بر موضع گزیدگی هوام و اگر از آن دو شعیره بسایند و در آب حل کرده در دهن اقسام مار اندازند هلاک گرداند و چون نیم دانگ سوده بنوشند
تقویت قلب و ازالهٔ حزن و ضعف از آن نماید و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق آن که از تابش آفتاب بهم رسد جهت ازالهٔ خفقان فی الفور مجرب و اکتحال
آن عرق که در آفتاب سیلان نماید نافع رمد ست و چون آن عرق صاحب تپ امتصاص نماید ازالهٔ تپ نماید اگر بر آمدن عرق از آن از نهادن او در آفتاب اصلی
داشته باشد و از آن این مقدار عرق بر آید مقدار شربت آن برای ضعف قلب و اعضا از یک قیراط یا یک دانگ تا دو دانگ و جهت دفع سموم دوازده شعیره
تا دو دانگ بدل آن زبرجد اعلی بوزن آن و زمرد و نیم وزن آن و گل داغستانی یک نیم وزن آن **بادزهر حیوانی** و آن سنگی ست که در شیردان و یا روده
و یا زهرهٔ بعضی حیوانات مانند بز کوهی و گاو کوهی و بوزنه و خارپشت یافته میشود و چون این مطلق ذکر شود مراد از آن حجر التیس ست و حجر الایل نیز گویند که
بهترین انواع آنست خصوصاً که از بز کوهی که در کوهسار شبانکاره فارس باشد و آن باشکال مختلفه میباشد طولانی و هیکلی و مدور و بهمین جهت آنکه بر هر چیز که منعقد
گردد بشکل همان میگردد مثلا آنچه بر چوب مخلصه یا تخم آن منعقد شده باشد طولانی و هیکلی میباشد و این هر دو بسیار خوب ست و اگر بر چیزی دیگر مانند تخم خرما و یا پشم بسته
شده باشد بشکل آن نهامی باشد و آن چوب یا تخم مخلصه را مغز فادزهر مینامند و بهمان آن کثر پشمی میباشد یعنی پشم در جوف آن میباشد آن پشم اگر کم ست چون آن بادزهر را در آب اندازند ته نشین
میگردد و اگر بسیار ست بر روی آب می ایستد و آنچه در اماکن دیگر غیر شبانکاره و نواح آن بهم میرسد بسیار ضعیف و کم خاصیت ست مانند کوهستان هند و دکن و غیره
جهت آنکه در کوهستان شبانکاره گیاه مخلصه بسیار میباشد که با قوت تریاقیت ست و خوراک آن حیوان اکثر آنست و در جاهای دیگر نیست و مقدار بادزهر در بزرگی
و کوچکی مختلف میباشد و تا چهل مثقال دیده شده و رنگ آن بیشتر سبز زیتونی و یا صاف براق و جرم آن تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز میباشد و گیلانی
گوید که آنرا دو طبقه فوق و اسفل میباشد و در وسط آن چیزی مثل مغز آن بود و آن چوب مخلصه یا تخم آن یا چیزی دیگر باشد و گویند که وقت گرمی که از جوف آن
حیوان بر می آورند نرم میباشد و برسیدن هوای خارجی سخت میگردد و بجبر بر آوردن در دهان می اندازند و بقلب زبان آنرا بهر شکلی میخواهند میسازند و لهذا بعد
بر آوردن از دهان و انعقاد آن براق و املس میباشد و شاید وجه براقیت و املسیت آن محض همین نباشد زیرا که پرده های زیرین آن نیز املس و براق ست قید آنکه
آنرا جعلی نیز میکنند از صبر و کندر و چند دوای دیگر بهم کرده بشکل بادزهر میسازند و فرق آنست که چون سوزن گرم کرده در آن فرو برند اگر سوزن زرد شود و دود
زرد از آن مشاهده گردد اصلی ست و اگر سیاه جعلی ست و گویند امتحان خوبی آن آنست که چون با خاکستر سفید خشک بر کف دست بمالند خاکستر سبز گردد و نیز چون
سائیده در شیر اندازند شیر را منجمد گرداند و سائیدهٔ آن سرخ مائل بسیاهی باشد و سرخ و زرد و سبز آن متوسط ست و گیلانی مینویسد بهترین آن آنست که چون با شیر
بر سنگ بسایند سرخ رنگ مائل بسیاهی گردد و ردی آن آنست که چون با شیر بسایند سبز رنگ و سرخ زردرنگ و علامت حیوانی که در جوف آن پیدا شده آنست
که اکثر لاغر و با قوت و خوش حال میباشد و از میان امثال خود دور و تنها میگردد گرم در آخر دوم و خشک در اول سوم موافق جمیع امزجه و دافع اکثر سموم گرم
و سرد حیوانی و نباتی و معدنی ست جهت آنکه اثر آن چنانچه ذکر نموده اند بطبیعت مزاج متعلق است بلکه بخاصیت و صورت نوعیه است و مقوی جمیع قوتها و ارواح
و حواس و اعضای رئیسه و حرارت غریزی و باه و مفرح و منشط و مزیل غم ست شرکاء آنکه جمیع گفته که بادزهر حیوانی که از شیردان گوزن بر آید در جمیع

بادزهر حیوانی

یعنی بسیار سرخی دارند و گفته‌اند پاتل یعنی رنگ بهن غنچه او مثل گل سرخ و زرد که هکال یعنی شیر ترش دارد و سبکو بیند و دیگر چند قسم ست لیکن باهم قریب المخرج و آن گل درخت
هندی ست طول قامت درخت آن مثل درخت انبه و جامن و ثمر آن یعنی پهلی او بطول نیم گز و عرض آن به پهنائی چهار انگشت بود تو بر تو و از میان او مثل پنبه بر آید و گل آن
خوشبو سفید و سرخ و بعضی سیاه مائل بزردی و در روز شگفته و در موسم بسنت گل کند و تخم آن مانند تخم سرس آن با عفوصت و حلاوت طعم و در حرارت و برودت معتدل
و نافع آماس اعضاء و فساد خون و ضیق النفس و تشنگی و غثیان و مشهی طعام و گلش مصلح بلغم و خون و صفرا و حابس اسهال صفراوی و دافع سوزش معده و ثمر آن نافع
فواق و مصلح فساد خون و صفرا و بعضی طبیعت آن سرد نوشته‌اند و در تذکره هندی آورده که مستعمل قسم اول ست و از قسمهای دیگر بهتر و صاحب تذکرة الهند نوشته
که قسمی دیگر مجموع اجزای او سفید و قسم سوم بسیار ترش میباشد و قسم اول سوزش تمام اندام و صفرا و باد را نافع و قسم سفید دافع شوه یعنی آماس و کلانی شکم و سرفه و بیقراری و فساد خون
و تشنگی و کلکهه و نفع بیخ آن بر پیشانی سفید و درد سر و گل او سرد و خشک و مصلح فساد خون و صفرا و قابض و نفاخ و مصلح آن جوش دادن و مصالح گرم یار کردن و قسم سوم
بهتر و کم الاستعمال و مضر حلق و حنجره و شش بادمند ببای موحده و الف و کسر دال مهمله و فتح میم و خفای نون و دال مهمله هندی عبارت از آنی ست که جوار را
بریان سازند و در آب بجوشانند تا پخته شود پس آب صاف از بالای آن بستانند و نوشیدن این آب مسکن و قابض و دافع درد شکم و خلله پهلو و فساد اخلاط آلفته
است و اکثر با بلول که ثمری ست هندی و بیخ می پزند و قدری فلفل گرد انداخته مزوره ساخته در حالت تپ بمریض میدهند چه اهل هند در اوائل تپ بیمار را
از اغذیه اجتناب میکنانند و این ترکیب را بزبان هندی لاجامنڈ گویند و مزاجش سابق قابض و مقوی و مشهی و باهضم طعام ست بادمهج اسم رداى
مرکب ست از معاجین بادمهره اسم مارمهره است بادنج اسم ناجیل ست بادنجان بفتح بای موحده و الف و کسر دال مهمله و سکون نون و فتح جیم و الف
و سکون نون معرب بادنگان یا باتنگان فارسی ست و بعربی انب بالتحتین و حدق و مغد و نهقب و بفارسی کهلت و کلم و در ملک مالوه رنگنا و بهندی بیگن و بهاٹا
و بهتا گویند ماهیت آن معروف ست و مستعمل در غذا و دوا و بهترین آن نوع تازه کوچک کم تخم کبود و پوست براق مدور و اندک طولانی آنست و قسم سفید آن با وصف
مذکوره که در بلاد هند یافته میشود و کوچک باریک پوست سفید رنگ مثل دندان فیل میباشد آن نیز خوب و کم مضرت ست و باید که چون اراده خوردن آن نمایند
پوست آن را جدا کنند و یا با پوست چهار شق نموده و خار آهن زده اندرون و بیرون آن نمک بمالند و یا ورق ورق کرده بران نمک مالند و باهم چسپیده
دو سه ساعت در آب سرد بگذارند تا آب سیاه و تیره گردد پس آن آب را بریزند و آب دیگر بران اندازند و همچنین تجدید آب نمایند تا آنکه آب سیاه نگردد و تیزی
آن کم شود پس خوب شسته با گوشت بزه بزغاله جوان و یا مرغ جوان فربه و در روغن گاو تازه بپزند و یا در روغن بریان کنند و زمانی دم دهند تا خوب پخته گردد
پس سرکه یا آب کامه یا آب انارین و با ابزار مصالحه مثل کشنیز و فلفل و دارچینی و کرویا و مانند آن داخل کرده بخورند و یا در خاکستر گرم نهند که پخته شود پس
بر آورده پوست آن جدا کرده و ریشها دور نموده از دست خوب مالیده در گوشت و یا گوشت در آن نمک و پیاز و زنجبیل تر ریزه ریزه کرده و قدری
ماست داخل کرده در روغن بریان نموده که بهندی بهرته نامند تناول کنند و یا با آب و نمک یک دو جوش داده آب آن را بریزند پس طبخ نموده بخورند که این
ترکیب اصلاح حال آن و اعتدال مزاج آن گردد و بادنجان کهنه یعنی آنکه مدتی بر درخت مانده باشد و یا سخت گشته بالیده نگردد و آنچه پر تخم با حدت باشد
نباید خورد که ضرر و ردی ست و طعم و طبع آن مثل تلی ست بهر آنکه رطوبت آن کم میگردد و مائیت آن تحلیل میشود و یبوست آن غلبه میکند و کیفیت آن نیز
در فساد و افساد آن اشتدادی نماید بالجمله گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند خشک در سوم و بعضی سرد در سوم نوشته‌اند و گویند که آنچه
تازه غیر تلخ باشد سرد و خشک ست و کهنه آن گرم و خشک در سوم ست بالاتفاق و شیخ میفرماید که نزد ابن ماسرجویه سرد ست لیکن صحیح آنست که قوت
غالب بران گرمی و خشکی در دوم بسبب تلخی آن و تیزی آن و گیلانی مینویسد که نیز بسبب سوزانیدن آن زبان را و آن بدین سبب پیدا میکند خونی را
که بران حرافت و حدت غالب باشد و در اندک مدت مستحیل بمره سودا گردد و جوهر بادنجان مرکب از جوهر ارضی بارد ست و بدان سبب قابض و از جوهر
ارضی حار و بدان جهت تلخ ست و از جوهر مائی و از ان باعث نفخ است و از جوهر ناری و بواسطه آن شدید الحرارت و بدان سبب حریف ست
و طعم بادنجان مرکب از قبض و تلخی و تفاهت و حرافت ست و طبع آن مختلف میشود باختلاف چیزی که ازین طعوم بران غالب باشد در بعضی آن

بادمند
بادمهج
بادمهره
بادنج
بادنجان

اتماع آن باهم وزن آن مغز بادام تلخ سائیده بروغن بنفشه سرشته طلا کنند مجرب ست وکذا اعظم بروغن آن سوده وچون بادنجان را جوش دهند ویک قیراط آن شراب
خوب بالند بنوشند ادرار بول نماید وبدل اتماع آن بیخ لوف ست وافعال وخواص آن بقول اهل هند دیگر خواهد آمد **بادنجان بری** بیونانی کفنیشون وکفینون بعربی
حدق وبلغت یمن عرصم گویند وآن دو نوع ست یکی را نبات آن بقدر نیم ذرع وپر شاخ وایستاده وبرگ آن شبیه برگ بادنجان وکوچک تر از آن وثمر آن قریب گردگان
وزیاده از آن ودر خامی با خطوط سبز وسیاه وبعد پختگی خیلی زرد میشود وطعم آن تلخ ومنبت آن صحراها ودامن کوه ها واین قسم را اهل مقدس بادنجان بری وبهندی
کتیه بگین وبسنسکرت استهول بهنتاکی یعنی انکه درخت او بزرگ مشابه درخت بادنجان ست ودیگری نوع دوم مفروش بر روی زمین وبرگ آن ریزه وپر خار وپر شعب
وثمر آن بقدر کنار ودر خامی مخطط بخطوط سبز وبعد رسیدن زرد میگردد وطعم آن بسیار تیز وتلخ وباشوریت ومنبت آن کنار کشت زارها ومواضع نمناک آنرا
اهل حجاز شوک العقرب واهل یمن فرعم وبهندی بهت کتائی نامند وطبیعت بادنجان بری گرم وخشک زیاده از بستانی وگویند در آخر دوم وبسیار جالی
قائم مقام صابون در بردن چرک لهذا اهل شام جامه ها را بان میشویند خوردن ثمر آن مقطع ونافع سرفه وضیق النفس واصلاح فساد بلغم وصفرا وتپ بلغمی وجذام و
درد پهلو وحصر البول وسنگ مثانه وبطلان حس شامه وقبض شکم وقتل دیدان ودافع امراض زنان عقیمه وضماد ثمر آن جهت اورام بلغمی وسیاه کردن موی نافع
وگویند چون برگ آن خشک کرده سوده در چشم کشند بیاض آنرا نفع کند وثمر آن در زیت پخته بگوش چکانیدن فی الحال تسکین درد نماید وتجربه نوع بزرگ آن
که مقدسی نامند جهت دفع بواسیر مجرب وخوردن نوع کوچک آن که آنرا حجازی گویند برگ یا ثمر یا بیخ آن جوش داده جهت دفع بواسیر مجرب گفته اند وطلای
آن جهت گزیدن هوام وعقرب وبدستور خوردن برگ یا ثمر یا بیخ آن در ساعت نافع ولیکن باخطر ست ومورث کرب مصلح آن سکنجبین وثمر آنرا در روغن پخته
الش نمودن جهت رفع اعیا مفید وحمول آن با عسل جهت اسقاط کرم مقعد وآشامیدن زیره گل آن جهت سرفه کهنه نافع وگل نوع سفید گل آن جهت حمل و [illegible]
حرارت معده وانهضام طعام ودفع بلغم وسرفه وضیق النفس جذام وتپ بلغمی سودمند وافعال وخواص آن بقول اهل هند در بهت کتائی مذکور گردد **بادنگان**
وبانگان بادنجان ست **بادیان** بفتح بای موحده والف وکسر دال مهمله وفتح یای تحتانی والف ونون اسم فارسی ست بفارسی عامه رازیانه که معرب آن رازیانج
است ودانه آن بزرگ نیز گویند وبشیرازی جوللو وبسیستانی بادتخم وبیونانی ماردیون ومارسیون وبریلیا وقوبارثون وبرومی شمار وبمغربی بسباس وبانگریزی
اینسیڈ وبهندی سونف وسونهه وبربائی نامند وآن بستانی وبری میباشد بستانی را مارسون وبری را قومارثون گویند وبستانی آن مزروع وساق آن یک ذرع
وزیاده از آن املس گره دار واز آن شاخها بر می آید وبر آن اکلیل وگل آن زرد وبعد آن تخم ظاهر میشود وبرگ آن ریزه وبیخ آن باریک خوشبو وبالجمله نبات
آن شبیه بشبت وهم نبات آن مستعمل وبری آن خودرو وبسیار سبز وکوچک تر از بستانی وشاخهای آن عریض متناسب چون آنرا بخایند زبان را خدر کند
وبیخ آن کوچک ودر خوشبوها داخل میشود وتخم آن بزرگ تر وسبز تر وبهترین آن بستانی تازه آنست گرم وخشک در دوم وبقول بقراط گرم در دوم وخشک
در اول وبعضی گرم در اول سوم وخشک در آخر اول گفته وبرگ آن گرم در اول وبقول بقراط تخم آن گرم زیاده از برگ آن وبیخ آن قوی تر از سائر اجزای آن و
گرم وخشک در دوم وگویند تخم وبیخ آن گرم در سوم وشیخ میفرماید که آنچه گل آن شبیه بگل کشنیز ست قریب القوت از قوت بری ست لیکن آن ضعیف تر وقوی تر
از بری کبیر ست وبری آن در حرارت ویبوست شدید تر واولی بدرجه سوم ست وشارح کازرونی گوید یعنی اولی آنست که نسبت آن بدرجه سوم کنند در حرارت
وگویا که آن در آخر دوم ست وبستانی در اول دوم ست چنانچه گفته که اما بستانی پس حرارت آن در دوم ست وبادیان مفتح سدد ومجفف وملطف ودافع ومحلل
ریاح ست وصداع نیارد چنانچه سائر بزور فعل کند وبقله آن نفع میکند مثل بقله کاسنی چون بر آتش جوش داده ضماد کنند وچون آب آن با آب بقله مذکور
بیامیزند وبنوشند نفع آن باقصی بدن رسد وعصاره برگ تازه آن وطبیخ بیخ آن وطبیخ تخم آن در منفعت متقارب اند وچون تخم آن یا بیخ آن در طبیخات
وادویه داخل کنند آنرا بموضع مرض رساند وبدرقه قوت ادویه وایصال آنها باطراف بدن کند وصاحب جامع گفته که شریف از صاحب فلاحت نقل نموده
وآن از آدم علیه السلام نقل کرده که انسانی چون سفوف تخم آن سوده هر روز یک درم با مثل آن شکر بخورد وابتدا از اول روز نزول آفتاب در برج حمل
نماید وتا وقت دخول او در برج سرطان بر آن مداومت کند وهر سال یک ماه این عمل نماید در آن سال بیمار نشود واگر بطبیعی [illegible] صحیح وسالم حواس

بادنجان بری

بادنگان و بانگان

بادیان

تا مرگ باشد باذن خالق آن و آن مقوی باصره و معده و مجفف ثقل و باقوت قابضه و محلل ریاح غلیظه و مدر بول و حیض و تریاق سموم حیوانی ست و بقول شیخ
بادیان تیز کننده بصرست و خصوصاً صمغ آن و جهت ابتدای آب و هنگام نزول آن نافع و دیسقوریدوس گمان کرده و آن درین گمان صادق ست که چون
افعی و مار بسبب دخول او زیر زمین در زمستان از بخار زمین و ظلمت و غلظ روح نابینا میگردد بر نبات آن چشم خود را می مالد و نور بصر آن عود میکند و همچنین هوام
بادیان تازه را می چرند ابصار آنها قوی میگردد و مثل این از اعمال صناعی بسیارست که از افعال بهائم و حیوانات استخراج نموده اند بهر آنکه آنها ملهم بوده اند بمصالح
احوال خود بالفیضان نور علم الهی که بهر مخلوق از موجودات بهم رسیده فتبارک الله احسن الخالقین و اکمل المدبرین لمخلوقاته جل جنابه و اکتحال آب برگ آن تیز
کننده بصرست و چون بعسل و سکنجبین آمیخته در چشم کشند زردی چشم و ابتدای نزول الماء را نفع دهد و همچنین اگر آب آنرا خوب جوش دهند و لعاب آنرا گرفته با عسل و
سکنجبین آمیخته بدان اکتحال نمایند بدستور نافع ست و جالی بصر و چون آب برگ تازه آن با زهره غلیواز در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند اکتحال بدان
مانع نزول آب و رافع ضعف بصر و انتشار ست و چون تخم آن در ظرف گلی کرده بسوزند پس سائیده بحجر بر آید زانیده در چشم کشند حدقه را سیاه نماید و بصر را تیز
کند و سیلان اشک را قطع نماید و آب آنرا چون در آفتاب خشک نمایند و با کحلهای مقوی بصر آمیزند فعل آنها قوی گرداند و آب شجر آن هنگامی که در آن
تخم آید بر سر [illegible] صرف را دو [illegible] صلایه کرده پس خشک سوده هر روز در چشم کشند در تقویت بصر مجرب راقم ست و چون آب خشک کرده آن با عسل اکتحال نمایند رطوبت
سائله چشم صبیان را شفا بخشد و کذا خوردن تخم آن و شرب آب آن بسیار مقوی بصرست و همچنین برای آن شاخ و برگ آن با آب چشم نافع ست چنانچه مذکور شد و گاهی صمغ آن از شاخهای تازه
آن با رطوبت بیخ آن حاصل میشود و آن کحل عظیم المنفعت است برای چشم و بادیان در بلاد سواحل نواحی مغرب بسیار و بیدا از شاخهای آن رطوبتی مانند صمغ برمی آید و گاهی اهل آن
بلاد ساق آنرا قطع کرده نزدیک آتش میکنند و از آن عرق ظاهر میشود و رطوبت غلیظ مثل صمغ از آن برمی آید و این رطوبت در اکتحال قوی تر از اجزای
بادیان ست و بادیان صالح ست برای محرور مزاج الادیر [illegible] و دروی الغذا است آن لبنی زیر شیرست و کذا شرب تخم آن تنها و با جو مقشر و کذا شرب برگ آن تنها سفوفا
که بادیان رطب زیاده کننده شیرست و چون در طعام بپزند و یا آب آن با شکر بیاشامند و خصوصاً بستانی و آشامیدن طبیخ تخم آن با گل گاوزبان
جهت خفقان و غشی مجرب نوشته اند و بار بسیار و نشان داده جهت سرفه و ربو و عسر نفس نافع و بالجمله آن تنها و با ادویه مناسبه شدید النفع برای درد پهلو
و تهیگاه و قولنج سددی و ریاحی و تحلیل اخلاط از سینه و تنقیح سدد مجاری آن و تسهیل نفث و تسخین معده و اعانت بر هضم و آورنده آروغ و بیرون کننده
کننده ریاح از معده و نافع رطوبات رقیقه غلیظه و اخلاط لاجه در ان و مثنی و مخرج آنها از انست و گاه آنرا بول فرود آرد و حرقت معده را نفع کند اگر از
بلغم ترش یا شور باشد چون یک درم از آن سوده بخورند و آن دائم ملین ست و خوردن سفوف آن با گلقند سرشته جهت تقویت معده و دفع رطوبات بلغمی
و شیره آن بدستور خصوصاً اندک گرم کرده و مالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت دفع نفخ و درد آن مفید و نوشیدن پوست بیخ آن با ماء العسل
معین بر انضاج مواد بلغم ست و بقول شیخ چون بیخ بادیان مع تخم آن بخورند قبض شکم کند بسبب قوت ادرار و دفع رطوبات بطریق بول پس لامحاله ثفل
خشک گردد و بعضی گویند که چون بیخ بری آن یا تخم آن یا هر دو بخورند شکم قبض نماید و بادیان مفتح سدد جگر و طحال ست و نافع یرقان خصوصاً بری آن
و عصاره آن چون تنها بنوشند و یا بماء الشعیر بپزند برای گرده و مثانه و اوجاع آنها نافع ست و بادیان رافع اسهال مزمن ست و بدستور بانزیره
جهت رفع اسهال و تقویت معده مفید و بقول شیخ و گیلانی بادیان مدر بول و حیض و طبیخ جمله آن قوی تر در ادرار از تخم آنست و بری آن خاصة شکننده
سنگ ست و در بری و نهری منفعت جهت کلیه و مثانه است بسبب ادرار و جلای رطوبات آنها و نافع ست خصوصاً بری آن جهت تقطیر البول و
منقی رحم زنان صاحب نفاس ست و آن منقی ارحام و مولد منی و نافع درد مثانه است و آن نافع حمیات مزمنه بلغمی و سوداوی نائبه و ربع ست و چون
سفوف آن با آب سرد بخورند نافع غثیان عارض در حمیات و التهاب معده اند آنها ست بهر آنکه آب سرد نافذ میشود بسبب بادیان بسوی جمیع اجزای
معده پس التهاب ساکن میشود و همچنین اگر طبیخ آن با عصاره اکلیل الملک بعد دور کردن کف آن بشربت عسل یا سکنجبین بنوشند حمیات مذکوره را دفع
کند و شستن بطبیخ بری آن و ضماد برگ سوده آن منقی چرک قروح ست و تخم آن دفع مضرت هوام کند و همچنین طبیخ آن با شراب یا با آب نفع بگزیدن

جانوران ہمی چون کژدم و زنبور و مانند آن نماید و چون بیخ آن کوفته بر گزیدگی سگ دیوانه طلا کنند بالخاصیت نفع دہد و کذا چون بعسل آمیخته بر موضع آن ضماد سازند
و کذا چون با شراب سوده ضماد کنند شربت آن بیخ درم و گویند از مثقالی تا دو مثقالی و یا تا دو درم و از بیخ آن در مطبوخات دو مثقال تا سه مثقال و مصلح
بعض گرم مزاجان مصلح آن صندل یا کافور یا زعرور و سکنجبین و گویند مرخی معده است و بدل آن انیسون یا کرفس ست و افعال و خواص آن بقول اہل ہند
در سونف مسطور گردید بادیان رومی و شامی انیسون ست **بادیان خطائی** از ادویه جدیده است چه در کتب قدما بمطالعه نیامده و درین زمان
بسیار یافته میشود و آن دانه ایست سرخ مائل بتیرگی غبار آلود ہشت و بعضی ہفت پره و ہر پره دو پارچه باہم پیوسته و بالای آنہا مشق و لبہای آن کشاده و
در میان آن تخم کوچک بمقدار تخم سرس نمایان می باشد و چون مزه آن فی الجمله شبیه ببادیان ست لہذا آنرا بادیان خطائی نامند نه از جہت آنکه شکل آن مانند
بادیان ست و از کوہستان نیپال و چین می آورند و اکثر استعمال آن ہمراه چای خطائی میکنند و مصلح آنست بہتر و مستعمل تازه و تندمزه و تیزبوی آنست و کہنه آن
سیاه رنگ و بی طعم و بی رائحه غیر مستعمل و آن گرم و خشک در دوم و بقول صاحب یاض الفوائد گرم و خشک در اول و بعضی گرم و تر دانسته اند مقوی معده و ہاضم
طعام و محلل بلغم و ریاح و مدر بول و مفتح سدد و دافع ثقل طعام و درد احشا و اگر در طبیخ دارچینی و قاقله صغار استعمال نمایند در جمیع افعال قوی تر گردد و نصاری
جہت امور مذکوره با چای خطائی پخته مینوشند و مضر عضل و عصب سلیم و مصروع و مورث غشی مصلح آن بریان نمودن آنست **پاکڑه** بہای فارسی و الف و کسر
دال ہندی و ہا دوای ہندی ست گرم و تیز و تلخ و سبک دافع فساد باد و بلغم و جذام و تپ دقی و استسقاء امراض دل و سوزش اعضاء و جرب و فساد زہر و ضیق النفس
و کرم شکم و باد گوله و دامیل و شور و جالب اسہال **پارا** بہای موحده فارسی و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی بزبان اشلوک بجای الف دال مہمله نیز آمده یعنی
پارده یعنی آنکه در تمام بدن سرایت میکند و رس و رتم یعنی ہر دو اسم آنکه رونق دہنده بدن ست و دہولورن یعنی سفید رنگ و ہریرنم یعنی منی مہادیوست
و بربالیعنی شل منی و برجانی یعنی صاحب قوم عمده و ہری بیجا یعنی منی مہادیو و سوت یعنی تخم و ہر شولی یعنی ہمه دردہا را دور کند و رساند یعنی پر از عرق و ہو بید جار
یعنی دافع جمیع امراض و ررورس یعنی منی مہادیوست و ردر تیس یعنی منی سدا شیو پیدا شده و رسمند یعنی در ہمه رسہا این رس بہتر ست و او تو ت یعنی در ہمه
امور دنیاوی بکار آینده و وتند و یعنی دور کننده موت میگویند و آن سیماب ست نزد ہندیان شیرین مزه با ترشی و شوریت و تلخی و گرم و تر و قابض و مقوی
باصره و دافع جذام و کرم شکم و از جمله رسائن ست و ہمه امراض جلدیه خبیثه مانند آتشک و غیره اہل ہند بانواع طرق استعمال میکنند گاه کشته و گاہی خام و
کشته آن باعث خطر عظیم ست زیراکه چنانچه باید کشته نمیشود و نیم خام سراسر مضر ست و خامش بقدر رتی و نیم رتی و زیاده از آن استعمال میکنند بعضی را منفعت
می بخشد و پیاله از آن نیز میسازند و شیر را در آن داخل کرده مینوشند باعث ازدیاد خوردن شیر میشود و گویند که قدری سیماب را در اثنای جوش نمودن شیر
در پارچه بسته بیندازند یا محاذی شیر در دیگ آویزند بطوریکه در میان شیر و سیماب فاصله قلیل باشد نوشیدن این شیر در تقویت مزاج و باه اثری عظیم دارد
و مصنف تذکرة الهند مینویسد که فقیر نیز او را اکثر داده و ہیچ ضرر ندیده مگر سه روز متواتر دادم چون اندک اثر جوش در دہن معلوم شد مسہل دادم و مہلت
داده باز خورانیدم و باز مسہل دادم جہت آتشک کہنه و صحبت ورم مفاصل بسیار سودمند آمد و این عمل از خاتم گشته آن مجہوم گرفته ام و که از نزد فرنگیان می آید
و بزبان ایشان مرکری نامند بہتر ست قدر شربت آن دو حبه است باید که کشته او برنگ مہتاب باشد و مصلح پارا شیره شہد بوی و شیره کدوی شیرین نوشته اند
و گویند که اگر کسی پارا نیم خام خورده باشد و او را آبله و شور و حالت جذامی پیدا شده باشد باید که یک عدد درخت نیل مسلم از بیخ بر آورده قطعه کرده
در ظرف کلان با آب بسیار بجوشانند بعده صاف کرده یک پیاله از آن آب ناشتا بنوشند و بعد یک گہڑی باز یک پیاله بخورند بہمین طریق تا شام نوشیده
باشند و غذا در آن روز ہیچ نخورند ہمه سیماب از راه بول بر آید یک روز کفایت میکند و اگر حاجت افتد روز دوم بدستور استعمال نمایند و بول در ظرف
چینی یا برنجی بکنند تا پارا بنظر در آید بعضی اجزاء این ترکیب استعمال نموده اند و منافع آن مشاہده کرده اند افعال و خواص این بقول یونانیان در سیماب
خواہد آمد **پاراوت** بہای فارسی و الف و فتح رای مہمله و الف و فتح واو و سکون تای فوقانی اسم نارنگی ست و نیز فولاد را گویند **باراه** بہای
موحده و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی و ہا اسم ہندی خوک ست **باراہی کند** بہای موحده و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی و کسر ہا

بادیان رومی
بادیان خطائی
پاکڑه
پارا
پاراوت
باراه
باراہی کند

وسکون یای تحتانی وفتح کاف وخفای نون وسکون دال مهمله دوای هندی ست که در سنسکرت کیت کرونی صورت کیوڑه دارد و سبز کند یعنی بیخ خوب
وبلای کند یعنی بیخ مدوره ازنده وبداری کند یعنی زمین را از بیخ بشکند میگویند بیخی ست مثل زمین کند و در مقدار خورد از ان و هنود در ترکاری آن اکثر میخورند و برشاخش
بار آن مثل آلو نمایان میشود و باراه خوک را میگویند و چون خوک اکثر آنرا میخورد باسم بیخ خوک نامیدند نبت آن جاهای نمناک و ساحل رودهاست و پوست آن سطبر
وخشن بود و طعم آن شیرین و تیز و تلخ و در مزاج گرم و مولد صفرا و دافع فساد بلغم و باد و رییو و کرم شکم و قی بهی و مقوی اعضا و طلای آن برا ورام و دمل محلل ست و سبزی
آن مشهی طعام و برافروزنده رنگ رو و دافع جذام و در بعضی کتب هندی نوشته که باراهی کند و بداری کند هر دو علحده اند و بداری کند را دو قسم نوشته قسمی که سفید ست
آنرا چیر کند گویند و خواص این هر دو قریب باراهی کند نوشته و بدار کا نیز اسم بداری کند ست و صاحب تذکرة الهند نوشته که باراهی کند اسم معرب ست و گویند که اسم سنسکرت
است باربری بفتح بای موحده والف وسکون رای مهمله وفتح بای موحده ثانی وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی اسم ریوت ست اطبای نصاری آنرا استعمال کنند
در تپ نوبت مینوشانند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و مشهی طعام در سوزش چشم شیره استعمال میکنند و خوب بواسیر و امراض چشم را نافع باربهد بفتح بای موحده
والف وسکون رای مهمله وفتح بای موحده ثانی وخفای ها و تشدید دال مهمله وسکون رای مهمله ثانی باریجات ست بارتنگ بفتح بای موحده والف وسکون رای
مهمله وفتح تای فوقانی وخفای نون وسکون کاف فارسی اسم فارسیست چرغون خرغوله وخنک نیز گویند و بمغربی بردوسلام و بعربی لسان الحمل و ذنب الفار و کثیر الاضلاع
و بیونانی ارنقلیس وارنقلس و بترکی باغ بر باغ و بهندی بالتنگ نامند و نوع کبیر آنرا کثیر الاضلاع و ذو سبعة الاضلاع نامند بهر آنکه بر پشت هر برگ آن هفت عروق
سطبر اکثر ظاهر میباشد و بفرنگی بیشاک گویند و نوع صغیر را بیشاک خوانند با جمال از جنس مر ماخوذ ست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر نوع کبیر را برگ شبیه بزبان گوسفند
وسبز طولانی و اندک عریض و ساق آن بقدر یک ذراع و پراگنده و مایل بطرف زمین و سرخ رنگ املس و از وسط نبات آن ساقهای باریک بلند رسته بر سر آن گل
آن زرد رنگ و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مایل بکبودی و بیخ آن سست و قریب و باستبری یک انگشت و نوع صغیر را نیز بدستور الا آنکه برگ آن از آن
کوچک تر و سخت تر و ساق کمتر و تخم آن بزرگ تر و کبیر قوی تر از صغیر و در منافع نیز از آن زیاده و از مطلق آن مراد صغیر ست سرد و خشک در دوم و تخم و بیخ آن قریب
الطبع و همچنین برگ لیکن آن هر دو در یبوست زیاده و در برودت کمتر و بیخ آن یابس تر و در رطوبت کمتر و برودت آن با تخفیف یبوست آن بالطبع ست فلهذا آن
غایت النفع جهت قروح ست و آن لطیف ست خصوصا چون خشک نشود و جالینوس گفته که آن سرد و خشک در سوم ست و جمیع اجزای آن کل آن در برودت
کمتر بلکه مایل باعتدال ست و تخم و بیخ آن لطیف تر و در تخم آن تفتیح برای سدد ست و بقول شیخ برگ آن قابض رادع مع مائیت بارده که اندر آنست مانع
سیلان خون و حبس آن غیر لذاع فلهذا آن نافع جهت اندمال جراحات کند و نو چیزی افضل از آن نیست و در آن تفتیح ست بسبب جلای که اندر آنست
شارح گیلانی گوید که در آن قوتی ست که بدان جلا و تفتیح میکند فلهذا لابد ست که در آن جزو حار باشد که این فعل کند و آن موافق داء الثعلب ست در ابتدای
آن و بعضی گفته اند که آب برگ آن لطیف و آن قابض و منقطع ست و گیلانی گوید که بهترین تخم آن سیاه مایل بسرخی ست طبع آن معتدل الحرارة و گویند سرد و خشک
و اسحاق گرم و خشک گفته و آن نافع هر جراحت یا قرحه است که در آن احتیاج باندمال بسوی تنقیه چرک باشد و لا سیما در جهت باطنی و ضماد بیخ و تخم آن نافع سیلان
خون و سوختگی آتش و شری و حمره و قروح خبیثه و نار فارسی و مانع از سعی قروح ست و طلای آن نافع داء الفیل و داء الثعلب ست و گویند که ضماد برگ آن جهت
بدستور ذرور آن جهت تنقیه چرک و تجفیف قروح نافع و گیلانی گوید که اگر حاجت بجلای اندک یا انبات لحم یا تسکین باشد برگ آنرا بغیر کوفتن بنهند و بقول شیخ
آن جید ست برای قروح خبیثه و منتشره و جراحات متعفنه و نار فارسی و قروح ساعیه و با جمله آن مقدم در این ابواب ست و طلای آن با گل ارمنی یا اسفیداج جهت
حمره نافع و ضماد آن جهت داء الفیل منع از تزید نماید و موجب شفاء آنست و بقول گیلانی طلای آن نافع اورام حاره و سوختگی آتش و نمله و شری و حمره و ورم
پس گوش و خنازیر ست و بقول شیخ تعلیق بیخ آن بر گردن نیز جهت خنازیر موثر و قطور و طلای آب برگ آن جهت رمد حار سفید و چون با آب آن شیافات
ره گرم حل کنند نفع دهد و در ادویه چشم داخل کرده میشود و طلای آن نواصیر چشم را النفع عجیب بخشد و طلا و قطور آب برگ آن مسکن درد گوش حار و اورام
گرم آنست و نوشیدن آن حابس رعاف و نفث الدم و سعوط و ضماد آن بر پیش سر و سینه نیز و مضمضه خصوص بطبیخ بیخ آن بتکرار و با نشاندن آن

ویا مضمضه دائم آب برگ آن جهت درد دندان و قلاع و دیگر امراض دهان و قروح آن و تقویت لثه مسترخیه و دامیه و مضمضه با آب بری آن نیز جهت قلاع دهان
رافع و چون غرغره نمایند ورم حلق را نافع بود و گاهی در مطبوخ عدس آنرا داخل کرده غرغره میکنند و اوجاع حلق و خناق را نفع میکند و بقول شیخ غذای معده
که ازان برگ با نمک بدل جغندر را شند نافع صرع ست بسبب تجفیف آن رطوبات محدث صرع را و چون دو درم از تخم یا برگ خشک آن با آب انار میخوش بخورند
منع سکر نماید و آشامیدن تخم آن بالعفص اشربه و اغذیات موافقه جهت البول نفث الدم و نزف الدم و نافع بیرقان و بول الدم و استسقا است و آشامیدن عدسیه مطبوخ
با برگ آن بدل جغندر جهت بواسیر و حصی و استسقای حار لحمی نافع و آشامیدن آب برگ آن جهت دق و سل و نفث الدم مفید و آشامیدن عصاره آن
مقوی جگر حار و طحال و گرده و مفتح سده آنها و مسکن تشنگی و رافع فساد هضم و قی الدم و نزف الدم اعضای باطنی و حرقت البول و سیلان خون بواسیر و حیض ست و بیخ و برگ
و تخم آن مفتح سده جگر و گرده و مثانه و مدر ادرار و مفتح آنها داخل کرده میشود و جهت قروح امعا و اسهال صفراوی شرب تخم آن و احتقان بعصاره آن مفید و مطبوخ آن
با نمک و سرکه و هندبا جهت اسهال دموی و بقول گیلانی چون آنرا طبخ داده با نمک و سرکه بخورند جهت قرحه امعا و اسهال مزمن نفع کند و چون کوفته آب آن افشرده
تا سه رطل بنوشند قطع اسهال با حرارت و تشنگی نماید و جوشش کرده آن قابض تر و شحم جوشش کرده جالی تر و آشامیدن آب برگ آن با طلا و بیخ آن جهت درد گرده و مثانه
و حصول آن جهت درد رحم حادث از اختناق آن و منع سیلان فضول بسوی رحم نافع و گویند که آن نافع حمی مثلثه یعنی غب ست و گویند باید که سه عدد بیخ آنرا با سه عدد [illegible] و جهت حمی ربع چهار عدد بیخ آن
با چهار اوقیه و نیم شراب ممزوج کرده بخورند و آشامیدن عصاره آن نیز جهت حمیات حاده نافع و ضماد آن با نمک جهت سمیت گزیدگی سگ دیوانه نیکوست و گویند مضر ریه
مصلح آن عسل و عصاره آن مضر طحال و مصلح آن مصطکی و مقدار شربت از آب برگ آن از ده مثقال تا نیم رطل و بدل آن برگ حماض بستانی و تخم آن در افعال مانند عصاره
برگ آن و بیدانه آن قابض و مقوی امعا و رافع زحیر و با روغن بادام یا روغن گل چرب کرده و یا در آب جوش نموده آن نیز رافع مغص و حابس نزف الدم و اسهال قبل
بدن و گویند تخم آن نافع سیلانات ست مطلقا و برای سیلان فضول از شکم خاصه و نافع سیلان خون از بواسیر و از رحم و مفید سده و واقع بر مجاری گرده مقدار
شربت تخم آن تا سه درم و آن مضر شش و مصلح آن عسل و گویند که عصاره آن مضر طحال ست و مصلح آن مصطکی و سلیخه است و بدل تخم آن در تبرید و قروح امعا و
سده جگر تخم حماض ست و عرق برگ بارتنگ که مانند گلاب مقطر نموده باشند در تقویت قوت ماسکه جید و در همه افعال از آب برگ آن ضعیف تر ست بارتهو اسم درخت

بارتهو

مدی ست بارجات بفتح بای فارسی و الف و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و سکون تای فوقانی دوای هندیست یعنی جدید پیدا شونده و بهندی پارسی بهدر
یعنی سفید نیز گویند و در سنسکرت کنگلیشوک یعنی خارش ... مانند چشم طوطی ست و ... یعنی دافع مرضی که از اختلاف آب پیدا شود
میگویند و آن گرم و ... و باد را دور کند و منی زیاده نماید و موجب ... صمغ اوست و صاحب تذکرة الهند در پانگره نوشته و آن درختی ست بزرگ خاردار سطبر
ساق شاخها گسترده و با یک میسازد و برگش پهن و در آخر نوک دار هر شاخ سه عدد و غنچه اش مانند غنچه چنار در موسم بهار بعد ریختن برگ بر می آید پس گل میشود بسیار
خوشنما یک برگ او کلان و زیر برگ کلان چهار برگ خرد بهم پیوسته فی الجمله شبیه بشکل ... و در درون او ریشها و از میان ریشها بار سفید غلافی بقدر نیم وجب پر از تخمها
مانند باقلا و اندکی از ان کلان و گلابی رنگ و درختش بر دو قسم ست یکی آنکه گل او سفید و دیگری را سرخ هر دو بهار بهم میشود و چوب هر دو سفید و سبک و زود شکن و از و نیام
شمشیر و غیره میسازند و نزد بعضی درخت دار شیشعان ست لیکن هر دو متغایر اند باهمدیگر و فعلا هر دو گرم در اول و تر و نزد بعضی سرد و خشک و از شاخ هر دو بعد شکستن
رطوبت زرد سفید بر می آید و در هر دو قسم سفید بهتر ست و مزه پوست درخت مانند پهلی لوبیا خام و در گلش اندکی عفوصت و تلخی ست غنچه و گل و بار نرم آنرا یکجا
جوش داده در گوشت با روغن و پیاز و خضرات و مصالح می پزند قلیه لذیذ تر میشود و قابض نیست بصاحبان بواسیر و سنگ مثانه و فساد خون و آتشک و غیره سودمند
آمده و آن مصفی خون ست و جهت جذام و قوبا و گر و خارش و کلف و نمش و شری و طلاء آن نافع و پوست درخت یا بیخ او کوبیده شیره گرفته در روغن زرد بپزند و بعد ازان
ازان روغن بناشتا خوردن و بالایش یک لقمه طعام بخورند جهت شور تمام بدن و اصلاح خون و صفرا و ترقیدن دست و پاها و دیگر امراض جلدیه مجرب و
اکثر زنان حامله هند جنین در رحم قوی گردد و از آفات اسقاط و امراض جلدیه بچه محفوظ ماند و مؤلف تذکره مینویسد که فقیر از پوست و گل او عرق کشیده
استعمال کنانیده بجمیع امراض مرقومه فائده بظهور آمده و اگر عصاره پوست یا بیخ خواه سفید خواه سرخ باشد یکصد درم تمام شبی را حل کرده آب پوست

بارجات

از چوب و عبره صاف نمایند و در آب گرم انداخته تا گداخته گردد و آنچه روغن و صاف ست بالای آن آید بگیرند و از بار چه صاف نمایند و باقتضای رنگ درهی با آن آید پس بکار برند و آن مضر گرم مزاجان در فصول و بلاد گرم و گرم مزاج و فصل گرما استعمال نکنند و مصلح گرم مزاج و مضرو دماغ مصلح آن روغن بنفشه و روغن خلاف و کافور و مضر طحال و مصلح آن اشق و گویند مفسد گوشت صحیح ست مقدار شربت آن تا یک درم و بجهت سموم تا یک مثقال و شربت آن تا دو درم هم نوشته اند بدل آن دو وزن آن و بقولی نیم وزن آن سکبینج و ربع وزن آن و نصف آن جاوشیر جهت آنکه جاوشیر از ان هر دو قوی تر میدانند و گویند که در منفعت معده و جگر بکشیم وزن آن سوخته یعنی بارسطاریون اسم یونانی ست بمعنی حمامی و آن نوعی از رعی الحمام ست و گویند آن شاغل یعنی غلط است پارس تیر کی پلنگ را نامند و بهندی چیتر کهیا ست پارس تیبل بفتح بار فارسی و الف و فتح را مهمله و سکون سین مهمله و کسر بار فارسی ثانی و سکون یا تحتانی و فتح باء فارسی ثالث و سکون لام اسم پارس پیپل ست بارسقاریقس زنگار معدنی ست بارلی بفتح با موحده و الف و سکون را مهمله و کسر لام و سکون یا تحتانی اسم جو ست بارمو بفتح با موحده و الف و ضم را مهمله و سکون واو در بعضی خواهد آمد باروت اسم سنگ سلاجیت ست بارگ اسم برگ ست پاروتیچا بباء فارسی و الف و سکون را مهمله و فتح واو و کسر تاء فوقانی و سکون یا تحتانی و فتح جیم فارسی و الف اسم چیچٹ ست و نیز اسم گل آفتابست و ببول صحرائی نوشته بارود بفتح با و الف و ضم رای مهمله و سکون واو و دال مهمله اسم فارسی ست و بهندی باروت بتاء فوقانی بعوض دال نامند باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسیوس ست و در اسیوس مذکور شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره ست و بالفعل اسم چیزی ست مرکب از شوره قلمی و گوگرد و زغال چوب بید انجیر یا ادو یا چوب بید با عشر یا بید یا چوب بادنجان و امثال آن چوب هر درختی که زود آتش بگیرد و آتش آن تند باشد و وزان مختلفه مثلاً از برای توپ و تفنگ باشد در یک آثار شوره پنج توله گوگرد و هفت و نیم توله زغال داخل میکنند و بسیار باریک میسایند و اگر بسیار تند خواهند با بول انسان و یا شراب خمیر کرده میکوبند و حبوب بسیار کوچک ساخته خشک کرده استعمال می نمایند و الا با آب و آن گرم و خشک در سوم ست و در چهارم نیز گفته اند جالی و مقطع و مفتح سده و جهت طحال و اوجاع کمر نافع و باشیدن آن حابس نزف الدم جراحت تازه ست فورا با کمال سوزش و چون بر موضع و جمیع مفاصل کلاک زده با روغن و در آب سائیده بران بمالند در دان دور کند مضر گرده و رید مصلح آن کتیرا و عسل ست باروق سفیداب ست و گویند که زنگار رصاص ست پاره سینگها بباء موحده و الف و فتح رای مهمله و هاء هندی و کسر سین مهمله و سکون یا تحتانی و خفاء نون و کاف فارسی و خفاء ها و الف بهندی اسم گوزن ست چون اکثر شعبها می شاخ آن تا دوازده عدد میباشد لهذا باین اسم مسمی شده و جهانگیر ساهر نیز اسم هندی اوست نزد هندیان گوشت آن بطعم شیرین و گران و دیر هضم و دافع فساد باد و صفراست و گویند دل و بدن را خوب ست تپ کهنه که در مغز استخوان باشد دور کند ناتوانی و لاغری و تپ دق را مفید و خوشی طبع افزاید و فربه کند و ضماد شاخ آن با آب سائیده بیگرم برای ورد پهلو سود مند و باقی افعال آن در سابر پهلوید و افعال و خواص آن بقول اهل یونان در گوزن خواهد آمد پاره دهم اسم لوها ست پارڑه بفتح بار فارسی و الف و فتح را هندی و سکون ها بهندی حیوان معروف ست و خواص آن قریب جنگلی نوشته اند گوشت آن گرم و خشک ست خصوص خشک کرده آن و قریب الاستحاله بخون و سریع الانحدار و بی ریشه پارهی بباء موحده فارسی و الف و کسر را مهمله و خفاء ها و سکون یا تحتانی اسم هندی ست پاری بهاو هم اسم گونه ست پاری بهد اسم پارجات ست باریلومایین بفتح با و الف و کسر را مهمله و سکون یای تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح میم و الف و ضم یا تحتانی و نون بلغت اندلس معروف بعینیه ست و گویند که تفسیر این لفظ شبیه بچشم ست و گویند که اهل اندلس تعریف آن بذات العیون کرده اند و آنرا برومی قلوبامین و بعضی ستلیون گویند و کسیکه آنرا ضربة الحجری دانسته غلطی کرده و آن گیاهی ست بی ساق و برگ آن از هر جانب مجتمع و مائل بسفیدی شبیه ببرگ لبلاب صغیر و نزدیک برگ آن شعبها روئیده و در ان ثمر شبیه بدبق و زغب دارد با رطوبتی بسیار چسپنده که بر جامه و غیره هر جا برسد بچسپد بیخ آن ابلق و در مقابر و خرابه و عمارات کهنه و شوره زار میروید و در بنائی که قریب آن باشد می بیچد و ثمر بخته آنرا جمع میکنند و در سایه خشک می نمایند و برگ و تخم ان مستعمل ست گرم و خشک در سیوم محلل و مفتح مجفف بقوت و چون تخم آن بر بدن بمالند آنرا گرم کند و از ان و رفع ضرر سردی خارجی نماید خصوصاً با زیت و ماندگی اعضا ببرد و مواد بلغم و سودا را تحلیل نماید و در ابتدای دوره حمیات لرزه آنرا تسکین دهد و چون یک مثقال آنرا با شراب بخورند ضیق النفس

باطیس بروزن عاطس اسم یونانی ست و آنرا باطر نیز گویند مسمی از علیق ست **باطوغا** اسم غوک ست **باغ** پر باغ بازنگ ست **باغض الکحل** سنگیست که باسر مغناطیس وارد بخلاف مغناطیس که باهن کشش دارد و چون آنرا در ندی که دران سرکه پرکرده باشند اندازند بیرون جهد **باقلون** و در بعض نسخ قانون بلیون نوشته بقول شیخ الرئیس آن خرفه صحرائی ست و از یتوعات و اسهال بقوت نماید مولف گوید مثل کچل نیب باشد **باقرمی** بزرست **باقرلقره** اسم قطاط ست **باقرساق** اسم عاست **باقلا** بفتح با و الف و کسر قاف و فتح لام مشدد و الف مقصوره و بتخفیف لام و الف ممدوده و نیز بعربی ابو ریاح و بیونانی قابس و فراسوس و فراسیون جبیسون و فراسو و برومی فراموس و بسریانی بولا و نیز بسولانی و کوفی گرشق با وس و کوفی و قبطی و مصری فول و بعراق جرجر معرب گرگر و بلغت سنجری کالوسک و بیستی کورسک و بفارسی باکلا و بهندی نیز بهمین نام مشهور و بطهر نیز گویند و نبات آن قائم بساق مربع اجوف و برگ آن مثل برگ [illegible] و گل آن سفید و دران نقطهای سیاه و ثمر آن در غلاف مثل انگشتها و از ساق باقلا مراد ثمر آنست آن بطری و نبطی و هندی نیز میباشد و هریک جدا مسطور گردیده و مصری با نبطی و هندی در افعال مانع تر ست آن از حبوب معروفه ست در غلاف طولانی و سر غلاف آن اندک و باریک و در هر غلافی از سه چهار تا هفت دانه و جای هر دانه بلند و مابین هر دانه اندکی پست و قدری پرده فاصله و بر سر غلاف آن چیزی سیاه رنگ شبیه بناخن چیده هلالی شکل و مغز دانه آن دو حصه بهم پیوسته و پوست آنرا و همچنین پوست لوبیا و مانند آنرا خد [illegible] و قشر گویند و اشو [illegible] نیز و پوست یکدانه را سفف خوانند بالجمله بهترین آن فربه سفید بزرگ دانه کرم ناخورده و خشک کرده ست و ردی آن تازه آنست بسبب کثرت فضول و نفخ آن و طبع آن بقول شیخ قریب باعتدال و میل آن بسردی و خشکی [illegible] و دران رطوبت فضلیه ست خصوصا در تازه آن بلکه از حق تازه آن آنست که حکم بسردی و تری آن کرده شود و توسیله نقل باقلا را در درجه دوم قرار داده و اندا افراط کنندگان اند قرشی گوید که تازه آن سرد و تر در دوم ست و بعضی گویند سرد در دوم و تر در اول و خشک آن سرد در اول و خشک در دوم و صاحب حاوی سرد و خشک در اول دانسته و تسدیدگاذرونی گوید خشک نیست که تر و تازه آن سرد و تر ست و خشک آن مختلف فیه است و گیلانی گوید که در گل آن گرمی و لطافت ست و ثمر تازه آن بارد و رطب در اول با رطوبت فضلیه و جلای اندک مع نفخ بسیار دارد و بعضی گویند که خشک آن بارد و یابس در دوم با اندک تحلیل و انفتاح خفی و جلای قوی و تجفیف ظاهر بلا اذیت و پوست ملاصق ثمر آن چون خشک شود دران تجفیف و قبض ظاهر و پوست اندرون آن نیز مجفف و قابض ست و مصری آن تر زیاده و قابض تر از جمیع اقسام آنست و آن محلل منفخ و سریع الانحدار از معده ست و بقراط بجودت غذای آن و حفظ صحت بدان حکم کرده و گویند که آن از اغذیه ایست که بحفظ صحت و ازدیاد لحم کند و بدن را فربه نماید بالخاصیت و گوشت سست پیدا کند بسبب رطوبت و جوهر خود و آن بسبب جلای خود مفتح سده ست الا آنکه عسر الانهضام و در بعضی خلط بلغمی پیدا کند و هیجان ریاح و تولید سودا نماید و تازه آن مولد فضول کثیره و نفخ و بطی تر در هضم ست و اگر بشکم آن بطی و نفخ آن بسیار نمی بود و تغذیه جیدا از کشکک جو کم نبودی بلکه خون متولد از ان غلیظ تر و قوی تر ست و نفخ آن بطبخ بسیار زائل نمی شود چنانکه نفخ جو که بطبخ شدید و تکرار آب آن زوال می پذیرد و معدا کسوریث کسل و تهیج اختلاج و حکه و جرب و در تمام بدن سست خصوصا تازه آن تولید ریاح بسیار و خلط ردی در اعضا و سده و ثقل در سر نماید و خوابهای پریشان دیده شود و فساد در ذهن و بلادت حواس و ذهن و تکدیر پیدا کند و گاهی بادمان آن غم و حزن عارض گردد بسبب مخالطت ابخره ردیه آن بروح نفسانی و گویند که چون یک مرتبه پخته آب آن بریزند و بار دیگر با آب دیگر بپزند نفخ آن زائل شود چنانچه از کشکک جو و گویند که این قول اقرب بصواب نیست زیرا که جرم جو بقوت جوهر خود احتمال تکرار طبخ مع بقای قوت میدارد بخلاف باقلا که طاقت طبخ مکرر ندارد بلکه در اول طبخ مضمحل میشود و غرض از طبخ آن آنست که خامی زائل شود و جرم آن صحیح باقی ماند تا که بدان لذت یابند و زوال نفخ بادنی فعل آتش نشود و تحلل آن جرم چه میکنند باقلا یابس یا باقلا نفخ باقی ماند و لیکن آنچه نفخ آنرا کم کند این ست که مقشر کرده بپزند بالتحریک [illegible] و سر پوش از سر دیگ وا کرده نیم گرم بخورند و دران روغنهای لطیفه و ابزار کسر ریاح آن داخل کنند و بریان کرده آن قلیل النفخ ست و همچنین کهنه آن لیکن آن با وجود قلت نفخ در انهضام بطی تر ست و مطبوخ با پوست آن در نفخ بیشتر و باشد که آرد آنرا نفخ و تسدید و اختلاج کمتر بود لیکن آن غیر بطی الانحدار و غذای آن بیشتر از کشکک جو ست و نان آن بسیار نفاخ و اصلاح آن بعسل و توابل سازند و از خواص آنست که چون ماکیان

را از بالا انفقا و هند چنان فربه شود که بیضه دادن آن منقطع شود بسبب فربهی آن و چون تنها یا با آرد جو ضماد کنند اورام حاره عارض سر از ضربه و سقطه را مانند آنرا
تسکین بلیغ نماید و بکار و گندم با حلبه و عسل تحلیل دمامیل و اورام بیخ گوش کند و با شراب یا سرکه پخته تحلیل اورام پستان عارض از بستن شیر یا از ضربه نماید خصوصا چون
با برگ بو و پیه بز بپزند و با تصیر [?] و طلی و مرهم از موم و روغن بادام و آب حی العالم و عنب الثعلب یا بعض عصارات بارده آمیزند و ضماد آن برای تحلیل خنازیر بلیغ النفع است لا سیما
آرد آن با لیست جو و شب یمانی و زرنیخ کنند و آن قروح عفنی و تشنج آنرا نفع کند و چون ساییده با سرکه بپزند و بر تشنج عصب و اورام آن نهند صحت بخشد خصوصا با آرد جو و همچنین
آرد آن تنها یا سرکه و عسل و چون آرد آن با عسل سرشته بر جراحات مرکبه ضماد کنند تنقیه آن نماید هر چون که باشد و آنچه در قعر آن باشد آنرا خارج نماید خصوصا چون
برب انگور ضماد نمایند و اگر با عسل و آب بادرنگ بسرشند بهتر باشد و ضماد برگ آن و پوست بیرون آن سوختگی آتش را فی الحال نفع دهد خصوصا چون تازه باشد
و چون باقلای تازه را مقشر کنند و دو نیم شق نمایند و از طرف باطن آن بر موضع شق عارض از ضربه و مانند آن نهند نزف الدم را از آن قطع نماید و کذا خشک آن
و پوست آن و دانه آن سوده و همچنین نهادن آن بر جایی که از آن خون سائل شود و بچسپانیدن زلو رعدی و همچنین بر موضع فصد و حجامت و چون با پوست آن
بر موی غلیظ غلاف نمایند آنرا رقیق گرداند و چون بر زهار طفل ضماد کنند و بر آن ادمان نمایند منع روییدن موی دران تا دیر نماید و کذا در غیر طفل بعد تراشیدن
در زیر بغل ضماد و پوست آن انبات موی در موضعی نماید که از آن موی کنده شود و مفتول و مطبوخ آرد آن همچنین رنگ نماید و قلای آن تنها لا سیما با پوست آن
کلف و بهق و نمش و آثار سیاه چهره را دور کند و کذا خاکستر کاه آن در هنگام تنقیه جهت رفع آثار ضرب سیاه [?] بعضا در دو کاسه آن در حمام نافع
و گویند گل باقلا سرد و تر است و مسکن حرارت دماغ و چون آنرا در سایه دادن رصاصی ساییده در آفتاب نهاده بر موی غلاف نمایند سیاه گرداند و ضماد باقلا
و حلبه و عسل نافع کدورت زیر چشم و ظفره است و با کندر و گل سرخ و سفیدی بیضه برای جحوظ نیکوست و اگر با شراب سرشته بر چشم از خارج گذارند انتفاخ [?]
اورام چشم را نافع و باقلای مقشر را چون بخایند و بر پیشانی نهند سیلان مواد را از چشم باز دارد و همچنین مغز آن مثل غبار سوده در چشم کشیدن منع [?]
بسوی آن نماید و چون با [?] که حجر البقر گرد آن از زهره گاو بری آید [?] با چشم طلا کنند سختی و سرخی آنرا نفع دهد [?]
تلخ مزه و مجرب باقلای مصری یافته میشود و چون آنرا بر روغن گل سوده در چشم و گوش چکانند درد آنرا فائده کند و باقلا مقوی سینه و شش و مقوی آلت [?]
[?] نیکوست و اگر آب آن بنوشند اعانت بر نفث رطوبت از صدر و ریه کند و ادخال آنرا نفع دهد و تلیین حلق نماید و چون آرد آن
با عسل و حلبه آمیخته بلیسند اورام حلق و لوزتین را نفع کند و همچنین اگر آب مطبوخ آن غرغره نمایند و چون با عسل بنوشند نفث الدم و سرفه را نفع بخشد و همچنین حریره
آرد آن بروغن بادام و شکر ساخته بگرم نوشیدن امراض مذکوره و خشونت سینه و حنجره و ذات الجنب را انفع است و خوردن جرم آن منع نوازل رقیقه از سر
نماید پس تسکین سرفه حادث از آن کند و تسکین شدت آن در شب نماید و گفته اند کسی که هیچ غذای آن نخورده منع آن بهر آن کرده که با وجود غلیظ خود مولد سده
نیست بلکه در تفتیح آن داخل میشود و باقلای غیر مقشر در سرکه پخته منع قی نماید و همچنین مطبوخ آن با سرکه و کذا آب مطبوخ آن اسهال مزمن و قرحه امعا را نفع کند
و چون تازه آن با سرکه بخورند شکم قبض کند و خشک غیر مقشر در ان بهتر است و اگر با آن مقشر بخورند تنقیه گرده نماید لا سیما با روغن بادام و باقلای بری [?]
مزاجان و برای کسی که او را قولنج ریحی یا فتق عارض شود ردی است و چون با زنجبیل بخورند تقویت باه نماید و نوشیدن آب مطبوخ پوست آن در اخراج جنین
و اخراج جنین و منع تولد سنگ در گرده و مثانه آن و قطع سلس البول و ادرار آن کند و حریره آن و کذا ضماد آن خصوصا بشراب یا با گل خطمی یا با بعض عصارات
بارده سرشته نافع اورام حاره خصیه است و چون آرد آن با زیره ضماد کنند فتق انثیین و ورم کنج ران را نفع دهد خصوصا چون بشراب پخته ضماد نمایند
و چون با پیه خوک پخته ضماد کنند نقرس حار را نفع کند و همچنین اگر با آب بپزند و با پیه گوساله یا بروغن بنفشه و موم آمیزند و چون از آرد آن با پیه بی نمک حریره سازند
و بر نوشیدن آن ناشتا دوام نمایند و در دیگر انفع بخشد و پوست آن چون در مکانی اندازند قمل کیکان نماید و چون بشراب پخته بر گزیدگی سگ دیوانه نهند
جذب سم آن کند و آب طبیخ آن جامه را رنگین کند و باقلا مصدع و منفخ با فراط است خصوصا رطب آن و ضار بجمیع [?] و مولد نفخ بسیار مصلح آن
صعتر و بقول شیخ [?] دماغ و اصلاح آن طبیخ آن با زیره و برگ [?] خشک و خائیدن آن گوشت بن دندان را زیاده کند و پوست بالای آن درد [?]

و فی الحقیقه بارانجه گرم و در طلای آب برگ تازهٔ آن جهت بهق و کلف نافع و گاه زخم میکند بسبب تندی خود و بیخ او با آب سائیده بر قوبا طلا کردن خیلی مفید ست
و تجهیز ضماد پوست بیخ آن با صندل سفید و زاج سوخته و فلفل سیاه و کات هندی سفید بگلاب و آب لیمون خوب سوده بر قوبا بعد خاریدن آن موضع در چند
مرتبه بکرات مجرب دایضاً ضماد پوست بیخ تازهٔ آن با قرنفل و کالی زیری از هر یک یک تولہ سیر یک دانه همه را با آب خوب باریک بسایند و بر قوبا چند روز متواتر تنک
بمالند زائل گردد و چون بیخ آنرا با پوست و ریشه در سایه خشک نمایند و بر سنگ بدون آب بسایند و در هشت تولهٔ آن سه پاو پوست سبز آن صلابه نمایند و
با آب سرشته اقراص ساخته در سایه خشک نمایند و وقت حاجت بقدر مطلوب با آب سوده بر قوبا بمالند در چند مرتبه زائل گرداند مجرب ست و ایضاً چون بگیرند از پوست
بیخ بالک جوهی و بیله سیاه هر یک پاو و آنار شب یمانی بریان شش دام و مازو سبز و کات هندی هر یک چهار دام همه را با یک سوده با آب لیموی کاغذی
دوازده پاس سحق بلیغ نمایند پس اقراص ساخته در آفتاب خشک کنند و وقت حاجت با آب یا گلاب رقیق سوده بر موضع قوبا بمالند اگر چه در هشت سالیده
باشد بمالند در چند مرتبه بعون الله تعالی زائل گردد مکرر بتجربه رسیده و ایضاً برگ درخت سیج که نوعی از زقوم ست بر آتش گرم نمایند که نرم گردد و بدست بفشارند
که آب ازان برآید و دران آب پوست بیخ بالک جوهی سائیده قرص ساخته خشک نمایند و وقت حاجت بدستور آب برگ مذکور گرفته دران سائیده
بر قوبا ازبا چه در هشت خاریده ضماد نمایند مجرب ست **پالکهن** بیای فارسی و الف و لام و فتح کاف فارسی و خفای ها و سکون نون اسم روستا
پالکهی بیای فارسی و الف و لام و ضم کاف فارسی و فتح میم مشدده و کسر رای هندی و سکون تحتانی اسم بدارمی کند ست **پالمران** بیای فارسی و
الف و سکون لام و فتح میم و رای مهمله و الف و نون بسنسکرت راجدان یعنی چیز بیهوده و آنرا ششتا یعنی دافع سردی و جهیر را جام یعنی شیر ازان بر می آید و نیهیده مهان
یعنی دافع خوف مرض و راجادن یعنی لائق خوردن اکابر میگویند و آن بار درخت شیرین و شیرازو برآید و بوزنه بر و عاشق ست اغلب که اسم کهرنی باشد و
نوشته اند که این میوه با کابر مرغوب و درخت او بر چارپای اسپان کارگر ست **پالیندی** بیای فارسی و الف و کسر لام و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی اسم توت سیاه است و در بعضی کتب اسم بر بیای کلان هم نوشته اند **پالنک** اسم فارسی ترنج ست **پالنگبو** بهم اسم بادرنجبویه است
پالنگو بفتح بای موحده و الف و فتح لام و سکون نون و ضم کاف فارسی و سکون واو نوعی از ریحان ست و در بو شبیه بآن و سبز مائل بسفیدی و برگ آن
بی کنگره و بی نشر لطیف و تخم آن دراز تر از تخم ریحان و در افعال قریب بشاهسفرم و گرم و تر در آخر اول و مقوی قلب و جهت خفقان و رفع توحش و
اسهال صفراوی و سوزش امعا با گلاب مجرب و جهت سعفه و زحیر سفید شربت آن تا دو مثقال بدل آن ریحان مضعف معده مصلح آن نبات
پالنکا بفتح بای فارسی و الف و فتح لام و سکون نون و فتح کاف و الف اسم پالک ست **پالو** اسم رب ست **پالوده** در فالوده خواهد آمد
پالور اسم بافلای هندیست **پاله** اسم ماهی ست که در بحر محیط یافته میشود و طول آن تا پنجاه ذراع میرسد و گویند اسم میعهٔ سائله است **بالوط** اسم
بلوط ست **بالسا** اسم مولی خورد ست **بالیقس** ابو خلسا ست **پالیوت** بیای فارسی و الف و کسر لام و یای تحتانی مجهول و فتح واو و
سکون تای فوقانی دوای هندیست از نوع اربالوک و آن دو قسم است قسمی شیرین طعم و آن در گرمی و سردی معتدل و در هضم دافع فساد
باد و صفرا و بلغم و قسم دوم شیرین تر از اول و در همه خواص موافق با اول ست الا رافع تشنگی ست **بام** بفتح بای موحده و الف و سکون میم در لغت بان
سنسکرت سنبرانیهی یعنی فضا غطر و ق و شیرانیهی یعنی زود صحت دهنده و برامهین یعنی برگها خرد دارد و چرمکا یعنی برگ گنده و شیرو غلیظ میباشد و جر جرسیا
یعنی همیشه تری دارنده و خشک ناشونده و کسا پیهایعنی ور جاسی جمع شدن کف آب بخوبی میشود و ستا تلا یعنی برگ هموار دارنده و تسیتلا یعنی بجای آب
و زمین سرد پیدا شونده میگویند و آن روئیدگی ست پیدا می شود در جای جمع کف آب و زمین آبدار و بودی گسترده و برگش خرد و گنده و هموار فی الجمله شبیه برگ
خرفه و در بینای کنترازان و گلش مثل گل کشنیز مائل بسیاهی و تخم او باریک از تخم خرفه و این روئیدگی بر سه قسم ست قسمی گل او سفید و قسمی گلش سرخ مائل بسیاهی و قسمی گل او
زرد و این قسم بسیار کمیابست و آن گرم و خشک در دوم و نزد بعضی تر و نزد بعضی سرد و خشک و مزهٔ او تلخ مفتح سدهٔ جگر و دافع تپ و سفیده و کشت و خارش و خروج مقعده که
در اسهال شود مقوی هاضمه محلل ریاح و خنازیر و دملها و چون شیرهٔ او سه تولہ با نیم تولہ زیرهٔ سفید و یک تولہ شکر تا سه روز متواتر بنوشانند و غذای بی نمک بدهند

قرحه شانه و حلیل پاک کند تا گر بیرگ پامسو بیرگ تان یعنی جان جلی و برگ و بهتوره کلان گیرند و بیده و بروغن زیت آمیخته بر زخمها که گرم و ریم دارد و ریزه شده باشد ضماد نمایند قرحه را نیکو کند در اکثر آن که در آن ریم سیده کرم باشد بر آگر بیده بر بندند مکرر تجربه شده در این
و ارتجرین مین سیده کرباسی رالو بیده بر بشکسته استخوان بیرون آمدن شدن باشد ستی و بغیر بند آن استخوان بغیر شکسته شده بندند و در جمیع الصنائع ستی آگر و دو سال عمر
باشد دو تولد تا و هفده و اگر شش سال باشد سه تولد تا نشد و زیاده همچنین یادت بیران خیزشا تند زده و بکند و گویند کلیسیان را تا زگی می بید پامسوچ بیای فارسی و الف و میم آسم است
پامسک بیای فارسی و الف و میم و ضم سین مهمله و سکون کاف اسم قسم کسیس است پامسوچ بیای فارسی و الف و سکون میم و ضم سین مهمله و سکون واو و فتح جیم
سکون میم و ضم آسم نمک کهاری ست پامکوس بیای فارسی و الف و میم و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله آسم کچیلی یعنی تونبار است که بعربی ملح اندرانی نامند پا
فتح باو الف و کسر میم و فتح یای تحتانی و بقول بعضی بهندی بهنڈی گویند و صاحب مخزن نوشته که شبیه است بین ثمری و رنگ آن سبز و اکثر چهار پهلو و بعضی پنج پهلو
بسیار لعاب دارد و آنرا و ائی پلول می نامند و در هندی بهنڈی بیگ گویند با جملا شبیه نباتیست که مشتی معروف ببلاد حجاز و مصر و بعض بلاد هند و کشمیر مزروع
بالزوجت و بعالی و دو خلاف پنج پهلو و در طرف آن اندک باریک و بران زغب شبیه بزغب گاوزبان و همچنین تمام نبات آن بقدر درخت خطمی و شکل آن شاخها
و بیخ و برگ اندک سرخ رنگ و برگ آن شبیه ببرگ توز زرد و بقدر آن متسع و بعوض گل آن مثل درخت ابی مالک که چهار گل و مقدار و اهل مصر آنرا در خامی نرمی علاف
در گوشت پخته می خورند و بعد پختگی و خشکی آرد کرده بجزیره و در بغداد و در نواح آن نیز مشهور و اهل آنجا نیز می خورند آنرا و آن سرد و تر در اول و تری آن زیاده بر سائر بقول
و قلیل الغذا و خون متولد از آن ریک و نافع صاحبان مزاج گرم و آن بر مسرف و خشک بیکوست و مصلح مضر آن مری است باقوابض گرم بسیار و در طبخ آن داخل نمودن
پامچیلی بامی است باشنی بیای موحده و الف و سکون میم و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم مذقوه و حر دون است و آنکه نقش چشمها سرخ مشهور و صف سم انکابست چون
آنرا بحبس بیضا از بیعای از آنکه کستر یوست تمر هندی و کوبیت باشیایست پان بیای موحده والف و سکون نون اسم عربی شجری است بزرگ تر از درخت گز و برگ
آن نیز بزرگتر از آن و گویند شبیه ببرگ بید انجیر و کوچکتر از آن و بسیار سبز و گویند بهای بعضی شاخها آن سفید باشد و شاخهای آن رسته چو بان نرم و گل آن
زرد و اشد ریسمان شیخ و صم و ثمر آن کوچکتر از پسته و مدور و در غلاف باشد غلافت لوبیا و شاخها متفرق مستقر و بیاشد یا اندک تلخی و پوست آن سفید و تنق و آنرا اسم الیان
گویند و آنرا قشر می کنند و از مغز آن روغن می آرند و آن حجازی و حبشی و مغربی و مصری و غیر کثیر الوجود است و گویند نوعی از این شجر در هند یافت میشود و آنرا بهندی سهانجن
می نامند و بعضی نوشته اند حب البان را بهندی بکائن و بفرنگی توز اکوف نامیده اند و فرق در ماهیت هر دو ظاهر است و بقول بعضی ثمر آنرا خولان گویند و فستق بان و بیان
فستق الشیول و بعربی فستق عجم با جمله بهترین ثمر آن فربه بزرگ سفید متلی گران وزن خوشبوست که با سانی مقشر و سوده گردد و گرم و خشک در دوم و بقول شیخ گرم در سوم
و خشک در دوم و گویند تر در اول و در آن تقیه است خصوصا در مغز آن که قطع اخلاط غلیظه است و با سرکه و آب شبتغ سود اسا یقا و اشتا و در طبخ آن اعراضی است
و در آن تلخی با قبض و جلا است و در تجربه روغن آن تلخی شیرین و قبض است و بسبب این در آن توت کامیست و پوست آن قابض و از سائر اجزای آن روغن آن خالی
از قبض نیست و در طعم ثمر آن تلخی و قبض است و کذا سائر اجزای آن جمیع آن جلا و تقطیع است و غسول آن و آب آن با سرکه نافع جرب و کلف و نمش و برص و بهق است
و دوا آثار قروح و سیاهی عارض از اندمال قروح و تلیین و غیر آن مزیل خشونت جلد و جگر و جرب مفرد و مرکب نافع جمیع او رام صلبه و محلل مواد غلیظه است و چون در مراهم
داخل کرده شود و چون تمر آن بسبول طفل سائیده بر ثبور لبنیه مستقره در بیخ الاطلیل طلا نمایند قلع آن نماید و کذا جرب متقرح را و با سرکه نافع تقشر و همچنین خوردن آن با سرکه نافع سعفه
است و چون برگ یا ثمر آن سوده شیاف ساخته در بینی نهند رعاف را باز دارد و مضمضه بطبیخ بیخ آن نافع درد دندان است و خائیدن آن لثه سست را محکم کند و کذا
سفوف ثمر آن سوده و آن نافع صلابت جگر و طحال و سده آنهاست و چون با سرکه ممزوج با آب بقدر دو درم بخورند دافع طحال و ورم آن و کرسنه یا آرد شلیم و ماء العسل
و با آرد باقلا بطحال صلب ضماد کنند نافع بود و چون عصاره آن که مقدار مثقال با ماء العسل خورند قی و اسهال بقوت آرد و همچنین تمر آن با عسل چون مقدار مثقال بخورند اسهال بلغم خام
نماید و گویند خوردن دو درم ثمر آن اسهال بلغم سود اکند و آن مسهل قوی و مضر جگر است مصلح آن با دیان و مقدار شربت آن دو درم بدل آن بوزن آن فوه
و نصف آن سلیخه و بوزن آن لبنا و روغن آن بقول شیخ گرم و تر در دوم جالی و محلل و سحق صلابات و تلیین عصب و تفتیح بدن جهت دفع آمد استقاء مرض
درد دندان و اوجاع با رده و فالج و امثال آن و موافق درد بینی و گوش و دوی مطلین خصوصا با پیه البط و محلل ورم جگر و طحال و بواسیر و با سکنجبین جهت تلیین شکم

و برتهک پهونی یعنی ذی برگ بزرگ می نامند گرم و شیرین سبک اخضم منهی حابس اسهال رافع خون و پیچش و پیچ و خراش امعاء و سوزش اعضا و
تشنگی و فساد بلغم و صفرا و دافع غثیان و قی و تپ و درد و هستری آورده که مزه تیز دارد و بدبو و مسرفه و استسقا سودمندست **پتهانی لوده** در
لوده مسطور گردد **پته** بفتح بای فارسی و تای فوقانی هندی مشدد و بای هندی اسم عصب ست **پچهیا** بفتح بای فارسی سکون فوقانی مشدد
و خفای ها و تحتانی مجهوله و الف اسم هرست **پتهیر** بفتح بای موحده و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی مجهول و رای مهمله طیریست معروف بشکل قبج
و ازان خردتر گردن و دم آن کوتاه و میان خطوط سیاه و سفید مردم برای جنگ بازی تربیت او میکنند مزاج آن گرم در اول و لی و خشک قلیه و کباب او
مفتح سدد جگر و طحال و گرده و هضم را نیک سازد و بواسیر بحجی و نفخ معده و انواع استسقا و ضعف جگر و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و ذرلق الامعاء و ذرب
یعنی سنگرهنی خصوص سنگرهنی او و سفید شود بای او بازر ده بنفسا بعد ولادت بچه مناسب تر و مجرب اکثار او مضر گرم مزاجان مصرع و مصلح آن آبغوره
و انار ترش و بادرباد القرع پختن و تقل انار و کونله کردن و بقول هندیان گوشت آن سرد و مشهی طعام و دافع تپ و فساد اخلاط ثلثه و بقول حکیم شریف خان
معتدل در گرمی و سردی لایق بغذای ناقهین و مرضا و مقوی معده و قابض شکم ست و بعضی آنرا اسم طیهوج و بعضی تدرج و بعضی سمانی نوشته اند و هر یک
از ان در مقام خود ها مسطور گردد **پتهیرا** بفتح بای فارسی کسر تای فوقانی هندی و یای تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و الف میگویند که اسم بردی ست و آن
نباتیست که در آب و کناره دریا روید و از ان بوریا سازند و درازی آن بقدر قامت انسان و زیاده از ان و عرض او زیاده از یک انگشت خاکستر آن بسیار
مجفف و سرد و خشک اگر بر جراحت پاشند خشک گرداند و اگر در سرکه تر کرده خشک ساخته بسایند و بر ناصور پاشند نافع آید و خاکسترش برای آکله
نیز بکار آید و بدل سوخته آن کاغذ سوخته است **پتی** بفتح بای فارسی و کسر فوقانی مشدده و سکون تحتانی اسم کپاس ست **پتی کاکو** بفتح بای فارسی و
کسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح کاف و الف و سکون کاف دوم و فتح واو و تحتانی و الف اسم لوده است **پتیس** بفتح بای موحده فارسی و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم تیس ست که مذکور شد و غلط کرده کسی که آنرا خربق سفید دانسته **پتیم** بکسر بای موحده فارسی و کسر فوقانی مشدد و
خفای تحتانی و سکون میم اسم نیب ست

فصل بای موحده با ثای مثلثه و با جیم

ثرطلوسن اسم کشوث ست **ثوریدوس** اسم توت
بنج بجیم عربی بلغت اندلس اسم سرو ست **پنج** بفتح اول و سکون جیم فارسی و هندی اسم فوج ست بفارسی اگرکی گویند و بزبان سنسکرت ستاد و حته یعنی
برگ او از شاخها مثل گیاه فرود آینده و چپلا یعنی مصفی قلب اگر کند با معنی آنکه هر جا که در بدن مرض باشد بیرون آرد و شت کرده یعنی صد با شکل فراینده نیز
بمعنی آنکه شش گره دارنده و سناد کوی یعنی در فصل معتدل بکناره آب پیدا شوند و اگراتا یعنی دافع زهر و پتهرات یعنی صفا تاثیر بابی عمده و تموا یعنی
زبان را تنگ سازد و گوتی یعنی بدبو کننده مرض ها نامند و آن بیخ گیاهی ست که در آبها میروید برگش از برگ گیس از تر و پهن و انبوه و خشن و ساقش بلند و گلش زرد
مایل بسرخی و بیخش گره دار تا شش گره و سه دار و دو قسم ست یکی گهر بچ که در علاج اسپ بکار آید و دوم خراسانی بچ و بال بچ که اکثر بعلاج اطفال مستعمل
هر دو نوع هندیان تلخ و تیز و گرم و مشهی طعام و منقی و مصفی گلو و دافع خلط و فساد و باد و بلغم و بیماری صرع و خبط و آسیب بهوت و جن هر جا که در بدن
مرض باشد دور کند و حافظه افزاید و زبان را تنگ گرداند و تپ را نافع و کرم میکشد و بیماریهای گوش و کری و درد و قروح آن دور کند و روغن بچ تیز و تند
ست باد را بیخ و سفیدی پست دور کند و کرم را میکشد و زهر موش را نافع و بدبو گوش و قروح و بواسیر و کف مؤثر و منی اسفر ست افعال و خواص
این بقول یونانیان وج خواهد آمد **بچ** بفتح بای فارسی سکون جیم قسمی از کلتهی ست **پچاپسر** بای فارسی و جیم فارسی و الف و کسر بای فارسی و میم و فتح
سین مهمله و سکون رای مهمله اسم مونگ سبز ست **پچاپیتا** بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدده و الف و کسر بای فارسی و میم و سکون یای تحتانی و فتح تای
فوقانی و الف اسم دارهلدست **پچار** بفتح بای فارسی و جیم فارسی و سکون الف و رای مهمله بزبان هنود کوتاپون نامند و آن نباتیست قائم تا نصف قامت
یا کم و زیاده بلند گردد و کناره آبها ایستاده و تالابها و نهرها می روید شاخهای مجوف گره دار از بیخ میکند و بر هر گره یک برگ عرض ... در حجاز شبیه ببرگ
کنیر سکند اما از ان تنگ تر نرم و دنباله برگ مایل بسرخی و سیاهی برگ اندکی لزوجت که بپشت می چسپد مزاج آن مجهول و مردمان این بلاد شاخهای خشک

وکلف و صالح برای التوای عصب ست و چون بازیت کهنه بسایند و بگرم بالند همین عمل دارد و نیز نافع شقاقی ست که از سرما بهم رسیده باشد و ایضاً طلای
آب آن باسرکه جهت داء الثعلب و نقرس و التوای عصب و ازالهٔ کلف نافع و عصارهٔ آن با ادویهٔ محلله جهت خنازیر و سائر صلابات مفید و نطول آب طبیخ
آن بر سر جهت قروح آن و بر چهره جهت زوال شقاق عارض از سرما و غسول خشک آن جهت ازالهٔ آثار بشره و کلف و داء الثعلب و ضماد آن جهت نقرس
و التوای عصب نافع و ضماد بیخ آن تنها و باسرکه و عسل آمیخته نافع جراحات ست و باعسل محلل خنازیر و صلابت قروح و جراحات و شقاق از سرمای
و سعوط آب آن باسرکه منقی دماغ و نافع نزول الماء ست و چون عصارهٔ آن باعسل در چشم کشند منع نزول آب در چشم و تنقیهٔ رمد و تقویت بصر کنند لیکن تنها در
چشم استعمال نکنند بسبب حدت آن بلکه حدت آنرا بنشاسته شکسته استعمال نمایند و اکتحال تخم آن نیز جهت نزول الماء مفید لیکن عصارهٔ بیخ آن [illegible]
قوی تر ست و بقول گیلانی چون از آن سه مثقال با طلا و یا شراب عسل ممزوج با آب بنوشند یرقان زرد را ببرد و باید که بعد شرب آن صاحب یرقان
بخوابد و پارچه بپوشد و عرق آورد و رنگ آن عرق شبیه برنگ مرهٔ صفرا گردد و بعضی گویند که نوشیدن بیخ با سکنجبین نافع یرقان و منقی جگر و مفتح سده
و مخرج صفرای منتشر در جمیع بدن بعرق ست و این علی حیله آوردن عرق ست باید که از سه مثقال تجاوز نکنند و باعسل شیرین کرده بخورند و یا با آب انار
و کتیرا که مصلح آنست بنوشند و گویند که چون بماء العسل یا شراب بیاشامند قوی تر میباشد و لیکن درین هنگام باید که از دو مثقال تجاوز نکنند و بقول شیخ
باید که درین هنگام بخوابند و بجامه بسیار خود را بپوشند تا عرق شدید آید و آن عرق برنگ صفرا یا سودا بود و شارح کازرونی نوشته که شربت آن مثقالی باشد
و آن برای یرقان غیره ست باید که شارب آن گرم مزاج یا صاحب تپ نباشد و یرقان آن بسبب [illegible] غلیظ و سده بسیار باشد و گویند که ربو را نیز نافع ست
و آن نافع صلابت طحال و ورم آنست چون تازهٔ آن باسرکه ضماد نمایند یا خشک آن جوشانیده ضماد سازند و چون با شراب یا شکر بنوشند آنرا و نقرس
را مفید بود خصوصاً مفرد اکثر و نطول طبیخ آن و شرب و حمول آن باپنبه مدر حیض بقوت و مفسد جنین زنده و مخرج مرده ست و آن قوی ترین ادویه
درین باب ست حتی که اگر تعلیق آن بر زن حامله نمایند اخراج بچه او نماید و عسر ولادت را بغایت نافع و چون بر گردن زن ببندند منع حمل نماید و چون صوف در
عصارهٔ آن تر کرده حمول نمایند دهان عروق مقعد بگشاید و کذا برای محتبس که بیرون آرد و لطوخ آب آن باسرکه مقعد بیرون آمده را بر گرداند و شرب آن
اسهال آورد و کذا اسهال طبیخ آن و کذا پشم پاره در آب آن و عسل و صبر تر کرده حمول نمودن و همچنین اگر بر اسفل ناف تا مراق و خاصره طلا نمایند تلیین طبع و اخراج
جنین نماید و چون بیخ آن با ماء العسل بخورند اسهال بلغم بسیار و کیموس های غلیظ و اخلاط متعذر الدفع و برار تهیج کند و با ادویهٔ حاره اخراج دیدان و حب القرع
و حیات و قتل آنها نماید و گویند از خواص آنست که چون بر شکم طلا نمایند اسهال آورد و بر رحم با [illegible] اسقاط حمل نماید و نوشیدن آن با شراب طلا و دفع ضرر ادویه
قتاله و سموم خصوصاً خرگوش بحری نماید و ضماد آن فاد زهر برای دفع گزیدگی حشرات ست مضر مقعد و گرم مزاجان مصلح آن کتیرا و آب انار مقدار شربت عصارهٔ
آن از ربع درم تا نیم درم و از جرم بیخ آن تا سه مثقال و گویند خوردن آن مورث بلادت و سدر و دوار و مضر ریه ست مصلح آن کتیرا و بدل آن در بعض
اشیا مر و مضر مثانه مصلح آن عناب بدل آن سماق و قسمی از بخور مریم ست برگ آن مثل برگ نیل و شاخهای آن مرتفع تا یک ذرع و در وسط آن نور و دانهٔ بقدر [illegible]
دشبت و تخم آن شبیه بتخم شبت و آن بهتر ست و بیخ آن مانع حمل ست خاصه تعلیق آن بحجر کند ست [illegible] شراعرابی ست فصل پنجم باء

موحده با دال مهمله و معجمه بدا بکسر بای فارسی و فتح دال مهمله مشدده و الف اسم هندیست بیونانی طرغلودیطس بفارسی سنگ پاسنگ
نامند و آن طائری ست از گنجشک خرد تر و خوب صورت نر و ماده ست نر او منقش بسیاهی و آواز خوش و تیز دارد و هزار داستان ست اکثر مردمان می پرورند
هنگام مستی او ابتدای تابستان ست و اگر ملح و مغزیات بدهند همیشه مست میباشد و ماده او سیاه مائل بسرخی و از نر کلان این پرنده اقسام دیگر هم [illegible]
این قسم بهتر ست طبیعت آن گرم و خشک در سوم شوربای او جهت فالج و لقوه و تشنج و رعونت و حمق و سدهٔ جگر و باسار یقا نافع و سبک [illegible] مقوی هضم و صالح
الکیموس خون او گرم با گرم جهت تصفیه گرفتگی آواز و [illegible] الصوت [illegible] و خاکستر او جهت سنگ گرده مفید [illegible] گرم مزاجان المضر و مصلحش مصالح سرد
و ترشی ها ست بدار تهم اسم الماس ست بدا شقان بفتح با و دال مهمله و الف و کسر شین معجمه و فتح قاف و الف و نون معرب از بدکان فارسی ست

و باشقان و بدکشان و قاتل ابیه و کف الکلب نیز گویند و بیونانی فاماریون و قوماروس نامند و آن گیاهیست شبیه به بری کرفس یعنی پیرز نامند و غیر آنست
زرد رنگ و تیز بو و باریکتر از بردی و نرم تر از آن و نبت آن نی زارها و آبهای ایستاده و اهل بیخ ازان است برنجن میبازند و گویند در آذربایجان
بسیار است گرم و خشک در اول ملطف و محلل و مدر بول و حیض ادرار خون بار رد بلغمی و رطوبی نافع و بدل آن گشت برگشت است شربت آن از یکدرم تا سه درم بدل
آن بقول رازی یک نیم وزن آن سورنجان و بوزن آن زیره سیاه است بدارکا بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله و فتح کاف
و الف اسم هندی بداری کند است بداری کند بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون
نون و دال مهمله ثانی و فتح با و الف اسم هندی سال پرنی است بداری کند بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
فتح کاف و سکون نون و دال مهمله یعنی بیخ زمین زیرا که بدار در لغت هندی اسم زمین و کند اسم بیخ است و در ابطه و در سنسکرت بدارکا یعنی بیخ او زمین را
شق کرده بیرون آینده و بسبستونی یعنی بسیار گل دارنده و قلی و شکا چهری یعنی بسیار سایه دارنده و تیکندرها یعنی بیل و بوی کشنیز میدارد و تیالا اکرکی
یعنی مثل سنگ پشت بیخ دارنده یا مثل و تاثیر دهنده و بکهو گندها یعنی خوشبو مثل نمر باد دارنده و اشکوکندهی یعنی بوی او مثل بوی عرق اسپ دارند
و سنکالی یعنی مسلسل مثل زنجیر و نکهی یعنی غنچه او مثل ناخن پلنگ و در شتالی یعنی در موسم برشکال پیدا شونده و نیز یعنی بیاره باریک خشک و تشکل کند
یعنی بیخ او شبکه دار و یا بیخ او پاره پاره دارنده و شیر شکلا یعنی رنگین مثل رنگ لالی شیر و چیچو یعنی گلوترانه سرایان بیدان صاف کنند و نیز یعنی
آنکه درخت او مثل بند بشکل دارد و پال کری یعنی جوانی بخشنده نان چهر بداری یعنی دافع درد کمر زیر استخوان پهلوی راست مرد و زیر استخوان پستان
میشود و چیچیری چیو یعنی دافع دل پهن کمدها یعنی دافع اسقاط حمل که در شش و هفت ماه میشود و لیکنند و سرشت کندهی یعنی بسیار عمده و خوشبو
و اشکو کنده گیا یعنی خوشبو ملایم دارنده میگویند و آن بیخی است گرد تا بقدر کدوی شیرین بلکه ازان هم زیاده و پوست او گنده و مغزش سفید و آنرا از
زمین بر آورده پارچها نموده خشک کرده نگاه میدارند و بکار می برند و نبات او بسیار دراز میشود و باریک و دراز مانند بیاره کدوی شیرین و برگ و گل و بار
او مشابه بان و اما گل و بار او از کدوی شیرین کوچکتر و بیخش بسیار قعر زمین میشود و چون این بیخ مشابه بکدوی شیرین گرد میباشد لهذا آنرا اکرهی
تا مند زیرا که کرهی اسم کدوی شیرین است و آن گرم و تر و نزد بعضی سرد و تر و مزه شیرین و تیز و تلخ دارد و بعضی مقوی اعضا و مدر بول و دافع باد و بلغم
و پسیو و کرم شکم و بقول بعضی مولد باد و صفرا انگیز و نزد بعضی صفرا شکن است بدالون بفتح بای موحده فارسی و دال مهمله مشدد و الف و ضم لام و واو مجهول
و سکون نون و هندی اسم ملح النفطی یعنی نمک سیاه است آنرا پادالون و بدالون و قیبی یعنی نمک گنده نیز گویند و بسنسکرت سوبا کتیسیم یعنی این نمک سبب گرمی
یعنی غلو لها و پارچهای او بزرگ میباشد و کرتیم یعنی مقوی اشتها و کتریکم یعنی اشتها ضعیف الخ میگویند نزد هندیان بسیار گرم و مشهی و دافع سوء
سینه و کف و کشش خانیه قابض شکم و کاسر نفخ که بسبب درد شکم باشد و دافع خفقان و گرانی و گرفتگی سینه و دافع فساد باد و بلغم و باد با اسفل رانده و افعال
و خواص این بقول یونانیان در نمک نفطی خواهد آمد بداماں بکسر بای فارسی و فتح دال مهمله مشدد و الف و فتح میم و الف و سکون نون در هندی
حوانیست بد و حشیشه ایست برگ آن شبیه به برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و از یک بیخ رسته مایل بسرخی و بیخ آن بسیار ذکی شعبه مایل بسفیدی
و بد بو و خود بخود در کشت میروید و ضماد آن قلع ثالیل نماید بدرا انگله اندریان است بدرهی بفتح بای موحده و سکون دال مهمله مشدد و کسر رای مهمله
سکون یای تحتانی اسم کتارست بدشم اسم جهرجبیری است بدهری بکسر بای موحده فارسی و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله هندی و سکون تحتانی
خرد و تر کنجشک مزاج آن گرم و تر امانزی کتر صاحب تذکره الهند مینویسد که جهت سنگ گرده و مثانه مجرب است بدهری پتهرکا کهرا اسم نکهه است
بدسکان و بدکشان هر دو اسم بدشقان است بدک اسم بط است بدلیه اسم ذنب السبع است بدماکهه بفتح بای فارسی و سکون دال مهمله و فتح میم
و الف و کاف هندی چوبیست که از کوهستان می آورند طبیعت آن سرد و خشک نافع حرارت و دافع سوزش اعضا و شور و جذام و جرب و
صفرا و حافظ جنین و دافع تشنگی است بدمان اسم کنول است بدم بیج بفتح بای فارسی و دال مهمله و سکون میم و کسر بای و سکون

و با زغب نرم و برگها و شاخهایش هم پر زغب چون بشکنند شیر از و برمی آید و این قسم از جمله ماکولات نیست قسم اول مزه‌دار ست گرانی و کینه و
زهر گزندهم ببرد و باد و بلغم لزج پیدا سازد و آب مطبوخ او به پرمیو نافع و قسم دوم برای علاج بکار می آید از مجربات رسیده که بخوردادن شیر برگ با دو
یازده بار تنقیه نموده هر روز یکبار علی الصباح بخورد و هر روزی یکبار بیفزاید تا چهل روز پس کم کم کند و در غذا از دال تور و نمک ترشی پرهیز و دو جهت اسهام
دنبلها و ناسورهای ظاهری باطنی را نافع و گرم مزاجان را در موسم تابستان نباید داد **بذلیون** بذال معجمه و نزد بعضی بدال مهمله اسم فلیست **بذج**
بفتح اول و ذال معجمه و سکون جیم اسم بچه گوسفند ست که بفارسی بره نامند

فصل بای موحده با رای مهمله

بر بضم اول عربی اسم گندم
ست **پر** بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله اسم فارسی ست بعربی ریش گویند افعال و خواص آن در ریش خواهد آمد **بڑ** بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله هندی که آنرا در بنگاله بر گویند و بعربی ذات الله و انب [illegible] بفارسی درخت ریشا و بهندی بڑه و باسر گویند و در زبان سنسکرت مری یعنی
آنکه جاییکه آب و کاه و دیگر درختها نباشد در آنجا درخت این انکار [illegible] همه چیزهای مذکوره در انجا پیدا شوند و تکرود یعنی فراهم کننده اشیای متفرقه
و اسکنده چهیری یعنی شیر بسیار لزج دارد و ودرم یعنی مدام سبز و تر مانند و نیز یعنی ثمر سرخ مثل مرجان رکته پهل یعنی ثمر او سرخ و وتا یعنی خرد و
گرد مانند دانهای مرجان و رسو یعنی پیدا کننده مردمی و بهو پا یعنی حافظ زمین او پادر یعنی دافع امراض و بهداس یعنی مردم صحرائی را بود و باش
دهنده و نیز بمعنی مسکن جانوران پرنده و نیسته یعنی دیوتا آن مهادیو ست و نیز بمعنی آنکه درشت و تنی کلان ست که از آن کلان تر نباشد بلوینه آن
درختی ست هندی بسیار کلان و چنان گرد آوری پیدا میکند که تا هزار سوار در سایه او ایستاده میشوند و صاحب تذکره می نویسد که از معتبری شنیدم که
تا نیم فرسخ محیط میشود و شاخش چنان منطبر میگردد که آنرا الند لای باغ و کس اگر مکان سازند میتوانند شد و از شاخهایش اغصان است برمی آید که در
عرف هندی آنرا بارهی گویند بفتح بای فارسی الف و فتح رای مهمله و سکون هیم و کسر موحده و سکون تحتانی هر یک از آن به رو بام بجای تنه میشود
و از آن ساقها میگردد و در گرم سیرات و بعضی بناد در فارس نیز میشود و بزبان مردم آنجا آنرا انول می نامند بالجمله تنه آن بزرگ شاخهای
آن پراگنده و از آن ریشهای دراز آویزان بعضی قریب بزمین و بعضی بزمین رسیده بیخ آن میشود و برگ آن عریض اندک طولانی از کف دست زیاده
و اندک ضخیم و بی تشریف و از بیخ برگ آن چون بشکنند شیر چسپنده برمی آید و همچنین از تنه آن چون تبر یا سنگ بزنند و میوه بر شاخها چسپیده مانند
انجیر و بشکل مثل پستان و در حجم کم و زیاده از آن و در وی تخمهای ریزه و در رسیدگی سرخ مثل مرجان و مزه اندک شیرین زمخت و مایل بترشی و
در تابستان میرسد و آنرا بڑولی نامند بفتح موحده و ضم رای هندی و سکون واو مجهوله و کسر لام و سکون تحتانی و از همه اجزای درخت شیر بسیار لزج
برمی آید اکثر در زمین باد دیده شد که درخت بڑ بر درخت تاڑ چنان می پیچد که گویا عاشق و معشوق یا مار و چوب نیز این درخت از میان تنه تاڑ تخم
میرود در رفته رفته بیخش بزمین رفته بالیده میگردد و قسمی از آن صغیر ست که آنرا ابو بن بڑ نامند شبیه بکبیر و همه اجزا اخرد و در زبان سنسکرت نال؟
یعنی در زمین غار پیدا شونده و گرندی تکر یعنی ثمر گرد دارنده و کبرشت یعنی دراز شدن و درست صحت دهنده مراد از زینهار و صحت بخشنده و تکر کته
یعنی مثل وج تاثیر دارنده و کلاستا یعنی درست پیری و دافع مرض اسهال و تخم یعنی معتدل و نیز یعنی فرحت آورنده و کتیم یعنی شقاق بدن را
نافع و نیز یعنی کشاینده زبان بعنی آنکه از مرض الموت باشد طبیعت آن سرد ست و گویند گرم و تر و بعضی سرد در اول و دوم خشک آخر آن شیر او
سرد و خشک سوم دانسته اند مقوی حابس شکم و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و نافع [illegible] حرارت و تشنگی و بیهوشی و جربها و نشانها نافع بود و گفته
آشامیدن شیر آن محلل ریاح [illegible] اورام و [illegible] و دافع بواسیر ست چون شیر آن هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب تازه گرفته با هموزن آن شکر سفید
آمیخته ناشتا بخورند تا بست یک روز زیاده و کم از آن بقدر احتیاج که از یکدرم شروع نمایند و هر روز قدری بیفزایند تا سه درم باز بدستور کم نمایند
جهت [illegible] بواسیر [illegible] جریان و رقت منی و سرعت انزال و کثرت احتلام و تقویت اعضای رئیسه نافع و مجرب شیر آن [illegible] گشاد برای جذام
نیز مستعمل ست اگر شیر او در گوش چکانند نافع قرحه گوش ست و اگر در چشم کشند بیاض را ببرد و اگر بر دندان [illegible] گذارند [illegible]

بآسانی بپزاند و ضماد شیر تازهٔ آن بر اورام در ابتدای ظهور خصوصاً بر ورم کنج ران نافع و مجرب بر دنبل یا ورم در ابتدا اگر مواد کم باشد تحلیل
کند و اگر مواد بسیار بود رسیده کند و التیام دهد و بهتر از مرهم ست و اگر در تنقیهٔ کهنه پارهٔ کتان بسیار مفید ست و اگر برگ آنرا اندک گرم نموده بر زخم تازه
که محتاج بدوختن باشد دهن آن را بهم آورده بران گذاشته محکم ببندند و تا سه روز باز نکنند ملتصق و ملتیم سازد و اگر برگ سوخته او با روغن کتان
بر سعفه مالند نفع دهد و اگر برگ او که مائل بزردی باشد بسوزند و خاکستر آن باحتیاط تمام بگیرند که خاکستر دیگر نیامیزد و بموم روغن آمیزند و بطریق مرهم
استعمال کنند باصلاح جراحت سریع الاندمال ست و اگر برگ بزرگ رفته بروغن زرد چرب کرده نیم گرم بر ورم و صلابت ببندند تحلیل کند و سفوف برگ خشک
او با شکر سفید قاطع سیلان رحم و اگر برگ نغز ستهٔ او که بهندی کونپل گویند سائیده سفوف نمایند و با شیر خورند تغلیظ منی و تفیق نماید و اگر برگ آن سوخته
خاکستر او بمقدار دو حبه با برگ تنبول خورند مفید آتشک ست و پوست شاخش رخمت و دافع سوزش و تاثیل بدن و قطور شیر آن در گوش قاتل کرم
باید که اول در گوش قدری شیر گوسفند انداخته دو سه لحظه توقف کرده یک دو قطره شیر بر چکانند و تا سه چهار روز متواتر عمل نمایند مجرب ست و قسم صغیر او
دافع امراض سینه بهق و سوزش و تشنگی و ثمر خام آن در سایه خشک کرده سوده شش درم با شیر یا دوده گاو خوردن افزایندهٔ باه و مسک و مغلظ منی و مرقق
و قابض ست پهال یا چهال پیپل جوش داده مضمضه کردن نافع جوشش لثه و ورم ست و اگر ریشه‌های برپسوزند و خاکستر آن در آب تر سازند تا
خاکستر آن تهنشین گردد و آب او بنوشانند مانع قی ست و اگر ریشهٔ نرم برگ که سبز و زرد و سرخ باشد خشک نموده با آب سائیده ضماد نمایند پستان
را سخت گرداند و خوردن آن بمقدار نیم درم با یک درم شکر سفید آمیخته با قدری آب جهت امساک منی و رفع جریان و سیلان آن نافع بر ابران
سطار یونست برانی اسم سنبل ست براجهر و اسم قسمی از تهور ست براجیل کرنب ست پراچین املک اسم هر بایر بول ست پراچینا بفتح با
فارسی و رای مهمله و الف و کسر جیم فارسی سکون تحتانی و فتح نون و الف دوم اسم سر شبدی ست پراده بضم با سوده هر چیز ست که بفارسی سوده نیز گویند
و رقشاده خواهد آمد برانز اسم غدده ست بر سم اسم گنه تاست برالک اسم سند برا سبالیوس یونانی سبت براق بفتح بای موحده و رای مهمله جلبسین پراکو
اسم گل کنول ست براکلی اسم ترپوست پراندا بفتح بای فارسی و رای مهمله و الف و فتح نون و دال مهمله و الف ثانی اسم جهاسیت پرانی اسم سیفش ست
پراندا رمی اسم هر ست براهمین بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و الف و کسر میم مشدده و خفای ها و تحتانی و نون براهمن پیشپیک بکسر
موحده و فتح رای مهمله و الف و فتح میم مشدده و خفای ها و سکون نون و فتح تحتانی و سکون شین معجمه و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی دوم و کاف هر دو قسم
بهارنگی ست براهمین دیوی بموحده و رای مهمله و الف و میم و ها و تحتانی و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم در بعض نسخ براهماد یوی
آمده بمعنی زن برهمن پارسا چونکه از ساق پای استخوان پیشانی آن زن این درخت پیدا شد لهذا باین اسم مسمی گشته اسم درخت بیسکات ست ماهیت آن مجهول برای
دوای هندیست آن گیاهی ست تیز و تلخ گرم و خشک در دوم نافع صرع و خفقان و هذیان و تب بلغمی و هاضم طعام ست افعال و خواص این بیقوع نابیان
در زرنب خواهد آمد براورستی اسم قسمی کرنب ست برایا بضم اول طائر یست معروف بسمولی بفتح اول و بیونانی اسم بادیان ست پرپا اسم [illegible] ست
پرپاتاک بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و فتح بای فارسی دوم و الف و فتح تای فوقانی هندی و سکون کاف اسم شاهتره است پربانگل بفتح
بای موحده و سکون رای مهمله هندی و فتح بای موحدهٔ ثانی و الف و فتح کاف فارسی و سکون لام اسم هندی شب پرست مزاج آن گرم و خشک طلای
خون آن گریا گرم موی بغل برویدن برآرد و چون آنرا سالم با بعد از پخته بروغن کنجد آمیخته روغن سازند بعرق النساء و درد مفاصل و فالج
و لقوه مالیدن مجرب ست افعال و خواص این بقول یونانیان در شیر خواهد آمد پربالا و پربال ببای فارسی و رای مهمله و بای موحده و الف
و لام و الف دوم اسم مرجان ست و گلی نیز میگویند پر پرا اسم ثمر اراک ست پرپتر بضم بای فارسی و فتح رای هندی و بای فارسی دوم و فوقانی
مشدده و سکون رای مهمله و پترم با اضافهٔ میم در آخر کلمه نیز آمده و آن نباتیست کثیر الفروع برگ او بقدر بند انگشت ماید و ببندان گره مائل بدراز
ببعضی با دای شکل فی الجمله مشابه برگ پیلو مزاج آن گرم و خشک در دوم و در ذوا اندک تلخ جهت جرب قوبا و جذام مفسر نافع سوداو دافع [illegible]

هیچ نوعی ضرر رساند مصلح آن روغن سیاه است از خواص او ست که چون برگ آنرا بخایند و بعد از ان شکر و نبات یا دیگر شیرینیها در دهن اندازند هرگز
شیرینی محسوس نشود بربری اسم سورنجان ست بربطوره اسم بجور الاکراد ست پرپنڈریک بفتح بای فارسی سکون رای مهمله وضم بای
فارسی دوم وخفای نون و فتح دال هندی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و کاف در لغت هندی تری پهپ یعنی سه گل دارنده و یکستنی یعنی یک
گل دارنده و ایکمولا یعنی یک بیخ و دشت پشکیم یعنی در گل صد ریزه دارنده و بندرا نوسهم یعنی پاک کننده زانون اندرون و موسادهن یعنی سوای طلا
و دیگر هشت فلزات از ان تسقیه ادن طلا میشود و چهپوشا یعنی نافع امراض چشم و چهپوشتم یعنی تاثیر خرگوش دارنده میگویند قسمی از گل کنول ست که
سفید مائل بزردی و دنبالهٔ او مشابه بگل تاتوره و بر رویندگی یک گل میشود و بخش هم یک میباشد و گل وصد برگ دارد و مزاج آن سرد و تر و فزاینده
دولت و عمر و بیماریهای چشم دور کند و سرخی و روشنی بخشد پرپی بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و فتح بای فارسی دوم و کسر نون سکون
تحتانی و بعوض یا بای فارسی دوم واو هم آمده یعنی پروی اسم قسمی از بهار نگیست پرپنانا بفتح بای فارسی رای مهمله و ضم بای فارسی دوم فتح نون
مشدده و الف و فتح فوقانی هندی و الف اسم بنوارست پرپهدرا بفتح بای فارسی و رای مهمله و فتح موحده و سکون ها و دال و فتح رای و ضم مطلقین
الف اسم درخت نیب ست پرپهنا اسم پاپڑه است پرپیلو بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و کسر بای فارسی ثانی و سکون یای تحتانی و ضم لام
و سکون واو قسمی از اراک هندیست سرست و نافع جرب و جذام و بواسیر و فساد خون و بلغم و صفرا بربریکا بفتح موحده و سکون رای مهمله و فتح
موحده دوم و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی و فتح کاف و الف و بربرا بحذف تحتانی و کاف هر دو اسم ببل ست پرتراسک تحاسنست
پربهانی اسم کالیست پرپهتکپی بکسر بای فارسی سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها و سکون کاف و فتح بای فارسی سکون رای مهمله
و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم چهجون ست پرتهو بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و ضم فوقانی و خفای ها و سکون واو اسم گل هنگو چهری ست
پرتو و بهوت اسم ابهرک ست پرتیک اسم هزار دانه است برچکنده بکسر موحده و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و بای هندی
و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مهمله و اظهار ها و قسمی از ان آدروس که آنرا مبول نیز گویند و دیگر از ان سنکال استعمال هستاد یونان
کرکت الو گویند این چهار جنس پنڈالو داخل ست همه سرد و خشک ملین و نفاخ و حابس بول و ماده خام و منی و مولد سودا و مقوی اعضاد و ضم
و مدر شیر اما پنڈالو قدری گرم ست و ثقیل و لزج و سپینده اسهال و مخرج صفرا و مدر عرق پرچ اسم رج ست پرچینا بفتح بای فارسی سکون رای
مهمله و فتح جیم و سکون نون و خفای تحتانی و الف اسم ارابست پرچینڈه بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای نون و فتح دال هندی
و وقف ها اسم کنیز سرخ ست برچهنکنده بکسر موحده و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و بای هوز و خفای نون و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال
مهمله و اظهار ها اسم پنڈالوست برچها بکسر موحده و رای مهمله و سکون جیم فارسی و خفای ها و الف و بزیادتی با بعد ها نیز آمده اسم آملهست برچیاپ پشپی
بکسر بای فارسی و فتح رای مهمله و سکون جیم فارسی و خفای تحتانی و سکون کاف و ضم بای فارسی دوم و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون تحتانی
اسم دکهاره است برچین اسم تخمیست مثل تخم و گویند از اقسام انست برد اسم سنگ ست بردالوس اسم قنبره است برداشیافا اقرک
پردچهد بضم بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و فتح جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون دال مهمله اسم حشیش ست بردوسلام اسم
بادنگ ست بردوار بکسر موحده و فتح رای مهمله و تشدید دال مهمله و خفای ها و فتح دال مهمله ثانی و الف و سکون رای مهمله اسم بد بار ست
برده بکسر موحده و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده با معنی هر چیز مطلوب بهنده دوای هندیست سرد و محلل و افزاینده منی و دافع سرفه و حمیات دق
و فساد خون و بلغم و دیگر خواص مثل دوده ست که در حرف رای مهمله خواهد آمد بردی بفتح با و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی اسم
عربیست و خفا نیز گویند و معرب بلوح ست بیونانی و سریانی بافورس فافرن فافرس فافیروس فافیرو فانیسیوروس بفارسی نیز بلغت
اهل مصر فافیر و بلغتی خوص جهت مشابهت برگ آن ببرگ خرما و بهندی گوندل و تیرا گویند و آن نباتیست که در حوالی نیل و نیز در نیزها که در ان آب

ایستاده باشد میبر و بید برگ آن دراز و در وسط آن ساقی باریک املس بطول پنج شبر و بر سر آن مانند شمع فتیله مخروطی بطول نیم شبر تا یک شبر بالای
آن زغب مانند گرد و آنرا ازان جدا مینمایند و ازان قرصها ساخته سفر و شند و میخورند شیرین و خوش مزه میباشد و زیر آن زغب چنبری مانند شبنه مرهم
ازان کاغذ میسازند و معماران داخل کهگل می نمایند برای استحکام و باصفهانی آنرا لوئی می نامند و آن گرد مخصوص ببلاد سند است گویند ساق آن غلیظ
و زیاده بر یک ذراع و مدور و نرم آنرا ریزه کرده ازان ریسمان تیب میسازند و گل آن مستدیر و ضخیم و سفید و طلائی و خوش منظر و برگ آن نازک تر ماورای
و تخم آن ریزه تر از حلبه و تلخ و بیخ آن با شیرینی و آنرا میخورند و ثفل آن می اندازند و بخائیدن مثل نیشکر میخورند بجهت غذائیت که اندر آنست و بردی
مصری نیز میباشد و در سر قصبه آن پشم میباشد که ازان ریسمان و کاغذ میسازند و آن در قوت مثل قرطاس است و سوخته آن فعل قرطاس محرق
میکند و از مطلق قرطاس او کاغذ بردی است سوخته آن در تجفیف شدیدتر و بهترین آن مصری و صاف سفید است صاحب مغنی گفته که ببلاد طوط و بعربی اسم
قطن بردی است ابو ریحان نوشته که تخم آنرا اندر یسم مگر در زابلستان که در طوط آن مثل فلفل بود و بالجمله بردی سرد در دوم و خشک باعتدال است گویند
سرد و خشک در دوم و بعضی سرد در دوم و خشک در اول نوشته و محرق آن مستعمل است آن قاطع خون نزف و نفث است از هر عضوی که باشد و چون
خاکستر آن با بعض لعابات مثل لعاب اسپغول و کتان و بهدانه آمیخته بلیسند نفث الدم را که حادث از سینه باشد حبس نماید و چون یکدرم آنرا با آب مطبوخ
سیطرات بخورند سل و جمیع اوجاع ریه را نفع دهد و همچنین اگر با گلاب بخورند و چون خاکستر آن بر جراحات تازه بپاشند اندمال آن نماید و هیچ سوزه را نیز مفید
بود و چون در سرکه خیسانیده دران آرد و تخم کتان حل کرده بگذارند تا خشک گردد پس سوده در ناصور اندازند آنرا از رطوبات پاک نماید و التحام او کند و همچنین جراحات
ساعیه او کذا با شراب و چون دخان آنرا استنشاق نمایند زکام و نزله را نفع کند و سعوط آن مانع رعاف است نافع سعفه و چون در سنونات داخل کنند
بن دندان را محکم کند و سیلان خون ازان باز دارد و آب آن جالی دندان است و ذرور محرق آن قروح خبیثه و خصوصا ساعیه قروح دهان و آکله
آنرا نفع دهد و گاهی آنرا با کتان پیچیده ازان فتیله ساخته در دهن نفخ الصبیر و اسیر خونی میگذارند و آنرا خشک میکند و گاه در ادویه حقنه برای سحج امعا
و قروح آنها داخل مینمایند و از خواص آنست که چون در طعام نمک نباشد قدری بالای آن کاغذ بردی نهند نمک اندر آنرا کشف کند و چون بیخ آن را
بخایند از الابوی سیر و پیاز و شراب از دهن نماید و گویند که آب بردی با سرکه و بدستور بیخ آن و کذا آشامیدن سوخته آن با سرکه جهت طحال نافع و ضماد
آن جهت تحلیل ورام سفید و آن مضر احشا است مصلح آن عسل و بدل آن موزون آن اقاقیا و سوم حصه آن دم الاخوین و بقول صاحب منهج بردی مضر
ریه است مصلح آن لبوب بدل آن برگ غرب **بردویک** بضم موحده و سکون را و کسر دال مهملتین و فتح تحتانی و سکون کاف اسم الایجی خرد **بردویک بردی**
اسم تیچونت **بردینا** اسم طلب است **برذون** بعربی اسپ یابوست **برکس** بفتح بای موحده و سکون رای هندی و فتح رای مهمله و کاف
مشدده و سکون سین مهمله **برالکس** بیا و فی الف بعد رای مهمله اسم بالنکست **پرساد پنهیو** اسم درخت ملکوت **پرسادقی** اردو است **برسٹری**
بفتح موحده و سکون رای هندی و کسر سین و رای مهملتین و سکون تحتانی پرنده ایست فی الجمله مشابه بمرغابی وازان خردتر و سپید بال و مرکب از سیاهی و سفیدی
و خاکستری رنگ و زیر شکمش سفید و دم او کوتاه و منقار دراز و چشم بزرگ و سر هم بزرگ لهذا باین اسم موسوم گشته پایها دراز و سه انگشت دارد مزاج آن گرم
و خشک و گوشت آن مقوی معده و دیر هضم **پرساونی** بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و واو و کسر نون و
سکون تحتانی یعنی غالطرا میرانند و نیز یعنی منتشر شونده برگش عریض زرد رنگ و منتشر بود و آنرا کنتهگورو و سپهرساو پرتهانگا بفتح بای فارسی سکون
رای مهمله و فتح فوقانی و خفای ها و الف و کسر نون و فتح کاف و الف یعنی برای مرض پیداست و ست قابل اعراو زنا بود مزاج آن گرم و خشک در دوم
مزه تیز دارد و مسهل و تن را قوی کند و باد را بر آرد و کف می زداید و منی زیاده کند و سنگ گرده و مثانه می شکند و بمرض قی نافع نوشته اند **پرسارپج**
بفتح بای فارسی و را و سین مهملتین و الف و فتح رای مهمله و دوم و سکون نون و جیم فارسی اسم اگرست **پرساریون** اسم عقی الراعی است **پرسپٹ** اسم خرگوش است
برسیاک مشط الراعی است **پرستا** بفتح بای فارسی و را و سین مهملتین و تشدید و الف اسم مشترکست میان هندی تاڑی و شراب **پرس سوا**

وجهت درد گرده وسنگ آن ودر احتباس حیض نافع و ادرار حیض کند اگر اندک آید و یا محتبس باشد و اگر مفرط آید حبس آن نماید و اخراج مشیمه و تنقیه نفاس
نماید و نیز و اکثر چون تنها از ان سفوف ساخته بخورند شکم قبض کند و نیز و ابن ماسویه چون سه درم بخورند اسهال بلغم و سودا و سوء هضم در معده و امعا کند
و از خاصه این نبات ست که اسهال مره صفرا عارض می آن هردو نماید و ضماد بخته آن بر خصیه جهت تحلیل ورم صلابت آن نافع و حمول آن با عرقی
جهت دفع سیلان رحم سفید و شرب طبیخ و شربت آن نافع گزیدن مار و سگ دیوانه و حشرات ست و طلای تازه آن نیز جهت گزیدن سگ دیوانه
سود مند مقدار شربت آن سه درم تا هفت درم و گویند تا ده درم و از طبیخ آن تا بست درم و مضر طحال مصلح آن روغن بنفشه یا مصطگی یا کتیرا و گویند
گل بنفشه و بدل آن در ربو و تنقیه سینه و ریه آلام آن بودن آن بنفشه مع نصف وزن آن رب السوس و گویند اصل السوس بوزن آن و در وقای خشک
و بقول صاحب منهاج برسیاوشان مطبوخ مضرت بگرده دارد و مصلح آن کتیرا **برسیان** بفتح با و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و فتح یای تحتانی و الف و
نون و برسیانا با اضافه الف در آخر نیز آمده اسم فارسی ست و گویند اسم یونانی فقاد طیبه ست نباتیست بی شگوفه و گل و تخم آن در عظم شبیه بباقلا در رو و اول
تمو زرسیده و سبز بین بابل و حوالی کوفه بسیار میرویده از ادویه غیر مشهوره ست معتدل در حرارت و رطوبت و گویند گرم و خشک بوئیدن و آشامیدن
آن مطیب نفس و مقوی دماغ و روح نفسانی و تیز کننده بصر و محلل ریاح و ملطف و مسهل اخلاط و مقوی جگر و معده و چون با گلاب بسایند و بر بدن
در حمام طلا نمایند در دو یا سه مرتبه قلع آثار جرب و غیره از بدن کند و آن مسخن معده بارد و جگر بارد با اعتدال و مقوی آنهاست و گویند عرق آن بوی
قرنفل دهد و در خواص مانند بادرنجبویه ست در تقویت و تفریح نفس **برسن** بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و سکون نون اسم یونانی ست
بعربی شحم الارض و تازه آنرا فور و کهنه آنرا فصیم بالدسی شونتر گویند و گویند که آن اسم حبشی ست حق آنست که نوعی از بلوط ست و گویند که آن فطر ست
و گفته اند که عصاره برگ آن اسهال صبیان را نافع ست **برساریون** بطباطاست یعنی عصی الراعی **برساشیون** حاجوبت **برستول**
در فارسی اسم خطاف ست **برش** بکسر اول پنبه و کشوث ست **برشاد** اسم شلجم ست **برشاوشیج** بضم بای عجمی و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و الف
و فتحای نون و واو و فتح با و سکون سین مهمله و جیم فارسی اسم نباتست **برشنی** **پرچی** بضم بای فارسی و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر نون و سکون
تحتانی و فتح بای فارسی و هم سکون رای مهمله و هم کسر نون و هم سکون تحتانی دوم و در بعضی نسخ پرچیرنی آمده بسین مهمله و جیم فارسی و بعضی اسم کولنجان
و آن دوای مجهول الماهیت ست **برشوم** بفتح با و ضم اول اسم قسب ست **برشین** اسم رطبه ست **برشیان دارو** بفتح اول اسم عصی الراعی
یا عصاره آن **برشتیری** بفتح بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فوقانی هندی و بای فارسی و هم رای مهمله و هم نون تحتانی اسم چهوهره
و در انجا مسطور شد **برطانیقی** بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی و کسر قاف و سکون یای لغت
یونانی ست برومی قسطرق ست بهندی سروالی گویند مصنف منهاج گفته که آن سعتر و بتاج خروس حاحم و بستان افروزست بعضی غیر آن دانسته و گفته
که آن نباتیست بعینه غیر بستان افروزست برگ آن شبیه ببرگ حماض بری از ان بزرگتر مائل بسیاهی و خشن تر و سرخ ساق آن غیر عظیم و
تخم آن کوچک با ریک و گل آن مائل بسرخی و تخمی از ان شبیه بتخم چغندر ست و آن سرد و خشک در اول ست بقولی مرکب القوی با قوت قابضه و نزد
بعضی گرم و خشک در اول و دوم و بقول شیخ برگ آن قابض ست و عصاره آن بهترین چیزی برای قروح کهنه دهن و قلاع و محلل ورم لوزتین ست
باید که از ان رب بگیرند که نفع بقلاع نماید و آن بدل جراحات و قروح ست و طبیخ برگ خشک آن و یا عصاره آن برای قروح متعفنه نیکوست و در
منهاج نوشته که بر داء الثعلب ضماد و مشروب استعمال میکنند و تخم آن یکمثقال بخورند مضر طحال مصلح آن بادیان بدل آن حماض و گویند ضماد آن محلل اورام و
آثار و برگ و عصاره آن جهت التیام جراحات و مضمضه بطبیخ خشک آن جهت قروح دهن و زخمهای متعفن و ورم و بدبوی دهان و آشامیدن آن جهت
تبها نافع و بهترین ادویه قابضه مستعمله ست از برای دفع عفونات سوء مزاج غثیان مصلح آن عناب بدل آن آب چغندر ست افعال و خواص
آن بقول هندیان در سروالی بیاید **برطیقون** اسم سعتر و ست **برطیس** اسم سمک القبرد شی ست **برغال** سالی اسم خرفه است **برغ** بفتح اول

چون آن را سائیده ناس تیار سازند عطسه بسیار آرد و برای نزله خیلی مفید ست تنها و با دویه دیگر مفید نزله استعمال میکنند برگ چیپی برگیست
دبیز مثل برگ تاگ بهیی لیکن وسطبری و پهنائی ازان کمتر و ترش مزه مثل برگ حماض و چون برگها در زمین اندازند و آب بران پاشند شاخ کوچک
ازان پیدا شده درخت آن میگردد بقدر یک ذرع و زیاده و کم مزاج آن سرد و خشک ست چون دو سه برگ آن همراه فلفل گرد سه چهار عدد در آب
سائیده بصاحب هیضه خورانند بسیار مفید ست و چتنی آن نیز بسیار لذیذ میباشد برگ سوفا اسم سرپهوکه ست برکتمن بکسر بای موحده
و رای مهمله و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی و فتح میم و سکون نون بهندی اسم فیروزه ست برکه قصب الذریره ست برگوا اسم هندی
بیرکی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کاف و سکون تحتانی و بزبان هند سوبهم نامند و آن درختی ست خاردار شبیه بدرخت کنار در کوه
بیابان میشود و برگش هم مانند برگ کنار اما ازان درازتر و بی کنگره و اندک مجوف مثل برگ نیم و گل او مانند گل ملو درا و اول خریف بهار میکند و بار او
اندکی اندک کلان و خامی سبز و مقداری زمخت و ترش و بعد رسیدن سیاه و ترش و شیرین میگردد و در هندوستان سپیر و بزبان هند بیرکی پهنڈو نامند بفتح
بای فارسی و خفای نون و ضم دال هندی و سکون واو یعنی میوه بیرکی تخم او مثل کنار اما خردتر و پوست مغز او برابر دال نخود زمخت با اندکی تلخی
مزاج خام او سرد و خشک در سوم بالرطوبت رسیده در دوم سرد و خشک قدری چرب و زمخت گران و مولد کف و دافع قبض شکم و بستگی بول برکیته
اسم قصب الذریره ست برلانچ بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و فتح بای فارسی دوم و خفای نون و سکون جیم فارسی اسم هندی چپا
ست و در بعضی نسخ برلوهی آمده ببای فارسی رای مهمله و ضم لام و سکون واو و کسر ها و سکون تحتانی برلونیا عبارت از حل نبست برهم
بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و میم و بعضی بفتح اول و ثانی نوشته اند و آن اسم گل درختی ست خاردار بزرگ مثل برگ آن مانند برگ شلک
کرفس بی ثمر است و گل آن بمقدار زعرور و زرد یا سفیدی آمیزد و خوشبو و مستعمل و یا رسیده گل شجر مغیلان ست و مولف مخزن نیز شگوفه مغیلان میدا
نگوید که آن قسمی از مشمومات قریب القوه با بید مشک مائل بحرارت ست مقوی دماغ و مانع سیلان رطوبات جالب خواب و مفرح قلب و مقوی آن
و مطیب نفس و گویند که خشک آن حابس شکم و تازه آن مسهل ست و نافع سیلانات حاره و صمغ آن مسخن و نافع سرفه کهنه و نفث الدم تنها و با
دم الاخوین و گویند که از شجر آن بجز گل آن استعمال نمیکنند و در عراق عرق آن که عبارت از انست بجهت خوشبو و تفریح در عطریات مستعمل
و در طب غیر مستعمل و گویند که عرق آن در خواص مانند عرق بید مشک ست برهم بکسر موحده و فتح رای هندی و سکون میم اسم برالون ست
برهم ڈنڈی بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و میم ساکن و فتح دال هندی و سکون نون و کسر دال هندی ثانی و سکون یای تحتانی و فتح
بای موحده نیز آمده و بسنسکرت داراتها یعنی قریب آب روان پیدا شونده و آنا کهی یعنی شاخهای است ... شونده و نیز بمعنی آنکه
در درخت او برگ شاخ و گرد آن خارها دارد و لواکپہشپی یعنی گلهای او معکوس شونده و برهماڈنڈی یعنی خوبی که به بدن منتشر میشود آنرا تابع کننده
و اراپکشا یعنی درخت او سفید میباشد و نیز دیتهی یعنی آنکه مرض ... مثل هوش ست و درخت برهماڈنڈی مثل ... چنانکه مار موش را میگیرد و پهچان
این درخت آن بیماریها را میگیرد و میگویند از اطبای هند بدو ثنایان چنان مسموع شده که برہمڈنڈی و ونٹ کتائی را می نامند از تالیف شریف
اختلاف سرد و ظاهر میشود و به تحقیق چنان آمده که اونٹ کتائی دو قسم ست بزرگ و خرد قسم بزرگ را اونٹ کتائی و قسم خورد را برهماڈنڈی نامند
حقیقت هردو یکی ست مگر اجزای برہمڈنڈی نسبت با ونٹ کتائی باریک ... از زمین اندک بلند و بلندی اونٹ کتائی تا یک گز و گل برہمڈنڈی
اول چون گردگان برآید در آن سوراخها ... ریزه و سفید ... سپیدگی و برگ شاخ و گرد آن خارهای باریک نازک می شود اما
بدست نمی خلد و صاحب دستور الاطبا گفته که برہمڈنڈی را اجوله نیز میگویند و آنرا بسنه نوع دا ونٹ کتائی را علیحده دانسته و نیز گفته اند
که برهمڈنڈی ازان گویند که زنان حامله زادن آسان میکنند و صاحب تذکره بمشاهده خود مینویسد که نباتی دیگر مشابه بادیشود و مفروش
بر زمین با خارهای نازک و اکثر در کشت زارها پیدا میشود اما آنها که اول ذکر یافت در طعم تلخ و تیز میشود و این سعوه شیرین غالب طعم ایست

که برهماڈنڈی قسم بهترین باشد بالجمله نباتیست در هندوستان که از زمین بلند و شاخها باریک دارد و گلش کبود و سرخی مایل و برگ خار باریک دارد و در طعم تلخ گرم و خشک نزد بعضی سرد و سبک و شیرین و مقوی حافظه است اگر سه درم با شیر ماده گاو بخورند عقل بیفزاید و آواز را نیکو گرداند و سیلان منی باز دارد و سده و خشکی دهان اثر زهر را دفع کند و کرم را قوت دهد و سرعت انزال باز دارد و امساک منی نماید و بند دگر تپ بلغمی زایل سازد و شربت آن سه درم و بقول بعضی نوشیدن نقوع آن در آب برای بول الدم و در بعضی بول و سوزش آن از سوده است و فساد خون و باد و بلغم و امراض چشم و درد رحم بعد ولادت و تبهای کهنه را مفید و آنرا برای نیز گویند و نجش در رسالهٔ قوی تریست برهمس صبرست برهموهم علکیست برهموڼ الوسن برهماتڑو بکسر حده فتح رای مهمله و میم مشدده و خفای ها و الف و فتح فوقانی و ضم رای مهمله و سکون واو اسم درخت پلاس ست برهماچاریه اسم پلاس پهل ست برهماجٹرو بای موحده و رای مهمله و میم و ها و الف و فتح جیم و سکون میم و دم و ضم رای هندی سکون واو اسم سپند سه دارو ست برهمادارو و برهماسترشت اسم پلاس پهل ست برهما ڈنڈی برنڈی ست برهماسوملپ بای موحده و رای مهمله و میم و ها و الف و ضم سین مهمله و سکون واو مجهوله و فتح میم و سکون لام بای فارسی اسم گهی جوالاست برهماورن بای موحده و رای مهمله و میم و ها و الف و فتح واو و رای مهمله و دم و سکون نون و در بعضی نسخ برهماورون آمده اسم تاناست برهماسیو بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و میم مشدده و خفای ها و الف و سکون میم و دم و ضم موحده و سکون واو یعنی آب برهما اسم کنیرگاوست برهماسیری اسم گولر وحشی ست برهمین بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و کسر میم مشدده و خفای ها و تحتانی و نون اسم بادام ست برهمیسا اسم پلاس پهل ست برسیاتا نباتیست تخم آن شبیه بتخم کرفس و آن نافع جرب ست چون تازه آن بگیرند و با تخم آن بسایند و بر بدن ضماد کنند و همچنین اگر تخم آن بگیرند و کوفته با آب جوش داده صاف نمایند و در آن روغن انداخته بار دیگر بجوشانند تا آنکه روغن باقی ماند و بر بدن بقوت بمالند برمیشه و آنرا بربانه نیز گویند و در بربری افبولون نامند و آن نباتیست برگ آن طویل شرف صغیر با خشونت بسیار سبز مایل بسیاهی و خاکستری و شاخهای آن مربع و دقیق و بقدر ذراع بلند شود و در اطراف آن گل شبیه بگل کشنیز بر طول شاخها رسته و قسمی از انست برگ آن و شاخهای آن بزرگتر و منفرش بر روی زمین و نبات و گل آن مایل بکبودی آن منوم و محلل ست نافع عارض از غشی و تحلیل نماید و طبیخ آن جهت تسکین حرارت خون بنوشند و طلای عصارهٔ آن نافع خنازیر ست و چون برگ هر دو قسم آن بنوشند بلغم لزج و رقیق برآرد و آن بهترین او ریقیه ست برهی بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون یای تحتانی بلغت هندی اسم آمده ست بکسر اول اسم زرنب ست برهمی بضم بای موحده و سکون رای هندی و کسر میم و سکون یای تحتانی اسم چهیرست بیرن بفتح بای فارسی و رای مهمله و سکون نون و بیرفم بزیادتی میم نیز اسم برگ درختانست برنا بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح نون و الف با اضافهٔ نون ثانی یعنی برنان بحذف نون اول و الف یعنی برن نیز آمده اسم درختی ست هندی که در نواح اجمیر بسیار از چوبش تسبیح میسازند گرم و ملین و مشهی طعام و دافع فساد بلغم و خون و باد و دشواری بول و مفتت سنگ مثانه و مزیل الاغرنی یا دگوله و کرم شکم و مصنف تذکرة الهند نوشته که برنا اسم درختی ست که آنرا اسکیان نوشته که آنرا در سنسکرت برنا گویند و در سنسکرت الیسر یعنی تیشه سبز باشنده و اتیسرکان یعنی زیاده کننده عمر و دردرتا یعنی دلان تاثیر گرمی نیست سوتیت پشپ یعنی سفید گل و نلکت شاک یعنی شاخ کج دارد و کماریکا یعنی درختی که زرد و شکن رطوبت بسیار زیاده و رنگ و سبز و شیاد رها یعنی تاثیر او همه یا شد و نیز یعنی دشمن کوه و شکننده و سنگ کرده و مثانه و تپت پشپا یعنی زرد گل و چترا یعنی زرد و سفید و سبز رنگ دارد و تاپ یعنی دافع بادی نامند و آن درختی ست قائم بر تنه دراز شاخهای او انبوه و برگش بعضی گرد و بعضی دراز نوک فی الجمله شبیه ببرگ پیپل و بعضی مانند برگ حنا و کلان تر از ان و کج مانند برگ نیم و بی کنگره و تنک حجم و بر سر شاخ باریک سه سه برگ و بهارش بعضی سفید و بعضی زرد و خوشبو و در وسط آن ریشه بار او مانند تیند و معلق آویزه

درخامی سبز و بعد پختن سرخ گردد و دران مغز و تخمهای سیاه برابر دانه جوار مکا و مزهٔ برگ گل تلخ و شاخهای او بی تلخی و مغز و تخم تیز و تلخ و در اول
و از پس تیزی او چنان محسوس میشود گویا آتش بر زبان نهاده اند در خامی تیز بیشتر و بعد پختگی کمتر و اندک شیرین مزاجش گرم و خشک در سوم
محلل نفخ و ریاح و اقسام بلغم و کف را دور کند و مشهی طعام و مقوی بدن و فزایندهٔ صفرا و بوی گل او خوش و مفرح دل و مقوی دماغ اما مصدع
گرم دماغ و مصلح آن سکنجبین ساده و بوئیدن کافور و نمک و پوست درخت او با آب گرم خوردن جهت اخراج ریگ گرده و مثانه عاجل النفع
و ضماد پوست او محلل اورام و ریاح **برناکطرا** اسم یونانی ست بفارسی کوهان شتر نامند **برنهی** بفتح بای موحده و رای مهمله و خفای
نون و کسر بای موحدهٔ ثانی و خفای ها و سکون یای تحتانی یعنی دافع ولهاینکه از یک جا به شود و دیگر جا بر آید و ای هندیست شیرین و سرد
و ملین و سبک و مقوی مدرکه و حافظه و مصفی آواز و گلو و دافع جذام و سفیدی بدن و پرمیو و فساد خون و سرفه و زهر و آماس اعضا و تپ و از
جمله رسائن ست گویند که اسم زرنب ست **برنتاکی** بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و فتح تای فوقانی و الف و کسر کاف و
سکون یای تحتانی اسم برهجاست [illegible] بیاید **برنجه سپیر چلا** بفتح بای موحده و رای مهمله و خفای نون و فتح بای موحدهٔ ثانی و های
هندی و ضم سین مهمله و فتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام و الف قسمی از بهرست **برنج** بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و
سکون نون و جیم اسم فارسی ست بتورانی کرنج و بعربی رُز و ارُز معرب ارز و رزا و رز یونانی و بسریانی ورزی و بترکی [illegible] و بانگریزی
رائس و بهندی چاول گویند و آن از حبوب ماکول شریفه معروفه است نبات آن مانند جو و گندم و برگها و ساق آن بلند تر و نرم تر و در
آبهای ایستاده و زمین نمناک میروید و بلندی گیاه آن تا بیک قامت و در بلاد هند خوب میشود خصوصاً در پیشاور و نواح پلی بهیت و در بندر سورت
و اطراف عظیم آباد و بعد از هند در بلاد ایران مثل مراغه و برنج باریک سفید هندی خوشبو و خوش ذائقه و بسیار لطیف و بی لزوجت می باشد
و برنج سرخ هندی و سندی خالی از ثقل و لزوجت نیست بدستور برنج ایران اما برنج بلاد دیگر بسیار ثقیل و لزج خصوصاً آنچه در جزایر
و سواحل دریای شور میشود و وجه مذمت اطبای یونان و روم برنج را ازینجهت ست که دران بلاد برنج بوفور و خوب نمی شود و اکثر ثقیل
و لزج و نفاخ و بطئ الهضم میباشد والا برنج هند و ایران خصوص قسم اعلی آن لطیف و سریع الهضم تر از حبوب دیگرست خصوصاً در امزجهٔ حاره و
گفته اند که آن خفیف الغذا جید برای معدهٔ حار نیک الهضم صالح در اکثر امزجه و اوقات سریع تر در شبع ست و گویند که در غذائیت کمتر
از گندم و جو و جاورس و ذره است و اختلاف کرده اند در حرارت و برودت آن گویند گرم در اول ست و گویند در دوم و بعضی سرد در اول
دانسته اند و در یبوست آن اتفاق دارند که خشک در دوم ست و شیخ الرئیس نوشته که آن حار یابس ست و یبوست آن ظاهر تر از حرارت آنست لیکن
قومی گفته که آن گرم زیاده از گندم ست و شارح گیلانی گفته که اطبا بر یبوست آن اتفاق دارند و بسبب یبوست خود قابض شکم ست و فاضل
عبد اللطیف بغدادی گفته که بسیاری برانند که گرم ست و نزد جماعتی بارد و این اقرب بحق ست و صحیح آنست که معتدل در حرارت و برودت ست
و اختلاف مردم در استخراج کیفیت اعتدالی ست چه آنکه کیفیت خارج از اعتدال بسرعت ظاهر میشود بخلاف معتدل که آن بسیاری
را موافق و بسیاری را مخالف میباشد و بآثار مختلفه اثر میکند بانضمام قرائن خفیه مختلفه و شاید که برنج در زمانهٔ قدیم باین مرتبه خوبی
نبوده و درین زمان در غایت خوبی و حسن تغذیه است آن سید حبوب غذائیه است چون با شیای مناسب آن بخورند و در طعم آن اندکی
شیرینی و چیزی از قبض ست بدین سبب قبض شکم باعتدال میکند و در برنج سرخ یبوست بیشتر از برنج سفید ست این جزله سرد و خشک
در دوم گفته و بعضی مرکب القوی دانسته و گویند این اقرب بصواب ست و قول اول یعنی گرم در اول نیز درست ست زیرا که چون در آب بجوشانند
و آب آنرا بگیرند و آن برنج را دم دهند که بفارسی چلاو کش نامند جرم آن برنج سرد در اول و آن آب گرم در اول میباشد و اما چون آب
را نگیرند و دم دهند که آب بر نامند و اکثر بلاد بدین نحو می پزند مائل بگرمی میباشد و می باید که قبل از طبخ زمانی آنرا در آب بخیسانند

وخوب مالیده بچند آب بشوید پس بپزند و آب برنج های لزج را چون چند مرتبه جوش دهند و آب غلیظ لزج از آن بریزند استعمال آن جائز نیست و گیلانی نوشته که برنج بسیار موافق ست جهت صاحبان مزاج رطب فلهذا آن شدید الموافقت بسکان هندست بهر آنکه هوای هند بغایت کثیر الرطوبت ست بواسطهٔ کثرت دریاها نزد ایشان و لهذا اهل هند گمان میکنند که آن موافق ترین اغذیه است و این نسبت بایشان صحیح ست زیرا که آن معدل ست بهر سوء مزاج رطب ایشان که معدا بدان ایشان برای عفونت ست و بدین جهت اهل هند و آنکه قریب از ایشان ست در غذای خود انتصار بر برنج می نمایند و چون برنج را با چیزی رطب بپزند تعدیل آن کند فلهذا الکثیر التغذیه بغایت جید الغذا موافق معتدل المزاجان میشود بهر آنکه برنج فی نفسه صالح الغذاست بنا بر خلوی آن از کیفیات ضاره و مفرطه و بعضی گویند که برنج بالخاصیت در ابدان محرورین تسخین و ترطیب می نماید و تبرید آن در مبرودین مرطوبین کم می شود بسبب اکتساب آن برودت و رطوبت را از امزجه ایشان پس لامحاله بتبرید ابدان ایشان نماید پس واجب ست که از آن در هوای رطب یا حار یا از وشدت گرسنگی نخورند و از این جهت شاید که قدما و اکثر متاخرین مریضان را از خوردن برنج نفر سوده اند مخصوص صحیح مزاجان داشته اند چه در مرضی احداث کیفیت متضاده و در اصحاب کیفیت متوافقه شرط است و محتمل که این مخصوص بهر برنج غیر هندی و غیر جید باشد زیرا که بعضی مرضی را برنج هندی موافق تر از حبوب دیگر و بعضی را نان گندم و با تجارب برنج سید الحبوب ست در غایت جودت و حسن تغذیه اند را آنست لاسیما با شیر و شکر که کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مولد منی ست و شیخ میفرماید که برنج غذای صالح دهد مائل به یبوست و بعضی گفته اند که آن قلیل الغذا و طبعه محرور ست و این قول جید نیست و هرگاه با شیر و روغن بادام و شکر بپزند بیشتر و بهتر شود و تخفیف آن و قبض آن ساقط گردد یا کم شود بهر آنکه شیر روغن تعدیل آن نماید و اگر بعد پختن آن در آب با شکر بخورند بسرعت منحدر گردد خصوصاً چون یک شب در آب سبوس تر کرده باشند که آن سبوس در آن جلاست و بزعم اهل هند کسی که بر غذای برنج اقتصار کند و ما سوای آن ترک نماید عمر او دراز گردد و با خلاق طیبه زندگی نماید و گویند اکثار آن مصلح حال بدن و نیکو کننده رنگ رخسار و مولد خلط صالح و باعث دیدن خوابهای خوب ست و آن بطی الانحدار است و انچه اعانت بر سرعت انحدار آن نماید و سومت با شکر یا نمک گوشت مع ابازیر مناسب ست چون در آب سبوس سمید یا شیر تازه یا شیر مغز تخم قرطم شب بخیسانند و یا عصرهٔ قرطم در طبخ آن اندازند الا پس آن نماید و بعد از آن با آب یا روغن بادام بپزند و چون بعد طبخ آن گلاب در آن اضافه نمایند قبض شکم نماید و سده نیارد و چون با شیر تازه بپزند و گلاب بعد طبخ در آن اندازند غذای معتدل گردد و از معده بسهولت فرو رود و بهضم شود و رنگ بشره نیکو گرداند لاسیما با شکر و شیر و روغن بادام و بقول گیلانی برنج مطبوخ با شیر و شکر بدن را فربه کند و برنج سفید بدن را نضارت بخشد و چون با شیر بز طبخ نماید لطافت آن زیاده کند و با شیر گوسفند و ماده گاو و لذیذ تر و غلیظ تر گردد و در معده دیرتر بماند و آن بدن را فربه نماید چون با تخم حمل فربه بپزند و با شکر و بادام شیرین بخورند و آن نافع صاحبان خیالات سوداوی ست چون بخورند و بران خواب کنند و قرشی در کتاب شامل نوشته که چون برنج بخورند از آن وقت خواب اجزای بسیار مستحسن گردد و این چنان در دماغ خیالات منافی خیالات متولد از اوخرهٔ سودا و بیحادث نماید چه آن مفرح و موحش و محدث غم و انقباض و خوف اند فلهذا از خوردن برنج خوابهای لذیذ بینند و آشامیدن شیرهٔ آن با کاه دو سه دانگ نبات سفید جهت نفث الدم مفید و خوردن آن نیکوست برای اصحاب سل خصوص که با شیر خر پخته باشند و برنگ سبکه تپ عفنی نباشد جهت آنکه پاک میگرداند قرحه را و گوشت صالح میرویاند و همچنین با آبچه بر خالی پخته آن و عصیدهٔ آن بول الدم را نافع و آب بعد نقاهی قاروره را از خون و قبل از تقاهی اغذیه قابضه ترش مانند سماقیه و آب آن بقدر نخچین شیرین کرده دهند و اگر برنج با جغرات بخورند حرارت و تشنگی را ساکن نماید و اشتها افزاید الا عسر الهضم گردد و بادوغ تازه و سماق مسکن حرارت معده و تشنگی و غثیان و حابس اسهال صفراوی و آشامیدن آب نقوع سوخته آن مسکن عطش مفرط حادث از بیضه و غیره ست و گویند

چون برنج را بریان کنند که سرخ تیره شود و سیاه نگردد و نسوزد و مقدار ده پانزده مثقال آنرا در چهل پنجاه مثقال آب همان قسم درست
شب بخیسانند و صبح آب صاف آنرا بیاشامند جهت رفع کرم معده و غثیان که از رطوبت و حرارت باشد نافع و چون برنج سفید را در آب
بخیسانند و آب صاف آنرا بیاشامند جهت حبس اسهال و هیضه مفید بود و آشامیدن آب مطبوخ آن که بهندی پیچ نامند مانند ماء الشعیر مسکن
لذع اخلاط حاره در معده و امعاست و چون با روغن بادام و روغن کنجد و الیه بپزند لذع معده را نافع بود و اگر با بیخ قرطم طبخ نمایند سده
پیدا نکند و آن غیر موافق کسانی ست که در جگر آنها سده باشد و بهر آنکه در آن جلا و تجفیف ست لذع معده ست فلهذا تقویت هضم نماید
خاصة و چون برنج را در آب سبوس گندم یا در شیر یک شبانروز بخیسانند پس بپزند شکم را قبض نکند بسبب رفع یبوست و قبض آن و
برنج بسبب قبض و تسدید آن بول و براز و خروج ریاح را کم کند و لهذا گاه قولنج پیدا کند و برنج هندی قبض شکم زیاده تر کند بنابر
زیادتی تجفیف رطوبات آن بسبب قوت حرارت آنجا و چون با ساق بپزند قبض آن بغایت اشتداد نماید و برنج با آب پخته حبس شکم را عمدا
نماید و درین باب غیر مغسول آن استعمال نمایند و سرخ اختیار کنند و بدان چاورس طبخ نمایند و با پیه گرده بز چرب سازند و طبیخ مفرد آن
نیز قبض نماید و شرب پیچ احتقان آن صالح برای قروح امعا و مغص ست و همچنین نافع جهت زحیر چون با پیه طبخ دهند و چون برنج سرخ غیر
مغسول با پیه بز بپزند شکم را بشدت قبض نماید و چون از آرد برنج حریره رقیق با پیه گرده بز بپزند جهت افراط اسهال مرضی دوائی و
سحج عارض از آن نافع بود و حقنه با آب برنج سرخ مطبوخ یا بعضی ادویه قابضه نافع سحج امعاست و خوردن آن با شیر بز نیز جهت زحیر و با پیه
گرده بز و روغن بادام شیرین یا روغن فندق جهت مغص و سحج نافع و حقنه با آب مغسول آن نیز جهت سحج و قرحه امعا مفید و بعضی نیست که
اکثار تناول آن تولید سنگ نماید خصوصا چون با شیر بخورند و برنج منی بیفزاید و هیجان باه نماید و تغریه امعا کند و گویند با شیر تازه بالمناصفه
دو روز خوردن جهت تولید منی مجرب و مطبوخ با شیر نیز مزید منی ست و گویند برنج در امزجه حاره رطبه منی افزاید و گیلانی میفرماید که هرگاه
برنج مولد منی بسیار ست و آن مسدد مسلک منی منغلظ ست واجب ست که از اغذیه با هیجین بر باه باشد و اما برنج با شیر غیر موافق ست جهت
کسی که در گرده آن سده و غلظ باشد و جهت صاحبان سنگ گرده و مثانه و جالینوس گوید که برنج فارسی نافع سیلان خون از شکم و امراض
گرده و مثانه و اختناق رحم ست و زحیر را بغایت نافع و قبض نکند الا آنکه در تقشیر آن افراط نمایند و در ابطال مائیت لعنیه آن جهد کنند خصوصا
خیسانیده آن در آب سبوس که یبوست آن باطل کند و اما نان برنج دیر هضم و خروج و دشواری کند و در غذائیت از نان گندم کمتر بود و گر
با نمک قولنج و سوست بسیار دهد و قوم با شیر و جماعة الکن تناول آن اولی ست زیرا که با وجود آن قولنج ریحی و سده جگر و طحال پیدا
کند و اما بهطه مصول از برنج غذای آن محمود ست و خون جید پیدا کند و ملین طبیعت ست و خوردن آن بیشتر سده پیدا کند و چون اکثار
آن نمایند بول و براز و خروج ریح کم نماید و سده و حصات و قولنج پیدا کند و سعوط گرد برنج که در هنگام کوبیدن بهم رسد قاطع رعاف ست
و غسول برنج سفید منقی و جالی جلد از چرک ست و چون با آب آن اغتسال نمایند ازاله زردی بشره و تغیر رنگ نماید و ذرور سوده آن
جهت جراحات تازه و رطب موافق بود و اگر با آب خربزه سوده بر کلف طلا نمایند ازاله آن نماید و همچنین طلای آن با زرنیخ جهت رفع کلف و آثار
جلد سفید و ضماد آن با پیه گرده بز جهت کشودن دمل نافع و چون جواهر خصوص مروارید را با آب مطبوخ برنج و یا آب سبوس غیر مطبوخ
آن بشویند چرک آن را زائل سازد و جلا دهد و همچنین چون آرد باریک آنرا با آب بمالند و خشک نموده با آب بشویند و همچنین چند بار تکرار نمایند
بسیار صاف گردد و جلا یابد و برنج با اصحاب قولنج و سده و سنگ ردی ست و مولد آنها و بقول مؤلف تذکره مکرب مصدع و مصلح آن شیر
تازه با روغن یا شکر یا عسل ست و بقول صاحب تقویم شکر سرخ و خیسانیدن آن در آب سبوس گندم و چون در آب قرطم بجوشانند
رفع سده آن میکند بدل آن جو مغسول ست یا جاورس یا خندروس و بعضی پوست خارج آن که بهندی بهوسی آن گویند چه

آن را جریش کوفته و بقولی باریک سوده یکدرم با یکمثقال بخورند و در دهان و زبان ورم آن پیدا کند و گاه ورم تا مری و معده و امعاء رسد
و با آن خشکی شدید و تحفیف و تقطیع و عسر البول و التهاب جمیع بدن عارض شود و سود می بهلاکت گردد و علاجش علاج سموم ست باقی و مرطبات
و شرب روغن کنجد گرم و حمام مرطب و آب بنفشه جوش کرده و بعض علاج سم خورده ذراریح و افعال و خواص این بقول هندیان چاول بیاید
برنج با عراب مذکوره اسم چیلی ست برنج کابلی معرب برنگ کابلی ست و عنقریب بیاید برنجاسف بکسر بای موحده و رای مهمله و گویند
بفتح هر دو و سکون نون و فتح جیم و الف و فتح سین مهمله و فا نزد بعضی لفظ فارسی ست و بلنجاسف بلام عوض رای مهمله نیز گویند و بیروسے
شوصرو بیونانی ارطاماسیا و ارطیماسیا و بعربی شویلا و فافوره و بفارسی بویادران و بشیرازی برتراسک و بهندی گند مار نامند و آن
نباتیست شبیه بافسنتین ساق آن قریب بذرع و شاخهای آن باریک برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتردار و زرد و سفید مائل
بکبودی نیز و بر ظاهر نبات آن اندک رطوبت چسپیده و اکثر در سواحل و کوه‌ها و صحراهای سایه دار و از سر نو هر سال میروید و آن دو
نوع ست یکی کوتاه شاخها و بزرگ برگ و در اطراف آن گل زرد مائل باستدارت صغیر الثمر مثل افسنتین خوشبو و در تابستان ظاهر شود و
این نوع نر ست و دوم را نخجر مثل اول الاکل آن مائل بسفیدی و بر شاخهای آن برگ بسیار متفرق باریک چوبها کوتاه ساق و در آن رطوبت
دهنیه و این نوع ماده ست و هر دو در منفعت قریب بیکدیگر اند و شیخ الرئیس در ماهیت برنجاسف نوشته که آن قیصوم ست و جالینوس گفته
که آن هر دو حشیشه متقارب الطبع مسمیان باین اسم اند و نیز شیخ در مفردات قانون در افعال بابونه نوشته که بدل آن برنجاسف ست و آن قیصوم
ست و شارح گیلانی گفته که بجهت شدت مناسبت میان هر دو فرق نکرده و الا قیصوم غیر برنجاسف ست و نیز در شویلا نوشته که آن را
قسمی از قیصوم گفته اند و بعید نیست و صاحب تحفه نوشته که آن غیر قیصوم ست چه قیصوم شبیه ست با فسنتین و اکثر یک ساق از یک
بیخ میروید و بی شاخ و زیاده بر یک شبر و برگ آن شبیه برگ ساق زنبق و از آن بسیار ریزه تر و با چسپندگی اندک گل آن سفید و زرد با
خوشبو و قوی با ثقل رائحه و منبت آن مخصوص کوه‌هاست که باران در آنجا بیشتر شود و با جمله اکثر اطبا مشوش ذکر کرده اند و هر دو را یک چیز و
و بعضی دو چیز دانسته بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات آن را در قیصوم مذکور ساخته اند بهترین آن خوشبو ثقیل الرائحه زرد ست
بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و بقول اکثر گرم در دوم و خشک در آخر اول و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در اول
سوم و بعضی سرد و تر در اول گفته اند و گیلانی گفته که این منافی افعال آنست که تفتیح و تلطیف خلط بارد و ادرار حیض و غیره هست و در آن
تفتیح و لطافت اندک و در ثمر آن یبوست ست و شیخ میفرماید که آن ملطف مفتح بغایت ست و گویند که آن قاطع بلغم نافع فواق و غشی درد
ورک و عسر النفس و مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده هست و ایضاً آن رادع ست ضماد آن عضو را از جلب فضول منع نماید و ضماد آن با آرد جو
محلل اورام حاره و ضماد جرم آن و نطول آن نافع صداع بارد و گویند جهت اقسام درد سر و تفتیح سده دماغی و تقویت دماغ و سرسام بلغمی و
سبات و بر سینه جهت درد سینه و بر زیر شکم برای دفع احتباس بول و حیض و تحلیل اورام و تسکین دردها نافع و همچنین چون با آب طبیخ آن نطول
و کماد سازند و نطول با آب طبیخ آن نافع سدر و دوار ست و چون آب طبیخ آن با سکنجبین بنوشند اورام حلق را نفع دهد و طبیخ ثمر آن نافع
ضیق النفس و نفس انتصاب ست و سعوط آن نافع نزله و زکام و مفتح سده بینی ست و به دستور نطول آن و تکمید بدان و استشمام گل آن
رافع زکام و امراض دماغی ست و شرب و جلوس در آب طبیخ آن جهت احتباس بول و ادرار آن و ادرار حیض و صلابت رحم نافع و حمول عصاره
آن با مرصاف فضول را از رحم فرود آرد و دیسقوریدوس گفته که همه اقسام آن سخن و ملطف اند و نشستن در آب طبیخ آن جهت عسر ولادت
و انضمام فم رحم و ورم آن و سردی و صلابت آن و اخراج مشیمه و جنین و سنگ مثانه و تنقیه قروح رحم مفید و چون از این نبات چیزی بسیار بکوبند
و بر اسفل شکم ضماد آن نمایند ادرار حیض نماید و گاهی شرب از جمله این نبات وزن سه درمی جهت فرود آوردن حیض و اخراج مشیمه نفع میکند

وبعضی گویند که آشامیدن طبیخ دو یا سه مثقال آن جهت اکثر امراض مذکوره خصوص امراض رحم نافع اما باید که غذا بی روغن خورند و ضماد بیخ آن
زیر ناف جهت ادرار بول و طمث نافع و باید که در هنگام امتلای بدن ضماد آنرا استعمال نکنند و همچنین هنگامی که ماده در صدد انصباب بسوی
آن عضو باشد و چون مجموع آن سوخته به قروح بپاشند تجفیف آن نماید و چون با شراب بنوشند سنگ گرده بشکند و چون سه درم با عسل
بخورند دیدان و حب القرع را بکشد و بعضی گل زرد آن دو درم درین باب مجرب نوشته اند و آشامیدن آب نقوع دو درم آن جهت
رفع حمیات مفید و چون با زیت آمیخته بالند لرزه را نفع دهد و فرش کردن برگ آن در خانه هوام را بگریزاند همچنین دخان آن و چون با
شراب بخورند دفع ضرر ادویه قتاله نماید و نفع بگزیدن هوام و رتیلا خصوص عقرب کند شربت از جرم آن نیم مثقال تا دو درم و در مطبوخ سه
درم تا سه مثقال و تا پنج درم و آن مضر گرده است مصلح آن انیسون یا خشخاش بدل آن در صداع و امراض سرد بوزن آن بابونه و در
سائر امراض فستقین و گویند قیصوم یا شیح ارمنی ست برنجاسف ترنجان ست و باشد که تصحیف آن بود برنق معرب برنگ کابلی ست
پرنجمشک فرنجمشک ست پرنسوبلواگند بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح نون و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر موحده
و سکون لام و فتح واو دوم و الف و فتح کاف فارسی و سکون نون دوم و فتح دال مهمله و خفای ها و الف اسم گگراست پرنقش اسم اشق
پرنگ بضم بای فارسی و فتح رای مهمله و خفای نون و سکون کاف فارسی اسم اکلیل الملک ست برنگا بفتح اول و کسر رای مهمله مشدده
و خفای نون و فتح کاف و الف یعنی رنگین که آنرا چترنگا نیز گویند و در سنسکرت کوچهنهان یعنی سی برگ او خطوط مانند زبان سوسمار بسیار شده
و ستاکو نهدی یعنی سفید و خاردار و کشادی چپل یعنی بار سخت و چهریکا یعنی شیر از و برمی آید و پکاپنکهه یعنی ثمر بسیار دارد و چنچل پپیک یعنی
بار زرد و دراز و کرکشا یعنی سخت و بهوت داک یعنی از آن قی زرد و بسیار شونده و بهوت داتا یعنی جان حیوانات و ظهر تپرا یعنی اسپ و غیره
جانوران یکه سم غیر مشقق داشته باشد مرض آنرا دفع کننده و کشت کهن یعنی امراض جلدیه را ببرند و کروشیا یعنی دافع درد سینه و نافع جگر
یعنی فائده و اشتهای دوی بخشنده و کشنای پشپ یعنی گل زمخت و تیز میگویند و آن نباتیست اکثر زیر درختان ببابانها میشود و تا قد آدم بلند میگردد
شاخهای او انبوه بر یکدیگر افتاده و گرد آمده و خارهای خرد و سفید دارد و برگ او شبیه به برگ حنا و از آن سخت درشت و مائیت کم دارد و
از مالیدن ریزه ریزه میگردد و خطوط بر آن مانند خطوط زبان سوسمار و از شاخهای او شیر برآید و بار او گرد و زرد و اندک دراز و سه پهلو و
گویند که گرد و پیش درخت این شیاطین میباشند و آن گرم و خشک در سوم و مزه آن تیز و تلخ و عصاره شاخ و برگ و بیخ با پوست آن بقدر
سه چهار فنک مسهل بلغم و صفرا و دافع جذام و قوبا و امراض دهن و کشت اما باید که غذای چرب بی نمک خورند و چیکنسپهنا نداردو [illegible]
دیوارست برنگ کابلی بفتح با و رای مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی و الف و ضم بای موحده و کسر لام و یای نسبت اسم فارسی
و آنرا برنج و ابرنج بزیادت الف و برنق بقاف نیز گویند و این همه معرب برنگ است و بهندی بای برنگ گویند و آن دانه ایست بقدر
دانه ماش و اقسام آن چینی و کابلی و هندی و سندی ست و هر واحد از اینها دو نوعست بزرگ و کوچک و هر دو مدور املس و بعضی از آن سفید
و با اندک تلخی و کم بو و گویند بوی آن تند ست چندانکه گاهی گرم مزاج را از بوئیدن کوبیده آن و پاشیدن گرد آن بدماغ در وقت کوفتن
رعاف عارض گردد الا آنکه بزرگ آن مخطط بسفیدی و سیاهی و گرم زیاده و منقی و کوچک آن سیاه مائل بسرخی و این قوی و بهتر در رفع
کرم معده و حب القرع ست و گویند بهترین آن کابلی کوچک مائل بسرخی ست و گیلانی گوید که آنچه از بلاد هند و چین می آید افضل ست و مغز
مقشر آن مستعمل ست گرم و خشک در سوم و گویند گرم و خشک در آخر دوم و بعضی گویند گرم در اول و خشک در دوم و یا سوم و این قول
ضعیف ترست آنرا خاصیت عجیب ست در نشف رطوبات و قلع بلغم از مفاصل و اخراج آن از امعا و گویند مخرج و مسهل بلغم غلیظ و سودا
و اخلاط لزجه از مفاصل بقوت ست و نافع اوجاع آن و مجفف رطوبات و قروح و دو درم آن مسهل بلغم از امعا و اخراج دیدان

وحیات وخصوصا حب القرع بسیار قوی حتی آنکه استیصال و اخراج کیسه آن میکند و سنگ بول شارب آن صرع مانند تقبیه میکرد و چون سفوف
آن با سرکه ناشتا بخورند شربت آن از دو درم تا سه درم و گویند یک اوقیه و گویند در حب القرع از چهار درم تا هفت درم و گویند تا ده درم
کوفته و بیخته با شیر تازه آمیخته بنوشند و آن مضر بمعاست مصلح آن کتیرا و بدل آن بوزن آن ترمس و یا قنبیل ثلث قنبیل جید بود افعال قوی
از آنست الا بزنک کابلی در اخراج حب القرع و غیره تر و باقی فوائد آن بقول اطبای هند در بای بزنگ مسطور شد برنجی و بهرکهنا اسم
هلدی ست بهرنوف بفتح با و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و فا اسم مصریست و بفارسی شابانک شاباج گویند درخت آن بشکل
درخت انارست بسیار شاخها و برگ آن شبیه ببرگ زعرور بزرگ از آن تیره و تر منشعب تند بو شکل بوی بخور مریم و گل آن در خوشه شبیه بنبات
غاسول و در وسط گل آن زغب مائل بزردی شبیه بگل قیصوم گرم و خشک در دوم محلل و مجفف رطوبات و شکننده ریاح غلیظ بارد و مفتح
سدد دماغ و آب فشرده برگ آن صرع صبیان را نیکوست چون یکدرم از آن با شیر زنان بخورند و نفع بنوشانند و همچنین چون ضماد یا آب
آن حل کرده بر مفاصل و بناگوش و ناف شکم و پرده بینی و گردن و کف دست و پای ایشان بمالند و شمیدن برگ آن نافع زکام و مفتح سدد منخرین
عارض از ریاح ست و اگر عصاره برگ تازه آن یا روغن شگوفه آن با سپیدی بیضه و عصاره سداب تر و روغن بادام تلخ صاحبان ام الصبیان
تا سه روز سعوط کنند بسیار نفع دهد و تنقیه دماغ کند و چون اطفال را وقت ظهور مغص ریحی و بلغمی بنوشانند ریاح و بلغم از شکم ایشان برآرد و معده
را قوت دهد و سیلان لعاب از دهان ایشان قطع نماید و آن نافع اوجاع بلغمی و مانع استحاله بلغم بسوی مره سودا ست و چون عصیر برگ تازه
آن سه درم با جاوشیر یکبار بخورند مغص و قولنج را نفع بین کند و اسهال شکم برفق نماید و پاشیدن برگ خشک آن سوده جهت التیام
قروح و ضماد آن با زرفت جهت خنازیر نافع مضر امعا مصلح آن صمغ عربی بدل آن مرزنجوش مقدار شربت عصاره آن تا سه مثقال و از برگ
خشک آن تا دو نیم درم ست برنی اسم آبنوس ست پپنی پاپاشا ببای فارسی و رای مهمله و نون و یای تحتانی و فتح بای موحده فا فارسی
ثانی و لام و الف و فتح شین معجمه و الف اسم کچور ست برسیس نیش ست بروات بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و تا
اسم خنثی ست بروق بدون الف اسم نباتیست شبیه بخنثی و نزد بعضی اهل شام معروف بعضو برست و آنرا یونانی اسفودلوس و بعجمی اندلس
برواقی گویند و گاه آنرا برقانی نامند و بفارسی گیاه سریش و بعضی گویند که بعجمی اسم سنگی سبک زردست که چون بسایند مائل بسفیدی
باشد و در عراق شکون گرد و مانند کهربا و سند ردس کاه را بربایند در دوم گرم و خشک ست مانع سیلان خون مطلقا و شرب و ضماد آن
جهت خفقان و طلای آن نافع و پاشیدن آن جهت التیام جراحات مؤثر و پوشیدن انگشتری آن باعث امن از غرق شدن در آب و با سنگ
چقماق در پارچه پیچیده و در زیر سر گذاشته خوابیدن باعث دیدن در خواب ست هر چه دران روز ساخته گردد و گویند مجربست بروانی بفتح
بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و کسر نون و یای تحتانی اسم عجمی ست بسریانی جبروس و بیونانی اسقوانس گویند و آن نباتی
پر شاخ و شاخهای آن مانند کمان کج و خمیده و گل آن سفید و ثمر آن مانند [illegible] و طعم آن تند و بیخ آن سفید و پوست بیخ آن باریک و
گرم و تر در اول مفرح و موافق سینه و دماغ و معده و مفتت حصاة و نافع استسقا و بواسیر و ضماد آن جهت بهق و داء الثعلب و تحلیل اورام
و سوخته آن با عسل جهت تقویت جگر و عصاره آن جهت سفیدی و دمعه چشم نافع مضر مثانه مصلح آن انیسون بدل آن [illegible] واهم
بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون لام و فتح لام و سکون الف و [illegible] و سکون میم و بحذف آن نیز اسم برگ نوخاسته درختان ست پروالا
ببای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و لام و الف اسم مرجان و بارکند دری ست و نزد بعضی پروالالیه اسم بارکند ریست
پیروفیون اسم چیجاست ست پرو تو و بهو تهم بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و ضم فوقانی و سکون [illegible] اسم دوال مهمله
و ضم موحده و خفای ها و سکون واو و سوم و فتح فوقانی دوم و سکون میم اسم ابرک ست پره تیر لتا بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله

فتح واو وکسر فوقانی وسکون تحتانی ورای مهمله دوم وفتح لام وتای فوقانی دوم والف گویند که اسم شاخ درختان ست **پرورشاهی** بفتح بای
فارسی وفتح رای مهمله وضم واو وسکون رای مهمله وفتح شین معجمه والف وکسر تحتانی ونون وتحتانی دوم اسم روئیدگی ٹهیکری است **پروش**
بنیرست **پروشاک** بفتح بای فارسی وضم رای مهمله وسکون واو مجهوله وفتح شین معجمه وسکون کاف اسم درخت سیندهی ست **پروجا** بکسر بای
موحده وضم رای مهمله وفتح جیم والف اسم بازروست **پروشاو پروشون** هردو اسم ابهل ست **پروالا** اسم مرغابیست **پروگتاپچی**
بهاسکا چیس بضم بای فارسی ورای مهمله وسکون واو وکاف فارسی وفتح تای فوقانی والف وکسر جیم فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی و
فقای ها والف وفتح لام وکاف والف وجیم فارسی وسین مهمله اسم سنبهالوی سفید ست **بڑولی** بفتح موحده وضم رای هندی وسکون واو
وکسر لام وسکون یای تحتانی اسم بار درخت بڑست **پرومولی** بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح واو وضم میم وسکون واو دوم وکسر
لام وسکون یای تحتانی اسم درخت تال کهانه ست **پرون** اسم ابهل خربق سیاه ست **پروطس** اسم آنگشت برگشت ست **پرونامون** اسم گشنیز ست
بروفی بفتح بای موحده وضم رای مهمله وسکون واو وکسر نون وسکون تحتانی اسم پاکهان بید ست **بره** بفتح بای موحده ورای مهمله مشدده
مفتوح وسکون ها در فارسی اسم بچه میش ست **برهٹا** بکسر بای موحده وفتح رای مهمله وسکون ها وفتح تای فوقانی هندی والف **برہتی** بعوض الف
یای تحتانی بهندی اسم کٹائی بزرگ وحرو ست وبعضی گویند برہتی شامل هردو کٹائی خرد وبزرگ ست وبرہتا مخصوص ببزرگ که آنرا درسنسکرت
برآنتاکی یعنی بادنجان شهری صاف کنندهٔ زبان وچهدر دارتاکی یعنی بادنجان صحرائی بسیار خار دارنده میگویند وآن گرم وخشک قابض شکم و
مقوی دل ومشهی طعام وگدازندهٔ اخلاط ودافع فساد بلغم وباد وخون وکرم شکم ومقعد وسفید جذام وتپ وبائی ودمه وسرفه ودرد سینه و
بدهضمی ودرد شکم ورياح وقراقر باد شکم که بهندی باؤگوله گویند وعسر بول وشکنندهٔ سنگ گرده ومثانه ومزیل لاغری واگر بیخ کٹائی کلان با آب
لیمو وگلاب ساییده در چشم کشند برای رفع بیاض وکدورت چشم سریع الاثر ست واگر بیخ آن اندک اندک بخورند وبر محل نیش زدهٔ کژدم
بمالند نافع ست واگر بیخ آن قطعه قطعه کرده در یک پاؤ آب جوش دهند تا نصف باند بطریق قهوه بنوشند مفید ریو ست وبعضی گویند
یکدرهم کٹائی بزرگ با پہکرمول وفلفل دراز وچرائته ومکو هر کدام یکدرم جهت امراض مرقوم الصدر مفید وبخور را و برای بواسیر مقعد بدیل
وبعضی بنویسند که در فارسی کٹائی بزرگ را بادنجان دشتی نامند **برهدل** بضم موحده وسکون رای مهمله وفتح ها وسکون دال مهمله وفتح
موحده دوم وسکون لام وبعوض دال مهمله تای فوقانی نیز آمده یعنی برہتبل اسم متوپلک خرد ست **برهت پشپی** ببای موحده و
رای مهمله وها ودال مهمله وفوقانی وضم بای فارسی وسکون شین معجمه وکسر بای فارسی دوم وسکون تحتانی بمعنی گل کلان بسیار برگ
دیگر گل وبگل اسم مشترک ست میان گل سوسن وگل اٹرا وگل پنا وبزیادتی الف عوض تحتانی یعنی برہت پشپا اسم گل گلاب وگل سیوتی ست
بهان معنی **برهد ویلا** ببای موحده فارسی ورای مهمله وها ودال مهمله وکسر واو مجهوله وسکون تحتانی وفتح لام والف اسم الایچی کلان ست
برهستی اسم کٹائی بزرگ ست **برہمفاج** بفتح اول اسم مرماخوز ست **بڑهل** بفتح بای موحده وسکون رای مهمله هندی وفتح ها وسکون
لام اسم ثمر درخت هندیست که آنرا بهدل نیز گویند ودر سنسکرت لکچ یعنی در سبزی وزردی ورونق وحجم مانند پستان زنان نوخاسته میباشد وآن
بقدر سفرجل بوی آن قریب بدان لیکن بازهومت قریب بتد وبیره باز واند ولپوست آن مزغب وزرد ومغز آن زرد طلائی وخانه خانه وطعم
آن چاشنی دار وبر بعضی شیرینی غالب از ترشی وبر بعضی بالعکس وپوست وتخم آنرا جدا کرده در زیر طعام پلاؤ میگذارند ودر قلیه داخل میکنند
با چاشنی آب لیمو وقند لذیذ میگردد ودر بعضی که بسیار خوب ست تخم کمتر ودر بعضی زیاده وشکل تخمهای بعضی طولانی بشکل تخم زردالو وبعضی اندک
مثلث ومغز تخم آن سفید وترش ودرخت آن عظیم بقامت درخت جامن قریب بدرخت گرگان وبرگ آن عریض وطویل فی الجمله مشابه ببرگ
ڈهاک وبزان طویل تر ثمر پخته آن گرم ست وخام آن سرد وگویند شیرین او معتدل در حرارت وبرودت وبعضی مطلقا سرد وتر وبعضی گرم

چرونجی ست **بڑی الایچی** اسم قاقلهٔ کبار ست **پریانجها** بکسر بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی والف وضم نون وفتح جیم و خفای ها والف اسم تری جراسورپ ست **پریاپا** بکسر بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی والف وتحتانی دوم والف دوم اسم بهکانی ست **پری اپتی** بکسر بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وکسر همزه وتای فوقانی مشدده وبای فارسی دوم وسکون تحتانی دوم اسم چهیچی ست **پری پیالوم** بفتح بای موحدهٔ فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وکسر بای فارسی دوم وخفای تحتانی دوم والف وفتح لام وواو وسکون میم اسم ناگرموتهه ست **پرسپرڈچاک** بکسر بای موحدهٔ فارسی و رای مهمله وسکون یای تحتانی وکسر بای فارسی دوم وسکون یای تحتانی دوم وفتح رای مهمله وسکون دال هندی وفتح جیم فارسی والف وسکون کاف اسم قیمولیاست اطبای نصاری سفوف آن کرده بآب بیشویند ودر اسهال وحموضت معده میدهند ودر امراض اطفال اکثر مستعمل ودر امراض جلدیه می افشانند **بریبٹ** اسم نان ست **پرپیت** سار اسم دیگی ست بریده اسم خرگوش ست **پری تپاک** بکسر بای فارسی و رای مهمله وسکون تحتانی وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی دوم وسکون کاف یعنی محبوب باد اسم کندست وهندیان آنرا امور اسرخ میدانند **بڑی جوار** اسم خندروس ست **بری شنگالا** ببای فارسی و رای مهمله وتحتانی وضم شین معجمه وسکون کاف وفتح لام والف یعنی سفید رنگ اسم سیندهی وتاڑی ست **پرپکهه پریت** اسم دیگی ست **پرینگهن** بکسر بای فارسی و رای مهمله وسکون یای تحتانی مجهول وخفای نون وفتح کاف وخفای ها وسکون نون دوم وبحذف ها نیز آمده وبسنسکرت پرینگو بهجنی یعنی آنکه امراض صفرا میبرد وشام کانت یعنی سیاه رنگ روشن وگونتن بر یعنی پهگاوان وست پهیار بهای گاوان مفید میگویند وماهیت آن مجهول مزاج آن سرد وخشک دافع مسه وگرمی وتپ با وصفی خون **پرمیودا** بکسر بای فارسی سکون رای مهمله وفتح تحتانی وسکون میم وفتح واو ودال مهمله والف اسم گل عباسی **پرینیاک** بفتح بای فارسی سکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وخفای نون ودر آخر کاف اسم اظفار الطیب ست وبضم کاف فارسی اسم کنگنی ست **پریچم** بروزن حلیم اسم غذای ست که دران تخم داخل شود **پرمیوطالون** آذربویه ست **پرینگو بهجنی** بکسر بای فارسی سکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وخفای نون وضم کاف فارسی وسکون واو وفتح بای موحده وخفای ها وفتح جیم وکسر نون وسکون تحتانی دوم اسم پرینگن ست **پری شیکپا دیا** بفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح تحتانی دوم وخفای نون وفتح کاف وبای فارسی دوم والف وکسر دال مهمله وفتح یای فارسی سوم والف اسم بارگل چاندنی ست **بریون** اشنه است

فصل بای موحده بازای معجمه

بز بضم با وسکون زای معجمه اسم فارسی ست بعربی معز وماعز نعجه وعنز ونر آنرا تیس وکبش نامند وبترکی کیچی وبهندی ماده آنرا بکری وچهیری ونر آنرا بکرا گویند وآن حیوانی ست معروف از حیوانات ماکول اللحم گوشت آن نسبت بلحوم حیوانات دیگر بعد از گوسفند ست وآن نزد اطبا عبارت از گوسفند ولایتی یعنی دنبه باشد نه گوسفند هندی که لحم آن بعد از گوشت بز ست در فضیلت چنانچه صاحب مفرح القلوب نوشته با جمله گوشت بز لطیف تر ودر غذائیت بیشتر ودر لحوم لذیذتر وبهترین آن جوان یکساله فربه صحیح المزاج آنست واهلی وصحرائی وکوهی میباشد گوشت آن گرم وتر وگرمی آن از لحم گوسفند ولایتی کمتر وکوهی و صحرائی از اهلی گرم تر ولطیف تر وبقول گیلانی گوشت بز معتدل وبارد به نسبت غیر آن رطب بغایت وموافق گرم مزاجان مریضان ودر فصل بلاد گرم ومسلولین وصالح الکیموس مولد خون لطیف سریع الانحدار سریع الاستحاله وبعضی اهل تجربه انهضام آن دشوار ومضر بارد مزاج وسوداوی مزاج مصلح آن بادام ونارجیل وخرماست خوردن سر های تر وتازه وترشیها دفع مضرت آن ست وکشک با آن بسیار مضر وبقول گیلانی ادمان تناول آن مولد مرهٔ سودا وآن دیر هضم ردی الخلط ست زیرا که دران با وجود حبس آن حدت حرافت ست وردی الغذا مولد خون مائل بسودا وگویند که گوشت بز ماده عسر الانهضام ومولد خون سوداوی وغذای ردی دهد وگوشت بز سیر ردی ست بهر آنکه با وجود عسر الانهضام کثیر الفضول قلیل التغذیه ست بجهت آنکه دران از رطوبات فضلیه ست وهمچنین گوشت بز لاغر وگویند که خوردن گوشت بز نافع شرب ذراریح ست و ذراری

در دفع مضار اغذیه نوشته که گوشت بز موافق تر برای صاحبان ابدان ملتهبه و قلیل الریاضت و بطی تر بسوی استحالت است و برای کسیکه آنرا
خراجات و حمیات و امراض حاده و هیجان نماید و صالح در اوقات و ازمان حاره است و اختیار کردن فربه از آن نیکو ست و صنعت آن با
پیاز و گزر و روغن نخود سازند و بعد آن حلوا و فانید بخورند و اگر شراب نوشند شراب احمر که در آن اندک غلظ و شیرینی باشد و بسیار کهنه
نباشد بنوشند پس باین تدبیر ممکن ست که سالم ماند کسیکه مضطر باد مان خوردن گوشت بز باشد و گوشت بزغاله که آنرا بفارسی کهره و بعربی
جدی گویند قول فضول از گوشت بره ست و در حرارت و رطوبت کمتر از گوشت بچه شتر و مولد خون محمود و بهترین آن آنست که متوسط باشد
نه کبیر و نه صغیر بهر آنکه صغیر رطوبت غالب بود و در کبیر غلظ و یبس غالب باشد و گوشت بزغاله زیاده از شیشاه با رطوبت غالب بهترین لحوم
مسکن غلیان خون و ملطف و موافق مرضی و ناقهین و نهادن گوشت بز گرما گرم بر عضو ضربه و صدمه رسیده و کوفته شده و بر پوست پیچیده
عضو در پوست گرما گرم آن مسکن درد و دافع اثر ضرب تازیانه و باعث عدم تورم آن و بستن پوست سر بزغاله و همچنین گرمی آن بر سر صاحب
سرسام و اختلاط ذهن نافع و ضماد مغز سر آن مرطب قوی و ملین دماغ و اعضای صلبه و حرام مغز بز بر چشم نهادن مسکن درد آنست و اکتحال زهره
آن رافع غشاوه و عشاء و بیاض چشم و زهره بز کوهی قاذ زهر سم هوام ست و چون با زهره بز عصاره برگ بادیان آمیخته در چشم کشند تقویت بصر
منع ابتدای نزول الماء نماید و چون زهره آن سوخته نزیت آمیخته برابر و طلا کنند موی آن بسیار بروید و زهره آن نافع ورم لوزتین ست و
اگر زهره بز با آب گندنا در گوش چکانند درد آنرا ساکن کند و دوی و طنین بالنفع دهد و شرب آن نافع درد گرده ست و طلای آن با نطرون
بر ناف اسهال آورد و آن قلع گوشت قوتی نماید و زهره بز نافع قروح تازه گوش ست و چکانیدن آن در بینی نافع صرع و اگر زهره بز با نطرون
آمیخته بر ناف طفل طلا نمایند اسهال آورد و طلای آن با عسل برای درد فتح و طلای آن برای دوالی و داء الفیل بالغ النفع و جگر بز را
چون بریان کنند و سر را بر بخار آن دارند شبکوری را نفع دهد و همچنین اکتحال با آب آن که وقت بریان کردن سائل گردد و گویند جگر بز بسیار
را چون پاره کرده دار فلفل و زنجبیل سوده بران پاشیده کباب نمایند و آب مترشح از آن گرفته در چشم کشند جهت شبکوری مجرب و خوردن
جگر بریان حابس اسهال و سنون سرگین نیم سوخته آن با نمک سنگ جهت رفع زردی رنگ دندان و عفونت لثه نافع و سرگین بز مسخن مجفف
جالی محلل ست و چون بسوزند لطیف تر گردد و بلا اسخان بسیار و در آن قوت ملطفه و جلا شدید گردد و مستعمل بر همه سیلان خون خصوصاً سرگین
بز کوهی و طلای نیم سوخته آن با سرکه در داء الثعلب موی بر رویاند خصوصاً از کوهی و تا لیل منکوسه را نافع و با عسل جهت جرب و ضع اورام
صلبه و سعفه و باز را لبنج جهت کوچک نمودن پستان و همچنین ضماد سرگین پخته آن در شراب حلیه جهت تحلیل اورام و طلای سوخته آن با عسل جهت
قرحه ساعیه و شهدیه نافع و بقول شیخ ضماد آن محلل خنازیر بقوت ست و بقول گیلانی با سرکه و موم و روغن گل نافع سوختگی آتش و طبوخ آن
نافع داء الفیل و چون با آرد جو و سرکه و آب سرشته بر ورم رکبه کهنه نهند نفع کند و در اخلاط محلله اورام می افتد و چون در شراب بپزند تا بقوام عسل آید
و چند روز بر دبیله نهند تحلیل کند و چون با سرکه بسایند ضماد آن استسقاء و اورام کهنه را نافع و طلای آن مسکن اوجاع خراجات ست و خاکستر آن حبس خون
نماید از هر موضعیکه باشد و چون با عسل سرشته بر وجع مفاصل پارو طلا کنند نفع کند خصوصاً از کوهی از آنچه جالینوس تجربه کرده ست جهت اورام
صلب حار عارض در مفاصل بسرکه آمیخته ست و کذا با آرد جو ضماد آن با سرکه و با عسل نافع صلابت طحال ست و چون با بعض اغذیه مناسبه
بخورند برای یرقان مجرب ست و خوردن آن با بعضی ادویه و یا با ماء العسل مدر حیض و مسقط حمل ست و چون خشک آن بربع وزن کندر آمیخته
در پشم پاره حمول نمایند قطع حیض و سیلان خون نماید و چون خشک آن با پشم پاره آن حمول نماید منع سیلان رحم کند و ضماد آن با
پیه خوک نقرس و عرق النساء را نفع دهد و سرگین بز کوهی بسرکه یا شراب پخته ضماد کردن و با سرکه خوردن نافع گزیدن هوام و افعی بشهادت
جالینوس و جند بیدستر بر زنبور نافع و طلای سرگین آن با بول آن نیز جهت استسقاء و ورم طحال نافع و طلای آن با بول طفل بچه جهت رفع

قولنج بلغمی و ریاح غلیظ و بار اصفر سفید و داغ کردن بسرگین خشک آن جهت عرق النسا از مجربات و مشهور بداغ عربی ست و طریقش آنست
که سرگین را افروخته در پشمی پیچیده در موضع عمیق که پیوند با محاذی ابهام باشد بگذارند تا گرمی آن کم گردد پس تبدیل بدیگری نمایند تا گرمی
آن در سرین محسوس گردد و بخور سرگین آن گریزاننده هوام و حشرات ست و آشامیدن بول بز یک سکرجه با یک مثقال سنبل الطیب جهت
استسقای لحمی و چکانیدن آن جهت درد گوش تنها و یا با مرکی نافع و آشامیدن آن جهت یرقان نفع بین دارد و بول بز کوهی و اهلی
نافع تشنج و تمدد ست و پیه بز در قبض شدید تر از سائر شحوم و پیه بز در تحلیل قوی تر آنست و آشامیدن حریرهٔ پیه آن با آرد برنج و
جاورس جهت سحج و اسهالی که از اغذیهٔ حاره حادث بهم رسیده باشد جهت منع افراط عمل مسهل نافع و احتقان بدان با آرد و جهت قرحهٔ امعا
سفید و ضماد پیه آن مسکن درد پا و رویاننده گوشت بر زخمهاست و نرم کنندهٔ ناخن ست و آشامیدن آن جهت سم ذراریح و
ضماد آن با سرگین آن و زعفران جهت نقرس نافع و چون خصیهٔ آن را شگافته زراوند مدحرج و فطرون و زیره بران پاشیده خشک
کنند و یک مثقال آن با آب گرم جهت ربو و بهر و درد جگر و مثانه و مداومت آن جهت تقویت باه عجیب الاثر ست و چون با بوره و صمغ خشک
کنند یک مثقال آن با سرکهٔ عنصل جهت طحال نافع و چون استخوان بز سوخته بسایند و بشیر آن سرشته بر پارچهٔ پشمی مالیده بر قروح
خبیثه و آکله گذارند منفعت عظیم نماید و چون بز چهار ساله یک رنگ سرخ را در اول فصل هنگام رنگینی انگور ذبح نمایند و خون اول و
آخر آنرا بریزند و خون وسط را در ظرفی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه ریزه کنند و بر روی کاه و یا غربال در سایه خشک نمایند آن را
ید الله نامند جهت آنکه در شکستن سنگ گرده و مثانه قوی الاثر ست و بیعدیل و چون گردهٔ آنرا شرحه نموده و گوگرد بران پاشیده
کباب نمایند و آب مترشح از آن بر بهق ابیض بمالند زائل گرداند و خاکستر پوست بز چون بر جراحت نهند نزف الدم و سیلان آنرا حبس
نماید و نهادن جلد مسلوخ آن گرم با گرم بر گزیدگی افعی جذب سم نماید و مقدار شربت زهرهٔ بز تا دو دانگ ست و گویند که زهرهٔ بز مفتت گرده
و مثانه است و مصلح آن عسل و خواص سم آن در لطائف ماعز خواهد آمد و فعال خواص بن بقول هندیان در کری خواهد آمد بزا بضم بای موحده
و فتح زای معجمه مشدده و الف که منده نیز گویند اسم هندی طائری ست یکرنگ سفید شبیه به بگله و منقارش سیاه و دراز و کج و کوتاه و دم
سرش کبود رنگ و پایش سیاه و قسمی از آن یکرنگ سیاه و سفید سر میشود اگر آنرا ذبح نموده بگذارند گوشت آن خون گردیده روان
شود و پوست و استخوان باقی ماند گوشت آن لذیذ و گرم و تر و زود هضم و مقوی و مبهی و مصلح آن دوغ شیرین بزاق بضم اول و فتح
زای معجمه و الف و قاف اسم عربیست و آنرا بساق و بصاق و لعاب و ریق نیز خوانند و بفارسی آب دهن گویند و گویند مراد از آب دهن انسان
ما دام که در دهان ست و بزاق گرسنه قوی تر از ممتلی بطعام ست خصوصا از حار مزاج و آن گرم و تر ست و گویند گرم با رطوبت بالفعل
و خشک در آخر امر و در وقت گرسنگی گرمی و خشکی آن زیاده و در حالت غضب و ریاضت در کمال گرمی مالیدن آن بانگشت نافع قوبا
و چون هر روز بر نهار بمالند قوبای اطفال ببرد و چون انسان گرسنه یا روزه دار گندم را بخاید و بر اورام و خراجات نهند نضج و تحلیل آنها
نماید خصوصا در ابدان رخو رطب نرم گوشت و همچنین نان خائیدهٔ آنرا نافع ست بلکه این در فعل سریع تر از گندم ست و طلای بزاق
نافع قوبا و جالی آثار قروح کهنه و منقی آنست و لاسیما چون بران ادمان نمایند و محلل آثار کبودی از چهره و از سائر بدن ست و چون
آب دهن صائم را در گوش چکانند کرم آنرا بکشد و آن قطع ظفره و بیاض و شعیره از چشم نماید چون با کافور بسایند و استعمال کنند و چون
در چشم چکانند خونی که بسوی آن ریخته باشد نفع دهد و همچنین در اوائل نکدر و بعد در حال ظهور و چون بقطور آن در چشم مداومت
نمایند هر روز بعد بیداری از خواب بر چشم آن ایمنی از امراض او وارد نگردد و این تا یکسال اثر کند و چون انسان روزه دار در دهن
مار آب دهن خود بیندازد در ساعتی بمیرد و همچنین عقرب و گویند در حال کمال حرارت صاحب آن و از زهر سموم ست بزاق القمر بحر القمر ست

فصل بای موحده با سین مهمله **بساق** بر وزن خناق بزاق ست **بسباسه** بفتح اول وسکون سین مهمله و فتح بای موحده و الف و فتح سین مهمله ثانی و ها اسم عربیست بشانی و رکیه و بیونانی باقن و لاتین الماقن الاتن و برومی توسیا و فرسیا و بفارسی بزبار و چار کوه
و بهندی جاوتری گویند و آن پوستی ست که بالای جوزبوا پیچیده میباشد چنانچه احقر بچشم خود دیده که باری چند ثمر جوزبوا تازه مائل بسبزی
از ملک کوکن پیش مهاراجه تکوجی راو هولکر بهادر والی اندور آورده بودند و گرداگرد آنها بسباسه قشر مانند پیچیده بود و رنگ آن مائل
بسرخی و زردی میباشد و لاذع زبان مثل کبابه بلکه شدید تر از ان خوش مزه و خوشبو و قوت آن مانند قوت نارمشک ست و لطیف
تر از ان و بهترین آن اشقر مائل بسرخی تند بو و تند طعم تیز تازه آنست که در مزه آن اندک قبض باشد گرم و خشک در دوم و گویند در
اول و گویند گرم در اول و خشک در دوم و دیولس معتدل گفته و بعضی بامید لطیف نوشته اند و بقول شیخ شک حرارت و یبوست آن نیست و قول
اول صحیح تر ست و میباشد که مراد دیولس باعتدال آن اعتدال اضافی بود یعنی بنسبت جوزبوا و آن با قوت قابضه و حرارت ملطفه و جوهر ارضیه
غالبه است و گویند که آن مرکب از قوای مختلف الکیفیت ست بهر آنکه در ان ارضیت کثیر البرودت و لطافت و حرارت اندک و یبوست
ضعیف و قبض و تجفیف ست و آن خوشبو کننده بوی دهان و مفرح و هاضم و مفتح سدد و مجفف رطوبات و محلل ریاح ست و
چون در قیروطی داخل کنند تحلیل نفخ و صلابات باطنی و خارجی غلیظ نماید و سعوط آن با روغن بنفشه نافع صداع حادث از ریاح غلیظ در
سر ست و مفید شقیقه و همچنین سعوط آن با آب گرم و با روغن بنفشه مفید شقیقه و درد سر و نافع مصروعین و همچنین طلای آن بر سر جهت درد
شقیقه و صرع نافع ست و کذا شرب آن نافع درد سر و صرع و نفث الدم و مقوی جگر و معده ضعیف و منشف آنها و مانع ریختن فضلات
بمعده ضعیف و نافع اوجاع طحال و اسهال کهنه و حابس شکم و مفید سحج و قروح امعای مزمن و سیلان فضول از انها بسوی شکم ست و
آن جید برای ریه و منشف رطوبت آن و مقوی آنست و شرب آن مزیل سلس البول بارد ست بعادت مفرد آن یا غیر آن و همچنین اگر
آنرا بر ناف و زهار و فقرات اسفل پشت ضماد نمایند و گویند که آن قوی الفعل ست برای سلس البول خاصة و کذلک بعد دو سه سلس البول
پس در ضمد و قوتیر از شرب ست و آن مدر حیض و معین بر باه ست و چون آنرا خائیده لعاب آن بر قضیب طلا نمایند انعاظ قوی نماید
و آن تقویت رحم و منشف رطوبت و خوشبوی او کند و طلای آن با عسل در حمام جهت درد پشت زن زائیده و ریاح نفاس مجرب و
فرزجه آن بعد از طهر معین بر حمل و با زعفران منقی رحم و مصلح آن و ضماد آن با برگ مورد جهت رفع بدبوی زیر بغل و با سرکین بز و عسل
جهت اورام صلبه و الیدان قیروطی آن بزیت ناف جهت سحج و قرحه امعا مفید و گویند آن مضر جگر ست مصلح آن صمغ عربی و گویند که آن
مضر جگر بالانفراد است سوای بودن آن در معجون مصلح آن صندل و مصدع گرم مزاجان و مصلح آن صندل و گلاب شربت آن از دو دانگ
تا سه درم بدل آن دو ثلث وزن آن و گویند بوزن آن جوزبوا و در افعال قریب آنست و لطیف تر از ان و گویند که آن برای
مزاج بارد ردی ست و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در جاوتری خواهد آمد **بس** بکسر بای موحده و سکون سین مهمله در هندی
بر جمیع سموم اطلاق میکنند لیکن اکثر مراد از ان بیش ست **بسباس** بهر دو بای موحده اسم مغربی بادیان ست و هم ششنگشت را
نامند **بسبانت بلی** اسم عصی الراعی ست **بسپو** بفتح بای فارسی و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی دوم و سکون واو اسم هندی
پست بکسر اول و سکون سین مهمله و تای فوقانی اسم فارسی سویق ست و اقسام آن در سویق مسطور گردد **بستان افروز** بضم
بای موحده و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و نون و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه اسم
فارسی ست و بعربی جسق بستانی و زینة الریاحین و تاج الامیر و خاصم تیر گویند جهت آن که بسیار خوش منظر ست و هر گیاه خوش منظر
را عرب دراج گویند و ایضا بفارسی تاج خروس و گل حلوا و گل یوسف نامند و گویند که آنرا بیونانی برطانیقی و بهندی کلغه و مورا

بساق بسباسه بسباس بسبانت بلی بسپو پست بستان افروز

خوانند و بقول بعضی در هندی نوع صغیر آنرا اکوکی و کبیر آنرا اجتاد هاری نامند ابن جزله گفته که حاحم را بستان افروز نامند و گویند که آن غیر حاحم ست که حبق نبطی باشد چه برگ حاحم عریض تر و بالوان و ساق آن سرخ و نبات آن قوی تر و بزرگتر و کم گل میباشد و برگ بستان افروز سبز و ریزه و پر گل و گل آن سرخ مائل بکبودی و بی بو و تخم آن ریزه و سیاه و براق و بعضی گویند که آن قسمی از حاحم ست یا از چیزی فرفیری یا ضمیران گویند بلکه آن براسه نباتیست مشابه آن هر دو و این قول اشبه ست و غلط کرده کسی که آنرا بحاشقی دانسته و آن نباتیست که اکثر از ذراع بلند میشود و سرخ گل دراز شاخ و برگ آن برگها مانند برگ قثاء و در اطراف آن گل فرفیری رنگ بلیع منظر و در آن خوشبوئی نیست و بهترین آن در سایه خشک کرده ست و تجمیع اجزای آن سرد و خشک در اول گویند در دوم و بعضی گرم زیاده از آن ستا بسفرج تاز دوم شمرده اند و آن قابض و رادع ست و برای معده و کبد حار ملتهب نیکوست و مسکن حرارت آنها چون آب معصور یا مطبوخ آن بقدر یک اوقیه با جلاب یا سکنجبین بنوشند و مفتح سده طحال ست و منقی امعاء و معده از اخلاط غلیظه و جهت مثانه نیکوست چون با شکر دو درم بطریق سفوف بخورند و چون آب معصور آن بپاشند جمیع سموم را نفع کند و از خواص آنست که چون نبات آن بر در خانه بیاویزند مار نزدیک او نیاید و تجربه کرده اند که چون آب افشرده آن تا یک نیم اوقیه بنوشند رفع سمیت خانق النمر نماید که آنرا یونانی اقریطن نامند و آن بفشر شاة مصلح آن کند ره و گویند مضر گرده مصلح آن نبات یا مصطکی و گویند جرم آن ثقیل مصلح آن سکنجبین مقدار شربت از آب آن تا یک نیم اوقیه بدل آن حاحم و تخم آن جهت اسهال قائم مقام تخم بارتنگ بریان کرده آن بروغن گل و آب سرد نافع اسهال مزمن و چون آنرا سه درم کوفته در یک رطل شیر بخیسانند و شب بگذارند صبح بنوشند سه روز یا زیاده بران مداومت کنند جهت رفع حرقت البول و بول الدم مجرب مقدار شربت آن دو مثقال ست و بعضی گویند که تخم آنرا اهل هند سربالا و سروالی گویند مزاجش نیز سرد و خشک ست و تقویت باه و تغلیظ منی و سوزاک مستعمل بدل آن تال مکهانه و باقی خواص آن در سروالی خواهد آمد بست بایه اسم بسفایج ست بسبج سرسا پهته فارسی ست و گویند اسم عربی کندر بستاره پرن اسم ناگویست پستان بکسر اول بعربی ضرع و ثدی و بهندی چوچی گویند و آن عضو عصبانی قلیل الدم ست که در آن شیر پیدا میشود و گوشت آن مثل و شبیه طعم آن شیرین و بهترین آن فربه پر شیر از حیوان معتدل جوان فربه ست که تخم آن حیوان نیکو باشد و بدترین آن بعکس این مزاج آن رطب گویند مائل ببرودت و گویند سرد و خشک بالذات ست بسبب کثرت عصب و رجه بران و با رطوبت بسیار بسبب آنکه گوشت آن غددی ست و محل تولید شیر بسبب غلبه رطوبت بحسب تاثیر آن در مزاج انسانی ست و غلبه رطوبت آن بحسب مزاج آنست نه باعتبار تاثیر در مزاج غیر و از این توجیه اعتراض قرشی که اگر رطوبت بران غالب نبودی شیر دران پیدا نشدی بهر آنکه رطوبت در عضو یابس پیدا نمیشود بر شیخ وارد نمیگردد که مزاج آن بایدیا بر نوشته و پستان ممتلی از شیر چون نیکو هضم یابد غذای صالح قریب بغذای گوشت دهد و اگر هضم نیک نیابد بلغم خام بلغمی پیدا کند و آن ردی ست برای سرد مزاجان و بلغمی مزاجان و ضعیف الاحشا ست مصلح آن مصالح گرم و مصطکی و خولنجان و بریان نمودن آنست و در گرم مزاجان احتیاج اصلاح نیست و گویند که دران غلظت ست مصلح آن صعتر و نمک و گیلانی گوید بهتر آنست که آنچه دران شیر باشد و بار قاوه بسازند که انجماد آن بزودی گردد و آن غذای جید برای گرم مزاجان ست و مدر بول زنان و زیاده کننده شیر ایشان و جهت رفع خار کسی که در معده او شراب و یا اخلاط حاده صفراویه و یا حریفه موجود باشد نافع بستج بفتح اول اسپرک آن حشیشه ایست که بدان جامها رنگ کنند و گویند بشترغ بشین معجمه عوض مهمله ست و آن را بعربی اکلیل الملک گویند پستر لنگ بفتح بای فارسی و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر لام و سکون نون و کاف فارسی اسم هندی چیچره است یعنی چیچ پسته بکسر اول و سکون ثانی اسم فارسی ست معرب آن فستق و بسریانی بستقی و بیونانی بستاقیا و فستافیون و بفرنگی بستاکه نامند و بهندی معروف پسته ست و آن ثمر درختی ست شبیه بدرخت بطم که بفارسی سقز نامند و از آن گوچک تر

وبیاض چشم و دمعه و جرب و سلاق و قطور آن بقدر عدسی با روغن بلسان در گوش جهت ثقل سامعه و کری نافع و بقول ابن الدوله چون
سه روز هر روز چهار دانگ آن با سکنجبین بخورند جهت رفع ورم طحال و سده آن مفید و بدستور با آب محرق آن و درین امر قوی‌تر و همچنین در جمیع
افعال مذکوره و محلول آنرا در رفع جذام مجرب دانسته‌اند و پاشیدن آن جهت خوردن گوشت زائد زخمها و رفع آثار آن و محرق آن جهت
حبس نفث الدم ظاهری از جروح و قروح هر جا که باشد نافع و چون نوع سیاه آنرا بسوزند و مغسول سازند نیم درم از آن بخورند در تقویت
قلب و تفریح آن بالخاصیت نافع و رازی از اسکندر نقل کرده که از خواص آنست که چون در گردن مصروع یا در پای صاحب نقرس
بندند نفع کند. و آن مضر گرده و حلق ست مصلح آن کتیرا و محدث تهوع و مصلح آن دارچینی و گویند مضر اعصاب مصلح آن صمغ عربی
بدل آن در حبس خون کهربا یا دم الاخوین بوزن آن مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم تا یک مثقال و بهتر آنست که آنرا محرق و مغسول
کرده بکار برند و طریق احراق آن آنست که ریزه ریزه کرده در کوزهٔ گلی نهاده گل حکمت نموده در تنور گذارند یکشب پس آورده سائیده
استعمال نمایند و باید که بسر حد رمادیت نرسیده باشد بسر بضم با و سکون سین مهمله و رای مهمله غورهٔ خرماست که زرد و مائل بشیرینی شده باشد
یعنی خرما قریب بنضج ست و گویند خرمای نیم‌خوش ست که هنوز نارسیده و در سندی آنرا گدر چهوهارا گویند و بهترین آن نوعی شیرین ترش ست و گویند
مختار سبب ملایم شیرین آنست که یکبار رسیده گی رسیده شروع بافتادن از خوشه نماید زیرا که هرگاه چنین باشد در معده تا دیر نماند و مضرات
هنگام خرما در خرما مسطور گردد و بسر مرتبه چهارم آنست و در هر مرتبه حرارت آن می‌افزاید بقول شیخ بسر و بلح هر دو سرد و خشک
در دوم ست و شارح کازرونی نوشته که بسر قریب انضج ست پس برودت و قبض در آن کمتر باشد بخلاف بلح و ابن ماسویه گرم
در اول و خشک در دوم گفته و دلیل حرارت او حلاوتی که اندر آنست و دلیل یبوست او عفوصت آنست و لهذا لثه و معده را نافع
و قابض شکم و قبض آن بنسبت قسب و بلح زیاده مقوی معده و حرارت غریزی و حابس نفث الدم و بواسیر است و اومان از جذام ایمن
سازد و آن بطی الهضم ست بدل و اولی آنست که بخایند و آب آن فرو برند و ثفل آن اندازند و عقب آن سکنجبین بنوشند و اهل بلدان بارده
را موافق نیست که در جگر ایشان سده و اخلاط خام مائی و نفخ و ریاح پیدا کند خصوصاً آنچه بسبب سردی هوای خام مانده باشد و همچنین سعدی
آن و خائیدن آن لثه را محکم و قوی بر عدم قبول آفات گرداند و چون بسر را در آب بجوشانند و با شراب عسلی آمیخته بنوشند التهاب را ساکن کند
و حرارت غریزی را قوی گرداند و همچنین خوردن آن و آن مولد قراقر و ریاح و نفخ ست لا سیما چون بالای آن آب بنوشند و آن بنسبت معده بیرد
و طبع قبض نماید خصوصاً طبیخ آن و کذا سیر آن و شیخ میفرماید که آن قبض شکم میکند خصوصاً چون با سرکه یا با شراب عفص آمیزند و چون با سرکه
عفص بخورند منع سیلان رحم و خون بواسیر کند و اکثار آن در بدن اخلاط غلیظه پیدا کند و امساک بول نماید و مصلح آن خوردن خمیرهٔ بنفشه
بعد آنست و همچنین کثرت استعمال آن در ازره و مقعر سرمی اندازد و آنچه دفع ضرر آن میکند بنفشه مربی بعسل و نیز عسل ست و گویند که آن
مضر دهان و دندان و مولد ریاح و سده و احشا ست و مصلح آن سکنجبین ساده و مکیدن آب انار میخوش و انار شیرین ست و مضر سینه
و سینه ست و مصلح آن خشخاش و رب بسر در مزاج مانند بسر ست و گویند گرم باعتدال و خشک در دوم و قابض جهت قی و اسهال
و ضعف معده نافع و نبیذ بسر بسیار خوشبو و مسکر و مقوی معده و امعا و بسیار قابض و حابس شکم و فعل آن قریب بفعل بسر ست بسر بکسر بای
فارسی و فتح سین و سکون رای مهمله و بسیل با بدال رای مهمله بالام هر دو اسم سونگ ست بسیم بتحریک سرخس ست بسفایج بفتح با و سکون سین
مهمله و فتح فا و الف و کسر یای تحتانی و جیم معرب بست پایه فارسی ست و گویند اسم سریانی ست و گویند یونانی و صاحب مفید نوشته
که بسفایج اسم رومی ست و بلغت بربری لشتان و بیونانی بولیفودیون بمعنی بسیار پا و بولوذیون و فولودین و فولوفودیون و فی
البسرانی قولیقندرین و قولوس و بلغت مصری اشتبون و بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل و ثاقب الحجر و شمیزنیز گویند و در مصر معروف

بسر
بسر
بسیم
بسفایج

باشتران وهندی کنگالی نامند وآن بیخی ست باجوبی ذی شعب شبیه بشکل حیوانی که بفارسی چلپاسه مشهورست یا شبیه بکرم هزارپا و اغبر مائل
بسیاهی واندک سرخی و گره دار و از هر گره ریشهای باریک برآمده وبهتر آنست که تشنه تازه وسطبر مثل خنصر وظاهر آن مائل بسرخی و
زردی باشد وچون بشکنند رنگ اندرون آن سبز مانند مغز پسته باشد وچون بخایند در مزه آن تلخی خفیفی و شیرینی با قبض بود و ثقل طعم
باشد وسیاه باطن آن زبون بلکه رنگ تازه آن پستی میباشد ولهذا آنرا البسفایج فستقی گویند وهر چند کهنه شود باطن آن رو بسرخی
وسیاهی می آورد ونبات آن بی ساق ویک شاخ برگ دار شبیه ببرگ طیور و مانند گیاه سرخس بقدر یک وجب بلند میشود و بی گل
و بی ثمر و برگهای آن ریزه اغبر و ترغب و بران نقطهای زرد میباشد و منبت آن جاهای نمناک و سنگریزه و بیشتر زیر درخت کهنه
بلوط ویا از میان شاخهای درختان و از بیخ اشجار خصوصا بلوط می روید و بیخی ست و در تابستان میرسد و گویند که گل و تخم آن میباشد
وبیخ آن شبیه ببیخ وبران زغب الاذن بسیار باریک گره دار ظاهر آن سیاه وچون مقشر کنند زیر پوست آن سبز برآید و در آن تلخی با شیرینی
زنجی مثل مزه قرنفل باشد وآن بهترست و نوعی ست ازان مائل بسبزی وآن بسیار سکرست و نوعی سیاه است وآن ردی است و بقول صاحب
صیدنه بیخهای ست ذی گره با سختی و سختی شبیه بقهوه در رنگ خود و خضر گوید که شاخهای آن باریک سرخ شبیه ببرسیاوشان وازان طویلتر و
برگ آن نیز شبیه بآنست صاحب تحفه نوشته که در دکان آن آزاد درخت را نامند وبسفایج را پوست خراشیده نرم کوبیده استعمال باید کرد با جمله گرم در دوم
و خشک در سوم وبعضی مثل اسحاق بن عمران بالعکس این گویند و نزد بعضی گرم در اول و معتدل در رطوبت و یبوست وصاحب منهاج گرم در اول و
خشک در دوم گفته و گویند بالعکس و بعضی گرم در آخر دوم و خشک در اول آن دانسته و گفته که این قول صحیح ترست وآن بالطبع و بتجفیف
بالذات مقوی قلب مفرح بالعرض بجهت استفراغ مواد سوداوی از قلب و دماغ و جمله بدن وآن اسهال سودا بلا مغص کند وآنرا قوت قویست
در اسهال مره سودا برفق خصوصا چون باشکر فانید بخورند وایضا مسهل بلغم غلیظ ست و هر خلطی که ملاقات کند آنرا دفع نماید و محلل نفخ
در رطوبات و شیر منجمد در معده و قولنج و منجمد کننده شیر غیر منجمد ازخواص آنست که چون آنرا در شیر اندازند منجمد سازد و اگر در جامد گذارند منحل گرداند
وجهت دفع سودا و جذام و امراض سوداوی و مفاصل و تنقیه اعماق و بقول حمد بن خالد چون هر روز آنرا دو نیم درم با یک سکرجه سفر
خیارشنبر تا هفت روز متواتر بنوشند مالیخولیا و جذام را نفع دهد و دیسقوریدوس گفته که در بیخ قوت مسهلست و گاه ازان مطبوخ ساده بیشتر
مع گوشت بعضی طیور یا ماهی یا چغندر یا ملوخیا و چون خشک کرده سائیده بر شراب مائی قراطین پاشیده بنوشند اسهال بلغم و مره نماید و
حبیش نوشته که خاصیت آن اسهال مره سوداست برفق چون سفوف با شکر بخورند و یا با بعض مطبوخات و یا با بعض معجونات مخلوط سازند و
بعضی اطبا حیله میکردند برای کسیکه بسیار کراهت از شرب مسهل میکرد باین طور که آنرا سوده در بعض اطعمه داخل میکردند برای اسهال مره سودا
برفق میکرد و خوردن آن اسهال بلغم و مره سودا بلا مغص و اذیت کند و ترقیق اخلاط غلیظه نماید چون سه درم سفوف آن با شکر یا فانید
خورند و نیم درم آن با شوربای خروس پیر مزمن بجهت اسهال بلغم مخاطی از معده و مفاصل نماید و همچنین با شوربای ماهی بجهت تحلیل ریاح
قولنج کند و چون با سقمونیا آمیزند یا پیرند فعل آن قوی گردد و بغیر ضرر و کراهت و محتاج باصلاح نباشد و اسهال اخلاط غلیظ و لزج مخاطی از معده
و مفاصل کند و همچنین اگر با ماء العسل و یا ماء الشعیر بنوشانند عمل نیک کند و آشامیدن مطبوخ آن با اصل السوس و انیسون جهت سرفه
و ضیق النفس و ربو و مدا و مست آشامیدن مطبوخ آن با عناب جهت سقوط دانه بواسیر بغایت موثر و نوشیدن سه مثقال مطبوخ آن
با فلوس خیارشنبر یا سکنجبین جهت دفع ریاح بواسیر و درد معده و قرص و صرع مجرب وآن محلل قولنج و مخرج اخلاط ثلثه از معده و امعاست
بطریق سفوف و مطبوخ و نقوع تا یک دانگ وچون آنرا سوده چهار درم در حریره گندم انداخته بنوشند اسهال نیک نماید و آشامیدن
آب مطبوخ آن با ماء الشعیر یا ماء العسل محلل قولنج و نفخ ست و نفع کلی نماید و با خروس پیر را بدو اندازند تا پخته گردد پس نوش نمایند

و شکم آنرا پاک کرده پاک شود و بسفانج نیکوفته پرکنند و بپزند تا بهرد و خوب مهرا گردد و بانجبیل و با اندکی بادیان مطبوخ زند و بیاشامند اسهال نیک آرد و مضادّ آن جهت القوا عصب و شقاق عارض میان انگشتان نافع بود و چون تازهٔ آن بگیرند و مقشّر کرده در آب و نمک یک شبانه روز بخیسانند بعده شسته بعسل بسرشند و ازان لعوق سازند و بقدر چهار درم ازان بخورند نفع بقروح ساقین و اخراج بلغم خام کند شربت از جرم آن از یک مثقال تا سه درم و مفرد با شکر دو درم و گویند از سه درم تا چهار درم و در مطبوخ با ادویهٔ دیگر چهار درم تا پنجدرم و در مطبوخ مفرد آن تا شش درم و هفت درم نیز گفته اند بحسب مزاج و قوت و سن و در شوربای مرغ از سه درم تا پنجدرم و شش درم نیز و گویند مقدار شربت آن برای اسهال بلغم از سه درم تا پنجدرم در شوربای خروس لیرا اسهال بلا مغص و لذع و کرب نماید و گویند مقدار معتدل تا چهار درم ست و در مسهلات تا پنجدرم استعمال کنند و آن مغثی و مضر گرده ست مصلح آن گل سرخ و یا هلیلهٔ زرد و یا طبیخ آن با فواکه خشک یا خشخاش ترجالی و گویند مضر سینه و مصلح آن بریسیاوشان یا طبیخ یا نیکوفته آن بماء الشعیر و عقیده و کذا سفوف آن با آب این هر دو و بدل آن در اسهال مره سودا بوزن آن افتیمون پنج نیم وزن آن نمک هندی و گویند نیم وزن آن افتیمون با ربع وزن آن نمک و گویند بدل آن سنا و قطم ست

بسقیس

بسقیبا اسم شاهتره ست بسقیس بیونانی نقرس ست

بسکھپره

بسکھپره بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و فتح کاف و های خفی و سکون بای فارسی و فتح رای مهمله و بالف معنی آن دافع زهر ست و صاحب دستور الاطبا گوید که بسکھپره را سالوری نیز خوانند مخصوص باشنست که برکنار نهر گنگا باشد گویند که بلغت هندی اسم حنظل هندی ست بالجمله روئیدگی هندیست بسیاره داره برگهای آن مثل بقله یا نیه و ازان کوچک و فی الجمله بیضاوی شکل و بی کنگره و بی نوک و گلش ریزه و سفید و کبود و مجموع نبات آن مدور بر زمین مفروش بقدر نیم ذراع و میان بندهای شاخها قبه ها شبیه بقبه های خرفه و دران تخم سیاه از خرفه بزرگتر و دو قسم ست سرخ و سفید و گویند سفید قوی تر از سرخ ست و سفید را در سنسکرت بیرتوی یعنی زود و زود پیدا شونده و از قطع کردن زود پیدا شونده و کٹھاکیت یعنی در برشکال واقع میشود و دیگر کها پلش یعنی دربرورش بدن بسیار قوی و در شاهیه یعنی در فصل برشکال پیدا شونده و سوتیت مولکه و سوتیت مولا معنی هر دو اسم بیخ سفید و دیگر کها پتر یعنی دراز برگ و سند یوسندل یعنی برگ گلش اندک سرخ و پها پٹھو یعنی در برشکال کلان و واقع میشود و کٹھا یعنی آبش تیز مثل تیزی فلفل و کٹھک یعنی پوست درختش مانند لوبیا و کلھیرو یعنی مفرح قلب و ریچکا یعنی دافع زهر نیش عقرب و سوتیت سولکا یعنی خوردن او و در چشم کشیدن دافع مرض نزول الماء ست و کستو یعنی صحت دهنده و کیولکه یعنی آبش دافع صداع و درد گوش و تالکھیر و یعنی اگر در ابتدای مرض بینش استعمال او برآ فتوح کرده شود بسیار نفع دهد و پیرکر و سا یعنی بمرض منظر غصه بینه و دلکی یعنی دافع سیم گوش و ستو لکهی یعنی معدن صحت و سیمها یعنی پوست درختش او آب او سوده مفید قرحه و کستو یعنی رنگ بدن در و مرا فروزد و کیسا گنت یعنی جان بخش و سرخ کنندهٔ رنگ بدن میگویند ذائقهٔ آن تلخ و تیز و گرم و خشک است آخر دوم تا اوّل سوم و نزد بعضی قسم سرخ بهتر ست و بیخ هر دو تریاقیست بالجمله مشهی الطعام و ملین بلکه مسهل دافع دامیل و فساد بلغم و خون و صفرا و باد و آماس اعضا و ازجمله رسائن ست و صاحب تذکرة الهند گوید که آن دافع امراض بلغم و سودا و استسقا و یرقان و صلابت جگر و طحال و ریزانندهٔ سنگ گرده و مثانه و درد کمر و اشرباً و طلاء نافع و زهر گزیدم را نیز سریع الاثر ست و چون آنرا کوبیده آب او گرفته سه درم و نصف تا یک هفته متوالی بدهند غذای بی نمک و بی روغن بخورانند جهت استسقا و اسهال سدی بسیار مجرب و ایضاً اگر بیخ قسم سفید مستشا بنگرفته ازان شیره برآورده دهند در دو هفته صحت کلی بخشد و بیخ سفید آن بقدر نیم تنک با همه وزن شکر سفید در شیر بخورند برص و شقیقه را سود دهد و کحل او برای روشنائی چشم مجرب و گویند همراه قرنفل و فلفل گرد سوده در چشم کشیدن دافع یرقان و سدر القلیه ست و اگر آب تازه او سه درم با شیر گاو دو وازده تولہ بیاشامند بول بسته بکشاید و از بیخ قسم سفید او و در سایه خشک کرده بگلاب یا آب سائیده در چشم کشند موی پلک ریخته بر وباند مجرب و دمعه دفع سازد و حمول بیخ آن مسقط حمل ست و خوردن بیخ آن قدری با پان دافع

ضیق النفس ست و بسکهپر اسفید با آب سائیده بر نار دیعنی عرق مدنی ضماد کردن مفید و اگر بسکهپر تازه کوفته بر دمل بندند نافع بود و بیخ آن قوی
التحلیل برای ورم گلوست چون با فلفل سیاه طلا کنند و آن در اکثر اعمال صرف میکنند و هندیان گویند که دافع تشنگی و کف و باد و تپ د
شوبه یعنی کلانی شکم از هر دو قسم که باشد و با نچروک یعنی پرتان و سوء القنیه و درد سینه و سرفه و درد شکم ست و لبتن کوبیده او بر موضع گزیدگی
عقرب جاذب سم و دافع اذیت و درد و در همان ساعت مجرب گویند نوعی که گلش سفید باشد اگرچه پورنه نامند و این افضل قسمین ست بجهت
عمل صناعی بکار می آید هرگاه اسرب را صاف کرده در عصارهٔ او سحق کنند تا یک جلد احتراق او زائل گردد بجهت افزایش اشتها و قوت
باه و دفع نفخ و ریاح بکار می آید شربتش از سه سال تا پنج سال و خوردن بیخ آن بقدر دو سال یا سه سال پیش از وقت تپ هر روزه
در دو سه روز دافع تپ سوداوی و بلغمی ست مجرب و گویند اکثر بیخ آن از مقدار یک فلفل با یکدانه فلفل سوده خوردن شروع نمایند
و هر روز بقدر یک فلفل از آن و یک دانه فلفل بیفزایند تا چهل روز و بعد به ستور تدریج کم نمایند جهت اکثر امراض بارده رطب و تپهای بلغمی
که خصوص مرضی که هندیان سانجر نامند که در هر ماه در اول یا اوسط یا آخر آن تپ شده اکثر و نزول آب در بیضه دیا با و مواضع دیگر
در عارض شود بسیار نافع ست و گویند بیخ آن که رگت سیپنا هم دارد تلخ و هنگام هضم تیز و سرد و سبک و قابض شکم و باد انگیز و دافع
فساد بلغم و صفرا و خون ست و بعضی از خواص آن در شنکرانتا باید دید و بقول اطبای یونان درجه قوتی مسطور گردد بسیلا اسم هندی بیارست
بسیم اسم شاخ کنول ست بستی بفتح بای موحده و سین مهمله و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نگی ست هندی
زرد رنگ لهذا مسمی به بستی ست سرد و سبک تیز مزه غلبه اخلاط ثلثه و فساد خون را مفید و دافع بدبوی عرق و خوشبو کننده بدن و مزیل
وشبورست بسوره سرخس ست بسوکیک ست قسبور و قوطون یونانی نوع اقیل توتیای مصنوع ست بونشه بکسر بای موحده و فتح
سین مهمله و سکون واو و خفای نون و فتح تای فوقانی هندی و خفای ها اسم اتروساست بیبی کرنک بفتح بای فارسی و کسر سین مهمله
سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی اسم آب شستهٔ بیخ ست در کرنگ باید بسیلا بفتح اول بلغت مصری نوعی
از جلبان بزرگ و دانه سبز رنگ ست و آن نزد یک اهل مصر افضل از جلبان ست و گویند که آن ترمس ست و گویند که آن خلبری ست در عا
بلنی بسینٹھ بفتح بای موحده و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خفای نون و فتح دال هندی و الف اسم بیخ کنول ست مدور و دراز بقدر یک دست
در و شکن و ثقوب آن با اشکنند در میان آن سوراخ مثل غربال نمایان میباشد و اکثر هنود از آن ناخورش میسازند لذیذ میباشد سرد و خشک
و قابض ست بسینه بفتح بای فارسی و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح نون و خفای ها اسم هندی عرق ست فصل با بای موحده
با شین معجمه بشاحی بکسر بای فارسی و فتح شین معجمه و الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی اسم بایجهر ست بشام بفتح اول و ثانی
والف و میم و آخر آن بشامه بضم اول و تشدید ثانی شجر گویند و آن شجر مسواک ست و گویند غیر آن و آن شجری ست حجازی که در
ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوهستان حوالی مکه معظمه بسیار ست و بغایت
شبیه به بلسان و حب و عود و دهن آن مستعمل ست و گویند که آن نوعی از بلسان ست و دو نوع میباشد کبیر الثمر و صغیر الثمر و درخت
کبیر آن بزرگتر مثل شجر بلسان بود و گویند اول قدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد تا به درخت توت و بید و شاخهای
آن رست میباشد بلکه کج مثل تاک گره دار و برگ آن ریزه شبیه به صعتر و بزرگتر از آن و با رطوبتی چسپنده و شیرینی کم و گل آن ریزه زرد رنگ
و تخم آن سرخ شبیه بکبابه و بی مزه و ثمر آن خوشه دار و دران دانهای مایل به تدویر و بعضی سرخ و بعضی طولانی مانند حلیقوزه و نرم و بی مزه
مایل به تفاهت و اندک شیرینی و بعضی از اهل بادیه آنرا می خورند و چوب آن سبز با خوشبو و بعضی آنرا از حب ... مانند فلفل و چوب آن در
و سنگین مایل بسیاهی و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی ثمر و هر دو نوع آن با رطوبت شیر چون چوب آنرا قطع نمایند و شیر از برگ آن

آب سفید بر می آید که آن شیر آنست و چون خشک شود مائل بزردی و سرخی میگردد و این بهترین اجزای آنست و مسمی بروغن بلسان حیست و
آن بجمیع اجزای خود گرم و خشک در دوم ست و گویند خشک در اول و برگ آن با رطوبت فضلیه و در آن تلطیف و تحلیل ست رطوبات غلیظه را تحلیل
نماید و اعضای باطنی را قوت دهد و از خواص آنست که چون از چوب آن کسی عصا سازد و بدست دارد حوائج آن بسرعت جاری گردد
و صاحب آن مقبول میان مردم باشد و لهذا آنرا شجرة الیسر و خشب الیسر و عصای موسی نامند و برگ و حب و عود آن جوش داده چون
موی غلاف سازند و یک شب بگذارند خضاب آن کند و همچنین برگ تازه آن چون در روغن جوش دهند تا آنکه سیاه گردد و بر موی بمالند و
چون از شاخ آن مسواک سازند درد دندان بارد را نفع دهد و دهن را خوشبو نماید و لثه مسترخی را مستحکم سازد و همچنین مضمضه بطبیخ اجزای
آن و اکتحال از روغن آن جهت قلع بیاض چشم مجرب نافع قروح آن و منقی و مجفف زخمهاست و آن قاطع نزف الدم و عرق و نفع بدرد
دندان بارد و ادرار بول و حیض نماید و گیلانی گوید که این نبات مقوی قوای طبعی معدیست و لهذا مقوی هضم منقی معده است خواه
آن و عود آن که بطریق سفوف استعمال نمایند و یا در ادویه معاجین داخل کنند و یا طبیخ آن بنوشند و روغن آن بر معده بطریق طلا بحل آرند
و یا در معاجین غیره آن تناول نمایند و بعضی نوشته اند حب آن مقوی معده و اعضای باطنیه و طلی الخروج از معده است و چون از آن سفوف
سازند یا طبیخ آن بنوشند تقویت معده و هضم کند و کذا ادخال آن در ادویه معاجین و همچنین طلاء روغن آن و شهره آن رسیاعین
و گویند که حب آن اسهال بلغم با مغص و تقطیع نماید و درین دو اقوت ادرار حیض ست چون روغن آن با دیگر ادویه مناسبه حمول سازند و حب آن
بدستور استعمال کنند و حمول آن با زعفران اعانت بر حمل و تنقیه رحم و تحلیل ریاح آن نماید و کذا حب آن و خوردن حب آن یا عود آن نافع گزیدن عقرب
ست و کذا خائیدن آن هر دو و کذا اطلاء آن بر موضع گزیدگی و مخصوص با بعض ادویه تریاقیه و کذا مالش روغن آن بر موضع گزیدگی و تناول
آن با ادویه مناسبه تریاقیه در معاجین و روغن حب آن مسهل بلغم و مره سودا و مورث مغص ست و چون حب آن مورث کرب و امر الحق
ردیه ست اجتناب از آن اولی ست و گویند که آن بطی الانحدار از معده است و مصلح آن ترکیب آن با ادویه بلیله یا مسهله مع ادویه مقوی معده
ست **بشاش** اسم اسطوخودوس ست **پشتاییی** بکسر بای فارسی و فتح شین معجمه و الف و کسر همزه و نون و سکون تحتانی اسم سینه پی و
تاپی ست **پشپ** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و بای فارسی دوم اسم گل درختان ست **پشپ اسکندها** بضم بای فارسی
و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و خفای نون و فتح دال مهمله و خفای ها و الف اسم گولست
پشپانجن بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و همزه و سکون نون و فتح جیم و سکون نون دوم اسم داروئی ست که در چشم
میکشند و آنرا پشپ کیت یعنی بادشاه همه گلها و نیز تشم یعنی مصفی خون و نیز چم یعنی افزاینده خون میگویند و خواص آن چنان نوشته اند که گل چشم را
میگیرد و مانند گرفتن گرهن سورج را و نظر را خوب تیز و روشن میکند **پشپ پهلا** بابای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و سوم و ها و لام و الف
اسم کدو ست **پشپ پتیا** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و کسر بای فارسی سوم و سکون تحتانی و فتح فوقانی و الف اسم
گندهان ست **پشپ چندن** ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح جیم فارسی و نون و دال مهمله و نون دوم اسم قسم صندل
که بسیار خوشبو باشد **پشپ سار** ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح سین مهمله و الف و را مهمله اسم زعفران ست **پشپکا**
پشپکا پتهو ببای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و فتح موحده و الف و سکون شین معجمه دوم و
کسر بای فارسی سوم و فتح کاف دوم و الف و فتح بای فارسی چهارم و سکون را مهمله و ضم فوقانی و خفای ها و سکون واو اسم سنگو تیری ست
پشپکا شش ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و کسر شین معجمه دوم و سکون تحتانی و شین معجمه
سوم اسم قسمی از سیر اکسیس ست **پشپکا شیلیکا** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و کسر شین و سکون

بشاش
پشتاییی
پشپ
پشپ اسکندها
پشپانجن
پشپ پهلا
پشپ پتیا
پشپ چندن
پشپ سار
پشپکا پتهو
پشپکا شش
پشپکا شیلیکا

تحتانی وکسر لام وسکون تحتانی دوم وفتح کاف والف اسم ہیکی سیاه است پشکهترستها ببای فارسی وشین معجمه وبای فارسی دوم و ضم کاف فارسی وفتح رای مهمله وسکون ها وفتح فوقانی وضم رای مهمله دوم وسکون سین مهمله وفتح فوقانی دوم وخفای هاے دوم والف اسم گل کودنی خورد است پشپگندها ببای فارسی وشین معجمه وبای فارسی دوم وفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال مهمله وخفای ها والف اسم کنیت است پشپ لتا ببای فارسی وشین معجمه وبای فارسی دوم وفتح لام وفوقانی والف اسم کدوی شیرین است پشپ مهیجهوا ببای فارسی وشین معجمه وبای فارسی دوم وفتح میم وضم ها وسکون واو وفتح جیم فارسی وخفای های دوم وفتح واو دوم والف اسم گل انبه است پشپها اسم گل ترو است پشپیتواپدیواسنی بضم بای فارسی وسکون شین معجمه وکسر بای فارسی دوم وسکون تحتانی وضم فوقانی وسکون واو وکسر همزه وسکون تحتانی دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی سوم وفتح واو والف وکسر سین مهمله ونون وسکون تحتانی چهارم اسم پاڈل است پشپیندر ببای فارسی وسکون شین معجمه وکسر بای فارسی دوم وسکون تحتانی مجهوله ونون وفتح دال مهمله اسم گل چنپا است پشت باده اسم حرام مغز است پشت بکسر بای فارسی وسکون شین معجمه وفوقانی هندی اسم آرد است خواه آرد گندم باشد خواه آرد جوار وغیره پشبش بعربی برگ حنظل را نامند پشیر بفتح اوّل وثانی انسان است پشکر این اتخیص است پشک بفتح بای فارسی وبکسر آن نیز وپشکل باضافه لام اسم فارسیست وبعربی بعر نامند وبهندی مینگنی گویند وآن سرگین حیوانات است که خشک واز هم منفرد باشد مثل سرگین گوسفند وبز وشتر وغیر آن وجمیع پشک مجفف شدید الجلا است فلهذا نافع است جهت جمیع امراض که علاج آنها به تمام شود مثل قروح وبهق وکلف مانند آن وپشک باختلاف حیوان مختلف میباشد وهر حیوانی که مزاج آن یابس تر باشد پشک آن در تجفیف شدید بود زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک تر زیاده باشد بهر آنکه غذای آن حیوان از اشیای خشک باشد فلهذا پشک شتر وبز نافع تر از غیر آنست بالجمله افعال وخواص هر یک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گردد پشکسول بهکسول است پشکر انوبهنا اسم بهکسول است پشلشکه بکسر اول وسکون شین معجمه وکسر لام وسکون شین معجمه ثانی وفتح کاف اسم رومی گویند اندلسی خطیانا است پشم بفتح بای فارسی وسکون شین معجمه وبمیم اسم فارسیست وتبرکی اسم یونانیست وبعربی صوف نامند سیاه آن گرم تر زیاده از سرخ آن واز سفید بسیار گرم ومجموع آن گرم وخشک آخر دوم وبهترین آن نرم وخالص آنست وگیلانی گفته که بهترین آن برای پوشیدن پشم نرم است که ملاصق جلد آن باشد وآن ملائم تر وسمی بمرعزی است وبهترین آن آنست که از گردن وران وکتف بود وآنچه بر ران باشد آن نرم تر ودر یبس کمتر وآن گرم وخشک باعتدال است وحرارت آن قوی تر از پوست آن وسوخته آن خشک در سوم ومجفف وچون پشم را بسوزانند قوت حاره آن باندکی لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم مترهل از جراحت بسرعت میکند ودر اصلاح مجففه است وطریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سر دیگ بسرپوش بسیار سوراخ بند نمایند وزیر آن آتش کنند تا آنکه بسوزد وچون پشم چرک را بسرکه وزیت ویا بشراب ترکرده بر جراحت چرکین نهند موافق بود واگر پشم چرک را در شقاق بر کنند نفع کند ویک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت به کند ونهادن آن بر اعضای که آنرا فسخ وضرب عارض شده باشد نفع کند ودیسقوریدوس گفته که بستن صوف بر چرک مبلول بسرکه وزیت یا بشراب موافق جراحات در ابتدای آنها ووثی وفسخ وآثار ضرب وشکستن استخوان است وآن ملین است بسبب چرکی که اندر آنست وسوخته آن چون منخول کنند در ادویه چشم داخل شود ومثل سفیداب اثر محسوس سازند وگاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند وسرخ آن جهت شری بعید ل وکماد سرخ آن در شراب گرم ترکرده جهت رفع سعفه ونزلات رقیقه ودرد سینه ودرد ضربه وسقطه مجرب وبا روغن گل محلل اورام وتریاق زخم سگ دیوانه گزیده وپوشیدن جامهاے پشمین مسخن ومجفف بدن ومورث خارش وسخت کننده جلد واعضاے رخوه برای گرم مزاجان ودر تابستان ردی

و مضر ترو کسیکه اراده پوشیدن آن کند زیر آن کتان بپوشد و جامه معمول از ابریشم تستر در حرارت و یبوست شدید و جامه پشم گوسفند بهتر
پشمها از خرفان شیرخوار و پوستین ماخوذ ازان بهترین پوستینها خصوصاً آنچه دباغت آن بقرظ کرده باشند و خوشبو باشد و پوشیدن آن
محسن رنگ و سرخ کننده آن و مانع از تولد شپش و محرک باه و نافع گرده و مثانه و تهیگاه و چون اکلیل الملک و مسکه در پشم آلوده حمول سازند
ادرار حیض و تسهیل خروج جنین نماید و رازی نوشته که پشم و موی سرد و حار بهک بدن اند و خصوصاً در تابستان و آنچه از پشم شتر در بر گیرند
گرم و خشک اند لزوم ببدن و تسخین شدید آن می نماید و دیمقراطیس گفته که پوستین متخذ از حملان حار رطب ست بسبب مشاکلت آن
بطبیعت انسان پوشیدن آن موافق بدن انسان ست و لاسیما برای کسی که معتدل مزاج باشد و آنچه ازان مصبصه مرتب سازند معتدل الاسخا
خوشبو موافق جسم ست و آنچه ازان از صداء لسا زند آن کمتر در اسخان ست و پشم حملان حار تر یاده و نافع تر برای پشت و گرده است
و فرش کردن آن جهت صاحبان نقرس نافع و محرق معمول و غیر مغسول آن در خواص مانند موست و زرو آن جهت قروح و قطع
سحج زائد آنها نافع پشم و بع اسم طحلب ست پشم اسود اسم دردارست پشمهوا اسم انبه است پشمه بفتح اول و سکون شین معجمه
فتح میم و با اسم حبة السودا است که بفارسی چشمام گویند و آن مستعمل در علاج چشم ست پشنان بشقایق ست پشنکه اسنا بکسر با موحده و
سکون شین معجمه و ضم نون و سکون کاف و فتح رای مهمله و الف و بعده نون و فتح هاء هوز و قاف و الف ثانی و فتحی از ایشان مهبت آنرا در سنسکرت
نیلا پشپی یعنی گل نیلگون گویند و آن تیز و خرد افزا و دافع کرم شکم و دمامیل و شورو عشا پشم سنا نیست دقیق شاخهای آن
بسیار باریک که از یک بیخ روئیده مفروش بر روی زمین و ساق آن دراز بقدر ذراع یا انگشتی گره دار مایل بزردی و سفیدی و
برگ آن باریک مدور بران زغب باریک و چسپنده گویا که بعسل فرو برده اند و گل آن بسیار باریک و سفید و تخم آن شبیه بتخم کشنیز
در غلاف کوچک و دران تلخی و قبض اندک ست چون آنرا جوش داده بنوشند تحلیل نفخ و ریاح کند و سدها بکشاید و ضیق النفس و
صلابت طحال را نافع بود پشنی بکسر موحده و فتح شین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی اسم گل کنول ست پشنین بکسر اول و ثانی
و گویند بفتح با و سکون شین معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون بیونانی لوطوس نامند و اهل مصر آنرا عرایس النیل گویند از جهت آنکه
در هنگام برگشتن آب و دنیل و ماندن آن جابجا دران میروید و در دیار مصر کثیر الوجود ست و آن نباتیست شبیه به نیلوفر که در جوف
آب میروید و هر قدر که آب بلند میشود سر آن از آب بر می آید و ساق آن از زیر آب ظاهر میشود و باریک و بلند شبیه بساق باقلی پس هرگاه
برروی آب می آید برگ و گل آن ظاهر میگردد و مثل نیلوفر و هنگام طلوع آفتاب منبسط و بلند میشود و سر آن از آب بر می آید و نزد غروب آن منقبض
و کوتاه میگردد و سر آن در آب فرو میرود و سر آن مانند کوزه خشخاش و بزرگتر ازان و دران دانه ها شبیه بجاورس و اهل مصر آنرا خشک نموده
و آرد کرده نان ازان می سازند و بیخ آن مانند شلجم و سیب به و آنرا بیابرون نامند و خام و پخته آن را می خورند و پخته آن زرد رنگ
شبیه بزرده تخم مرغ نیم برشت در رنگ و مزه و دو قسم میباشد یکی جزیری و دیگر اعرابی آن افضل و بیخ آن با غطریت برائحه
سعد و با گوشت پخته ازان نانخورش میسازند با لجمله سرد در دوم و تر در اول سوم و در جمیع افعال مانند نیلوفرست و گیلانی گوید که
این نبات خالی از حرارت نیست الا آنکه گل آن مایل ببرودت ولیکن دران قوت محلله است تحلیل ریاح و رطوبات مرخیه معده
کند و بیخ اعرابی آن گرم زیاده و قلیل الغذا اما ردی الغذا نیست و برای کسیکه معده او مملو از رطوبات باشد صالح نیست و گویند مقوی
معده است خوردن آن برای صاحبان طبائع معتدله و معده غیر ممتلیه از رطوبات زائده نیکوست و چون با گوشت پخته بخورند باه افزاید اما
بر جماع نماید و آن قطع زحیر و اسهال صفراوی و تقویت امعا کند و با شیر جهت سرفه نافع و از گل آن مثل روغن سوسن و نیلوفر روغن میسازند
و این روغن مانند روغن گل جهت رفع جنون و درد سر حار و شقیقه و ذات الجنب و برسام بطریق سعوط و طلا نافع و شربت گل آن در افعال

مانند شربت نیلوفرست ودوائد آن محلل اورام وجهت بواسیر مفید وگویند مضر مثانه مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا هجده مثقال بدل
آن نیلوفرست ودر هندوستان نیز چیزی شبیه باین میشود وآنرا کنول می گویند وافعال وخواص آن در کنول بیاید **پشوگندهیگا** بفتح
بای فارسی وضم شین معجمه وسکون واو وفتح کاف فارسی وسکون نون وکسر دال مهمله وخفای ها وسکون تحتانی وفتح کاف والف اسم قسمی از
بلبل ست **بشوریقون** اسم فلفل ست **بشولیون** بضم بای موحده وشین معجمه وسکون واو وکسر لام وضم یای تحتانی وسکون واو
ثانی ونون اسم اسپغول ست **پشونهنڈا** بکسر بای فارسی وضم شین معجمه وسکون واو وفتح نون وجیم فارسی مشدده وخفای ها وفتح
دال هندی والف اسم قسمی از هندی که در کوهستان پیدا میشود **پشونا** بکسر بای فارسی وضم شین معجمه وسکون واو وفتح نون والف اسم
درخت سنگاست **پشه** بفتح بای فارسی وشین معجمه مشدده وها اسم فارسی ست وبعربی بق وناموس واهل مصر ومحق حجاز کتان واهل عمان ویا
وبحرین ولحسا وقطیف ضنج نامند ویونانی فواس گویند وبق صغیر را بعوض وبفارسی پشه خاکی نامند وگویند که گاهی از مطلق بق بعوض
مراد دارند وبهندی مچهر گویند بالجمله آن برخلقت فیل ست الا اعضای آن بسیار ست زیرا که فیل را چهار پا وخرطوم ودم میباشد وآنرا با وجود
این اعضا دو بال زیاده وچهار پای دست چون خرطوم خود ببدن انسان فرو برد خون بکشد ودر جوف خود اندازد وآن گویا که حلقوم آنست و
آن دو نوع ست بزرگ وکوچک بزرگ را نزاق وناموس نامند وآن در نیزارها وبیشه های پرآب وگیاه بسیار میباشد وگزنده بیست ست
وکوچک آنرا بعوض گویند وآن در جاهای تاریک زیر دیوارهای نمناک میباشد وسمیت این ازان کمتر گرم وخشک در دوم وآن اخراج
زلو نشبت بحلق نماید چون باسرکه یا شراب بیاشامند وچون تدخین بدان نمایند اختناق رحم را نفع دهد وچون پنج عدد ازان بگیرند و
سائیده در سوراخ ذکر دران بطوخ سازند یا دران پرکنند عسر البول را مفید بود وبجا حصی که اندران ست وچون هفت عدد آن در جوف
باقلا سوراخ کرده مغز او برآورده بنهند وقبل از ظهور نوبت تپ ربع از حلق فرو برند در دفع آن مجرب گفته اند ولطوخ سائیده آن در
احلیل جهت ادرار بول وشکستن سنگ نافع وچون بگزد بسبب سمیت خود در عضو خارش واندکی ورم پیدا کند مصلح آن مالیدن دهن با آب
لیمون ست وچون زرنیخ سوده ونوشادر را با پیه گاو سرشته چند روز در مکانی که دران پشه بسیار باشد بخور کنند منع تولد آن نماید ومجرب
دانسته اند وچون درخانه بشونیز یا چوب صنوبر یا ازاج یا عاج یا زلو یا جلد جاموش یا شاخهای درخت کنار دود کنند پشه بگریزد وازدود کاه
وسرگین گاو نیز بگریزد وچرب کردن بدن بروغن باعث قلت ضرر والم نیش آنست **پشیک** اسم گربه ست **فصل بای موحده با صاد**
مهمله ومعجمه **بصاق** بضم با وفتح صاد مهمله والف وقاف وبساق بسین مهمله نیز آمده ودر بزاق گذشت **بصاق القمر** حجر القمر ست
بصره بفتح اول سنگ سفید ونرم ست وگویند که آن سنگ منسوب به بلده بصره ست واهذا آنرا حجر البصری نیز گویند **بصل** بفتح با وصاد
مهمله وسکون لام بعربی اسم پیاز ست **بصل الذیب** بصل الزیر ست وگویند بصل بلبوس یا کول ست **بصل الزیر** پیاز دشتی ست گویند
بلبوس ست ودر صیدنه نوشته که بصل الزیر وحی انسان ست مثل سیر تلخ طعم بسیار بد بو حتی که آنرا در گل چند روز دفن می کنند پس سرکه مربی
می سازند وهموار وتحیه بآن میکنند تا آنکه خوشبو گردد ونبت آن در منابت بصل وبرگ آن مثل برگ سوسن وعوام آنرا بد بو سیر نامند در
قانون وشرح گیلانی مسطور ست که آن مثل بصل الفار ست در قوت آن وطعم آن وبدل آن مستعمل واین ضعیف تر ازان ست طبع آن گرم
وخشک در اول ودران رطوبت فضلیه واکثار ازان مسمن بدن وچون برکلف وبهق طلا نمایند جلای آنها کند وچون با زردی بیضه طلا کنند
ازاله ثآلیل نماید وچون با سرکه ماهی بریان کرده بپاشند جراحات را نفع دهد وضماد آن مسکن وجع معده ست وآن مسکن اوجاع رحم بارد ووجع
باد ست وشرب وضماد آن با انجیر آمیخته نافع سموم وگزیدن عقرب ورتیلا ست واکثار آن مضر عصب وموجب مغص مصلح آن شیر تازه
بدل آن مثل آن زر بناد ودو ثلث آن قرنفل **بصل سورنا** نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ بلبوس ساق آن را ازقدر یک وجب

والمس با یکتر از خنصر و بعد از آن قبه مملو و گل کبود و بیخ آن مشابه بلبوس مستدیر و آن کثیر الوجود در زمین طبرستان است گرم و خشک در سوم خوردن
تخم آن با شراب نافع یرقان و قاطع اسهال کهنه و اولی آنست که آنرا اسفرد استعمال نکنند لا سیما در اسهالات مگر با ادویه منقیه و آن اخلاط
را فرود نمی آرد الا آنچه بلغمی یا سوداوی محتاج تحلیل و اذابت باشد **بصل العنصل** و **بصل الحنابل** و **بصل البر** و **بصل الحیه** و **بصل الفار**
همه اسمای عنصل است **بصل القی** قسمیست از پیاز کوچک فی قشور اسود و برگ آن شبیه به برگ بلبوس الا دراز تر از آن گرم و خشک تا چهارم
چون با آب جوشانیده بنوشند هیجان قی نماید و چون مکرر استعمال کنند یا جرم آن بخورند قی بسختی آرد و گاه خناق و سقوط قوت باک کند و بهتر
آنست که اصلا استعمال آن نکنند مگر چون ضرورت بقوی بدن عسر القی صحیح الاعضا افتد با مقویات معده مثل تخم اثل استعمال نمایند **بصل**
النرجس پیاز نرگس است در نرگس بیاید **بصاق** بضاد معجمه بزاق است **بصاق القمر** ایضا بضاد معجمه حجر القمر است **فصل باء**
موحده با طاء مهمله بط بفتح با و سکون طاء مهمله بفارسی اردک و بهندی چینا بدک و بیخ نیز نامند و آن اسم قسمی از طیور آبیست ابلق
مختلف الالوان کوچکتر از ماده زرکه مسطور شد و پایهای آن کوتاه و اهلی و وحشی و دشتی میباشد گرم در دوم و خشک در اول مرطب بر طوبت
فضلیه و گویند گرم در آخر اول تر در دوم برطوبت فضلیه بقول گیلانی صحیح آنست که رطوبت آن در درجه اول است و شیخ می فرماید که حارست
اهلی آن گرمترین طیور اهلی است سوای کبوتر نور بزا زاده که آن در غایت حرارت است و بعضی گفته اند که آن در باره دماغ گرمی میکند و
در حار مزاج تپ می آرد و گوشت آن کثیر الغذا و در جودت غذای با کبان نیست و سنگدان لذیذ و کثیر الغذا و جگر آن جید لذیذ و در غذا
با لجمله گوشت آن غلیظ تر و در معده دیر ماند و ثقیل و نفاخ است و خصوصا گوشت او ز و خفیف تر و بهتر از آن لحم بازوهای آنست و چون
گوشت آن منهضم گردد غاذی تر از جمیع لحوم طیور باشد و غذای قوی بسیار دهد و اگرچه دیر هضم مائل بعفونت است و فضله لطیفه را که
در احشا باشد تحلیل نماید و بهترین گوشتها در تقویت باه و زیاده کردن ماده منی و سائر قوتها و کثیر الغذا و دافع ریاح و سمین گرداننده و
سبب سیم ست خوردن جگر آن خصوصا بازوی آن مولد خون صالح و خفقان را مفید و تصفیه آواز می نماید و گویند جگر بط که بار در شیر سرشته
فربه کرده باشند مولد خون متین است و ضماد گوشت آن با نمک جهت تاکیل و پیه آن بقول شیخ عظیم النفع در تسکین درد و ملین و در تحقیق بدن است
و آن افضل شحوم طیور است و گرم لطیف و با قوت نافذه و ملین صلابات و محلل اورام و طلای آن مستعمل در خنازیر و کلف و چون از پیه آن
قیروطی بسازند و بر روی طلا نمایند صاف کند و جلا دهد و مغز سر آن گرمی با غلظت است جهت اورام مقعد مفید و ضماد آن با آرد باقلا جهت
خفقان و ورم پستان و تسکین اوجاع بارده و اشامیدن آن جهت امراض مذکوره نافع و سرفه و خشکی سینه و خشونت آواز و لذع امعا و اوجاع آن و
اعماق بدن و همچنین بالش بدان و حقنه بگداخته آن بار و غنهاو ادویه مناسبه مفید و تخم آن معتدل در حرارت و برودت الا غلیظ تر و دیر هضم
ضعیف تر از تخم مرغ و تذرو و دراج و گاهی اسهال آورد و برای دفع لاغری و سرفه و درد سینه و با کهر با جهت قطع سیلان خون زحیر و پرشته
آن با سداب و روغن زیتون جهت سرعت تکلم اطفال و سائیده پوست آن با مروارید و شکر و نوشادر جهت دفع بیاض چشم قوی الاثر و سنگدان
آن دیر هضم و از تعفن دور و چون هضم شود کثیر الغذا و مقوی معده و احشاست و خاکستر پر و بال آن جهت تحلیل خنازیر مفید و سرگین آن
بسیار گرم و جهت زوال کلف و بهق و خنازیر نافع و خوردن بط بری جهت گرم مزاج و خون متولد از آن غلیظ سریع التعفن مورث
صداع مصلح آن سرکه و زنجبیل و سکنجبین و گویند مصلح آن پختن آن بسرکه و ادویه لطیفه و دارچینی و خولنجان و هنگام طبخ آن انداختن ادویه گرم
مانند سداب و کرفس و پودینه و شبت و اگر بریان نمایند باید که پیاز و سیر و غیره از ادویه مذکوره در جوف آن نهند و با روغن بیت یا غیر آن بریان
کنند و اگر اسفیدباج سازند درجوف آن کشنیز و کرفس و سداب و پیاز و یک دو دانه سیر خشک گذارند و با نخود و گندنا و دارچینی بپزند و بهر حال باید
که خوب مهرا پخته شود و زهومت و سهوکت آن زائل گردد و روغن آن جهت اوجاع مفاصل نافع و چون در بط مرغابی زهومت بسیارست

باید که برای رفع آن بعد از ذبح دو سه ساعت در زمین دفن نمایند پس آورده از پر و غیره پاک کرده در آب خالص جوش دهند و دو سه دفع آن آب را بریزند پس با اندک پیاز و ورق کرده و مصالح خوشبو و بقول گرم و سیر پخته بهر طور که خواهند تناول کنند و بط صحرائی از زهومت بسیار دارد اجتناب از آن اولی ست بطارخ بفتح با و طا و الف و ضم رای مهمله و خای معجمه اسم بادره تخم ماهی ست و در ماهی مذکور گردد بطارس بفتح اول اسم سرخس ست بطباط عصی الراعی ست بطرا بیونانی اسم سنگ لاخ ست بطراخو بیونانی غوک ست بطراخیون بطارخ ست و گویند که تاویل این اسم در یونانی ضفدع ست و آن کبیکج ست بطرالاون بیونانی بمعنی روغن سنگ ست و آن نفط ست بطرآر اسم شواصبر ست بطراسالیون و قطراسالی نطراسالیون ست بطره اسم نبات حمص ست و بعضی آنرا عرق السوس مصری نامند و منفعت آن برای نواصیر تجربه کرده اند بطرلیون خرنوب الشوک ست بطم بضم با و سکون طای مهمله و میم درخت حبة الخضرا ست و بفارسی درخت بن و بسریانی طریفس و بترکی درخت سقز نامند و درخت آن بزرگ و در خزان برگ آن طولانی و ثمر آن معطر و تخم آن شبیه بسماق و عدس از آن بزرگتر و با خوشه و مغز آن سبز و شیرین و چرب شبیه بمغز پسته و از آن نازک تر و چرب تر و بالای مغز آن پوست سخت و زیر پوست سبز آن پوست صدفی شبیه بپوست پسته و از آن نازک تر و تفصیل آن در حبة الخضرا باید و بهترین آن کوهستان و زمین سخت و سنگی و بهترین آن تازه و سنگین و درخت و برگ و شاخ تازه آن گرم در آخر دوم و خشک در آخر اول و خشک آن گرم و خشک در سوم و شجر آن بجمیع اجزای خود از قبض و حدت خالی نیست و این قبض بسبب ارضیت میباشد با جمله محلل و قابض با حدت ست گویند برگ آن شدید القبض قوی التجفیف ست خشک آن قوی تر و ان نطول مطبوخ پوست آن محلل اورام و برگ خشک کوفته بیخته با سرشته خضاب نیکوست و باسرکه سوده چون بر موی غلاف سازند موی را دراز گرداند و بسیار سیاه و نیکو سازد و خشونت آن رفع کند و خاکستر چوب آن تنها و یا با روغن جهت داء الثعلب و داء الحیه نفع بخشد و روغن بطم از مغز آن مثل روغن بادام بر می آید و آن مسخن مطلق ست و اگر از برگ درخت و شاخهای نرم آن بسایند با تسخین آن قبض باشد مالش آن نافع اعیا و فالج و چون بر جبیره چکانیده بندند در دو پشت و سرین و زانو را ببرد و همچنین اگر در حمام و آفتاب مالش آن کنند و مالش آن مسخن معده و مقوی آن شرب آن مدر بول سنگ شرب و مالش آن مدر بول و نافع مثانه و مسخن گرده و مفتح سدد آن و محرک باه و نوشیدن آن نافع گزیدن رتیلا شربت آن سه درم معطش و مصلح آن طباشیر و صاحب منهج نوشته که از بطم در اکثر روغن آن استعمال میکنند و آن مفسد شهوت طعام ست مصلح آن سفرجل بدل آن پسته و صمغ آن در علک البطم خواهد آمد انشاء الله تعالی البطیخ بروزن مریخ اسم خربزه است بطیخ هندی و رقی و شامی و نبطی و شرقی و فلسطینی و بطیخ اخضر همه اسمای هندوانه است گیلانی نوشته که بطیخ رقی برای مهمله منسوب بسوی رقه است و آن موضعی ست که در آن بازار منعقد می گردد و در آن اشیایی که از اطراف می آید فروخت میشود و اول این میوه در آنجا بهم رسیده و زقی بزای معجمه بسبب تشبیه آن بزق یعنی مشک پر آب میگویند و مصنف شمس اللغه گفته که در آن دو لغت ست رقی برای مهمله و زقی بزای معجمه و اول منسوب ست برقه و آن قریه ایست در زمین شام و گویند که بسبب قلت جرم آن و غلبه مائیت بر آن بدین نام مسمی ساخته اند و ثانی که بزای معجمه ست تشبیه آن بمشک آب ادوا بطیطس بربوح ست بطینه بل ست فصل بای موحده با عین مهمله بعر بفتح اول و ضم آن اسم پشک ست و هر یک از آن مثل بعرالارنب یعنی پشک خرگوش و بعر الجمل یعنی سرگین شتر و بعر الضان یعنی پشکل گوسفند و بعر الضب یعنی پشک سوسمار و بعر الماعز یعنی پشک بز در ذیل اسم آن حیوان مسطور ست بعوض بفتح اول جمع بعوضه ست و آن پشه کوچک ست و اشتقاق آن از بعض ست بجهت آنکه از بعض بق ست و آن را بفارسی پشه خاکی نامند و بقول بعضی اسم عربی بق ست و بعراق و شام آنرا جرجس نامند و آن بر خلقت فیل ست و در پشه مسطور شد بعیر بفتح اول و کسر ثانی اسم شتر ست فصل بای موحده با غین معجمه و قاف بغل بفتح با و

سکون غین معجمه ولام در استر مسطور شد **بق** بفتح بای موحده وسکون قاف در پشه گذشت **بقشوفرش** بفتح بای موحده وسکون قاف
وضم شای مثلثه وسکون واو وکسر فا وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه ثانی وسکون نون اسم یونانی ست وآن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ
تره تیزک لیکن غلیظ تر از آن وتیز مزه ساق آن مربع وگل آن مثل گل بادروج وتخم آن مانند تخم گندنا وبیخ آن مدور مثل سیب کوچک
سیاه رنگ مائل بزردی وبوی آن تیز مثل شراب منبت آن جاهای سنگریزه وبیخ آن گرم در سوم وخشک در دوم وآن بجمیع اجزای
خود محلل ملطف مقطع ست طلای آن جذب خار وپیکان از اعماق بدن نماید وبسوی خارج دفع کند وکذا بیخ آن وضماد آن ثآلیل منکوس
را تحلیل نماید خاصة با وجود بران مداومت نمایند وضماد برگ آن محلل خراجات عظیمه ست وتخم آن قوی تر از برگ وبیخ آنست چون بسایند
وباسرکه آن مخلوط کرده بران گذارند تحلیل نیک نماید واورام بلغمی را تحلیل بسیار نماید وچون از تخم آن یکمثقال بیاشامند از تشویش
احلام نفع یابند وبقول گیلانی خوابهای بسیار وردی مشوش بینند وبیخ آن در جمیع افعال از آن ضعیف تر وچون از بیخ آن دو مثقال
بماء العسل بیاشامند اسهال بلغم ومره سودا کند مقدار شربت آن تا دو مثقال ست **بقر** بفتح با وقاف وسکون رای مهمله در گاو مسطور
گردد **بقر جبلی** اسم وعل ست **بقر الوحش** وبقر وحشی در ذیل گاو بیاید **بقر مائی** در گاو آبی خواهد آمد انشاء الله تعالی **بقسروان**
اسم اکثار ست **بقس** بفتح بای موحده وقاف وسکون سین مهمله وبقسیس وبقسیون در شمشاد مذکور شود **بقسمات** معرب بکسمات
فارسی ست وآن نوعی از کعک ست که در فرن می پزند **بقطاتیون** اسم صنوبر ست **بقل** بفتح اول اسم عربی ست بفارسی تره وبهندی
ساگ بهاجی گویند وجمع آن بقول آمده وآن عبارت ست از نبات سبز که آن را پخته با طعام خورند واز جمیع بقول غذا کمتر ببدن رسد
ومائیت آنها رقیق ردی ست انتفاع بدان کمتر حاصل شود وآنچه از آنها غیر مطبوخ تناول نمایند کمتر هضم شود وهمچنین بیخهای
جمله نباتات ردی الغذا است وبقول تیز مثل صعتر وپودینه وسداب اگر بخورند صفرا پیدا کنند وبادام که تازه باشد ناقص القوة
می باشند وچون خشک شوند کیفیات آنها اشتداد نماید واز غذائیت بدوائیت انتقال کنند ودرین هنگام صالح نیستند مگر برای خوشبو
طعام وآنچه بعضی بقول آنست که بهترین جوهر آن بالای زمین از اوراق وشاخهای آنست وقوی تر از بیخ آن باشد مثل کاهو و
کرنب وکاسنی ومانند آنها وبعضی از آن آنست که جودت در بیخ آن بود وقوی از شاخها وبرگهای آن باشد مثل ترب وپیاز وشلجم
وامثال آنها وسه دیگر آنست که از هر نباتی که برگ وشاخ آن خورند بیخ وتخم آن نخورند وبالعکس واز جمیع اقسام بقول آنچه صحرائی
باشد مثل شاهتره وطرخشقوق وغیره در یبس شدیدتر ودر غذا ردی تر وآنچه بستانی باشد دران رطوبت بیشتر بود وآنچه در طبع
سخت باشد چون بپزند نرم شود وانهضام آن بسرعت گردد مثل گندنا وهرگاه بقول قریب تر بدوائیت از فواکه واشجار ست
واجب ست که از آن تناول نکنند مگر اندک از آنچه اشتها خواهش کند ومناسب مزاج وحال وفصل باشد وبقول صحرائی استعمال
نکنند مگر بطریق دوا وخوردن بستانی اندک با گوشت جائز ست ومزاج وخواص هر بقله جدا مسطور گردد **بقلة اترجیه** بادرنجبویه است
بقلة الانصار کرنب ست **بقلة الاوجاع** بیونانی قاقالیا واهل مغرب توجره گویند وآن بقله معروف در مغرب ست اکثر در
بوادی افریقیه میروید ودر مزه مثل انیسون با اندک تلخی گرم وخشک در اول دوم وجهت درد شکم هر شخصی در هر زمانی مفید ست **بقلة بارده**
لبلاب ست **بقلة البراری** وآن را بقلة الرمل نیز گویند جهت آنکه منبت آن اکثر صحراهای رملی ست وآن نباتی ست از کاسنی صحرائی
کوچکتر وبیخ آن پهن بر روی زمین وگل آن زرد بخلاف قنابری که بیخ آن در زمین فرو رفته است ومزه آن با اندک شوریت وتلخی
ودر آخر زمان زمستان بسیار باران می روید ودر آخر تابستان ماه دمی می خورند وتخم آن شبیه به پنبه دانه است سرد در اول ومعتدل
در رطوبت وگویند گرم وخشک ست وبقول گیلانی گرم وتر در اول وآن بهرحال از اعتدال بسیار خارج نیست ودر تفرحه مخالف افعال

صورت اردجو

بقشوفرش
بقر
بقرجبلی
بقرالوحش
بقرمائی
بقسروان
بقس
بقسمات
بقطاتیون
بقل
بقلة اترجیه
بقلة الانصار
بقلة الاوجاع
بقلة بارده
بقلة البراری

قوی می کند مصلح فساد مزاج و صرع البلغم و جهت خفقان قلب و خوشبوی دهان و استحکام لثه و تقویت گوشت آن و تقویت قوت باصره و معده و جگر و احشا نافع و دافع صفرا و بخور تخم آن جهت تب ربع و تپ بلغمی نافع و از خاصیت آنست که چون زیر و ساده نهند خوابهای خوب بینند **بقلة حامضه** و آنرا بقله خراسانیه نیز گویند و بفارسی تره خراسانی و بادام تره و ساق ترشک و بهندی چوکی کا ساگ نامند و آن بسیار ترش ست برگ آن مثل برگ کرنب و کوچک تر از آن باشد لیف کمتر و در لمس نرم تر و بی ساق و قسمی از حماض بزرگ برگ بی ساق ست و در جاهای نمناک مثل حمقا می روید سرد و تر در اول و بعضی سرد و خشک در دوم و بعضی در اول نوشته اند در برگ آن لزوجت و در شاخهای آن قبض ست و تسکین حرارت صفرا و تشنگی نماید و قلع بلغم به بندد و اسهال صفراوی باز دارد و اشتهای طعام آورد و هرگاه نقصان آن از حرارت و کثرت صفرا باشد و همچنین تخم آن و طلای عصاره آن جهت صداع حار و اورام حاره شدید النفع و قطع قی صفراوی و نفع بدبد و ضرس و قطع نزف الدم و نفث الدم کند و کذا تخم آن و چون تخم آن بخورند قطع خلفه صفراوی و نفع بحرارت معده و تسکین حرقت گرده و مثانه و لذع آنها نماید و مضعف شهوت جماع ست و موافق حار مزاجان و مضر بارد مزاجان و مصلح و دفع ضرر آن لیسیدن عسل عقب آن کند **بقلة الحلبیه** در حلبه باید **بقلة الحمقا** بفتح با و سکون قاف و فتح لام و ضم تای فوقانی و الف و سکون لام و ضم حای مهمله و سکون میم و فتح قاف و الف اسم عربی و وجه تسمیه آن بحمقا اینست که در سیل و وادیها و جاهای نمناک بیجا می روید اختصاص بجائی ندارد و آن در خرفه مسطور گردد **بقلة الحمقاء البریه** با فلون ست **بقلة الخطاطیف** دوا و الخطاطیف ست و گویند عروق الصفراست و بقول گیلانی ظاهر آنست که آن مامیران ست **بقلة خراسانی** بقله حامضه ست **بقلة وحشی** جمله بقول بری مثل شاهتره و طرخشقوق و یعضید ست **بقلة ذهبیه** **بقلة روبیه** سرمق ست **بقلة الرمل** بقله براریه ست **بقلة الرماة** بضم رای مهمله و فتح میم و الف و ها نباتی ست که در بلاد مغرب و نواحی ارمینیه بسیار میشود و هر سال در ربیع خود بخود میروید بدون زراعت و تا آخر تابستان می ماند برگ آن شبیه ببرگ بارتنگ و از آن ریزه تر و مائل بغبرت و بیخ آن باریک شعبهای خارج آن سیاه و داخل آن سفید طلای عصاره پوست بیخ آن جالی آثار ست و اگر آن عصاره را بپزند تا غلیظ و سیاه مانند زفت گردد بر هر پیکان تیر و حربه که بمالند و هر حیوان که بزنند و بخون آن برسد آنرا در ساعت قتل کند و اهل اندلس بیخ مقشر آن را در جلا بجای کندش استعمال می کنند و آن در نهایت گرمی و خشکی ست و قی شدید می آرد و چون سه درهم بخورند بسرعت هلاک گرداند و علاجش علاج کندش ست مع زیادتی در تبرید و ترطیب **بقلة الریحان** اسم بادرنجبویه است **بقلة الزهر** خرفه ست **بقلة الضب** بادرنجبویه صحرائیست **بقلة الطیب** فرنجمشک ست و گویند بادرنجبویه و گویند ریحان جبلی و گویند سنبل مصری یا هندی اول اول صحیح تر ست **بقلة الطیبه** اسم بریان ست **بقلة عائشه** جرجیر بستانی ست **بقلة العدس** پودینه صحرائیست **بقلة عربیه** اسم بقله یمانی ست **بقلة الغراب** اسم کنکواست **بقلة الغزال** اسم مشکطرامشیع ست **بقلة غربیه** بادرنجبویه است **بقلة فارسیم** بادرنجبویه ست **بقلة فاطمه** خرفه است **بقلة لینیه** خرفه ست **بقلة مائیه** اسم بقله یمانی ست **بقلة مبارکه** جرجیر بستانی ست و خرفه را نیز گویند **بقلة الملک** شاهتره است **بقلة المطلقه** خرفه ست **بقلة یمانیه** از قسم سفید بقله یهودیه نوشته اند و گویند که آنرا البقلة الحمقاء و بقلة مائیه و بیروز و حربوز و بلغت اهل سودان قسطانیقی و بیونانی بلطاون و اهل اندلس المنطش و بفارسی سفید مرو و اهل بلخ و اهل بخارا و جرجان بوربی و بلغت تنکابن و طبرستان اشکانی و بسندی فاتهاری و بهندی چولائی گویند و نزد بعضی غیر چولائیست زیرا که چولائی حار ست و مالیقی و بغدادی نوشته اند که گیاهی ست شبیه بکاسنی و از آن ریزه تر مائل بسبزی و بی طعم و در کنارهای سرد و صاحب تحفه گفته که در تنکابن و طبرستان اشکنی نامند و ابن تلمیذ گوید که تخم آن شبیه بتخم فیسان افروز ست و قسم ماده آن سرخ و درست و متشرم

صیدنه ابوریحان نوشته که آن بقله ایست که رنگ آن بسرخی اندک میزند برگ آن شبیه ببرگ زردآلو و مناسبت میان آن و بستان افروز
آنست که نبات بستان افروز سرخ میباشد و نبات شیخ سبز و در تخم هردو باهم مشابهت تمام دارند و نوع سرخ آن را سرخ مرو نامند برگ
و شاخ آن سرخ و ور از ترست و آنرا چنچ نیز گویند نوع دوم را ماده نامند و این قول اصح ست و چولائی چنین ست و سفید آن در بنگاله
بسیار بلند نمی شود بلکه اکثر پهن بر روی زمین میباشد و گیلانی نوشته که قسمی ازان بستانی ست که در بستانها میکارند و میخورند و قسم دیگر
ماده آن از خود می روید و زراعت آن نمی کنند و بقول شیخ نزد دیسقوریدوس دران دوائیت نیست البته و آن بقله مائیه مثل سرمق ست
و مشابه کاسنی کوچک ست در شکل و بی طعم بسبب کثرت اجزای مائیه دران و مزاج آن بقول جالینوس سرد و تر در دوم و شیخ گوید که
در ترطیب شدید تر از کاهو و کدو ست و غذای آن اندک و نفوذ آن سریع نیست بسبب فقدان بورقیت دران اصلا یعنی بسبب فقدان
آن اجزای منفذه را و آن حرارت محدث بورقیت در اجزای مائیه و آن دیرهضم و نیز بطی الانحدارست بسبب فقدان بورقیت خوردن
آن مطفی لهیب حرارت غریبه و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مولد خلط صالح و نافع سرفهٔ حار و مسکن تشنگی صفراوی و همچنین اگر
با آب انار و روغن بادام شیرین و کشنیز تر بپزند و ضماد بیخ آن نافع اورام حار و بثور شهدیه و طلا بعصیر آن جرب و حکه و خراج و قروح و
ورم چشم و ثآلیل و قروح باطنی و غلیان خون را نافع و طلا بعصارهٔ آن مع روغن گل جهت صداع حار و عارض از احتراق شمس
مفید و ادمان اکل آن ملین طبع و نافع حمیات محرقه ست و تخم آن سرد و خشک در اول و جهت امراض حاره و اورام گرم مثمر یا ضماد آن
نافع و چون تخم آن با شراب بخورند ادامت آن یرقان را نفع دهد و اکثار آن مضر بارد مزاجان و قاطع باه ایشان و خون متولد از آن
جید کمتر و تغییر موافق معدهٔ بارد ست و مصلح آن خوردن جوارشات گرم بعد خوردن آنست و گویند مرخی معده ست مصلح آن کرویا و سرکه و مری
بدل آن قطف و تخم آن مضر گرده و اعصاب مصلح آن سکنجبین شکری و خواص آن بقول اهل هند در چولائی مسطور گردید [illegible]
عربیست و بسریانی شوس ۍا و بفارسی سرخ مرو و بهندی لال ساگ گویند ابن بیطار گفته که آن از انواع کاسنی صحرائیست و [illegible]
را گویند و این اصح ست و بعضی گفته اند که آن قسمی از خبازی ست و گیلانی گوید که این صحیح ترست و آن نباتی ست خاردار قائم بر ساق طول
آن بقدر یک شبر و نصف و زیاده ازان و برگ آن [illegible] و بر اطراف آن خار باریک و شاخها و عروق اندکی سفید و اکثر در ریگستان و قرب
دریا می روید بالجمله برگ و شاخ آن سرخ میباشد و مائل بگرمی و خشکی ست و گویند معتدل در حرارت و برودت و گویند گرم و خشک در
اول شرب طبیخ عروق آن با مثل آن برگ سداب نافع اوجاع شراسیف و طلای کوفتهٔ آن با آرد و مساوی [illegible] قروح ساقین
و اورام آنرا نافع بود و همچنین جهت داء الفیل بقم بفتح بای موحده و فتح قاف مشدده و سکون میم و گویند بضمتین و تخفیف بلغت یمن [illegible]
و بفتح بای موحده و قاف و سکون میم یا بضمتین و تشدید معرب یا اسم عربی چوبی سرخ رنگ مائل بزردی ست بفارسی آنرا [illegible] و
در انگریزی لوگ اوڈم و بهندی پتنگ گویند درخت آن عظیم و برگ آن مانند برگ بادام و ساق و شاخهای آن سرخ و گل آن بسیار زرد
و ثمر آن مدور مائل بسرخی و در آخر سرخ میگردد و بعد رسیدن سیاه و شیرین چون دو سه شب آنرا بخیسانند مداد بغایت خوش رنگ میشود
و گویند عین الدیک تخم ثمر آن ست و نبت آن سواحل هند و زیرباد و دکن و زنگبار و صباغان چوب آن را جوشانیده در رنگ جامه
استعمال می کنند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در سوم و خشک در چهارم چون آنرا کوفته بجهت جراحت و قروح بپاشند منع آن کند
و دران گوشت برویاند و خون آن قطع نماید و رطوبت آن را نشف کند و قطع خون از هر موضع نماید [illegible] و آب آن جهت نیکوئی رنگ
رخسار و تقویت مفاصل نافع و چون بیخ آنرا سائیده بخورند قی آورد و گاهی بافراط قی هلاک گرداند شربت از آب آن ده درم
مصلح آن اسطوخودوس بدل آن [illegible] و گویند پنجه درم آن کشنده [illegible] و بعضی را اختناق [illegible] مصلح آن [illegible] و مرطبات

بقلهٔ یهودیه
بقم

وحقنها وحمولات معتدله وفصد در صورت احتیاج ست وگویند علاج پذیر نیست **فصل بای موحده باکاف بک بکتم اول** اسم ضفدع ست ونیز اسم بکن ست **بکا** بالضم ویا فتح با و تشدید کاف والف درختی ست معروف بارض مکه معظمه زادها الله تعالی شرفاً شبیه به بشام الا برگ آن اطول ازان وبقولی ریزه تر ازان شبیه ببرگ صعتر سفید وثمر آن مثل ثمر انجیر مائل باستدارت ومدور تر وبزرگتر از ثمر بشام ودمعه یعنی رطوبت سفید که ازان می چکد ازمانده مانند دمعه بشام سرخ نمیگردد وآن بجمله اجزای خود گرم وخشک در دوم ودمعه سفید آن که بهنگام قطع برگ آن سائل می شود گرم وحاد بسیار ست وچون ثمر آنرا کوفته ضماد نمایند دماميل سخت را نضج دهد وتحلیل اورام بلغمی رطب مرکب وسائر صلابات نماید واگر چوب آن مسواک سازند تقویت لثه ودفع درد دندان ومنع حدوث آفات ازان سازد ودمعه آن جهت وجع اسنان وتخم آن مقوی معده وجهت سرفه واورام بلغمی وسوداوی نافع **بکا** بکسر بای فارسی وفتح کاف والف اسم کویل ست **بکام** حب الآس ست **بکاین** بفتح بای موحده وکاف والف وفتح یای تحتانی ونون ساکن لغت هندیست وبزبان اشلوک مهانیم گویند وتحقیق قسمی از انست درختی ست هندی مشهور با ساق وشاخها نسبت بدرخت نیب کوچک وبرگش شبیه ببرگ او اما سبزی از و غالب مائل بسیاهی واندکی خرد ونرم وگلش خوشنما وخوشبو وسفید مائل بسیاهی که بسرخی زند بارآور مدور برابر کنار دشتی واندرونش چهار خانه بهر خانه یک دانه مانند مغز تخم خیار و پوست او سیاه ومغزش سفید وتلخ طعم وبر درخت دیر می ماند وهمه اجزایش گرم وخشک در دوم ومدر بول وحیض ومحلل وعصاره برگ او بقدر تخم پل یا اندکی او بسن یک پوتیه وبقدر یک دانه فلفل گرد نا شتا بنوشانند تا سه روز متواتر وغذای نان خشک یا نان گندم بروغن خوردن جهت درد رحم زنان که بوقت آمدن حیض میشود نافع وحیض برآید وبسته را بگشاید ومجرب ست ولیکن وراد خیاره مولد صفرا ست از ترشی اجتناب کنانند ودافع تپهای بلغمیه وطویله وفساد باد وبلغم وبقول بعضی سرد وخشک وتلخ وتیز وزمخت وقابض قاتل کرم شکم نافع جذام وبثور وفساد خون وصفرا وبلغم وسنگ مثانه وتیزی دهان وپرمیو واگر سه درم مغز تخم آن را با برابر آن شکر وقدری بادیان سفوف ساخته بخورند نافع بادبواسیر ست وخون بواسیر بند نماید وبخور بار بکاین بواسیر را به سازد واگر برگ بکاین بکتد له بطریق بنگ سائیده بنوشند جالب ادرار خون حیض ست برگ او گرم کرده بر بواسیر بندد وکمر بستن فائده دارد واگر بار بکاین در آب سائیده بر موی سر اندازند شپش بکشد وپوست بکاین سوخته برابر آن کات سفید سائیده در دهن پاشیدن جهت قلاع عجیب الاثر ست واگر چهار رطل تخم زرد شده آنرا در هشت رطل آب شبانه روز بخیسانند وبعده برآورده بقدر نیم رطل ازان هر روز تا شش ماه بنوشانند مزیل برص وجذام ست وبعضی نوشته اند که از برگ درخت ادویه جذام وبرص ست وطریق استعمالش این ست که برگ رسیده وزرد شده آن یک حصه بار بع وزن ثمر او وچهار وزن آب شور در خم انداخته مقدار ششم حصه او قند داخل کرده سر خم گل بسته بست ویک روز در سرگین اسپ دفن کنند یا در آفتاب گرم نهند پس عرق آن هر روز بقدر گل پدهند وبالای آن انارین بخورند بسیار موثر ست ده هفته اشکاین هر روز بلع نمودن نافع عرق مدنی ست وپوست بکاین به آب سائیده نوشانیدن مفید عرق النسا نوشته اند وگویند که پوست آن محلل ریاح تمام اندام ست ودافع تپ کهنه وربع بآین طریق که پوست میانه آن که نه اندرونی ونه بیرونی باشد خشک ساخته کوفته نیم درم با یکتوله تخم کاسنی نیکو فته وسه ماشه وهمان شب در آب خیسانده صبح صاف نموده بنوشند واز نمک وترشی ولبنیات پرهیزند بسیار سریع الاثر ومجرب بمرات ست واشتها هم زیاده میکند وگلش مفرح ومقوی دل ودماغ ودافع درد سر ومرمن قطور در چشم مغز تخم او مرکوش دافع درد وقرحه وقاتل کرم آن ودستی چرک ست وآن مولد درد سر وغشیان وقی وهول دل وخصوصاً گرم مزاجان را مصلح آن سکنجبین با دیگر سبردات وثمر هندی ست وصاحب الفاظ الادویه بنا بر عدم تحقیق بکاین را درخت حب البان

نوشته و اکثر گویند که بکاین آزاد درخت ست و از ماهیت و افعال هر دو متغایر معلوم می شوند **بکتر** بفتح با اسم خیار شنبر ست **بکچی** بضم
بای موحده و سکون کاف و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی در بابچی مسطور شد **بکرا** اسم بز نر ست **بکری** بفتح با و سکون کاف
و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی بز ماده است و آنرا بهندی چهیری و بیاگا و اجا و چشم و چگا پشو نیز گویند نزد هندیان
گوشت آن ترست و گران و هنگام هضم سبک دافع فساد اخلاط ثلثه بی سوزش معده و منی افزاید و دافع بطلان قوت شامه ست
و مقوی و مسکن تشنگی و نافع تپ و عرق آورد و باد خونی دور کند و مزاج خوش دارد و سرفه و کلانی شکم که مستحکم باشد و جهی روگ
رقی که بعد طعام شود و پانڈو روگ و پرمیه را دور کند و فتق امعا را مفید نوشته اند و خواص آن بقول اطبای یونان در بز گذشت
بکر بکاؤ و وده شیر بز ست **بکرائی** بفارسی لیمو شیرین را گویند **بکرا و بکل** هر دو اسم مولسری ست **بگلا** بفتح بای موحده
و سکون کاف فارسی و فتح لام و الف اسم هندی بوتیمار ست و نیز بهندی کنگا و کرکا نامند و آن پرنده ایست از کبوتر کلان تر و گردن
و پا و منقار آن دراز و دم کوتاه و بعضی از آن یک رنگ سفید و بعضی را سر و پشت مائل بسیاهی و این را چهر بگلا گویند اکثر در کنار تالابها
می باشد و ماهی می گیرد لهذا ماهی گیر نیز میگویند گوشت آن نزد هندیان سرد و خشک و چرب و شیرین و بازهومت و بوقت هضم
نیز شیرین رگت پت برد و باد دفع کند و بول و براز براند و منی افزاید و دیر هضم و غلیظ و مولد خلط ردی و دشمن گوشت ماهی و مصلح
گوشت او شیرهٔ درخت گهاؤ کاڑهی و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در مالک الحزین خواهد آمد **بکلور** هم اسم گاوزبان
بکلم اسم بقم ست **بکمون** بضم بای موحده و سکون کاف و ضم میم و سکون واو و نون اسم فارسی ست و بعربی عرنج نامند از جملهٔ
یتوعات ست و گیاه آن در کنار آبها می روید شبیه بدرخت سماق و شاخهای آن زیاده بر پنج عدد نمی باشد و مائل بسرخی و شیر دار
و ازین جهت آنرا ذو خمسة الاغصان نامند برگ آن شبیه ببرگ کلج و پیچیده و گل آن سفید و در یهم و تخم آن شبیه بشاهدانه و آنرا
حب القفد پیدا اند گرم و خشک مفتح سده و احشا و جهت طحال بغایت نافع و گویند که اگر زن در سالی یک عدد و تخم آن بخورد در آن
سال حامله نگردد و اگر هفت سال بران مداومت نماید گاهی حامله نشود **بکن** بضم با و فتح کاف فارسی و سکون نون و بکهلا و یک بضم بای
موحده و سکون کاف نیز گویند و بعضی بکاف عربی هم و سکون نون و عوام بکم بمیم گویند و بعضی آنرا اسپاپوٹه نامند و در سنسکرت
مچهاگند یعنی بوی ماهی دارد و مچهاونیها یعنی صورت ماهی دارد و آسپهوٹ پلپلی یعنی بسیار ثمر آورنده و کهلاونک یعنی خوش کننده دل
و شکلادی یعنی دافع همه امراض هم گویند و آن گیاهی ست هندی مفروش بر روی زمین شاخهای آن باریک برگها کوچک و دراز و کلدار اندک
بهن با شرفه کم و سر آن اندک مدور و سبزی و بیاله باریک سر گل آن کوچک بهر گره می برآید مدور و پو و سر ست دافع فساد صفرا و بلغم و زهر و دشوار
بول و هفت سنگ مثانه و نافع شورش اعضا و بیهوشی و بالخاصیت نافع رعاف ست و جوشش خون فرو نشاند و اگر بگیرند بکن که برگش
کلان بود و در سبوی مستعمل که آب دران نیز باشد پر کرده و دهن سبو بند نموده گل حکمت کرده در مزبله یعنی گهوره دفن نمایند و بعد پانزده روز
برآورده یک قطره بخوری نهار بخورند و از ترشی و بادی پرهیزند برای دفع بواسیر حکم اکسیر دارد و صاحب مخزن نوشته که طبیعت بکن گرم و
خشک و آشامیدن آب برگ آن جهت رفع تپهای بلغمی و عفنی و سرفهٔ بارد و حبس بول و حرقت آن نافع و ضماد آن منضج دمامیل و
گویند چون روی توتیا را گداخته و در حین گداز بکن را سائیده قدری معتد به بران ریزند آنرا سوخته سفید ساب میگرداند در غایت خوبی و
بعضی اهل هند می نویسند که با مزه است جهت خفقان صفراوی و بسیاری گرمی و کف و کندی که منجمله هشتاد قسم باد ست مفید و بوی ماهی
دارد و بعضی گویند که بوی ماهی دور کند و مصلح گوشت خرگوش ست **بکوریکن** عسلیق را گویند **بکهان بید** بفتح بای فارسی و
کاف و خفای ها و الف و سکون نون و کسر بای موحده و یای تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم هندی بهیج ست رنگ آن مائل بسرخی

تخم آن سیاه و اندرون آن سفید مائل بزردی است و صاحب مخزن گوید که هیئت کچری چنین نیست بلکه تخم آن پنهان است و ماهیت آن در کچری
خواهد آمد و اسحاق بن عمران نوشته که بل دانه است سیاه در خلقت شبیه بدانه و بزرگتر از آن سر آن تیز و داخل آن مغز چرب و آن مستعمل و از بلاد هند
آورند و بعضی بیل را پوست آن دانسته و اقوال دیگر نیز در ماهیت آن وارد است و بالجمله از ادویه مجهوله است و کچری معروف است و تحقیق که بل
خام خشک قطع قطع نموده باشند چنانچه معمول عطاران اهل هند است که قطعه قطعه نموده خشک کرده میفروشند و مصنف [illegible] می نویسد
که بل قثاء هندی است و آن را سفرجل هندی گویند و آن بیل هندی است و آن در هیئت و عظم و برگ شبیه بسفرجل است بهترین آن شیرین
است گرم و خشک در آخر دوم و حرارت آن قوی‌تر از یبوست آنست و شیخ می‌فرماید گرم و خشک در دوم و نزد بعضی در سوم است مقوی احشاء و قابض
و مسخن آن و ملطف اخلاط غلیظه نافع صلابت عصب و رطوبت آن و امراض بارده آن مانند فالج و لقوه و استرخا و نقرس و حرارت معده بدان
مشتعل گردد و منع قی و تحلیل ریاح بواسیر نماید چون با جوارشات خورند و قبض شکم نماید و فتق ریاح را از دیاد و باه کند و گویند اکل و ضماد و بخور آن
ریاح بواسیر ببرد و آن از اشیاء بلیغ النفع در اسهالات است و معذلک حبس خون ننموده اسهال کند و تلیین طبیعت نماید و نگذارد که ریاح در شکم
محتبس ماند و در استعمال تازه آن بهتر و چون مغز آن ده مثقال بگیرند و بکوبند و عناب یک صد عدد و اضافه نموده در دو رطل آب بجوشانند
و صاف کرده شکر یا شربت بهی افزوده باز جوش دهند تا بقوام آید از پنج درم تا ده درم آن را بلیسند یا با بعض مائعات که طبیب مناسب داند از قبیل
مذکوره نافع‌تر بود و مقدار مستعمل آن در اغلب تا یک مثقال است و گویند از دو درم تا سه درم و مصلح محرورین مصلح آن کشنیز و صاحب مخزن بعضی منافع
کچری در این ضبط نموده و خواص آن بقول اطبای هند در بیل مسطور گردد بل بفتح موحده و سکون لام اسم تخم خرفه است بلا بفتح بای موحده
و لام و الف نام شیئی است مشترک که بر شعله و گائمی و لنگ کشکران در سارسی اطلاق کرده میشود بلا ابس بسریانی بهوسس و حرف بری است بلادر
بفتح بای موحده و لام و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله و بذال معجمه نیز آمده لغت فارسی است ماخوذ از بهلانوه هندی و گویند معرب بهلاده هندی
است و یونانی اناقردیا و معنی آن شبیه بقلب بعربی حب القلب و حب الفهم و ثمر الفهم و حب القلب بجهت مشابهت آن بقلب حیوان گویند و آن ثمر
شجری است که در بلاد هند و چین یافته میشود درخت آن شبیه بدرخت [illegible] باشاخها و فروع منتشره که بشکل گنبد شود و شاخهای
آن از هیچ رسته مائل بزمین و بر زمین افتاده و هرجا که شاخ آن بزمین میرسد ریشه میبندد و بیخ آن صحرا گویند برگ آن مثل برگ [illegible]
رنگ ظاهر آن مائل بسیاهی و گل آن سفید دقیق و ثمر آن در غلاف مثل شاه بلوط و بقول شیخ ثمر آن در شکل شبیه بتخم تمر هندی
الا این بزرگتر و عریض‌تر از آن و مغز آن مانند مغز جوز و شیرین و در آن مضرت نیست و پوست آن متخلخل مشبک و در خلل آن عسل لزج و با
رائحه و آنچه مولف در صحرای کوهستان ملک گوندوانه دیده درخت آن بقامت درخت هند و چرونجی و برگ آن نیز شبیه بآن و گویند که آن دو نوع
میباشد یکی کوچک و ثمر آن شبیه بانگور و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد می‌گردد و اندرون آن لحم اندک شیرین با چاشنی کم عفوصت
بسیار و بعضی مردم آن را میخورند و بر سر آن مانند اکلیل [illegible] صنوبری شکل مانند دل حیوان و بر سر آن گل آن میباشد و بعد رسیدن سیاه
میگردد و گل آن سبز و اندرون ثمر آن تخم میباشد و گوشت آن اندک شیرین چاشنی دار با عفوصت بسیار بعضی اطفال مردم آن را میخورند
و اکلیل بالای آن که بلادر است مغز شیرین دارد مانند مغز بادام و بر بالای آن مغز و زیر پوست رطوبت غلیظه لزج و آن عسل بلادر است که روغن
بلادر نیز گویند و در این نوع بعضی دانه‌ها کم عسل و خشک میباشد و این بلادر نرمی باشد دوم بزرگ که در بنگاله مشهور به بادام فرنگی است درخت و
ثمر آن نیز شبیه بدان است الا آنکه اکلیل این بهیئت گرده و بزرگی آن میباشد و عسل این کمتر و مغز این شیرین‌تر و باکول و عسل این غیر
مستعمل است بالجمله بهترین بلادر چینی فربه سیاه رنگ است که بشکستن آن عسل بسیار برآید و عسل آن اشقر رنگ مائل بسیاهی و نگین املس [illegible]
اگر بسیار باشد و عسل آن گرم و خشک در چهارم و پوست آن در سوم و مغز آن گرم در سوم و خشک در اول و عسل آن مفرح سوم و مردم در استعداد او [illegible]

بل
بلا
بلا ابس
بلادر

ازان مختلف الطبائع اند چنانچه بعضے را جمیع بدن از سر تا پای ورم کند چون از عسل آن یک قطره با انگشت دست یا پای مس کنند و بعضے را از ذات
مثانه ورم کند و بعضے را موضع مس ورم نماید و بعضے را جای از بدن ورم نکند اصلا بمس عسل آن و این تفاوت منشا کیفیت آن نیست بلکه خواص
جزئیه برای مزاج بعض از امزجه است و آن مسخن و محلل و ملطف و مفرح جلد است و جهت فرح و رعشه و خدر و اختلاج و دافع رطوبات و فالج و
سلس البول و تقویت اعصاب و دندان و باه مفید و نافع است جهت کسی که در بدن آن بلغم غالب باشد و طلای آن قطع ثالیل ... و برص
و قلع وشم و سائر آثار جلد نماید و چکانیدن آن و از اشلب بلغمی را مفید و جهت سردی عصب و استرخا و فالج و لقوه نافع چون نیم درم از آن بخورند
ذهن را ذکی گرداند و نسیان را نافع بود و حفظ را جید سازد و جمیع امراض بارده رطبه را مفید و گاهی از عسل آن معجون یا جوارش با بعض ادویه خوشبو
و روغن بادام میسازند و نفع میکند و معجون آن که معروف بالقروریاست تا دو سال آن نیز نافع ... و ذکر جمیع علل بارده ... و سائر ... و یا دیقوق ...
دیگر آن مختلف ... است و آن پیران و سرد مزاجان و مرطوبین را نیکوست و مضر گرم مزاجان و جوانان و محرق خون و اخلاط و مورث جنون
و جوشش و بانی و ورم بدن و تهیج اورام حاره و در باطن و وسواس و مالیخولیا و تهیج چهره و تقطیع و ... و خناق و قلاع و یبوست دماغ و سرسام و سهر
و گاه حمیات ... و تشنگی شدید و التهاب و اختلاط عقل و تقطیع و تهیج معده و لذع امعاء و استسقاء و اوجاع و برص و جذام و عقر و زنان از ان
عارض میشود و گاهی هلاک میکند بدانکه از جمله ادویه سمیات است پس اجتناب از استعمال آن اولی است و بنگام ضرورت باید روغن گاو خالص
و با جوز و شکر استعمال کنند که بهترین اصلاح این سمیت است و ایضا مصلح آن روغن گردگان و مغز بادام و جبل تازه و کنجد مقشر بریان و استنشاق روغن
بنفشه و خوردن ماء الشعیر و دوغ و مخیض و اندوه و لعاب بهدانه و دیگر اشیای بارده است و گویند مصلح جمیع مضار آن روغن بادام است که در ...
آن اشتراه نامند آن را در روغن کنجد جوشانیده بر بدن بمالند مقدار شربت آن ... و گویند ... تا نیم درم آن کشنده ... تقطیع و دسلق و التهاب
و حرارت و اختلال و ... و لذع ... باتب حاده لازم سوداء از استعمال آن در حمیات مطلقا احتراز نمایند و بقول شیخ تریاق آن
دوغ گاو است و روغن جوز و قوت آن می شکند بالخاصیت بدل آن نیم وزن آن مغز فندق با ربع وزن آن روغن لبان و ثلث وزن آن
نفط سفید و گویند سدس آن نفط و ثلث وزن آن زنجبیل و گویند فرفیون و گویند که خوردن جوز بزرگ قائم مقام بلادر است و در فعل قوی تر از آن
بغیر ضرر است و روغن جوز بلادر (?) و اکتحال آن در چهار پایان مورث بیاض چشم و رافع آن ... و ضماد آن با ادویه مناسبه جهت جمیع
امراض بارده نافع و مغز بلادر که دانه سفید رنگ بر آید و در هندی بهلاوکی گویند در سوم گرم و خشک و لذیذ و با مضرت و در سرما برای تقویت و گرمی ...
میخورند و هم داخل معاجین مقوی باه است و نافع امراض دماغی بارده و عصبی و مضر جگر مصلح آن ... است آن مهیج باه و جهت ... بغایت
موثر خصوصا که با روغن بلادر مربی نموده باشند و طریق گرفتن عسل از ان این است که سر آن یعنی کلاه آن را ببرند و در زمین آبی گرم کرده ...
سرنگون کرده بفشارند بقوت تمام تا آنکه عسل آن بر آید پس آنرا در ظرفی شیشه یا چینی جمع نمایند و چنین ... آنرا بقدر مطلوب بر آید و ایضا ...
آن بطریق چال ... بر می آرند و واجب است که این عسل را بروغن گاو تازه مخلوط سازند و یا بروغن کنجد جوشش دهند و در معاجین آن
داخل کنند و یا بروغن مغز گردگان و یا کنجد تازه چرب و خلط کنند و یا با مغز گردگان و یا کنجد مقشر و یا با جبل سائیده ... و تناول نمایند
یا ... ترکیب کنند و تنها بدون مصلحات مذکوره استعمال آن جائز نیست و اگر شخصے را که بلادر خورده باشد امراض حاده و سوزش
باطن و جراحات و التهاب و جوشش زبان و حلق و وسواس عارض شده باشد علاجش آنست که او را سکنجبین تازه و روغن گاو و یا ...
و یا روغن کنجد تازه بخورانند و بر بدن او مکرر بمالند و غذا و زهره و جدوار مجرب یا دوغ گاو تازه سائیده بخورانند تا آنکه حدت و سوزش آن اندک سکون
یابد پس آش جو و روغن بادام و لعاب بهدانه و دوغ گاو و ترش و شوربای چرب و برنج چرب ... بروغن کنجد تازه بخورانند و در بینی او روغن
بنفشه و بادام چکانند و بپرهیز و چیزهای خشک مانند روغن گل یا شیر زنان و امثال آن نیز بمالند و ... قشر خشخاش ... مقشر ...

وبقول بعضے آن مقوی باه ودافع بلغم وکرم شکم ست وحکیم شریف خان تر وبلغم افزا ومولد کرم شکم نوشته اند و در مظهر العجایب گرم در اول وتر در دوم ومقوی دل نوشته پلاسنطور بفتح بای فارسی ولام والف وفتح سین مهمله وسکون نون وضم طای مهمله وسکون واو ورای مهمله اسم فرنگی ست بمعنے شجرة النبی انرا وسنطو بمعنی مذکور ولیبنوسنطو بمعنی شجرهٔ مبارک نیز گویند وآن از ادویهٔ جدیده است که طائفهٔ فرنگ در سنه هشت صد هجری که ارض جدید را یافتند و در تصرف نمودآورده معرفت این دوا هم رسانیده بشر باطراف بردند وآن درختی ست شبیه بدرخت لسان العصافیر و بیخت مجموعی ودو پوست دارد یکی خارجی غلیظ شبیه بپوست بلوط و دوم نازک متصل بچوب یعنی مغز آن و این سبز وزرد مائل بسفیدی مانند صندل زرد می باشد وچوب داخل آن که بمنزلهٔ مغز آنست سیاه سنگین تر این مانند آبنوس بارهینت که مانند چوب صنوبر بر آتش مشتعل میگردد ودوای پلاسنطور را فرنگیان برهاکسب حمل نموده بقسطنطنیه می آورند وازان ورآنجا قبضهٔ کارد وخنجر وشمشیر می سازند وبهترین آن سنگین بسیار چرب تازه آنست که کهنه وبوسیده نشده باشد ومستعمل شدید النفع مغز سیاه رنگ شبیه بآبنوس آنست وبعد ازان پوست داخلی شبیه بصندل زرد وپس پوست خارجی آن گرم وخشک در آخر درجه دوم وبعضے خشک در سوم گفته اند منضج ومرقق ومعرق ومقطع ومحلل ومجفف وباقوت تریاقیه وبالخاصیت مقاوم سموم ودافع آنها وجهت صرع ونسیان وتحجیج توازل فزر دل آب جستن چشم وضیق النفس ونیکوئی بوی دهان وزوال بخر وتقویت معده وامعا وتنقیح سده جگر وطحال کهنه وتشکی در دو پهلو وپشت ونقرس ومفاصل وانضاج اورام بارده وخنازیر و آتشک وتحجر نامند وسرطانات وانواع جرب وحکهٔ کهنه وبالجمله اکثر امراض بلغمی وسوداوی ردی را مفید ست ودر ازال منفرط وقی وحبس آنرا زائل گرداند وانعاش حرارت غریزی وتقویت روح وتعدیل مزاج نماید واین بسبب صدور آثار متضاده وکیفیات متخالفه بلسان رطوبت اصلیه وبلسان طبیعت نامیده اند وازصورت نوعیه آن گوشته اند نه از کیفیت فقط وآنرا مانند چوب چینی طبخ نموده مفرد یا مرکب با تند چوب چینی استعمال می نمایند **بلاسفیقن** مرت بری ست **بلاع اودی** حرف السمار ست **بلاموتا** دافع زهر وبلغم وسوزاک ومقوی ست **پلانڈ** وبفتح بای فارسی لام وسکون الف ونون وضم دال هندی وسکون واو اسم پیاز ست **پلاچھہ** بفتح بای فارسی والف وجیم فارسی مشدده وهای دو چشم اسم هندی ست **پلاشہ** بشین معجمه عوض جیم فارسی بتخفیف یک ها اسم درخت پلاس ست **پلاشم** بفتح بای فارسی ولام والف وفتح شین معجمه وسکون میم اسم برگ درخت ست **پلاک پیپر** اسم فلفل سیاه است بقول اطبای انگریزی مقوی دماغ وقلب وعضلات وکاسر ریاح ومقوی آلات بول ست **بلاک** بفتح موحده ولام والف وبای کاف اسم پرنده ایست **بلات البرج** وآنرا بلاس البرج نیز گویند وآن کبوتر صحرائیست **بلاؤ** گربهٔ نر ست وماده آن **بلائی** **بلائی کند** بارانی کند ست **پل پھرنگ** اسم فلنجه است **بلبل** بروزن قلقل عندلیب ست وبفارسی هزار داستان گویند وآن طائریست معروف بقدر کنجشک کوچک خوش شکل وسبز رنگ نزدیک سر آن سیاه وسفید وبنیکوآواز ومليح صوت ولهذا آنرا در خانها نگاه میدارند وتربیت مینمایند گرم وخشک در دوم وبعضے در سوم نیز نوشته اند وگوشت آن تسخین قوی نماید براے گرم مزاجان صلاحیت ندارد وبارد مزاجان را نفع کند واز خواص آنست که چون گوشت آنرا با چشم سرطان در قطعهٔ جلد بسته بر ذراع انسان ببندند یا زیر تکیهٔ او بنهند منع خواب نماید مادام که با او باشد ونهایت مجرب خصوصاً مغز سر وسفید آن قوی تر درین باب ست وسرگین آن بسیار جالی باقوت قابضه واز آن جهت نیکوئی رنگ رخسار وازالهٔ کلف وشقر زائد جهان نافع وحمول آن جهت استفراغ جنین موثر وخاکستر پر آن جهت التیام جراحات وآشامیدن خون گرم آن جهت تصفیهٔ قصبهٔ ریه وآواز مفید **پلیچم** بفتح بای موحده وسکون لام وفتح بای فارسی سکون میم وبسنسکرت هرد وکانتی یعنی برگ نازک صاف واندک درخشان وهماکانتی یعنی بسیار درخشان وسوتیاج یعنی جواب آورندهٔ گنشیکا یعنی آب واتلخ مزه می نامند وآن سنگی ست نرم هموار ونازک صاف وروشن سفید ودر سنگها پیدا میشود وگویند که آب برگردیده سنگ میشود وبر سه قسم ست عسلیه یعنی سفید مائل بسرخی و لبنیه یعنی سفید مانند شیر وکهربیه یعنی شبیه بکهربا قسم اول بهتر از دوم وسوم ضعیف وبر ظاهر او سبزی غالب ودر باطن سفید ودر درازی شکسته می شود ودراز تخت چپر منفعل میگردد وخطوط سفید از و کشیده می شود واطفال توهم شود در اول

مشق بر تختهای چوبی که از انگشت سیاه نموده باشند بجای قلم با وی نویسند سرد و خشک در دوم رادع و محلل و قابض و قاطع نزف الدم و سیلان آن
از رحم و غیر آن و سنونش مقوی لثات و حابس خون آن یک درم یا مثل آن نبات سفوف کرده جهت بواسیر کنند مجرب ست و هندیان نوشته اند که مضر
است و جهت امراض فرج و رحم و سوزش و درد آن و بیماری های دهن بغایت نافع و رنگ سو بغزاید بلبل و پلپلی هر دو بکسر اول و اسم فلفل
ست بلبوس بر وزن طیطوس اسم یونانی ست و فیلطون نیز گویند و فالیوس بسریانی بلابس و بلغت علی بلبیسا و بعربی البصل الذئب و بصل الزیر و بفارسی
زیر و بلغه پیاز و بترکی داغ سوغانی و در طبرستان طرم نامند آن پیاز صحرائیست و مانند پیاز کوچک لا تو بر تو نیست بلکه یکپارچه است برآن پوست
منتسج سیاه و برگ آن مانند پیاز و از آن عریض تر و در مزه و بو شبیه به پیاز بیخ آن در ایام باران بزرگ میشود و اندکی تلخ و مائل بشیرینی و بعض از
ماکولات ست و در آخر خریف گل میکند زعفرانی رنگ و ساق آن بقدر شبری بلند میشود و چون بیخ آن را مقشر کنند سفید گردد و از وسط او ورق آن ساقی بیرون آید
سیر و بر آن گل بنفسجی و گل آن انا غلس ست و ابن تلمیذ گوید که بیخ آن مثل پیاز ست و کوچک و طلائی رنگ آن ارغوانی و رطبی و از آن گلگونه سازند
چون تخم مرغ را با آن بجوشانند مثل فوه رنگ میکند و شبیه به پیاز نرگس برگ آن مثل برگ گندنا و گل آن شبیه بگل بنفشه و مزه آن با شیرینی و گفته اند
بعضی از آن شیرین مزه و بعضی تلخ و بعضی بی مزه می باشد و قومی گفته که بلبوس زیر ست آن را البصل الزیر نیز گویند و گیلانی گوید که این قول قریب بصواب
ست زیرا که زیر اسم قسمی از وحش ست زیرا این دد وی مانند آن را میخورد و می میرد لهذا این دوا را البصل الزیر گویند و عرب تعریب آن به بصل الذئب
می کنند و ابن سمجون گوید که بلبوس دو قسم ست قسمی از ان ماکول و قسم دیگر غیر ماکول ماکول دو نوع ست یکی شیرین دوم تلخ و این هر دو جهت معده
نیکوست و تلخ برای آن بهتر ست و موصوف در کتاب ویسقوریدوس و جالینوس نوشته که زیر دو نوع ست یکی را میخورند و دیگر بیابانی قی میکند
و هر دو نوع خشک ست و ماکول نافع عسر الانهضام و مهیج شهوت جماع ست و غیر ماکول گرم زیاده از ماکول و آنچه ازین بیابانی بخورند آن بلا حرافت اکثر
حرارت ست و چون بدان اکثار نمایند در زبان شقاق پیدا کند و بعضی گویند که آن دو نوع ست یکی شیرین طعم با اندکی تلخی و طبیعت آن قریب به پیاز
ست و آن را میخورند و دوم با طبع سمی ست و آن را نمیخورند و در آن حدت شدید ست که زبان را میسوزد و مثل قطع نحلق هلاک میکند قسم اول گرم
در اول و خشک در دوم ست و قسم دوم گرم و خشک در چهارم و نزد اکثر بلبوس گرم و خشک در اول سوم ست و نزد شیخ طبع آن قریب بطبع پیاز ست
و سنبتوا اند که خشک در اول باشد با رطوبت فضلیه و آن مجفف معدل حالی بقوت و جاذب و چون بظاهر جلد ست و گویند که آن حریف حاد و خشکی آن
در آخر اول در دوم ست و چون تنها یا با عسل ضماد نمایند التوای عصب را نفع کند و با سرکه و دهن اوساط عضل را مفید و همچنین اگر تنها با آب بجوشانند
کرده با سرکه بخورند او را و تشنج عضل را سود دهد و طلای آن با عسل صبس در درد عرق و تشدید اعضای مسترخیه و قطع کلف و بهق و برص خفیف
نماید لاسیما با فرفیون و بعد طلا در آفتاب نشینند و همچنین قلع آثار سیاه بعد اندمال قروح کند و طلای آن نافع قروح و جاذب پیکان و مانند آن
از باطن جلد ست و طلای آن با زردی بیضه قلع ثآلیل کند و ضماد بریان کرده آن ازاله قروح سر و سبوس مسکن درد سر خصوصا با نطرون
و بعضی پخته آن زیر خاکستر با بوره ارمنی درین باب نافع نوشته و تنها التیام جراحات کند و با زردی بیضه قلع ظفره و کمنه خون تحت چشم و با سرکه آثار ضرب
و اورام ساق و غرب نماید و طلای آن با سویق جو شیخ گوش اطفال و عضل و با سکنجبین قروح لبیه را نافع و ضماد بریان کرده آن در جراحات گرم را
سرماهی کوچک که در مصر بهیری گویند بعد سوختن آن جهت قروح ذقن که بعضی از آن دانها سرایت بعضی دیگر نمایند و اکثر جوانان را پیدا شود
ریش عارض میگردد و ویرا مانند و مسمی بسوق ست نافع و ضماد آن با عسل مسکن درد معده است با فلفل درین باب قوی تر و مسهل آن برای
معده نیکوست و نوع تلخ آن بهتر از تفه و شیرین ست و شیرین هضم طعام کند و اکثار آن بدن را فربه و قوی گرداند و گاهی تولید نفخ و ادرار
عرق نماید و بعض معده را موافق نشود و چون در طعام داخل کنند اکثر از آن خوشبو گرداند و اعانت بر هضم و [illegible] های طعام نماید و تقویت [illegible]
و آن برای امر طوبین و مبرودین نیکوست و محرورین را طریق تناول و ضماد کردن آن به بلغم و دیگر بوای تغییب حمول آن مسکن و جامع با رد رحم

ومخرج بچه وشیمه بقوت است وضماد آن نافع نقرس واوجاع مفاصل وگزیدن سگ دیوانه است همچنین شرب وضماد آن تنها یا با انجیر وفلفل گزیدگی
عقرب ورتیلا ونهش هوام را مفید واز خوردن آن اجتناب نمایند که مضر عصب ومحدث حدت زبان ومحدث نسیان ومنفص ونفخ است وبطی الهضم ومولد
خلط غلیظ ونفخ حار مصلح آن کاسنی وشیره تازه بادرنگ عسل ودافع نفخ آن انیسون ومخلل یعنی در سرکه پرورده آن محرک اشتهای مرطوبین ست ونوعی از آن
که بسیار قاتل است از خوردن آن اولا خارش در جمیع بدن پس اسهال خون پس خناق پس هلاکت عارض میگردد وعلاجش علاج فطرانست و
بدل آن پیاز عنصل بلبوسا سورنجان ست بل بهدر بالفتح موحده وسکون لام وفتح موحده دوم وخفای ها وسکون دال مهمله وفتح را مهمله
والف تره ایمانا است بلت بکسر اول وفتح لام مشدد دلمی وتری را گویند ونیز بفتح اول وتشدید ثانی نان کماج وگویند حبة الخضرا وگویند صمغ بطم ست
بلشون طائریست مائل بسرخی وسبزی گویا که از جنس کلنگ است ودرشام بام هالک الحزین معروفست وگویند که آن نوعی از صنف بلجابج زراج سیاه است
بلچینیتا بضم بای فارسی وسکون لام وکسر جیم فارسی وسکون نون وفتح فوقانی والف اسم اموی ست بلچهک اسم درخت جوزیست بلج بفتح بای موحده ولام
وسکون جیم مهمله بفارسی غوره خرما نامند وآن ثمر درخت خرما ست که هنوز از سبزی بر نیامده ومیل بشیرینی نموده باشد وگویند که بلح وبسر هر دو در بلاد حار
یافته میشود واول آنچه از ثمر نخل ظاهر میگردد آنرا طلع گویند پس بسر پس بلح وازان نبیذ میسازند وبلح در اکثر خوشبوها داخل کرده میشود وجید واعظم
وزنه املس است وبقول کازرونی بلح شدید العفوصت ونجاحت ست وبسر قریب از نضج ومنع تحلل عرق میکند وبهترین آن بالغ حلاوت بقول شیخ سرد وخشک
در دوم وگویند سرد در اول ودوم وخشک آخر آن وقابض باعطریت ومقوی جگر وعصب مسترخی وقاطع قی صفراوی وضماد آن ملزق جراحات تازه و
خوشبو کننده عرق وحابس آن ومداومت بخوردن آن قاطع جذام وآمن از شر آن چون آب آن را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد ودر چشم کشند
جهت قطع دمعه وجرب وسلاق مجرب وخاییدن آن مقوی لثه وکذا مضمضه با آب مطبوخ آن مقوی لثه ومانع از قبول فضول ست طبیخ آن مسکن کرب
معده است لاسیما چون بماء العسل آمیخته بنوشانند که آن تقویت معده ودباغت او کند وچون با سرکه یا شراب عفص آمیزند شکم قبض نماید و
تکثیر شیر کند واکثار آن حابس بول ست وگاه ادرار کند ومنع سیلان رطوبت مزمنه از رحم کند وهمچنین نزف واسهال را وقطع خون سائل از
بواسیر نماید وآن مضر سینه وریه ست ومصلح آن خوردن خمیره بنفشه بعد تناول آن ومولد خلط غلیظ ورباح وسده ومصلح آن عسل بقدر
شربت آن دو درم بلخوخ عود هندی است بلخته بکسر بای موحده ولام وسکون خای معجمه وفتح تای فوقانی وها وبعضی بای تحتانی بجای
تای فوقانی نوشته اند وگویند بجای مهمله نیز آمده لغت عربی است وآن گیاهی ست منبسط بر روی زمین وشاخهای آن باریک وسرخ ومتصل
بعض آن ببعض وبهم پیچیده مانند پیچیدن کرمها وبر زمین بشکل دائره مستدیر وگل آن سفید وبرگ آن سرخی گرم در اول ومائل بخشکی محلل بلطافت و
مقطع وکثیر الفوائد ست ودر قتل زلو وچون با آب آن یا طبیخ آن غرغره سازند زلو متشبث بحلق را ساقط کند وضماد برگ آن محلل قوی همچنین بطول گرم
مطبوخ آن جهت تحلیل اورام نافع وخوردن آن در طب مستعمل نیست بلخشه بفتح اول وسکون لام وفتح خای معجمه ونون بالظهار ها اسم فارسی بیست
نبات بلخته مذکور ست گرم وخشک در سوم وآن کثیر التقطیع وتخفیف ست ومنافع آن قریب بلخته است بلخیه بفتح بای موحده وسکون لام وکسر خای معجمه
وفتح یای تحتانی مشدده وها وآن را خلاف بلخی نیز گویند بسبب آنکه در بلخ که از مملکت توران ست بسیار بهم میرسد ودر بید مشک بیاید بلد بفتح اول و
سکون لام ودال مهمله بزبان دها قین هند بزرگار را گویند بلده قسمی از باقلاست وسرخ وزرد وسفید میباشد سرد وقابض مجفف ودر آن تلخی ست وزایل
بران مبرد وهمچنین باند که تحلیل ست چون آب آن افشرده آن یک وقیه بنوشند تشنگی محرور ان را نفع کند وجیرا آن نماید وازالهٔ حارحق وعفص کند و
چون برگ آن با گل ارمنی بیاشامند همان فعل کند وچون تخم آن با انجیر جوشانیده آب آن بنوشند سرفه ونفث الدم را نفع کند وشرب آن نافع
سج ست وفعل آن قریب بفعل گل ارمنی ست ودرین باب بلد یوا بفتح موحده وسکون لام وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی مجهول وفتح واو والف
اسم ترا ایجانه است پلدیرگه بفتح بای فارسی ولام وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وراے مهمله وفتح کاف فارسی وها اسم بارشیو مان ست بلر بفتح بای

بلکیا برنج
بلبہدر
بلت
بلشون
بلچینیتا
بلچہک
بلح
بلخوخ
بلخته
بلخشه
بلخیه
بلد
بلده
بلدیوا
پلدیرگه

موحده ولام مشدد و سکون رای مهمله اسم باقلاست و در سنسکرت آر سومیت بند یعنی ذی شاخ سفید و تخم و تشپالیش از رفتن یک ملک بملک
دیگر که مرض پیدا شود آزاد و رکننده و بعضی می نویسند که بلا لفظ هندی ست و آن قسمی ست از باقلا و سه نوع بود سیاه و سرخ و سفید بقول
هندیان مدر و گران و صفرا زیاده کند و بلغم قطع نماید و عطش آورد و روشنی و منی کم سازد و شیرین سرد و قابض بود و اشتها ببرد و نشاید خورد و مصلح آن
نخود و نمک سیندهو است و افعال و خواص این بقول یونانیان در باقلا گذشت **بلسان** بفتح بای موحده ولام و سین مهمله والف و سکون
نون بیونانی بوسیریون بلسامن گویند و آن درختی ست مصری عظیم مختلف بخشونت و طول و رقت و تا بمقدار عظم درخت بطم میرسد بتجربه مانند بستان
متأذی می گردد از سردی و گرمی و عطش و سیلاب پس سزاوار آنست که آن را تدبیر نمایند بحسب هر زمان و فصل آنچه لایق خود به سد ساق آن
مثل ساق شجر حضض می باشد و برگ آن شبیه ببرگ سداب در هرزه و بوالا مایل بسفیدی از ان و شاخهای آن بسرعت میروید و آن دو نوع
یکی را بشام نامند و دیگری را قاس بر روغن آن از نوع ثانی می گیرند و تخم آن حب بلسان نامند بقدر فلفل و بزرگتر از ان اندک مایل بطول مغز آن
سفید و طعم آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آنست که تخم بشام بیره و بی مغز و مدور ست و منبت آن اول عین الشمس بود که آن قریه از قریات
مصر ست و در موضع دیگر یافته نمی شود و گویند که در کوه مکه معظمه حب و عود آن یافته می شود و دیسقوریدوس گفته که یافته نمی شود مگر در بلاد یهود
و آن فلسطین ست فقط و گویند مدتی ست که بلسان از مصر بطرف شده و عشابان و عطاران اجزای درخت بشام را از عود و حب و روغن بجای آن
می فروشند و مردم استعمال می نمایند و این در افعال بسیار ضعیف و بدل آن نمی توانند شد گیلانی گوید که لفظ بلسان بر دو نبات اطلاق کرده میشود
یکی از ان مخصوص باسم بشام ست و در زمین حجاز بسیار می روید و عود و حب این هر دو مستعمل [illegible] و دوم را صاحب [illegible] و این در باغ
قریب عین الشمس می روید و آن قریب از بلده عظیم معروف بقاهره است از بلاد مصر و این نوع بیشتر در فلسطین یافته می شد و اما فی الحال
بمصر قدیم یافته می شود فقط و روغن بلسان ازین نوع می گیرند و اما نوع اول بسیار مشابه بنوع دوم ست در برگ و بوی آن و اما اگر از این
روغن گیرند آیا آن مثل روغن نوع دوم خواهد بود یا نه این از اقوال متقدمین متحقق نمی شود و ما تجربه کرده ایم روغن خالص آن را چیزی قصور آن بشام
از خواهد روغن نوع ثانی و می تواند که میان این هر دو تفاوت در مرتبه بود از قدیم اندک باشد قسم اول را بشام یا بلشم و قسم دوم را بلبن بسبیل تغلب
بلسان گفته می شود و این نوع دوم در زمانه قدیم در غور شام و قریب آن می روئید و بهترین آن در زمین فلسطین میروئید و بعد از ان نقل به
مصر کردند و انطاکی نوشته که در کتب نصاری مرقوم ست که حضرت مریم با حضرت مسیح علیهما السلام چون گریخت بطریه و آنجا اقامت نمود نزدیک
آن چاه و پارچهای خود را شست و آب آن را ریخت بلسان از ان روئید و لهذا النصاری تعظیم آن بسیار می نمایند و روغن آن را باضعاف وزن طلا نیز
ذخیره می گذارند نزد بطارقه و رهبانان و از ادویه مفرده نفیسه بی مثل ست و بهترین حب آن آنست که اشقر سنگین بزرگ دانه باشد و زبان را بگزد
باندک تندی و در آن هم بوی روغن آن بود و گویند روغن آن را لبن البلسان و صمغ البلسان نیز گویند و فی الحقیقه آن شیره ست نه روغن و آن سه
نوع ست خالص و مصنوع و مرکب و افضل روغن آن آنست که از زمین فلسطین آرند پس مصری و روغن تازه آن کثیر اللطافة و رقیق القوام میباشد
و چون کهنه شود غلیظ القوام می گردد و چون بران چهل سال بگذرد قوت آن مفقود می شود و آن افضل از حب بلسان ست و قوی تر از عود و آن بجمیع
افعال ست و طریق اخذ روغن آن آنست که ساق آن را با آهن شگاف دهند بعد طلوع ستاره شعری یمانی و آنچه از ان تقطیر نماید جمع کنند و از شیشه
تهی و زنگ کنند و آن خوشبو و صاف رنگ بود و چون تازه باشد از ان بوی لیمو آید و بهتر تازه آنست و کهنه ضعیف بود و گویند که خالص آن چیزی ست
سیال اندک غلیظ چسپنده خوشبو تند الرائحه تند طعم خالی از ترشی که زبان را بگزد و صاف سرخ عقیقی باشد و طریق امتحان خوبی آن آنست
که قطره از ان در شیر اندازند آن را فی الحال منجمد سازد و با بریشم پارچه بچکانند و بشویند پس چیزی از اثر آن در ان باقی نماند و یا در آب حل کنند
آب بهرنگ شیر گردد و انطاکی گمان کرده که چون در آب چکانند در عمق او فرو رود و غیر متحلل در ان طافی بود و غلطی کرده و چون الشیخ ابن سینا

و بچوبی یا بالائی پارچه بمالند و بسوزانند اثر آتش بچوب و پارچه نرسد و درین امر شارک ست تخم مصعد و مشابه لفظ ست و هرچه بدین اوصاف باشد
روغن مغشوش ست و مصنوع آن که معمول این زمان ست که می گیرند چوب بلسان و بسباسه و میعه سایله و روغن تخم ترب مساوی می جوشانند
مجموع را باده وزن آن زیت تا بحدی رسد پس صاف می نمایند و این در نفع بعد از اصلی ست و غیر شاخ و برگ و چوب و حب بلسان را آنچه جوش
می دهند و با روغن زیتون بدستور معقر مرتب می سازند و این بعد از آن ست و مغشوش آن آنست که آن را با بعضی یا اکثر روغنها مانند روغن
حب الخضرا و حنا و مصطکی و سوسن و امثال آن مغشوش می نمایند و بعضی با عسل و موم و روغن مورد و حنا و با تیج غش می کنند و این زبون تر از همه ست بالجمله
آن جمیع اجزای خود در روغنهای محلله و مراهم و معاجین داخل میشود و آن معتدل الطبع ست بقول شیخ عود آن گرم و خشک در دوم ست و حب آن از آن
اندک گرم تر ست و روغن آن گرم تر از هر دو و آن در اول درجه سوم ست از حرارت و در امتحان چندان نیست که گمان کرده میشود که آن مفرط
الحرارت ست یعنی در چهارم و تبتر جالینوس گفته که بلسان مجفف و مسخن در درجه دوم ست و آن معتدل لطیف لنهایت ست و بسبب لطافت خود
بوی آن خوشبو ست و روغن آن در قوت الطف از نبات ست و آنرا قوت امتحان نیست بآن قدر که قومی گمان آن غلطی میکنند بسبب لطافت
آن و اما حب بلسان منقی سر مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی باصره و با قوت تریاقیه و مجفف رطوبات معده و امعا و رافع صرع و سدر
و دوار و سرکنه و لقوه و منفعت امراض بلغمی و سوداوی و ربو و ضیق النفس و سرفه و درد معده و تحلیل ریاح و نفخ و تفتیح سده جگر و استسقا و عرق النسا و گزیدن
هوام و عسر البول و احتباس حیض دواء الحیه و تقویت بیخ موشرباً و ضماداً نافع و چون از ان یکدانگ تا سه دانگ با یک اوقیه روغن بادام تلخ بنوشانند
جهت کسی که بدن او را سردی در رعشه و اختلاج رسیده باشد و نبض آن بصغر شروع کرده باشد صحت یابد و دیسقوریدس گفته که حب بلسان را نفع خاص جهت
فضول غلیظ و تنقیه معده و تقویت جگر ست و گویند که آن ذات الریه بارد را نافع و چون زن در آب طبیخ حب آن بنشیند دهان رحم بگشاید مضر شانه
مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا ده درم بدل آن یک نیم وزن آن عود بلسان و اگر نباشد بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه و در تریاقیت
هم وزن آن زراوند طویل و حب الغار [illegible] روغن بلسان که آن را بیونانی [illegible] و در انگریزی بالسم کوپی با گویند با قوت
تریاقیت است و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی مانند فالج و لقوه و کزاز و صرع و صداع و دوار
و رعشه و استرخاء و قروح سر و اوجاع مفاصل و حلق و دندان و عرق النسا و نقرس و رحم و اوجاع بارده و نزله و ظلمت بصر و بیاض چشم و سبل و غشاوه
و نزول آب و ثقل سامعه و کری گوش حادث از برودت و رطوبت و ضیق النفس و ربو و سرفه و انتصاب النفس و قروح ریه و ضعف معده و جگر و طحال و گرده و مثانه
و شکستن سنگ و عسر البول و سلس البول و استرخای قضیب و امراض مقعده و تلیین صلابت و تحلیل مواد بارده و رفع لرزه تبها و دفع امراض رحم و اوجاع
آن و اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض و نشف رطوبات رحم و اعانت بر حمل و پاک کردن جراحات از چرک و قروح [illegible] چرک [illegible] بالجمله در امراض
مذکوره بنحو مخصوص هر یک که بشرب و طلا و مالش و اکتحال و تقطیر و سعوط و حمول و فرزجه و مفرد و مرکب استعمال نمایند نافع و مانند تریاقات ست
مرکبات و مقاوم سموم بارده مانند عقرب و سائر هوام و خانق النمر و امثال اینها و چون از ان یکدانگ تا سه دانگ با یک اوقیه روغن بادام تلخ یا بعسل
آمیخته بنوشند جهت سردی عارض از خارج و برای رعشه و لقوه و اختلاج حادث در بدن یا سردی که ببدن [illegible] بصغر نبض باذن الله تعالی نفع کند
و آن نفع قروح سر ست تنها و با بیخ سوسن آسمانجونی و چون فتیله با دران و در روغن زنبق آلوده حمول سازند جهت سکته را نافع بود و اکتحال
آن جلای غشاوه و نفع با بتدای نزول الماء کند و قطور آن نیمگرم مسکن درد گوش ست و آن شوصه و انتصاب النفس را نیکو ست و چون از ان
یک دانگ و نیم به یک سکرجه طبیخ مناسب حال بچکانیده بنوشند سرفه را که مبتدا آن اعضای صدر باشد نافع ست و همچنین یک مثقال
آن در آب طبیخ زوفا که بقدر یک سکرجه باشد جهت سرفه متنبه از سردی نوشیدن و بر سینه مالیدن و بعض یک نیم دانگ آن با سه مثقال طبیخ
زوفا جهت سرفه و درد سینه نافع نوشته و مالش آن بر سینه نافع جهت صدر ست و چون آن حمول نمایند بر حمل اعانت نماید و عقیمه را نفع دهد

و اخراج جنین و مشیمه نماید و چون اذان با روغن گل و موم قیروطی سازند حمول آن سردی رحم را مفید بود و شرب آن سنگ را بشکند و ادرار بول
و حیض نماید و عسر البول بارد را نفع کند و مالش آن نافع استرخای ذکرست و طلای آن نزده را دفع کند و آشامیدن آن نافع عرق النسا ست
و چون آنها بو دفع مرقی مرید طلا نمایند تغییر رنگ آن نماید و چون با شراب بنوشند مقاومت سموم نماید و آن رکنی ست از ارکان تریاق کبیر و گزیدگی افعی
را نفع دهد و چون نیم مثقال اذان با شیر تازه بنوشند جهت رفع سمیت خانق النمر و نیش هوام و کسی که شوکران و فطر خورده باشد و گزیدگی عقرب را
نافع و ضماد آن با ایرسا جهت اخراج خار و استخوان مفید مقدار شربت آن تا نیم مثقال و گویند از نیم درم تا مثقال و آن مضر مثانه ست مصلح آن صندل و تخم
بلعاب بهدانه و بدل آن یک نیم وزن تا دو وزن آن روغن زیتون کهنه یا روغن زیت تازه یا روغن رازقی یا روغن ترب که در آن حب البلسان
جوشانیده باشند و گویند روغن گاو که در آن مرکی جوشانیده باشند و گویند نیم وزن آن روغن بان جید و ربع وزن آن زیت کهنه و یا روغن زنبق
با مثل آن زیت کهنه جید و گویند با مثل آن روغن نارجیل و گویند روغن ترب و گویند حب آن مثل او با میعه سائله و گفته اند که چون صمغ و زفت
کاج را در روغنهای مناسب حل کنند در اکثر آثار مانند روغن بلسان ست و بهترین ابدال آن می تواند بود و افعال و خواص روغن آن نقل از
اطبای نصاری در بالسم کوپی با سطور شد و ثمر و برگ بلسان پس آشامیدن طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و اخراج زلو متعلق بحلق که از
عصیر آن و قطور مطبوخ آن در گوش جهت تسکین درد آن و تکمید بآن جهت تسکین صداع رطوبی و همچنین ضماد آن جهت رفع صداع بارد رطب و گزیدگی
عقرب نافع و ضماد بعصیر آن نیز نافع صداع رطوبی ست و رطوبت را از دماغ فرود آرد و چون از پوست تازه آن فتیل مرکبی سازند تقویت عضو
و جلای رطوبت آن و تقویت جگر و تحلیل نفخ و دفع برودت آن کند و چون بیخ و ریشه آن سوخته بعسل سرشته بر ثالیل طلا کنند آن را قلع نماید
آن تنقیه قروح پرچرک نماید خاصه با شراب و طلای آن اخراج ریزه استخوان کند و ضماد پوست بیخ آن با سرکه نیز جهت قلع ثالیل نافع و چون
شاخ و برگ آن را در آب بپزند و آب آن را با روغن کنجد تازه بجوشانند تا روغن بماند آن روغن را قائم مقام روغن بلسان دانسته اند و ضماد عود
و حب و برگ آن شرب طبیخ آنها دافع ضرر سموم مشروبه و ملدوغه است و خواص عود و دهن در عود بلسان خواهد آمد بلسان تکس اسم بلسان آن
بلس بوزن فرس در لغت اهل یمن ثمر انجیر ست بلشتر نگ فلائی بکسر بای موحده و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی هندی و کسر لام
و سکون نون و کاف فارسی و فتح فا و لام و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی اسم فرنگی ست بقول اطبای نصاری این قسمی از مگس زهردار
در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هندوستان نیز این مگس مدور و دراز می باشد و هر دو پر آن طلائی رنگ و سبز و خوشنما و زیر پر های آن دو پر
دیگر خاکستری رنگ باریک مثل غشا و آن در پرهای طلائی مختفی می باشند سر آن بزرگ بود و بالای آن خطی میباشد و این در درختهای نشیند و در
نهایت بدبو بود که دماغ متحمل آن نمی شود و گیرندگان این مگسها علی الصباح رو و دستهای خود و بیارچه پوشیده درختی را که بر آن می نشینند می جنبانند
هرگاه آن مگسها بر زمین می افتند آنها را در سرکه گرم انداخته خوب در آفتاب خشک نموده در شیشه میدارند و دهن آن شیشه محکم می بندند ورنه ورا
کرم می افتد و این مگس جلد را سرخ می کند و آبله می اندازد و مسهل قوی ست و مدر حیض و دافع ضعف مثانه و سلس البول و تقطیر البول و جراحت بهبی
و در روغن کنجد آمیخته بر موها مالیدن سقوط اشعار را مفید ست و منفرد را فائده می کند قدر شربت آن از نصف گرین تا یک گرین با در قد و جمعیات
از آن نیز می سازند بلسکی بضم بای موحده و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم عربی ست و نیز بعربی خشیشة الاکی
و نزد اهل مغرب معروف بصفی الرعاة ست و بیونانی ... فارسی گویند و بعضی ملسی بدون کاف نیز نوشته اند و آن
نباتی ست با شاخهای بسیار و دراز و مربع و خشن و بر آن برگها مائل باستداره و متفرق بعض آن از بعض شبیه ببرگ فوه روئیده و گل آن سفید
و تخم آن سخت و مستدیر و میان آن مائل بکجی و این نبات بجامه متعلق می شود و بسبب خشونت برگ آن چون چوپانان شیر بان از دوی صاف
می کنند لهذا مصفی الرعاة نامند گرم و خشک تا دوم و گویند که آن مرکب القوی ست غالب بر آن تجفیف و حرارت ست و پوست آن زیاده از

حرارت و دران جلای اندک با لطافت ست لهذا اجالی و ملطف نوشته اند چون با پیه خوک یا پیه گنده آنرا ضماد کنند در ابتدا خنازیر را تحلیل کند و
چون در گوش چکانند تسکین درد آن نماید خصوصاً عصاره آن با روغن گل یا بنفشه و آن نافع گزیدن رتیلا و افعی ست چون عصاره آن بقدر نیم دقیه یا شراب
ابیض ممزوج با آب بنوشند و یا حشیشه آن بقدر پنج درم بخورند و بالای آن شراب بیاشامند بلسفا حرف بابلی ست بلبسن بضم اوّل گویند بکسر آن و در
آخر نون اسم عدس ست بلسو بفتح بای موحده و سکون لام و ضم سین مهمله و سکون واو در سنسکرت کاری پند و بعضی گویند سفید گل و کار اسهل یعنی
بار او مثل فلفل مزه دارنده و کانک کری یعنی رنگ بدن مثل طلا کننده می گویند و آن درختی ست صحرائی در دکن مشهور بدرخت کاری شاخهای او
و بهر دو طرف شاخ از بیخ تا سر آن خارهای دراز و کنده و زیر هر خار دو دو برگ مسلسل مشابه برگ درخت حنا و از و تنگ تر و میان برگها گل میکند پس بار می آید
از یک عدد تا سه عدد برابر دانه فالسه و اندک پهن از آن و در خامی سبز و زمخت و نیم خام زرد و زعفرانی و رسیده سرخ و دران تخم از یک تا سه بشکل گرده
مزاج بار او گرم و تر و مزه چرب و شیرین مقوی و مشهی و مهیج باه و دافع زحیر و نزد هندیان زمخت و بادی و قابض شکم و نافع پرمیه و سیلان منی و مذی
غلظ بول واز برگهای نرم نو خاسته تا نخود رس می سازند و آن مولد ریاح و مسقط اشتهاست و جهت امراض بول و زلق امعا و معده که گرهنی و سنگرهنی
نامند و تپ را نیز فائده بخشد بلکه دریک پاس دور کند بلسیبقی و بلاسیبقی هر دو اسم حرف اسطوح اند بل شیرین بشیرازی طراثیث ست بلطاس
درخت چنار را نامند بلطاؤن بقلة یمانیه است بلغار بودار ست بلغور بفتح اوّل عصیده است بلح و گویند بعاق و آن نوعی از خرماست بلیغونون
اسم عصی الراعی ست بلکا اسم کنگنی ست بلکند بضم اوّل نان روغنی تنوری که بهندی آنرا پراٹھہ گویند و ترکیب آن معروف ست بل کچه سرد و دافع
زهر و بلغم و صفرا و سوزاک و سنگ مثانه و سوزش ست پلکهن بکسر بای فارسی و سکون لام و فتح کاف و خفای ها و سکون نون درختی ست مشهور در هند
و خواص آن در پا گذشت بلمکارسی بفتح موحده و لام و سکون میم و نزد بعضی نون و فتح کاف و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم درخت بلو ست
بلمون بفتح اوّل و نیز سلمون معروف بسافرج گویند بلیون و کیون بفارسی اسم خرفه است بلنجاسف برنجاسف ست بلنجشک فرنجمشک ست
بلند بر وزن سمند بیخ حنا ست بلنقس بفتح اوّل و سکون لام و فتح نون و قاف و سکون سین مهمله بیخ گاودر گویند بلنطس باندلسی بقلة یمانیه ست
پلنگ بفتح بای فارسی و لام و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسی ست و بعربی نمر گویند و کنیت آن ابو الاسود و ابو الغضب و ابو جهل و ابو عمرو
و ببربری فیلان و بهندی تیندوا و بگهرا نامند و آن حیوانی ست معروف شبیه به یوز در شکل و رنگ و صورت آن شبیه بشیر الا آنکه چابک تر از آنست
و جلد آن منقط بسیاهی و در جثه از سگ بزرگتر و باریکتر و چابک رفتار و تیزرو تر از حیوانات دیگر و شدید القوة و غیور و کثیر الحیا و هیچ حیوانی گوشت
آنرا نخورد و گویند آن خبیث تر از شیر ست زیرا که نزد غضب بنفس خود قادر نمی باشد حتی که از شدت غضب خود بدان حد رسد که خود را بکشد و دو نوع ست
بزرگ جثه و کوچک آن کوتاه دم و دراز آن و آن بسیار دشمن انسان حیوان ست و چون شکم سیر می شود تا سه روز می خسپد و بوی آن بسیار بد بو
نمی باشد بخلاف بوی سایر درندگان و چون مریض میشود موش را می خورد و از آن شفا می یابد و گفته اند که آن شراب را بسیار دوست می دارد و چون
بدان رسد بی اختیار آن را مثل آب می نوشد و گاهی باین حیله آن را شکار میکنند و آن در درندگی کمتر از شیر ست و دران هر درنده بادی نمیرسد
و آن ضعیف الجلد شدید الخطر ست و در طبع آن عداوت از شیر ست الا ایران ظفر نمی یابد و آن بسیار جهنده است حتی که تا چهل قدم جست میکند و چیز خورده
آن غیر آن نمی خورد و مردار را تناول نمی کند و گویند چون انسان به بدن خود پیه ضبع را بمالد و نزد پلنگ رود پلنگ بر آن قدرت نیابد و هیچ ضرر
آن را نرساند حتی که انسان آنرا بدست خود بگیرد و به بندد و از خواص آنست که چون انسان قطعه جلد آن با خود دارد نزد مردم مهیب باشد و گویند
که تجربه رسیده که چون بر زخم پلنگ موش بول کند نجات نیابد و موش حریص بر آنست که خود را بدان رساند و بول بر آن کند و لهذا زخم دار پلنگ را
در جای نگاه می دارند که در اطراف آن آب باشد و موش نتواند که خود را بدان رساند و بول کند بر آن و از خواص آن آنست که در هنگام رفتار
هیچ حیوان را بالا تر از خود دیدن نتواند دید و مزاج آن مزاج درندگان ست و گویند که گوشت و جمیع اجزای آن خود دست بجز زهره و پیه آن نیز یعنی

بلسفا، بلبس، بلسو، بلسیبقی و بلاسیبقی، بل شیرین، بلطاس، بلطاؤن، بلغار، بلغور، بلح، بلیغونون، بلکا، بلکند، بل کچه، پلکهن، بلمکارسی، بلمون، بلیون، بلنجاسف، بلنجشک، بلند، بلنقس، بلنطس، پلنگ

ابوریحان گفته که ممکن است درختی در یک سال نوعی از میوه بار آورد و سال دیگر نوعی دیگر چنانچه درخت پسته یک سال پسته بار می آورد و سال دیگر بزغنج چنانچه بزغنج ذکر یافت و در زیر پوست آن متصل بمغز پوست نازک جوزی رنگ می باشد که آنرا جفت بلوط نامند و ثمر تازهٔ آن را در آتش انداخته بریان کرده گرما گرم با نمک یا بی نمک می خورند نازک و لذیذ می باشد و مغز خشک آنرا آرد نموده روستاییان و دهاقین نان پخته می خورند و تحقیق آنست که یکسال ثمر آن خوب و بالیده می گردد و یکسال چیزی شبیه بمازو و کم مغز و غیر مازوست چنانچه در مازو مذکور گردد انشاء الله العزیز و بهترین آن فربه و رسیده است و شیرین ماکول آن سرد و خشک در دوم و گویند سرد در اول و تلخ آن سرد در اول و خشک در دوم و گویند خشک در اول سوم قائم مقام مازو و قابض است و شیخ می فرماید که در شاه بلوط قبض کمتر است و آنچه در بلوط از ردی و تعفن شدید تر است آن جفت اوست و آن پوست داخلی آنست و بقول گیلانی قابض تر آنچه در شجر آنست ریشه های باریک آنست پس جفت آن و آنست که بنفس ثمر آنست و گویند بالعکس پس پوست بالای ثمر پس برگ پس چوب پس بیخ پس ثمر آن و ثمر بلوط با وجود یبوست آن خالی از رطوبت فضلیه نیست چنانچه در سایر حبوب و بجهت آنکه در آن غلظت است ریاح و نفخ پیدا می کند و اما پوست آن بدون رطوبت فضلیه است فلهذا تجفیف آن شدید تر است و در جمیع آن نفخ و در اسفل شکم و قبض است و منع سیلانات کند و خصوصا جفت آن و همه آن مقوی اعضاست و جالینوس گوید که آن در غذائیت زیاده از جمیع حبوب است حتی که قریب حبوب نان است لیکن شاه بلوط بسبب آنکه در آن شیرینی است در غذا زیاده است با وجود آنکه غذای جمیع اقسام آن غیر محمود باشد و گویند غذای انسان در سالف زمان از بلوط بود و بقول شیخ آن مصدع است بسبب حقن بخار در رود اثقل سر بواسطهٔ تغلیظ آن تسدید مسام از قبض و کثرت تولید الحجره در معده از غلظ آن و آن نافع رطوبات معده و تقلیل الغذا و بطی الهضم است و کثیر الغذا چون انهضام یابد و مسدد و حابس اسهال مزمن و نزف الدم و جهت خفقان و غثیان حادث از نم معده و سحج و قرحه امعا و سلس البول و تقطیر بول و سوختهٔ آن مدر بول و حابس اسهال است و چون ثمر بلوط بریان یا جوش کرده یا خام بخورند قبض شکم بشدت نماید خصوصا بر ناشتا و ضماد آن با پیه خوک نمک سود یا پیه جدی جهت ورم کنج ران و اورام بلغمی و صلابات و ثمر بلوط و کذا برگ جمیع اقسام بلوط باریک سائیده ضماد کردن در ابتدای اورام حاره نافع است و ضماد سوختهٔ آن با بسغور ذرور سوختهٔ آن جهت منع قلاع و قروح ساعیه حمول آن جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و چون بلوط را با نیم وزن آن کندر و روغن زیتون سرشته مداومت بخوردن آن ایام متوالی نمایند جهت منع تقطیر البول و قطع سلس البول و بول در فراش و ادرار مذی و منی و تجفیف نار فارسی مجرب نوشته اند و بقول گیلانی چون ثمر بلوط را سوخته هموزن آن سعد اضافه کرده و مساوی هر دو شکر آمیخته هر روز دو درم تا هفت روز بخورند تقطیر البول را شفا بخشد و چون طبیخ پوست خشک آن بنوشند گزیدن هوام را نفع دهد و همچنین اگر بشیر گاو پخته بنوشند شرب دوای سمی که آنرا طافسیقون گویند نافع و واجب که بسته و آن بخورند و اگر برین زیاده کنند نفخ شکم آرد و قبض آن نماید و بر معده ثقل کند و هضم آن دشوار گردد و نان آن ثقیل مصدع و مولد سده و مسدد و مصلح آن سکنجبین و قند مقدار شربت آن از مثقال تا پانزده مثقال و گویند از دو درم تا هشت درم و بدل آن بوزن آن نوعی بلوط مضر معده و مثانه است و مصلح آن بریان کردن آن و با شکر خوردن آن جمیع اجزای درخت آن سرد و خشک و خشکی ریشه های باریک آن زیاده و در قطع سیلان رحم فرزجه و امثال آن نافع و برگ آن موافق اعضای ضعیفه است چون آنرا سائیده بپاشند و در آن قبض و اندک تجفیف و ذرور آن مدمل جراحات و مجفف قروح عسر الاندمال و جهت التیام جراحات تازه مفید و چون پوست درخت آن یا مهر پخته یک شب بر موی ضماد نمایند که قبل از آن موی را با گل قیمولیا شسته باشند بغایت سیاه گرداند حتی که در هنگام سوختن چوب بلوط ظاهر می گردد و جهت خضاب ابرو بهتر از حنا وسمه است و خاکستر چوب بلوط که آنرا بعربی رماد حطب بلوط نامند قابض و حابس نزف الدم جمیع اعضا و مسکن اورام حار و جالی و مندمل و مانع اکله و رافع قرحه و قضیب و قروح مقعد و چون بمجربه بپزند و سه روز هر صبح ناشتا دو درم آنرا با شربت سیب بخورند جهت رفع بادی و طوبت

مفید وجفت بلوط سرد و خشک در دوم و مجفف قوی و رادع و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شرباً و ضماداً مفید و چون جفت آن
جوش داده بنوشند جهت نفث الدم و سحج و قروح امعاء و سیلان خون و اسهال کهنه نافع و گاهی سائیده با اندک شکر آمیخته سفوف آن با آب سرد
می خورانند و فرزجه آن مزیل سیلان رحم مزمن و استرخای آن و کثرت رطوبت آن و استرخای مقعده است و بجهت خنق ضماداً نیز نافع بدل آن
بوزن آن حب الآس و نیم وزن آن بلوط و پوست انار یا گلنار و گویند پوست انار و مورد مساوی بدل آنست مقدار شربت از جرم آن یک
مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و در شاه بلوط بقول شیخ اندک حرارت است بسبب حلاوت آن و در آن جلاست و دیر هضم و قبض نیز آن
کمتر از بلوط و غذائیت آن غالب با قوت قابضه و مسمن بدن و مولد بیه گرده و بریان کرده آن با شکر مسهی و مهیج باه و مقوی بدن و جهت
رفع سموم بغایت مؤثر و تخم شاه بلوط نافع سموم و شرب دوای قتال که آن را اقیمارون گویند و در سائر خواص ضعیف‌تر از بلوط و نفاخ
و جمیع اقسام بلوط مضر حلق و مثانه مصلح آن شکر یا ترنجبین و قوتی و سکنجبین و جفت شاه بلوط در سمیت مانند پوست شلتوک است بلوطا اسم شاه بلوط
است بلوط اسم اغنیج است بلوط الارض اسمی است مشترک میان کما ذریوس و بیخ نباتی که برگ آن مانند برگ کاسنی عریض و سبز و نبات
آن ریگ زارها و جاهای کولان که نوعی از تراسیل است که جدوار سفید اندلسی باشد و مستعمل بیخ آن و طعم آن شیرین با اندک تلخی مانند طعم بلوط
و در شکل نیز بدان ماند و بیخ آن شبیه بلوط و در زمین می باشد و برگ آن از زمین می روید گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم و خشک
در اول و آن در تراکیب بسیار داخل کرده می شود و قاطع فضول لزجه و مفتح سدد اعضای باطنی و مدر بول و حیض و ضماد بیخ آن با عسل جهت
رفع امراض طحال و تنقیه قروح کهنه و متعفنه و خوردن گوشت زائده و منع زیادتی قروح نافع و بگمان بعضی جهت سنگ مثانه مفید مقدار شربت
آن از یک درم تا سه درم بلوط الملک شاه بلوط است و آن قسم بلوط مستطیل است که مذکور شد بلوطی بضم اول بهندی کچی کهجور نامند و آن
نباتیست برگ آن شبیه ببرگ فراسیون و سبز و سیاه تر و بیشتر مزغب از آن و بدبو و گل آن مدور متفرق زرد و غیر ثقیل الرائحه و شاخهای آن اغبر
مربع و سیاه و از یک بیخ روئیده مزغب بیخ آن گرم و خشک در سوم و تخم آن در سوم و برگ آن در اول و دوم و قوت آن شبیه بقوت فراسیون و ضماد
برگ کوفته آن با عسل پاک کننده قروح چرکناک و چون زیر خاکستر گرم بپزند تا رطوبت آن زائل شود و بر بواسیر ضماد کنند زائل آن
و ضماد آن با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه نافع مقدار شربت از تخم آن یک مثقال و از بیخ آن یک اوقیه و بیش از این مقدار زیاده نکنند و بدل آن ضعف وزن
آن فراسیون و این در افعال قائم مقام فراسیون است هنگام بودن آن دو وزن این بجای فراسیون است پلوک بفتح بای فارسی و سکون
لام و فتح واو و سکون کاف اسم درخت سرس است بلوگشدی بکسر موحده و سکون لام و فتح واو و کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی اسم بهو تلسی است پاول بر وزن جعفر و پهول هم نامند و در سنسکرت پنچ دوت پهل یعنی ذی ثمر و پنچ دوت پل یعنی گل مثل کنول سفید
دارنده و پانڈو پهل یعنی ثمر زرد و سفید دارنده و راج امرت پهل یعنی در ثمرهای امرت آنچه عمده تر باشد مثل شیرینی دارنده و پنچانگلی یعنی پایه
او پنج خط دارنده و کرو و پنچانگلی یعنی پنج انگشت و کرو یعنی دست دراز کننده مردمان برای خواهش خوردن و لنگلی پتلا یعنی دافع شور خارش و انگلی پنچا
یعنی دافع داغ سفیدی گویند و آن ثمر هندی است مشابه بنجار بسیار کوچک و کنده وری و کهری و در وسط آن اندک باریک پوست آن سبز مختلط
بخطوط طولانی و تخم آن ملح سفید و اندک مدور و سخت و گیاه آن بسیار و در و برگ آن مانند برگ خیار لیکن املس بی خشونت اکثر در مزرعه برگ تنبول
می کارند و از آن اهل هند نانخورش می سازند تنها و همراه گوشت پخته با نان یا برنج می خورند گرم در اول و تر در دوم و گویند معتدل در
سردی و گرمی با هضم مقوی معده و طاعن معده مقوی دل و مسهی و مشهی طعام و دافع سرفه و فساد خون و بلغم و صفرا و سودا و جهت تپ و مایل
و کرم شکم و معده نافع و گویند فزاینده آب منی است و باد شکم و وقت هضم تیز شود و جراحات را یکند و در کتاب الدم کلومی سنگ آن مفید
یافته شد و گرمی صفرا و امراض جلدیه را سود مند و سودا زیاده می کند و آب آن مانند مار ایکیار با شربت نیلوفر یا انار جهت امراض

بلوطا بلوط
بلوط الارض
بلوط الملک
بلوطی
پلوک
بلوگشدی
پاول

وسودا وی و تقویت معده نافع آمده و اچار او در آب و نمک مقوی معده و برگ آن سرد و تر و دافع فساد صفرا و بیارهٔ آن دافع فساد بلغم و آب
نقوع بیارهٔ آن جهت حمیات کهنه نافع چون چند روز متواتر بنوشند و اکثر معمول اهل بنگاله آنست که یک توله بیارهٔ آن را که پلول گویند تا نیم
یا یک توله کشنیز خشک جوکوب نموده شب در آب می خیسانند و صبح اندکی مالیده صاف کرده با ده ماشه شهد خالص می آشامند و نصف
آن را صبح و نصف آن شام چند روز متواتر جهت تپهای کهنه و لیکن گرم مزاج را چندان مفید نیست بلکه اندک مضر و بیخ آن تلخ و تند و ملیّن
و دافع بلغم و سعوط بیخ آن نافع زهر شیر و بوده و هم دگل آن دافع فساد اخلاط ثلثه پلپه پلاس ست پلو با بای فارسی و ضم لام و سکون واو
و فتح میم و الف اسم هو ساکنی ست پلونگ پتهپا بفتح بای فارسی و لام و واو و خفای نون و سکون کاف فارسی و کسر بای فارسی دوم
و فتح بای فارسی سوم مشدده و ها و الف اسم چوبی ست پلہ پچلی بضم بای فارسی و لام و ها و موحده و جیم فارسی و لام دوم و یای تحتانی
اسم قسمی از بلیلا ترش ست و بعضی حماض راهی دانند بلهاپهل اسم تهل ست پلہ تهگی بضم بای فارسی و فتح لام مشدده و خفای یا و کسر
تو قانی و سکون تحتانی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی دوم نباتی ست بی ساق و بیاره دار برگش شبیه ببرگ پالمبولر اما از آن خرد و گل
مثل گل حماض و بیخ شبیه بنالو دیهه اجزای او ترش و تر و لهذا این اسم موسوم ست سرد و خشک در دوم کف و باد و بلغم و صفرا بیفزاید و
سایر افعال او شبیه بحماض بری ست بلهر باقلا ست و در بلر سطور شد پلہ کنہ بضم بای فارسی و فتح لام مشدده و خفای ها و کاف و خفای
نون و فتح دال مهمله و خفای بای دوم اسم زمین کند باغی ست بلیپهچا بضم اول و فتح لام و سکون یای تحتانی و فتح هر دو های مهمله با الف
موحده نباتی ست که اهل مغرب بیرون کبر نامند صیادان آن را استعمال می کنند و بعضی اسلیخ گویند بلیسا بلغت دیلمی بلبوس ست بلیله
بفتح بای موحده و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح لام و ها اسم فارسی ست معرب آن بلیلج و بهندی بهیره و کرکی بهل بهیتک گویند و آن
ثمر درختی هندی ست مائل باستدارت و سر آن اندک باریک و بزرگتر از بازو و پوست آن زرد و اغبر نازکتر از پوست هلیله و مستعمل پوست
آنست و طعم آن تلخ عفص شبیه بطعم هلیله و از قسم هلیله نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند بلکه آن ثمر شجری است و بهترین آن زرد املس خوش
مدور ست که در طعم آن عفوصت لذیذه و اندک تلخی باشد و درخت آن عظیم و برگ آن عریض تر از برگ جمیز و شبیه ببرگ گل چکان و گردگان و
آن بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و گویند سرد در دوم و خشک در آخر دوم و نیز خشک در سوم و تند و اکثر سرد در آخر اول و خشک
در آخر دوم و بقول شیخ آن قریب بطعم و طبع آمله است و مغز آن حلو قریب از طعم فندق ست و در آن قوت مطلقه و قوت قابضه است
و تقویت معده را نافع سنجشه و چیزی دافع تر برای معده مثل آن نیست و اکثر قبض شکم کند و بعضی را بعض اسهال آرد و نافع معای مستقیم
و مقعده ست و گویند ملطف و قابض و مقوی معده و مشتهی و بالخاصیت مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و بخارات و جهت
رفع صداع و بواسیر و بهیان کرده آن جهت استعمال کنند نافع و اکتحال آن جهت ... مفید و چون آنرا گرفته بخته بمیزان آن شکر آمیخته
هر صباح یک درم با آب گرم بخورند لعاب سائل دهن را قطع کند و بصر را تیز گرداند و چون با هلیلجات ثلثه آمیزند در فعل تند و قوی تر باشد
و چون پوست آن را در روغن بید انجیر بریان نمایند و با سرکه تند سائیده به ورم کنج ران که معروف بخیارک ست در ابتدای ظهور آن
ضماد کنند رجوع آن بقوت نماید و در دو سه روز نتیجه یکه اثری از آن باقی نماند مضر ثقیل مصلح آن عسل و شکر مقدار شربت آن تا سه درم بدل
آن آمله منقی بقدر سوم حصه آن و شگوفه حنا مثل آن و در ثلث آن مورد و سدس آن هلیلهٔ سیاه و چون از آن تنها با عسل مربی سازند
هضم آن دشوار و نزول آن بطی باشد و لهذا در آن ادویه مثل سنبل و دارچینی و قاقله کبار و عود و مصطگی و مانند آن داخل می کنند تسکین
تسکین معده و جلای آن کند و اشتها تیز گرداند افعال و خواص این بقول هندیان در بهیره خواهد آمد بلیین خرفه را نامند بلی بفتح بای
موحده و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم گندک ست بلیثه اسم ... ست بلّی بکسر بای موحده و تشدید لام و سکون یای تحتانی

گرما گرم و نیم گرم پیالهای بزرگ پیش از طعام و اکثری بعد از آن می آشامند و مزهٔ آن تیز مایل بشیرینی و ترشی می باشد خصوصاً تازهٔ آن و
اهل چین و ختن و غیره بلاد دیگر از عرب و عجم و ایران و توران و هندوستان و فرنگ و غیره مغز آن را بعضی خام و بعضی را نیم بریان که جوزی رنگ
گردد و بعضی بریان که قریب بسوختن رسد بعضی نیمکوفته و بعضی باریک کوفته در آب جوش داده بعضی اندک غلیظ و بعضی بسیار رقیق و
بعضی متوسط و بعضی صاف کرده و بعضی صاف نکرده می نوشند و اهل فرنگ با قدری شیر و نبات می آشامند و در طبع و مزاج آن اختلاف ست
حکیم عماد الدین محمود نوشته که سرد و خشک در درجهٔ دوم ست جهت آنکه در آن کیفیتی غالب بر مزه و بوی و رنگ نیست که قیاس دلالت بر
حرارت آن نماید و بتجربه یافته اند که سردی آن بسیر مضرا نمیرسد و در بعضی و غلبه هر یک به برودت و یبوست بر دیگری موقوف بتامل
ست و میرزا قاضی نوشته که فقیر بتجربه یافته که سردی آن در درجهٔ اول و خشکی آن در درجهٔ دوم ست و حکیم سالک الدین گفته که بعضی از فقها اند
که برودت آن در اول درجهٔ دوم و یبوست آن در سوم ست بواسطهٔ آنکه در افراط آن یبوست دماغ و بیخوابی و خشکی مزاج بهم می رسد
نوشندگان آنرا و انطاکی گفته که گرم در اول و خشک در دوم و آنچه شیوع یافته که سرد و خشک ست چنین نیست جهت آنکه پوست آن تلخ ست
و هر تلخی گرم ست و ممکن ست که پوست آن گرم باشد و مغز آن معتدل یا سرد در اول و آنچه دلالت بر برودت آن می کند عفوصت آنست
و تجربه دیده که جهت تجفیف رطوبات سرفهٔ بلغمی و نزلات و تفتیح سدها و ادرار بول نافع ست و اینها نیز دلیل حرارت و یبوست آنست و حکیم
مومن نوشته که بقیاس ظاهر سے گردد که در گرمی معتدل و خشکی بر آن غالب و قشر آن گرم و خشک تر از آن باشد مؤلف مخزن گوید
شاید که مرکب القوی باشد خصوص تازهٔ آن جهت آنکه در آن جزو ستی لطیف هوائی حار رطب و دیگری کثیف ارضی بارد یابس بجز اول افعال و آثار
حرارت از تفریح و تلطیف و تفتیح و تنضیج و ادرار و تلیین و غیره از آن صادر می گردد و بجزو ثانی افعال و آثار برودت و یبوست از تسکین حرارت
تشنگی و ثوران و غلیان خون و تیزی صفرا و سوزش آن و منع خواب و یبوست دماغ و غیر اینها از آن ظاهر می شود و هر چند تازه تر باشد
جزو اول در آن زیاده می باشد و چون کهنه گردد و بتدریج کم و زائل می شود خصوص قشر آن و چون بریان نمایند آن نیز کمتر و زائل می گردد
بمقدار بریان نمودن آن تا آنجا تازه و نو آن خصوص قشر خام آن مائل بحرارت و یبوست ست و کهنهٔ آن خصوص بریان آن بارد و یابس
و هر چند کهنه تر گردد و زیاده بریان نمایند بر برودت و یبوست آن می افزاید و افعال و خواص آن بقول اطبای مذکورین آنست که نوشیدن
آب مطبوخ آن مفتح سده است بتریاقیتی که دارد و مسکن هیجان و ثوران و غلیان خون و حدت و سوزش صفرا و سودای احتراقی آن
و مرقق و مصفی اخلاط و غلظت آنهاست و لهذا در تپهای دموی و صفراوی و سوداوی خصوصاً در اوائل آن بعد به فصد و جدری و
ریح مفید ست و شرای دموی و یرقان را سود مند و ملین طبع و مدر بول و مجفف رطوبات و جهت سرفهٔ بلغمی و نزلات و رفع ماندگی و تقویت
معده و اکثر انواع صداع و درد و مالیخولیا خصوصاً احتراقی آن و آنچه بسبب غلظت اخلاط و انجماد آنها باشد بجهت تصفیه و ترقیق اخلاط
و منع صعود ابخره را و گفته اند بواسیر را نافع ست و ضماد آن با عسل جهت جبر عضو به رفته از جای خود و لیسیدن آن با عسل جهت سرفهٔ
حار رطب و حکیم عماد الدین محمود گفته پندارم که مجذوم را نیز نافع باشد بجهت همین علت و نیز سرفهٔ بلغمی و نزلات و رخاوت معده را تجفیف رطوبات
و صعود بخارات آن به دماغ و اسهال را خصوصاً نیم بریان آن و کثرت خواب و تشنگی و صبر بر آن هر دو و اکتفا نمودن بطعام و شراب اند
بی آنکه مؤدی بضعف و انحراف مزاج گردد مفید و نیز رفع ماندگی و کلال سفر و حرکات و مشقتها می نماید و از مضار آن آنست که صداع
می آورد و باعث بیداری و لاغری بدن و زردروی و سنگ و قطع شهوت باه و تقلیل منی و خفقان و نفخ و قولنج و مالیخولیا و کابوس و خشکی
آلات تنفس و ترشی آن مولد بواسیر ست بالجمله بارد مزاج و مرطوب و ارباب غلبهٔ اخلاط فاسده را بسیار مضر و غالب آنکه این مضار اکثر
در کهنه بسیار بریان کرده و سیاه شده آن باشد نه خام آن خصوصاً قشر آن که در بعضی امزجه شاید محرک باه و هاضم طعام باشد و ممکن ست که

وجه ولوع اهل یمن بآشامیدن آن بالای طعام همین وجه باشد و در جواب این گفته اند که وجه ولوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج
وخوردن خرما و میوه های گرم ست صاحب مخزن گوید حق آنست که مبالغه بسیار از طرفین در منافع و مضار آن بیجاست اکثر بعادت و قوت
وحرارت و برودت مزاج قلت و کثرت آشامیدن آن برمیگردد و در هیچ یک کلی نیستند و بیان وجوه هریک از منافع و مضار آن طول
دارد و میرزا قاضی نوشته اما جمعی که مزاج ایشان گرم باشد این دوا بسبب آنکه حرارت را کم می گرداند و بسبب کمی حرارت رطوبات
کم بتحلیل میرود و لهذا گاهی ایشان را خواب می آورد از انجمله شخصی را دیدم که مزاج او بکمال حرارت داشت و بدان سبب شبها خواب
نمی کرد و مانند کسی که سرسام داشته باشد اضطراب می کرد چون دو سه شب قهوه مداومت نمود او را خواب آمد و آن حالت زایل گشت
و چون قهوه مضر قلب ست اگر با مروارید استعمال نمایند اولی ست خصوصا در حصبه جدری بعد از بروز سبز آنکه مروارید را در جمیع امراض نفع تمام
ست و نیز استعمال آن جهت تقویت قلب با زعفران که قدری از ان هنگام پختن زان اندازند نیکوست و چون مسافر وقت خسته در آمدن
وهمچنین بعد تعب و مشقت بسیار و بعد خوردن افیونیات کسی چند فنجان آن بنوشند رفع ماندگی و کلال و باعث شگفتگی طبع ست و گفته اند
ناشتا و در وقت امتلا از غذا مکرر نباید آشامید بلکه صحیح اندک غذا بطریق ناشتا خورده بالای آن چند پیاله بنوشند و اگر خواهند معتادین
بافیون افیونیات و شب نشینان آخر روز و یا بعد از نماز عشا خصوص قریب بنصف شب چند پیاله بیاشامند و دفع آنها نماید و گفته اند
مصلح آن زنجبیل و دواء المسک و نبات و گلاب و امثال اینهاست و انطاکی نوشته شخصی که اراده شرب آن برای نشاط و رفع کسل و نحو
ذکر کردیم نماید باید که بشیرینی و روغن پسته و روغن بسیار آن بخورد و قومی با شیر می خورند و این خطاست و خوف احداث برص ست و
مولف مخزن گوید که بهترین مصلحات که طعم آن را لذیذ و بوی آن را خوشبو می گرداند و کریه و بدمزه الفت نمی سازد عنبر اشهب ست پس
زعفران بن بفتح با و سکون نون حبة الخضرا را گویند بنا بفتح بای فارسی و تشدید نون و الف اسم زمردست و بضم اول اسم سال بربری
ست بنابان بفتح اول اسم هندی اصابع الاصول ست بنات صمغ بطم ست بنات الرعد اسم فطرست بنات الماء ماهی بحری
که در بحر روم یافته می شود و آن شبیه بانسان می باشد و در خواص قریب بخواص انسان بنات الشیخ به ست بنات المسیح اسم
شاخهای کوچک انارست که کهنه نباشد و خواص آن در انار مسطور شد بنات النار نزد اهل مصر الجمره است و بعضی خربق دانسته اند
بنات وردان بفتح با و نون و الف و سکون تای فوقانی و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و الف و نون بفارسی سوسک
و عوام ندو و خروک حمام نیز گویند و بیونانی سلقی و سیلقی و بهندی تیل چوره و پاترفی و اهل بنگاله سونگره نامند و آن جانوری ست اکثر
سرخ رنگ و بعضی سفید و بعضی سرخ تیره و بعضی سیاه رنگ اوکن پر آن براق و زیر شکم آن سفید و در برودت شش پا دارد و سر آن زرد و
تخم آن سرخ رنگ و شبیه بلوبیا و در مواضع منجره با نجره ردیه منتنه عفنه مثل حمامات و قریب آبها و جایهای نمناک مظلمه متولد میشود و بدبو
ست و اهل چین و بعضی فرنگ آن را مرباخته می خورند گرم و خشک در دوم و گویند در سوم محلل و مخرق مقرح و محرق چون آن را
مسلم سائیده در گوش چکانند تسکین وجع آن نماید و به ستور قطور مطبوخ اجواف سائیده آن در روغن زیت و خوردن سوخته آن با یک
نیم مثقال عسل جهت عسر النفس و دفع احتباس بول و حرقت آن و اسقاط جنین و تسکین درد رحم و دفع سموم هوام و رتیلا نافع و همچنین سوخته
گردن سوخته خشک آن یک درم مدر بول و حیض و مسقط جنین ست و با قیروطی جهت بواسیر ریزه گویند که چون آن را با قیروطی اندک
از مناقص که بفارسی ساس گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد و تدهین بدان جهت بواسیر امراض مقعد مجرب ست و ضماد آن با
زیت و موم و زردی بیضه مرغ بوزن آن حل کرده جهت درد و ورم رحم و گرده و منع تصلب آن نافع و تدهین و ضماد بدان قروح
ساقین با سفید و بعضی با انجیر سفید آن گفته و ضماد بیضه آن در دفع قروح مذکوره بعدیل نوشته و چون آن را با سکنجبین بخورند سموم را

را نفع دهد و اولی عند استعمال آن از داخل آنست که او لاً آنرا بسوزند چنانچه رسم ست پس بقدر یک نیم مثقال بخورند و خوردن مغز آن ملح ماکولات مورث برص ست و بجور زرنیخ و نوشادر باعث گریزانیدن آنست بناد یطوس اسم شجکشت ست بناست علک البطم ست پناسپرپاچی بکسر بای فارسی و نون مشدد و اسم پاچی خرد ست پناک بضم بای فارسی و نون مشدد و الف و سکون کاف نام گلی ست هندی و گویند گل چنوار ست که آن را رنگت کسیا گویند یعنی سرخ گل شیرین سرد دافع فساد صفرا مصلح خون مقوی دل پکسر بای فارسی اسم ابرک ست پناکهی بکسر بای فارسی و فتح نون و الف و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم گلکرونده است پنا یالک بیای فارسی و نون و الف و فتح یای تحتانی و الف و لام و کاف اسم الایچی خرد ست پن پوسته بفتح بای موحده و سکون نون و ضم بای فارسی و واو مجهول و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها اسم ارتامول ست پن پوتکه کانج ست پنبه بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح بای موحده و خفای ها بعربی قطن و عطب و کرسف و برس و عصب الخروع و عطبه تازه آن را قوز و کهنه آن را فضیم و بترکی پاموق و بشیرازی پنبه و بهندی روئی و کپاس گویند درخت آن در اکثر بلاد معموره کثیر الوجود و مگر در بعضی بلاد و اقلیم اول و اقلیم هفتم که مطلقاً نمی‌شود و آن دو نوع می‌باشد یکی نبات آن کوچک از یک ذرع تا یک قامت بحسب ضعف و قوت زمین فی الجمله شبیه بدرخت بادنجان و بیکساق ایستاده و اطراف آن شاخهای بسیار و بر سر شاخ‌ها گل و ثمر آن و برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و گل آن زرد و رنگ و اندک خوشبو و فی الجمله شبیه بگل خطمی و برگهای گل آن سرخ و ثمر آن که بعربی جوز القطن و بهندی ڈوڈه کپاس گویند بقدر گردکان و شبیه بغنچه گل و پوست آن در خامی سبز و بعد رسیدن مایل بکبودی و شگافته پنبه از جوف آن نمایان می‌گردد و در بعضی بلدان ثمر آن را بعد کمال رسیدن می‌چینند و درخت آن را بر قرار می‌دارند یکسال تا دو سال و دیگر ثمر می‌آورد و پس از بیخ می‌برند و از سر نو زراعت می‌کنند و در بعضی بلاد هر سال از بیخ می‌برند و از سر نو می‌کارند و این نیز بسبب قوت و ضعف زمین ست پس پنبه را از جوزه و تخم جدا کرده بمصارف مقرره می‌آورند و نوع دوم درخت آن عظیم بقدر درخت زردآلو و سیب و تا مدتی می‌ماند بیست و پنج سال تا سی سال زیاده هم و گل آن سرخ و تیره رنگ و جوزه آن نیز بزرگتر و پنبه آن بسیار نرم و این نوع را بهندی نرمه گویند و غلط کرده کسی که آنرا سنبهل دانسته و پنبه این بکار بافتن نمی‌آید بالجمله بهترین پنبه سفید تازه نرم آنست و کهنه‌اش آن قوی بود گرم و خشک در دوم و بعضی تر دانسته اند و گویند که آن قریب باعتدال ست و قول اول اصح ست چه شک نیست که در آن نفعی ست و پنبه تازه نرم و گرم زیاده و کهنه آن خشک زیاده و از سوختن خشکی آن گرمی و لطافت می‌افزاید و گویند پنبه گرم و خشک در اول ست و گل آن گرم تر و با قوت مفرح لباسهای بافته از پنبه و پارچه‌های بافته از ابریشم و پارچه پنبه خصوص تازه خوب بدافع گرده آن مقوی و مسخن و مجفف بدن و جلب آن موافق صاحبان امراض دماغیه و عصبانیه مانند رعشه و استرخا و فالج و لقوه و کزاز و امثال اینها و گویند لباس پنبه گرم ست و گرمی آن از گرمی ابریشم قوی تر و محلل فضول رطبه موافق امزجه بارده و تخم آن نافع زکام و قروح سوخته آن مانع رعاف و چون پنبه کهنه را سوخته سوده بر جراحت بپاشند منع سیلان خون از آن کند و گویند ضماد پنبه سوخته که بعد خاکستر شدن محلل اورام و دافع حکه و مانع آبله و سوختگی آتش ست و چون آنرا بر دماغ بچسپانند قطع چیزی کند از ان ست و تنقیه آن نماید زیرا که از خاصیت آن ست اجتذاب مواد از عمق بدن و پر کردن آن در جوف قروح عمیقه جاذب چرک از عمق و مخفف آن و در آن قاطع جراحات و مجفف آنها و پر کردن کهنه آن در جوف زخمها محلل و قاطع لحم فاسد زاید آن و جاذب چرک از عمق آن و بستن پنبه کهنه گرم کرده بر اعضای دردناک و ورم بارد و هر عضوی که باشد مسکن و محلل آن بالکل و خصوصاً که بر آن عضو اولاً زنجبیل و زرنبا در باریک سوده بپاشند پس پنبه را گرم کرده بر آن بسته و نگشایند و دستور پنبه تازه دانه جدا کرده را چون قدری بکوبند و گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده همین نموده بر ورم خصیه بندند

بنادیطوس
بناست
پناسپر پاچی
پناکسی
پنا یالک
پن پوسته
پنبه

تخم تازه از پنبه جدا کرده کوبیده اندک زنجبیل و آب بر آن پاشیده گرم کرده و چون فتیله از پنبه ساخته یک طرف آن بزرالبیل سما ربه کرده ازند
و سر دیگر آن را آتش زنند که گرمی و حدت آن بدان رسد و لیکن بحد سوزانیدن نرسد و تا سه روز بدین نحو داغ نمایند نداقل گرود
و گل پنبه را گرفته اگر شربت آن بسازند و بقدر بیست درم بنوشند جهت ابتدای جنون و وسواس و خفقان حار و احتباس حیض و اختناق
رحم موثر و از یک اوقیه آن گفته اند که از غایت تفریح حالتی قریب بسکر بهم می رسد و ضماد آن تنها و یا با برگ تازه آن جهت تحلیل
اورام و رفع حکه و آبله و سوختگی آتش نافع و برگ پنبه را اگر کوفته آب آن افشرده بقدر ربع رطل بدفعات خصوصا با شربت سیب
بدهند حابس اسهال اطفال و غیر اطفال کند و ضماد آن با روغن گل جهت تقرح قرحه بان و ائم [?] بعد ...با برگ خرفه جهت اوجاع مفاصل حار
مفید و نشستن در طبیخ برگ تازه آن و اندک از بیخ آن جهت اختناق رحم و تسکین درد آن نافع و قرص آن قاطع خون جراحات و
ضماد جمیع اجزای آن مقوی معده و محلل و جاذب خون بظاهر جلد و چون شاخ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آن را بسوزانند آنچه در
گوش رفته باشد جذب کند و خواص تخم آن جدا مسطور می گردد پنبه دانه بعربی حب القطن و بهندی بنوله گویند بهترین آن بزرگ و از
مغز تازه آنست گرم و تر در دوم و با رطوبت فضلیه خوردن مغز مقشر آن بغایت جید برای سینه و ریه نافع سرفه و لین سینه و شکم ست و
خوردن آن سه مثقال با اندک دارچینی و شکر در بارد مزاجان با انگبین در گرم مزاجان مقوی باه و چون مغز آن با آب پیاز سائیده
طلا سازند و امیل را از اکل کند مقدار شربت آن تا پنج مثقال مضر گرده مصلح آن شیره تخم بنفشه بدل آن تخم کنگر ست و دهن بزر
آن جهت رفع کلف و نمش و خراجات حادثه در چهره نافع و خواص این بقول اهل هند در بنوله خواهد آمد بن جیل بفتح بای موحده و سکون
نون و کسر بای موحده ثانی و سکون یای تحتانی و لام رائی بیل صحرائی ست قابض شکم مفتت سنگ مثانه و دافع بلغم و باد و دشواری بول
و در مزاج گرم ست بنتا بفتح بای موحده و سکون نون و فتح تای فوقانی و الف ر و بید گی هندی ست مفروش با شاخهای باریک و
برگهای ریزه و گلش شبیه بگل سرو ولی از آن خرد و با نوک مانند پیلی بعضی سفید و بعضی بلفضه گلابی و در آن تخم بقدر خشخاش اغبر مایل
بتیرگی گرم ست و دافع خفقان تنها و با ادویه دیگر بنت الکرم شراب ست بنتو بفتح خفقان ست بنتی پول بفتح بای موحده و سکون
نون و فتح تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم بای فارسی و سکون واو و لام اسم گل صدبرگ ست پنچی کوره بضم بای فارسی
و سکون نون و فتح جیم و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و خفای ها اسم ساگ انهاره ست بنج بفتح بای
موحده و سکون نون و جیم معرب بنگ فارسی ست و آن غیر حشیشه است که فقرا می نوشند زیرا که آن برگ قنب ست و در بنگ مسطور گردد
و بعربی سیکران و خداع الرجال و بیونانی افیقون و بسریانی از مالوس و بترکی با طباطه و به بربری تطفیت و سیقراس و بلغت دیلمی کرچک
و بهندی اجوائن خراسانی و به انگریزی هن بین گویند و آن نباتی ست ساق آن غلیظ و بر آن زغب مانند پشم و برگ آن شبیه به برگ
بادرنجبویه و بسیار غلیظ و عریض مایل بطول مشقق اطراف و در عرض و طول از برگ مذکور بزرگتر و بسیار سبز مایل بسیاهی پر زغب و طعم آن
تند و اندک تیز شبیه بطعم زنبان و بوی آن نیز شبیه بدان و شاخهای آن یکی زیر دیگری و بر شاخهای آن مستم در غلاف شبیه
بگل انار در شکل و متراکم در طول و آن مملو از تخم شبیه بتخم کشوث و غیر مدور و آن سه نوع ست سیاه و سرخ و سفید گل سیاه آن
کبود و برگ آن شبیه بجرجیر و بسیار مایل بسیاهی و تخم آن شبیه بتخم ریحان و اندک سیاه و از تخم ریحان کمتر و گل سرخ آن مایل بزردی
و شبیه بگل سیب و برگ این نرم تر از اول و تخم این شبیه به تخم قودری و گل سفید آن سفید و برگ آن نرم تر و سیاهی و کثافت برگ آن
کمتر و در آن رطوبت چسپنده بدست و بر آن چیزی مثل غبار و زغب و تخم آن نیز سفید و در سواحل دریا و خرابه ها روییده و این قسم
مستعمل است و نسبت بهر دو نوع اول کمیاب تر و تر و عدم دستیاب بودن این نوع بجایش سرخ تخم استعمال می کنند و هر دو نوع اول

ردی با سمیت و غیر مستعمل بسبب سمیت و سیاه آن قاتل ردی ست الا آنکه عصارهٔ شاخهای آن گاهی بدل افیون استعمال می‌نمایند
و در نفث مستعمل آن رطب و بهتر است و بعضی تازهٔ آن را بجمیع اجزای آن کوبیده عصارهٔ آن می‌گیرند و گاهی از خشک آن با آب عصاره
بر می‌آرند و گاهی تخم و برگ آن هر دو کوفته عصارهٔ آن گرفته پس در آفتاب خشک می‌نمایند و نزد حاجت بکار می‌برند و گاهی نبات
آن را کوفته با آرد گندم آمیخته اقراص آن می‌سازند و خشک کرده نگاه می‌دارند و جوهر این دوا ارضی یابس ست و از شان بردی
ست که در جسم رطب سفیدی پیدا می‌کند و در یابس سیاهی فلهذا نوع سیاه این دوا شدید البرد است زیرا که شدید البرد و یبوست
دارا تری و قسم سفید آن شدید نیست و همچنین خشکی آن را لا سفید نمی‌شد پس ازین جهت سفید این دوا بهتر و سلیم تر ست بجهت آنکه اقرب
باعتدال ست و درین صورت قسم سرخ آن در خروج از اعتدال از سیاه کمتر و از سفید زیاده تر ست فلهذا آن ردی تر از سفید و در ردائت
کمتر از سیاه باشد و قوت تخم آن تا یکسال باقی می‌ماند و بعد از آن ضعیف می‌گردد و عصارهٔ آن بهتر از صمغ آنست و آن مختلف الطبائع
چنانچه سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم بلکه در اول چهارم ست و سرخ آن در اول سوم و سفید آن کمتر ازین گویند سائر انواع
آن در چهارم ست و همچنین عصارهٔ هر واحد از آن و جمیع اقسام آن مخدر و منوم و مغلظ روح و منافی و مفسد مزاج آن مقوی اعضا و روح
و مجفف و مسکن اوجاع ضربانی بتخدیر و صداع کند و ضربان مفاصل و عرق النسا و نقرس مانع نزلات و سیلان رطوبات بسوی چشم و
مسکن اوجاع گوش و قاطع نزف الدم از هر عضو و سیلان رحم با جماد خون و چون بگیرند تخم آن با افیون مساوی و ساییده با طلا و یا
با عسل سرشته و اندکی از آن بخورند ضربان درد ساکن کند بتخدیر و همچنین اگر آن موضع را بقرص معمول از برگ آن ضماد کنند و کذا
تضمید آن نافع اوجاع و اورام و بثور و جمره است و ضماد عصارهٔ آن تنها و با ادویه در تسکین درد شدید تر ست و همچنین برگ آن تنها و با
آرد جو و دیگر مواد منصبه بسوی اعضای و ارمه بورم حار در ابتدا کند و باید که بران زمانی دراز نگذارند که آن اجماد ماده کند و در
صورت تحلیل آن مشکل گردد و چون با دقاق کندر آمیزند و با آب برگ آن ساییده بر وجع نقرس گذارند تسکین آن نماید و اگر برگ آن
سه یا چهار عدد با طلا کرده نوعی از شراب ست بخورند درد استخوان را نفع کند و همچنین ضماد برگ آن و طلای آن بعد از کندن موی
مانع روییدن آن بشرط تکرار عمل و طبوخ آن با سرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و بزرالبنج سفید در ادویه مسمنه داخل می‌کنند
بسبب اجماد آن خون را و چون از بزرالبنج و افیون هر دو مساوی حب ساخته بقدر باقلا یا نخود فرو برند خواب طویل آرد و طلای
تخم آن مسکن درد و صعب چشم و ضربان آنست و کذا برگ آن و کذا عصارهٔ آن و کذا اقراص آن نافع اوجاع و اورام چشم و سائر
اورام حاره است و گاهی بر چشم نزد ابتدای نزول الماء طلا می‌کنند بقول شیخ استعمال طلای آب آن یا برگ آن یا تخم آن منع نوازل
یعنی سیلان رطوبات بسوی چشم کند و قطور عصارهٔ آن هر قسم تنها و با سرکه و یا با عسل نافع ضربان گوش ست و چون با آب طبیخ
آن با سرکه و روغن گل مضمضه نمایند تسکین درد دندان کند و همچنین طبیخ بیخ آن و چون در انبوبه بدان تدخین نمایند وجع ضرس را نفع دهد
و کرم دندان بکشند و اگر تخم آن را کوفته در خرقهٔ کتان بسته در دندان دردناک بگیرند و آب آن از حلق فرو نبرند درد ساکن گردد و همچنین
اگر در ضرس متاکل تخم آنرا با افیون پر نمایند و چون تخم بزرالبنج را ساییده با قطران سرشته در سوراخ دندان کرم خورده پر نمایند در
اثر التسکین دهد و چون تخم سفید آن نیم مثقال بخورند نفث الدم مفرط را نفع بخشد و ضماد آن نزف الدم سائر اعضا را مفید و همچنین
آشامیدن شش قیراط از تخم آن با دو چندان تخم خشخاش با ماء العسل جهت سرفه و قطع نفث الدم و نزف الدم همه اعضا و رحم نافع و
در اکثر ادویه مسکن سعال رطوبی داخل کرده می‌شود و تخم آن برای سعال و نزلهٔ حاره تنها و با افیون نیکوست و طلای آن
برای اورام پستان عارض بعد از حمل منع و اذابت آن نماید و همچنین ضماد برگ آن نافع اورام پستان ست و بزرالبنج سوخته یک جزو

با دو وزن آن دارچینی و یک جزو زنجبیل سائیده بعسل سرشته بقدر یکدرم بهار خوردن برای درد معده مجرب مولف ست و بعضی طلای این با نبیذ
در درد معده نوشته اند و ضماد آن جهت درد جگر مزمن مفید و چون برگ آن بریان کرده با بیضهٔ بازروهٔ نیمبرشت حل کنند و ضماد نمایند تسکین درد ثقل
کند و از خواص آنست که چون بر صاحب قوبنج تعلیق بیخ آن نمایند از آن صحت یابد و فتیلهٔ آن را با انجیر جهت بواسیر امراض مقعد نافع نوشته
و حمول عصارهٔ آن مانع درد رحم ست و چون دو ابولوسات و آن شش قیراط ست با تخم خشخاش بخورند قطع نزف الدم از رحم نماید و فرزجهٔ
آن جهت رفع قروح رحم و تجفیف رطوبات آن نافع و چون بزر البنج را کوفته بشیر ماده آن سرشته در پوست گوزن بسته زن تعلیق نماید
مادام که با او باشد آبستن نگردد و آن مانع بول ست بسبب انجماد آن مادهٔ بول را پس سیلان نمیکند تا بول کنند و طلای برگ پختهٔ آن
با زردهٔ بیضهٔ مرغ و یا به جهت درد کنج ران و خصیه و سفل جو با آرد باقلا جهت منع عظم پستان و خصیه با عسل جهت درد خصیتین رفع و ضماد برگ آن نافع
اورام خصیه و سلس البول و درد ساقین و وجع مفاصل و نقرس ست و همچنین خوردن آن بقدر سه قیراط با العسل مسکن درد نقرس ست و طلای
بار یک سودهٔ آن به ستور و چون برگ آن سه یا چهار عدد بخورند تپ غبیه را نفع دهد شربت آن از دو قیراط تا پنج قیراط و مثقالی از آن خواب آرد و گویند مقدار شربت از سفید آن از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط و از سیاه آن تا چهار قیراط و بدل آن در تخدیر
افیون ست و گویند سنبل و لفاح و خشخاش سیاه اجزای مساوی و روغن آن که بزر البنج سفید را کوبیده و با آب گرم خمیر کرده در آفتاب
گذارند تا اندک خشک شود پس فشرده بگیرند طبع آن سرد ست و قاتل قمل و چرب کردن صدغین بدان خواب معتدل آرد و مالش بدان
جهت قروح صفراوی مجرب و حکه و سعوط آن جهت رفع درد سر حار و تجوالی و تقطیر آن جهت درد گوش حار و حمول آن جهت
صلابت رحم نافع و چون با نصف وزن آن تخم کاهو و ثلث وزن آن تخم خشخاش کوفته روغن از آن بگیرند تریاق سموم ست و شرب
و سعوط و مالش بدان جهت سرسام و مالیخولیا و وسواس و تیزی تنفس نافع و بدانکه بزر البنج مورث سدر و دوار و خناق و جنون و سبات
و اختلاط عقل و ورم زبان و ثقل گوش ست خصوصا سیاه آن چنانچه جالینوس گفته و سرخ آن قریب بدانست مصلح آن عسل و انیسون
و سیاه آن دو درم و گویند چهار درم قاتل ست و خورندهٔ آن را اعراض خوردن شوکران عارض گردد و طبیخ بیخ و برگ آن مزیل عقل
ست و بالجمله از خوردن آن خناق و جنون و سبات و تثاوب و استرخای اعضا و سرخی بدن و زردی رنگ و ظلمت بصر و سرخی چشم
و امتناع کلام و کف در دهن و خشکی زبان و ورم آن و ضیق النفس بشدت پیدا شود و پس اگر در علاج آن سرعت نمایند شارب آن
در دو روز هلاک گردد و علاجش مکرر قی کردن با آب گرم و روغن زرد و عسل یا بماء العسل و طبیخ انجیر و بورق یا بیخ انجیر در شیر تا آنکه
معده از آن پاک گردد و بعد از آن شیر تازهٔ گاو یا بز یا خر برای دفع ضرر آن بالخاصیت و شوربای خروس فربه بکرر نوشانیدن تا شبا
طلا که نوعی از شراب ست گرم کرده بسیار نافع نوشته و گویند که انتفاع عظیم یابد بعصیر چلغوزه و تخم با قشا هر دو مطبوخ و بورق یا پوست بیخ
و شلجم و حرف و پیاز و سیر انجیر و این همه جوش داده گرم با طلا بنوشند و باقی تدبیر افیون خورده است و فعال خواص این بقول هند
در اجوائن خراسانی مسطور شد و بقول اطبای انگریزی در بهن بین خواهد آمد **بنج جبلی** در رومی شوکران ست **پنجاه** اسم
پلول است **پنجامل** بفتح بای فارسی و ضمای نون و فتح جیم فارسی و الف و فتح میم و لام و دائی مرتب هندی ست که از آمله
و هتریک و انار ترش و کنار و بجورا می سازند سرد و خشک مقوی معده و دافع غثیان و قی که بعد طعام شود و گویند بسبب لطافت مستعمل بصفرا میشود
پنجشبان اسم پلاس ست **پنجنکشت** معرب آن فنجنکشت و فنجنشت ست و بعربی اثلق و شجرة ابراهیم و حشیشة الرهبان و ذو خمسة اوراق
و ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اجنحه نیز نامند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و بنادیطوس و بسریانی ابیفس و عربراو بلاطینی لطیس و بفرنگی اسکی ان تو
و بفارسی درخت مریم و بهندی سینبهالو و در ملک مالوه نیگر و در افغانی مرو ندی گویند و گیلانی گویند حق آنست که آن سینبهالو نیست بلکه

آثار و افعال متخالف اند و تخم آن را بعربی حب الفقد و حب الطائر و حب النسل و اعین السراطین نامند و بفارسی فلفل کوهی و بشیرازی دل آشوب
و بهندی رینکا خوانند و بدانند که وجه تسمیه آن به پنجنگشت که مخفف پنج انگشت ست آنکه برگ آن پنج زائیده می باشد و حشیشة الرهبان بهر
آن گویند که ایشان آن را در معابد خود می نشانند و اغنیس یعنی پاک از برای آن نامند که زهاد در هنگام ربیع در معابد خود فرش
آن می نمایند بجهت آنکه آن مضعف باه و شکننده شهوت ست و تخم آن را حب الفقد بهمین جهت گویند که از ان فقدان شهوت جماع میشود
و حب النسل بطریق آنکه بر عکس بنهند نام زنگی کافور میگویند زیرا که قاطع نسل ست با بجمله آن درختی ست چون وآن مابین شجر و گیاه و برگ آن
بقدر برگ زیتون و کوچکتر و نرم تر و فی الجمله شبیه ببرگ انار و روی آنها آن سبز تر و پشت آنها سفید و بر سر هر شاخ پنج عدد برگ شبیه
به پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف مجتمع الاسافل متفرق الرؤس بشکل انگشت دست و چون بدست بمالند بوی تیز از آن
آید و شاخهای آن دراز و باریک صلب گل آن سفید مائل بسرخی و زرقت و تخم آن شبیه بفلفل کوچک تر از ان و رنگ آن مختلف
بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر مستعمل تخم آن ست و در هند درخت آن بزرگتر از جاهای دیگر می شود و سدید کازرونی در شرح مفردات
قانون می نویسد که آن در معوا شجر غریب از آبها می روید و چوب آن در طب مستعمل نیست بلکه گل آن و برگ آن و ثمر
آنست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند و در ان لطافت و حرافت و عفوصت ست و آن کمتر از سداب خشک ست و صاحب
جامع گفته غلط کرده کسی که آن را ببنطافلن دانسته و تخم آن در هر مکان منعقد نمی شود و ابوریحان نوشته که آن عقار سفید ست شکل آن
و اوراق آن شبیه باشکال انگشتها منشعب می گردد از دوتا پنج و اما موصوف درین باب آن صفات فرنجمشک ست که بسنجری مسمی مرو ست و کازرونی
گوید که پنجنگشت لفظ مشترک ست و آن را دو معنی متخالف ست یکی از ان هر دو نخجی ست که ابوریحان ذکر شده و آنرا زنان در تبخیر زیر
فرج کردن استعمال می کنند و آن را پنجنگشت می گویند و دوم نباتی ست که آن را شیخ الرئیس و ابن بیطار ذکر کرده اند و تخم آن را حب الفقد
نامیده اند بهر آنکه فقدان نسل میکند گرم در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و خشک در سوم و بعضی سرد در دوم و خشک در اول نوشته
اند و گویند که برگ آن در حرارت و یبوست کمتر از تخم آنست و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محلل و ملطف و در ان تفتیح با قبض ست و این
افعال تخم آنست و مفتح سده و ماسکی و کبدی و طحالی و نافع خفقان بارد و التوای عصب و مفش ریاح و در ان نفخ خبیث البته و مجفف
منی ست و نافع جمیع علل سوداوی و گزیدگی سگ دیوانه است و بقول شیخ منقی لون ست و ضماد برگ آن نافع جهت التوای عصب و
جراحات ست و مزیل اعیا چون از ان مرهم سازند و محلل اورام صلبه اعضا و نطول بآب طبیخ آن با سرکه و زیت نافع صداع بارد و
آخر قرانیطس ست و گویند ضماد آن جهت درد سر رطوبی و دوری مفید و چون برگ آن تا سی روز بنوشند صرع رجعون را قطع کند و اکتحال
بعصاره آن بصر را تیز گرداند و مضمضه و غرغره بآب طبیخ آن لتسکین درد حلق و منع قروح دهان از سمی و قطع خشونت حلق نماید و چون از
چوب آن چیزی سازند که بدان اتکا نمایند منع غضب کند و شرب عصیر برگ آن نافع درد معده و جگر ست و چون عصیر برگ آن سه ابولوسات
بنوشند یرقان را بسیار نفع کند و چون بدان ضماد کنند دبیلات و قطع نزف الدم نماید و چون ثمر آن دو درم با سکنجبین بنوشند صاحب
طحال را نفع دهد و کذا چون بدان مع سرکه تکمید کنند و نافع استسقاست و آن سده جگر و طحال بگشاید و تخم آن نافع ترین چیزی ست
در تفتیح این سده و در کسر ریاح شکم و نفخ آن و خصوصا به بریان کرده آن و چون یکدرم تخم آن بخورند تکثیر شیر نماید با وجود آنکه تقلیل منی
می کند و این خاصیت عجیب ست و خوردن و اشتمال آن با شراب ادرار بول و حیض کند که از آمدن آن مایوس باشند و آن
مفسد شهوت جماع و مقلل و مجفف منی ست و چون با سرکه سه روز بخورند قطع منی و ابطال شهوت جماع کند و کذا شرب آب طبیخ آن تا
سه روز و کذا اتکا بر چوب آن و کذا خواب کردن بر برگ آن و چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بران بخوابند منع احتلام نماید

وشرب تخم آن قطع انعوظ بالکل نماید و لهذا اطبا از ان منع کرده اند و چون بدان زیر زن بخور نمایند شهوت جماع از ان ساکن گردد
وکذا حمول تخم آن و چون زن در آب طبیخ برگ آن مع ثمر آن بنشیند ادرار حیض و جماع رحم و ادرام آن را و ورم مقعد را نفع کند وکذا چون آن را فرزجه
بنوشند وکذا بخور آن وکذا طبیخ برگ آن با مثل آن برگ کرم و نصف آن مسکن صلابت رحم از ان نرم کند وکذا صلابت خصیتین را و
حمول و بخور و شرب ثمر آن یکدرم با مثل آن پودینه صحرائی جهت ادرار حیض مفید و چون تکمید بدان نمایند ادرام مقعد را نفع دهد و [illegible]
و ضماد آن مفتح افواه بواسیر ست و طلای ثمر آن با آب مسکن درد و شقاق مقعد ست و چون برگ آن مع فلفل با ما العسل یا شراب ممزوج
بنوشند تپ ربع و غب و یومی را قطع کند و گاهی برای ربع از برگ آن چهار عدد و برای غب سه عدد و برای یومی یکعدد می نوشانند
بخور آن باعث تحلیل ادرام و بستن برگ گرم کرده آن بر ورم بارد و نزول آب در حقیقت نافع و گیلانی گوید که آن نافع جرب سوداوی ست
و چون هر روز یک نیم درم از ان با یک سکرجه آب مغز خیار شنبر هفت روز بنوشند صاحبان جذام را صحت بخشد و چون یکدرم آن را
بنوشند جهت گزیدگی عقرب و مار نافع و ضماد آن مطلق گزیدگی را مفید و چون از برگ آن فرش مکانی و دخان نمایند و یا در ان فرش کنند
هوام بگریزند و ضماد آن برای نهش آنها نیکوست و اکثار آن مصدع و مسبت ست و مصلح آن بریان کردن آن و مضر جماع گردد و مصلح
آن صمغ عربی و بهتر آنست که آن را بدون مصلح آن که صمغ عربی ست استعمال نکنند و تخم آن مضر سر مصلح آن بنفشه و بدل آن بوزن
آن شهدانج مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم و گویند تا یک نیم مثقال اولی آنست که بر یک مثقال زیاده نکنند و نهال
خواص آن بقول اهل هند در سنبهالو خواهد آمد **پنجشکر** و ان بفارسی لسان العصافیر را گویند **پن چهٹکی** اسم بن سٹکی ست
پنجه مریم بخور مریم ست **پنج چهیر** بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون جیم فارسی و کسر جیم فارسی ثانی و خفای ها و سکون
یای تحتانی و رای مهمله در هندی یعنی شیر هر پنج درخت شیر دار چه آن مرکب از شیر بڑ و پیپل و پلاس و پیپل و گولر و پاکهر ست قابض
و ضماد او نافع و رما میل شوره و آماس اعضا و جوشیدگی ساری و حمول او نافع بواسیر و امراض فرج زنان و افزاینده منی و شیر زنان
و مجبر استخوان شکسته است و با شکر سفید مستعمل و برگ اینها سرد و سبک و تیز و قابض شکم و دافع فساد بلغم و باد و خون و آماس اینها نفاخ
ست و دافع رگت پت و فساد بلغم **پنچکول** بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح جیم فارسی و ضم کاف و واو مجهول و لام نزد
هندیان عبارت از ترکیب پیپل و پیپلا مول و چاب و چیته و سونته است گرم و مشهی طعام و دافع فساد بلغم و نفخ شکم و درد مثانه که از
سردی حادث شود و باد گوله و خلد پهلو را دور کند **پنچمول** بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح جیم فارسی و ضم میم و سکون واو و لام نزد
اطبای هند آن بر دو قسم ست بزرگ و خرد پنچمول بزرگ عبارت از ترکیب بیل و اگن منت و پاڈل و کاس بری و سیوناک ست و
آن بطعم تلخ و زمخت و گرم و سبک و مشهی و گدازنده پیه و دافع فساد بلغم و باد و تنگی نفس ست و پنچمول خرد عبارت از ترکیب گوکهرو
و سالپرنی و پرشت پرنی و برهٹا و کنٹائی ست مزه شیرین و معتدل در گرمی و مقوی دل و اعضا و دافع فساد صفرا و باد ست
پنچانگ گن بفتح بای فارسی و خفای نون و فتح جیم فارسی و الف و فتح نون و سکون کاف فارسی و ضم کاف فارسی ثانی و سکون
نون اسم ارندست و پنچانگلا نیز گویند **پنچانگلی** اسم پاول ست **پنچرم** اسم قسمی از هرتال ست **پنچمین** اسم کندرست **بهند البغنج** با
موحده و سکون نون و فتح دال و الف اسم هندی ست بعربی خرفقان نامند و در سنسکرت ورتک یعنی مدور و پاد پاره یعنی چهار
بر درخت ست و شیکهری یعنی بر نوک دارد و وندا ک یعنی دافع مار و ونجهاجات یعنی مجمل نجبان عاقره و کام ورچها یعنی استعمال
مجمکه از دیا آب و مزاج را باعتدال دارنده و کامنی یعنی مقاصد دل بر آرد اگر از منتر بگیرند و بنالا دلیکا یعنی تکلیفی که از سوختن
آتش باشد آنرا استعمال آن و رسه بار دفع کند پیپر یعنی پیل سیاه و رکادنی یعنی از دیدنش مرض گریخته در جای پوشیده می گردد و چها یعنی دافع زهر و

یعنی آنکه درخت این بر درخت پیچیده می شود و با آنکه این درخت دافع امراض ست در آج درچها یعنی دافع اثر سم قاتل می گویند و آن
شجرهٔ نباتی ست که بالای درخت دیگر روید و بران پیچد و شاخهایش بسیار مانند بیل درخت را در گیرد و سیاه و در دق دارد برگ او مانند برگ
کوندلی اما در طول زیاده و در عرض کم و ضخیم و درشت و زمخت و گل او سرخ مائل بسیاهی با دنباله دراز و سبز و بار آن خوشه دار برابر بکهرنی لیکن
دراز و باریک خام او سبز و پخته سرخ و درون آن شیره سفید و لزج و شیرین و اندران تخم و خاصهٔ اوست که اگر در زمین کارند نروید و بر شاخ
درختان می روید خواه تخم آن چیزیران درخت افتاده باشد یا نه نزد هندیان مزاج آن خشک ست و دافع فساد بلغم و باد و خون اسهال
و شور و فساد زهر و گویند که مطبوخ آن سرد ست بهمه اجزای او مستی زیاده کند و بر پسیده در دل را نافع و بر هر درختی که روید پخته خواص
آن پیدا می کند مثلاً آنچه بر درخت مغیلان بهم می رسد تعلیق ساق گیاه آن بر کمر جهت بواسیر و بدستور شاسیدن آن جهت بواسیر و اسهال که
عسر العلاج باشد و بعضی شرط نموده اند که یکشنبه قبل طلوع آفتاب گرفته در وسط آن رشته هفت تا رشته بر کمر ببندند و باز کنند بواسیر
و اسهال الدم را مجرب ست و بدستور آنچه بر درخت کنار و درخت انار روید و آنچه بر درخت بیل پیدا شود و چون با شیر گاو زنان بعد از
حیض بپیرود روز بنوشند آبستن گردد و خصوص که در زمان اخذ قمر در منزل شرطین باشد و شرطین نام دو ستاره در اول حمل است و بعضی
کساری را نیز در هندی بندا گویند و خواص بندا القول اطبای یونان در خرقان بیاید پنجم ا اسم هندی ست بندال بفتح بای موحده
و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و لام و بعضی برای مهمله عوض لام خوانند و سنکهره نیز گویند و بندال با اضافه ها دکهرابیل گمرائون نیز
نامند و در ملک تاوه دیودال و کرتین و برلین گویند و بعضی برآنند که بندال اسم دیودالی هست و آن اسم هندی قثاء الحمار ست
ست بیاره دار که در مغاک صحرا و کوهسار می روید و گویند نبات آن بر اشجار می پیچد برگ آن شبیه برگ تنبول هست لکن کنار آنها دندانهای
و ثمر آن بقدر هلیله و کوچکتر از آن و مدور طولانی و تلخ بسیار سبک متخلخل و پر ریشه و پوست آن درشت و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد
می گردد و بهترین آن زرد بلاد و گویند بیخ آن بسیار در زیر زمین می رود و دو قسم می باشد سفید و زرد و سفید آن بهتر ست نزد هندیان
تیز و گرم و مشهی و دافع باد و بلغم و بواسیر و آماس و پندره روگ و سرفهٔ بلغمی و ضیق و دافع تپ دقی ست اگر کوفته در روغن گاو آمیخته در
بینی اندازند نافع نقصان شم و دافع [illegible] صرع ست و اگر دو سه عدد شب در آب تر کرده سه قطره در بینی چکانند آب زرد دفع سازد و برای
زرد ورا فائده دهد و مجرب ست و نوشیدن آن مسهل زرد آب ست بنابر جهت یرقان و استسقا تجویز نمایند و بسبب قوت تفتیح دارد و دار قوی
که دارد نفع می بخشد و تخم آن نیز جهت یرقان نافع سعوط آن بسیار آب از بینی جاری می نماید و یرقان را دفع می کند و همچنین قسم زرد
آن را با بیخ و شاخ و برگ و بار در آب جوشانده سر و بدن بشویند و هم از آن آب اندکی بنوشند دافع یرقان ست و چون گرد کهنه خشک
آن را با زهرهٔ گاو سرشته بر بواسیر ضماد نمایند دانه آن را خشک کند و درد آن را تسکین دهد و بخار آن در آب جوشانده دافع بواسیر نافع
و جاع بار و اعصاب است و گویند که اگر کوفته بیخته بعد آبدست بر موضع بواسیر بپاشند در چند گاه مسهای بواسیر بیندازند و اگر بندال را
سائیده تکیه بسته بر روغن چرب نموده بر بواسیر بندند در سه چهار روز مستاصل سازد و دود کردن آن بر مسهٔ بواسیر فائده کلی بخشد
و اگر بندال با یک سائیده در روغن سرشف آمیخته بمالند نیز نافع بواسیر ست و چون بیخ آن را از زمین آورند و پوست آن جدا
کرده در سایه خشک کنند و نیم مثقال آن را سائیده با العسل تجویز نمایند جهت اسقاط جنین مرده نافع و اسهال مدرار عظیم آورد و با نمک قی
آورد و چون با شکر تجویز نمایند ادرار حیض کند و مجرب نوشته و زیاده از آن قاتل ست لیکن و اسهال بسیار و اگر دو عدد بار آن در نیم پاؤ
آب شب تر کرده و صبح صاف نموده بنوشند مسهل قوی مفید آتشک ست و مجرب العبد و یا قین مسموع ست که ثمر آن را کوفته بیخته هر روز
بقدر نیم درم تا درم همراه شیر گاو تازه فرو برند تا سه هفته رفع جذام و غیر کند از ترشی و بادی پرهیز نمایند و شستن آن بآب دافع کلف ست

بندال

وبرای زهر باد اسپ اکثر مستعمل و افعال و خواص این بقول یونانیان در مختار الحکما خواهد آمد پنڈالو بکسر بای فارسی و خفای نون
و فتح دال هندی و الف و ضم لام و سکون واو اسم هندی ست و آن بیخی ست لبلابی تربد و از آن ضخیم تر و دو قسم ست سفید و سرخ
سفید را عوام الناس باین اسم مخصوص کرده اند و آن را پنڈالک و پنڈال و پیچ کند نیز نامند و قسم سرخ را رتالو و رکت کند گویند و
در رتالو مذکور گردد و پنڈالو سرد و رطب ثقیل الهضم و دافع فساد صفرا مقوی بدن مفید تقطیر البول مزید منی و باه و بعد هضم صالح الکیموس ست و حرارت
تشنگی دور سازد و دیر هضم و خوردن مفتح ست و شیر زیاده کند پنڈالوک اسم هرتال ست پنڈر بفتح بای موحده و سکون نون و فتح دال
مهمله و سکون رای مهمله حیوانی ست معروف که بفارسی بوزنه گویند بقول اهل هند گوشت آن گرم و دافع فساد باد و تنگی النفس و زردی بدن
و گرم شکم و کرم معده ست و خواص آن بقول اطبای یونان در بوزنه بیاید پنڈریا بفتح بای موحده و خفای نون و فتح دال مهمله و سکون
رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف اسم هندی ست و بفارسی سگ گیاه و بعربی حشیشة الکلب نامند و آن گیاهی ست برگ آن مثل برگ چاورس
و بر نهایت شاخ آن یک خوشه دانه دار گرد بسیار چسپیده باندکی سردی و خشک در دوم باشکر سفید حابس سیلان خون از رحم و ضماد آن باسرکه
دافع قوبا و ثمرطه و جرب و تقرح و نملة و بضعت معروف به آورده بقدر ده قیراط مشهی طعام و دافع دود شکم ست پنڈریک بضم بای تازی
و سکون نون و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و کاف اسم کنول سفید ست پنڈ پهل بکسر بای فارسی و خفای نون و فتح
دال هندی و بای فارسی دوم و خفای ها و لام اسم اشبه و کدو ست پنڈکهجور بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون دال هندی و فتح کاف
و خفای ها و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله خرمای ترست نزد هندیان شیرین و سرد و تر و مسکن صفرا و مسقط و دافع فساد خون باد و
صفرا و ضعف و تشنگی و نافع پاندروگ و سوزش شکم و چهیردگ تپ و نزد یونانیان گرم و تر و افعال و خواص آن قریب رطب ست و کثرت
تناول آن احتراق خون می کند مگر معتادین او را پندق بضم بای موحده و سکون نون و ضم دال مهمله و قاف معرب از فندق فارسی ست بکسر
طبوز نامند و گویند که بندق بکسر اول اسم فارسی جلوز ست و آن را فندق و بادام کشمیری و بادام سه گوشه و بادام کوهی نیز گویند و بیونانی
فیلیفیا و قمرد و ماثا نامند و آن ثمر درخت عظیم کوهی ست و در صحرا و بستانها نیز بندرت می روید و مخصوص بهلاد بسیار سرد ست و ثمر آن با نیم
پهلو مائل بتدویر و مغز تازه آن سفید و کهنه آن مائل بزردی و با دهنیت بسیار و مانند مغز بادام دو پاره و بالای آن پوست نازک سرخ
مائل به تیرگی و بر بالای آن پوست سخت صدفی جوزی رنگ و بعد کمال رسیدن شکسته مغز آن را تناول می نمایند و در آن جوهر ارضی
بسیار ست فلهذا هر که آن را بخورد عفوصت ظاهر دریابد و آن در جمیع شاخهای درخت آن و برگهای آن موجود ست و شیخ می فرماید
که ارضیت آن بیشتر از ارضیت جوز ست زیرا که در اکتناز و سنگینی شدید ست و دهنیت کمتر و در انهضام بطی تر شارح گوید که مقتضای
ارضیت تجمع و زیادتی ثقل ست و هوائیت خلاف اینست و چون هوائیت در جوز اکثر ست بنابر سخافت آن لاجرم دهنیت آن بیشتر
بهر آنکه دهنیت بسبب هوائیت مخالط ارضیت می باشد و ارضیت بندق مائل بلطافت ست فلهذا آن در دهنیت کمتر از جوز ست و بدترین
آن بطی النفوذ ست و بهترین آن بسیار گران و سنگین و بزرگ دانه است و آن بقول شیخ مائل بقدری حرارت و یبوست اندک ست و گویند
که آن گرم در آخر اول و خشک در اول ثانی ست و جمیع اجزای درخت آن تا شاخها و برگ با قوت قابضه و عفوصت و تجفیف خصوصا پوست
بیرون آن و جهت آن که ما بین مغز و پوست صدفی ست در غایت یبوست و بعضی گویند که گرم مائل باعتدال با یبوست اندک
ست و بعضی گفته اند که گرم در دوم و تر در اول ست و رطوبت فضلیه آن کمتر از رطوبت جوز ست و بقول شیخ از آن صفرا پیدا شود و
در آن قبض زیاده تر از آن ست که در جوز و در آن نفخ و تولید ریاح در اسفل شکم ست و بقول بقراط خوردن آن زیاده کننده جوهر دماغ
و مقوی آن بهر آنکه غذای دماغ بسیار دهد بسبب مناسبت جهت هر آن با دماغ در شبهی ست چون که آن را با پوست آن بسوزانند و با پیه کهنه یا

پیه خوک و یا پیه سوسمار و یا پیه خرس سائیده و بر داء الثعلب بتکرار لطوخ سازند موی برویاند و اگر با زیت سائیده بر یافوخ طفلی که چشم
آن ازرق باشد طلا نمایند زرقهٔ چشم آن ببرد و حدقهٔ آن را سیاه گرداند و چون بخایند و در چشم بچکانند جهت طرفه نافع و اکتحال پوست سوختهٔ
آن تیز کنندهٔ بصر و جالی کدورت آنست و خوردن یک اوقیهٔ آن با ماء العسل نافع سرفهٔ کهنه است و با عسل و یا شکر جهت سرفه و اعانت اخراج
نفث سینه و ریه و تقویت باه مفید و چون بریان کرده با اندکی فلفل بخورند نضج مواد نزلهٔ بارد و قطع خلط لزج و تسهیل نفث از صدر و ریه
کند و خوردن آن با انیسون جهت خفقان و هزال گرده و حرقت البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و اکثار آن مصدع
ست و ثقیل گاهی هیجان قی نماید و آن غلیظ الجوهر و دیر هضم تر از جوز ست و در غذا بیشتر از جوز چون هضم گردد و آن از معده بدیر فرود آید
و چون از پوست ملاصق آن مقشر کنند در انحدار سریع تر گردد و در باه افزاید و امعای صائم را خاصة نفع دهد و آن قوی نماید و دفع ضرر
ازان کند الا آنکه نفخ و قراقر پیدا نماید و در پوست داخلی آن قبض قوی ست و لهذا خوردن آن قبض شکم نماید اکثار آن محدث کرب معده
و تمدد آن و صداع ست و مصلح آن فانیذ و اگر کفایت نکند بارد مزاج ماء العسل و حار مزاج جلاب بالای آن بنوشند و اگر این هم کفایت
نباشد باید که بعض جوارشات مسهله بخورند و گویند که مغز آن اغلظ مغزها ست و اکثار خوردن آن مولد ریاح و مضر معده و مهیج قی و مصلح آن
در مبرودین ماء العسل و فانیذ و در محرورین سکنجبین و مقشر آن سریع الانحدار و غیر مقشر آن قابض شکم و مصدع و مصلح آن فانیذ و جوارشات مسهله و افضل
خوردن آن آنست که بعد مقشر کردن بریان نموده بخورند و ادمان خوردن آن قاطع عطش ست بدل آن مغز چلغوزه و مغز گردگان مقدار
شربت آن تا لبست درم و آن نافع سموم بارده است چون از قبل طعام بخورند و اگر بعد طعام با انجیر و سداب با عسل بخورند نیز آنرا نافع بود
خصوصا برای هوام گزیده و جهت گزیدگی عقرب و گویند که چون فندق را در مکانی گذارند و بقولی چهار عدد آن چهار کنج خانه نهند
ازان عقرب بگریزد و همچنین نگاهداشتن آن با خود مانع گزیدن عقرب ست و روغن آن گرم و خشک در دوم و در غذا کمتر از روغن جوز
نافع فالج و اوجاع عصب و کمر و عرق النسا و استرخا و لقوه و صرع ست و جهت سرفه بارده و درد سینه و جگر که از سردی باشد و ضماد آن
جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلح آن صبر پوست سبز آن در غایت قبض و دو دانگ آن حابس اسهال کهنه و جفت

بندق هندی

آن بدستور بندق هندی بلغت بنگلی و فارسی رته و ببربری طموط و اطماط و بهندی ریته و اریته گویند و غلط کرده کسی که آنرا
فوفل گفته و آن ثمر درخت هندی ست شجر آن از عظام اشجار کوهی ست و در بلاد هند کثیر الوجود و ثمر آن از فندق بزرگتر و پوست
آن تیره مائل بسرخی و چین دار مانند سپستان و تخم آن صلب متحرک مستدیر الشکل و در زیر آن رطوبتی لزج تیره رنگ اندک شیرین لیکن
تلخ و چون خشک و کهنه می گردد کمتر گردد تا آنکه زائل میشود و زیر آن نیز پوست اندک صلب سخت تر از پوست بالای آن و در جوف آن
تخم سیاه رنگ صلب ضخیم و دران مغز سفید شیرین و مستعمل پوست ثمر آن ست و بهترین آن بزرگ دانه و سنگین و پوست گرم و خشک در آخر دوم
و گویند در اول و جالینوس در اول و خشک در دوم دانسته و آن مجفف ست و جوهر آن ارضی قابض بسیار ست و دران ناریت ست
که بدان محلل بقوت ست و پوست آن خشک تر و طلای آن نافع برص خصوصا سوختهٔ آن با بعض ادویه بر صیغهٔ طلای آن قلع کلف و حکه
و جرب نماید و با سرکه جهت خنازیر و ریاح کمر و صرع اطفال و خوردن آن مقوی دماغ ست و آن نافع فالج و لقوه و صرع و سدد و دوار
و مالیخولیا ست چون بقدر یک فلفل سعوط سازند و شیخ گفته تجربه شده سعوط آن در لقوه چون سه روز سعوط کنند و در خانهٔ تاریک نشینند که رطوبات
بسیار از بینی بیرون آید و مرض در سه روز زائل گردد و شارح کازرونی نوشته که همچنین تجربه کرده اند اطبا این دوا را درین مرض
و واجب ست که یاد دارند آنچه شیخ در قوانین معالجات گفته که سعوط و لشوق و غرغره و عطوس و امثال اینها از آنچه منقی و محلل اخلاط و مواد
از سر و دماغ باشد باید که بعد تنقیه بمسهلات و مبالغه دران استعمال کنند و نیز سعوط آن نافع جهت ریح خیشوم و سده است چنانچه از شیخ گفته

وگویند کہ چون صاحبان لقوه دراول روز دو قطره درجانبی کہ چشم آن بند باشد وهر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه
بینی رطوبت بلغمی موذی بسیار خارج شود وصحت یابند والیضاً سعوط آن بقدر نخودی جهت صداع وشقیقه وسبل وغشاوه ولطلا آن چشم
نافع ودخان پوست واصل جوف آن کہ خشن می باشد نافع صرع صبیان وجنون ست واکتحال آن بصر را تیز کند وجلای کند ودر
آدر نماید ونزول الماء وسبل وغشاوه وشب کوره وروز کوره را نفع دهد وبقول شیخ اکتحال آن خصوصاً عصارهٔ کوچک آن
نافع نزول آب درچشم ست واگر با آب مرزنجوش چند روز سعوط کنند سبل غشاوه را ببرد وچون آن را با شراب اکتحال نمایند حول را نافع بود
ومغز آن چون با عسل سه روز بلیسند جهت سیلان رطوبت از منخرین نافع ست وچون سوده بشربت زوفا بخورند ربو را نفع کند وبیخ آن
سوده با شراب نافع سرفهٔ کهنه است وآن قطع خلط لزج از سینه کند چون با ماء العسل بخورند وچون بر آن مداومت نمایند ذات الجنب
بارد را نفع کند وعطش قطع نماید وبقول شیخ خوردن دو درم بیخ درخت آن در شراب جهت ذات الجنب بارد وربو وسرفهٔ کهنه ونفث الدم
از سینه نافع بود وبسبب قبضی کہ اندر انست شارح گوید یعنی رشد مرکب القوی ست لیکن اجزای ناریه وهوائیه دران بیشتر از مائیت
وارضیت ست پس تحلیل وتلطیف دران بسیار ست وقبض اندک وهر دو فعل از ان ظاهر می شود زیرا که از ادویهٔ مرکب القوی ست
والیضاً شیخ نوشته کہ آن نافع جهت مقعده است وشرب دو درم از ان جهت معدهٔ بارد ودرد رحم نافع وگویند کہ مغز آن چون از دو
درم تا سه درم با سکنجبین بخورند نافع طحال ست بخاصیتی کہ اندر انست وهمچنین یرقان را وآن مقوی معده است ومغز آن مقوی
معای صائم وگاهی ریاح ونفخ پیدا می کند ولهذا گفته اند کہ اولاً مقشر کنند وبریان کرده استعمال نمایند وآن لایق معدهٔ بارد ومنقی
باضمه ست وچون دریک مثقال ربع نیم دانگ سقمونیا آمیخته بخورند و آوردن اسهال بغایت سریع الاثر گردد وبقول شیخ عصارهٔ آن مسهل
سودا وبلغم ومائیت وصفرا از همه بدن ست بغیر اکراه حتی کہ آن برص ویرقان وکلف وامثال آن را زائل کند وحل قولنج نماید وشربت آن دو دانگ
قیراط ست وبا شراب حلو یا سکنجبین بیاشامند وبا قطر اساليون ودو دو قو وسقمونیا دهند پس تحریک اسهال وتقویت آن نماید چون بدان مخلوط
سازند شارح گفته یعنی چون با بندق هندی سقمونیا آمیزند اعانت بر اسهال آن نماید واگر این نیامیزند پس با آن با مثل قطر اساليون
ودو دو قو اسهال بندق بیشتر وقوی تر باشد وقول آن کہ برص را زائل کند یعنی بسبب اندفاع مادهٔ آن وهمچنین مادهٔ یرقان سددی
حادث بسبب سحج وبسیار وبا یرقان تب وتشنگی نباشد ومقدار آن برای هر در حمی یعنی از بندق هندی سه ابولوسات از سقمونیا وگاهی دو درم
از ان می گیرند وکوفته در شراب حلو یا سکنجبین آمیخته شب می گذارند پس دران شراب یا سکنجبین با عدس یا جو طبخ با کیان خوب پخته شود رب آ
آن می نوشند واگر اندکی سقمونیا دران حل کنند در اسهال قوی تر گردد وباعث اخراج اخلاط محترقه شود وخوردن آن با سکنجبین
نافع وچون مغز آن یک درم بخورند جهت درد رحم وحکاکه آن نفع کند ومقوی رحم ست بسبب حرارت وقبض وتجفیف کہ اندر انست ونافع جهت
سیلان رطوبت آن ونهادن فرزجه محکوک آن مدر حیض ومخرج جنین ست وچون بر خوردن مغز آن با شکر وشیر مداومت کنند باه را بر انگیزد
وذکر را محکم کند وطلای آن تریاق گزیدن عقرب جراره ورتیلا وجمیع هوام ست وپوست بالای آن را چون بقدر عدس گرفته
بسایند واز جانب شق گزیده از بدن سعوط کنند ویک مثقال از ان با آب جشیش مسمی بجاج بخورند والیضاً بر موضع گزیده طلا نمایند
صحت یابند وبعضی گویند کہ چون یک مثقال آن را در آب بمالند تا کف آورد وصاف کرده بخورانند جهت گزیدن مار وعقرب جبلی
وتب ربع واسهال وهیضه نافع بود وچون با انجیر یا سداب جوش داده ناهار بخورند نهش هوام وکذا سموم بارده را نفع کند واز
خواص آنست کہ تعلیق آن گزیدن عقرب را فائده دهد وچون آن را در هر رکن خانه گذارند دران عقرب داخل نشود ومقدار شربت
آن از نیم مثقال تا یک درم وگویند تا شش قیراط وگویند تا پنج مثقال وآن مضر اعضای نفس ست چنانکه فندق آن را مصلح ست

مصلح آن مصطکی است و گویند مضر احشا و مصلح آن قرنفل و بدل آن جوزست و گویند مغز چلغوزه و آشامیدن سبز کرده بنیان
مفتران می باشد مورث ثقل سامعه ست و خواص آن بقول هندیان در رتبه خواهد آمد بهند کهر اسم اسادرن ست بهند لم اسم
هرلو پشپیکا ست بهند وت پهل بکسر بای فارسی و سکون نون و فتح دال هندی و ضم واو و سکون فوقانی و فتح بای فارسی و ضم
و خفای ها و سکون لام اسم بارپلول ست بهند و چهتر بکسر اول و سکون اسم دهیا تکم ست پنڈول بکسر بای موحده فارسی و خفای
نون و ضم دال مهمله هندی و واو مجهول و سکون لام گل سفیدیست که در هندوستان خانه ها را از ان سفید می سازند شیرین و سرد و تر
و لاقبض شکم و طلای آن نافع سرخ باده و فساد صفراست و نافع امراض رحم و افروزنده رنگ رو و اگر عرق آن مثل گلاب کشیده
و قدری بنوشند برای ذرب رطوبی مجرب موثق ست و چون آن را در آب یا گلاب تر کرده بنوشند صداع حار را نافع آید بهند موک بنیاد
کاف عوض جیم و بهند موچیوه بفتح موحده و سکون نون و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون واو و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح واو دوم
و وقف ها و بهند موچیو سیاه ز یادی سین مهمله مکسوره مشدده و خفای تحتانی و الف اسم منکناست بهند مول پشپک بموحده و نون
و دال مهمله و با و واو و فتح کاف و ضم بای فارسی و سکون شین و فتح بای فارسی دوم و سکون کاف دوم اسم دیگی ست بهند پاکرکونکی
بکسر بای فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم کاف ثانی و سکون واو
مجهول و کسر تای فوقانی هندی و کسر کاف ثالث و سکون یای تحتانی اسم بانجه ککوراست پنڈی بکسر بای فارسی اسم آردست
پنڈی هکسیهه اول اسم کهل ست پنڈیل بکسر بای فارسی و سکون نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی و لام بسنسکرت هرسو پشپک یعنی گل ابریم
خورده میباشد و دیگر کیا ناکی یعنی شاخها دراز دارد و در ستارنک گیشه یعنی محبوب آهوان نیز گیشی یعنی گل چشم چونکه گل او بصورت چشم می شود و او مرض چشم
سفید ست لهذا باین اسم مسمی گشته مینا مند ماهیت آن مجهول افعال آن تقویه باه و دارو تازگی و دافع امراض چشم و درد سر گرم و کرمهای شکم بندلی اسم ذاکه
ست بفتح و ضم و فتح بای موحده و سکون نون و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و ضم ها و سکون نون اسم سفنتورست [illegible]
موحده اسم حضی لبان ست پنرنوا بفتح بای موحده فارسی و فتح نون و سکون رای مهمله و فتح نون ثانی و واو و الف بیخ سانتها
گرم و خشک نافع بواسیر و سپرز و باه افزاید پنرنوی بضم بای فارسی و فتح نون و سکون رای مهمله و فتح نون دوم و کسر واو و سکون تحتانی
بسکهپهر است پنسا بفتح بای فارسی و سکون نون و فتح سین مهمله و الف اسم کنهل ست بن ستکی بفتح بای موحده و سکون نون و کسر
مهمله و سکون تای فوقانی هندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی و بن چهنگی نیز نامند یعنی درخت صحرائی پریشان براکه بن بفتح بای
موحده و نون بزبان هندی بمعنی صحرا و چهنک بمعنی پاشان ست و آن نباتی ست هندی ما بین شجر و گیاه با شاخهای بسیار و باریک بسطبری
انگشت انجوه و بهر شاخی متصل شاخهای بسیار باریک برآمده برگهای کوچک فی الجمله شبیه برگ حنا بعضی کوچک و بعضی اندکی بزرگتر و در طرفین کوتاه
ترازان ثمر آن فی الجمله شبیه بعنب الثعلب اندک از ان بهن تر و در خامی سبز و بعد رسیدن کبود می گردد و بران لب طعمی قالب سبوف آن بهما
ریزه و سبز رنگ عنبت آن کنار آبها و فعل ها هر اگرم و خشک ست چون برگ و ثمر آن را باریک بسایند و بر شکم مستسقی یا هر جا که ورم باشد
گرم کرده ضماد نمایند و بالای آن برگ بید انجیر را گرم کرده بگذارند و با پارچه ببندند و تمام شب نگهدارند و همچنین تا سه چهار شب عمل کنند
ادرار قوی آورد و آشامیدن برگ و ثمر و شاخهای باریک آن با آب سائیده جهت دفع رطوبت رحم و سیلان آن و اسقاط جنین مفید
پنسهاره بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله و خفای ها و الف و فتح رای مهمله و خفای ها و در سنسکرت
چهیندی یعنی پر پوست او قرونها برابر بیضه ماهی می شود و ستکنتا یعنی گلش صد برگ دارند و می نامند نباتی ست هندی شاخهای او
مانند شاخهای بنگیی و پوست او بیرون سفید و دانه مثل [illegible] از اندرون صاف و شیرین بار او نیز سفید بسیار شیرین سرد و تر در دوم

بندال
پنڈول
پنڈی
پنڈیل
بندلی
پنرنوا
پنرنوی
پنسا
بن ستکی
پنسهاره

مقوی پشت و گرده و بهشت و بات ست *ثبسلوجین* بفتح اول و سکون نون و سین مهمله و ضم لام و واو مجهول و فتح جیم فارسی و سکون نون
در هندی اسم طباشیرست و آن را در سنسکرت شتهلرا نامند یعنی بسیار سفید و وتشا کهیا یعنی در جسم و شکم پالس پیدا می شود و می گویند نزد
اطبای هند شیرین و سرد و مولد منی و دافع تشنگی و دق و تپ و ضیق النفس و فساد صفرا و خون و یرقان است *بنطافلن* بکسر بای موحده
و سکون نون و فتح طای مهمله و الف و فتح فا و ضم لام و سکون نون و بنطافلعون با اضافه وا و بعد لام نیز آمده اسم یونانی ست بمعنی ذو خمسه
اوراق و بعضی بنطاطوس بمعنی ذو خمسه اقسام و بعضی بنطا ناطیس و بنطا طاسس بمعنی ذو خمسه اجنحه نامند و نیز یونانی ملیا لیقون و بهندی
بابل گویند و آن غیر پنجنگشت ست الا در شکل شبیه بدان و آن نباتی ست با شاخهای باریک طول قریب دو وجب شبر و برگ آن مانند
برگ نعناع و بر هر شاخ پنج پنج عدد و بندرت در بعضی زیاده و دو طرف و مشرف از هر جانب مثل دندانه اره و گل آن مائل بسفیدی و زردی
بخلاف پنجنگشت که گل آن مائل بسرخی و ازرقی ست و برگ آن شبیه ببرگ زیتون نبات آن قریب بدرخت انار و تخم آن بقدر فلفل
و در مقامش مسطور شد بخلاف بنطافلن که نبات آن باین قدر بلندی نمی شود و در مکانات رطبه قریب نهرها می روید و بیخ آن دراز مائل بسرخی
و چون بشکنند از داخل نیز سرخ برآید و غلیظ مثل بیخ خربق سیاه و بعضی بقوت بلا حرافت و قبض و خشکی آن تا بدرجه سوم می رسد و گویند
جمیع اجزای آن در حرارت و برودت قریب باعتدال و خشک در سوم و بعضی گرم در دوم دانسته و بقول تمیمی گرم در اول
و خشک در سوم و شیخ و ذو خمسه اوراق نوشته که آن بنطافلن ست و قوی التجفیف بلا حدت و بلا حرافت و بلا لذع و مضمضه دهن قطع
نزف الدم کند و گویند که آن مسکن و ملطف و مفتح و کثیر المنافع و تریاق سموم ادویه قتاله است و چون بیخ آن
بسرکه طلا کنند نمله را از سعی باز دارد و خنازیر و اورام صلبه را بلغمیه را تحلیل نماید و چون از آن مسدود شخ سخن مانند
مانده گیسبه و از خواص آنست که چون مسافر از آن عصا بسازد و در راه در دست گیرد سفر بنگاه دارد و آن نافع جمیع علل سوداوی
و دیر پی جذام ست چون هر روز یک درم از آن با شکر و مغز خیار شنبر بعقت روز بخورد و چون با سرکه بدان گلاو کنند استسقا و ناصور
شریان نزد فصد و دبیلات و حمره و داء الحیه و بواسیر که دانه آن ظاهر باشد و جرب را نافع است و رنگ اعضاء را نیکو گرداند و چون
برگ آن با نمک و عسل ضماد کنند جراحات و نواصیر و داء الخنازیر را صحت بخشد و ذرور آن الزاق جراحات تازه دارد و مال آن کند و در
نفث الدم الاخرین نماید و آن مقوی عصب و استرخای آن را نافع بود و سعوط آب برگ آن جهت سبل اسپ را نافع بیشتر آنکه بعد از سطوات
قدر آن را بدو دانند که عرق کند و برگ آن با شراب تا سی روز خوردن نافع صرع و گویند چون یکماه هر روز برگهای یک شاخ آن را بجوشانند
صرع مزمن را دفع کند و غرغره طبیخ بیخ آن در آب که سوم حصه آب بر دو جهت خشونت حلق و مضمضه نگاه داشتن آن در دهان جهت تسکین درد
دندان و قلاع و منع قروح خبیثه و از انتشار نافع و آشامیدن آن جهت رفع اسهال شکم و قرحه امعا و وجع مفاصل و عرق النسا
و مداومت آشامیدن نه قیراط آب برگ آن جهت یرقان سدی مجرب و بجهت قطع نزف الدم باطنی و ضماد آن جهت ظاهری و آب بیخ آن
جهت رفع اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا و وجع و سه مثقال آن جهت سموم ادویه قتاله نافع و فرش کردن
برگ آن بر بستر باعث تقلیل احتلام و شرب و ضماد آن نافع قیله و آشامیدن دو مثقال از برگ آن یا همه وزن آن فلفل با ذرو مالی که شقرا
معمول از عسل و آب باران ست و یا ماء العسل برای تپ غب غیر خالص و نائبه بلغمیه مزمنه نافع و از خواص آنست که چون بیاشامند برای
تپ ربع چهار برگ و برای غب سه برگ و برای حمی نائبه دو برگ و برای حمی یوم یک برگ تازه آن نافع بود و مضر معده و مصلح آن تخمین
مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال بدل آن در تریاق اسقولوقندریون و در وجع زهره و خواص آن بقول اهل هند و طبهل مسطور گردد
ان شاء الله تعالی *پنبابان* اصابع الاصول ست *بنطافلیس* اسم دوایی ست *بنفسج* بفتح باء و نون و سکون فا و فتح سین مهمله و سکون

جیم معرب از بنفشه فارسی ست **بنفسج الکلاب** شاهبانج ست **بنفشه** بفتح بای موحده و نون و سکون فا و فتح شین معجمه و خفای ها
اسم فارسی ست و معرب آن بنفسج و بفارسی کاکوش نیز گویند و بعربی فرفیر و برومی اثرو هیو و بیونانی ابرو و بهندی پالی گلبیاس نامند
و آن گیاهی ست بلندی آن یک وجب تا یک نیم وجب با شاخهای باریک بسیار از یک بیخ رسته و برگ آن شبیه ببرگ انار و خطا الا آنکه
ما بین برگ آن عریضتر و بزرگتر و هر دو گوشهٔ آن اندک بر آمده و فی الجمله صنوبری شکل از میان گیاه آن شاخهای باریک رسته و بر سر هر شاخی
یک گل کوچک خوشبو کبود رنگ و بعضی از آن اسمانجونی و سفید و اول بهتر ست و صحرائی آن شبیه به بستانی آنست و کذا بیخ آن و در کوهستان
کشمیر و نیپال و نواح آن می شود و لیکن گل آن اندک کوچک و زرد رنگ می باشد و مستعمل بیشتر گل لاجوردی رنگ خوشبوی آنست که کهنه
و فاسد نشده باشد و بقول گیلانی از مطلق آن مراد گل آنست فقط و نبات آن در مواضع سایه و زمین نمناک تر بهم رسد و آن بقول شیخ
سرد و تر در اول و بقول ابن ماسویه و تمیمی سرد در اول و تر در دوم و صاحب منهج سرد و تر در دوم نوشته و گویند سرد در دوم و تر در سوم
و قوی گرم و تر در اول گفته و در قانون ست که در سردی برگ آن شک نیست و در سدیدی ست حق آنست که سرد ست و در تری
که در بودن آن بارد شک نیست و آنکه حار می گویند وجهی ندارد و در نفیسی ست که دلیل حرارت آن آنست که تلخ ست و تلیین بی تلخی نمی باشد
مگر بسیلان رطوبات و ترقیق آن و این نمی باشد مگر بحرارت و نیز دلیل حرارت آن تولید خون معتدل ست و گیلانی گفته که اطبا بر رطوبت بنفشه
اتفاق دارند و در برودت آن اختلاف کرده اند و اکثر بر آنند که بارد ست و استدلال کرده اند بران که شمیدن آن مسکن صداع حار ست و از
فعل بارد ست و بعضی گفته اند که آن حار ست و ایشان استدلال می نمایند بکرب و تلیین آن چنانچه از نفیسی منقول شد و تولید خون معتدل و قول
مشهور ست و شیخ آن را بلفظ قیل ذکر نموده با وجود آنکه اولی باین کلام حمل آنست بر آنکه آن معدل خون حار ست ببرودت و رطوبت خود و ثانیا
اگر تسلیم کرده شود تولید آن خون را پس تولید آن بجزو غذائی آنست اگر دران باشد و کلام در تعیین کیفیت جزو دوائی آنست و شیخ می فرماید که
فعل بیخ آن قریب از فعال آنست و صاحب شمس الدرر نوشته صحیح آنست که آن سرد ست و دران شکی نیست لاسیما برگ آن و دران
رطوبت فضلیه و تلیین و حرارت اندک لطافت و لزوجت و ازلاق و جذب و اسهال ست و آن تعدیل مزاج خون و تولید خون صالح نماید و
گویند که آن خون معتدل پیدا کند یعنی دران غذائیت ست و خصوصا در تازهٔ آن چون بسبیل ناشخورش بخورند و خشک آن مسهل صفرا
ست و این فعل آن مخالف گل سرخ ست زیرا که برگ تازهٔ گل سرخ اسهال آورد و خشک قبض کند و این فعل هر دو بخاصیت ست و گل سرخ
اعانت اسهال بعصر کند و بنفشه تلیین و گفته اند که بنفشه را چون با دوای عاصر یعنی دوائیکه فعل آن بعصر باشد مانند هلیله ترکیب کنند باید که مراعات
آن نمایند که قوت یکی مصادم و مبطل قوت دیگری نگردد بلکه وزن دوای عاصر کم از ان باشد تا عمل آن مقدم بر عمل دوای عاصر باشد و نباید
که بسیار جوش دهند زیرا که جوش بسیار مبطل فعل آنست و استعمال آن با شکر مقوی فعل آنست در اسهال و با عسل مضعف آن و آن مطفی حرارت
بدن و معدل اخلاط صفراوی ست و مسکن تشنگی و حدت خون و محلل اورام لطیفه صلبه جهت معده و جگر و طحال و احتباس بول شربا
و نطولا و ضمادا نافع و کذا نطول آن مزیل حرارت و یبوست اعضاست و ضماد آن با آرد جو محلل اورام و بثور حاره است و همچنین برگ
آن و گل آن چون با آب بنوشند و مالش بروغن گل آن با مصطکی نافع اورام حاره عارض میان انگشتان و روغن بنفشه برای حمیات
صفراوی و دموی نیکوست چون آن را بمالند و عصیر آن بنوشند و کذا چون برگ آن ضماد کنند و عصارهٔ آن بنوشند و شرب و ضماد
و شم آن مسکن صداع دموی و صفراوی و کاسر حدت خون صاعد بسوی سر ست و همچنین برگ تازهٔ آن چون بر پیشانی ضماد کنند و
همچنین نطول آب طبیخ آن با بابونه صداع مذکور را و آنچه از تپ محرقه عارض شده باشد نافع و از الهٔ حرارت و یبوست و منع و تحلیل آن
هر دو مواد منصبه بسر و سائر اعضای بدن نماید و گل آن چون با آب بنوشند جهت صرع صبیان نافع و منوم بنوم معتدل و طلای تازهٔ آن

بنفسج الکلاب
بنفشه

آن و کذا بوئیدن آن نافع سهر ست و ضماد آن نافع اورام چشم و ورمهای حار و مسکن لهیب آنست و شرب گل آن با آب نافع خناق التهابی و چون سفوف آن تا چهار درم با مثل آن شکر با آب گرم بخورند اسهال شکم آرد و اخراج بلغم و صفرا نماید و تسکین التهاب و سرفهٔ حار کند و همچنین گل آن نافع زکام و نزلهٔ نازل بسوی سینه و سرفهٔ حار و ملین صدر ست خصوصاً خمیرهٔ آن با شکر و شربت آن نافع شوصه و ذات الجنب و ذات الریه ست و آن درین باب افضل از جلاب و مسکن التهاب معده است و همچنین جلاب آن برقم معده و مسکن لهیب آنست و ایضاً ضماد آن نافع اورام معده و جگر حارست خصوصاً برگ آن تا زه و جو شرب آن برای اورام احشا نیکوست و شیخ میفرماید که بنفشهٔ خشک مسهل صفراست شارح کازرونی گوید که این مخالف گل سرخست که برگ گل سرخ تازه اسهال آرد و خشک آن قبض کند و این فعل از سهر و احد ازین بهر و یا بخاصیت ست و گل سرخ اعانت بعصر نماید و بنفشه تلیین و بعضی مینویسند خشک آن اسهال صفرا برفق نماید و اخراج آن از معده و امعا کند لاسیما با شکر و سه مثقال سائیدهٔ آن با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل ست و مطبوخ آن سبکتر بمعده است و سریع الانحدار تر از جرم آن چه اگر مثل آن اجزا و عناب و تمر هندی و شاهتره و هلیله اضافه نمایند نفع کند و اسهال آن قوی گردد و ضرر آن ببرد و لاسیما که دران ترنجبین و شیرخشت و شکر خیارشنبر مالیده صاف کرده روغن بادام بران چکانیده بنوشند و گل آن منقی معده و نواحی آن از اخلاط صفراویه است و قبض شکم کند بعد خروج آن و کذا برای اسهال صفراوی و شربت آن نیز بلین شکم برفق ست و آن از ادویهٔ مسهلهٔ مبارک ست و نزدیک بعضی معروف بگل مبارک و معجون آن با عسل مجرب بریاح قولنج ست و مدت خوردن آن چند روز هر روز دو درم تا چهار درم بطریق سفوف با آب سرد جهت دفع اسهال صفراوی لذاع مجرب و عصارهٔ برگ آن ربع رطل با شکر ثلث آن چون بنوشند بتکرار مقعد بارز آن را رد کند و کذا ضماد برگ آن از خارج خصوصاً با آرد جو که شقاق و ورم مقعد را نیز نافع و بقول شیخ شربت آن برای درد گرده نافعست و مدر بول و شربت آن و کذا خمیرهٔ آن نافع حرقت بول ست و چون از حرارت باشد و خوردن آن نافع حرقت مثانه است خصوصاً شربت آن و آن در جمیع انواع حمیات مستعمل ست الا در اسهالیه فقط بهر آنکه دران کسر عادیهٔ حرارت تپ و حدت اخلاط و تعدیل آنهاست و گویند جهت حمیات حاره و خفقان و غشی با ماء الشعیر و آلوی سفید و سرشتهٔ آن با شیرهٔ گلقند جهت تپهای مرکبه بیعدیل ست و گویند گل تازهٔ آن فادزهر سموم ست و اکثار تناول آن مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب تپهای حاره و بعضی این مضار را مخصوص بخشک آن دانسته اند مصلح آن اندکی انیسون و گویند مرخی معده و مسقط اشتها و مضر قابض مصلح آن بهی و انیسون و گلسرخ و ایضاً نوشته اند که مضر اصحاب بلغم و تبرید ست و اکثار شمیدن آن مضر دماغ بارد خصوصاً برای صاحبان زکام و نزلهٔ بارد و مورث زکام و مصلح آن بوئیدن مرزنجوش و خیری و بدل گل آن نیلوفر و برگ خبازی و بدل آن در سرفه و اسهال بقول رازی بوزن آن اصل السوس یا رب السوس و گویند گاوزبان و بقول بعضی نیلوفر و گویند خبازی و پرسیاوشان مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و مطبوخ تا ده مثقال و بعضی گویند که شربت آن تا چهار درم و گویند از سه درم تا یک اوقیه و گویند از خشک آن از دو درم تا چهار درم و از تازهٔ آن تا پنج درم و بقول ابن سرافیون شربت آن از سه درم تا هفت درم و روغن آن سرد و تر و منوم و شیخ میفرماید که دران قبض نیست و لیکن دران تبرید ست و آن حرارت جسد را ببرد و جهت شقاق حادث از گرمی و سردی و برای قروح خبیثه نیکوست مالش آن جهت جرب و جراحات جسد و خشکی سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن اعضا و سهل حرکت آنها و حفظ صحت ناخن مفید و سعوط آن جهت درد سر حار و بیخوابی و صرع و ام الصبیان نافع و جهت سهر زیبق بالغ النفع ست و چون اسفنج و یا پنبه را بروغن مذکور آلوده بر مقعد نهند در خواب آوردن بیعدیل و تجربه کردن نافع بدان جهت سعال کهنه مجرب و کرباس آشامیدن دو درم آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس نافع و ضماد آن با موم بر سینهٔ اطفال جهت سعال بغایت نافع و موثر و چکانیدن آن در سوراخ ذکر مسکن حرقت البول و حرقت مثانه و بدل آن روغن نیلوفر و طریق ساختن روغن بنفشه آنست که کنجد مقشر یا بادام مقشر را

درگلهای آن می پرورند و چون گل خشک شود تجدید آن کنند تا آنکه کهنه یا با دام خوشبو گردد و پس بدستور مقرر روغن ازان برآرند و یا گل بنفشهٔ تازه سی مثقال در یک رطل روغن کنجد انداخته در آفتاب گذارند و بعد از هر چند روز صاف کرده گل آن دیگر اندازند تا آنکه رنگ و بوی بنفشه بردارد و بنفشه سگ شاهسپانج را گویند بنقه بفتح بای موحده و سکون نون و فتح قاف و خفای ها و بنقیه باضافه یای تحتانی بعد قاف اسم عربی دانهٔ شبیه بعدس و ازان بالیده تر و بشیرازی مشو گویند و قسمی از عدس ست ولیکن بسفیدی و تدویر آن نیست و کازرونی گفته که آن در بیخ نبات عدس می روید و نیز مثل عدس میخورند و بعضی گویند که در زراعت و غیره میروید و شبیه القوه بعدس و نبات آن دراز تر ازان و بقول شیخ معتدل مائل بیبوست و گویند سرد و خشک مائل باعتدال و قابض مثل عدس و مولد سودا و مانند عدس میخورند و آن عسر الانهضام تر از عدس ست و قوی تر در تجفیف ازان و آن از حبوب غلیظ الجرم خشک ست و اکثر مستعمل در علوفت دواب ست و آدمیان استعمال نمیکنند مگر در زمان قحط و سفرا پس بدان ایشان بسیار خشک می کند بسبب تولید سودا در معده و آنها بریان کرده سائیده طبخ نموده می خورند مثل سائر حبوب ماکول و آن برای مفاصل نیکوست و ضماد آن جهت فتق صبیان نافع و ذرور آن جهت قروح ساعیه مفید و در سائر خواص مانند عدس و شکم قبض کند و اکثار آن مولد سودا ست مصلح آن روغن بسیار ست بنک بفتح با و نون و گویند بضم با و سکون نون و کاف و کازرونی در شرح قانون بضم با و فتح نون و سکون کاف نوشته و گفته که آن لفظ فارسیست بمعنی بیخ و آن چیزیست که از یمن می آورند و صاحب جامع از دیسقوریدوس نقل کرده که آن از بلاد هند می آید شبیه بپوست و گویا که پوست بیخ توت ست و ابن رضوان گفته که بنک دوای خوشبوست گویند که آن از بیخ ام غیلان یمن جدا می شود و انطاکی گفته که پوست درختی ست یمنی سبک و زرد و با قبض و خوشبو و گویند که پوست مغیلان یمنی ست و بعضی گویند که آن چیزی مثل پوست مغیلان ست که از یمن می آورند و آنچه از بلاد هند می آید شبیه بپوست توت می باشد و بعضی نوشته اند که آن چیزی مثل خشخاش ست و آنرا ابیلونی منقش گویند سفید رنگ یا زرد و خوشبو می باشد و در اجزای مفرحات می افتد و بعضی گفته اند که آن شبیه بصندل زرد مائل بسرخی ست و بقول بعضی آن چیزی از بیخ چوب مغیلان یمنی ست قسمی ازان سفید و قسم دیگر زرد و بهترین آن زرد خوشبو سبک شیرین بود و قابض طعم و فربه است و سفید سنگین ردی بود و بعضی می نویسند که آن بنک الآس ست و آن گرههای ست که در بیخ آن بهم میرسد چنانچه در آس مذکور شد و گویند که این انسب و اصح اقوال ست گرم و خشک و قریب بآخر درجهٔ اوّل و بقول ابن تلمیذ سرد و خشک در اوّل و در آن قبض مقوی اعضاست چون بدان ضماد کنند منع عرق و بوی بدن خوشبو سازد و آن از عطریات و ملطف و مقوی اعضا و مالش آن جالی و منقی جلد و منشف رطوبات عفنه از زیر آن و مانع ذرور عرق و خوشبو کنندهٔ بوی بدن و قاطع بوی نوره ازان و بوئیدن آن مقوی دماغ بارد و ضماد و شرب آن جهت برای معده و مقوی معدهٔ بارد و جگر بارد و جهت تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غثیان حادث از برودت و نشف رطوبات نافع و ضماد آن جهت تحلیل طحال و تجفیف رطوبات مفید و تدخین بدان نافع انضمام فم رحم ست مضر دماغ حار مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن آس و گویند سنبل بنگ بفتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسیست و کنب نیز گویند و بعربی قنب و گویند معرب از کنب فارسیست و آنرا بیونانی دولیفرولس و بقول دیسقوریدوس قنابس و قنابوس و بسریانی قنبیرا و برومی کتانی و بهندی بهنگ و بهیا و در انگریزی همپ گویند و باصطلاح ورق الخیال خرد و اعظم و حشیش و حشیشة الفقرا و نشاط افزا و فلک تاز و عرش نما و حبة المساکین و شهوت انگیز و مونس الهموم و جیرا خضر و زمرد رنگ و برگ شیرازی و امثال اینها نامند و گویند پوست ساق آنرا قنب نامند و ازان مانند کتان ریسمان و لباسها می سازند اما پوشیدن لباس آن جائز نیست که مضر مفاصل و محدث لاغری ست

بنفشهٔ سگ
بنقه
بنک
بنگ

و کاغذ از آن خوب ساخته میشود چنانچه در کشمیر می سازند و برابری با کاغذ ریشمی می کند و مولف در صحرای دامن کوه شمالی هند مشاهده کرده که وقت شام برگ و شگوفه درخت آن را قدری بهر دو دست می مالند و صباح باز آن را می مالند و رطوبتی غلیظ و چسپنده که بدست می چسپد آن را جمع می کنند و چرس می نامند و آن را در سر قلیان می کشند تخدیر و سکر بسیار می آورد و گاهی بسبب کمال تخدیر هلاک می گرداند بالجمله آن نباتی ست معروف و در اکثر بلاد مثل هند و زنج و روم و فارس و عراق و غیره بهم میرسد و گویند عراقی و بنگالی از همه ضعیف ترست و فارسی قوی تر از رومی و هر یک صحرائی و بستانی و کوهی می باشد و صحرائی و کوهی قوی تر از بستانی اند و تخم صحرائی را شهدانج گویند و بستانی فی الحقیقت قنب ست زیرا که پوست آن جدا می گردد و درخت آن بلند تر از یک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن مجوف و شاخهای آن باریک و بران برگها پنج یا شش یا هفت تا نه و اکثر فرد می باشد و بسیار سبز رنگ با خشونت و گل آن سفید رنگ باریک و تخم آن مدور و بعضی این را شهدانج نامند و صحرائی و کوهی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا نمی شود و شاخهای آن شبیه بخطمی و برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خشن تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سفیدی بران غالب گل آن بسرخی و ثمر آن مانند فلفل شبیه بحب السمنه و ابن بیطار گفته که بنگ دو نوع میباشد بری و بستانی و نوع سوم که آن را قنب هندی گویند آن را در مصر دیدم و آن را حشیشه نیز نامند و در بساتین زراعت مینمایند و آن بسیار مسکرست چون یک درم یا دو درم آن انسان بخورد حتی که اگر کسی اکثار آن نماید آن را از حد سکر بعوثت خارج می نماید و کسیکه استعمال آن بسیار کند اختلال عقل آن می نماید و مودی بجنون میگردد و گاهی هلاک میگرداند و بالجمله انواع ردیه آن از جنون آور و غیره بسیارست برگ آن مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه قلیله و برودت کثیفه غالبه و تخم آن گرم و خشک در سوم و پوست آن سرد و خشک در غایت روادت و بهای آن سرد و خشک باعتدال و گویند قنب بری که آن را قنطیر بیونانی و قنابن غریا نامند گرم و خشک در سوم ست بالجمله آن از جمله اشجار که برگ آن بسبب مرکب بودن قوای آن اولا فرحت و سرور و نیکوی رنگ رخسار و سکر آورد و بجوهر حار لطیف و تخدیر حادث از جزو بارد و بعد زوال و تحلیل جوهر حار لطیف و ظهور آثار جزو بارد کثیف ضد افعال مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جوهر حار خیال و فکر را لطیف و دقیق میگرداند و تشنگی و اشتها و باه را بالعرض می افزاید و در آخر بالعکس و باعث تکدر روح دماغی و ظلمت بصر و ضعف آن و جنون و مالیخولیا و جبن و خوف بسیار و استسقا و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن میگردد و جهت آنکه مجفف منی ستة بسبب قوت تجفیف آن و مودی دماغ و موحش بله و کسل و شور اشتهای کاذب شیر بنیها مقوی عقل آن و تر شیها مبطل آفت سقوط آب برگ بری آن منقی دماغ ست و چون بطبیخ برگ یا عصارهٔ برگ آن سر را بشویند دفع ابریه و کثرت موی سر کند و قطور روغن آن و کذا عصارهٔ برگ آن نافع درد گوش و کشنده کرم آن است و خوردن برگ آن ناشف رطوبات معده و قابض شکم و مدر بول و نافع درد و مسکت و مجفف منی و پوست آن قاطع باه و مجفف منی ست و ضماد بیخ بری آن برای حمره و اورام حاره و کذا ضماد برگ آن نیکوست و جهت تسکین درد اعضای عصبانی که ماده فاسد در آن مانده باشد مفید و ذرور قنب پوسیده مجفف جروح و قروح رطبه و مدمل آنهاست و چون برگ خشک آن را نیکو کوفته و اندک آب بران پاشیده گرم کرده بچنگ بیدانجیر گرم کرده گذاشته بر خصیه بندند جهت فتق مائی و تحلیل اورام آن نافع و آن ردی الخلط و مصدع و مظلم بصر مصلح آن مص فواکه ترش و نوشیدن آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن یکدرم و زیاده بران خصوصا از انواع ردیه آن کشنده است مصلح آن قی نمودن با روغن گاو و آب گرم تا آنکه معده و بیخ نماند و آشامیدن شربت حماض بسیار مفید و مصلح غائله آفت و تخم آن قوی الاستحان خصوصا چون بریان نمایند و بخور رند و تمن آن مسکن غثیان و محلل و برا گدده کشنده باح و مولد خلط ردی و مصدع قابض شکم و ممسک و مجفف منی الاصهر الاشفاهام و مصدع و مظلم بصر و مضر معده مصلح آن اثار بریان نمودن

آن که آن در ضرر کمتر ست و سکنجبین شکری دفع ضرر آن کند زیرا که سکنجبین ابخرهٔ آن بسرعت نماید و حرارت آن بشکند و تخم آن مصدع
بسبب شدت اسخان و تبخیر آن و چون بسکنجبین تناول تخم آن کنند منی را خشک نماید و قطع کند و اکثار آن باعث قرحهٔ احشا مصلح آن
خشخاش و سکنجبین شکری و شربت لیمو و گویند آب سرد و برف و شربت فواکه ترش ست و روغن شاهدانج که مانند روغن بادام گیرند
گرم و خشک قطور آن جهت درد گوش و مالش آن جهت درد اعصاب و تحلیل اورام صلبه و صلابت رحم نافع و آشامیدن آن مجفف منی
ست و خواص شهدانج در حرف شین و خواص بنگ بقول هندیان در بهنگ بباید بنک بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون کاف
فارسی بعربی وحل و بفارسی لای گویند سرد و ملین و دافع سوزش اعضا و بواسیر و آماس اعضا بنکا بضم بای موحده و خفای نون و فتح کاف
والف در سنسکرت کرشنا کبهل یعنی بار بجنه او سیاه می شود و و آدمی کهن یعنی دافع بدی و سوشینا یعنی خوش میدارد و کرموک یعنی
مالیدن آن بدست و پا مفید و چشمان را روشن کند و دشمن او در خانه باعث دفع نحوست و چشم بد ست بنگرطا بره بفتح بای موحده
و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون رای هندی و فتح ها و الف و رای مهمله و خفای های دوم اسم گیاهیست بنکل اسم ولایت
است پنکنٹی بضم بای فارسی و فتح نون مشدد و فتح کاف فارسی و سکون نون دوم و کسر تای فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم
بچهی ست بنکم اسم شخص ست بنکه اسم ریش ست بنکهراج اسم مرض ست بنکلو بفتح با و خفای نون و ضم کاف فارسی
و سکون واو مجهول ست بن نواری بفتح بای موحده و سکون نون و کسر نون ثانی و فتح واو و الف و کسر رای مهمله هندی و سکون یای تحتانی
گل نواری صحرائی ست اکثر در تابستان بشگفد و قسمی دیگر ست که در موسم برسات بشگفد سرد و سرد و سبک و دافع فساد اخلاط ثلثه و امراض
گوش و بینی و شکم و دهن بن پیر بفتح بای فارسی و سکون نون و کسر نون ثانی و سکون یای تحتانی و رای مهمله در هندی اسم ماء الورد
یعنی گلاب ست خوشبو و اندک سردی کند دافع رکت پت و صفرا و گرمی آفتاب و مسکن تشنگی که از گرمی آن حاصل شود و دفع افعال
و خواص آن بقول یونانیان در گلاب که در ذیل گل سرخ مسطور ست مذکور گردد بنواڑه بفتح بای موحده فارسی و خفای نون و فتح واو
و الف و سکون رای مهمله هندی و آن را چکونڈ و ترو تاپیر گویند و در سنسکرت میشا چها یعنی چشم گوسفند و چکر و رده یعنی گل او گرد
سرخ و روشن و کچکلپا یعنی برنگ فیل و ایلاکچم یعنی بلندی او گرد شکل قبهٔ زمین که از دیدنش باندیستان زن معلوم می شود و پتانه یعنی برگ
هشت نوک دارنده و فرینا تا یعنی مار از مس کردن او برگ پخته او سر بر میدارد و در کهن یعنی دور کننده تکلیف و تنگرسا یعنی خون مرض خدر جاری
کننده و تردوت یعنی دافع ترودش که ریح و صفرا و بلغم ست و چک شیر شنک یعنی الکه از آن تموات آید و کننده و بلدیر کیما یعنی بادپاره و پلوتا یعنی بار گرد می ماند
اسم هندی بنال خرد ست بقدر نیم ذراع تا بیک ذراع و برگهای آن ریزه مخروطی شکل معکوس یعنی طرف عریض آن بالا و باریک آن
پائین و متصل بشاخ و در وقت غروب آفتاب برگهای آن بهم می پیوندد و تمام شب چنان می ماند و وقت طلوع آفتاب باز می گردد و تمام روز
باز می ماند و بدبو و تلخ و تخم و گل آن زرد مانند گل ترورا ماخره و تزان یا سرخ و روشن و درخشنده و تخم آن در غلافی شبیه بماش و تخم ترب
و دانه آن نیز شبیه بدان الا آنکه غیر مدور و اندک طولانی و لوزی شکل و بسیار سخت که تا چندی در آب گرم نخیسانند نرم نگردد
و سائیده نمی شود و بعضی گفته اند که سنگسبویه همین ست و بعضی غیر آن دانسته اند نزد هندیان سرد و خشک و نزد بعضی گرم و خشک
در دوم و این اقرب بصواب ست دافع فساد باد و صفرا و جذام و خارش و کلف و قوبا و غشا و خون و سیلان منی و مفرح
و منشط و دافع صرع بادی و کرم شکم و گویند که آن محلل جاذب ست جهت رفع امراض جلدیهٔ ساریه شرباً و طلاءً موثر و قابض و
هاضم و دافع بلغم و خون فاسد خوردن برگ پختهٔ آن و آشامیدن آب نقوع تخم آن و ضماد و سائیدهٔ آن تنها و یا با اندک کته بک
آمله سار و یا اندکی رال نافع امراض جلدیه مثل قوبا و بهق و جرب ست بشرط تکرار عمل و مداومت بدان چندی و ضماد سائیدهٔ

آن با آب لیمو بتکرار استعمال نافع برص و با کانجی و یا سرکه حل کرده بر بدن مالیدن دافع جرب و حکه و بعضی گویند که برگ آن سبب نفاخ
و کف افزا و خوردن برگ پخته آن دافع امراض مذکوره و سمیت وباست چنانچه گویند که در سالی بملک بنگاله قحط افتاده و در قریه دبا
بهم رسیده و مردم آن قریه بکوهستان رفتند آنجا کسانیکه این گیاه را خوردند از وبا نجات یافتند و آنانکه نخوردند اکثر هلاک شدند و بقول
هندیان سبزی او بسیاری بول را دور کند و مقوی و گران و صفرا افزا و مولد درد شکم و نفاخ ست و مرض بواسیر را چنان ست گویا
درختان پرثمر و تاریکی شب را مانند روشنی آفتاب ست و مزاج تخم آن گرم معلوم می شود حتی که اهل هند نوشته اند که چون بقدر یک
کف دست آب فرو برند نافع فالج و اوجاع مفاصل بارد ست و هر روز تخم پنواڑ چهار ماشه بلع کردن سرفه بلغمی را مفید ست و گویند
که در تخم آن قوت اسهالیست اگر باریک سائیده یک درم یا زیاده با آب گرم بخورند اسهال اخلاط فاسده می کند و هیچ تکلیف سبیل (?)
نمیکند و گرمی یا سردی نمی آرد و بواسیر را مضمحل میسازد و چون با گوگرد و اشخار و سهاگه و زرد چوب و بابچی سرخ در بول ماده گاو یک شب
تر کرده سائیده بر بهق سفید و قوبا و جرب بمالند نافع بود و خوردن او مدر بول و دافع باد و بلغم و صفرا و تپ و جذام و ضیق بلغمی ست
و چون یکدرم تخم آن را کوفته در چغرات نیم رطل حل نموده در ظرف گلی آب نارسیده دو سه روز بگذارند که متعفن گردد بعده بر جرب و قوبا
و موخوره بمالند زائل سازد و اگر روغن تلخ قدری بیامیزند مجرب ست و اگر سینه و شکم ماهی بام چاک کرده تخم پنواڑ در آن پر سازند و از
ریسمان بدوزند و در شهد تا سه روز بگذارند بعده ماهی را در روغن زرد بریان سازند و تخم پنواڑ برآورده نگهدارند و شش ماشه هر روز بخورند (?)
برای برص معمول اهل هندست و تخم پنواڑ مضعف احشاست مصلح آن ماست بدل آن بابچی شربت آن یک درم و ضماد پوست بیخ
آن با هشتم حصه آن زاج سفید با آب لیمو خوب سائیده جهت رفع قوبا مجرب با آنکه اکل (?) و خوردن آن نیز که حب بسته بقدر یک توله (?)
بلع نمایند تا سه روز بعضی را یکبار و دست اعانت مینماید اما باید که آنچه برای خوردن ست زاج آنرا بریان نمایند و وزن آن کم باشد که در
یک توله پوست بیخ آن یک ماشه زاج باشد بلکه در بعضی امزجه از نیم کمتر و آن بسیار تلخ می باشد و گویند که پوست درخت او با زرد چوب
و دارهلد بموزون با بول گاو حل کرده بر آماس خصیه که از سردی باشد ضماد نمودن مفید و ضماد بیخ او با آب لیمو سوده بر قوبا و جرب
عجیب الاثر و خواص آن بقول اطبای یونان در سنکسوبه (?) و قلب خواهد آمد پنوالی بفتح بای موحده و سکون نون و فتح واو و الف و
و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم مرجان ست پنوسرخ عدس ست پنوله بکسر بای موحده و فتح نون و سکون واو و فتح لام و ها در هندی
اسم پنبه دانه است نزد اطبای هند تر ست و گران و بلغم افزا و مولد منی و افزاینده شیر زنان و دیگر حیوانات و نافع صفرا و بلغم و حرارت و
تشنگی و لیست (?) اعضا و صرع و اسهال و خواص این بقول یونانیان در پنبه دانه مسطور شد پنو ماش ماش ست پنو مخلکه (?) عدس تلخ ست
پنومان (?) بفتح بای فارسی و با کسر آن و ضم نون و سکون واو و فتح میم و الف و سکون نون دوم گویند که اسم فستقی است و بلیست (?) در سنسکرت
کیتکی (?) بیل یعنی درخت خاردار و فزاینده صفرا و شکناس یعنی گل و بار او شبیه منقار طوطی است و سیتاکه یعنی سفید گل و بلیدیه کها یعنی بار
دراز و بلورستا یعنی بار گرد و کنوانک یعنی هم درخت تلخ و مانند کوزن (?) و شتا یعنی سوم هضم پیش جانور درنده ترساننده می نامند ماهیت آن در
کلان خاردار برگش بشکل و رنگ ضفدع و گلش سفید و بارا و دراز و گرد و سرخ مانند بینی طوطا مزاج آن گرم و خشک در دوم و افعال آن جهت
درد زانو و کمر و گرفتگی آن نافع و بار او مولد صفرا ست پنیاچوبی اسم تکاجونی ست پنیا گنچیک بفتح بای فارسی و سکون نون
و فتح تحتانی و الف و فتح کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خای ها و سکون تحتانی و فتح کاف اسم هندی سکمی ست گلی ست
که آن را مهتاب پرست نیز گویند پنیاله بفتح بای فارسی و سکون نون و فتح یای تحتانی و الف و فتح یا و لام ثمریست هندی بقدر آلو
و طعم بعضی آن چاشنی دارد و بعضی مایل بترشی و در جوف بعضی پنج و شش تخم کوچک و در بعضی زیاده بخلاف آلو که در آن یک تخم میباشد

و درخت آن بعضی خاردار و بعضی بیخار نیز شبیه بدرخت آلو در برگ و شاخ و شاید نوعی از آلو باشد که در ملک بنگاله بسبب غلظت هوا و آب چنین میشده
باشد و چون ثمر پخته آن را خواهند که تناول نمایند باید که آنرا خوب بمالند تا نرم شود و تخمها از گوشت آن جدا گردد و لیس بکنند آن را والا ترش و قابض
میباشد و آن مسکن صفرا و مهیج بلغم و صفراوی مزاجان را نافع و بلغمی مزاجان را مضر و مورث شب خصوصا آنچه در آخر موسم برشکال رسد
نیز ان بپرسد و دشتی آنرا ثمر کوچکتر و شیرین تر است

پنیر

پنیر بفتح بای فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و رای مهمله بعربی جبن و ...
یونانی سرویش و برویش و طوریس و طوروس و بلغت اندلس نیق گویند شیخ میفرماید که پنیر از شیر میگیرند و گاهی از رایب گرفته میشود و آن
را اقط نامند بالجمله پنیر عبارتست از شیر جامد که از پنیرمایه و غیره منعقد سازند و مائیت آن دور کرده باشند و هر شیر لایق پنیر نیست مگر آنکه غلیظ
باشد و شیر شتر و مادیان و ماده خر پنیر نمیشود و در انها دهنیت هم اندک است و بهترین آن تازه چرب متوسط میان سختی و نرمی است
چه سخت و نرم زیاده بهر و ردی است و خوشبو و شیرین شدید اللذة معمول از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن که خوراک آن گیاههای
نیکو بود و در وسط ربیع ساخته باشند و گویند که بهترین آن بسیار چرب معتدل القوام نمکین قریب العهد است که دران شناعت یافته نشود
بگویند مصنوع از ماست افضل و در هضم سهلترست لاسیما از حیوان که چرنده ملطفات باشد و پنیر بزکه در صحرا چرد بهتر از غیر آنست و معمول از
راعی بقول فاضله نیز افضل است و بهترین پنیر کهنه آنست که بسیار چرب و شیرین باشد و طریق ساختن آن آنست که شیر را جوشانیده پنیرمایه
دران داخل کرده پنیر ساخته نمک بران پاشند تا مائیت آن از جبنیت جدا گردد و بعد از جدا شدن جبنیت آنرا نمک داده در سبد یا کیسه
صفیق کرده نمک بران پاشیده سنگی گران بران گذارند تا مائیت آن تمام برآید و بعضی در خاکستر دفن میکنند برای جذب مائیت آن و اگر نمکین
نخواهند بار دوم بران نمک نپاشند و بهترین نمک سود آن آنست که تازه نمک زده معتدل الملح چرب باشد و بسیار کهنه و متغیر الطعم و رائحه
نباشد و بعد تناول بوی آن در آروغ تا مدتی از دهان نیاید انتهی حاصل بقول شیخ تازه آن سرد و تر در دوم و گویند در سوم و نمک سود کهنه
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و بالجمله دران خلافست و چون پنیر از شیر میسازند پس طبیعت آن لامحاله قریب از طبع شیر حیوانی
بود که از آن مصنوع باشد و این قیست لیکن که اکتساب کیفیتی دیگر نیز کرده باشد سوای حرارت زائد که کسب از پنیرمایه ها فلهذا پنیر تازه باید که
در طبع خود اندک گرم از شیر باشد و این بسبب بودن پنیرمایه اندران است لیکن جرم پنیر کثیر التکاثف است بدین سبب پنیر تازه دشوار هضم
بود و بلغم بسیار ازان پیدا میشود فلهذا ادر بهتر بود و نباید که از بتر بشیر گردد و بقول دیسقوریدوس پنیر تازه جید برای معده است و شیخ
می فرماید که در وی نظریست و دیگران گویند که پنیر تازه مقوی معده و رودهها و گرده و ملین طبع و سریع الوصول بسوی اعضا است
چون از ان تولید حاصل شود و چون هضم نیک پیدا کند گوشت افزاید و غذای صالح دهد و اگر منهضم نگردد مورث سده و اخلاط ردی
فاسد خام شود و ایضا پنیر تازه سریع الهضم است و اکثر مولد بلغم و آن غذا بسیار دهد و بدن را فربه گرداند بجز آنکه با وجود غلظ و کثرت تغذیه
نه بر طب کثیر الاستحاله بسوی بلغم است و با آن نعناع و صعتر بخورند و بعد آن عسل بلیسند و باید که بعد ساعتی میان دو طعام بخورند و اگر با
مغز گردگان خورند بهتر باشد و ضماد غیر مملح آن نافع ورم و طرفه است و همچنین ازاله آثار کبودی زیر چشم نماید و آن موافق لقمت است اندم
ناگر و در انجا تب نباشد و چون پنیر را در آب جوشانیده و مرضعه آب آن را بیاشامد شیر آن زیاده گردد و چون آنرا جوشانیده و افشرده
بریان کنند پس بخورند شکم را قبض کند و اسهال خصوصا اسهال صفراوی را حبس نماید و نافع قروح امعاست خصوصا بریان کرده
و منع اسهال کند و گاهی از بریان کرده آن سائیده با روغن گل با زیت حقنه می کنند و قیام اعراض انفع می دهد و تازه غیر مملح
آن جراحات را از تورم منع کند و جهت جراحات خفیفه تازه نافع و درین باب تازه آن قوی ترست و منع تورم اینها کند لاسیما با برگ
لبلاب و حماض بری و اگر یافته نشود برگ انگور و برگ چغندر گیرند و تازه آن اشتهای طعام ببرد و مملح آن برانگیزد الا آن

ردی به معده و مضعف آنست و مولد سودا و ریاح و بریان کرده جمیع اقسام آن ردیست و مضرت تازهٔ آن کثرت شده تدارک ضرر آن نقل و عسل
جالی و مطیب نفس باشد کرده میشود و آن دافع مضرت شرب مرداسنگ ست و مضر بارد مزاجان و دافع اشتهای طعام و عسر الهضم آن با
سده و مورث ریاح غلیظه و درسرد مزاجان مولد امراض بارده و محدث قولنج و ایلاوس و ظلمت بصر مصلح آن عسل و خرما و شراب و نعناع
و صعتر و بقول بعضی زیت و فانید و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قوابض و شیر و چیزی بارد و از فواکه رطبه استعمال نکنند و تا
گرم مزاجان را مضرت آن کمترست و گاهی بلغم پیدا کند و التهاب شکم و عطش آورد و آروغ ترش حادث نماید و اگر هضم شود غذای بسیار دهد
و گویند که اگر بعد خوردن آن آب مضمضه نکنند بخر پیدا کند و شیخ می فرماید که آن سنگ در گرده و مثانه پیدا کند و خصوصاً طب آن
انچه با ابازیر منفقده خورده شود و صاحب منهاج می نویسد که پنیر مولد سده و سنگ ست مصلح آن نعناع و جوز و پنیر نمکسود کهنه لابد ست که نمکسود
باشد زیرا که چون پنیر مدتی بدون نمک باقی ماند متعفن گردد و گرم مزاجان بسبقت کند فلهذا آن پنیر کهنه ضرور محتاط نمک تا مدتی باشد و این
را لازم ست که گرم شود زیرا که نمک بطبیعت خود احالهٔ آن نماید فلهذا این پنیر حار حاد و جلا و مجفف منقی باشد و آن قاطع بلغم
و مقوی اشتها و امعا و مجفف رطوبات و چون با زفت یابس خائیده بر داحس مند صحت بخشد و آن نیکوست برای قروح ردیه و جراحات
و ضماد آن با عسل جهت انفجار دمل و دفع داحس و با زیت جهت تحجر مفاصل و قروح ردیه و بدستور با آب مطبوخ پاچه خوک کهنه سوده که از
مفاصل تحجر چیزی مانند گچ با اذیت برمی آرد و در ینبا عظیم النفع ست و همچنین اگر آنرا با لحم خنزیر پیر علف خوار یا لحم ابل تا به بپزند بس به
اورام غلیظه مفاصل و تعقد و تحجر ضماد کنند تحلیل و ازالهٔ آن نماید و همچنین اگر در با دو با پاچه خوک و مرسرخ و اسفیج و موم و روغن نار دین
بیامیزند تا آنکه مثل مرهم گردد و بر مفاصل متحجر یا ورم صلب ضماد نمایند تحلیل آن کند و زائل سازد و طلای آن با نوشادر جهت کلف و جرب
نافع و با پودینه کوهی طلا کردن دافع سموم گزیدگی جانوران سمی و آن مولد اخلاط صفراوی و معطش و مولد حکه و جرب و مضر سرد مزاجان
کمتر از گرم مزاجان و مضر صاحبان سدهٔ احشا و لاغر کننده بدن و مولد سنگ گرده و مثانه است و مصلح آن مغز گردگان و استعمال آن
در تغذیه بسیار اندک کنند و پنیر نمک سود غیر کهنه بین بین ست یعنی مثل متوسط القوه است بهر آنکه آن بذاته بارد و رطب ست و بجهت نمک
استفادهٔ حرارت و یبوست کرده آن هر دو قوت بسبب قلت مخالطت نمک آن را و قصور زمانه اختلاط آن هر دو از احالهٔ نمک آن ده
آنرا بسوی طبیعت خود فلهذا این پنیر مثل متوسطه باشد و بدینجهت آن بهترین پنیرهاست و در انهضام و انحدار سریع تر از تازه ها و پنیر متوسط
چیزی ازین هر دو فعل کند بهر آنکه نه رطب زیاده کننده خون بلغمیست و نه یابس حریف محلل خون و پنیر خشک تازه که بران یک ماه و دو ماه
آن گذشته باشد در رطوبت و برودت کمتر از پنیر تر ست و در حرافت و حدت کمتر از پنیر کهنه و پنیر کهنهٔ گرم خشک بسبب غلبه نمک بران و پنیر مایه و
تقادم زمان ست و لهذا ضمار معطش ست و پنیر نمکین ردی بمعده است و همچنین غیر نمکین لیکن در نمکین ازدیاد ردیست و چون پنیر نمک سود
را گرم مزاج بخورد باید که ناشتا نخورد و بسیار کهنه متعفن آن اقرب بسمیت و ردی بمعده و معطش مسقط اشتها و تدارک ضرر آن نقل و حلا کند
و مصلح آن مغز گردگان و در گرم مزاجان میوها و ترشیها و پنیر غیر چکیده که بفارسی دلمه نامند در غایت رطوبت ست و منوم و جهت تپ دق
و سل و التهاب معده و دفع یبوست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع و مضر سرد مزاجان و مورث امراض
بارده رطبه و مولد سنگ گرده و مثانه و آب پنیر که بعربی ماء الجبن گویند بسبب آنکه دران لوبیت مستفاد از خون اول و جزو
صفراوی ست پس دران اندک حرارت ست و اسهال صفرا نماید و بدان اعانت کند جلای آن و لوبیت آن و با عسل تحلیل و تنقیه کند
که تقطیع و دواگردد و مستعمل ازان آنست که از شیر بز و میش گیرند و آب پنیر چند طریق میگیرند و انچه ازان وقت نهادن آن در شراب
و بعد عقد آن در ظرف می گیرند سرد و ترست و دران حرارت اندک و ملین شکم و مسهل مرهٔ صفرا می تحرقه و نافع علل آن مثل حکه و جرب

و آن کمتر در غذا و خفیف‌تر از پنیر رطب ست و چون این آب بعسل آمیخته بنوشند اسهال شکم آورد و مسمن گردد است و آن قلیل الغذا
و سبک‌تر از پنیر تازه و نوشیدن آب پنیر نافع جرب ست و با ادویه منقی سودا نافع کلف ست و چون آب پنیر معمول بقدر ظم بنوشند جهت برودت
حادث از حرارت جگر نافع و صفت آن اینست که بگیرند شیر بز سه رطل و دران یک کف قرطم کوفته اندازند و بدست بمالند و صاف کرده ثقل
آن دور کنند و شیر را بگذارند و چون آنرا طبخ دهند آب آن جاری گردد و با آن اندک عسل و یکدرم نمک نفطی آمیزند و آن یک شربت ست
و بقول صاحب منهج بدل آن آب پنیر نقوع هلیله کابلی و شاهتره است پنیرمایه بعربی انفحه و نیز بعربی و سریانی قینف و بیونانی قیطلیا
و قوطیا و بهندی جهته و جاک نیز گویند و پنیرمایه هر حیوانی در ذیل ذکر آن حیوان با خواص و منافع آن ذکر یابد و اینجا بطریق کلی بیان
کرده میشود و آن معده حیوانات شیرخواره بسیار کوچک قریب بولادت ست که بعد ذبح آنرا مع شیر که اندر آنست بر فی آورند و استعمال
مینمایند خواه تازه خواه خشک نموده و مقصود شیرست نه دعای مذکور و چون آنها اندک بزرگ شدند و کاه خوردند آن زمان آن را
پنیرمایه نمیگویند و آن خواص و منافع بران مترتب نمیگردد و بالجمله بقول شیخ بهترین آن در نوع پنیرمایه خرگوش است چه آن قلیل الحدت و
طبیعت مجموع آن گرم و خشک در درجه دوم و گویند تا درجه سوم ست و بقول گیلانی دران ناریت لطیفه محلله و نیز اجزاء یابسه ارضیه
ست و بالجمله آن مرکب القوی ست و دران دو قوت متضاده است یکی آنکه هرجا مدرا از خون یا شیر منجمد یا اخلاط غلیظ می گدازد بجهت
آنکه دران حرارت محلله است که بدان تسییل اجزای ارضیه که ازان انعقاد دست می کند دوم آنکه منجمد سیال ذائب ست و مانع جمله سیلان و
نزف از زنان بسبب یبوستی که منشای آن اجزای ارضیه ست کازرونی گفته که این هر دو فعل از خاصیت و صورت نوعیه است کیفیات
را درین هر دو مدخل نیست و بقول شیخ همه اقسام آن مقطع ست یعنی متفرق اجسام غلیظه و لزجه باجزای صغار بجهت قوت نفوذ آن میان
اجزای آن و بسبب اذابت اجزاء ارضیه عاقده آنرا و همه ملطف ست و شک نیست که معذلک مجفف ست بنا بر آنکه دران قوت حرارت
محلله با یبوست شدید از قوت ارضیه است و جالینوس گوید که من از پنیرمایه های حاد در مرضیکه دران احتیاج بقبض باشد استعمال نمی کنم
بهر آنکه قوت حرارت آن و تسییل آن اجزای ارضیه را و تفریق آن اجزا را منافی قبض ست که آن تجمیع اجزای جسم می شود و چون پنیرمایه
بر سرطان طلا نمایند نفع عجیب کند و آشامیدن همه آن جهت صرع و با سرکه و یا با مسکه و یا با عسل جهت صرع بلغمی خصوصا پنیرمایه خرگوش تنها
که درین باب قوی‌تر ست اگر نیم درم آنرا در سرکه انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری ازان بخورانند از صرع ایمن گردند
و انفحه بچه اسب و انفحه حیوان بحری که قوفی نامند و در بحر روم بهم میرسد قوت و خاصیت آن مانند جندبیدستر ست و آشامیدن
هر یک ازان هر دو و آشامیدن جمیع پنیرمایها نافع ست از برای تمدد و کزاز بلغمی و اختناق رحم جهت آنکه ملطف و محلل و گدازنده
کل اخلاط منجمده است و مجمد و مغلظ اخلاط رقیقه گداخته شده و لهذا محلول آن با سرکه محلل خون منجمد در رئه و معده و تنها و یا با ادویه
مناسبه محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سایر اعضا منجمد شده باشد و مانع رعاف و حمل و حابس اسهال و بالخاصیت مقوی قلب
و مفرح سبب اما چون بسیار گرم ست مهیج غضب زیاده از فرح ست و حمول آن بعد از پاک شدن حیض معین بر حمل و آشامیدن
مقدار نیم درم آن با شراب بسبب قوت تریاقیتی که دارد جهت رفع ضرر گزیدن هوام و سموم قتاله و منع اسهال مزمن و درد شکم
و قرحه امعا و سیلان رطوبات از رحم که مزمن شده باشد مفید ست و جالینوس گفته که پنیرمایه ها در قبض شکم قویست بنا بر تجفیف آن
رطوبات را و از خواص پنیرمایه است که رطوبات سائله از رحم بند کند و سحج امعا و نزف الدم را منع کند و شیخ نوشته که مانع اختناق رحم
و خصوصا پنیرمایه قوفی و مانع قرح امعا و خصوصا پنیرمایه اسب و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از حیض بیاشامند جهت منع
حمل و دفع صرع مفید و چون مقدار یک باقلا یعنی سه قیراط آن با شراب قوی بیاشامند جهت تپ ربع نافع و چون با خطمی ضماد

سر شته بر بدن بگذارند پیکان وتیر وخار ازان بقوت بر آورد وطلای آن با آب سرشته بر مخزن جهت قطع رعاف وتعلیق آن بر انگشت
صاحب تپ جهت ازاله آن موثر وپنیر مایه گورخر ونر کوهی وآهو واستر وگوسفند وفیل بقدر نخود بغایت مسهی اند وقدر شربت آن دو
دانگ وآن رومی معده است ومصر معده ومصلح مضرت آن زرشک بدل آن زهره آن حیوان وامتحان خالص آن آنست که با
انفحه حیوان دیگر باشد بینداز اندراگر گداخته شود خالص ست والا غیر خالص **پنیر خرما** اسم جمارست **پنیرک** اسم خبازی ست
پنیرک بستانی اسم ملوخیا ست **پنیرو بکسر** بای فارسی وکسر نون مشدده وسکون تحتانی مجهوله وضم رای مهمله وسکون واو اسم
اشواگندهی ست **فصل بای موحده با واو بوارد** بروزن عطارد اسم اصطلاحی بیخهای بقول مانند زردک وشلغم وچقندر
که بعد طبخ در سرکه ودیگر ترشیها اندازند وترشی کده و انیز گویند وآنرا بهندی اچار نامند **بوبالس** بقول بوعلی سینا اسم یونانی نبات
غیر معروفست ومستعمل ازان بیخ وایضا آنرا صمغ وعصاره است وصمغ آن قوی تر از عصاره آنست گرم وخشک در دوم محلل ملطف
منقی قروح وعظام از رطوبات آنها وموافق عصب وسینه ونافع فضول غلیظه در صدر ومناسب ریه وقروح آن شرباً وبخوراً وطلاء صلابت
طحال وصمغ آنرا چون تربیت یا جری یا اذرک شراب آمیزند در عمل مذکور بهتر باشد **بوبلس** بنکه درخت جوزست **بوبطیقو** اسم موشیست
بوبو وبوبک و**بوب** هر سه اسم هدهدست **بوبو کبود** گندناست **بوبو کوهی** سلاحه را گویند **بوبیث** اسم شکاعی
بوپل بضم بای فارسی وسکون واو وفتح بای فارسی ثانی وسکون لام اسم فوفل ست **بوت** بیونانی درخت تیست ثمر آن شبیه بعروق
صاحب تحفه نوشته ظاهرا درخت کنزش طبری همین باشد **بوت** شبت ست **بوتا** بضم بای فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی والف
اسم بابچیرست **بوترا** و**مهر** اسم قسمی از کیل ست **بوتر** **بیتر** اسم برگ نجی ست **بوتک** بضم بای فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی
وسکون کاف قسمی از عسل ست که برنگ روغن زرد بود گرم وخشک وسابست **بوتل** اسم سنبل ست **بودکا** بضم بای فارسی اسم کنکر
بندی ست **بوتنا** بضم بای فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی وفتح نون والف اسم تر طیبی هلیله زردست **بوتی شن** اسم هندی
بوتیمار بفارسی شقنین بری ست وبقولی مالک الحزین **بوتی** بضم بای فارسی وواو مجهول وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی اسم
مهاوریست وبابچی وجاوتری رانیز گویند **بوتیکا** و**بوتی** کسر نجه اسم نخلی خارست **بوتی کاشتم** اسم چوب سرل دیوار **بوتیمارت**
اعراب بوتی بدستور وفتح میم والف وضم رای مهمله وسکون تای فوقانی اسم سیل ست **بوتی** میوره اسم اهیل زردست **بوتی** بضم
بای فارسی وواو مجهول وکسر تای فوقانی هندی وسکون یای تحتانی ماهی ست بسیار کوچک گران وبلغم افزا بطعم شیرین ودافع فساد اخلاط
ثلثه ودیگر قسمی ست بسیار کوچک مقوی ومشهی طعام ودافع فساد دباد وسرفه **بوجا** بهندی اسم بیش شناست **بوختیون** شبیه بوبیون
ست در شکل چون با نمک وشراب آمیخته بگرم ضماد نمایند ضماد نیرا تحلیل بسرعت نماید وضماد آن نافع درد پهلوست وچون جهار طاقه آن
با آب بیاشامند مغص وتقطیر البول را نافع **بوختی** بضم با وسکون واو وفتح خای معجمه ویای مقصوره اسم یونانی جدوارست وگویند که آن حشیشه
ایست که با بیش می روید وآنرا بیش موش بوجی میگویند وآن تریاق بیش ست ومعهذا از جمله سموم ست **بودار** بضم بای موحده وسکون
واو وفتح دال مهمله والف وسکون رای مهمله اسم فارسی ست ودر آب جرد تلاتین وبعربی بلغار وهندی بودار کا چهرا گویند وآن
چرمی ست سرخ خوشرنگ ضخیم دانه دار خوشبو که از استرخان می آورند وسبب بوی آن گویند آنست که دباغت آن از پوست
درختی می نمایند که آن درخت خوشبوست ودر غیر آن بلد جای دیگر نمی شود سرد وخشک دافعال وخواص آن مانند جلود دیگر
ست وآب نوشیدن در ظرف مصنوع ازان مقوی قلب ودافع خفقان ومفصحت باه ودرود تراشه آن حابس خون خصوص
سوخته آن که در جراحات تازه بر نمایند وطریق سوختن او چنانست که بلغار ریزه ریزه کرده در ظرف گلی نو داشته سر آن بگل حکمت گرفته

یک شب در تنور دارند بودنج خشخاش سرخ را گویند پودکا بضم بای فارسی و سکون واو و فتح دال مهمله و کاف و الف و بهت پوتا کہی هردو اسم
بوئی ست پودنی کتک اسم درخت سنبل ست بودهکی بضم بای موحده و واو مجهول و فتح دال مهمله و خفای ها و کسر کاف و سکون یای
تحتانی اسم هندی ست پودنه و پودنگ اسم فودنج ست بودهی و پودی و چیا هردو اسم درخت پیپل ست پودینه بروزن بوزینه و پودنه
بدون یای تحتانی نیز اسم فارسی ست و در هندی نیز پودینه گویند و در انگریزی سپرمنٹ نامند و افعال و خواص آن بقول یونانیان در فودنج
خواهد آمد و نزد هندیان گرم و خشک و هاضم طعام و بازدارنده قی و قاتل کرم شکم و افزاینده قوت جماع و روشن کننده چشم و قابض ست پودینه
صحرائی مشکطرامشیع ست پودینه جوئی و کوهی بفارسی فودنج نهری و جبلی را گویند پودینه کوهی صعتر را نیز گویند پودرده اسم دراج
پوراترم و پورپیهوکا هر دو اسم هندی ست بورکس اسم تنکارست بورشاد اسم تسلیم ست بورق بضم بای موحده و سکون واو و فتح رای
مهمله و سکون قاف معرب بوره فارسیست و بهندی پانڑی لون گویند و آن نمکیست که در زمین شوره زار پیدا میشود و از آب نمک گویند آن چیز
که مثل نمک در کناره نهرها متکون میگردد و گاهی از نمک آب شخار میسازند و گویند که آن نوعی از نمک ست الا این قوی تر در فعل از نمک میباشد و از
جنس نمک آنست لیکن درین قبض ست و آن دو نوع ست معدنی و مصنوعی نوع اول معدنی و بهترین آن آنست که از معدن آورده باشند
بعضی از آن مثل آب از معدن بر می آید پس برسیدن هوا بدان متحجر میگردد و بعضی حجری الجوهر بالطبع میباشد و آن پنج قسم میباشد یکی سفید
سبک شفاف ملائم پر سوراخ که قوه آن شور باشد و این ابوره ارمنی نامند جهت آنکه از ارمنیه آورند و بهترین اقسام ست دوم سرخ رنگ و این را
نطرون نامند و بهترین این مصری سرخ و نرم با ملوحت و اندک ترشی و تلخی ست و گویند که نطرون اگرچه از جنس بورق ست لیکن آن در فعل
غیر بورق ست سوم اغبر صفائحی و این معروف به بورق الخبازین ست جهت آنکه خبازین یعنی نان پزان آنرا در آب حل کرده بر قرص نان
پیش از پختن میمالند و بر تنور می چسپانند تا باعث سفیدی و رونق نان گردد چهارم بورق الصاغة و آن سفید سنجی سنگین ست و زرگران در تصفیه
و جلای نقره استعمال میکنند جهت آنکه نقره را بسیار صفا و جلا میدهد پنجم بورق زبدیست و این در نهایت خفت و نرمی میباشد و آنرا از افریقیه
می آورند و این تیزترین اقسام ست و بهترین این نوع سبک صفائحی رقیق ست که بسرعت بشکند و کبود رنگ و سوزش کننده زبان و در صورت مانند کف منجمد
باشد و این نیز اگر سبک سخت ست افریقی ست و الا رومی یا زبد بورق غیر آنست جهت آنکه زبد البورق بسیار سفید مانند زرد و کم سبک و بزرگ حجم شبیه بارد
گندم خالص بوره زبدی منتهی باترابیت و سرخی ست و فرق میان زهره آسیوس و زبد البورق آنست که زبد البورق بسیار سفید و سنگین و با اندک
زردی میباشد بخلاف زهره آسیوس و زبد بورق الطف از بورق ست و جالینوس گفته که فرق میان بورق افریقی معروف به بورق زبدی میان ایدیورق
آنست که زبد البورق دوای سبک ست و منظر آن شبیه بمنظر آرد گندم و سفید ست و آن مثل زهره آسیوس خاکستری رنگ نیست و اما بورق زبدی
مثل آرد متخلخل نیست بلکه آن جامد متجمع ست و آن آنست که مردم استعمال میکنند و ابدان خود را در حمام میشویند زیرا که آنرا قوتیست که بدان جلا میکنند نوع
دوم مصنوعی و آن دو قسم ست یکی آنکه از براده شیشه و اسرب مساوی وزن سوده و تقیه با آب محلول اشخار نموده و با آب کوبیده بسیار بریان پخته با آتش
می پزند تا آنکه بسوزد و این با سنگینی میباشد و تنکار از این قسم بعمل می آید دوم آنکه از درخت غرب میسازند که آب برگ آنرا می جوشانند تا غلیظ گردد و قرصها
میسازند و این بسیار سبک سفید مائل بسیاهی و نمکینی میباشد و این بسیار کمیابست و بورق الغرب نامند بالجمله بهترین همه اقسام ارمنی با اوصاف
مذکوره است و تندترین همه زبدی ست و کازرونی نوشته که بقول شیخ بورق خورده نمیشود و مگر بسبب عظیم یعنی مفرد خورده نمیشود بخلاف آنکه چون
در معجون مثل کمونی باشد و آن بقول شیخ گرم و خشک در آخر دوم و گاه خشکی آن تا سوم میرسد و نزد بعضی گرم تا وسط سوم و خشک تا آخر آن
و گیلانی نوشته که بعضی بورق را گرم و خشک تا چهارم گردانیده اند و این صحیح نیست مگر آنکه جایز ست که مزاج نطرون و بورق زبدی افریقی
قریب بوسط چهارم برسد و اقسام مذکوره در طبائع خود بقوت ضعف و حدت و قبض و جلا مختلف اند و چون بسوزانند لطیفتر و تحلیل و تجفیف

پودرن
پودکا
پودنی کتک
پودریها
پودنه و پودنگ
پودرنج
پودرنم
پودینه کوهی
پودینه جوئی
پودینه کوهی
پوراترم
پورپیهوکا
بورکس
بورشاد
بورق

میگردد و شیخ میفرماید که بورق جالی بقوت غاسل من وضوضعا افریقی و مقشر و منقی و تقطیع اخلاط غلیظه است و در بورقیات قبض اندک مع جلای حیله بسبب شوریت آنها ست الا در افریقی قبض نیست بلکه جلای صرف بسیارست و در نمک قبض ست اندک جلا و شارح گیلانی گوید که جوهر بورق مرکب از ارضیت نمک بغایت حاد شدید الیبوست و از مائیت آنست الا آنکه مائیت آن کمتر از مائیت نمک ست و ارضیت آن شدیدتر و در حدت از ارضیت نمک ست فلهذا می بینی که بورق شدیدتر در جلا و حدت ست و نمک کمتر در جلا از انست بسبب قلت مائیت آن و بالجمله آنچه از افعال تابع حرارت و یبوست و حدت باشد بورق در ان قوی تر از نمک ست آنچه از ان تابع مائیت و رطوبت باشد نمک قوی تر از بورق بود و در اکثر اقسام بورق قبض ست بسبب قوت یبوست ارضیت آن و آن قتل کرم کند و نمک چنین نیست و آن محلل و جاذب و نفاخ و جلا است و چون آنرا سوده بر عضو غلیظ مالند رقیق گرداند و مداومت استعمال آن سیاه کننده آنست و چون بر بدن ضماد کنند جذب خون از باطن جلد بسوی ظاهر آن نماید و تحسین رنگ سرخ سازد و اکثار خوردن آن بدن را سیاه گرداند شارح کازرونی گوید که مراد از قول شیخ که لیکن آن گاهی سیاه میکند یعنی جلد را بکثرت اکل آن آنست که یعنی می خورد بورق رطوبت از ظاهر بدن فقط و چون بدن و سر را بآب محلول آن بشویند از اله چرک آن کند و خراز را نفع دهد و چون بوره ارمنی را با روغن بابونه بر خارج بدن طلا سازند بدن را عرق آورد و پاک نماید و آثار کمده را بزداید و گاه از ان ضماد بر بدن لاغر کردن میسازند و گاهی ضماد آن در قیروطیات داخل کرده جهت دفع لاغری مرتب میکنند و طلای آن نافع حکه و تحلیل الیات صدید ازان منفتح و دامیل لیبر کرست و همچنین اگر سوخته آن بصمغ آمیز نموده بر دامیل مفشد و لاسیما با صمغ بطم دهان دامیل بکشاید و چون قطرون بر موضع طلا کنند جرب و برص را نفع کند و گاهی در مراهم محلله و مراهم جاره در مراهم مسهوله جرب حکه و برص می افتد و گاهی در اخلاط ادویه محلله مستعمل در خوردن تا دو درم و از نطرون نیم درم داخل کرده میشود و آن نافع التوا عصب است و گاهی از ان قیروطی برای فالج وقت انحطاط میسازند و گاه برقاتی که در ان گردن میل بسوی خلف نماید در ان وقت ضماد میکنند و طلای آن نافع داء الثعلب و داء الحیه است و چون با عسل در چشم کشند بصر را تیز گرداند و ازاله بیاض چشم نماید کهنه باشد خواه نو و همچنین اگر اندکی ازان با زیره خاییده بچکانند بیاض حادث از التیام قروح آنرا نفع کند و نیز بورق با ماء العسل چون در گوش چکانند چرک پاک کند و سده آن بکشاید و در دوی ریاح و رطوبات سائله آنرا نفع دهد و چون با آب سرکه آمیخته گرم او بکشد و قروح رطبه آنرا پاک نماید و نیز دواب ازان برارد و با روغن بنفشه اخراج کرم از گوش نماید و صمم را نافع بود و چون با شراب یا شربت زوفا در گوش چکانند دوی را نفع بخشد و گاهی آنرا با آرد آمیخته و نان پخته میخورانند استرخای زبان را نفع بسیار میکند و چون سوده با سرکه آمیخته غرغره سازند زلو را که در حلق چسپیده باشد ساقط کند و خوردن آن با زیره کرمانی و منفتح جهت رفع خناق عارض از شرب فطر نافع و تنها و با ادویه مناسبه جهت سرفه بلغمی مفید و بوره افریقی غثیان و هیجان قی نماید چون با ماء العسل گرم بنوشند و اگر قی نیارد منهضم گردد و اخلاط معده را قطع نماید و هیچ چیزی که وارد گردد آنرا هضم کند و ازان با انجیر برای استسقا ضماد میکنند و مضمور آن سینا پیکیر لعنیه بقیه و دفع سودا از باطن و اصلاح حال جگر و چون ازان نیم او قیه سرکه نیم رطل بگیرند و بر آتش بالائم جوش دهند و با آن ربع اوقیه زیت شیرین آمیخته بنوشند قولنج بالبر اخیلی سوده و چون از دو درم آن حقنه سازند قولنج ریحی را تحلیل نماید و چون با شراب تاج یا عسل یا زیره یا با طبیخ سداب و شبت بخورند تسکین مغص کند و چون یکدرم ازان با مثل آن زیره بسایند و با ماء العسل یا ادویه محلل ریاح مثل طبیخ زوفا و حاشا و سداب و شبت بخورند تحلیل ریاح و تلیین طبع و تقطیع اخلاط غلیظه نماید و همچنین اگر بدان حمول سازند شکم براند و آن نافع صاحبان بلغم برای اسهالست و گاهی در حبوب مسهله و معجونات و حقنه جات برای صاحبان بلغم داخل میسازند و با بنفشه مسهل بلغم غلیظ و مخرج کرم معده است و درین باب و امثال آن فائق بر نمک ست و با بعض ادویه قتاله کرم میخورانند و اخراج آنها میکنند و امتزاج او با ادویه قاتله کرم باعث قوت فعل آنها میگردد و همچنین اگر بر شکم و ناف بدان مسح نمایند و نزدیک آتش نشانند کرم را قتل نماید و اگر نیم درم آنرا در نیم رطل آب بجوشانند و زن را بنوشانند رطوبت رحم و استرخای او را نفع کند و قرصه آن جهت قبض ابریا یعنی حم و احتباس حیض مفید و قولس گفته که چون آنرا سوده با روغن گل بهرشته بر مقعد بمالند ناصور و بواسیر را فی الحال نفع دهد و چون دو درم ازان با سه درم روغن زیتون بنوشانند

وبر ذکر بمالند یا الطوخ سازند الفاظ و باه را قوی گرداند و همچنین طلای آن با عسل بر حلقهٔ مقعد و عانه و خصیه و حوالی آن بشدت نعوظ آرد و آن نافع تپ بلغمیه
بادوار است چون بر بدن بمالند یکساعت قبل از دورهٔ تپ نزدیک آتش و همچنین چون با بعض دهنهای گرم یا محلل آمیزند و بدان فقرات پشت را بمالند
در حمیات نائبه نزدیک احساس سردی و قشعریره قریب آتش پیش از ازالهٔ قشعریره و لرزه و اشتداد تپ بسرعت نماید و بقول شیخ جمیع انواع بورق و خصوصا افریقی
نافع اختناق قطر است خواه سوخته و یا غیر سوخته باشد چون دو مثقال از آن با آب بخورند و چون بگیرند زبد بورق و مایه خر یا خوک آمیخته بر گزیدگی
سگ دیوانه ضماد کنند نافع و با آب جهت شرب فی رایج نوشند و بورق افریقی چون با انجدان بخورند دفع مضرت شرب خون نهکا و تحلیل خون منجمد در معده
نماید و چون با عسل سرشته هر روز دو درم از آن تا یک هفته بخورند مقاومت سموم کند و بهترین انواع آن درین باب بورق افریقی است شربت آن نیم درم
و مقدار آن که در مسهلات اندازند تا دو درم برای ابدان قوی و غلیظ الاخلاط و مستعمل در حقنهای مسهله از یکدرم تا دو درم و گویند مقدار شربت آن از یکدرم تا دو
درم و از قسم مخ آن از نیم مثقال تا یک مثقال و مضر معده و محرک قی مصلح آن مصطگی و صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعض اعضا بنفشه و صمغ عربی یا گلقند یا
فانید و مضمضه بسرکه و شراب است و گاه خوردن آن بدن را سیاه میکند و مصلح آن استعمال دهن و سویق و حمام است و بدل بورهٔ ارمنی بوزن آن نطرون و
و یک نیم وزن آن نمک اندرانی و نمک تلخ و شیره گویند نمک سمی و طریق سوختن آن اینست که در کوزه کرده سر آنرا محکم بسته بر آتش گذارند تا سرخ گردد و پس از
آتش برداشته بگذارند تا سرد گردد و سائیده استعمال نمایند و گویند که ظرف سفالی را بر آتش گذارند و بوره را دران اندازند و بگردانند تا آنکه سوخته شود و یا آنکه
قاشق آهن را گرم نمایند و بوره را ریزه ریزه کرده دران اندازند و حرکت دهند و همچنین چند مرتبه قاشق را گرم کنند تا آنکه سوخته مانند خاکستر گردد و سوخته
آن لطیف تر و حدت آن زیاده و قریب بقوت بورق زبد است **بورهٔ ارمنی** و بورق العرب بورق الصاغة(?) از اقسام بورق است **بورهٔ سفید** اسم
فارسی بورق رومیست **بورهٔ سلیمانی** بفارسی نطرون است چه در بورق مسطور شد **بورانی** بضم با و سکون واو و فتح راء مهمله و الف و کسر نون و سکون یای
تحتانی اسم فارسی است و بعربی رواحینا(?) نامند و آن عبارت از بقول که در آب پخته و در روغن بریان کرده و در اشیای ترش مثل ماست یا سرکه یا آب میوه‌های ترش مانند
آب انار و سیب و به و ریباس و آب غوره و سماق و زیره یا شربتهای آنها اندازند و تناول نمایند و آن از جملهٔ اغذیه است مزاج آن بحسب چیزیکه از آن میسازند مختلف میباشد
و بطئی و مبرد و با گرم مزاجان و در فصل گرم نیکوست و مرتب از سرکه و یا آب اکثر ترش مسکن صفرا و حدت خون و قابض شکم و مهیج ریاح و نفاخ و مضر سرد مزاجان
و دیر هضم بسبب غلظت آن و مضر بصدر و ریه و مثانه و رحم بارد است **بورک** اسم جگر است و نیز اسم ثمر نبات هندی شبیه بثمر سداب است بعض آن کوچک
و بعضی دیگر بزرگ منقسم به دو نصف با یک پوست بهترین آن کوچک غیر منقسم است گرم و خشک در سوم و مزیل رطوبات و قاطع بلغم از بدن و بیشتر این دوا
در طبیب صرف میشود و چون با آب جوشانیده صاف نموده بدان مضمضه کنند بخر الفم کند و چون این آب نوشند اخراج بلغم از امعا نماید و کرم حب القرع
را بکشد **بورکل** اسم هرن است **بورنگ** بضم اول باد روج است **پوری** بضم بای فارسی و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون یای تحتانی قسمی از
سنبوسه است که گرده میسازند و قسمی از نانست که آنرا پوری نامند و دران آرد نخود و شکر داخل میکنند با تجارب پوری گران و دافع باد و صفرا و
مسقط قوت و فزاینده لاغری است و آنچه با مغزیات سازند کثیر الغذا و دیر هضم و مولد سنگ مثانه و پوری فربه کند و روغن دیدو گران و
مولد صفرا و بلغم است **بوربطیس** بضم با اسم قسطیثاست(?) **بوربطون** نیز اسم دوائی مسطور است **بورنی** اسم بقلهٔ یمانی است **بورنی ازون**
بالعفی و بغنین(?) را نامند **بورک** بضم بای موحده و سکون واو و راء مهمله و ضم کاف فارسی اسم درخت سنبل است **بورک نیکا** بفتح بای موحده
دوم و خفای نون و فتح کاف و الف اسم موجر(?) سنبل است **بوزنج** است **بوزدان** اسم بوزیدان است **بوزا** اسم گوساله است **بوزه** بضم با
و واو مجهول و فتح زای معجمه و سکون ها اسم فارسیست و معرب آن بوزج است و بعربی فقاع و بیونانی روفوس و روفوس نیز و بهندی بقاصین نامند
و بفارسی سوراک آب و جکل نیز خوانند و آن شرابیست که از آرد و حبوب مدفون در زمین تا چهل روز است تا آنکه متکرج گردد و پس از آن
آب ریزند تا منتفخ شود و دران ابازیری اندازند و گویند که آن فقاع است و فقاع اسم نوعی از نبیذ است که ادراک آن تمام نشود و طعم آن

- بورهٔ ارمنی
- بورهٔ سفید
- بورهٔ سلیمانی
- بورانی
- بورک
- بورکل
- بورنگ
- پوری
- بوربطیس
- بوربطون
- بورنی
- بورنی ازون بالعفی
- بورک
- بورک نیکا
- بوزنج
- بوزدان
- بوزا
- بوزه

مرکب از اندک شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و آن مصنوع از اکثر حبوب باشند چون برنج و ارزن و ذره و از نان حواری یعنی نان سفید فطیری با پودینه و کرفس
میباشد و از مویز و خرما و شکر و آب شکر و عسل و امثال اینها نیز میسازند و گاه اضافه میکنند بران فلفل و سنبل الطیب و قرنفل و مانند امثال اینها و طبیعت آن بسبب
چیزیکه از ان میسازند مختلف میباشد و بالجمله بارد و تر همه شعیری پس خبزی ست حارتر همه عسلی مفقوه پس عسلی غیر مفقوه پس تمری یعنی خرمائی و معتدل
تر همه زبیبی ست که با انار دانه سازند و کسیکه اراده اصلاح و خوشبوئی معتدل آن نماید باید که سوای مصطگی و برگ نعناع و اندکی طرخون و خبزی و دیگر زیاده
نکنند و آن ردی الغذا و نفاخ و مولد اخلاط غلیظه خام و ریاح و مضر اعصاب و حیوانی و قوت نافذه آن بحدیست که اگر عاج را دران بخیسانند نرم گرداند و انچه
ازان خواهند که بسازند آسان گردد و مضر حجب دماغ و اعصاب بکمال مضرت دارد و بدین جهت مضر معده و رحم و حجاب ست زیراکه این اعضا همه
عصبی اند و گویند که قسم اول آن یعنی انچه از حبوب میسازند برای معده و عصب و دماغ ردی ست مولد اخلاط ردی و ریاح و قراقر پس اصلاح آن بعضی افاویه
مثل قرنفل و سنبل و مصطگی سازند و قسم ثانی آن که از مویز و غیره میسازند محتاج باصلاح نیست مقبول شیخ انچه معمول از نان سفید و کرفس و نعناع ست
جید الکیموس کثیر الغذا موافق گرم مزاجان و مقوی احشا و معده و نفخ آن کمتر و بهتر از انست که از جو سازند و مصنوع از جو مدر بول و مرطب بدن و جهت
وامراض حار ریاح مضر گرده و مثانه و عصب و دماغ و مولد نفخ و کیموس ردی و مرتبه از عسل حار یابس ست و قرنفل عسل کند و برای بارد مزاجان مفید و نفخ و ریاح
آن کمتر و چندان مضر عصب نیست متخذ از شکر معتدل تر از عسلی ست و از برای معتدل مزاجان گرم مزاجان بسبب قلت حرارت آن موافق تر و تمری زیرا
صداع بسیار آورند و مضر جگر و سبک معده اند و معمول از آرد جو و عسل و افاویه هاضم طعام و بسیار آورنده آروغ و آن درین امر عجیب ست و گویند که
فقاع نفع بجذام ست کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که تمیمی در مرشد گفته که فقاع هر چند نفع میسازند بعضی ازان آنست که از آرد جو و خمیر نعناع
و سداب و طرخون و برگ ترنج و فلفل سازند و این حار یابس کثیر التفتیح منفذ برای معده مولد نفخ و قراقر مضر عصب و دماغ ست بهر آنکه دماغ را با بخره غلیظه
بعید الانحلال ممتلی میکند و گاه بحدت خود و عفونت خود اسهال و گاهی برای ادمان کنندگان بران امراض در مثانه و حرقت در بول پیدا می نماید و بعضی
از فقاع آنست که بنان سپید خوب پخته و کرفس و آرد گندم میسازند و این قلیل الضرر از قسم اول یعنی مرتبه از جو ست و نفع برای گرم مزاجان و کسیکه از معتدل
مزاجان خواهش ازالهٔ نفخ و قراقر آن و افادهٔ حرارت معتدل و تقویت معده کند دران بعض افاویه خوشبو کنندهٔ معده مقوی آن بعطریت خود و نشف
رطوبات آن داخل نماید و آن مثل سنبل و مصطگی و قرفه و دار فلفل و مشک و قاقله و قرنفل و بسباسه ست و گویم که درین زمان بسیار قلیل ازین فقاع آب سوبیه کوفته یا
با تخم آن میسازند و بدان اندک آب لیمو و گلاب مضاف کنند و گاه دران وقت اخذ آن نعناع مضاف مینمایند و دو قسم میسازند قسمی فقاع شیرین لذیذ خوشبو
مثل آب شکر و قسم دیگر مائل بحدت و عفوصت و درین حرافت ست و درین فقاع مضرت نیست مثل مضرت متخذ از جو و گندم و نان و گاه آنکه مضر عصب ست بسبب
آنکه آنرا برودت مبرد کرده می نوشند و از منافع این فقاع آنست که چون بدان غرغره سازند در ابتدای ورم حلق و لوزتین اکثر نفع کند و منع انصباب
ماده و ورم آن نماید خصوصا قسم اول و اما قسم ثانی که آنرا فقاع حامض نامند پس اگر زمان تزید ورم حلق نیز نفع کند زیراکه ردع و تحلیل با هم نماید و این
مجربات تجربه کرده ام و گفته اند سزاوار انست که آنرا ناشتا و یا در آخر لقمهای طعام در معده و نزد اخذ آن بیاشامند زیراکه در غیر این دو وقت طعام
در معده متعفن و فاسد میسازد و از شرب آن بالای طعام اجتناب نمایند و بعد آن تاخیر طعام کنند و اما عسلی و مفقوه آنرا ناشتا بیاشامند مگر وقتیکه معده
کثیر الرطوبت باشد و آلوده برطوبت لزج بوده باید که خبزی و شعیری آنرا مفوه بمصطگی و سنبل الطیب و قاقله نمایند که نفخ آنرا زائل گرداند و طرخون آنرا
لذیذ و انار دانه نیکو میگرداند خصوصا اگر آنرا معطر سازند و در هر بست رطل آن از هر یک ازان افاویه یکمثقال زیاده داخل نکنند و اگر چند برگ ترنج نیز داخل کنند
آنرا معطر نماید و تقویت قلب کند بوزیدان بضم بای موحده و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و الف و سکون نون اسم
عربیست و مستعمله نیز گویند و بیونانی بولوزیون و بفارسی بوزدان و بهندی ستاوری نامند و این غیر ستاور ست و آن بهیئت سفید بحجم و طول یک
انگشت و زیاده بران و مصمت و سخت و بر ظاهر آن خطوط کشیده و با خشونت و بعضی نوعی از مستطیل و بعضی فروع آن و بعضی لعبت بربری

وابسته اند و بدل آن بعضی مستعجله و بعضی لعبت بربری میفرمایند و فرق میان آنها بعدم خطوط مستعجله و شیرینی بوزیدان و عدم حلاوت لعبت بربری و گره دار
بودن آن بخلاف بوزیدان توان کرد و گویند از هندی آورند و بالجمله نبات آن مجهول الماهیت ست و بعضی گویند که از ادویه مغشیه است در مصر بلاد هندیا فته
میشود قوت آن شبیه بقوت بهمن و حب الصنوبر ست مینویسد که بوزیدان بهم خاصیت و رستنگی شد دارا نامند و آن کیفیت املس و از آن تشنج بطول مثانه انفع می باشد و فی
معروف مستعجله و آن املس غیر متشنج ست و لهذا گفته اند که آن دو قسم ست غلیظ و دقیق بهترین آن سفید غلیظ کثیر الخطوط خشن ست و اما املس دقیق العود قلیل البیاض
و دقیق قلیل النفع ست گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول و گویند گرم در دوم و گویند گرم و خشک در دوم
و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و در آن رطوبت فضلیه ملطف و منافع آن قریب بشقاقل ست با قوت تریاقیت و مبهی و محرک جماع و آن بسیار
مسمن و موافق نسوان و اگر از آن با شیر و بیخ حریره یا حلوا سازند قوی تر گردد و مسمن و تسمین رنگ بسیار نماید و نافع اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و
امراض بارده و ملطف و مزیل اخلاط بلغمی و مقوی اعصاب معده از آنست که هم آن اسهال زرد آب بالخاصیت کند و مفتح سده جگر و طحال و قاتل حب القرع
و دیدان و مشتی معده از آن و زیاده کننده شیر و مشتی طعام و افزاینده باه و منی و مسقط جنین و نافع سموم بارده و با قرص مانع جهت بواسیر نافع و مقدار
مستعمل آن یک و نیم مثقال و گویند دو درم در حبوب از یک دانگ تا دو دانگ و در سفوفات تا یک مثقال و در مطبوخات تا چهار درم و آن مضر مشیمین
و طحال ست و مصلح آن خردل و گویند تخم جرجیر و فانید و گویند در معاجین عسل و گویند مصلح آن شیر با بیخ ست خواه حریره باشد یا حلوا و بدل آن دو وزن آن
بهمن سفید و بوزیدان وج و نیم وزن آن سورنجان و در تریاقیت زرنبا و زراوند طویل ست **بوزینه** بضم با و واو مجهول و کسر زای معجمه و سکون یای
تحتانی و فتح نون و ها اسم فارسی ست و نیز بفارسی میمون و کپی گویند و بعربی قرد و بترکی پیچی و بهندی آنچه روی آن سرخ ست بندر و آنچه روی آن
سیاه و بدن آن خاکستری رنگ لنگور و هنومان نیز نامند و بعضی نسناس را نیز از قسم میمون شمرده اند و در ممالک فرنگ و چین نیز اقسام دیگر نیز میشود
بعضی در صورت بسیار شبیه با انسان و بعضی بی دم و بعضی با دم و بعضی با دم کوتاه و بعضی دم آن بسیار بلند و بعضی دم آن گره دار ابلق و بعضی سبز و دم آن گره دار
بعضی بی گره و اقسام مختلفه از آن کوچکتر و موی سیاه براق تمام بدن آن نیز مشاهده کرده بالجمله حیوانیست مشهور و شبیه بانسان ست در مزاج و خلقت و در
اکثر حالات و قابل تعلیم ست و ذکی و سریع الفهم و اطبا اکثر دوای مجهول الخاصیت که میخواهند تجربه نمایند که سمی ست یا غیر سمی اولا او را میخورانند بهمان
سبب مناسبت بمزاج انسان مزاج آن گرم و خشک ست طلای خون آن جهت منع روئیدن موی مجرب نوشته و خوردن آن گرما گرم باعث گنگی زبان
در ساعت از خواص آنست که چون پوست بوزینه بر درخت ثمردار که از خوف سرمازدگی باشد به بندند مانع از آن آید و چون از پوست آن غربال
سازند و هر غله که در آن به بیزند و زراعت آن کنند از آفات تلف محفوظ میماند و گفته اند که میمون چون طعام مسموم را ببیند فریاد می نماید و می ترسد و بعضا
نوشته که سم مخزون که از انسان مخنوق در کتب قدما مذکور ست از آن نیز حاصل میگردد و از اسرار مکتومه ست **بوس قطعی** اسم حافظی ست **پوست**
اسم فارسی قشر نباتات ست و جلود حیوانات را نیز شامل اگر از درخت بود و بهندی آنرا چهال و چهلکا گویند و بیان آن در قشر خواهد آمد و اگر از
حیوانات باشد بهندی آنرا کهال نامند و خواص آن در جلد باید دید در لغت سنسکرت پوست خشخاش را نیز پوست می نامند و آن در خشخاش مسطور گردید
پوست بهار غرمای ماده کفری ست **پوست بیخ درخت زرشک** پوست بیخ زرد شده آرغیس ست **پوست درخت کادی**
ارمال ست **پوست مار** سلخ الحیه است **بوسفاس** رفت یالس ست **بوسیر** اقلوس ست **بوش** در هندی بضم با و سکون واو و شین معجمه و فتح دال مهمله
و سکون یای مهمله و فتح بای موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و یای تحتانی قرصی ست از برگ گیاه نباتی بقدر درخت کوچک برگ آن شبیه ببرگ حنا
و تخم آن مدور و کوچک تر از خشخاش با پنج ماکل بزردی منبت آن جبال بلاد عجم خصوصا نواح شهرزور و مدینه و اهل آن بلد برگ و گیاه تازه آنرا
کوبیده با عصاره آن قرصها ساخته خشک نموده باطراف میبرند و گویند که آن شیافی ست که از هندی آورند سرد و خشک در آخر اول و گویند سرد
در دوم و خشک در اول و بقول گیلانی سرد و خشک در دوم و با ورام حاره و شیوع حاره استعمال می کنند آنرا تحلیل و منع از تزید می نماید و آن

بوزینه
بوس قطعی
پوست
پوست بهار غرمای
پوست بیخ درخت زرشک
پوست درخت کادی
پوست مار
بوسفاس
بوسیر
بوش در هندی

قوی ترین روادع باتلبین و تبرید است و چون بسرکه یا گلاب سوده بر پیشانی ضماد کنند در ازالهٔ صداع حار عجیب المنفعت ست و چون با آب عنب الثعلب
طلا نمایند وجع رمد را تسکین دهد و نقرس و درد مفاصل و عرق النسا حار را نفع کند. بدل آن شیاف مامیثا یا عصارهٔ او یا عنب الثعلب یا تخم کاسنی یا خفض ست
بوصیر دوای غیر معروف ست چون از برگ آن بر اورام و شدخ عضل الطوخ سازند نفع کند و مضمضه بطبیخ آن نافع درد دندان و شرب و ضماد آن مفید شقوق کهنه
و اسهالست و صاحب جامع گفته که آن خوبان ست و آن ایضا سیکران الحوت ست و پوست بیخ آن اطبای شام بجای ماهیزهره در ادویهٔ مفاصل استعمال
میکنند و کازرونی گوید بعضی آذربیجان و آنرا شاخها دراز لاحق بشاخها شجر است و بر ان شبار ستبر مثل فلکه باشد آنکه برای فراسیون ست و گل زرد طلائی
والهذا آنرا مشهور ذهبی بری گویند و آنرا در آذربیجان کوکبین نامند شیخ الرئیس گفته که محلل ست و لاسیما طلا کل و جالی با عتدال و برگ آن بسرخی گل خود طلای
ستغر طبیخ برگ آن نافع اورام و ضماد آن بعسل بر قروح و جراحات و طبیخ آن نافع شدخ عضل و مضمضه بطبیخ آن بجهت درد دندان و طبیخ آن نافع ربو و سرفهٔ کهنه
سفید برگ و سیاه برگ از ان نافع اسهال کهنه ست مولف گوید که این بوصیر و بوسیر که بسین مهمله ست قلومس باشند بوطا بفتح اول اسم کرمیست سود است که آنرا
فاشترین گویند بوطاموقیطین مسلق الماست بوطونیون آن سنفتی ست طلا آن بقدر سه حب خبریه که آنرا قیلیقی گویند و برگ آن شبیه ببرگ بو نیون
و خواص آن مثل خواص او بو غلیص اسم گاوزبان ست بو نفیج شونیز ست بوق اسم قسمی بوم بوقیده اسم گندم ست بوقیسا و درداست بوقشم
اسم بربری و در اندلس معروف بوبوت ست عصیر آن قالع بیاض چشم ست بوقل اسم خرفه است بوقلیس اسم گاوزبان ست بوقلمون جامه ایست رومی
که رنگ آن در هر ساعت منقلب برنگ دیگر میشود و گویند که این جامه را بلاد یونان ساخته میشود و گویند آن طائریست که پر آن بالوان مختلفه عجیبه متلون میشود
و در رنگ آن مثل شعلهٔ آتش ظاهر میگردد و گویند که اصل ست و گویند که آن حیوانیست که آنرا حربا و بفارسی آفتاب پرست نامند بوقیصا اسم
یونانی و گویند عربی شجرة البق یعنی درداست بوقیر اسم طائریست سفید رنگ که هر سال بوقت معلوم بکوه می آید و در صعید مصر طیران میکند و در نیم
از نظر غائب میشود حتی که آن وقت می آید و در طب آنرا منفعتی نیست بوقی قنطوریون غلیظ ست بوکل حبة الخضراست بوکی سیل بفتح با فارسی و سکون واو
و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون لام و بیکادیو که بهر سه اسم سپاری ست بول بفتح با و سکون واو و لام اسم عربی ست
و بسریانی و بفارسی کمیز و شاش و بهندی مشهور بیشاب ست و آن مائیت مشهور و معلوم حیوان و انسان ست که طبیعت از راه گرده و مثانه
و احلیل یا قبل دفع میکند گرم و خشک آن علی الاطلاق غسال و جالی و ملطف و مقطع ست و بول هر یک از حیوانات بحسب فرق آنها مختلف میباشد و بول انسان
اعدل از سائر ابوال و بعد از ان بول شتر گاو است و گویند که عالی تر ابوال بول انسانست و اضعف آن بول خصیان و گیلانی منسوب کان متفاوت ست
بنسبت حیوان خود و غذای آن و مشرب آن و احوال داخلی و ترکیب آن و خارجی از ان و هر حیوانی که چیزهای حار طب قلیل الحرارة تغذیه و بول آن نیز قلیل الحرارة
باشد بسبب قلت تولید مثل این غذا صفرا را و هر حیوان که اشیای حار جالس بیشتر باشد بول آن اکثر حرارت باشد و هر حیوان که فربه بدن باشد بول آن حرارت کمتر دارد
باشد و قوی ترین ابوال بول کهنه است بسبب تحلل مائیت و غلبهٔ حرارت و بول خصی از هر حیوان ضعیف تر باشد از جا که در بول خصی رطوبات بسیار بود و پس
مائیت بول آن اکثر و ارکمتر باشد و بول کهنه در جلا شدید تر از نوست برای قروح رطبهٔ سر و منع سعی قروح خبیثه خصوصا چون با دهن ضماد نمایند پس حفظ آنها از کار
آنها نمایند گاه علت خبیثه گردد و احتیاج ببول قوی تر و شدید تر شود و بول انسان و بول شتر نافع استسقاء و صلابت طحال است لا سیما با شیر شتر و قبل شریف نافع دم
حکه است چون بنوشند و از شستن ببول شتر و گنا ببول شتر گاو خراز دفع گردد و هر بولی را که پس پشانند تا غلیظ و منعقد گردد بجهت قروح خبیثه و بواسیر
و امیال و تخفیف آنها بعید ست بالجمله ابوال بد ترین ادویه است در استعمال آن شفعت نرسیدگی هنگام هلاکت عدم وجود دوا در انجا آخذ اصل بول
از حیوان و انسان بجای آن مسطور است افعال و خواص این بتقول مذکور خواهد آمد بول الابل قراحی ست که از زمین می آورند و در
موسم حج بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفا و کرامة سفر و شده معروف بالصاق الجراحات ست و ماهیت آن زهراوی گفته که اهل این شتران خود را
در فصل از سال بصحرای که خاص آنجا میشود می برند و بول آنها جمع نموده از ان قرصها میسازند و مالیقی نوشته که چنین نیست بلکه [illegible] است

که یافته میشود و در مغارهای کوهستان مکه معظمه و غیر آن و آن قطعهای سیاه رنگ سخت ست معروف بعض اطبا و تجار او را آب ناگرفته و صمغ سیاه نامند و بعضی گفته‌اند
که بول خفاش ست که بعضی بعض ازآنکه میشود در مغارها و بعضی گفته‌اند که گیاهیست مخصوص جبال حجازی که آنرا گویند یا بول شتر سرشته او از حصی میسازند و
با سجاد از ادویه مجهول الماهیت ست گرم و خشک در دوم جهت ذبال حروج و قروح جمیع حیوانات و قطع نزف الدم عموماً آن جهت قطع حمل و بواسیر و طلای آن
با عسل جهت تحلیل اورام نافع و بسیار ماندن آن بر بدن باعث قرحه کردن آنست و مصلح آن روغن گل **بول الدواب** کثیر جدا بیابان ست اگر در آن
نشینند یا بدان نطول کنند درد مفاصل را نافع بود **بول الکلاب** کثیر بسگ ست طلاء آن بر ثالیل نافع ست **بول بزکوهی** اسم سلاجیت ست **بول**
بضم اول و واو مجهول و سکون لام در هندی اسم مرست در سنسکرت جات تیرس یعنی صمغ درخت جاتی و نیز یا سا یعنی بهترین صمغ یا دسورس یعنی صمغ بهتر
و گندهرس یعنی صمغ بودار سفید سرخ و زنجگان میگویند گرم دافع امراض زنان چه و چشم و سفیدی ملتحمه میبرد و در همه صموغ این صمغ بهتر نوشته‌اند و نزد بعضی هندیان
سرد و افزاینده خرد و مشتهی و هاضم طعام و مجلی رحم زنان و دافع فساد خون و تپ جذام و افعال و خواص این بقول یونانیان در مر خواهد آمد **بول سیاه**
بضم بای موحده اسم صبرست **بولا** یا فلاست **بولاموسیون** بضم بای موحده و سکون واو و فتح لام و الف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و ضم یای تحتانی
و سکون واو و نون اسم یونانی قسمی از مخلصه است و به یونانی قیلا طاریون گویند و گیاه آن مابین شجر و حشیش و شاخهای آن کوچک باریک پیچیده برگ آن از برگ
سداب طولانی تر و سبز تر و گویند شبیه برگ پودینه نهری و باطراف شاخهای آن چیزی کوچک شبیه بسر سدید و دران تخمهای سیاه و بیخ آن در طول
قریب ذراع مائل بسفیدی شبیه به بیخ [illegible] و منبت آن کوهستان و زمین سخت خشن و مستعمل برگ و بیخ آنست و آن بجمیع اجزا گرم و خشک تا سوم و گویند در آخر
دوم و ملطف و مجفف و جالی و منفع ست خاییدن بیخ تازه آن تسکین درد دندان کند و همچنین شستن بیخ خشک آن و دهان بران نافع درد دندان و
محکم کننده لثه مسترخی از فرط رطوبات مزمنه است و مداومت خوردن آن نافع امراض طحال و صلابت آن و باید که با بیخ کبر و انجیر و غیره ادویه مناسبه بطریق سفوف استعمال کنند
و ضماد آن با سرکه سفید جهت طحال و ضماد آن با سرکه جهت اورام و صلابت آنست و بیخ آن با بعض ادویه مناسبه نافع قروح امعا و سفوف بیخ آن تنها با آب چند روز
خوردن نافع عسر البول و وجع ورک و عرق النسا و گویند که آشامیدن بیخ و برگ آن بقدر یک درم جهت ادرار بول و حیض و اخراج مشیمه و در دسر بی و قرحه‌ها
با شیر تازه دوشیده جهت شکستن سنگ نافع و ضماد آن جهت جبین محلل ریاح آن و از خواص آنست که چون بیخ آن بر انسانی تعلیق نمایند آنرا عقرب نگزد و
اگر بگزد آنرا مضرت نکند و آن نافع گزیدگی هوام ست اگر با شراب بخورند و گویند هر که سه قیراط آنرا ناشتا بنوشد هرگز او را عقرب نگزد مگر آنکه عقربی را بکشد
و چون چنین کند باید که بار دوم آنرا بخورد شربت آن تا یک مثقال و بعضی مقدار زیاده نمایند و مصلح آن عناب و بدل آن فادزهرست **بولادیا** بفارسی
مشتی از آهن جوهردارست **بولیجاق** اسم نخودست **بولسری** در مولسری خواهد آمد **بولوخودیون** بیونانی بسفایج ست **بولوذیون** [illegible]
گویند و بیونانی بمعنی بسیار پای و آن بسفایج ست و نزد بعضی بوزیدان **بولوسیون** بیونانی لبلاب سیاه ست **بولوطریخون** اسم ریسیا و شاق
بولوغالین اسم یونانیست و معنی آن بسیار شیر آن نباتی ست ساق آن بقدر یک شبر برگ آن مثل برگ عدس و طعم آن زمخت با اندکی قبض
چون زنان آنرا بخورند شیر آن بالخاصیت زیاده گردد **بولوغاناطن** اسم یونانیست معنی آن بسیار گره و آن حشیشی ست که در کوهستان میروید طول آن
زیاده تر از یکنیم ذراع برگ آن شبیه برگ غار الاعربیین و تر از آن و باملاست مفرط و طعم آن چیزی از طعم بهی یا انار با اندکی قبض یافته میشود و گل آن
سفید و بیخ آن دراز با کثرت گره و فرعث با بوی ثقیل بقدر سطبری انگشت و آن مجرب القوی از قبض حرافت و حدت و کراهت و بشاعت ست از
داخل استعمال نکنند و ضماد بیخ آن نافع ضربه و سقطه است و طلای آن مزیل کلف و ضماد آن صالح برای خراجات و قلع آثار ست **بولوفیمن** قسمی
است **بوم** بضم با و سکون واو و میم اسم عربیست بومه نیز گویند و ایضاً بعربی غراب اللیل نامند و کنیت آن ام الخراب و ام الصبیان و بفارسی کوف و آن
طائریست معروف که در شب دیده میشود و در روز مخفی میگردد و سبب آنکه در روز قوت باصره آن بسیار ضعیف میگردد از نور آفتاب بحدیکه از آشیانه و جای
خود نمیتواند بیرون آمدن و پرواز نماید مسکن آن ویرانه‌ها است اقسام میباشد یکی بزرگ جثه و آنرا بعربی بوق و شاه بوم و بهندی [illegible] و دوم بانگ زینی و بهندی [illegible]

بول الدواب
بول الکلاب
بول بزکوهی
بول بیابانی
بولا و بولاموسیون
بولیجاق
بولسری
بولوخودیون
بولوذیون
بولوسیون
بولوطریخون
بولوغالین
بولوغاناطن
بولوفیمن
بوم

پدودکا یعنی آب کشنده و کودقلی یعنی سبل سرخ و نیز یعنی دافع خروج مقعده و بهرمنیکا یعنی دافع دیوانگی صفراوی و پچلی یعنی هاضم و ریودکی یعنی دافع کثرت
حیض و میدکی یعنی طبیعت را باعتدال آورنده و دیوت کمیو یعنی صاف کننده موی اطفال و باسی یعنی صاف کننده عرق اطفال و مدرکه یعنی مقوی قوت
باه و پلوت پوتا کهر یعنی مولد اولاد و پلاپچلی یعنی دافع بلغم امعاء و کولهای کده یعنی دافع خیالات مردانه و بجهای کده یعنی مقوی حمل زنان میگویند نبات
هندی ست بیاره دارد اکثر در رخامی کار ندو بر روی بامها و دیوارها مانند تاک کدو بالا میرود و ساق آن بسطبری انگشت و برگهای آن فی الجمله
شبیه برگ تنبول و سبز و از آن ضخیم تر و نازک تر با رطوبت و لزوجت بسیار و بی زهر و ثمر آن سیاه و بنفش مثل عنب الثعلب و دو قسم میباشد یکی سفید ساق
و سبز برگ و این بسیار ست و دوم سرخ ساق و رگهای برگ آن نیز سرخ رنگ و این کمیاب ست از ان ست ازراه و بسنسکرت پادرکت یعنی بیخ سرخ نامند
و بعضی چهار قسم نوشته اند دو قسم آن همانست که مذکور شد و قسم سوم را ولپا پچلی یعنی پوئی خرد نامند و آن بعینه مانند قسم اول میشود اما روئیدگی آن
از یک بالشت زیاده نمیگردد و بوته مثل ساگ چولائی میشود و بسیار ثمره دارد و بهتر ست و قسم چهارم دشتی و روئیدگی او بی ساق و برگ فی الجمله
شبیه برگ پسکهپر اما ضخیم دراز کنگره دار و ترش و بیخ گره مانند فوفل و رخامی سفید و آنرا در هندی بلا پچلی و کوشانی کده و پچپانی کده کهشوا یعنی گره دار نامند
کهموا کا یعنی همه ترش و دافع بدهضمی میگویند و از خواص او نیست که چون پیش از طلوع آفتاب کنند شیرین باشد و بعد از طلوع اگر بر آرند تلخ بود و خام هم میخورند و نیز اهل هند آنرا
مثل سبزیهای دیگر پخته میخورند و با گوشت و دال مونگ و روغن و مصالحه پخته هم میخورند بسیار بد با لزوجت بسیار … جمیع اقسام سرد و تر در دوم و نیز بعضی خشک ست و
معدل اخلاط و منوم و پیسی فرپینی کف و بلغم آلات صوت و حلق مسکن حدت حمیات حاره و طلای آب برگ آن جهت تسکین سوزش و منع آبله کردن عضو آتش سوخته
نافع چون مکرر پهیم بمالند و قریب هنگام سوختن نیز دهندیان سرد و گران کننده آواز گلو و حنجره مولد بلغم و دافع فساد خون صفرا و تسکین دهنده سنگ و دافع گرمی …
و گویند که کف بسیار میکند و اشتها بندی نماید و با قره … و طبع را خوش بسازد و دیوانگی را اندک فایده میدهد و بعضی نوشته اند که آن مسقط اشتها و گران و نفاخ
و مصلح آن زنجبیل و فلفل و سردی بسیاری کند و بلغم افزاید و دارچینی دفع این مضرت میکند و قسمی که مانند لوبیه میشود بهر دست با قدری املی پخته بخورند مزاج خون
میکند و صفرا دور نماید و تشنگی و سوزش شکم بنشاند … **بوی جهودان** اسم عربی ست

فصل بای مع حاء حطی

به با ها و پسکر (?) و سکون ها اسم فارسی ست و بفارسی آبی نیز گویند و بعربی سفرجل و بترکی حیوا و بیونانی قودیا و قودونیا و میلاد هندی بهی نامند و آن ثمر درختی
از درختهای بستانی و معروف و سه قسم میباشد شیرین که آنرا آزاد نامند و ترش و مزمز و ترش بحض و ترقی شیرین که بعربی مز و بفارسی میخوش گویند و بهترین انواع آن
اصفهانی بزرگ جالیده مستدیر بسیار آب نازک شاداب پخته لحیم میخوش با حلاوت قلیل ست و از مطلق آن مراد هم آنست و گویند از خواص سفرجل ست که
شاخ آنرا چون با درخت انار پیوند کنند ثمار آن بسیار بود و آن بقول شیخ سرد در آخر اول و خشک در اول و دوم و گویند سرد در آخر دوم و خشک را و اول اول
و گویند سرد و خشک در دوم الا آنکه خشکی آن افزون تر از سردی آنست لهذا در ان قبض شدید ست و به شیرین سرد و تر در اول و آن ضعیف ست و گویند
شیرین معتدل در گرمی و سردی گویند مائل بحرارت و تر در آخر اول و در ان قبض و امساک کمتر از ترش آنست و آب آن در تقویت شدید تر و جرم آن
و قبض زیاده تر و به ترش سرد در اول و خشک در دوم و آن در تقویت معده حار قوی تر از شیرین آنست و اکثار آن مسهل طبع خصوصا بعد از غذا و
خلو معده قابض شکم گرم مزاج و به میخوش معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و افعال و خواص آن قریب بهر دو ست لیکن ثقل این زیاده از ان
هر دو و بقول ترشی اکثار این موجب قواق ست فی الفور بالجمله بقول شیخ به قابض و مقوی ست و گل آن نیز قابض و همچنین روغن آن و در شیرین قبض
کمتر و آن مانع سیلان فضول بسوی احشا ست و بقول گیلانی این تحریک اجزای خود قابض ست و حمل بلبس ثمر آن که تمیز از ان جدا میشود در قبض قوی
و ترش آن قابض تر از شیرین آنست و بریان کرده آن سبک و نافع تر و معتدل تر و ضماد آن تازه جهت عضو محتاج بتقبض نیکوست و در ان صلاحیت
ست و چون بر بدن طلا کنند عرق را منع کند و سبب قبض آن با سرعت خوردن آن منع انجره از صعود او بسوی دماغ نماید و شمیدن آن مقوی قلب و مفرح
اقوای نفسی اعاده کننده قوت و منعش روح و مقوی قلب و مسکن صداع حار و مقوی دماغ ست و مصلح آن نافع خمار شراب و مسکن تهیج معده آن ست کذا الی آخر

بوی جهودان

ریحی و بلغمی و حمیات مرکبه و آماس اعضا و درد شکم و ضیق النفس و درد پہلو آشامیدن و ضماد کردن آن نافع و اگر آن را کوفته بیخته بر کف دست و پا بمالند عرق
آن دست و پا بایستد و در بعضی کتب ہندیه است که کف و باد و پت مفرد و مرکب بہمرگی دہن و سرفه و شوش یعنی کلانی شکم از هر قسم که باشد دور کند و گویند که این دوا
اکثر در حوالی کوه مزار حضرت شاه بدہن میشود و از آن نواح برای تپ دق و درد شکم و کلانی آن میدہند و چون کسی را تپ و درد شکم بسبب مخالفت آب و
هوای آنجا میشود باستعمال این صحت میگردد و گویند که این اسم ہندی قسط تلخ ست و آن بمقام خود مسطور گردد چہکا بفتح بای فارسی و خفای ہا و سکون
کاف و فتح رای مہمله و سکون یای تحتانی و خفای نون و فتح دال مہمله ہندی و ہا که باسم رتن جوت مشہور ست و بسنسکرت کچ کرنا و یا کہرتی یعنی تخم و یا راو
مانند سر شیر میشود و یا کہر تلوریا یعنی مانند سر شیر آدمیم نامند و آن درختی ست برابر درخت سیداپخیر کیش ہمین و نوک دار از نیم بوعی تا
پنج نوک میشود و سبز مائل بسیاہی و نرم و دنباله دار بار گہاتی بسیار و چون برگ آن بشکنند رطوبت مفید لزج برآید و بار او شبیه بار سیداپخیر الا آنکه خارو
پہلو در ہر پہلو یک خانه و در ہر خانه یک تخم مانند تخم سیداپخیر کلان تر از آن سیاه بی نقش و بار عش در خامی سبز و صاف و بعد رسیدن زردی مائل و اکثر کودکان
با شیر او بازی میکنند مزاج آن گرم در سوم خشک یا سمیت و آن ریح را ببرد و درد شکم که از طعام ناگوار پدید آید دفع کند و دفع شود و در فم معده و استخوان مفید و
طلا و روغن تخم او نیز همین اثر دارد بہلا تک بفتح بای موحده و خفای ہا و فتح لام و الف و ضم تای فوقانی و سکون کاف اسم بہلاوان بہلاوان بکسر
بای موحده و خفای ہا و فتح لام و الف و فتح و او و الف و خفای نون اسم ہندی بلادر ست و اسہوتا و اسہوتکا یعنی چہچک چونکه بران دانها مثل
چیچک میباشد لهذا باین اسم مسمی گشته و در سنسکرت اسوبہا یعنی گاہی خشک نشونده و تار چیان یعنی صنوبری بشکل بر سر مثل کلاه جو بہا
یعنی دافع درد مفاصل و چہچہری یعنی خشک کننده و المکوتا یعنی خالص ہر کار خود و بہلاتک یعنی برارنده عیب و از شکم یعنی رام دہنده میگویند و
آن بار درختی ست کلان شبیه بدرخت کاجہیل و در ہر شکل یعنی بار و برگ و تخم و نگر گل بلادر مثل میوه و تخم سیاه شبیه بدل و بعضی کاجو را نیز از قسم بلادر گویند
میدانند نیز داخل ہند بطعم تلخ و شیرین و گرم و سبک و مشتهی طعام و ہبی و دفع فساد باد و بلغم و استسقا و نفخ شکم و جذام و بواسیر و شکم کلان و با و گوله و
تپ و برص و قاتل کرم شکم و دافع و امیل و نیز غسل او ہم بکار می آید و از اعظم ادویه ہندیه است بشرط موافقت مزاج و مصلح آن بلاجیت و طہنی او پیت
و پوست تمر ہندی ست و چون یک دانه او با تمر ہندی کوبیده و با و قند بخورانند کرم شکم بمیکشد و سوزاک از ہر قسم که باشد در یک روز میبرد و غدد
بی نمک دہند و مغز آن مشہی و ملین طبع و دافع باد ست و حکیم شریف خان مینویسند که مغز بلادر را در معاجین باہیه استعمال نموده ام و خورده ام در تقویت باه
و معده و امساک منی و دفع برودت بسیار مفید یافتم و دوستی را انسم نزله بارد بمرتبه کمال افتد و با وجود تداوی بسیار مرض رد با انحطاط نمی آورد
اول او را بجای عوض افیون که استعمال میکرد در حبوب بخوردن او دادم در نزله تخفیف نمود و هم قائم مقام افیون گشت و بعد از آن بلادر مع مغز او و عسل او در
حبوب استعمال کردم مرض مذکور بالکلیه زایل گشت و نیز عورتی را دو فرزونی در اطراف رحم داشت و روز بروز زیاده میشد او ہم استعمال نمود در چند روز
مرض مذکور او برطرف شد و بالجمله بشرط موافقت مزاج نافع ترین ادویه است و در صورت عدم موافقت آن ضار ترین و بدترین ادویه است و مغز مثل او
است که باستعمال آمده مگر بعضی امزجه شدید الحرارت نباید و او افعال و خواص این بقول بیطاریان در بلادر گذشت پہل اسم بہای فارسی و ہا و لام
و ضم ہمزه و فتح فوقانی مشدده و سکون میم اسم انجیر ست پہلا پورک بہای فارسی و ہا و لام و الف و ضم بای فارسی و دوم و سکون واو و فتح رای مہمله
و سکون کاف اسم بجوره است پہلا تریم بہای فارسی و ہا و لام و الف و کسر تای فوقانی و سکون رای مہمله و فتح یای تحتانی و سکون میم اسم تیہلاست پہلا بہا
بہای فارسی و ہا و لام و الف و جیم فارسی و سین مہمله اسم کرونده و کجوریست پہلا و نیہا ایک بدال مہمله و سکون یای تحتانی و رای مہمله و فتح کاف فارسی و خفای ہا و الف
اسم ہیلیا است پہلا سیچ بہای فارسی و ہا و لام و الف و سکون سین مہمله و کسر و سکون یای تحتانی مجہول و فتح ہا و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و جیم اسم
کنجبیت پہلا سی اسم مطلق درخت ست پہلا شار بہا بہای فارسی و ہا و لام و الف و فتح شین معجمه و الف و کسر رای مہمله و فتح بای موحده و خفای ہا و الف اسم
ذارم ست پہلا شیر پہلا نوبہان بہای فارسی و ہا و لام و الف و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مہمله و فتح شین معجمه دوم و الف و نون و واو و نون و ضم

وهای دوم والف ونون اسم بانگیلی ست پہلا کولا بهای فارسی ولام والف وضم کاف وسکون واو وفتح لام والف اسم بارکند وریست پہلا گهگا بهای فارسی وها ولام والف وفتح کاف وخفای ها وفتح کاف فارسی مشدده والف اسم بارتنواپلک ست پہلاوگہنان بهای فارسی وها ولام والف وکسر واو وسکون کاف فارسی وفتح نون وهای دوم والف وخفای نون دوم اسم کرونده کلانست پہلاولی اسم بارنیلاتگی ست پہلسیهمان اسم حیمیٹ ست پہلنکستا اسم مقل ول پہلپیتنک اسم زیکاست پہلانی اسم سرس ست پہلسیجس اسم گورست پہلرکت اسم ڈاڈم ست پہلوا بضم بای فارسی وخفای ها وسکون لام وفتح واو والف روغنی ست که از تخم می برآید وآنرا تخم انسنجه وتخم جاوندی نیز نامند واز کوهستان می آید وبعضی گویند از تخم آن شجرمی برآید گرم در اول سوم وتر در اول مالش آن نافع اوجاع مفاصل وجمیع دردهای ریحی وبارد بلغمی لقدر سرخ در برگ پان خوردن مفید ربوست باقی خواص آن در قاوند بیاید پہلو بفتح بای موحده وخفای ها وضم لام مشدد وسکون واو اسم هندی خرس ست پہلوک بفتح بای موحده وخفای ها وتشدید لام وضم آن وسکون واو وکاف اسم ارلوست پہلوچنا گونکها اسم ناگورست پہلوکا اسم هندی لست بهمن بفتح بای موحده وسکون ها وفتح میم وسکون نون اسم عربی ست ونیز بعضی فارسی وهندی اسگند ولایتی نامند وبعضی گویند که آن نزد ک صحرائی ست وآن بیخی ست خشک با اندک تلخی وخشونت وگرانی وناهمواری وصلب وشکستن آن بی مجمله شبیه بزردک کوچک خشک منبت آن کوهستان ارمن وخراسان وگیاه آن بقدر یک شبر وزیاده وکم ازان وبرگ آن مانند برگ آلو وکوچک تر ازان وخالی از شباهت ببرگ خبازی نیست املس براق کثیر التشریف در اطراف ودر اعلی ساق آن برگی چند کوچک سرآنها باهم پیچیده وبی گل وبذر تخم میرسد ودو قسم میباشد سرخ وسفید وسرخ آن بالیده تر وبلند تر وناهموار پوست آن زیاده وظاهر آن سرخ تر با اندکی سیاهی وباطن آن کمتر سرخ از ظاهر آن وسفید آن در ظاهر وباطن هردو سفید وهردو خوشبو چون بخایند از آن لزوجت ظاهر شود ودر هردو اندکی قبض وبهترین آن آنست که از نواح ارمن وخراسان آورند وبهترین سرخ آن صاف سرخ سنگین ست وسفید آن پاک صلب سنگین گرم وخشک در دوم وسرخ آن در گرمی قوی تر از سفید آنست وگرم تا سوم نوشته وشیخ هردو را گرم وتر در دوم گفته ودر هردو رطوبت فضلیه از جهه چون در عسل وغیره از مایعات حل کنند از ان رطوبت لیسار ظاهر شود ودر آنها قبض با تلطیف وتفتیح ست وقوت آن هردو قریب بقوت تودری ست وهردو مقوی اعصاب ومنشط حرکات ونافع نقرس وآن هردو را خاصیت قوی در تقویت قلب وتفریح آن ودفع ضعف آن ونفع خفقان ست ودر ادویه نباتیه چیزی برابر آن در تقویت قلب نیست چنانچه شیخ در امراض قلب گفته ومعین آن قبض وتلطیف اوست ومحلل ریاح وبلغم غلیظ لزج وموافق بارد مزاجان وجهت یرقان وشکستن سنگ گرده ومثانه خصوص با ادویه مناسبه آن نافع وبغایت مقوی باه ومزید ماده منی ومسمن بدن وسرخ آن در تقویت باه وانعاظ قوی تر وگاهی از ان سفوف میسازند با شکر سفید تنها وبا بعض مغزیات مثل بادام وپسته وگردگان مانند آن وکوفته باهموزن مجموع شکر سفید آمیخته یک اوقیه از ان در یک رطل شیر طبخ میدهند وناشتا میخورند وبرآن تا چهل روز مداومت مینمایند وفربهی خوب می آرد وگویند که چون در آب بجوشانند تا مهرا شود وآب آنرا با شکر ناشتا بیاشامند فربهی عظیم آورد خصوصا با بادام مغز دوگانه از تازه آن مربی بعسل میسازند وآن تقویت کمر وباه کند وفربهی بسیار آورد ومنی را بغایت افزاید خصوصا از سرخ آن وغرغره سفید آن با زعفران جهت تنقیه رحم وخوشبوئی آن وضماد آن با نمک تلخ وعسل بر چهره زنان باعث نیکوئی رنگ رخسار وشستن سر بدان جهت کشتن شپش وخوشبوئی موناف وشربت آن در شکستن سنگ یکدرم وبدرد مگر جا از یک درم تا یک مثقال وگویند مقدار شربت از جرم آن هردو تا دو مثقال واز آب مطبوخ آن تا سه اوقیه وهردو نوع آن مضر بطحال ومصلح آن انیسون وگویند مصدع ست مصلح آن کتیرا وعناب وهریک بدل دیگری ست وبدل هردو در ازدیاد منی وفربه کردن بوزن آن تودری ونصف وزن آن لسان العصافیر وموصلی سفید وسیاه ودو سکنه ناگوری وبدل سرخ آن درونج وبدل سفید آن زرنباد ست بهمی بفتح با وسکون ها وکسر میم وسکون یای تحتانی ودر بعضی کتب با اضافه نون مکسوره بعد میم یعنی بهمنی نوشته نباتی ست شبیه بگیاه جو الا برگ آن از آن کوچک تر وباریک تر وساق آن کوتاه تر وخوشه

یعنی مقوی طاقت و کشرتن یعنی مزیل تعب میگویند و آن نباتیست هندی که اکثر در زمین زراعت و باغ و نزدیک آب میروید بمقدار یک ذراع و کوچک
از آن و برگ آن شبیه برگ انار و از آن عریض تر و مشابه تر ببرگ پودینه و برگ و ساق آن شاداب و مزهٔ آن اندک تلخ و تیز و آن دو قسم است سفید و سیاه سفید را شاخهای
سفید و سیاه را شاخهای سیاه و این قلیل الوجود و بقول بعضی سه نوع میباشد سفید و زرد و سیاه گل سفید آن سفید و سبزی برگ و ساق کمتر و گل سیاه آن سیاه و برگ و شاخ
آن سبز تیره مائل بسیاهی و گل زرد آن زرد و برگ و ساق آن سبز مائل بزردی و این هر دو نوع بسیار کم یاب اند و گل اینها در بندهای شاخها میباشد و تخم شبیه بتخم کاسنی و از آن
خرد تر و اندک مثلث و طبیعت هر سه در دوم گرم و خشک و نزد بعضی سرد و تر و نزد یک اطبای هند تلخ و تیز و گرم و خشک و نافع آماس و فساد بلغم و ریح نافع امراض دندان و
چشم و درد سر و جذام و برص و جدری و حمره و شرا و کلف و اگر بخوردن آن مداومت نمایند اکثر امراض مزمنه را نفع بخشد و باه بیفزاید و گویند که نوشیدن آب برگ و ساق
آن جهت تقویت بصر و قوت باه و دفع رطوبات و ضعف آن و درد و ورم و صلابت طحال و جذام مفید و مضمضه بآن جهت امراض دهان و درد دندان و قطور آن
در چشم جهت سبل بارد و طلای آن بر سر جهت صداع و برد او الثعلب و بهق و برص و جذام و قوبا و اکثر امراض جلدیه تنها و یا با شیر طلاء ادویه و خاریدن موضع هر قدر
و یا با ادویه مناسبه دیگر باشد مانند آنکه برای داء الثعلب با حب السودا و برای جذام و بهق و برص با خربق سفید و برای جرب جلب با توتیای سبز سوخته و علی هذا القیاس
استعمال نمایند و بالخاصیت مصلح بدن و امراض جلدیه است و اگر نبات او را در روز یک شنبه کنند و در سایه خشک کنند و هفت بار در شیره او تنقیه داده خشک کرده
مجذوم و مبروص هر روز یک کف دست بخورد شفا یابد و گفته اند که آشامیدن آن سیاه کننده موی ریش است خصوصا نوع سیاه آن و چون در سایه خشک کرده
سفوف نموده دو درم خورند برای بقای جوانی تاثیری دارد و مالیدن برگ بهنگره بر موی خوره در دو سه روز زائل سازد و اگر پنج قطره آب برگ بهنگره و پنج قطره
شیر بز آمیخته سعوط نمایند نافع صداع است و چون گیاه آنرا با نمک مساوی هر یک سه درم بیاشامند درد قولنج را در ساعت تسکین دهد و اگر قولنج کهنه باشد
مدت چهل روز بهنگره خشک و گل مسو و تخم پنواره و هلیله و بلیله و آمله مساوی کوفته با هم وزن آن قند سیاه کهنه سرشته هر روز یک توله بخورند در رفع آن مجرب تو
و چون یک توله برگ آنرا با سه ماشه نمک سنگ با هم بخایند و فرو برند درد شکم هر چند کهنه یکساله باشد زائل گرداند و اگر شیره بهنگره سیاه تنها و یا با شیره برگ دهتوره
سیاه و برگ تنبول حل کرده دو سه بار در مقعد مالند دفع کرم مقعد می نماید و یک توله برگ او با یک توله کنجد خاییده ممسک منی و سیاه کننده موی و دافع قولنج و بواسیر است
و اگر شیره بهنگره صحرائی و شیره سبوس اجوائن در آب لیسیده هر دو بهم آمیخته قند سیاه کهنه چهار ساله حل کرده صاف نموده بنوشند دافع تپ ربع است و مالیدن
آب برگ سیاه آن با آهک و کافور بر پوست و جاها که سفیدی بهم رسیده باشد برنگ اصلی باز آرد و تخم آن در مزاج معتدل و مقوی سامعه
باصره و چون هفت هفته هر روز سه درم کوفته با آب بخورند موی سفید نشوند و اگر تخم آنرا با کنجد و شکر مساوی هر روز قدری بمداومت بخورند باصره و سامعه
و سائر قوای بدنیه اقوی گرداند و عمر زیاده کند و سیاهی موی نگهدارد و اگر با هلیله و بلیله و آمله هر چهار مساوی و ربع وزن یکی دار فلفل بخورند قولنج
را زائل گرداند و گویند بیخ بهنگره یا برگ تنبول هر کس که خورد مانند مطیع او شود و گویند بهترین قسم او در جمیع افعال سیاه است بدل برگ آن
برگ بید انجیر نوشته و گویند که آنرا بعربی جعده نامند بهنه بضم اول باسم باده گاو ... پهپهان بفتح بای فارسی و خفای ها و کسر نون و سکون
تحتانی و کسر جیم و خفای تحتانی و واو و نون و فتح ها و الف و خفای نون اسم ثمر دری کلان و کوتر بالاست یعنی چهدره ابپای فارسی و ها و نون
و تحتانی و کسر جیم فارسی و خفای های دوم و سکون دال و فتح رای مهملتین و الف یعنی نقطها و نقشها مانند مار ارقم دارد و اسم برگ بید است
یعنی هاری بپای فارسی و ها و نون و تحتانی و فتح های دوم و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم اسم ترمزی است بهوا بفتح بای موحده
و سکون ها و فتح واو و الف اسم کرد الو است بهوت اسم وندهل است بهوت بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو و تای فوقانی هندی
تمر هندیست معروف شبیه بخربزه و از خربزه کلان تر از آن مطعم آن تفه نزد بعضی و تنبوه همین است و بعضی گویند که بعربی مقلو نیا نامند و بقول بعضی قوارة
البلیخ نیست خواص آن قریب بخواص خربزه خام میباشد بوئیدن او مقوی دماغ حار است از راه عطریت و در خوردن دیر هضم سریع التعفن لهذا
تپ عفنی پیدا کند و نفاخ مسدد و مولد بلغم مورث ثقل معده مصلح آن جوارشات گرم مثل کمونی و غیره و آنرا باریک تراشیده مثل فالوده

[illegible]

در شربت نبات و گلاب بخورند تقویت دل و دماغ حار می کند بهوت اچهیتا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و ضم همزه و فتح جیم فارسی مشدده
و خفای ها و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بالچهر ست بهوتاره بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف و رای مهمله اسم مولی
بهوتا کیشی بباء موحده و ها و واو و تای فوقانی و الف و کاف و یای تحتانی و شین معجمه و یای تحتانی دوم اسم سنبهالوی سیاه و بالچهر ست بهوت انکس
بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون الف و خفای نون و ضم کاف و سکون سین مهمله در سنسکرت چهوک یعنی بسیار باریک مثل
زیره گلاب و چهینتا گنده یعنی مثل مشک خوشبوی گرم دارنده و ابکاشتیلا یعنی در برگ و شاخها مثل کنجد داغها دارنده و تدراج و رچها یعنی
سردار درختها و چلیستچهنا یعنی بچه را در شکم تیز کند و سوتهو یعنی دافع زهر مرض و کرورا یعنی به مرض غضب کند و سیلولی یعنی برای پرستش دیوان مانند گل مهیا
ست و پاشیقتا یعنی گردون یا الصیدی برای اخراج مرض داد و دیکا یعنی بسیار عمده و شروینده یعنی صحت دهنده رگ بیجا شده و جستمین سینه یعنی در
تاثیر مثل مار ماهی ست و دوی ایودهک یعنی دافع مرض ست و اپوچا یعنی مقوی باه و سوتهو یعنی دافع دوران سر و لاسیوک یعنی بطرف دست چپ
عضله زیرین ضلع که از سقطه یا از زور کردن زیاده بیجا شود آن را مثل سابق درست کند و میگویند که آن نباتی ست که بلند می شود تا نیم قد آدم یا کم و زیاده بر آن
و شاخها بسیار می کند و دو قسم ست بزرگ و خرد برگهای هر دو مشابه برگ سیب تا برگ قسم اول بزرگ و ضخیم و گلش سفید و آن گرم و خشک در سوم و مزه تیز و تلخ
و بوی تیز و عطس و جاذب رطوبات مائیه از سینه و منقی دماغ از بلغم و تجربه آمده و جهت صرع و مالیخولیا و سده منخرین و اعصاب نافع و نزلات
و تپ لرزه بلغمی و دور کردن امراض شکم و سینه یعنی بیماری همچو ضیق نفس و مرضهای دندان موثر و بخورا و از جهت کشتن و بر آوردن کرم دندان مجرب و گویند
که این درخت پادشاه درختان و پادشاهان بکار می آید و فی الفور دخان کردن او بان طفلان که از شکم مادر بر آمده باشند موجب حفاظت
از آسیب شیاطین و اجنه و آن بچه زنده می ماند و این سخن از آسمان و از آسمانیان گفته اند و این دوا بر دو استخوان از مهره گردن در سر جائی که باشد کشیده بر
می آرد چنانکه آله بیچابی را از دریا می کشد و یا مثل گردون که از زمین خس و خاشاک را برآورده پاک می سازد بهوتاهرت بباء موحده و ها
و واو و تای فوقانی و الف و ضم های دوم و رای مهمله و سکون تای فوقانی دوم اسم هینگ ست بهوت باس بضم بای موحده و خفای ها و سکون
واو و تای فوقانی و فتح بای موحده ثانی و الف و سکون سین مهمله اسم طلیه است بهوت بلیا بباء موحده و ها و واو و تای فوقانی و فتح بای مشدده و
سکون لام و فتح یای تحتانی و الف اسم اشوگند ست بهوت گسیج اسم ثلیعست بهوتکسی بباء موحده و ها و واو و ضم تای فوقانی و سکون
لام و کسر سین مهمله و سکون تحتانی اسم تلسی بنی ست بهوت ناس اسم رائی ست بهوت ورچهاس بباء موحده و ها و واو و فتح تای فوقانی و ضم واو
و رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و شین معجمه اسم ونده ست بهوت ویپا اسم قسیط گندهی ست بهوپادا بباء موحده و ها و واو
و فتح بای فارسی و الف و فتح دال مهمله و الف اسم درخت برگت بهوپیا بباء موحده و ها و واو و ضم بای فارسی و فتح تای فوقانی هندی و الف
اسم پوست بهوج پتر ست بهوپترا بباء موحده و ها و واو و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و الف اسم املی ست
بهوپترج بفتح بای موحده و ضم ها و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون فوقانی و رای مهمله و الف و جیم فارسی اسم مشترک ست میان
ستاوری خورد و بهولی آنوله بهوپترکا بزیادتی کاف اسم کتالی ست بهوپرچا بباء موحده و ها و واو و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله
و فتح جیم فارسی و الف اسم کهیکوار و پلکره است بهوجپک بباء موحده و ها و واو و کسر موحده دوم و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون
کاف اسم پانکول ست بهوتک اسم تلپت ست بهوج پتر بضم بای موحده و خفای ها و واو مجهول و سکون جیم و فتح بای فارسی و تای فوقانی
مشدده و سکون رای مهمله و درین لفظ رای مهمله بجای واو هم آمده یعنی بهرج پتر و در سنسکرت چرمچهد یعنی برگ مثل چرم دارنده و اسم
ملایم برگها دارنده و مردوپترا یعنی برگ و پوست و غیره بسیار ملایم دارنده و غیره پوست نازک و بهوبیا یعنی بسیار پوپیرتو
چرم روشن و صاف و سوپتک یعنی مثل فرش جا بانی ملائم و بهولانواک یعنی پوست بسیار دارنده و بهوج پترا یعنی پوست دید و بات

روغن چرب اندوده شده و بهوج پسیار یعنی طاقت زمین بسیار کشنده می گویند و آن پوست درخت هندی کشمیری ای طبقات تیز مثل طبقات ابرک بود
طبقه با مانند کاغذ و خطوط مستقیم سرخ و سفید مثل الف بر آن کشیده و مردم کشمیران کتابها می نویسند و درخت او بزرگ میباشد و برگهای او نقطها گرد
و تیز زدافع فساد بلغم و صفرا و خون و درد گوش و در هندوستان سنجه قبابات با کار می برند و چون بهوج پتر را در میان کرده بر لیفل گذارند مانع اثر عرق
بجامه بود و گویند از خواص نیست که دخان او دافع آسیب پری است و بخور آن بر دانه بیچیات دفع خارش آن مجرب مولف ست بهوج پتر بضم با
موحده و خفای ها و سکون واو و فتح جیم فارسی و خفای ها دوم و فتح تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله و خوص واو یای تحتانی نیز نوشته اند
هندی است بهندی گاهی بگلن و بهول جهتری و سنسکرت چهاتگو و سر پامهتر یعنی سر او مثل سر مار باشد و گلو بهو یعنی سفید باشد و ذن یعنی در موسم
برشکال پیدا شود و بهوست بهوتا یعنی زمین انشگافته بر می آید و بهوی گن یعنی برابر زمین میباشد نیز گویند و لعربی قطر نامند نزد اہل هند سرد و تر
دلین و مقوی و فزاینده اخلاط ثلثه است و اگر خشک کرده سوخته در موی سر بمالند موجب سیاهی و درازی او ست و خواص آن بقول اہل لسان
در قطر خواهد آمد بهو کول بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح دال مهمله هندی و سکون لام اسم ابرک ست و آن مسطور شد بهو ڈوری
بای موحده و ها و واو و ضم دال هندی و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و جنین بر تگ ناگ کیسر بهو دهاتری اسم بهوی آملا ست
بهو دهوپا بموحده و ها و واو و دال مهمله و خفای یای تحتانی دوم و سکون واو دوم و فتح بای فارسی و الف اسم لوبان ست بهو رکوله [illegible]
بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و رای مهمله و فتح جیم و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و فتح رای مهمله دوم و وقف ها بهوج پتر است بهو رگول
بضم بای موحده و خفای ها و واو مجهول و فتح رای مهمله هندی و سکون لام اسم هندی ابرک ست و آن مذکور شد بهوشا اسم نا گرست بهوری کنتھ
بضم بای موحده ها و واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله دوم و فتح نون و سکون [illegible]
اسم دهیا مکهم ست بهوست بهوٹا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و سین مهمله و تای فوقانی و ضم بای فارسی خفای های دوم
سکون واو دوم و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بهوج پتر ست بهوستر نا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و سین [illegible] ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و فتح نون و الف اسم قسمی از گیاه است خوشبو و از جمله اذخرست که آن را اذخر اجامی و بهندی خس نامند بهوسنگیا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو
و سین مهمله دوم و فتح یای تحتانی و الف اسم راسنای بزرگ ست بهو یکی بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و کسر سین مهمله و سکون یای
اسم بهو چمپا ست بهو نگیکا بضم [illegible] فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم درختی
ست که آن را ذوی نامند بهوسول بفتح بای فارسی و ضم ها و واو مجهول و سکون کاف فارسی نبات هندی ست سرد و تر دگران [illegible] لعض
دافع ریگ و پت و فساد بلغم بهوگر بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون رای مهمله اسم پستانک ست بهوگراندی
بضم بای موحده و ها و واو و کاف فارسی و فتح رای مهمله و الف و سکون نون و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی اسم گندبان ست نزد
بعضے بهوکرول بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو دوم و لام اسم بهکر مول
ست بهوکلا بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و کاف و فتح لام و الف یعنی مجوف چون ساق و شاخهای ایرنڈ و کیسری مجوف
میشود لهذا باین اسم خوانند بهندیان نوشته کوره و ثنات پیلامی گویند ماهیت آن نباتی ست شبیه به نستان افروز و ی العالم و شاخها مجوف
و سفید و برگها نیز سفید مائل بزرگیای نرم او ناخوش می نمیند و طره دارد و دران تخمها باریک مزاج آن سرد و خشک آن آب بر آمدن چشم و اسهال نافع و کرم
شکم را می کشد و [illegible] کم کننده قوت باصره و مولد امراض [illegible] مصلح آن سکنجبین و گلقند و بادیان بهوکنٹاکھ بموحده و ها و واو و فتح کاف و خفای
نون و فتح تای فوقانی هندی و کاف دوم و ها اسم بارنگ [illegible] ست و درخت بری خرد ست و بر درخت بهکاٹے نیز اطلاق
بهولا پلو بموحده و ها و واو و لام و الف و فتح بای فارسی و لام مشدده و واو و الف اسم درخت سهجنه و [illegible] ست بهولا نوک بموحده و ها و واو

بهوج پتر
بهو کول
بهو ڈوری
بهو دهاتری
بهو دهوپا
بهو رکوله
بهو رگول
بهوشا
بهوری کنتھ
بهوست بهوٹا
بهوستر نا
بهوسنگیا
بهو یکی
بهو نگیکا
بهوسول
بهوگر
بهوگراندی
بهوکرول
بهوکلا
بهوکنٹاکھ
بهولا پلو
بهولا نوک

طلا کننده که اسم محض ست و نیلا آکشا اند یعنی همه اجزای او سیاه و نیا باشد یعنی لائق نوشیدن و نیلا شیرنی یعنی گل سیاه دارد و نیلا کری کر یکاییه
گوش کوه سیاه و نیلی یعنی سیاه رنگ چاری یعنی شل ریشم پوست دارنده و شیچکانی یعنی گلش مانند نیل میباشد و گلی نیلی یعنی بطل افغانان میگویند و آن
بیخ نباتی ست بی ساق فروع میکند و بپایه سید دانه بر مجاور خود پیچیده خود رو ست و نیز اکثر کسان میکارند برگش مانند برگ حنا و از آن نرم و هموار و از سه تا
تا هفت برگ میشود و گلش سفید بشکل مانند گوش گاو و قسم دوم را گل نیله میشود مانند نیل و بارهبر و غلافی مثل غلاف باقلا دو و آخر مانند خار و تخم او مانند لوبیا لیکن
از آن خرد و پهنا و با خالهای سفید فی الجمله مشابه به حب الحبه و تخمش سفید و گنده و سیاه ست و نرم و مستعمل در عمل طب بهترین او آنست که در زمین سه سال
پرورش یافته باشد از آن کم ضعیف العمل و از این زیاده باشد [illegible] یعنی و مسهل بقوت و گویند برگ [illegible] نیز مسهل ست مزاج آن مرکب القوی و با قوت مسهل [illegible] مؤلف
تذکرة الهند گوید که والد ماجد مرحوم بتجربه و امتحان خود نوشته اند که در آن مقتضی صالح و حفظی ست که دلالت بر جوهر ارضی او میکند و آنقدر زیاده نیست
و سفیدی و نرمی و تیزی گی او دال بر جوهر هوائی ست و سبکی و اسهال و بر جوهر ناری ست و فعل اسهال بصورت نوعیست و فعل کلیه آن [illegible]
جزئیه دارد مثل تحلیل و تلطیف و جلا و تفتیح مجاری از اخلاط غلیظه و منع مواد آینده بر عضو و تقطیع و ازلاق مانند [illegible] مثل اسهال و ادرار و قی [illegible]
مثل تقویت جگر و معده و امعا و طحال و گرده و مثانه و رحم و [illegible] برای علاج طفلان با تجربه رسیده [illegible] نزد زنان و مردان در ملک [illegible] مشهور [illegible]
دوای کامل ست برای ازاله جمیع انواع استسقا با شیر شتر و مکرر بتجربه والد ماجد رسیده و جهت مالیخولیا [illegible] نیز امتحان رسیده [illegible]
جلیله مشاهده شده و آنچه مشهور ست که طعام بی نمک بی روغن باید داد صرف غلطه عوام الناس ست مگر بحسب [illegible] و فساد مرض طبیب [illegible]
و نیز برای دفع امتلاء و درد مفاصل و عرق النسا و جگر و گرده و طحال و مغص و زحیر و فواق امتلائی و تولنج و صرع و تشنج و فالج و سر [illegible]
و ام الصبیان و ذات الریه اطفال که در هندی دبه نامند و همه علتهای سینه و تپهای مزمنه مفرده و مرکبه و ربو و اختناق رحم و احتباس طمث و
نفاس عجیب الی مبارک ست و موافق جمیع امزجه و غذا شوربای لوا و شیر با روغن بادام و نمک داده شد هیچ ضرری مشعور نشده و نیز در امزجه
بارده و امراض سردی اندک اجوائن و فلفل گرد و هیچ یار کرده داده شد و هندیان نوشته اند که سفید آن مزه تلخ و تند دارد و فساد خون و صفرا
و کف و بیماریهای کشت یعنی امراض جلدیه کرم و درد سر و جلندر یعنی استسقای زقی دور سازد و بمزاج بچگان بسیار خوب و قسم سیاه آن مزه [illegible]
دارد و خون صفراوی و باد را نافع و بخش باد و تپ بارانی سردی و کف دور نماید مصلح او عصاره درخت گوکهرو و بیخ جنجهتا و برگ قسمی که سه برگی باشد
و بکو میند و برابر وزن طلا گرفته در میان صفحه طلا کرده در یک شیشه کلان نهاده مهر کرده و وصل کرده آتش دهند آن طلا کشته شده قابل خوردن
گردد بهی بکم اسم لوباست بهیمسینی بکسر بای موحده و ها و یای تحتانی و میم و فتح سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی سوم
اسم قسمی از بکائین ست و گویند که کافور یا جی ست بهیمه بضم اول [illegible] و گویند چهار پایان تمامه و گویند اولاد صنبر [illegible] آن بهنائم
بهینه [illegible] در هندی مسطور شد بهین اسم لفت دریا که [illegible] نیز میگویند بهین جهتر اسم فطر ست بهین استی بفتح بای موحده
و خفای ها و فتح یای تحتانی و نون و الف و سکون شین معجمه و کسر آن نیز و کسر نون دوم و سکون یای تحتانی دوم اسم ترایلا است بهینس بفتح
بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون سین مهمله اسم هندی گاومیش ست بقول اطبای هند گوشت آن بطعم شیرین و گرم و تر
و گران و دافع فساد باد و منوم و سبب [illegible] و مولد منی و مقوی و حافظ صحت و افعال و خواص این بقول یونانیان در گاومیش خواهد آمد

فصل

بای موحده با یای تحتانی بی بفتح بای فارسی اسم عصب ست بیا بفتح با و یا و الف عصفوری ست معروف گوشت آن شبیه بگوشت گنجشک
و از خواص او ست که اگر او را بکار [illegible] ذبح کنند و خون او کسی خوراند که عربده بسیار میکند عربده او را فراموش شود و دیگر عربده نکند و زهره
او را اگر با شکر [illegible] بخورند خوش شود و بینی مردم معرز باشد و همچنین اگر استخوان او وقتی که قمر زائد النور بود [illegible] بکسر بای
فارسی و فتح یای تحتانی و الف و فتح بای موحده و الف و خفای نون و فتح سین مهمله و ها و بجای ها الف نیز می نویسند و آن قسمی

از بانسه است و در سنسکرت کنتا سیلو یعنی جهت علت زنان و مفاصل مفید است میگویند مثال آن نقدر گندم و برشاخها و بر گرهها خارها میباشد و برگش شبیه
ببرگ شهد بوی دار ناریل بن برگ تازه او دست سیاه میگردد و سیاهی آن تا دو سه روز می ماند و گل آن زرد رنگ مائل بسرخی و آن از نسبت بانسه در
مزاج گرمی زیاده دارد و مقوی و مسود موی و دافع زهر و جرب سیخ بادهٔ جذام است و بیخ آن جوشانیده مضمضه کردن برای درد دندان مفید و اگر از
خوردن سیاب بن جوش کند برگ و بیخ او با سماق جوشانیده مضمضه نمودن مفید است و اگر درخت پیاپانسه با برگ و بیخ در سایه خشک سازند و کوفته
بیخته بدارند و هر صباح یک کف دست خورند ضیق النفس و سرفه بلغمی دور شود و بیخ پیاپانسه بیخ درم با آب سوده بشیر گاو چون زن بخورد تا هفته زن
نزدیک مرد شود حامله گردد و اگر درخت خورد پیاپانسه مع بیخ بسوزند و از خاکستر او با آب بقدر نخود حب سازند و یک دو حب صبح بلعاب گل خیرو کشب در آب
تر کرده باشند بخورند دافع سوزاک قدیم است و گل زرد پیاپانسه گرم تر زود هضم و دافع باد و بلغم و مشهی و مولد صفرا پیار بکسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و الف

پیارانگا

و سکون رای مهمله اسم جز و هجی است پیارانگا بفتح بای فارسی و یای تحتانی و الف و رای مهمله و الف و سکون نون و فتح کاف فارسی و الف هندی ست
طولانی بضخامت انگشتی و زیاده از آن و طول آن تا بدو وجب بیاده بیز و بعضی گره دار و رنگ پوست آن زرد مائل بسرخی براق و ظاهر آن ناهموار و چون کهنه گردد مائل
بسیاهی میشود و طعم آن بسیار تلخ و مغز آن ریشه دار و سخت و از ملک خام که جنگل نیز نامند بلده سلهٹ و اسلام آباد می آورند و از انجا باطراف می برند و لیبا
دوقوت ندارد و آن گرم و خشک در سوم و با رطوبت فضلیه است افعال آن و منافع و خواص آن بسیار است آن سکنند و در سرفه باد و ادوای خاص و استعمال
می نمایند چنانچه جهت درد سر قدری آن را با گلاب سائیده برپیشانی طلا میکنند و میگویند فی الفور ساکن میگردد و برای ام الصبیان بقدر یک سیخ
از آن با یک دانه فلفل یا یک دانه فلفل سیاه با شیر مرضعه طفل سائیده بیخورانند و برای شب کوری پیارانگا و زرد چوبه هر یک یک ماشه با
شیر زنان سائیده پارچه را بدان تر کرده سوخته دوده آنرا گرفته در چشم میکشند و برای درد چشم و رفع سرخی و جلای بیاض پیارانگا چهار رتی زرد چوبه
گره دار ر سوت افیون هر یک یک ماشه پهٹکری دو رتی با آب یک پاس حل کرده شیر گرم برای درد و سرخی بر حوالی چشم طلا می نمایند و برای
جلای بیاض و قطع آن از سبل در چشم میکشند و ایضا برای درد چشم قدری از آن با اندکی زرد چوبه و فلیلی افیون و با هم مساوی سائیده گرد و اگرد
چشم ضماد می نمایند و درد و سرخی چشم زائل میکنند و برای درد گوش که چرک آن جاری باشد دو عدد بادنجان را درست بر آتش گرم میکنند و می فشارند
و آب آنرا گرفته قدری پیارانگا در آن میسایند و صاف کرده شیر گرم نموده دو سه قطره از آن در گوش میچکانند و میگویند فورا درد ساکن میگردانند
و چرک را زائل میکنند و برای درد دندان پیارانگا نمک اندرائی تنباکو انگوزه بریان کرده خاکستر پوست درخت آگ و پوست درخت
بہیٹ کشته هر یک قدری بار یک سوده بر دندان میمالند و دهن باز کرده سر بزیر افکنده میدارند تا آب و رطوبات دفع گردد و برای بینی میگیرند
پیارانگا و توتیای هندی هر یک یک ماشه و در روغن گاو خوب حل کرده اندک اندک سعوط مینمایند و برای زیادتی شیر زنان پیارانگا یک ماشه
سیاه دانه زیره سفید شقاقل با آب بار یک سوده صاف نموده می آشامند تا سه روز و برای ضیق النفس و سرفه کهنه یک ماشه از آن با پوست
بیخ پیپار او پوست بیخ کنگهی هر یک یک ماشه در سه نموده و در سر قلیان مانند تنباکو میکشند و ایضا برای ضیق و سرفه کهنه با آب مطبوخ پوست
بیخ کٹیه میسپیند با این طور که نیم پاو پوست آنرا در نیم آثار آب خالص جوش میدهند تا آنکه نیم پاو آب بماند پس قدری نمک و افیون کرده
از آتش فرود می آورند صاف نموده یک ماشه پیارانگا در آن آب سائیده می نوشانند و بفاصله چهار گهڑی مقدار یک توله از آن آب گرم
نموده مینوشند همچنین تا آنکه آن آب تمام خرچ شود و اگر مرض کهنه باشد و از این مقدار آب زائل نگردد مرتبه دیگر بدستور مرتب ساخته می آشامند
و از برای دفع اطفال مقدار یک رتی پیارانگا با یک دانه فلفل یا فلفل سیاه هر کدام که باشد آنرا در زهره خوک تر کرده خشک نموده وقت
حاجت با شیر دایه طفل سائیده بخورانند و برای تقویت معده مقدار ده اشتها پیارانگا سه ماشه نانخواه زنجبیل یا دیان بیخ شیطرج فلفل سیاه
نمک سیاه نمک سیاه انگا هر یک یک توله ایمه سفید و بیخ شرکی زنان مغز بریان هر یک یک ماشه کوفته بیخته با آب لیمو نه ساعت کامل

سحق بلیغ نمایند و حبوب بقدر نخودی بندند و یک حب شام با آب نیم گرم فرو می برند و از برای تقویت معده و فتح باب اشتها و سرعت هضم یکماشه آنرا با نانخواه
و بادیان و بابرنگ و نمک سیاه هر یک یک توله با آب لیموی کاغذی ده دوازده عدد خوب صلایه سکنند تا آب تمامه خشک گردد پس حب بسته نگاه میدارند
شربتی از یک ماشه تا دو ماشه بعد از طعام روز و شب میخورند تا یک هفته و از برای تقویت معده و دفع انواع اسهالات و بواسیر و ضیق النفس طوبی و شر
بادی و ریاح و قراقر شکم و بالجمله اکثر امراض بارده رطبه یک وزن آنرا با دو وزن فلفل سیاه باریک سوده حبوب بقدر نخود ساخته یک حب صبح و یک حب شام
میدهند و این تجربه رسیده و از برای دفع هیضه خواه محتبس باشد و خواه جاری بعنوان قی و یا اسهال و یا هر دو مقدار نیم ماشه آنرا با گلاب یا با آب
سائیده میخورند و از برای هیضه رطوبی و بلغمی مقدار دو رتی بیارانگا و دو سه دانه قرنفل و بست و یک دانه فلفل سیاه نرم سوده میخورند و اگر قدری
قلیل پیپه نیز داخل نمایند بهتر است و از برای تخمه و سوء الهضم یک توله بادیان را جو کوب نموده در آب جوش میدهند و صاف نموده مقدار دو رتی
بیارانگا در دهن انداخته میخایند و بالای آن آنرا می آشامند و برای بواسیر و دفع اسهال طوبی یک وزن آنرا با نیم وزن فلفل سیاه نرم
سوده با آب کنگهی سرشته حبوب بقدر فلفل سازند شربتی دو حب صبح ناشتا و دو حب وقت شام فرو برند بواسیر و اسهال رطوبی حادث از
ضعف معده را مفید است و از برای استسقا بیارانگا نانخواه تخم حلبه زیره سفید فلفل سیاه پوست بیخ بیارا پوست بیخ کنار و شتی هر یک
سه ماشه باریک کوفته بیخته هفت حصه نموده هر روز یک حصه را نصف صبح و نصف شام با عرق بادیان می خورند و بجای آب نانخواه و
بادیان و بیخ بیارا و پوست بیخ انار هر یک چهار توله در آب می جوشانند و صاف نموده بجای آب میخورانند و ایضا از برای استسقا این سفوف
میخورند بیارانگا چهار رتی بلیله سفید دو ماشه نانخواه تخم حلبه زیره سفید هر یک چهار ماشه نرم سوده سفوف میسازند و هفت حصه نموده یک حصه
هر روز تا هفت روز ناشتا با آب میخورند و میگویند باید که بزودی بالای آن دال ماش خشکه بخورند انشاء الله تعالی در ان مدت زائل
گردد و از برای طحال بیارانگا زهره خرگوش زهره زاغ سیاه زهره ماهی زرد چوبه سوخته زاج سفید سوخته توتیای هندی سوخته نشکار
سوخته هر یک یک ماشه با آب گهیکوار خوب حل کرده بقدر دانه ماش و خردل حب می بندند و هر روز یک حب صبح و یک شام بزرگ را حب بقدر
ماش و طفل را حب بقدر خردل میدهند و از ترشی و بادی پرهیز میفرمایند و اندک روغن در طعام آن داخل مینمایند و قدری بیارانگا را در سرکه
سائیده بر ورم طحال طلا می نمایند و از برای دفع پرسوت و آن مرضی ست که بعضی زنان را بعد از زائیدن عارض میگردد و آن زن لاغر و زرد
رنگ شده ضعیف و لاغر میشود و اکثر شکم او لین میباشد دو رتی بیارانگا را با بست و یک دانه فلفل سیاه و با دو ماشه گوشت سیپی که جانوری ست
هندی و دو ماشه گوشت بچه آهو که در حمل مادرش را ذبح نموده و از شکمش بر آورده خشک کرده باشند باریک سوده حبها سازند و تا هفت روز
ناشتا میخورانند و از غذاهای نامناسب پرهیز می نمایند و ایضا برای پرسوت یک بیخ بیارانگا را با عنبر اشهب و مشک خالص و زعفران هر یک
دو ماشه فلفل سیاه بست و یک دانه گوشت سیپی گوشت بچه آهو که خام از شکم مادرش بر آورده باشند هر یک سه ماشه نرم سوده حبوب می بندند
هر حب بقدر یک ماشه و هر روز یک حب آنرا می خورانند و از ترشی و بادی و از اغذیه بارده پرهیز مینمایند و برای دفع سلس البول بیارانگا دو رتی
نانخواه یک ماشه پوست بیخ بیارا پوست بیخ کنار تخم کنگهی هر یک ماشه باریک کوفته بیخته صبح ناشتا میخورانند و برای نزول آب بیارانگا
را با ناجبل سفید سائیده بر موضع ورم طلا می نمایند و بدستور با فلفل سیاه و برای نزول آب در خصیه شش ماشه آنرا با پوست ... و کوپ
بیخ تالوره و پوست بیخ بیارا هر یک شش ماشه خشک نموده با آب پوست درخت بکائن خوب حل کرده گرم نموده ضماد مینمایند بعون الله تعالی در سه
چهار مرتبه زائل میگردد و برای مارگزیده فی الفور قدری بیارانگا با شیر درخت آگ شیر درخت تهوهر نرم سوده بران موضع طلا نمایند و قدری
بیارانگا را با جدوار زهر بیه سائیده میخورانند و با فلفل نیز و برای اوجاع سه ماشه بیارانگا را در پاو آثار روغن سرشف با گهی خوب میجوشانند
و صاف کرده شب گرم نموده بر موضع وجع می مالند و از هوای سرد محفوظ میدارند و ایضا جهت اوجاع یک توله بیارانگا با گل داوده

ولبیله زرد هریک یک توله کوفته در یک آثار روغن سرشف انداخته در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بنهند و گاه بر هم زنند پس عند الحاجت گرم نموده
بر موضع وجع بمالند و نیز برای تحلیل اورام و غدد و تسکین اوجاع باد و وزن آن فلفل سیاه با نیم گره سوده گرم کرده ضماد نمایند و این حب پیاز انگشا نافع از
برای اکثر امراض مانند ضیق النفس و سرفه و سوزش نم معده و جذام و آتشک و جروح و قروح خبیثه و غیره است پیاز انگشا چهار تنی عفران مشک خالص
هریک یک تی کافور و مومیائی هریک یک ماشه کوفته بیخته بآب حب سازند هر روز یک حب آنرا ناشتا می خورند و غذا وقت ظهر نخود آب و شب
قلیه با خشکه و اگر مزاج قوی باشد و هضم تواند کرد وقت ظهر کلیه سفری می خورانند و از ترشی و لبنیات پرهیز می نمایند پیاز بکسر بای فارسی

پیاز

و فتح یای تحتانی و الف و سکون زای معجمه اسم فارسی ست و سوخ نیز گویند و بعربی البصل و بترکی سوغان و بیونانی قرد اینان و قوماروس و دیگر
و بیونانی قرموجا امون و قراموقیروموان قرومین و قرمادون و قرومنیان و قرمتوان و بانگریزی اپلیم سیپا و بهندی پیاز و دکاندا باسم پیاز مشهور
و آن انواع ست مستطیل و مدحرج و سرخ و سفید و سفید مایل بسرخ و سفید و بزرگ و کوچک و بهترین همه سفید بزرگ بالیده آبدار آنست گرم در آخر سوم خشک در اول
سوم و گویند گرم در چهارم و گویند گرم و خشک در چهارم و گویند خشک در دوم و گویند رطب در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در سوم تر در چهارم و تخم آن گرم و خشک
در آخر دوم و گویند در سوم و بعضی گفته اند که حرارت پیاز کمتر ست و یبوست آن تا دوم میرسد و در سرخ یبوست آن تا بدرجه دوم میرسد و در رطب
آن رطوبت بیشتر و حرارت کمتر از خشک آن و جوهر آن غلیظ و در آن رطوبت فضلیه ظاهر ست که بدان مقوی باه است و شیخ میفرماید که در آن با وجود
حرافت مقطع مرارت و قبض ست و در طویل حرافت شدید تر از مدحرج و سرخ حریف زیاده از سفید و یابس از رطب خام از بریان و مطبوخ و اسحاق بن
سلیمان گفته که در پیاز حدت و حرافت شدید ست بهر آنکه مرکب از جوهر حاد حریف ست مخالط آن جوهر غلیظ ارضی و جوهر رطب مائی و جوهر لطیف
هوائی ست و لهذا چون بجمله اجزای آن استعمال کنند بسبب فضل حرارت آن و زیادتی رطوبت آن اخلاط ردیه مرطبه موذیه معطشه در معده پیدا
کنند بالجمله بقول شیخ پیاز ملطف مقطع و در آن با وجود قبض جلا و تفتیح قوی و نفخ ست و در خشک آن نفخ کمتر از رطب آنست و در سفید ضرر کمتر از سرخ
و چون طبخ دهند یا بریان کنند حرافت آن کم گردد و همچنین اگر بسرکه و نمک پرورده کنند و آن لذاع ملطف ست و بوئیدن پیاز مصدع گرم
مزاج و خاصه خوردن آن و فضل اکثار او بسبب تولید اخلاط ردی مفسد عقل ست و بسرکه و نمک پرورده لطیف تر و ضرر کمتر و هر قدر که زمانه
ماندن او در سرکه طول کند و کمتر گردد و بخار آن بسوی سر و عطش کم شود و چون با گوشت بپزند یبوست او ببرد و از غیر مطبوخ آن غذای معتدبه
پیدا نشود و گویند مطبوخ آن در مرتبه کثیر الغذا ست و هر قدر که تکرار طبخ آن نمایند تغذیه آن زیاده شود و بقول شیخ شوربا با پیاز در نفخ کمتر از آنچه
بی پیاز ست و بعضی گویند چون با زیره باهم طبخ نمایند نفخ آن کم گردد و نفخ معده را تحلیل کند و آن صالح ست با اغذیه تنها و خوردن آن مشهی
معده و محلل بخار و مفتح مسام بدن و محسن لون و زیاده کننده لعاب و مولد بلغم و دافع عفن و سمن و سبب آن جاذب خون از باطن بدن بسوی خارج
ست بسوی آن محمر جلد ست چون خام آنرا بر بدن نهند در بین هنگام تحمیر اکتفا نکنند بلکه در جلد قرحه نیز کنند و اما چون آنرا بخورند خام باشد خواه مطبوخ
قرحه نکند و پوشیده نیست که در پیاز جزو حار حاد لطیف جزو غلیظ ارضی و رطوبت فضلیه است چه اگر جزو حاد نبودی پیاز حاد و مقرح نبودی و اگر جزو غلیظ
ارضی نبودی پیاز اخلاط غلیظ عسر الهضم پیدا نکردی و بالضرور مزاج پیاز غیر موثوق ست و الا اجزای آن بطبخ منفصل نشدی و لهذا چون آنرا طبخ دهند
از آن جزو حار متحلل گردد و ارضیه غلیظه باقی ماند و لهذا پیاز مطبوخ در حدت و حرارت کمتر از خام می باشد و همچنین بریان کرده و چون حرارت باطن
بدن انسان لامحاله قویتر از حرارت ظاهر آنست فلهذا حرارت باطنی به تحلیل جزو حار پیاز قوی میشود و پس از خوردن تقریح نمیکند و بر آن حرارت
ظاهر قوی نشده فلهذا از نهادن پیاز بر عضو قرحه میشود و خوردن آن چهره را سرخ کند و تندی آن ببرد و بالخاصیت برای ضرر آبهای مختلف
کنند و در سفرها و مواضع مختلف آبها خورند انفع چیزها ست و دافع مضرت هوای وبائی و طاعون ست و آنچه بوی آن از دهن قطع نماید خوردن جوز بریان
ست و شیر بریان و مرزنجوش و روغن زرد چون بعد تناول آن بخایند ثقل آن باز دارند و چون آنرا خام بخورند و عقب آن افلافون خورند بوی آن

وبهاداران آن در خانه مانع وبای هوای عفن در طوبی ست وکذا بوئیدن آن جهت رفع ضرر هوای وبائی و تعفن هوا و تحلیل ابخره دماغ نافع و چون به
بر جای داء الثعلب بمالند تا آنکه سرخ گردد پس سائیده بعسل سرشته بران موضع نهند تا چند روز موی دران میروید و تخم آن نافع جهت جرب
طلا کرده در آفتاب نشینند و همچنین اگر بر قوبا طلا نمایند و چون تخم آن سوده بعسل سرشته بر کلف غلیظه و بهق سیاه نهند از اقلاع نماید و آن با نمک قطع ثالیل
و برص کند و بعضی با نمک و سداب و عسل جهت ثالیل تجربه آمده نافع و ضماد پخته آن تنها و با ادویه مناسبه جهت تفتیح اورام بارده و بادیت جهت دفع
مجرب و جرب و حکه و خراش معده را نفع دهد و چون از آب آن با تخم ماکیان مرهم سازند و چون پیاز سفید را بریان کنند و با پیه بط و روغن و با زردی بیضه سوده
بر قروح طلا کنند پاک نماید و قروح شهدیه سر را سوده و کذا با نمک و همچنین آب آن با نمک طلا کردن و چون با آب آن سعوط کنند سر را از فضول پاک
نماید و دوار را نفع دهد خصوصا چون با زیت جوش داده سعوط نمایند و بوئیدن آن مفتح سدد دماغ و محلل ابخره است و چون آب آن در گوش چکانند ثقل
سمع و طنین و دوی و سیلان ریم و آب داخل گوش را نفع دهد و همچنین اگر پیاز را بجاوند و دران زیت پر کرده جوش دهند و آن زیت در گوش چکانند
و یا آب آن با زیت جوش دهند و در گوش چکانند درد آنرا ساکن نماید و اکتحال تخم آن بعسل قلع بیاض چشم کند و همچنین قطور آب آن در چشم بعد تنقیه بدن
جهت دمعه و حکه و جرب و غشاوه و ابتدای نزول آب نافع و بصر را تیز کند و جلای او نماید و کذا آب آن با عسل در چشم کشیدن نافع ضعف بصر و ظلمت آن
و ظفره غلیظه و بیاض و دمعه قوی و قروح چشم و یرقان آن ست و چون با آب آن تنها اکتحال نمایند حکه چشم را ساکن نماید و چون با عسل غرغره کنند
خناق بلغمی را نفع دهد و آن نیکوست برای سرفه خشک و خشونت سینه چون با چیزی چرب مثل چربی پخته بخورند تنقیه صدر و ریه از اخلاط لزجه نماید و بقول
رازی چون آنرا طبخ دهند یا بریان نمایند و اصلاح بعض حدت آن نمایند برای سرفه و خشونت سینه مفید بود و هرگاه از ان قدر قلیل بر سبیل [illegible]
غذا استعمال نمایند بدن را گرم کند و تلطیف فضول نماید و قطع اخلاط لزجه کند و آروغ ترش را ساکن گرداند و آن مقوی شهوت طعام و باه
است خصوصا پخته آن با گوشت چرب و مطبوخ آن کثیر الغذا و ملین طبع و مسکن حتبای حامض ست و خوردن آن با سرکه پرورده برای
اشتها و باه بغایت فائق ست و نیز خوردن و بوئیدن آن اشتها برانگیزد و چون با سرکه بر معده نهند بسبب تلخی آن معده ضعیف را قوت دهد اشتها آورد
و قوت هاضمه را تیز گرداند و قی و غثیان صفراوی و بلغمی را باز دارد و آن معطش و مصدع و منفخ ست و تلخی زنان مهیج قی بود و بوئیدن تمام آن بعد شرب
ادویه کریه مسهل مسکن نفخ و دافع قی ست و کذا خائیدن آن و کذا چون کوفته بوی آن بشمند و پیاز عنصلی مولد کرم در امعاء و مقوی معده
ضعیف ست و پیاز پخته بسرکه پرورده آن در سرکه جهت یرقان و طحال و برانگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی نافع و
حمول و ضماد آن مفتح افواه عروق بواسیر و محلل ورم آنست لاسیما چون در زیت فرو برند و حمول نمایند که آن قوی تر در تفتیح ست و چون پیاز سفید
را بریان کرده با پیه بط و روغن و با زردی بیضه نیم برشت ضماد کنند در مقعد را نفع کند و اورام آنرا تحلیل نماید و حکه آنرا تسکین دهد و با روغن گاو
جهت نفع تشنج و شقاق مقعد و بواسیر خونی نافع مطبوخ آن در ادرار بول شدید ست و آب آن در حیض و تلیین طبع و تفتیت سنگ گرده و مثانه است
و جمیع انواع آن مهیج باه و محرک شهوت جماع و زیاده کننده منی ست خصوصا چون در آب جوش داده بخورند و اگر با ماهی طریه بپزند و بخورند در نفع
بلیغ تر باشد و در تخم آن بسبب رطوبت فضلیه است بدان سبب تحریک باه مسکینه منی افزاید لاسیما با زرده بیضه و طریق استعمال تخم آن در یرقان مختلف
ست و مختار از ان آنست که کوفته با شکر سفوف سازند و با زردی بیضه نیم برشت آمیزند و صبح و شام بخورند و آب آن جهت رفع ضرر سگ دیوانه
گزیده نافع خصوصا چون یک چهار یک آن بوزن شاه در مدت سه روز خورده شود و نهایت مجرب ایضا بقول شیخ دافع گزیدگی سگ ست
چون بران آب و نمک و سداب نطول نمایند و گویند که ضماد آب افشرده آن با نمک نطول یا طبیخ آن نافع گزیدگی سگ دیوانه است و خوردن
و ضماد کردن و بوئیدن آن دافع ضرر سموم و گزیدن مار ... بالخیر جهت گزیدن عقرب و زنبور نافع و آشامیدن آب کوبیده افشرده
مقدار ده مثقال ثابت ... صنف ... جهت رفع سمیت عقرب گزیده مفید و شیخ میفرماید که پیاز ... رفع ضرر باد سموم

کند و بعضی گفته اند که آن در معده خلط رطب بسیار میکند لیکن عادت سموم می شکند و اکثار آن مولد اخلاط ردیه در معده است و اصلاح آن بسرکه و پاکیدن
انار پیخوش کنند و آن مضر سر و چشم و مصدع و مصلح آن کاسنی یا جزرات یا بو بیدن بوقع بعد زوال کثیر از خوردن آنست و گویند که اکثار آن مورث سبات
و نسیان و لثیر غش و بیاج غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و تشنگی و مصدع محرورین و خصوصا تازه آن و باکواعیخ و مصلح آن شستن آن نست
با آب و نمک مکرر است با سرکه خوردن و بعد از آن آب انار و کاسنی تناول کردن مقدار شربت تخم آن یکمثقال تا دو درهم و بدل پیاز گندنا شامی و پیاز محلل
یعنی بکبیر بر بریده و کهنه آن برای معده نافع و تر و برانگیزنده اشتهای طعام است و بخار آن بسوی سر کمتر صعود کند و افعال و خواص آن بقول اطبای هند و در کنانده
بیاید پیاز دشتی و پیاز موش اسم عنصل است پیازنون بلغت مصری اسم بیخ نشین است پیازی بکسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و الف و کسر زای
معجمه و سکون یای تحتانی گیاهی ست که در کشت زار گندم میروید بشکل فراسیون و آن فراسیون هندی ست و در خواص مانند فراسیون پیال و تمک
بکسر بای موحده و فتح یای تحتانی و الف و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون نون و فتح تای فوقانی و سکون کاف اسم گوکهرو ست پیان سوسن ست
پیپ بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و با اسم پالیز ست پیپل بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون لام و در
سنسکرت پیپل پهاهی بلند بیاحیتو یا آنکه برگ او گرد و دراز نوک مانند دم موش ست و آیوترا یعنی درخت ثواب ست و چهلا و کنا یعنی برگش علی الدوام جنبش کننده
و چهیها یعنی شاخ برگ را از دارنده و شوی یعنی ذی پوست سرخ میگویند و آن درختی ست هندی و در جمیع ملک هند بهم میرسد و بسیار عظیم و دیر پا
و هنود پرستش آن مینمایند و برگ آن در بعضی بقدر کف دست اندک طولانی و نوک آن باریک و دراز مزاج برگ و پوست درخت آن گرم و خشک گویند سرد
و خشک مزه او تلخ است اندک قابض دافع سیلان رطوبت و خون از رحم و مجفف منی قاطع باه و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و دامیل و ثبور و پوست درخت او جهت
امساک منی و غلظ آن و تقویت کمر و منع رفتن آب فرج زنان مع ادویه دیگر بتجربه رسیده و بعضی از پوست درخت آن نافع ورم لثه و جوشش
اوست و اگر پوست درخت پیپل سوخته در آب اندازند و صاف کرده بنوشند دافع قی و رافع تشنگی ست و بعضی نوشته اند که برگ خشک آن که خود بخود
از درخت افتد سوخته گرم گرم در آب سرد اندازند تا هفت برگ آن آب را بنوشند هر نوع قی را باز دارد و اگر پوست آنرا در آب سائیده بر آماس گذارند
پخته کرده چرک بر آرد و یا تحلیل نماید و زخم ناصور را نیز ضماد آن مفید نوشته و ایضا اگر برگ آنرا گرم کرده بر دنبل بندند تحلیل بدو یا پخته نماید و اگر
پوست درخت او سوخته خاکستر کرده با مساوی آن شوره قلمی آمیخته سائیده نگاه دارند و هر صباح یک عدد مثل آنکه نمک با خیار می خورند
بدان بخورند دافع طحال ست و غذا برنج کهچری تناول نمایند و اگر بست و یک عدد برگ پیپل سائیده با شش ده درم قند سیاه آمیخته حبها سازند
و هفت خوراک سازند برای سقط و ضمور ... ست و گویند که اگر سر شاخهای نورسته آن ده عدد در شیر گاو پخته ناشتا بخورد دیوانگی دفع گردد و
... او جهت درد کمر و لون مفید و شیر او کمانیخ برگها بر آبله جهت امراض چشم موثر و مسواک از بیخ آن و دندان را محکم میگرداند و جلا میدهد و در شیر
مزاج دو عنایه و مطبوخ پوست او سوزاک کند و سوزش بول و استخوان و سیلان رطوبات رحم را مفید و ستون او دندان را قوی کند و ثمر آن
برابر فالسه می باشد و آنرا پیلی میگویند باضافه یای تحتانی و چون پخته شود کبود میگردد سرد و رخت و شیرین رافع صفرا و گرمی خون و امراض سینه
و فرج زنان و قی و تشنگی و بیمزگی دهن و دافع قبض و باصنم و ممسک و مغلظ منی ست پیپل با عراب سابق نیز هندی دار فلفل را نامند هندیان آنرا
پیلی و پپلیان گویند و در سنسکرت جل تیرک یعنی برگ رخشنده و چپلا یعنی گنده و دراز برابر انگشت و کرشنا و بدیهی یعنی سیاه و زرد و سفید شیر دارنده
و کولتا یا یعنی پرنده سیمرغ را بدان آشیانه ساختن خوش میباشد و رکت سنجری یعنی سرخ گل دارنده و تاگیه هی یعنی پوست اندرونی او جوشانیده دادن
تپ کهنه را دور میکند و انگلیه ها یعنی مرضیکه در دندان پیل می شود زائل کننده و تیندولا یعنی تخم تیز دوست کرا یعنی بسیار کار کننده و کولنا ما
یعنی خنده دست و پاپا مفید و دیدیهی یعنی منسوب بملک دیدیها است واشوده یعنی از خائیدنش اشک از چشم پدید آید غرض آنکه بسیار تیز ست
می نامند و آن ثمر نباتی ست بیاره دار و برگ آن شبیه برگ تنبول واز آن کوچک تر با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه بثوت سیاه و کوچک مد

پیاز دشتی
پیاز موش
پیازنون
پیازی
پیال تمک
پیان
پیپ
پیپل
پیپل

بکسر بای فارسی و سکون تحتانی اسم ستوا بالکم خرد و توری است پیت لیسه ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دیگر و ها اسم کسونذی و ببول هندیست
پیت سندله ببای فارسی و یای تحتانی و تای فوقانی و فتح تا فوقانی و ضم سین و سکون نون و ضم دال هندی و فتح لام و خفت ها اسم گنگنی ست پیت تیلم بفتح فوقانی
دوم و سکون تحتانی و فتح لام و سکون میم اسم بال کنگنی ست پیت تامڑا بفتح موحده و سکون تحتانی و فوقانی هندی و فتح فوقانی دوم
والف و کسر میم و فتح رای مهمله والف اسم کنول دستی ست پیت چندن بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون نون دوم
اسم چندن زرد ست پیت ور بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و ضم دال و سکون رای مهمله یعنی زرد رنگ اسم سرالی اوداد
است پیتیر و بکسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و فوقانی و ضم رای مهمله و سکون واو اسم بیت ست پیت سارم بفتح سین مهمله والف و فتح رای مهمله
و سکون میم چندن زرد ست پیت ساره بفتح سین مهمله والف و رای مهمله و ها اسم انبکولی و یکی و قسمی از صندل ست پیت سم بکسر بای
فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون سین مهمله و فتح نون و سکون میم اسم جنجل کوره است پیت شاکها ببای فارسی
و یای تحتانی و تای فوقانی و فتح شین معجمه والف و کاف و ها والف هم اسم آسا بالاست پیت کنیتا بکسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح لام
و تای فوقانی والف اسم رونید گی مُڑ در هلی ست پیت نر یاسا ببای فارسی و یای تحتانی و تای فوقانی و کسر نون و سکون رای مهمله
و فتح یای تحتانی و الف و فتح سین مهمله و الف دوم اسم مشترک ست میان مقل و رال پیتنکا بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی
و نون و کاف والف اسم انباڑی ست پیتنیم ببای فارسی و یای تحتانی و تای فوقانی و فتح نون و سکون میم اسم زعفران ست پیت ور تا
بفتح واو و سکون رای مهمله و فتح نون و الف اسم اگر زرد رنگ ست پیتهها ببای فارسی و یای تحتانی و تای فوقانی و ها والف اسم کحل هندی ست
پیتهه تنرنگی اسم درخت چوبی ست بیجاه اسم هندی بجیبارست بیج بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و جیم اسم هندی تخم نباتات ست پیچ بکسر بای فارسی
و سکون یای تحتانی و جیم فارسی بهندی کنجی نیز گویند و آن آب مطبوخ برنج را گویند سرد و دافع تشنگی و قابل غذای مریضان ست و چون آنرا
با گلاب و بید مشک و نبات یا شربت انار شیرین خورند در تبریده و تقویت دل و رفع گرمی و دفع اسهال صفراوی القاتیر سگ دو گویند پیچ کف
سکند و قوت دهد و به سخن یاری بخشد و آواز بلند گرداند و سوزش دفع کند و صفرا دور نماید و سقط اشتها دا گر بجای آب در کانجی پزند
سکن عطش و صفرا و قابض و دافع غلبه صفرا که لقی و اسهال باشد و در تپ مهیضه و بائی مستعمل و مفید و پیچ کهیل و ان بیکسمت منکر
و سوزش و رکند و تشنگی و اشتها برد و بعضی مردم پیچ را گرما گرم باروغن زرد یا سکه مینوشند باعث تقویت بر و فق جلد بدن و تلیین طبیعت
و لصاب پیچ در جیر سبیل مجرب و خواص آن بقول هندیان در بیان خواهد آمد بیجا دو و بیجا دق بر دو اسم بسد سیاه است بیجا سیهان
بموحده و تحتانی و جیم و الف و بیدون آن و سکون سین مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی دوم و فتح ها و الف و نون یعنی تخم چرب دار و اسم
پلاس ست بیج پوره بموحده و تحتانی و جیم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح رای مهمله و ها اسم بجوره است بیجبند بکسر بای موحده و سکون
یای تحتانی و جیم و فتح بای موحده ثانی و سکون نون و دال مهمله یعنی تخم امساک چه فایده او منع انزال ست و دوای هندی ست سیاه
و سرخ و آن تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و دو قسم ست سیاه و سرخ لیکن قسم سیاه او در عمل قوی ست و رویید گی او خرد و شاخهایش
باریک بیک گز بلند گردد و برگ او شبیه برگ نخود و گلش ریزه و سفید بر سر شاخ بر آید و پس از آن قبه خرد بر از تخمها می بندد مزاج آن گرم در
اول و خشک در دوم با رطوبت فضلیه و نزد بعضی سرد و خشک ست منی افزاید و قوت نیت و کرد امساک نماید و جهت نفث اخلاط لزجه و تغلیظ منی
و تقویت گرده و اوعیه منی و التیام قروح مجاری بول نافع و ضماد آن بر ورمهای سخت مثل بیگرش و پستان و انثیین مفید و اگر در سفوفات
و معاجین مقویه باه داخل کرده میشود و نفاخ و دیر هضم و مصلح آن نبات بدل آن اوٹنگن شربت یک مثقال بیجک بکسر بای موحده
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون کاف و بعضی بالف عوض کاف یعنی بیجا خوانند و آن درختی ست صحرائی که اکثر چوب

آن در ملک مالوه بکار عمارت می آید و بمولیت نیز در مکانیکه بلده بهوپال اند در تعمیر ساخته اکبر شاه تیر آن نصب نموده و خلاصه چوب آنرا
ببسیار گویند و خواص آن مسطور شد بیجک کنت بر کنت ست بیجه بکسر بای فارسی و یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون ها
لبلاب ست که بفارسی عشق پیچه نیز گویند و حب النیل ست انیز بیخ بفارسی اصل شئی را نامند از نباتات و غیر آن و بیونانی ما یسم ارتبا د
بعربی اصل و بهندی جڑ و مول گویند و بیخ هر نبات در ذیل آن مسطور ست چنانچه در اصل نیز بدان ایما رفته و بعضی ازان در ینجا یاد
کرده میشود بیخ انار دشتی بفارسی مغاث را نامند بیخ انجبار در انجبار گذشت بیخ انجدان خراسانی اشترغار ست بیخ بخور
مریم آذربوست بیخ بده اسم عرق الارطی ست که بعربی بیخ غرب ست بیخ بنده با صفهانی اسم شیطرج هندیست بیخ بنفشه
بیخ سوسن ست بیخ تلخی بفارسی اسم شوکران ست بیخ تمار بلغت تنکابن سرخس ست بیخ دار حمار بلغت تنکابن بسفایج ست
بیخ جنگری اسم ریوند ست بیخ چینی اسم چوب چینی ست بیخ زرین گیاه بکسر با و سکون یا و خای معجمه و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله و
سکون یای تحتانی و نون و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی و الف و ها بترکی جیونا سند و آن بیخی ست شبیه به بهمن سفید و ازان
طولانی تر و سنگین تر و سخت تر و بعضی مائل بزردی و سنگین و بسیار صلب و اندک براق طلائی فی الجمله شبیه باستخوان زرد شده و این بهترین
آنست و از چین و زیر بادات می آورند و گران بهاست خصوصا نوع صلب سنگین مائل بزردی آن و آن مفرح و مقوی قوتها و ارواح
و باه چون مقدار قلیلی ازان با گلاب سائیده بنوشند و یا کوفته بیخته بر آب یخنی پاشیده بنوشند مقدار شربت آن یک انگشت تا نیم درم بیخ
سنگ شکن اسم بیروج الصنم ست بیخ سنبل اسم فوه است بیخ سنبله موتست بیخ سوسن در سوسن بیخ سوسن سرخ صحرائی
در دلبوث خواهد آمد بیخ شیبی نزد بعضی اصل التفت و بقول بعضی شوکران که آن مسطور شود و شیبی هم ذکر باید و گویند که آن گرم و خشک ست در
سوم قائم مقام بیخ لفاح در افعال و مسکر و مخدر مصلح آن شیر گاو بدل آن بیخ لفاح شربت یک انگشت بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا
ست بیخ کافذان اسم کندش ست بیخ کبر اسم عرق آصف ست بیخ کوله بحرو بث رآگویند بیخ لفاح بری بیروج الصنم ست
بیخ ماسه اسم شحار ست بیخ مرجان بسد ست بیخ مهک در اصل السوس گذشت بیخ والا اسم خس ست بید بکسر بای موحده
و یای تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم فارسی ست معروف بید ساده و بعربی خلاف و صفصاف و بترکی بال و سکون و ... بلغت
افغانی اوله و در ملک مالوه نیگر نامند و آن درختیست که ساق آن بلند و ستبر و در طول ملحق باشجار کبار و در شجاری آبها و اراضی نمیه
بسیار آب می روید و روی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا بیک شبر و کمتر ازان و آنرا بسریانی و برومی تلکبا و
خلاف و قبلیون اکیانا سند و رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و رقیق با خفیف و اندک زغب و گل آن در ایام بهار بعد روئیدن برگ نو
شاخها و میان برگها سبز و بزردی رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبله ملائم مخملی و گاهی از شگافتن برگها و ساقها
آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ ست ... که از ساق شاخهای آن می روید
و کنیب بید عبارت ازانست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی نر آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبها روئیده باشد
و گویند که آن هفت نوع ست و بید مشک قسمی ازان جمله است و آن جدا مسطور گردد و بالجمله مزاج آن حار باعتدال است و بقول
صاحب کامل بارد یابس و گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یبوست و دران قبض خفیف ست و گویند که آن از ادویه بارده
است و این بهر آنست که جوهر آن مائی بسیار و ارضی ست و دلالت میکند بران که این نبات مائی ست سریع روئیدن آن بقرب آبهاست
و برگ آن سرد و خشک ازان اندک حرارت و قبض و تلخی ست و گویند برگ و گل آن سرد و خشک در اوائل دوم و گویند در اول
و گویند سرد در اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول با اندک قوت قبض و

اللذع و تجفیف و بعضی گفته اند که بید نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سرد است و بقول شیخ ثمر و برگ آن
سرد و تا اقصی بالذع است و در آن تجفیف کافی است و خاکستر آن شدید التجفیف و گل آن بارد و تر و خوشبو و تلخ مزه اندک و صمغ برگ
آن شدید الجلا ملطف و آن ملطف و مقوی دماغ و قلب حار و مفتح سده جگر و رافع صداع و رمد و خفقان و تشنگی و ضعف معده
و تبهای محرقه و صفراویه و جمیع امراض حاره است و عرق شکوفه آن لطیف تر از جرم شکوفه آن و در افعال اکثر قوی تر و عرق برگ آن در حکم گل آن و قابض و رادع و
عصاره آن مسهل بلغم و صفرا و سودا و جهت صرع و منع لرزه تبها و تفتیح سده جگر و یرقان و صلابت طحال و ادرار بول و اختناق رحم و مفاصل و
نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه نافع و پوست آن چون بسوزند و خاکستر آن بسرکه سرشته بر ثالیل خصوصا بر روی مساری و منکوس مذکور در
جلد طلا نمایند قلع آن نماید و ضماد ثمر آن نافع جراحات قریب استخوان و خصوصا تازه آنست و اندمال آن کند و برگ آن و خاکستر آن ازاله
ثالیل کند چون با سرکه طلا نمایند و ضماد آن نافع اورام لبنان و قروح خبیثه و ورم حار است و چون در حمام با اشنان استعمال نمایند ازاله شری
و بثور لبنیه کند و چون برگ تازه آن ضماد کنند قطع نزف الدم نماید از هر موضعی که باشد و همچنین خاکستر آن نافع سیلان خون است و نشستن در
طبیخ برگ و شاخ آن جهت رفع فساد اعضا بغایت موثر و چون با آب طبیخ آن سر را بشویند از سبوسه و خزاز آنرا پاک کند و بوئیدن گل آن
مقوی دماغ و قلب و بوئیدن و طلا کردن گل آن نافع دماغ حار و مسکن صداع گرم است و همچنین آب آن و ضماد ثمر آن و خاکستر آن نافع
حادثه ما فوق بصر است و ضماد آب آن با باقلا سوده نافع انتشار عارض از ضربه یا سقطه است و اکتحال صمغ آن بصر را جلا دهد و تیز گرداند و ضعف
بصر را نفع کند و چون گل آن سوده در چشم بپاشند رمد را دفع نماید و چکانیدن آب برگ آن نافع درد گوش است و در این امر چیزی مثل وی نیست و
منشف رطوبت و ریم آنست و چون صمغ آنرا بر دندان گذارند درد آن ساکن کند و چون با آب طبیخ آن یا عصاره برگ آن غرغره نمایند زلو را
که بحلق چسبیده باشد خارج نماید و گاهی گل آنرا می افشرند چنانچه گلسرخ را افشرند و از آن مائیت خوشبو مقوی قلب متمادی شربا بر می آید و شرب
این عصاره نافع معده حار و احشا و اعضای باطنی است و آب آن جالی و مفتح سده جگر و مزیل یرقان و نافع درد طحال و صلابت آن و سده و نشست
و خوابیدن بر فرش برگ آن جهت رفع حرارت جگر و قلب نافع و ضماد برگ تازه آن و آشامیدن آب آن جهت اسهال دموی و بقول شیخ ثمر
آن نیز نافع اسهال دموی است و برگ خشک آن با اندک فلفل سوده قولنج را نفع دهد و طبیخ آن با سکنجبین مدر بول و آب طبیخ آن چون بنوشند نقرس
حار را نافع بود و آن نافع حمیات دموی و صفراوی و ربع است و از خواص برگ آنست که چون زیر صاحب تب دموی یا صفراوی فرش نمایند
بسیار نفع کند و همچنین صاحب سرسام را و ضماد برگ آن جهت گزیدن عقرب نافع و چون طبیخ آن قبل از گزیدن آن بنوشند ضرر نکند مقدار
شربت آن یکدرم با شراب و عرق آن جهت خفقان حار و تب حدری و حمیات حاره حاده و تب دق نافع و آشامیدن آب برگ آن بهتر از
آب کاسنی و ماء الشعیر است جهت اکثر امراض و نوشیدن بیست درم آن جهت رفع سده جگر نافع و آن مضر شراسیف است و مصلح آن گلاب و
شکر مقدار شربت از آب آن هشت درم تا بیست درم که با شکر بنوشند بدل آن ریباس و بدل گل آن گل حنا و روغن گل آن که بدستور
روغن گل ترتیب دهند بارد و مجفف و منشف و طلای آن مسکن صداع حار و شرب آن نافع صعود ابخره حار و مسکن سورت خون حریف و در بعضی
احوال قائم مقام روغن گل است و روغن گل مقام این در جمیع احوال است بید مشک اسم فارسی است و آنرا مشک بید و گربه بید نیز گویند و
بعربی خلاف بلخی و در لغت و در شام شاه بید و در روم بهرامج نامند و شیخ در بهرامج گفته که آن از جنس یاسمین است و گیلانی نوشته که اطلاق
اسم بهرامج بر خلاف بلخی میکنند که آنرا البجیه نامند و ایضا گویند که آن ضومران است و گاه اطلاق آن بر گل این شجر میکنند و گاهی هم میکنند که گل
بفارسی مشک بید و گربه بید نامند و شاید که مراد شیخ الرئیس از بهرامج این نباشد و الا نافع بید مشک جلیل است و اکثر از آنکه احاطه آن کرده شود
خصوصا در تقویت قلب و در حمیات شدیدة الاعراض و لیکن اطبا منافع آن که ... آنست ذکر کرده اند و فطانت در حق آن از بیان نموده با جمله

بید بلخی

درخت بید مشک شبیه بدرخت بید ساده وازان کوچکتر و برگ آن ازان نازکتر و عریض‌تر و در طول کمتر و گل این قبل از برآمدن برگ
بهم میرسد بقدر انگشت و بلوطی و بعضی شبیه بدست گربه و بران زغبهای بلند بر سر آن دانهای ریزه زرد رنگ با اندک سرخی و بعضی مایل
باندک سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و هرچند زغبهای آن زیاده و زردی آن غالب باشد خوشبوتر میباشد و لطیف‌ترین گلها و نیک خوشبو
و نرم مخملی و گویند درخت آن تا بدرخت انار میرسد جالینوس سرد و تر گفته و دیگری در اول گرم و مائل بخشکی دانسته و بعضی معتدل گفته و قول
جالینوس اصح است و آن ملطف مفتح سده مخفف دماغی و مقوی دل و دماغ و مطیب نفس و منشط روح و دافع وبای قلب و مسکن صداع که از بخار
حار باشد و ملین طبع و عرق آن که آنرا بعربی ماء الخلاف نامند در جمیع افعال قوی‌تر از عرق بید و گلاب مقوی دل و دماغ و ملین طبع و مهیج قوت
باه گرم مزاجان و مقوی احشا و بقول گیلانی منافع آن در تقویت قوی و تقویت قلب در حمیات بغایت بسیار و در جائی دیگر نوشته که عرق
آن حار رطب باعتدال است و ملطف از گلاب و انفع از هر چیز که بدان اراده تفریح و تقویت نمایند و مسکن صداع حار و بارد و بغیر ماده و شدید القوت
برای قلب نافع جهت غشی و سایر انواع خفقان و چوب و برگ آن در افعال و خواص و مصلح و قدر شربت مانند بید ساده است و بوئیدن
گل آن و با عرق آن مقوی دماغ و مسکن صداع حادث از بخارات صفراوی نافع گرم مزاجان و غرغره بعصاره برگ آن مخرج زلو در حلق
مانده و بدستور غرغره بطبیخ برگ آن و شیخ الرئیس در منهاج نوشته که آن محلل نفخ هر موضع است و شکوفه آن جهت ریاح غلیظه مجرب است
و آن اطلاق شکم نماید و گویند که روغن شکوفه آن سرد و تر و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات و خوردن آن مانع غلیان
خون بسیار گرم و بدل آن روغن گل و بطریق ساختن روغن آن مثل روغن بنفشه است و اگر با مغز بادام مقشر پرورده نمایند مانند
بنفشه و ازان روغن بگیرند لطیف‌تر باشد و بدل عرق آن عرق نیلوفر یا بید ساده است بید گیاه اسم مثل است بید انجیر اسم فارسی
و بشیرازی کنتو و بعربی خروع و بترکی کرجک و بیونانی فیقفن فیقی و قیموسا رقوس و سوسقیروس و بفتی و فسقین بیونانی و بسریانی قلما
و بروحی قیروس وطر وطون و بهندی ارند گویند و آن دو نوع باشد سفید و سرخ مائل بکبودی و سرخ قوی‌تر از سفید درخت آن کوچک‌تر
درخت انجیر و در مواضع حاره و معتدله در حرارت و رطوبت میروید و در جاهای بارد کمتر می‌شود و اکثر در بلاد هند و نواحی آن می روید و برگ
آن شبیه به برگ چنار و برگ انجیر و شرفها ازان بلندتر و املس عریضه و مائل بسیاهی و ساق و شاخهای آن مجوف مانند نی و ثمر آن در خوشه
خشن خاردار مدور منقط و دران تخمها بمقدار دانه قهوه و بشکل قراد و پوست آن منقط و مغز آن سفید پر روغن و ازان روغن بیرون آرند
و گاهی روغن آن بطبیخ میگیرند و آن در تغذیه بکار نمی آید و از خارج استعمال میکنند و در چراغ بجای روغن کنجد و غیره و در اخلاط بعضی مراهم
بصرف می آید و گاه مالش آن ببدن در بعض امراض کرده میشود و از مطلق آن مراد تخم آنست و بهترین آن بحری است و آن گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در سوم و گویند گرم و تر در اول و گویند خشک در دوم و روغن آن گرم زیاده از تخم آن و لطیف‌تر از روغن چراغ و نیک
و دیرپا در سوختن و جالینوس گفته که تخم بید انجیر مسهل است و دران با وجود این چیزیست که جلا نماید و همچنین حال برگ آنست که برگ
آن در قوت ضعیف‌تر از تخم آنست و اما روغن آن تندتر و لطیف‌تر از زیت ساده است و آنرا در انگریزی کستر آئل گویند پس آن جهت
تحلیل بیشتر ازین نماید بالجمله مغز تخم آن محلل و جالی و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و بلغم خام و مایه استسقائیه و منقی عروق و مقوی اعضا
و جهت صداع و فالج و لقوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النفس و صرع بارد و تحلیل قولنج و ریاح و تلیین صلابات و اوجاع پشت و مثانه
و استسقا و ادرار حیض و اخراج مشیمه نافع و چون ده عدد مغز دانه آنرا ساییده با ماء العسل بخورند اسهال بلغم و رطوبات مائی نماید و اخراج
کرم شکم و تنقیه عروق و دفع خلط خام و سردی بقوت کند و گویند که قوت اسهال مغز آن زیاده است و برگ آن ضعیف‌تر از تخم آنست در
اسهال و تریاقیت آن زیاده و روغن آن گرم و خشک محلل و منقی و مسهل و مخرج بلغم از معده و امعا و در قوت اخلاط غلیظه و ملطف [illegible]

اعضا و مطبوخ آن با سلخ الحیه و خردل و مالش بدان جهت کزاز و دوالحیه و اقسام تو با و کلف جید بل و اگر آنها با ادویه حاره و افادیه بسازند
حرارت و یبوست آن و تحلیل و قبض آن بقدر ادویه مخلوط بدان زیاده گردد و چون مغز تخم آن باریک سوده تا شانجور ند و یا از خارج ضماد
نمایند صلابات اعصاب را نفع دهد و نرم کند و خوردن مغز تخم آن الطف اشیا بلکه بهر صلابت ست و ضماد آن قلع ثالیل و کلف و تحلیل اورام
بلغمی و صلابت و تسکین درد اورام و نقرس و مفاصل کند و با سرکه جهت ورم پستان و او اخر حمره که با دسرخ نامند و چون رخوردن آن چهل
روز متواتر ادامت نمایند در هر روز بمقدار دو درم در ابتدای جذام موافق بود و بگدانند و برگ آن و چون بسایند و با آرد جو یا گندم آمیخته ضماد
کنند اورام بلغمی را تحلیل نماید و درد آن ساکن کند و مالش و عن آن نیز تحلیل ا و نماید و ضماد برگ آن در سرکه سوده یا تنها تحلیل اورام پستان
کند و تجربه کرده اند که برگ آن با سرکه یا آب سوده و با آتش برتابه گرم کرده بر حمره ضماد کنند نفع بسیار کند و آن منقی قروح ست و روغن آن
با سرکه جهت جرب و قروح متقرح در سر نیکوست و چون با سرکه سوده بر فالج و اوجاع مفاصل بلغمی ضماد کنند نفع نماید و کذا تخم آن با برگ آن
و چون روغن آن در گوش چکانند نافع صمم و درد گوش ست و چون مغز آنرا کوفته بسویق آمیخته بچشم بندند ورم چشم را نفع کند و درد آن را
ساکن نماید و همچنین ضماد برگ آن با آرد جو جهت اورام حاره چشم و ورم بزرگ و سایر اعضای بعیده نافع و اکتحال بروغن آن نافع ضعف بصر
ابتدای نزول الماء ست و چیزی درین مثل آن نیست و شریف ادریسی نوشته که چون برگ آن در خاکستر گرم پخته بر اورام حلق تا یک هفته سه
مرتبه در شب و کذا در روز بندند در تحلیل و مجرب ست و آشامیدن دو مثقال روغن آن با شیر تازه جهت تسکین وجع الفؤاد بارد نافع و
با مار البسل جهت تحلیل بلغم لزج از اعضای بعیده خصوصاً که تازه ساخته باشند و پوست بیخ آن جهت رفع مقص و انفتاح مجاری و سدد نافع و
چون مغز تخم آن تنها یا با سرکه ضماد کنند قولنج را نفع کند و تلیین طبع نماید و همچنین اگر بخورند و کذا برگ نرم آن چون سوده بر قرطاس نهاده بالای
ناف و قریب آن بندند و روغن آن بیاشامند قولنج را تحلیل نماید و روغن آن مسهل و مخرج حب القرع و نافع قولنج بخاصیت عجیب که اندر آ
و آن نافع اورام مقعده و نغص هم و انضمام عروق آن و انقلاب آلت و شرب و ضماد روغن آن با آب گندنا جهت بواسیر نافع و چون
روغن آنرا در ظرف مسی کرده بر آتش گذارند و سر آن ظرف بپوشند تا خوب گرم شود و در هر یک مثقال از آن یکحبه کافور خالص حل نمایند
گرمی سر آن ظرف را باز کرده در آن اندازند و باز سر آنرا بپوشند تا کافور گداخته گردد فرود آورند و بگذارند تا سرد شود و همان قسم پوشیده با شد
و بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده این روغن را نیمگرم کرده بمالند زائل گرداند و برگ نرم آنرا چون بپزند
یا بسایند و بر نقرس بارد و وجع مفاصل ضماد کنند آنرا نفع دهد و روغن آن جهت شوره غلیظه و جرب نافع و آشامیدن آب برگ تازه آن مکرر
و قی نمودن بدان جهت رفع سم بارد بیش و افیون و امثال آنها مجرب و گویند که بیست دانه آن مسکر ست و پنجاه دانه آن مهلک انسان
و سگ ست با فراط قی خصوصاً با پوست تخم آن سم قاتل ست اگر سه درم از آن بخورند و تدبیر آن ست که بطباشیر یک مثقال با دو اوقیه سکنجبین تا
سرد بخورانند و ایضاً مغز تخم آن مرخی معده و مسقط اشتها و مکرب و مغثی و مقی ست و مصلح آن کتیرا و مصطکی و نعناع ست و مقدار شرب آنرا ده
که دانه او را مقشر کرده با مصطکی بیامیزد و اگر در شرب آن کثرت نماید اعراضی که از خوردن تا توره بهم میرسد عارض گردد و فادزهر آن سیاس و
آب انار ست مقدار شربت آن برای فالج و لقوه و غیره از پنج دانه تا یازده دانه و گویند تا پانزده و برای ادرار حیض و مانند آن تا یک مثقال
و گویند تا هفده عدد و بدل آن دهم حصه آن حب السلاطین ست و آن مضر سینه است و مصلح آن کتیرا یا صمغ و شربت روغن آن از دو مثقال تا
چهار مثقال و بدل آن روغن کنجد یا بوزن دو ثلث آن زیت کهنه و گویند روغن ترب قریب آنست و بدل آن و خواص آن بقول طائی مذکور
در ارند مسطور شد بید انجیر خطائی نام حب السلاطین است بیدر بکسر بای موحده و یای تحتانی و سکون رای مهمله اسم هندی کنارست و در سنسکرت
بهوم بهیم یعنی بیدالیش ترش و کرو بدر یعنی ترش و با دریا یعنی بسیار بار دارد و کنیر و کم یعنی آب و لزج و درنالو کم یعنی اندک ترش و کمار یعنی

بید انجیر خطائی

یعنی ہاضم وکل کند یعنی کنار دراز مزه شیرین دارد ی نامند نزد ہندیان کلان و شیرین او سرد و تر گران و بلین و بهی هیضه و مانع فساد صفرا
وباد و خون و سوزش اعضا و راج روگ و مسکن تشنگی ست و قسم کوچک آن که آنرا کرکند نامند گرم و شیرین و دافع فساد صفرا و باد و بلغم
می نویسند که خام آن ماده بلغم و تلخی انگیزد و آب منی را نقصان دارد و باد در شکم پیدا کند و پخته آن چرب و شیرین باد و تلخی بر باید و خشک
سبک است تشنگی و ماندگی و سستی دور کند و گرسنگی افزاید و حلق صاف گرداند و در طب فرشته نوشته که نارس آن زحمت و ترش و رسیده شیرین
و ترش و گرم و مزه دهن را خوش کند و مولد بلغم و دافع اسهال و فساد خون و گوگنت بدن و تشنگی و گویند صفرا شکنی فرماید و قی و کف و [illegible]
نماید و افعال و خواص کنار صحرائی در جهر بیری بیاید و خواص آن بقول یونانیان در کنار خواهد آمد بیرا بکسر با موحده و سکون تحتانی و فتح رای
مهمله و الف اسم ترائی و بار کاکولی است بیرآمدیم اسم بهکینده است و آن مسطور شد بیربهولی بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و رای
مهمله و فتح بای موحده ثانی و ضم ها و واو مجهول و کسر تاء فوقانی هندی و سکون یای تحتانی کرمی ست که در موسم برشکال بهم رسد سرخ رنگ مخملی که
بران زغب و هموارش مثل مخمل میباشد و هشت پای باریک دارد و چون دست بدان برسد پای بکشد و از حرکت باز ماند و بمقدار کنه و بزرگتر از آن
گرم و خشک ست اگر پایهای آن دور کرده یکعدد با برگ پان بخورند برای امراض بلغمی مثل فالج و لقوه وغیره سودمند و همچنان برای امساک و قوت
باه و فربهی قضیب مفید و طلای روغن آن برای مجلوق و سستی اعصاب و عرق النسا نافع و بدل آن خراطین یا زلو و همچنان است و صاحب
تذکرة الهندی می نویسد که آنرا بفارسی عروسک نامند گرم و تر در دوم و بعضی گرم و خشک در سوم میدانند شرب و طلای آن جوش خون آرد
و اکثر بظاهر بدن می آرد و اکثر زنان دکهن بعد ولادت یکعدد آنرا با برگ تنبول جوتری وغیره می خورند رنگ رو و بدن می کشاید و بر زغب گاو
حلکرده بر قضیب مالیدن باعث لذت کثیر و مجلوق را مفید و مجرب و افعال و خواص این بقول اطبای یونانی در قرمز مخمل خواهد آمد بیرزد
اسم فارسی بارزد است بیرو بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و ضم رای مهمله و سکون واو اسم فیل مرغ ست بیرنی بکسر بای فارسی و سکون
تحتانی مجهول و رای مهمله و کسر نون و فتح تحتانی مشدده ماهیت آن از هندیان چنان مسموع گشته که انجیر دشتی است و قسم آن دو کلان آنرا پیپیان و کشمیر
و مهاسویت و کالندی و در بعضی نسخ بالندی و کٹ بچهنه [illegible] و جند [illegible] بهونکها و در بعضی نسخ سهولونی و کٹوہری
و کمهری و حاروہنیزه و ادیانگی پونڈرکث نامند مزاج آن گرم و خشک مزه تیز و شیرین کلان او بول شیرین خورد [illegible] دفع کند و خرد عفونت
قرح زنان و بول شیرین امتلاء و خارش و سنکوری و درد اعضا و کثرت بول را دور کند و گویند که بار او بسیار سفید و تلخ و ازو شیر چسپی آید [illegible] اندک سرخی
سوزش بول میکند و چون پوست او دور کرده بخورند شیرین ست از درون سفیدی برمی آید درخت قسم سوم با خار بشود پیری شنکر اسم قسمی تمر دست
پیمبر ز اسم حلفاست پیپی گوشک با قلاست بلیمیر هندی مروارید را گویند بلیسیم بکسر با و سکون یای تحتانی و کسر سین مهمله و سکون میم ثمریست شبیه بهی
کوچک و سخت و بار عجب بسیار زیاده از بهی انطاکی گفته درخت آنرا پیوند از سیب یا امرود و یا بهال بلوط و پلیمیر یا قسطل کنند شاه بلوط است و کثیر الوجود
بسیار یونانیان سیب صنصافی گویند [illegible] هنگام سیدن ثمر آن هنگام سیدن ثمار دیگر تا اوسط زمستان میماند و گرم و خشک در دوم و حابس اسهال و قی و قاطع نزف الدم
و مقوی معده و دماغ و باعث [illegible] و طبیخ آن [illegible] حاره و [illegible] لثه [illegible] الدم و بواسیر [illegible]
جراحت تازه بغایت مفید و اکثار آن مولد سده و عسر البول و مصلح آن روغن بادام بدل آن بلوط و مانند و مقدار شربت آن از ده درم تا پانزده درم بلیسولی
بفتح بای موحده فارسی و یای تحتانی و سکون عین مهمله و فتح واو و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم جیرکاکولی است بلیو بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و ضم
سین مهمله و سکون واو در هندی اسم کیکست بیمیسیا اسم کول یا لاست بلش بکسر با و سکون یای تحتانی و شین معجمه یونانی بیش و انگریزی [illegible]
رویت و هندی بس و بچهناک و میٹها نامند و آن بیخیست هندی بسیار سمی تاکی و اکثر جبال هند و نواح آن میروید و گیاه آن بقدر یک شبر و با یک ساق و
برگهای آن شبیه برگ کاهو و کاسنی و گل بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی کبود و تخم آن مثل شبت و بیخ آن کوچک شبیه بگزر کوچک سفید یا سیاه [illegible]

اقسام میباشند و بعضی از انواع آن تلخی و تیزی و حدت است و همه مخدر اند فی الفور مفسد ارواح و اخلاط بمراتب خود در قوت و ضعف و مهلک اند بدان سبب گویند که
نبات این بشیر که به لاهل خامند و از بلاد چین است بیخ بید و از زمین بقدر دو ذراع بلند میشود نوع اول آنرا سینگیا نامند بجهت مشابهت آن بشاخ آهو بره زیرا که
بلغت هندی سینگ شاخ را گویند و این اچناگ نیز خوانند بجهت کمال ردات و خباثت سمیت زیرا که چندال قوم بسیار خبیث را نامند و این اکثر در کوه ابیت
کسیان هند و خطا و تبت و در کوهستان کیدار و که در سرحد تبت کوچک و تبت در کوهستان مورنگ ترنگپور و انگاماتی و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین
و قوی ترین آن آنست که بوزن سنگین و سخت و اندرون آن سیاه مصمغ براق باشد و بعد از آن آنچه اندرون آن سرخ تیره بود و پس زرد و پس سفید تیره و بر
ظاهر آن نقطهای سیاه و سبز و آن چیزی مانند ابرک یا کافور سوده نشسته باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد برهمنی نامند و گفته اند
قوت سمیت آن بمرتبه ایست که چون کسی از تربت و یا و بدن عرق آلود و یا بر زبان برساند در ساعت هلاک میکند بسبب سرعت تاثیر خود و میگویند حکمای
هند امتحان صحت آنرا بدین طور مینمایند که سائیده بر شاخ گاو میش شیر دار می مالند اگر خون از پستان بر آید و بقولی اگر خون از دماغ و شکم آن جاری
شود و بمیرد بسیار قوی است و الا ضعیف و بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون آنرا درست یعنی بدون سائیدن بر شاخ گاو بندند اگر بجای شیر
خون از پستان آید بسیار قوی است و الا ضعیف وجه تسمیه سینگیا را این نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بران گاو میش و یا گاو سوار شود در ان نیز تاثیر کند
و نیز اگر بر کاسب ببالند یا از بیرون موزه و کفش بر کف پوشنده آن سرایت میکند و بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار حبه
ازان کشنده است فی الفور و در اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند همچنین بش کیاب و سلاطین و حکام در خزاین و در زیر نگین خود محفوظ میدارند
نوع دوم بچهناک است و این بحیثیت که در شکل و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار و بیرون آن سیاه و اندرون آن شکری رنگ میباشد منبت این نیز
منابت سینگیا است و سمیت این ازان ضعیف تر و قابل تدبیر و اصلاح است بخلاف آن و لهذا اطبای هند بعد از تدبیر و اصلاح بچهناک را استعمال مینمایند
خصوص تیلیای آنرا که برنگ روغن چراغ زرد و تیره مائل بسیاهی میباشد و سطح و سر آن باریک مانند شاخ گوزن و از همه اقسام بچهناک بهتر و گفته اند بچهناک
را اقسام دیگر نیز هست و لیکن همه ضعیف و بشکل و رنگ اکثر باهم مشابه اند مانند ردقنا و پاچلنگ و کهاین و این هر سه از اقسام بچهناک ضعیف اند و از دو
دانگ تا نیم درم آنها کشنده است و تنقیص افساد ارواح و اخلاط وار دیگر اقسام آن یکی صنوبری شکل و کوچک بیرون آن مائل بزردی شبیه
بسعد و این را بهندی تیرک نامند در غایت تندی و تلخی است و این شبیه بجدوار است و بعضی ناقصان آنرا در شیر جوشانده و سمیت آنرا کم نموده و مکرر نموده
بجای جدوار میفروشند دوم شبیه باکلیل الملک و این را قرون السنبل نامند و احیانا در سنبل هندی نیز یافت میشود سوم را مهره سوت گویند و این سفید مائل
بزردی غیر مخروطی بشکل شبیه بیخ نی گره دار و بقدر انگشت میباشد و این را بهمنی نیز نامند و در اعالی کوهستان حوالی کشمیر و غیر این از مواضع دیگر بهم میرسد و بعضی آنرا
مهره نیز نامند و طعم این نیز تلخی و تندی میباشد بلکه اکثر این کشنده است بکیفیت غائیه و بسوزش اندرون و غلبه حرارت و افراطی و اسهال و قی و تشنج و تنقیص
ارواح و تحلیل آنها چهارم را بلهیبیا نامند یعنی شبیه بزرد چوبه جهت آنکه نبات در میان زرد چوبه بهم میرسد کسانی که آنرا می شناسند اولا از میان زرد چوبه جدا کرده
بعد ازان آنرا جوش نموده خشک کرده تسبو بلاد میفرستند و رنگ این سبز و اغبر باندک زردی و منقط بسیاهی میباشد و این کالاکوت نیز مینامند و قوی السمیت است
و گویند از خاصیت گیاه آن آنست که در هنگام وزیدن باد ساکن و در وقت سکون باد متحرک میباشد و گویند که این شبیه بیخ بامیران میباشد پنجم را ستوهی نامند
یعنی شبیه بتحبیل جهت آنکه در میان تحبیل احیانا یافته میشود و آن در قوت ضعیف تر از چهارم و اول است و گفته اند شاید فی الحقیقه این پنج قسم از اقسام
بش نباشد بلکه بیخ سمی دیگر باشد که مجازا بش خوانده اند و یا آنکه بش را اسم جنس بیخ سمی گیرند تا آنکه همه را شامل باشد و اقسام دیگر نیز گفته اند تا بیست و قسم جمله آن
ده قسم زبون غیر مستعمل و هشت قسم مستعمل و بهترین این هشت قسم تیلیا است چنانچه ذکر یافت و گویند در بنگاله اقسام بیخ اعلای آن بهم میرسد مانند سینگیا و بچهناک و
کالاکوت بیخ گیاه دیگر هم میرسد که جدوار و آن نیز بقدر ذراع دو تهر و با اطراف آن و آن جدوار تریاق آن بش است و شاید بوجه الضم بار مو حلد و سکون فی
فتح هاء به والف نامند این جدوار باشد غیر آن و خاک آن موضع مائل بسیاهی میباشد و چنان مینماید که گویا چربیست و در موسم گل آن بیخ خیوا گرد

آنها نماید و نافع سرفه و شوصه و سل و اعراض ریه بجهة لصوق آن بحرارت و ضیق النفس و نفث الدم و نزله است خصوصاً چون نیمبرشت آن بیکم مثل جیده نوشته‌اند و
شیخ الرئیس در کتاب ادویه قلبیه نوشته که بیضه اگرچه از ادویه قلبیه نیست لیکن از ان جهت است که آنرا در تقویت قلب مدخل بسیار است و مراد من این زردی بیضه حیوان
محمود اللحم است مثل ماکیان و کبک و زردی آن معتدل المزاج است و دران سه معانی جمع است یعنی سرعت استحاله بسوی خون و قلت فضول و بودن خونیکه از ان پیدا شود مجانس بخون مقوی
غذای قلب میشود پس سوی آن بعجلت منتفع میگردد و قلب از آن وفق خیر است که بدان تلافی عادیات امراض محلله جوهر روح معلله با ده آن کنند و آن خونیست که
قلت واو گویند که آن نافع خشونت حلق و معده و روده و مثانه و نافع قرحه گرده و مثانه و مقوی شخصیکه خون یا ده از و دفع شده و یا ضعف از فصد بهم رسیده باشد و موافق
مزاج سوداوی ما فند تر انجا از ان جهت که تغذیه عضا شود آنست که با شراب آمیزند و چون نیمبرشت گرم بخورند که بدین طرز تیلا و غیرها نافع و چون زرده را با آب و نمک در ظرف چینی
یا غیر آن بهم زنند و با اندک فلفل سوده که مقابل زرده بقدر حبه یا شیشه و اندک مری و با شراب ریحانی بقدریکه پوست یک بیضه پر شود در ظرف مس یا غیره آنکه دران
آب باشد بگذارند و جوش کنند و حرکت کنند تا نیم پخته گردد و غلیظ شود پس بخورند که سریع النفوذ و جید است و خون خارج شده است و گویند این بهترین انواع طبخ است
و سریع الهضم و جید الغذا است جهت حلق و صدر و نفث الدم و تقویت باه نافع و افضل آن نیمبرشت است که آن سریع النفوذ است و شیخ میفرماید که افضل صنعت آن آنست
که عقد آن نکنند به بریان کردن انچه قائم مقام بریان کردن است از طبخ و قلی و غیره بهر آنکه بیضه چون منعقد نگردد شدید الاستعداد برای بودن خون باشد و اما منعقد خصوصاً
آن محتاج بفضل هضم گردد و این احکام زرده آنست و اما سفیده آن چون بطبخ و غیره سخت گردد در کمال حرارت گردد و هضم آن دشوار شود و از ان اخلاط خام لزج ردی
پیدا شود و در زرده بریان کرده آن دیر هضم است و بسیار منعقد آن دیر هضم و در غذائیت بیشتر و خاگینه آن بهتر آنست که سفیده دران کم و افاده آن بسیار باشد و آن غلیظ قوی
الانحدار و مقوی باه است و بریان کردن بیضه در زیت خفیف‌تر از سائر روغنها است از انچه اعانت بر هضم بیضه کند و اصلاح آن بخوردن نعناع و صعتر و مری است و بریان کردن
آن منقلب بدخانیت میشود و بریان کرده آن بر خاکستر گرم بی دخانیت نافع سعال است با بعضی نوافض و آب غوره بخورند و بریان بعد از جوش کرده است و در هضم بطی‌تر و این هر دو
نافع‌تر از خام در تلیین طبع و نیمبرشت آن تقلیل وردی سولد سنگ گرده و تخمه و قولنج و اولی آنست که بدان فلفل و دارچینی آمیزند و بعد ان مربای زنجبیل بخورند و شرب
بیضه نیمگرم نافع قرحه مثانه و گرده است و زرده و سفیده هر دو نافع جمیع اوجاع مفاصل لاسیما مخلوط با ادویه مناسبه چون بیضه را بجوشانند تا سفیدی آن سیاه گردد پس
باریک سائیده با نبیذ یا بچینی دهند بقوت در قطع رعاف مهلک مجرب نوشته و جمله بیضه با روغن گل نافع جهت ورم بیخ گوش و ورم اجفانست و زرده خام آن جهت
رفع اذیت گزیدن مار و لقلقیه آن و از قروح گرده و مثانه سفیده نوشیدن خام آن نافع نفث الدم و بول الدم و مضر معده و اکثار و مداومت آن مولد سنگ گرده و بهق
و کلف و نیم پخته آن در مزاج اطفال قائم مقام شیر و بسیار پخته آن دیر هضم خصوصاً در مزاجیکه بسیار رطوبت غالب باشد و ردی برای صاحبان معده ضعیف و مورث
قولنج و مصلح آن ادویه حاره و آنکه خوردن آن با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندک نمک جهت کند و انزروت جهت فربه کردن بدن
سفیده آن با دم الاخوین جهت نهیر و با کهربا و طباشیر جهت قطع سیلان خون و بند کردن دهان رگها دیگ و با ادویه قابضه چون ... پوست انار جهت الآس
و گلنار و سماق و دانه مورد و انگور و امثال اینها جهت اسهال مزمن و با مازو سوده قابض شکم و تنها نیمبرشت قابض است و با نمک و ... آن جهت درد شکم و با تخم
تره تیزک و نمک سنگ نافع اسهال و زحیر است و با برادۀ قضیب گاو کوهی و دارچینی جهت تقویت باه بغایت نافع و پخته آن تنها در سرکه قابض طبع و مانع ریختن
مواد حاره بمعده و امعا و مانع اسهال و زحیر است و ضماد آن جمله با زرده یا روغن گل و یا بادیه جهت تحلیل ورم چشم و خصیه و مقعد و با موم روغن جهت نرم کردن
اورام اعصاب و طلای زرده آن با زعفران و روغن گل و آرد جو بر پیشانی جهت منع نزله و ضربان چشم و جهت ورم بواسیری و مقعد و ضربان آن و چون زرده
آنرا بریان کرده بسیار آمیخته طلا نمایند قلع کلف و آثار سیاه از چهره و بدن نماید و چون از زرده آن بروغن نیمبرشته ضماد سازند جهت تلیین اورام حاره صالح باشد
و اگر محتاج بتقویت بیشتر باشد زرده را بریان کنند و اگر تحلیل حاجت باشد با تخم ... داخل کنند و با مرزنجوش زعفران جهت تحلیل ریشها از خون غلیظ بهم رسیده با
و تنها جهت شقاق مقعد نافع و چون زرده آنرا بقدر مطلوب چهار پنج عدد یا زیاده با زیره کرمانی و گل ارمنی باریک ده درم شیر بقدر یا حبه آب نا رسیده مالیده
گرم کرده بر کمر بسیار بندند درد آنرا تسکین دهد و تقویت بخشد و چون پارچه را در زرده آن تر کرده سوراخ کوچک در آن زرده آن بیضه تنها مالیده بر دل

یا و مسکه انفجار آن خوب شده گرم نموده بچسپانند و دیگر در دف منفجر می سازد و خوردن زردی با سفیدی آن موافق گرم مزاج و مالش روغن زرده آن جهت
بر آمدن موی ریش و غیره آن و بهائم تقویت باه و جهت تمدد و تشنج امتلائی حادث از برودت و رطوبت مجرب سفیدی آن مغری و در تغذیه و نفع کمتر و
خوردن آن مولد خون اندک لزج و مولد خلط خام و لزج و دیر هضم و شرب آن با سویق جو قاطع نزف الدم از فوق و تحت بقول شیخ سفیده بیضه مسکن
اوجاع لاذعه است بسبب تغریه آن و هر آنکه متشبث میشود و باقی میماند پس مثل شیر سبب غسل میشود و طلای آن منع سیاهی رنگ از آفتاب
و ازاله آن نماید و گویند چون سفیدی آن با مغره لطوخ سازند ازاله احتراق عارض چهره از آفتاب نماید و سفیدی بیضه در جمیع اوجاع محتاج بادویه که در آن لذع
نباشد مستعملست بمنزله در چشم و اگر بدان پاره صوف آلوده بر چشم بندند درد دیگر از حرارت باشد ساکن کند و چون سفیدی آن در چشم صاحب جدری چکانند
تبرید آن نماید و چون با شیر زن آمیخته بصفیحه نقره و یا انگشتری و یا درم آن خوب کشیده و کفی که از آن ظاهر میشود در چشم رمد حار طلا نمایند تسکین آن نماید
و ضماد سفیدی آن با آرد جو مانع نوازل حارست سفیدی بیضه را بصدفات استعمال میکنند بسبب آن که در آن تغریه است و لهذا سفیدی آن نافع ست
جهت جمیع حادث از قروح که محتاج باشد در تسکین لذع و با دویه غیر لاذعه مثل آنکه از خراجات و قروح معده و مثانه و جمیع قروح خبیثه ردیه باشد و چون صوفی
را برقیق سفیدی بیضه بشویند ایریه و سبوسه از سر ببرد و ضماد آن جهت اورام و بثور و تسکین درد چشم و جراحات مقعد و عانه و قروح حاره خبیثه مفرد و با
مراهم و سوختگی آتش و آب گرم و منع آبله کردن آن و اگر بصوف استعمال نمایند منع تقرح کند و چون سفیدی آن در گوش چکانند تبرید و تسکین ورم حار
آن نماید و تنها و یا با آب کشنیز سبز حلکرده در بینی نافع رعاف و طلای آن با ادویه قابضه بی لذع جهت قطع خون رعاف که از پرده های دماغ آید و با کندر [illegible]
جهت منع [illegible] از چشم و طلای آن تنها و با ادویه رادعه لذع و [illegible] ورم حار نافع و با کافور و [illegible] اللذع
جهت تبرید چشم و منع حدت و سوزش حادث از گرمی آفتاب یا آتش و حقنه آن با اکلیل الملک و امثال آن جهت تسکین درد قروح امعا و زحیر و اسهال مراری
و حمول آن با روغن گل جهت [illegible] ورم آن و [illegible] از سفیدی بیضه و روغن حنا نافع قروح رحم و [illegible] و اگر سفیدی بیضه
صاحب [illegible] خورد [illegible] نماید با سیما چون با گوشت بریان و بقول و شیر و امثال آن بسازند بخورند و پوست [illegible] آن حالی و مجفف قروح و
قاطع رعاف و جهت جرب [illegible] و پاشیدن آن با [illegible] جهت بیاض چشم و اکتحال مکلس آن یعنی سوخته مانند آهک سفید شده آن با عسل جهت قطع
بیاض چشم بغایت سریع الاثر و گیلانی نوشته که قطور مکلس آن با آب کشنیز حلکرده در بینی قاطع رعاف و اکتحال محرق مسحوق آن نافع حکه و جرب چشم و
کحل مغسول مسحوق آن ازاله بیاض چشم و تقویت باصره و منع ماده و ازاله شبره از چشم کند و گویند که نفوخ سوخته آن بقدریکه سیاه شود و خاکستر نگردد جهت
قطع رعاف [illegible] مجرب و خوردن پوست تازه آن باریک سوده غیر سوخته بقدر دو درم وقت خواب انگیزنده باه و طلای آن با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و با
تخم خربوزه قاطع کلف و ذرور سوخته آن قاطع خون و جهت التیام جراحات کند و الصاق جراحات تازه مفید و پرده ملاصق پوست آن یعنی غرقی با خون [illegible]
حمولا مفید بکارت ست و از اسرار شمرده اند و پوست تخم مکلس در جمیع افعال مانند آهک ست و قروح را خشک گرداند و منافع بسیار دارد و طریق احراق پوست آن
که کلس البیض نامند آنست که پوست تخم مرغ را بگیرند و اگر پوست چوجه بر آورده باشد بهتر است پس آب نمک بجوشانند و بشویند تا پرده باریک اندرونی آن تمام جدا
گردد پس نرم کوبیده در کوزه مطین کرده [illegible] بسوزانند پس آورده [illegible] بکار برند و جالینوس [illegible] کردن [illegible] قرار داده که هر گاه [illegible] شان بگذارند
تا [illegible] عدد شمار کنند و چون در آب سرد انداخته بر آتش گذارند تا صد عدد که شمار نمایند نیم پخته میشود مقدار شربت آن [illegible] قوی از پنج عدد تا پانزده عدد و خوردن
بیضه مضر اصحاب تخمه و سمومین ست و بیضه حیوانات ردی الجوهر مثل مار و زغ و امثال آن بسیار ردی محدث مرض [illegible] قتل میکنند [illegible]
آنها اجتناب نمایند و تخم [illegible] تیهو و دراج و کبک شبیه بتخم مرغ خانگی اند در جمیع افعال [illegible] بیضه را گویند که ماده بدون [illegible] پیدا میشود
و آنرا بعربی بیض التراب نیز گویند و بفارسی بیضه خاکی و بهندی خاکی انڈا نامند [illegible] بیضه جوشاده [illegible] گردد [illegible] بقول
گیلانی [illegible] ست بیغاین [illegible] بیغول تخم کتان ست بیقه [illegible] ست [illegible] بکسر بای موحده و [illegible] فتح آن و سکون یای تحتانی و فتح [illegible]

و سکون لام در کتب هندیه آورده اند که دو قسم است یکی رادتی و کلمبها و سیکهرا و چیتر کا چترا و دیگر برانا گدنتی و سویت کانڈا و پوٹل لو میر جهیا و کم
بسکری یعنی بادا و عرق بیخ آید بسیار گرمی مینماید و آن درختیست صحرائی خاردار برگش شبیه برگ لیمون لیکن برگ اول کلان تر و برگ دوم خرد تر از آن و گلش
و اطراف وسیع و کنگره دار و شاخهایش سفید و گلش مثل گل کنار و خوشه دار و بارش مثل گوزنجی [illegible] ماننده عنب الثعلب [illegible] تخم قوام و بر پوست درخت
و سبوسه سفید بسیار شبیه که از وزیدن هوا بپرد و قسم دوم نسبت به قسم اول بسیار سفید آن گرم و خشک در سوم و پوست [illegible] و مجفف منی و حابس سیلان
رحم و دافع اوجاع مفاصل و ریح تمام بدن و رعشه و استرخا و بخور او جهت خشکی زکام و نزلات و رطوبات بواسیر مفید و هندیان گویند که مزه تیز دارد و قسم
اول گرم و دندان [illegible] و قسم دوم بسیار سبک کف کلانی و باد شکم و بادسمی او دور کند و بار او عرق آید کند و چرک بدن دور کند و قواب بخشد و پوست بیخ
باساق او جهت استسقا تجربه راقم آمده چنانچه آنرا سوده بمقدار چهار ماشه تا یک [illegible] مستسقی دادم بعد سه چهار روز بول و بسیار روان گردید و صحت یافت
بیگن بفتح با موحده و سکون یای تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون اسم بادنجان است و در سنسکرت بهنته و کا یعنی [illegible] بدا بر و دارنا کا و داکی و [illegible] و
و سویت کنیرنا [illegible] هندیان شیرین و تند و تیز و هنگام هضم تلخ و گرم و سبک و دافع صفرا و بلغم و مقوی [illegible] افزاینده رنگ و مشتهی طعام و دافع تپ و سرفه و
رسیده آن گرم و گران و صفرا انگیز است و بادنجان سفید در خاصیت کمتر از سیاه است و بخاصیت دافع بواسیر و اطبای یونان بر ذات بادنجان قائل اند
و سفید را بهتر از سیاه میدانند و بادنجان در تقویت معده مجرب و فی الحقیقت در زیاده بودن یبوست او شبهه نیست و در هندی نوشته که بسبب یبوست
و سوداویت باعث سهر و خوابهای پریشان میگردد و مصلح آن روغن علی الخصوص جوزات و قطع نظر از نفع و ضرر لذیذ و مرغوب طبایع است همین سبب کمی مضرت
اوست و در گلشت نوشته که بیگن افزاینده صفرا و دافع فساد باد و بلغم و مقوی جگر و مولد سنگ و دافع [illegible] گرسنگی است و در بعضی کتب هندیه نوشته که همه قسم او مزه دارد
و بامراض چشم و اندرون سینه بهتر و صفرا و قبض [illegible] و کلان و کشت [illegible] کف باد و سرد گرم و استحاضه پیدا کند مصلح آن [illegible] سیاه است و قسم سبز مولد کف و صفرا
و قسم سفید کف و باد [illegible] و تشنگی آرد و قسم سیاه تپ دور کند و اشتها افزاید و بادنجان خشک کرده را با آب برنج شسته در روغن بریان کرده خوردن مزه بسیار میدهد
و صفرا دور گرداند و روغن بیگن [illegible] هضم و شیرین و سرد و مقوی بدن و موی نو افزا و مزیل بلغم و دافع صفرا و نزد بعضی [illegible] تلخ و سبک و دافع کرم و مقلل منی و تند و قوت
مزاج و افعال و صفت بیان آن اطبای یونان در بادنجان گذشت بیلا طرلیون اسم گل [illegible] است بیل بکسر با موحده و یای مجهول و سکون لام اسم هندیست
و آنرا کهیهی پهل نیز گویند و در انگریزی بیل نامند و در سنسکرت شونڈلیا یعنی بسیار رنج و هرد [illegible] یعنی بوی او اول ناخوش کند و بوتیما یعنی [illegible] خوش کننده و نیز
یعنی بار خوشبو و مولد باد و بیتا یعنی رنگ طلائی دارنده و شری پهل یعنی ذی ثمر خوبصورت و هرد [illegible] یعنی بوی [illegible] کوییٹ با هم دارنده و دیرگها [illegible] یعنی
دراز عمر و [illegible] یعنی [illegible] و شونڈلیا یعنی کسیکه در بدن [illegible] بسیار باشد [illegible] ران بالیدن مو [illegible] میگویند
و آن اسم ثمر درختیست هندی صحرائی آن بقدر سیب و انار و بستانی بقدر خربزه پوست آن در خامی سبز و اندکی نرم و بعد رسیدن زرد رنگ و بسیار سخت و بعضی از پوست اندک
نازک و رقیق و مغز پخته آن شیرین خوش مزه خوشبو مائل بزردی و نرم و تخم آن [illegible] طولانی و در هر [illegible] بیش و یا زیاده بحسب [illegible] و بدی نوع ثمر آن و در
جوف [illegible] آن [illegible] لزج اندک تلخ با حدت و عفونت و ریشهای باریک زیر پوست آن [illegible] در جوف مغز آن سرایت کرده و بهترین آن است که بزرگ رسیده و پوست
آن نازک و بسیار خوشبو و مغز آن بسیار شیرین [illegible] مزه و بی عفونت و تخمهای آن کم باشد و چون آب حل [illegible] صافی بگذرانند تمامی مغز آن از صافی بگذرد و ریشه کم [illegible] ماند
و شربت آن محتاج به آمیختن شیرینی نباشد و اگر باشد بقدر قلیل شیرین گردد و درخت آن بزرگ [illegible] درخت گردکان و برگ آن فی الجمله شبیه به برگ سیب و چوب آن
سنگین و کم ریشه بالجمله مغز خام آن که بیلگری گویند و داروی اسهال [illegible] مستعمل مزاج آن سرد در دوم و خشک در سوم قابض نافع اسهال [illegible] قاطع نزف الدم مقوی معده
و مربای او بهتر است و [illegible] عرق [illegible] کشیده [illegible] و اسهال قائم مقام عرق [illegible] بدل آن سماق و گویند پخته رسیده شیرین آن گرم در اول و خشک در دوم
مقوی [illegible] قلب و جگر و معده و قابض حابس اسهال [illegible] قاطع [illegible] و بعضی [illegible] مغز آنرا با شیرینی [illegible] شیرینی بخورند و یا شربت [illegible] یعنی در آب حل کرده با شیرینی
[illegible] با گلاب [illegible] بنوشند و نیم رس آن سرد در اول و خشک در دوم با قوت قابضه حابسه چون آنرا بگل بگیرند و در زیر آتش طبخ دهند و از مغز پخته آن

بیگن

بیلاطرلیون

بیل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۰	۱۰	تحفیف آن	تخفیف آن	۱۲۶	۲۵	منع شبب	منع شیب	۱۵۵	۲۶	پوست	بوست	۱۶۳	۸	ره	بجهت ره	۱۹۶	۱۰	سواضع	بجهت مواضع
〃	۱۳	بشیره	بشره	۱۲۶	۱۵	ندی	مدی	〃	۲۹	اسمهانند	هم مانند	〃	〃	رغن خاص	روغن قابض	〃	۲۱	باشرب	باشراب گلاب
〃	۲۰	ششیه	شبیه	۱۲۸	۲۰	شبرم	شبرم	۱۵۶	۲۹	ولیقوریدوس	ولیقوریدوس	۱۶۵	۱	بسری	بسرغی	〃	۲۳	حادث طعم	حادث از طعم
〃	۲۱	حالی	جالی	۱۲۹	۳	ششیه	شبیه	۱۵۷	۱۴	اسم بدت	اسم مدن	〃	۲۸	دوسیال	دوسال	۱۹۱	۳	یعنی بازاو	یعنی باراو
〃	۲۲	متصرود	مصردد	۱۳۱	۱۶	بکولان	بکولان ست	۱۵۹	۱۳	وشتران تیز	واشتران تیز	۱۶۶	۳	دعصب	در عصب	〃	۱۱	یای تحتانی	یای تحتانی و بعین مهمله
۱۱۱	۴	آپیچ	آپیچیج	۱۳۲	۳	معلل	محلل	۱۶۱	۵	اشتابرگ	اشنت برگ	〃	۱۵	لسپش	بسپش	〃	۱۳	ذیره بلغی	ذبحه بلغمی
۱۱۲	۱	یاهموزن	باهموزن	۱۳۳	۵	لجام	دالم	〃	۱۰	وقبله	وقیله	〃	〃	تقشر	بتقشر	〃	۱۵	شیرست	آشیرست
〃	۲۲	وشیم وکسوسیم	وکسرسیم	۱۳۴	۷	گل کرده	گل گرم کرده	〃	۱۴	اسم برقی	اسم برنی	〃	۱۶	بیرزند	بیزند	۱۹۳	۴	غیر آن	جز آن
۱۱۳	۱۷	معا	اسم معاء	۱۳۶	۱۶	کنلکی	کنکهی	〃	۱۶	درختی	درختی ست	۱۷۷	۱۷	بترنج	قریب بترنج	〃	۹	بشرمس	بترمس
〃	۲۲	مرکب	مرکب القوی	〃	۲۰	ادخان	دخان	۱۶۲	۱۱	ڈریا	ڈریا	〃	۲۴	اتیقون	افیقون	〃	۱۹	برگ آن ریزه	برگ آن ریزه
۱۱۷	۱۶	گرفتن	گریختن	۱۳۷	۲۳	ارشیپک	ارکیشپک	〃	۲۶	شعره	شیره	〃	۲۵	سکوت نو	سکون او	۱۹۴	۳	برها	برنا
〃	〃	سمن	سمن	〃	۲۷	یوحنا بن پویه	یوحنا بن ماسویه	۱۶۳	۱۲	کتمکت	اکتمکت	〃	۲۹	افستین	افسنتین	〃	۲۸	آشابیدن قبه	آشامیدن قبه
۱۱۸	۲۵	وبلغت	لبغت	۱۳۹	۱۳	پپیته	پپیه	〃	۱۶	ازشیر آن	ازسبز آن	۱۶۹	۲۲	خوذه	خوده	〃	〃	وتهشش هوام	ونهش هوام
〃	۲۸	درگوش	درکوه	۱۴۰	۱	اروفیس	اروفیس	۱۶۴	۹	سبیته العجوز	شبیه العجوز	۱۸۰	۱۶	مواد	موادرا	۱۹۵	۲۵	ازمال	ادمال
۱۱۹	۱	حبات	حیات	۱۴۲	۳	اسم طفا	اسم طرفا	۱۶۶	۶	نافع جسم	نافع چشم	〃	۲۳	کردن نیست	کردن آن نیست	۱۹۶	۱۸	وکنداماطری	وکنداماذی
〃	۵	وکیت پت	وکت پت	۱۴۶	۲۸	بروید	نزوید	۱۶۸	۱	یااول	تااول	〃	۲۶	باضمادوح	یاضمادوح	۱۹۹	۱۹	وامیره	امیره
〃	۹	ابرنجبین	ابرنجبین	۱۴۸	۷	درجاه	درجاة	〃	۹	عنبرا	غبیرا	۱۸۲	۱۷	صاحبات	صاحب آن	〃	۲۷	والیغ	وابیغ
〃	۲۹	خاصیتها	خاصیتها	〃	۱۶	بروت	برودت	〃	۱۹	آب یا گوشت	آب با گوست	۱۸۳	۱	دبرگل	وبران گل	۲۰۰	۲۸	نایید	نماید
۱۲۰	۲۱	دربهند	دربهند شود	۱۴۹	۲۸	ماهی پنت	ملهای پنت	۱۶۹	۱۶	آتش آرد	آتش آرد	〃	۱۶	یاافتیمون	یا با افتیمون	۲۰۲	۱۰	صمغ معده	صمغ سوزه
〃	۲۸	یاصمانا	یاصمانا	۱۵۱	۱۶	ومعطس	ومعطش	〃	〃	ودومصر	قرشی و مصری	〃	〃	آشامیان	آشامیدن آن	۲۰۳	۱	لنثه	لثه
〃	۲۹	عسل آنست	غسل آنست	۱۵۳	۲۴	سفیدابه پرده	سفیدابه پزدی	〃	۲۴	آن	آنرا	۱۸۴	۱۲	درلوش	درگوش	〃	۳	موا	مر
۱۲۱	۲۸	ناسول	ناسول	۱۵۴	۸	جالی ست	جالبی ست	۱۷۰	۴	اسم غراب	اسم عزاب	〃	۱۳	لاتعریق	تعریق	〃	۹	زنارنگی	انارنگی
۱۲۴	۹	بهتر پهوری	پتهر پهوری	〃	〃	یلکاجالی	بلکه جالی	〃	۲۱	وشیتین	وشنین	〃	۱۸	ثار مثلمه	ثار مثلثه	〃	۱۰	یونانی	لغت یونانی
〃	۱۴	مسهدیوی	شهد یوی	۱۵۵	۱۳	صهرابخت	صهرابخت	۱۷۱	۱۰	شبر وقرطم	شیره قرطم	۱۸۸	۲۳	تفش	مفش	〃	۱۶	دوداده	وداده
〃	۲۷	ولی شکر	ولی سکر	〃	۲۴	روشنی بچی است	رومی بچی است	۱۷۲	۳	شربانی	کربانی	۱۸۹	۱۳	قبض این	قبض این دوا	۲۰۴	۲	خالدر	خالدار
۱۲۵	۹	بزاو زطویل	بزاو ذطویل	〃	۲۵	بخشی	بگشی	〃	۴	جند قوقی	حند قوقی	〃	۱۶	وابن اوراهم	ملین اورام	〃	〃	شتهرلی	شترلی

اشتہار

پوشیدہ مباد کہ این کتاب جامع اسمای ادویۂ مفردۂ یونانیہ و
ہندیہ و انگریزیہ وغیرہ مع تصریح افعال و خواص و ماہیت و مزاج آنہا کہ سوای
مخزن الادویہ و تحفۃ المومنین از شصت و ہشت کتب معتبرۂ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای
حاذقین انتخاب پذیرفتہ تصنیف لطیف و تالیف شریف ملک الحکما سند الاطباء و فلاطون
دانش بوعلی بینش بقراط زمان سقراط دوران جناب حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان
المخاطب بناظم جہان دام بالفیضان بصرف زر کثیر در مطبع نظامی از طبع تازہ لباس
نقش اولین در بر گرفتہ و حسب ضابطۂ ایکٹ ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ع داخل رجسٹر سرکار
گردانیدہ شد امید کہ کسی از ارباب تجارت و اہل مطابع این کتاب را کلاً یا جزءً
یا انتخاباً یا ترجمۃً در قالب طبع نیارند و ہمت عالی خود را متعلق حفظ کتاب ہذا نسپارند
و ہر قدر نسخہا کہ مطلوب باشد از مصنف علام یا ازین راقم
طلب نمایند ع بر رسولان بلاغ باشد و بس

الراقم محمد عبد الرحمن خان مہتمم مطبع نظامی کانپور
عفی عنہ